



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

شان از پی شانها

مؤلف علی مقدادی اصفهانی

جلد ۱-۲



اسدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نشان از بي نشانها: شرح حال و كرامات و مقالات و طريقه سير و سلوك عرفاني... شيخ حسنعلي اصفهاني قدس سره

نويسنده:

علي مقدادي اصفهاني

ناشر چاپي:

جمهوري اسلامي

ناشر ديگيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۷	نشان از بی نشانها: شرح حال و کرامات و مقالات و طریقه سیر و سلوک عرفانی... شیخ حسنعلی اصفهانی قدس سره
۱۷	مشخصات کتاب
۱۷	جلد ۱
۱۷	اشاره
۲۰	مقدمه چاپ هیجدهم با تجدید نظر
۲۲	مقدمه کتاب بقلم مولف
۳۲	شرح حال عارف سالک، عالم ربانی، مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قدس سره
۳۴	تحصیلات مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی و برخی از استادان او
۳۷	احاطه مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه به علوم
۳۸	مسافرتهای ایشان به اطراف
۴۲	سالهای مجاورت در مشهد تا پایان عمر شریف
۴۶	سالهای آخر عمر پر برکت پدر گرانقدرم رحمه الله علیه
۵۵	شرح حال مرحوم حاج محمد صادق تخت فولادی قدس سره
۶۷	کرامات حضرت شیخ قدس سره
۶۷	حکایت ۱
۶۷	حکایت ۲
۶۹	حکایت ۳
۶۹	حکایت ۴
۷۰	حکایت ۵
۷۰	حکایت ۶
۷۰	حکایت ۷
۷۱	حکایت ۸
۷۲	حکایت ۹

٧٢	حكايت ١٠-
٧٢	حكايت ١١-
٧٣	حكايت ١٢-
٧٣	حكايت ١٣-
٧٣	حكايت ١٤-
٧٤	حكايت ١٥-
٧٥	حكايت ١٦-
٧٦	حكايت ١٧-
٧٦	حكايت ١٨-
٧٦	حكايت ١٩-
٧٧	حكايت ٢٠-
٧٧	حكايت ٢١-
٧٨	حكايت ٢٢-
٧٨	حكايت ٢٣-
٧٩	حكايت ٢٤-
٧٩	حكايت ٢٥-
٧٩	حكايت ٢٦-
٨١	حكايت ٢٧-
٨١	حكايت ٢٨-
٨١	حكايت ٢٩-
٨٢	حكايت ٣٠-
٨٣	حكايت ٣١-
٨٣	حكايت ٣٢-
٨٣	حكايت ٣٣-
٨٤	حكايت ٣٤-
٨٤	حكايت ٣٥-

۸۵	حکایت ۳۶
۸۶	حکایت ۳۷
۸۶	حکایت ۳۸
۸۷	حکایت ۳۹
۸۸	حکایت ۴۰
۸۹	حکایت ۴۱
۸۹	حکایت ۴۲
۸۹	حکایت ۴۳
۹۰	حکایت ۴۴
۹۰	حکایت ۴۵
۹۱	حکایت ۴۶
۹۲	حکایت ۴۷
۹۲	حکایت ۴۸
۹۴	حکایت ۴۹
۹۴	حکایت ۵۰
۹۵	حکایت ۵۱
۹۵	حکایت ۵۲
۹۶	حکایت ۵۳
۹۶	حکایت ۵۴
۹۷	حکایت ۵۵
۹۷	حکایت ۵۶
۹۷	حکایت ۵۷
۹۷	حکایت ۵۸
۹۸	حکایت ۵۹
۹۸	حکایت ۶۰
۱۰۰	حکایت ۶۱

۱۰۱	حکایت ۶۲
۱۰۱	حکایت ۶۳
۱۰۴	حکایت ۶۴
۱۰۶	حکایت ۶۵
۱۰۷	حکایت ۶۶
۱۰۸	حکایت ۶۷
۱۰۹	حکایت ۶۸
۱۱۰	حکایت ۶۹
۱۱۰	حکایت ۷۰
۱۱۱	حکایت ۷۱
۱۱۱	حکایت ۷۲
۱۱۲	حکایت ۷۳
۱۱۳	حکایت ۷۴
۱۱۴	حکایت ۷۵
۱۱۴	حکایت ۷۶
۱۱۵	حکایت ۷۷
۱۱۶	حکایت ۷۸
۱۱۷	حکایت ۷۹
۱۱۸	حکایت ۸۰
۱۱۹	حکایت ۸۱
۱۲۰	حکایت ۸۲
۱۲۲	حکایت ۸۳
۱۲۳	حکایت ۸۴
۱۲۳	حکایت ۸۵
۱۲۴	حکایت ۸۶
۱۲۶	حکایت ۸۷

- حکایت ۸۸ - ۱۲۶
- حکایت ۸۹ - ۱۲۷
- حکایت ۹۰ - ۱۲۷
- حکایت ۹۱ - ۱۲۷
- حکایت ۹۲ - ۱۲۸
- حکایت ۹۳ - ۱۲۹
- حکایت ۹۴ - ۱۳۱
- حکایت ۹۵ - ۱۳۲
- حکایت ۹۶ - ۱۳۲
- حکایت ۹۷ - ۱۳۴
- برخی از مکتوبات حضرت شیخ قدس سره ۱۳۵
- ۱- این مکتوب را حضرت شیخ به نواده آیه الله حاج میرزا حسن شیرازی بزرگ اعلی الله مقامه الشریف نوشته اند: ۱۳۵
- ۲- صورت مکتوبی است که در پاسخ به نامه سید صدرالدین وصال شیرازی مرقوم فرموده اند: ۱۳۶
- ۳- این نامه پاسخی است به نامه یکی از ارادتمندان: ۱۳۷
- ۴- این نامه را حضرت شیخ قدس سره در پاسخ نامه و درخواست یکی از ارادتمندان خویش مرقوم فرموده اند. ۱۳۹
- ۵- نامه ای نیز به قلم مبارک حضرت شیخ در جواب نامه یکی از شیوخ عرب کاظمین ۱۴۳
- ۶- و این نیز متن نامه دیگری است از حضرت شیخ، خطاب به یکی از ساکنان وادی طلب: ۱۴۶
- ۷- پاسخ نامه به یکی از محترمین که درخواست نموده بود که ۱۴۶
- ۸- و این نامه ای است که حضرت شیخ قدس سره در پاسخ کسی که علم کیمیا طلب نموده بود، مرقوم فرموده اند: ۱۴۸
- ۹- این نامه را حضرت شیخ قدس سره در پاسخ یکی از مریدان نگاشته است: ۱۴۹
- ۱۰- این، نیز نامه ای است از مرحوم شیخ اعلی الله مقامه به یکی از محترمین رفسنجان: ۱۵۲
- ۱۱- و بالاخره، حضرت شیخ قدس سره در نامه دیگری خطاب به یکی از طالبان راه حق چنین مرقوم فرموده است: ۱۵۴
- ۱۲- آنچه در زیر می آید قسمتهای گزیده ای از مجموع چند نامه است که حضرت شیخ قدس سره به یکی از سادات علماء دزفول نگاشته اند: ۱۵۵
- ۱۳- شرح بیان مکاشفه مرحوم پدرم به خدمت مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری ۱۷۶
- ۱۵- این نامه اشعار را مرحوم حجه السلام حاج سید حسین مفید که از علماء دزفول بودند در رثاء مرحوم حاج شیخ برای حقیر فرستادند: ۱۷۹
- رسائل ۱۹۲

۱۹۲	توحید
۱۹۹	طریقه خدانشناسی
۲۱۵	ولایت و محبت اهل بیت علیهم السلام
۲۶۰	خودشناسی-معرفت نفس
۲۶۷	عقل
۲۷۲	علم
۲۸۱	کیفیت قلب
۲۸۴	عشق و محبت
۳۰۲	عرفان و تصوف
۳۱۱	متن مقامات العارفين
۳۱۴	شرح فقراتی از دعای «سیفی» معروف به «حرزیمانی»
۳۳۰	سلوک راه حق
۳۶۶	جستجوی مردان حق و پیروی ایشان
۳۷۳	صفات بندگان خاص و مقربان درگاه حق تعالی
۳۸۲	شناخت دنیا و حذر از آن
۳۸۶	زهد و پارسایی
۳۸۹	ریاضت و مخالفت با هوای نفس
۴۰۵	عبادت و بندگی
۴۱۲	نماز
۴۴۱	تلاوت قرآن و شرایط و آثار آن و نکاتی چند در تفسیر برخی آیات کریمه
۴۶۴	دعا و شرایط استجاب آن و برخی ادعیه مأثوره
۴۷۰	وسوسه شیطان و کید او
۴۷۳	اخلاق
۴۸۲	صبر و شکیبایی
۴۸۴	روزی و رزق
۴۸۷	مشورت و استخاره

۴۹۰	استغفار و طلب آمرزش
۴۹۳	حقوق مسلمانان بر یکدیگر
۴۹۷	ریاکاری و سالوس
۵۰۴	عجب و خودبینی
۵۲۴	غفلت از یاد حق
۵۲۶	ذکر و مراتب آن
۵۳۱	تسلیم در برابر حق تعالی
۵۳۹	مراقبت
۵۴۰	بیداری شبها و تضرع و زاری
۵۴۶	سکوت و خاموشی
۵۴۹	استغناء طبع و یأس از ماسوی
۵۵۳	اخلاص در نیت و عمل
۵۵۹	متفرقات
۵۵۹	صداقت و راستی
۵۵۹	ادب
۵۶۰	نشانه دوستان یکدل
۵۶۱	امیدواری و حسن ظن بخدا
۵۶۱	سخاوت
۵۶۱	تقوی
۵۶۳	مشیت خداوند
۵۶۳	جذبه
۵۶۴	قناعت
۵۶۴	توکل به خداوند
۵۶۶	تواضع و فروتنی
۵۷۱	عزلت و انس با خدا
۵۷۲	تنبيه

۵۷۴	مجالس
۵۷۴	مقدمه
۵۷۶	مجلس نخست
۵۸۰	مجلس دوم
۵۸۷	مجلس سوم
۵۹۲	مجلس چهارم
۵۹۹	مجلس پنجم:
۶۰۸	مجلس ششم
۶۱۵	مجلس هفتم:
۶۲۱	مجلس هشتم
۶۳۱	مجلس نهم:
۶۳۷	مجلس دهم
۶۴۳	مجلس یازدهم:
۶۵۰	مجلس دوازدهم
۶۵۶	مجلس سیزدهم
۶۶۳	تعلیقات مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه بر کتاب تذکره المتقین
۶۸۶	فهرست مندرجات
۷۰۰	شرح گزاورهای کتاب
۷۰۱	قسمتی از فهرست کتابهای منتشره انتشارات جمهوری
۷۰۳	جلد ۲
۷۰۳	مشخصات کتاب
۷۰۳	مقدمه
۷۱۵	اشاره
۷۱۹	پیشگفتار
۷۲۱	فصل اول: شمه ای از شرح حال مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه
۷۳۴	فصل دوم: کرامات و حکایات

٧٣٤	١	حكايت
٧٣٧	٢	حكايت
٧٤٠	٣	حكايت
٧٤٣	٤	حكايت
٧٤٤	٥	حكايت
٧٤٦	٦	حكايت
٧٤٧	٧	حكايت
٧٤٨	٨	حكايت
٧٤٩	٩	حكايت
٧٥١	١٠	حكايت
٧٥٤	١١	حكايت
٧٥٥	١٢	حكايت
٧٥٥	١٣	حكايت
٧٥٦	١٤	حكايت
٧٥٧	١٥	حكايت
٧٥٧	١٦	حكايت
٧٥٨	١٧	حكايت
٧٥٩	١٨	حكايت
٧٦٠	١٩	حكايت
٧٦١	٢٠	حكايت
٧٦٢	٢١	حكايت
٧٦٣	٢٢	حكايت
٧٦٤	٢٣	حكايت
٧٦٥	٢٤	حكايت
٧٦٦	٢٥	حكايت
٧٦٦	٢٦	حكايت

٧٦٨	٢٧	حكايت
٧٦٩	٢٨	حكايت
٧٦٩	٢٩	حكايت
٧٧١	٣٠	حكايت
٧٧١	٣١	حكايت
٧٧٣	٣٢	حكايت
٧٧٣	٣٣	حكايت
٧٧٤	٣٤	حكايت
٧٧٤	٣٥	حكايت
٧٧٥	٣٦	حكايت
٧٧٥	٣٧	حكايت
٧٧٦	٣٨	حكايت
٧٧٨	٣٩	حكايت
٧٨١	٤٠	حكايت
٧٨٢	٤١	حكايت
٧٨٧	٤٢	حكايت
٧٨٨	٤٣	حكايت
٧٩٢	٤٤	حكايت
٧٩٣	٤٥	حكايت
٧٩٦	٤٦	حكايت
٧٩٦	٤٧	حكايت
٧٩٧	٤٨	حكايت
٧٩٧	٤٩	حكايت
٧٩٨	٥٠	حكايت
٧٩٩	٥١	حكايت
٨٠٠	٥٢	حكايت

۸۰۱	حکایت ۵۳
۸۰۲	حکایت ۵۴
۸۰۲	حکایت ۵۵
۸۰۳	حکایت ۵۶
۸۰۵	فصل سوم: نامه ها و تقریرات
۸۰۵	۱. نامه ها
۸۱۰	۲- تقریرات
۸۱۰	اشاره
۸۲۰	«تقریرات مرحوم حاج شیخ در تأیید اصفهان»
۸۲۳	فصل چهارم: توحید و ولایت
۸۲۳	۱- توحید
۸۵۹	۲ ولایت
۹۲۲	فصل پنجم: آداب نماز و تعقیبات نمازهای پنجگانه
۹۶۱	فصل ششم: آداب سیر و سلوک و نماز شب و اعمال شب جمعه
۹۶۱	۱- آداب سیر و سلوک
۹۶۸	۲- آداب نماز شب و اعمال شب جمعه
۹۶۸	اشاره
۹۷۶	اعمال شبهای جمعه
۹۷۸	فصل هفتم: در جبر و اختیار
۹۸۳	فصل هشتم: شرحی در شریعت . طریقت □ حقیقت
۹۹۱	فصل نهم: متفرقات
۹۹۱	بحثی در مورد علم غیب و علم انبیاء و ائمه طاهرین
۹۹۵	احادیثی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و حضرت امیر (علیه السلام)
۹۹۹	اطوار (مراتب) قلب
۱۰۰۳	تحقیقی درباره شمس تبریزی
۱۰۱۴	وجه در عبادت

۱۰۱۹ ----- ثبات در عبادت

۱۰۳۳ ----- خانمه

۱۰۳۸ ----- فهرست مندرجات

۱۰۴۸ ----- فهرست کتابهای منتشره انتشارات جمهوری

۱۰۴۹ ----- درباره مرکز

نشان از بی نشانها: شرح حال و کرامات و مقالات و طریقه سیر و سلوک عرفانی... شیخ حسنعلی اصفهانی قدس سره

مشخصات کتاب

سرشناسه: اصفهانی، حسنعلی، 1320 - 1241

عنوان و نام پدیدآور: نشان از بی نشانها شرح حال و کرامات و مقالات و طریقه سیر و سلوک عرفانی عارف ربانی و مقتدای اهل نظر... حسنعلی اصفهانی /

مؤلف [صحیح: گردآورنده] علی مقدادی اصفهانی

مشخصات نشر: [تهران]: جمهوری .

فواد: 1373.

مشخصات ظاهری: 2ج

شابک: 5000ریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: چاپ قبلی: زوار، 1371

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع: عرفان -- متون قدیمی تا قرن 14

موضوع: اصفهانی، حسنعلی، 1320 - 1241 -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: مقدادی اصفهانی، علی، 1303 -، گردآورنده

رده بندی کنگره: BP284/3/الف 6 ن 5 3731

رده بندی دیویی: 297/82

شماره کتابشناسی ملی: م 73-995

ص: 1

جلد 1

اشاره

اصفهانى، حسنعلی، 1241 - 1320

نشان از بی نشانها: شرح حال و کرامات و مقالات و طریقه سیر و سلوک عرفانی ... شیخ حسنعلی اصفهانى قدس سره

مؤلف علی مقدادی اصفهانى - تهران: جمهوری، 1375 -

1378 - 1380

2 ج.: مصور، نمونه.

ج. 1 (7 - 0 - 90385 - 964)

ISBN

ج. 2 (964-90385-9-0) ISBN

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).

کتابنامه به صورت زیرنویس

ج. 1 (چاپ هجدهم: 1380)

ج. 2 (چاپ سوم: 1378)

1. عرفان - متون قدیمی تا قرن 14.

2. اصفهانى، حسنعلی، 1241-1320. سرگذشتنامه. الف: مقدادی اصفهانى، علی، 1303-،

گردآورنده. ب: عنوان

کتابخانه ملی ایران 4512-75 م 284/3BP 297/82/ الف

1375

کتابخانه ملی ایران 4512-75 م

نشان از بی نشانها

تألیف: علی مقدادی اصفهانى

انتشارات جمهوری (اسدی):

نوبت چاپ: هجدهم

تاریخ چاپ: بهار 1380، تیراژ: 5000 جلد

چاپخانه : ارمغان

صحافی : ایران

کلیه حقوق و حق طبع و نشر مخصوص مؤلف است.

شابک : 963-90385-07

ISBN : 964-90385-0.7

تهران - خیابان جمهوری، مقابل باغ سپهسالار تلفن 3116033 فاکس 3930360

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ما حي الخطيئات و غافر السيئات

والصلوه على سيدنا محمد و اوصيائه الطاهرين

کتاب نشان از بی نشانها به خواست "الهی تاکنون هفده" بار به چاپ رسیده مقدار غلطهای جزئی در آن بود که غلطنامه ای در چاپ دوم ضمیمه شد ولی تصمیم بر آن بود که تمام کتاب کاملاً تصحیح شود تا به غلطنامه احتیاج نداشته باشد. با عنایت الهی و سعی و کوشش آقای سید محمد جزایری با دقت تصحیح شد و انشاء... در چاپهای جدید غلطی یافت نخواهد شد و طالبین کتاب از مطالعه

آن بهره مند خواهند شد. بحول الله و قوته

همه از کارکرد الله است نیکبخت آنکسی که آگاه است

هشتم ذیحجه الحرام 1421 ه علی مقدادی اصفهانی

ص: 3

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى نور قلوب العارفين بنور معرفته و اثبت فؤاد انبيائه و اوليائه بقصص الأنبياء والمرسلين و اكمل ايمان المسلمين و المؤمنين بولايه على أمير المؤمنين عليه السلام. و الصلوه والسلام على اشرف الموجودات محمد المصطفى المبعوث الى الكائنات و على روحه و نفسه و صهره و وصيه سيد الاتقياء و الاصفياء مولى الموالى امام المتقين على ابن ابيطالب و على اوصيائه سيما صاحب العصر و الزمان و خليفه الرحمن و امام الانس و الجان و واسطه اىصال الوجود الى الخلق من الملك المنان حجه بن الحسن

الهادى المهدي عجل الله تعالى فرجه الشريف.

بر ضمير اهل بصيرت و سالكان راه حقيقت، آشكار است كه بعد از كلام الهى و سخنان پيامبران گرامى حق و ائمه هدى عليهم السلام، كه شفا بخش دلهاى بيمار و فروغ قلوب پارسايان و پرهيزگاران است، سخنى ارجمندتر از گفتار علمائى عاملين و عرفائى متألّهين و شرح حال ايشان نيست كه ارواح را اسباب تزكيه از كدورتهاى عالم ماده ميگردد و سالكان و پويندگان طريق معرفت را مايه تشويق و تثبيت خواهد بود «و كالا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤاد» (1) - «لقد كان فى قصصهم عبره لاولى الالباب (2)» و بزرگان گفته اند: گفتار اولياء خدا، تازيانه اهل سلوك است. پس بر اهل صلاح فرض است كه از جويبار نور و حكمت كلام خدا و همچنين گفتار و كردار اهل حق كسب فيض و در هر بامداد به تلاوت آياتى از قرآن كريم همت كند و احاديث رسول اكرم (صلى الله عليه و آله) و روايات مأثوره از ائمه اطهار صلوات الله عليهم اجمعين را به دقت قرائت كند و برگى چند از دفتر زندگى و شرح حال و كرامات و سخنان بزرگان دين را با تدبر مرور كند تا وى را از دام وساوس شيطاني برهاند و به راه مستقيم رهبرى دهد و از مهالك نجات بخشد.

ص: 5

1-1- آيه 120 سوره هود، قرآن كريم

2-2- آيه 111 سوره يوسف، قرآن كريم

و در این زمان که کثرت عالم ماده و توجه به صور جسمانی بسیاری از افراد بشر را از حق غافل کرده است، تا آنجا که عده ای به سبب انهماک در شهوات و غفلت از یاد الهی منکر بسیاری از مبانی احکام دینی و عوالم ماوراء حس بشری شده اند، بر هر فرد مسلمان واجب و لازم است که حتی المقدور غافلین را تذکر و جاهلین را تعلیم دهد و عاملین را تشویق کند. چنانکه خدای تعالی می فرماید: ادع الی سبیل ربک بالحکمه والموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی أحسن. (1) یعنی: «با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت نما و با ایشان به بهترین وجهی بحث و گفتگو کن.» به جهات یاد شده، این بنده ناچیز، تراب اقدام عالمان عامل و دوستدار عارفان متشرع «نجم الدین، علی بن حسنعلی اصفهانی» بر خود لازم دیدم که با بضاعت مزجاء خویش، به نگارش و تذکر برخی از کلمات و گرد آوری پاره ای از یادداشتها و بعضی از کرامات صادره از پدر بزرگوار و استاد ارجمندم عالم ربانی و عارف صمدانی مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی «رضوان الله علیه همت گمارم، تا طالبان و سالکان راه خدا را نمونه و سرمشق و مذکر و مشوقی باشد (... فبهدهم اقتده (2))» (به هدایت گذشتگان راه یافته، اقتدا نما...) و انگهی بسیاری از دوستداران آثار آن مرد جلیل القدر قدس سره مرا بر این کار ترغیب و تشویق کردند و بویژه آنان که توفیق درک محضر شریفش را نیافته، ولی مشتاق بودند تا از راه و رسم و سیر و سلوک ایشان آگاهی یابند، انجام این مهم را خواستار گردیدند. و از آنجا که مرد را به سخنانش توان شناخت و به فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام: المرء محبو تحت لسانه - و يعرف المرء من فلتات لسانه « آدمی در پشت زبان خود پنهان است. و هر کس را از آنچه ناگهان بر زبان می راند، توان شناخت» و نیز گفته اند:

تلک آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا إلی الآثار

ص: 6

1-1- آیه 125، سوره نحل، قرآن کریم

2-2- آیه 90، سوره انعام، قرآن کریم

بر آن شدم، یادداشتهائی که آن مرحوم به خط خویش گرد آورده بود، چه آنها که از خود نوشته و چه مطالبی که از دیگران انتخاب فرموده بود، منظم سازم و آنچه خود، از کلمات آن بزرگوار و یا کرامات وی شنیده و دیده بودم، بر آن بیفزایم و به صورت کتابی در دسترس علاقه مندان گذارم، لیکن تقدیر پروردگار چنین بود که با اندوه و افسوس از کنار مرقد منور سلطان علی بن موسی الرضا علیهما السلام رخت مهاجرت بر بندم و در اصفهان سکونت کنم. در این شهر نیز توفیق کار نیافتم؛ تا آنکه پس از مدتی به تهران رحل اقامت افکندم و به خواست و مدد خداوند به جمع و تألیف این گنجینه افتخار یافتم و نظر باینکه خداوند در حدیث قدسی فرموده است: اولیائی تحت قبایی لا یعرفونهم غیری، دوستان من پنهان در تحت قبه عزتمند نمی شناسد آنها را غیر من و حضرت امام الموحدین امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خطبه متقین نشانهای از آنها بیان فرموده است و چون این کتاب هم اقتباس از فرمایشات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین است لذا نام اینرا «نشان از بی نشانها»، نهادم چه آنکه:

از آن مرد خدا از دیده عامی بود پنهان

که عارف داغ بر دل دارد و زاهد چه پیشانی

امید آنکه مطالعه این کتاب موجب طلب رحمت برای آن عالم پرهیزگار و سبب آمرزش و مغفرت برای این حقیر گردد و نیز از لغزشهایی که بر اثر قلت مایه و کمی سرمایه در تدوین و تألیف این کتاب ممکنست از من ناشی شده باشد چشم پوشی شود.

نه شکوفه ای نه برگی نه ثمر نه سایه دارم

همه حیرتم که دهقان ز چه روی کشت ما را

لیکن با این آرزو که شاید اهل دلی را سودی و غفلت زده ای را هشیاری بخشد به این کار دست زدم. که «فذكر ان نفع الذكری»⁽¹⁾ «یادآوریشان کن که یاد آوری سودمند است و به این امید که شاید در پیشگاه رفیع و آستان منیع حضرت بقیه الله ولی عصر سلطان العارفین حجه بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف، چونان کلاف ریسمان پیرزن در میان خریداران یوسف، شرف قبول یابد و به چشم عنایت در

ص: 7

1- 01 آیه 9، سوره اعلی، قرآن کریم

در اینجا لازم میدانم نکاتی چند را برای توجه بیشتر خوانندگان تذکر دهم:

نخست آنکه: تنظیم و تألیف کتاب حاضر تنها بر اساس امکان فایده برای طالبان و جویندگان بوده است که شاید به خواست خداوند صاحب‌دلی با مطالعه آن منتفع شود یا از ره افتاده ای بدینوسیله دستگیری گردد وگرنه آن مرد بزرگ روحانی، خود در زمان حیاتش از هر گونه تظاهر و خود آرائی بر حذر بود و حتی در پاسخ آنانکه از وی می پرسیدند: این آثار شگفت انگیز از دعا یا دارو و یا ... از نفس شما است؟ می فرمود: اولاً این آثار از برکت استاد من و از یمین بزرگانی است که محضر ایشان را درک کرده ام و ثانیاً، اراده حق تعالی بر این قرار گرفته است که بیماری بهبود یابد و با گرهی از کار گشوده گردد و مرا، فقط واسطه این امر مقرر فرموده است، زیرا که اثر، لازمه وجود است و ممکن از خود بود و وجودی ندارد که صاحب اثر باشد که «لا مؤثر فی الوجود الا الله» و آثاری که بر حسب ظاهر از ما بروز و ظهور می یابد، شعاعی از نور شمس ولایت است که بر من تابیده و این مرحمت به سبب خدماتی است که به وسع خود در طول عمر خویش، نسبت به سادات و ذراری مکرم حضرت صدیقه زهرا سلام الله علیها بجا آورده ام؛ گرچه تقوی و پرهیز و عمل به مستحبات و شب زنده داری و بیداری اسحار، در این راه، بسیار مدد کرده اند، لیکن اینگونه اعمال بمنزله جسم و خدمت و محبت نسبت به فرزندان فاطمه (سلام الله علیها) هم چون روح و روان است و بدیهی است که چون روح با جسم جمع گردد، منشأ بروز آثار شود و انسان را به مراتب رفیع رساند. به خاطر دارم که وقتی یکی از شاگردان پدرم، پس از وفات وی، درصدد برآمد که شمه ای از کرامات استاد خویش را که خود به چشم دیده بود، جمع آوری و تدوین کند، پس از چندی پدرم در عالم رؤیا به او فرمود: این چیست که مینویسی؟ پاسخ داد که برخی از کرامات شما است. فرمود: از این کار دست بردار که من در حیات خود، صد یک آنچه را که از مواهب الهی و الطاف پیشوایان دین ارزانیم شده بود، ظاهر نساختم و مکرر از آن مرد بزرگوار شنیدیم که می گفت: ممکن را چه حد که در دستگاه خلقت

اظهار وجود کند، هر چه هست اوست و همه از او است.

همه از کارکرد الله است

نیک بخت آن کسی که آگاه است

هر چه هست ای عزیز هست از اوی

بود تو چون بهانه، یاوه مگوی

دوم آنکه: «کراماتی که در این جا از آن سخن رفته است و می رود، مرتبه ای است پائین تر از معجزه و در درجه دوم از آن و نیز با این تفاوت که معجزه، پیوسته همراه و مقارن با دعوی نبوت و رسالت و سمتی از ناحیه حق تعالی است، ولی صاحب کرامت را هرگز ادعایی نیست و عمل خود را صرفاً اثر اراده خداوند می داند که بر دست وی آشکار فرموده است و در حدیث قدسی آمده است که: «عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی انا حی لا اموت اجعلک حالا تموت و انا اقول للاشیاء کن فیکون و انت تقول للاشیاء کن فیکون» «ای بنده من، مرا فرمان بر، تا که تو را همانند خویش کنم، من حی نامیرا هستم و ترا نیز زنده نامیرنده خواهم ساخت، من به هر چیز فرمان دهم، چنان خواهد شد و تو را نیز چنین خواهم کرد که بهر چه فرمان دهی، انجام پذیرد». و در حدیث دیگر است که: «ان العبد یتقرب الی بالنوافل حتی کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به و یده الذی یتطش به» «بنده با انجام نوافل چنان بمن نزدیک می گردد که من گوش او می شوم که با آن می شنود و دیده او میگردم که با آن می بیند و دست او می شوم که با آن عمل می نماید.» پس در حقیقت هر چه که از این بنده خدا و ولی حضرت حق صادر شود، از خدا و به اراده او است و در قرآن مجید، خطاب به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) - فرمود: «... و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی...» (1) «... تیری که از شست تو را شد، تو را نکردی و در حقیقت خداوند آن را فرمود...» مثل مرد عارف و ولی حق، مثل آهن تفته است، همچنانکه آهن سرد و سیاه در اثر نزدیکی به آتش، خواص آتش پذیرد و گرم و روشن شود، همانطور بنده خدا، به سبب طاعت و عبادت و قرب به حق، صفت امکان از او زائل گردد و متصف به صفات ربوبیت شود و از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «العبودية جوهرة»

ص: 9

کنهها الربوبیه ما فقد فی العبودیه وجد فی الربوبیه.» «عبودیت و بندگی حق، جوهری است که کنه و حقیقت آن ربوبیت است آنچه که در عبودیت از دست رود در ربوبیت حاصل گردد. در این حالت است که بنده به صفات رب جل و علامتصف می شود، هم چنانکه آهن گداخته در عین آنکه ذاتا سرد و تاریک است دعوی تواند کرد که من آتشم. مولانا پیر رومی و عارف قیومی گوید:

رنگ آهن محورنگ آتش است

ز آتشی میلاد و خاموش وش است

چون بسرخی گشت هم چون زرکان

پس «انسانار» است لافش بی زبان

شد ز رنگ و طبع آتش محتشم

گوید او من آتشم من آتشم

آتشم من گر تو را شک است و ظن

آزمون کن دست خود بر من بزن

آدمی چون نور گیرد از خدا

هست مسجود ملایک ز اجتبا

و در حالات حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) آمده است که در نماز، جمله مبارکه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» را آنقدر تکرار فرمود که بیهوش بر زمین افتاد، در این باره از وی پرسش کردند، فرمود: «لا زال اکرها حتی سمعت من قائلها» آنقدر تکرار کردم که از گوینده اصلی، آنرا استماع نمودم». ولی با این همه، انسان چون به خود باشد، همان فقیر نیازمند و بنده ناچیز است. «یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید.» (1) «ای مردم شما نیازمندان حضرت حقیق و خداوند است که بی نیاز و ستوده است.» و بگفته مولوی:

چون پری غالب شود بر آدمی

گم شود از مرد وصف مردمی

هر چه گوید او پری گفته بود

زان سری نه زین سری گفته بود

چون پری را این دم و قانون بود

کردگار آن پری را چون بود

آدمی رفته پری خود او شده

ترک بی الهام تازی گوشده

چون بخود آید نداند یک لغت

چون پری راهست این کار و صفت

پس خداوند پسری و آدمی

از پری کی باشدش آخر کمی

گرچه قرآن از لب پیغمبر است

هر که گوید حق نگفته کافر است

ص: 10

1-1- آیه 15، سوره فاطر، قرآن کریم

سوم آنکه: آنچه را در این کتاب گرد آورده ام یا خود از زبان آن مرد حق شنیده ام و یا در یادداشتهایی که به خط آن مرحوم باقی مانده بود یافته ام و همچنین حالات و عبادات و راه و روش بندگی و کراماتی که از وجود ایشان صادر شده و خود به چشم دیده و یا بلاواسطه از افراد مطمئن و مورد وثوق شنیده ام درج شده است و بویژه در نقل سخنان آن عارف ربانی رعایت امانت گردیده است و حتی المقدور تنها به تقریر و تنظیم و تبویب آنها پرداخته ام. و نیز باید متوجه بود که ایشان در اداء سخنان و با نگارش آنها فقط نظر به تفهیم و تفهم داشته اند و از آرایش و پیرایش ظاهر سخن حذر میفرموده اند بخصوص که در برخی موارد برای فهم مستمع و خواننده عامی، نهایت سادگی را در کلام به کار برده اند و از نوشتن این یادداشتهای شاید هرگز ایشان را نظری به چاپ و انتشار آنها نبوده است. شاهد این مدعا آنکه در چندین حکایت در متن کتاب دیده میشود که حتی حاجتمند را از افشای سرگذشت، خواه تا پایان حیات خودشان و یا تا پایان حیات طرف منع کرده اند نظیر حکایات سید ابوالقاسم هندی - آقای کوچصفهانی و حاجی علی بربری و غیره همچنین در نوشتن این یادداشتهای به آن اندازه که سخن از خطای کلی مصون باشد و موجب تغییر معنی و یا اشکالی در افاده مقصود نگردد اکتفا کرده اند و به صنایع ظاهری کلام نپرداخته اند:

قافیه اندیشم و دلدار من

گویدم مندیش جز دیدار من

اما در باره امثالی که برای تقرب ذهن آمده و ممکن است برخی از آنها، ابتدا، خواننده را خوشایند نیندند، باید متوجه بود که خداوند تعالی نیز در قرآن کریم، از ذکر این قبیل امثله خودداری نفرموده است، در آنجا که گوید: «ان الله لا یستحیی أن یضرب مثلا ما بعوضه فما فوقها فأما الذین آمنوا فیهل یعلمون انه الحق من ربهم و اما الذین کفروا فیهل یقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا یضرب به کثیرا و یهدی به کثیره و ما یضرب به الا الفاسقون (1)». «همانا که خداوند را شرم از آن نیست که پشه یا چیزی بالاتر از آنرا به مثال آورد؛ لیکن آنها که ایمان آورده اند، می دانند که این از جانب پروردگار ایشان بوده و مثلی به حق است و آنها که کافرند

ص: 11

گویند: خدای را از آوردن این مثل چه اراده بوده است؟ بسیاری از این، به گمراهی و بسیاری به راه هدایت می‌گروند اما تنها فاسقان و گناهکارانند که از آن به گمراهی می‌افتند.» و در موردی دیگر منحرفان از حق را چنین مانند فرموده است که: «مثل الذین اتخذوا من دون الله أولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت...»⁽¹⁾ «مثل آنانکه دوستانی جز خداوند اختیار کرده اند، مثل عنکبوتی است که خانه‌ی بی برای خود ساخته، در حالی که سست‌ترین خانه‌ها همان خانه عنکبوت است. و در مواردی فرماید «... و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون»⁽²⁾ - یعنی: «... مقصود از آوردن چنین مثالها آنست که شاید آدمیان به فکر فرو روند و اندیشه در کار کنند.»

ص: 12

1-1. آیه 41، سوره عنکبوت، قرآن کریم.

2-2- آیه 21، سوره حشر، قرآن کریم



تمثال عارف ربانی
مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قده سره

شرح حال عارف سالک، عالم ربانی، مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قدس سره

الشیخ العالم العامل الالهی حسنعلی بن علی اکبر بن رجبعلی المقصدادی الاصفهانی رحمه الله ورضوانه علیه، در خانواده زهد و تقوی و پارسائی چشم به جهان گشود، پدر وی مرحوم ملا علی اکبر، مردی زاهد و پرهیزگار و معاشر اهل علم و تقوی و ملازم مردان حق و حقیقت بود و در عین حال از راه کسب، روزی خود و خانواده را تحصیل می کرد و آنچه عاید او می شد، نیمی را صرف خویش و خانواده می کرد و نیم دیگر را به سادات و ذراری حضرت زهرا علیها السلام اختصاص می داد.

در سال 1299 هجری قمری، دختری به وی عنایت شد که مادرش تا چهار ماه پس از وضع حمل حتی قطره ای شیر در سینه نداشت و آنچه دوا و دعا کردند، موثر نیفتاد. تا یکی از دوستان، او را به سوی مردی صاحب نفس به نام حاج محمد صادق درویش تخت پولادی هدایت کرد. ملاعلی اکبر به دلالت دوست خود، به حضور حاجی رسید و عرض حاجت نمود. حاجی به وی دستور داد تا هر چه دعا و دوا برای زوجه اش گرفته است. از وی دور سازد و خود، نفس مبارک در حب نباتی بدمید و فرمود تا آن را به زوجه خود بخوراند. با انجام دستور حاجی، پس از ساعتی شیر از پستان زن جریان یافت و به خارج راه گشود و همین امر سبب ارادت فراوان ملا علی اکبر به مرحوم حاجی محمد صادق گردید و مدت بیست و دو سال خدمت درویش را به عهده گرفت و در این مدت، تحت تربیت و ارشاد وی به مقاماتی معنوی نائل آمد. ملا علی اکبر در شهر، به کسب خود اشتغال می ورزید و در عین حال حوایج آن مرد بزرگ را نیز فراهم می ساخت و شبهای دوشنبه و جمعه به خدمت او می رفت و در تخت پولاد بیتوته می کرد.

از طرف دیگر مرحوم ملا علی اکبر که فرزند ذکوری نداشت، عهد کرده بود که به اعتبار مقدسه مشرف و متوسل شود تا خداوند پسری به او کرامت فرماید، این سفر که

در حدود سال یازدهم از خدمت او به مرحوم حاجی محمد صادق اتفاق افتاد با حامله شدن عیالش پایان پذیرفت و حاجی قبل از تولد فرزند به او بشارت پسری داده و سفارش کرده بود که آن پسر را «حسنعلی» نام گذارد. و بالاخره در سحرگاه یک شب که ملا علی اکبر در تخت پولاد، به خدمت استاد خود سرگرم بوده است، خبر شادی بخش تولد نوزاد را از مرشد و مخدوم خود می شنود و مجددا در مورد نامگذاری کودک به حسنعلی توصیه می گردد.

خلاصه آنکه مرحوم حاج شیخ حسنعلی شب دوشنبه و یا جمعه نیمه ماه ذی القعدة الحرام سال 1279 هجری قمری با بشارت قبلی مرحوم حاجی محمد صادق در اصفهان در محله معروف به جهانباره که گویند میهمانسرای سلطان سنجر بوده است، دیده به جهان می گشاید.

مرحوم ملا-علی اکبر فرزند دلبند را از همان کودکی در هر سحرگاه که خود به تهجد و عبادت می پرداخته، بیدار و او را با نماز و دعا و راز و نیاز و ذکر خداوند آشنا می ساخته است و از هفت سالگی او را تحت تربیت و مراقبت مرحوم حاج محمد صادق قرار داده است.

پدر بزرگوارم مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی نقل فرمود: بیش از هفت سال نداشتم که نزدیک غروب آفتاب یکی از روزهای ماه رمضان که با تابستانی گرم مصادف شده بود، به اتفاق پدرم، به خدمت استادم حاجی محمد صادق، مشرف شدم. در این اثناء کسی نباتی را برای تبرک به دست حاجی داد. استاد نبات را تبرک و به صاحبش رد فرمود و مقداری خرده نبات که کف دستش مانده بود، به من داد و فرمود بخور، (1) من بیدرنگ خوردم. پدرم عرض کرد: حسنعلی روزه بود. حاجی به من فرمود: مگر نمی دانستی که روزها با خوردن نبات باطل می گردد. عرض کردم: آری، فرمود: پس چرا خوردی؟ عرضه داشتم: اطاعت امر شما را کردم. استاد دست مبارک خود را بر شانه من زد و فرمود: با این اطاعت بهر کجا که باید می رسیدی رسیدی.

خلاصه، پدرم از همان زمان، زیر نظر حاجی به نماز و روزه و انجام مستحبات و

ص: 15

1-1- باید توجه داشت که روزه ایشان بعلت صغر سن مستحبی بوده است والا هیچ مرشد بر حقی امر به ترک واجب نمیکند.

نوافل شب و عبادات پرداخت و تا یازده سالگی، که فوت آن مرد بزرگ اتفاق افتاد، پیوسته مورد لطف و مرحمت خاص مرشد و استاد خود بود و از آن پس نیز روح بزرگ آن مرحوم همیشه مراقب احوال او بود و در مواقع لزوم او را مدد و ارشاد می فرمود. پدرم می فرمود: هر زمان که به هدایت و ارشادی نیاز مند می شدم، حالتی شبه خواب بر من عارض می گشت و در آن حال، روح آن مرد بزرگ به امداد و ارشادم می شتافت و از من رفع مشکل می فرمود. از جمله پس از فوت مرحوم حاجی، شخصی به من اصرار می کرد که نزد مرشد زنده برویم و از ارشاد او بهره مند شویم. به دنبال اصرار او بود که حالتی شبیه خواب بر من عارض شد و در آن حال مرحوم حاجی را دیدم که آمدند و دست به شانه های من زدند و فرمودند: هر کس مثل ما آب زندگانی خورد، از برای او مرگ نیست، تو کجا می خواهی بروی؟ «ولا- تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون» (1) و سخن معجز اثر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز مؤید همین معنی است که فرمود: «الا- ان اولیاء الله لا يموتون بل ينقلون من دار الی دار» «با خبر باش که اولیاء خدا را مرگ نیست بلکه از خانه ای به خانه دیگر نقل مکان می کنند.» هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

مرحوم حاج شیخ حسنعلی، قدس سره، از دوازده تا پانزده سالگی، تمام سال، شبها را تا صبح بیدار می ماندند و روزها همه روز، بجز ایام محرمه، با ترک حیوانی روزه می گرفتند و از پانزده سالگی تا پایان عمر پر برکتش، هر ساله سه ماه رجب و شعبان و رمضان و ایام البیض هر ماه را صائم و روزه دار بودند و شبها تا به صبح نمی آرمیدند.

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود

تحصیلات مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی و برخی از استادان او

مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی از آغاز نوجوانی خود، به کسب دانش و تحصیل علوم مختلف مشغول شدند، خواندن و نوشتن و همچنین زبان و ادبیات عرب را در اصفهان فرا گرفتند و در همین شهر، نزد استادان بزرگ زمان، به اکتساب فقه و اصول

ص: 16

و منطق و فلسفه و حکمت پرداختند از درس فقه و فلسفه عالم عامل مرحوم آخوند ملا محمد کاشی فایده ها بردند و فلسفه و حکمت را از افادات ذیقیمت مرحوم جهانگیر خان و تفسیر قرآن مجید را از محضر درس مرحوم حاجی سید سینا پسر مرحوم سید جعفر کشفی و چند تن دیگر از فحول علماء عصر بیاموختند.

سپس برای تکمیل معارف به نجف اشرف و به کنار مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدند. در این شهر، از جلسات درس مرحوم حجه الاسلام حاجی سید محمد فشارکی و مرحوم حاجی سید مرتضی کشمیری و ملا اسماعیل قره باغی اعلی الله مقامهم استفاده می کردند.

مرحوم پدرم، خود نقل می فرمودند، نخستین روزی که برای زیارت و درک حضور مرحوم حاجی سید مرتضی کشمیری به محل سکونت ایشان در مدرسه بخارائیه رفتم، اتفاقاً روز جمعه بود و کسی را در صحن و سرای مدرسه نیافتم که جویای اطلاق آن مرد بزرگ شوم؛ ناگهان از داخل یکی از حجرات در بسته، صدائی شنیدم که مرا با نام نزد خود می خواند، بسوی اطاق رفتم، مردی در را به روی من گشود و فرمود: بیا، کشمیری منم.

و نیز پدرم می فرمودند: شبی از شبهای ماه رمضان، مرحوم حاجی سید مرتضی کشمیری به افطار، میهمان کسی بود. پس از مراجعت به مدرسه، متوجه می شود که کلید در را با خود نیاورده است. و نزدیک بودن طلوع فجر و کمی وقت و بسته بودن در اطاق، او را به فکر فرو می برد، اما ناگهان به یکی از همراهان خود می فرماید: معروف است که نام مادر حضرت موسی، کلید قفلهای در بسته است، پس چگونه نام نامی حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) چنین اثری نکند؟ آنگاه دست روی قفل بسته گذاشت و نام مبارک حضرت فاطمه «سلام الله علیها» را بر زبان راند که ناگهان قفل در گشوده شد.

باری مرحوم حاج شیخ حسنعلی، قدس سره پس از مراجعت از نجف اشرف، در مشهد مقدس رضوی سکونت اختیار کردند و در این دوره از زمان، از محاضر درس و تعالیم استادانی چون مرحوم حاجی محمد علی فاضل و مرحوم آقا میر سید علی حائری یزدی و مرحوم حاجی آقا حسین قمی و مرحوم آقا سید عبدالرحمن مدرس بهره مند می گردیدند و در عین این احوال و در ضمن تحصیل و تدریس، به تزکیه نفس و ریاضات

و اما در علوم باطنی به طوری که پیش از این یاد آوری شد، نخستین استاد و مرشد ایشان، مرحوم حاجی محمد صادق تخت پولادی بود که از هفت سالگی در تحت مراقبت و مرحمت مخصوص آن مرد بزرگ قرار گرفته؛ لیکن بعد از وفات او، به خدمت سید بزرگوار مرحوم آقا سید جعفر حسینی قزوینی که در شاهرضای اصفهان متوطن بود، راه یافت. پدرم خود نقل می فرمود: در یکی از سفرها که عازم عتبات عالیات بودم به شهرضا رفتم که شب عاشورا را در آنجا متشرف باشم و مرسوم من چنین بود که از اول ماه محرم تا عصر عاشورا روزه می گرفتم و جز آب چیزی نمی خوردم. روز هشتم ماه محرم بود که خبر یافتم سیدی جلیل القدر در این شهر سکونت دارد؛ به امید و به انتظار ملاقات سید که از خلق منزی میزیست، نشستم، تا آنکه برای تجدید وضو به کنار حوض آمد، پیش رفتم و سلام کردم، نگاه عمیقی به من افکند و پس از وضو فرمود: حاجتی داری؟ گفتم: غرض تشرف به حضور شما است. فرمود: هر زمان که بخواهی، می توانی نزد من بیایی. گفتم: گویا وقت شما مستغرق کار است. گفت: آری ولیکن برای تو هرگز مانعی نیست و این بیت را بخواند:

خلوت از اغیار باید نی زیار

پوستین بهر دی آمدنی بهار

و به اشاره او، بامداد دیگر روز، به خدمتش رفتم. نظری به من کرد و گفت: نه روز است که چیزی نخورده ای و جز به آب، روزه نگشوده‌ای، ولی در ریاضت هنوز ناقصی، زیرا که اثر گرسنگی در رخساره ات هویدا و ظاهر گشته و آنرا شکسته و فرسوده است، در حالیکه مرد کامل از چهل روز گرسنگی نیز چهره اش شکسته نمی شود.

از آن مرد خدا از دیده عامی بود پنهان

که عارف داغ بر دل دارد و زاهد به پیشانی

خلاصه، با آن مرد بزرگ باب مذاکره بگشودم، و الحق او را دریایی مواج از علوم ظاهری و باطنی یافتم. گفتم: با این مایه از علوم، چرا چنین خلوت گزیده و به انزوا نشسته اید؟ فرمود: در آن زمان که پس از کسب اجازه اجتهاد از مراجع علمی وقت نجف اشرف به ایران باز می گشتم، به دوست خود گفتم: از این پس، من تنها عالم بلند پایه قزوین، خواهم بود. دوستم گفت: نه چنین است تو را با یک حمال قزوینی تفاوتی

نیست، زیرا اگر در رهگذری مردی به تو و یک حمال جاهل از پشت سر دستی بزند، هر دو محتاجید که برای شناسائی صاحب دست سر بگردانید، در حالیکه سی سال درس و تحصیل باید که اینقدر روشنی به محل ارزانی داشته باشد که بدون باز پس نگرستن،

زنده دست را بشناسد. این سخن در دلم چنان اثر کرد که یکسره از خلق کناره گرفته و در انزوا به تزکیه نفس و تصفیه روح خود سرگرم شدم.

از آن سید بزرگوار پرسیدم: شنیده ام که وقتی، دست شما شکسته بوده و بدستور طبیب، زفت بر آنها نهاده بودید و مقرر بود تا آن زفت به خودی خود، پوست را رها نکرده است، جدایش نسازید. گفت: آری چنین بود و چهارده روز زفت، دست مرا رها نکرد. گفتم پس برای وضوء در این مدت چه می کردید؟ فرمود: از سوی خلاق عالم و آفریننده گیتی، به طبیعت من امر آمد که عمل نکند و خواب هم به چشمم ننشیند و به اراده حضرت حق، در این مدت هیچ مبطلی عارض نگشت. پس از آن فرمود: برای من گاهگاه حالتی عارض می شود که از خود بیخود می شوم و سر به بیابانها می گذارم و در کوه و صحراهای بی آب و علف در حالت جذبه راه می سپرم، لیکن در وقت نماز، به خود می آیم و باز پس از انجام فرائض، به حالت نخستین می اتمم و گاهی این احوال تا بیست روز به طول می انجامد. چون قصد مراجعت به شهر و آبادی می کنم، متوجه می شوم که از ضعف گرسنگی و تشنگی در اعضا قوت بازگشت نیست. دست به دعا بر می دارم که: الهی به عشق و محبت تو به اینجا افتاده ام و اینک قوتی نیست که به شهر باز گردم. در حال، از غیب، گرده نانی و سبوی آبی ظاهر می شود که با تناول آن نیروئی به دست میآورم، سپس حق میگذارم و به آبادی باز می گردم. پدرم می فرمود: من خود از افراد دیگری هم شنیدم که می گفتند: سید را در حالات جذبه و عشق و شور، تنها در

بیابانها و کوهها دیده اند.

احاطه مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه به علوم

در یادداشتی از حضرت ایشان چنین دیدم:

نیست علمی که مرا نیست در آن استقصا

ای بسا گنج که خوابیده به ویرانه ما است

ایشان از جمیع علوم ظاهری و باطنی بهره فراوان داشتند و معتقد بودند که بعد از علم و

توحید و ولایت و احکام شریعت که تعلم آن واجب است، تحصیل سایر علوم نیز لازم و ممدوح و جهل به آنها مذموم و ناپسند است و مراد از حرمت برخی از علوم و فنون، استعمال آنهاست، نه تحصیل و تعلم آنها، مانند علم سحر که دانستن آن واجب کفائی است، ولی استعمال آن حرام شده است. مرحوم پدرم فقه و تفسیر و هیأت و ریاضیات را به طلاب علوم تدریس می فرمودند ولی در فلسفه و علوم الهی با آنکه متبحر کامل بودند، تدریسی نداشتند و می فرمودند طالب این علم باید که اخبار معصومین علیهم السلام را کاملاً مطالعه کرده باشد و علم طب را نیز بداند و در حین تحصیل، باید که به ریاضت و تزکیه نفس پردازد زیرا که «... یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه...» (1). پیامبر، مردم را در آغاز تزکیه و تصفیه نموده، سپس کتاب و حکمت به ایشان می آموزده و بخشی از معضلات علم حکمت و فلسفه، جز به مکاشفه، حل شدنی نیست و اگر این شرایط در متعلم نباشد، تحصیل این علم بروی حرام و ناروا است و ممکن است او را از جاده شریعت به انحراف کشد و نسبت به علم اصول می فرمود: قسمتی از این علم واجب و بسیاری از آن اتلاف عمر است و به قول ملا- محسن فیض رحمه الله علیه این علم سه بخش است: اصول و فضول و غیر معقول، تعلم اصول آن لازم و فضول آن مکروه و غیر معقول آن حرام است. همچنین ایشان را در علم طب و شیمی و علوم غریبه ید طولانی بود.

مسافرت‌های ایشان به اطراف

مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه در سال 1302 هجری قمری به سبب پیشامدی که در رابطه با ظل السلطان حاکم اصفهان برای ایشان رخ داد و منجر به تنبیه حاکم از طریق تصرفات نفسانی گردید. (2) از آن شهر رخت سفر بر بستند و در بیست و چهار سالگی، تنها از اصفهان خارج شدند و به عزم مشهد مقدس قدم به راه گذاردند و این نخستین سفر ایشان به آن شهر منور بود که به قصد زیارت مرقد مطهر

ص: 20

1-1- قرآن کریم، سوره جمعه، آیه 2.

2-2- به مبحث کرامات مراجعه شود.

حضرت سلطان اولیاء علی بن موسی الرضا (علیه آلاف التحیه و الثناء) صورت پذیرفت.

لیکن در همان روزهای اول سفر راه را گم می کنند و نزدیک غروب آفتاب، در کوه و بیابان سرگردان می شوند. در این حال به ذیل عنایت حضرت ثامن الحجج علیه السلام متوسل می گردند و عرضه می دارند مولای من! آگاهی که قصد زیارت ترا داشته ام ولی در این وادی سرگردان شده ام. ترا توانائی یاری و مددکاری من هست. از من دستگیری فرما. پس از دقایقی به خدمت با سعادت حضرت خضر علیه السلام تشریف حاصل می کنند و به طریق ظاهر و باطن راهنمایی می شوند و در کمتر از چند دقیقه هجده فرسنگ راه باقی مانده تا کاشان را، به مدد مولا، طی می کنند و وارد آن شهر می شوند. باری، مدت توقف ایشان در شهر مقدس مشهد از یکسال کمتر به طول می انجامد که تمام این مدت را در حجره ای از حجرات صحن عتیق رضوی که ظاهره اطاق فوقانی درب بازار سنگتراشان بوده است به ریاضت و تصفیة باطن اشتغال داشته اند. سپس به اصفهان مراجعت می کنند و به سال 1304 هجری قمری، بار سفر به صوب نجف اشرف می بندند و مدتی نیز در آنجا به تحصیل علوم ظاهری و تزکیه نفس و ریاضت سرگرم بودند تا آنکه مجدداً به اصفهان باز می گردند.

در سال 1311 هجری قمری برای دومین بار، به ارض اقدس رضوی مسافرت و تا سال 1314 در آن شهر توقف می کنند. در این مدت در مدرسه حاج حسن و فاضل خان سکنی میگزینند ولی برای اشتغال به امور معنوی، حجره ای نیز در صحن عتیق به اختیار خود داشته اند. در همین سفر، در مدتی بیش از یکسال، هر شب ختمی از آن قرآن مجید در حرم حضرت رضا (علیه السلام) قرائت می کرده اند و روزها در محضر علماء زمان به کسب علوم ظاهر همت می نموده اند.

مرحوم پدرم می فرمودند: در همین سفر و در آن زمان که در صحن عتیق رضوی به ریاضت مشغول بودم، روزی پیری ناشناس بر من وارد شد و گفت: یا شیخ، دوست دارم که یک اربعین، خدمتت را کمر بندم. گفتم: مرا حاجتی نیست تا به انجام آن پردازی. گفت: اجازه ده که هر روز کوزه آب را پر کنم. به اصرار پیر تسلیم شدم! و هر روز علی الصبح به در اطاق می آمد و می ایستاد و با کمال ادب می خواست تا او را به کاری فرمان دهم و در این مدت هرگز ننشست. چون چهل روز پایان یافت، گفت: با شیخ من چهل

روز ترا خدمت کردم، حال از تو توقع دارم تا یک روز مرا خدمت کنی. در ابتدا اندیشیدم که شاید مرد عوامی باشد و مرا به تکالیف سخت مبتلا کند، ولی چون یک اربعین با اخلاص به من خدمت کرده بود، با کراهت خاطر پذیرفتم. پیر فرمان داد تا من در آستانه اطاق بایستم و خود در بالای حجره روی سجاده من نشست و فرمان داد تا کوره و دم و اسباب زرگری برایش آماده سازم. این کار با آنکه بر من به جهاتی شاق و دشوار بود، به خاطر پیر انجام دادم و لوازمی که خواسته بود فراهم ساختم. دستور داد تا کوره را آتش کنم و بوته بروی آتش نهم و چند سکه پول مس در بوته افکنم و آنگاه فرمود آنقدر بدمم تا مسها ذوب شود. از ذوب آن مسها آگاهش کردم. گفت: خداوندا، بحق استادانی که خدمتشان را کرده ام، این مسها را به طلا تبدیل فرما و پس از آن به من دستور داد بوته را در «رجه» خالی کن و سپس پرسید در رجه چه می بینی؟ دیدم طلا و مس مخلوط است. او را خبر دادم. گفت: مگر وضو نداشتی؟ گفتم: نه. فرمود تا همانجا وضو ساختم و دوباره فلز را در بوته ریختم و در کوره دمیدم تا ذوب شد و به دستور وی و پس از ذکر قسم پیشین، بوته را در «رجه» ریختم؛ ناگهان دیدم که طلای ناب است. آنرا برداشتیم و باتفاق، نزد چند زرگر رفتیم. پس از آزمایش، تصدیق کردند که زر خالص است. آنگاه طلا را به قیمت روز بفروخت و گفت: این پول را تو به مستحقان می دهی یا من بدهم؟ گفتم: تو به این کار اولی هستی. سپس با هم به در چند خانه رفتیم و پیر پول را تا آخرین ریال به مستحقان داد، نه خود برداشت و نه به من چیزی بخشید و بعد از آن ماجرا از یکدیگر جدا شدیم و دیگر او را ندیدم.

مرحوم پدرم حاج شیخ حسنعلی طاب ثراه، مجددا در سال 1315 هجری قمری به اصفهان مراجعت نموده و پس از مدتی توقف، به نجف اشرف تشریف حاصل کردند و تا سال 1318 قمری در آن شهر سکنی گزیدند و در سن 1319 ه. ق. بار دیگر به اصفهان بازگشتند پس از آن، سفری به شیراز کردند و چندی در آنجا مقیم شدند و در این مدت، قانون ابوعلی سینا را نزد طبیب معروف و مشهور عصر مرحوم حاج میرزا جعفر طبیب تحصیل و تعلم نمودند.

پدرم می فرمود: صبح ها در مطب حاجی میرزا جعفر به معاینه مرضی و نسخه نویسی سرگرم بودم و عصرها کتاب قانون بوعلی را نزد وی میخواندم.

روش حاجی بر این بود که حق الزحمه ای برای معالجه بیماران خود معین نمی کرد و هر کس هر مبلغ می خواست در قلمدان او می گذاشت و اگر بیماری چیزی نمی پرداخت حاج میرزا جعفر از وی مطالبه نمی فرمود. درآمد حاجی از مطب خود، روزانه از هشت

یا نه ریال تجاوز نمی کرد و او هم از کمی درآمد خود شکوه ای نداشت. یک روز که به سرکار خود آمد گفت: خداوندا، امروز میهمان داریم، به فرشتگان خود امر فرما تا وجه لازم را فرود آورند. آنروز، درآمد مطب، سی و پنج ریال شد و یکروز هم از خدا خواست که فرشتگان را امر کند تا پول برای خرید انگور جهت تهیه سرکه بیاورند، در آنروز هم عایدی وی به چهل و پنج ریال بالغ گردید. لیکن در روزهای دیگر، نه در آمد وی تغییر محسوسی داشت و نه او عرض حاجتی می کرد. در مدتی که من در مطب او سرگرم بودم، سه هزار بیمار را معاینه کردیم و نسخه دادیم و هیچ بیماری برای بهبود مرض خود، محتاج به مراجعه سومین بار نگردید، و تنها در این میان، سه تن از ایشان تلف شدند که حاجی، خود از پیش خبر داده بود. هر بیمار که از در مطب وارد می شد، حاجی نگاهی به رخسار وی می کرد و پیش از سؤال و معاینه، نوع بیماری او را تشخیص میداد.

مرحوم پدرم در رمضان همان سال به بوشهر و از آنجا بوسیله کشتی، به قصد زیارت بیت الله الحرام، به حجاز سفر می کنند. در جده، پس از فرود آمدن از کشتی، پیاده به مدینه منوره مشرف می گردند و از آن شهر مقدس، احرام حج بسته و با پای پیاده به طرف مکه رهسپار می شوند. در این سفر که به سال 1319 ه. ق. مصادف با حج اکبر بوده است، با مرحوم حاجی شیخ فضل الله نوری و حاج شیخ محمد جواد بید آبادی که در التزام یکدیگر سفر می کردند ملاقات می فرمایند و در همین سفر، در ارتباط با شریف مکه واقعه ای رخ میدهد که در جای خود از آن سخن خواهیم گفت. (1)

باری، پس از حج بیت الله و زیارت اعتاب مقدسه ائمه اطهار (علیهم السلام)، حضرت شیخ به ایران مراجعت می فرمایند و بعد از مدتی توقف، مجدداً به نجف تشریف حاصل می کنند و باز، پس از چند سال توطن در آن شهر، به اصفهان باز می گردند و پس از چند سال اقامت در آن شهر، در سال 1329 هجری قمری، این شهر را به قصد مجاورت در

ص: 23

مشهد رضوی، ترک می گویند و در آن بلده طیبه، مجاور می شوند و از این زمان تا پایان عمر شریفش که سال 1391 ه. ق. بوده، فقط دو سفر کوتاه به اصفهان و یک سفر به سلطان آباد اراک فرموده اند.

سالهای مجاورت در مشهد تا پایان عمر شریف

مرحوم پدرم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی، اعلی الله مقامه، در کلیه ساعات روز و شب، برای رفع حوائج حاجتمندان و درماندگان، آماده بودند. روزی عرضه داشتم خوبست برای مراجعه مردم وقتی مقرر شود. فرمود: پسر، لیس عند رینا صباح و لایساء آن کس که برای رضای خدا، به خلق خدمت می کند، نباید که وقتی معین کند. پدرم در ابتدای شبها پس از انجام فریضه، به نگارش پاسخ نامه ها و انجام خواسته های مراجعان مشغول و سپس مدتی به مطالعه می پرداختند. از نیمه های شب تا طلوع آفتاب به نماز و ذکر و نوافل و تعقیبات سرگرم بودند. پس از طلوع خورشید اندکی استراحت می فرمودند و بعد از آن تا ظهر به ملاقات و گفتگو با مراجعان و تهیه و ساخت دارو برای بیماران می نشستند و بالاخره عصرها برای تدریس به مدرسه میرفتند و پس از آن نیز به پاسخگویی و رفع نیاز مندی محتاجان و گرفتاران مشغول بودند و در تمام سال به تفاوت ایام و اختلاف احوال پس از طلوع آفتاب و یا ساعتی بعد از ظهر استراحتی کوتاه می فرمودند .

در سال 1314 هجری یکی از سادات محترم مشهد برای ایشان سجاده ای و رختخوابی هدیه فرستاد. در جواب فرموده بودند، سجاده را به خاطر سیادت شما که رعایت حرمتش را بر خود واجب می دانم می پذیرم ولی به رختخواب نیازم نیست زیرا که بیست و پنجسال است که پشت و پهلو بر بستر استراحت نهاده ام. آری بندگان خدا اینگونه عمل میکردند و اینچنین بود حال و رفتارشان رحم الله معشر الماضین

که به مردی قدم نهادندی

راحت جان بندگان خدا

راحت جان خود شمردندی

باری پدرم، رحمه الله علیه، استمداد از ارواح مطهر ائمه هدی علیهم السلام و نیز استمداد از ارواح اولیاء، رحمه الله علیهم اجمعین، را یکی از شرایط سلوک الی الله

می دانست از اینرو به اعتکاف و زیارت مشاهد متبرکه ائمه (علیهم السلام) و قبور مقدسه اولیاء اهتمام فراوان می ورزیدند. در انجام فرائض یومیه در اول وقت و اتیان نوافل و بیداری سحرگاهان و تهجد و احیاء شبهای جمعه و لیالی متبرک و روزه در ایام البیض و خدمت به خلق بویژه نسبت به سادات و زیارت قبور انبیاء و اوصیاء و اولیاء علی الخصوص در شبها و روزهای جمعه مداومت و مراقبت می فرمودند. در اصفهان هر ساله چند اربعین در کوه های «ظفره»، به ریاضت و انزوا و تزکیه نفس می پرداختند و همچنین در مساجد و بقاع متبرکه مانند مسجد لبنان و مقبره علی بن سهل اصفهانی و محمد بن یوسف معدان بناء و بابا رکن الدین و مزار استاد خود، مرحوم حاجی محمد صادق و همچنین کوه صدف که محل عبادت استاد ایشان بود، به اعتکاف و عبادت مشغول می شدند. در ناحیه نجف اشرف، مسجد کوفه و سهله و مقبره کمیل و میثم تمار، محللهایی بود که بسیار زیارت می فرمودند. در مشهد مقدس، او آنل امر در صحن عتیق و پس از آن، در کوهپایه های اطراف شهر مانند کوه «گراخک» و «بازه غیاث منصور» در جا غرق و خادر و حصار سرخ و کوه معجون نزد مقبره شرف الدین علی کاسه گر، به مجاهده و ریاضت و عبادت میگذرانیدند. قبور اولیاء خدا را، مانند مقبره بوعلی فارمدی، در فارمد و علاء الدین علی مایانی در میان و مقبره درویش یحیی و درویش شمس الدین دو فرزند شیخ جعده جاسبی که در ایوان طرق واقع است و قبر عبدالله مبارک در کوه چشمه سبز که پدرم، خود کاشف آن بودند، و مقبره میر تقی خدایی در محله نوغان که هم اکنون در داخل منزلی جنب یک دبستان واقع شده است و مزار شیخ محمد کاردهی، مشهور به پیر پالاندوز و قبر شیخ فضل الله سراپی که به دست افغانیها شهید گردیده و آثار آن، فی الحال، محو شده است و مرقد حضرت شیخ محمد مؤمن قدس سره، معروف به گنبد سبز که مورد توجه فراوان پدرم بود، زیارت و از ارواح ایشان استمداد می کردند. عصر هر پنجشنبه، زیارت گنبد سبز را ترک نمی کردند و می فرمودند: در کتابی خطی که مؤلف آن سید بزرگواری از اهل قزوین و نواده دختری مرحوم شیخ بهاء الدین عاملی، رحمه الله علیه بوده و در شرح حال جد خود نگاشته است، خواندم که: چون جدم شیخ بهائی به مشهد مشرف می شود، پس از سه شب، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در عالم رؤیا زیارت میکند که با عتاب به وی می فرمایند:

چرا تاکنون به دیدار گل ما شیخ مؤمن نرفته‌ای؟ بامداد همان شب، شیخ بهائی برای زیارت شیخ مؤمن، از خانه بیرون می‌رود و در راه دو تن از اهل علم را می‌بیند و خواب خود را برای ایشان نقل می‌کند. آن دو نفر نیز به عزم زیارت شیخ مؤمن همراه می‌گردند

و برای آزمایش عظمت شیخ، هر یک نیتی می‌کنند. یکی از آنان، کفن و دیگری، انار و سومی، شیر برنج را در خاطر می‌گذرانند. چون به خدمت شیخ تشریف حاصل می‌کنند، شیخ اظهار می‌دارد: تا پیامبر دستور نفرمود، به دیدار من نیامدی؟ می‌خواهی بگویم که در رؤیا به تو چه فرموده‌اند؟ حال خود بگو، شیخ بهائی رؤیای خود را نقل می‌کند و شیخ مؤمن هم می‌گوید: معلوم می‌شود ما هنوز ثمره نشده ایم که پیامبر ما را گل تعبیر کرده است. پس از آن، شیخ مؤمن برخاسته و از گنجی خود عمامه و پشقمایی انار و ظرفی

شیر برنج به ترتیب پیش روی صاحبان نیت قرار می‌دهد.

و نیز پدرم از همان کتاب روایت کردند که: وقتی حاکمی از اصفهان همراه سه تن از کارمندان خود، مأمور شهر بلخ یا مرو می‌شود. در نیشابور حاکم را حالت جذبه عارض می‌شود و سر به بیابان می‌گذارد و آن سه تن به جانب حوزه ماموریت خود روانه می‌شوند و ماجرا را به دربار اصفهان گزارش می‌دهند. باری، حاکم مدت یک ماه در کوههای اطراف نیشابور سرگردان می‌ماند؛ تا آنکه شبی که صبح فردای آن به مشهد وارد می‌شود، در خواب می‌بیند فیلی قصد هلاک او را دارد، در این هنگامه، پیری فرارسیده سیلی سختی بصورت پیل مینوازد که حیوان در اثر آن لطمه می‌افتد و هلاک می‌شود. بامداد همان شب، حاکم مزبور وارد مشهد میشود و معبری جستجو می‌کند، شیخ مؤمن را به وی معرفی می‌کنند. چون به صورت شیخ می‌نگرد، می‌یابد که وی همان پیری است که دوش در رؤیا آفت پیل را از او دفع کرده است. آنگاه شیخ پیش از آنکه حاکم خواب خود را بیان کند، این رباعی را میخواند:

آنیم که پیل برتابد لت ما

بر عرش برین زنند هر شب کت ما

گر مورچه ای در آید اندر صف ما

آن مورچه شیر گردد از همت ما

پس از آن شیخ رحمه الله علیه حاکم را از آن حال خارج و با دستوری او را به صوب ماموریت خود روانه می‌فرماید. ولی قلی بیگ شاملو در خاتمه «قصص خاقانی» در احوال شیخ مؤمن رحمه الله

«شیخ مؤمن مشهدی»: «دیگر سالک مسالک ربانی، طالب رضاجوئی حضرت سبحانی تاجا للعارفین، شیخ مؤمن است رحمه الله، که در بلده طیبه مشهد مقدس در بقعه مشهور به «پای چنار» رحل اقامت افکنده معتکف خانقاه ریاضت شده بود. مؤمی الیه از مبادی حال الی حین الارتحال چله نشین بقعه سلوک و فیما بین کبار مشایخ به صفات مستحسنه آراسته است. جمع کثیری به توسط هدایت آن رفیع الشان قدم از دایره لهو و لعب و جهالت و ضلالت کشیده سالک شاهراه کوی معرفت گردیده اند. جمهور سکنه خراسان مرید اوضاع و اطوار آن بزرگوارند. مشهور است که به دستگیری مریدان اخلاص کیش، آن شیخ خیر اندیش ابنیه عالیه بینهایت در بلاد خراسان از مسجد و بقعه و رباط و پل و آب انبار بنا نهاده، در هیچ مکان از توابع و ملحقات ولایت جنت درایت مشهد مقدس نیست که آثار خیرات و مبرات آن شیخ صاحبدل نباشد. شرمه ای از صفات احوال آن قدوه اهل سلوک آنکه اکثر اوقات در خلأ و ملأ به مناجات و عبادت ملک علام قیام و اقدام داشت. تا آنکه در سنه 1093 (یکهزار و شصت و سه دعوت حق را لبیک اجابت گفت. مریدانش آن مستغرق بحار رحمت را به موجب وصیت در بقعه قریه «دستجرد» که از جمله بناهای مرحوم مزبور بود مدفون نمودند. (1)

حضرت شیخ رحمه الله علیه چون به کسی دوا یا دعا میدادند می فرمودند: ما بهانه ای بیشس نیستیم و شفا دهنده اوست، زیرا که این عالم محل اسباب است و خداوند فرموده است: «ابی الله أن یجری الامور الا باسبابها، یعنی: «خداوند از انجام کارها جز به وسیله اسباب و وسائط، ابا و امتناع دارد. از اینرو لازم است به هنگام مرض به طبیب مراجعه نمود. سپس می فرمودند: حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مبتلا به قولنج شد، و هنگامی که برای مناجات با حضرت رب الارباب به کوه طور رفت عرض کرد: خداوندا مرخص شده ام مرا شفا عنایت فرما. خطاب شد: یا موسی به طبیب مراجعه کن. عرض کرد: خداوندا پاسخ مردم را چه بگویم، در حالیکه خواهند گرفت که تو کلیم اللهی و مرده را زنده میکنی و کور را شفا میدهی، آنگاه برای مرض خود به طبیب مراجعه میکنی؟ خطاب شد: یا موسی ما این گیاهان را عبث نیافریدیم و علم طب را عبث به انسان الهام

ص: 27

نکردیم، حال آیا چون تو موسی هستی انتظار داری که این همه را عبث بگذاریم و بی سبب مرض تو را شفا دهیم؟

پدرم با آنکه به عبادت و مجاهدت و ریاضت و زیارت و اعتکاف در اماکن متبرک، سخت مداومت و مراقبت داشت، لیکن اظهار می فرمود: روح همه این اعمال، خدمت با اخلاص نسبت به سادات و ذریه حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیه است و بدون آن، اینگونه اعمال، همچون جسمی بی جان باشد و آثاری بر آنها مترتب نمی گردد.

سالهای آخر عمر پر برکت پدر گرانقدرم رحمه الله علیه

حدود دو سال قبل از وفات پدرم، کسالت شدیدی مرا عارض شد و پزشکان از مداوای بیماری من عاجز آمدند و از حیاتم قطع امید شد.

پدرم که عجز طبیبان را دید، اندکی از تربت طاهر حضرت سید الشهداء ارواح العالمین له الفداء به کامم ریخت و خود از کنار بسترم دور شد.

در آن حالت بیخودی و بیهوشی دیدم که به سوی آسمانها می روم و کسی که نوری سپید از او می تافت، بدرقه ام می کرد. چون مسافتی اوج گرفتیم، ناگهان، دیگری از سوی بالا فرود آمد و به آن نورانی سپید که همراه من می آمد، گفت: «دستور است که روح این شخص را به کالبدش بازگردانی، زیرا که به تربت حضرت سیدالشهداء علیه السلام، استشفای کرده اند. در آن هنگام دریافتم که مرده ام و این، روح من است که به جانب آسمان در حرکت است و به هر حال، همراه آندو شخص نورانی به زمین بازگشتم و از بیخودی، به خود آمدم و با شگفتی دیدم که در من، اثری از بیماری نیست، لیکن همه اطرافیانم به شدت منقلب و پریشانند.

پس از چند روز، هنگامی که در خدمت پدرم به شهر می رفتیم، واقعه را حضورشان عرض کردم. فرمودند: «مقدر بود که یکی از ما دو نفر از جهان برویم و اگر تو میرفتی، من پانزده سال دیگر عمر می کردم و چون مقصد و مطلوب من از حیات در این دنیا جز خدمت به خلق خدا نیست، ترجیح دادم که خود رخت بربندم و تو که جوانی و به خواست خداوند، مدتی دراز تر در جهان خواهی زیست، زنده بمانی. این بدان که من مرگ را برای خود و حیات را برای تو خواستم، تا آنکه در طول زندگی، پیوسته با قصد

قربت، به مردم خدمت کنی و هر گاه در این کار مسامحه و غفلت ورزی، سال آخرت عمرت خواهد بود.

یکسال قبل از وفات پدرم، شبی در عالم رویا مشاهده کردم که حدود عصر است و من از شهر خارج شده ام و به طرف قریه نخودک می روم که آفتاب ناگهان غروب کرد و در من اضطرابی پدید آمد. این اضطراب دو علت داشت: اول، تاریکی هوا، دوم آنکه نمی دانستم به پدرم چگونه پاسخ دهم، زیرا ایشان فرموده بودند که همیشه قبل از غروب آفتاب در منزل باش، و قبول نخواهند کرد اگر بگویم که آفتاب ناگهان غروب کرده است. در این اضطراب و اندیشه بودم که ناگهان خورشید از مغرب طلوع کرد و به قدر یک نيزه بالا آمد. مقداری که راه آمدم متوجه شدم که کارد بزرگی در دست من است و سگ بزرگی مرا تعقیب می کند. ناگهان پیری نسبتاً بلند بالا پدیدار گشت و کارد را از دست من گرفت و با یکدست سگ را نگاه داشت و با دست دیگر سر او را از تن جدا کرد، بی آنکه کارد به خون آلوده شود. آنگاه کارد را به من رد کرد و فرمود: بابا آیا کار دیگری داری؟ عرض کردم: خیر، تشکر نمودم، و پیر ناگهان ناپدید شد.

بامداد، خواب را خدمت پدرم عرض کردم. ایشان چند دقیقه تأمل کردند و سپس پرسیدند: آیا متوجه نشدی آن پیر که بود؟ عرض کردم: خیر. فرمودند: او شیخ عطار بود. آنگاه فرمودند: امسال سال آخر عمر ما است، و تو بعد از من زحمت و ناراحتی بسیار خواهی دید، بگو چه خواهی کرد؟ عرض کردم: به خداوند پناه می برم. پس از دو ماه یک روز که در خدمت ایشان به شهر می رفتیم؛ فرمودند: امروز عصر بعد از آنکه به خانه بازگشتیم، من مریض خواهم شده و همین مرض مقدمه فوت من خواهد بود. همانطور که فرموده بودند، عصر همان روز به محض ورود به منزل به تهوع دچار و بیمار شدند.

در این اثناء تسبیح عقیقی داشتند که گم شد. فرمودند: مفقود شدن تسبیح علامت مرگ ما است. اگر یافت شود بهبود خواهم یافت ولی هر چه جستجو کردیم تسبیح را نیافتیم تا آنکه یکماه بعد در اطاق مسکونی ایشان پیدا شد و به دنبال آن حال ایشان کمی بهبود یافت. اما مجدداً تسبیح مزبور گم شد و دیگر هرگز یافت نشد. کسالت ایشان مجدد شدت یافت و حدود چهار ماه در بستر بودند. در این مدت ایشان شرحی مفصل

از حالات خود، از آغاز تا پایان و از احوال اساتید و بزرگانی که محضرشان را درک کرده بودند برای من نقل فرمودند.

مدتها بود که پدرم بنا به مقتضیاتی در شهر مشهد سکونت نداشتند و معمولا در حومه شهر، ابتدا در ده نخود و سپس در ده سمزقند ساکن بودیم. روزی در ایام کسالت ایشان که من برای درس بشهر رفته بودم هنگام ظهر بوسیله شخصی احضارم نمودند و فرمودند امروز روح از جسمم پرواز کرد و به حضور حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) تشریف حاصل کردم و دیدم که استادم مرحوم حاج محمد صادق تحت پولادی هم شرف حضور دارد. از او درخواست کردم از امام (علیه السلام) استدعا کند اجازه فرمایند که برای ابراز وصایای خود روحم بار دیگر به کالبدم باز گردد. اما رخصت فرمودند. اکنون، پسر، باید که مراقب حال من باشی و به شهر باز نگردی. خلاصه آنکه به کوشش طبیبان، حال پدرم بهبود پذیرفت اما آن مرد جلیل القدر در برابر شادمانی طیب معالج خود فرمود: بهبود من شادمانی ندارد زیرا که ما رفتنی شده ایم. پزشک پرسید: پس تکلیف چیست؟ فرمود تکلیف شما این است که تا من در قید حیاتم به تدابیر پزشکی ادامه بدهید و من نیز آنچه دستور شما باشد تمکین کنم. تا واپسین ساعات عمر ایشان همین روش برقرار بود.

در این اوقات نیز پدرم، مانند سالهای دیگر حیاتش، همه شب تا بامداد بیدار میماند و گاهگاه در دل شبها این دو بیت را ترنم میکرد:

زمانه بر سر جنگ است یا علی مددی

کمک زغیر تو ننگ است یا علی

گشاد کار دو عالم به یک اشاره توست

به کار ما چه درنگ است یا علی مددی

به دستور پزشکان معالج، پدرم به بیمارستان «منتصریه» مشهد انتقال یافت و در آنجا بستری گردید. به خاطر دارم روزی در راه بیمارستان، چشمم به درشکهای افتاد که در آن مردی وزنی بی حجاب نشسته بودند. چون به خدمت پدر رفتم، فرمود: دیگر رفتن ما نزدیکست، اما تو چرا چشم خود را حفظ نکردی؟ عرض کردم: بعمد خطایی مرتکب نشدم. فرمود: می دانم ولی تو که در خیابان جویای کسی نبودی، پس چرا چشم

به داخل درشکه انداختی که نگاهت به نامحرمی تصادف کند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: النظره سهم مسموم من سهام الشیطان.

تیر زهر آلود و قلب آدمی

کاش مادر مرا ناز دامی

هر نظر ناو کیست زهر آلود

که ز شست و کمان ابلیس است

دیدن زلف و خال نامحرم

دانه کید و دام ابلیس است

پس از آن فرمود: دیشب، در عالم رؤیا، مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی را دیدم که می گفت: بیا که ما در انتظار توایم. روز دیگر به رئیس بیمارستان فرمود: مرگ من نزدیک است و اگر فوت من در این بیمارستان اتفاق افتد، ازدحام مردم، نظم اینجا را درهم خواهد ریخت، لذا مصمم شده ام که از بیمارستان به خانه روم و اصرار رئیس در نگهداشتن ایشان سودی نبخشید و بالاخره به منزل یکی از ارادتمندان خود، آقای حاج عبدالحمید مولوی منتقل و بستری شدند و یکماه آخر عمر را در منزل ایشان بستری بودند. تا آنکه دعوت حق را لبیک اجابت گفتند.

دو هفته پیش از رحلت آن مرد بزرگوار، شبی در خواب دیدم که به زیارت بقعه عارف بزرگ، شیخ مؤمن که هم اکنون در مشهد به «گنبد سبز» مشهور است، رفتم. پدرم را دیدم که با شیخ مؤمن در گفتگو است. چون من وارد شدم، پدرم از شیخ درخواست کرد که برای من دستوری فرماید تا توفیق تهجد و نماز شب داشته باشم. چون پیر خواست چیزی به من بگوید، پدرم گفت: اکنون چند روزی صبر کنید.

باری، آنچه در خواب دیده بودم، برای پدرم گزارش کردم. فرمود: آری. دیگر چیزی از عمر من باقی نمانده است.

در نیمه شبی، حال پدرم سخت شد، طبیبان بعیادتش آمدند و پس از معاینات پزشکی، اعلام کردند که بیمار از دنیا رفته است، لیکن با شگفتی فراوان، قلب پدرم پس از توقف، دوباره بکار افتاد و روز بعد یکی از پزشکان معالجش که دکتر سید ابو القاسم قوام نام داشت به من اظهار کرد: پدرت دیشب درگذشت، ولی مجدداً به زندگی بازگشت.

پس از این حادثه، فردای آنروز چون اطاق، خالی از اغیار شد، پدرم فرمود: شب

گذشته روح از بدنم مفارقت کرد و به خدمت امام رضا (علیه السلام) مشرف شدم و وسیله استاد خود مرحوم حاج محمد صادق از امام تقاضا کردم که برای تکمیل وصایای خود، یک هفته مهلت داده شوم. امام اجازت فرمودند، اما قدغن کردند که دیگر چنین درخواستی نکنم. سپس فرمودند: در این مدت شبها از نزد من دور نشو و مراقب حال من باش.

رفته رفته اثر بهبودی در حال پدرم پدید آمد، اما ناگهان روز چهارشنبه حال ایشان به وخامت گرایید و دستهایشان متورم گشت و پزشکان از این تغییر حالت ناگهانی دچار تعجب شدند. دیگر کسی جز سادات اجازه عیادت پدرم را نداشتند.

خلاصه در آن وقت بود که اظهار داشتند: من صبح یکشنبه خواهم مرد و پس از آن وصایای خویش را به شرح زیر به من فرمودند:

«.. و لقد وصینا الذین أوتوا الكتاب من قبلکم و ایاکم آن اتقوا الله..» (1) « یعنی هر آینه سفارش کردیم به پیامبران پیش از شما و به شما نیز که مؤکدا از خدای بپرهیزید و تقوی پیشه سازید.»

نیست جز تقوی در این ره توشه ای

نان و حلوا را بنه در گوشه ای

بالتقوی بلغنا ما بلغنا، اگر در این راه، تقوی نباشد، ریاضات و مجاهدات را هرگز اثری نیست و جز از خسران، ثمری ندارد و نتیجه ای جز دوری از درگاه حق تعالی نخواهد داشت. حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمایند: «ان العلم اذا لم یعمل به لم یزدد صاحبه الا کفرا و لم یزدد من الله الا بعدا، (2) اگر آدمی، یک اربعین به ریاضت پردازد، اما یک نماز صبح از او قضا شود، نتیجه آن اربعین، هباء منثورا خواهد گردید. بدان که در تمام عمر خود، تنها یک روز، نماز صبحم قضا شد. پسر بچه ای داشتم شب آن روز از دست رفت. سحرگاه، مرا گفتند که این رنج فقدان را به علت فوت نماز صبح، مستحق شده ای. اینک اگر شبی، تهجدم ترک گردد، صبح آن شب، انتظار بلایی می کشم.

بدان که انجام امور مکروه، موجب تنزل مقام بنده خدا می شود و به عکس انبیا مستحبات، مرتبه او را ترقی می بخشد. بدان که در راه حق و سلوک این طریق، اگر به

ص: 32

1- آیه 131، سوره النساء، قرآن کریم

2- یعنی: اگر به مقتضای علم عمل نشود، جز افزایش کفر و بعد از درگاه خداوندی ثمره آن علم نخواهد بود.

جایی رسیده ام، به برکت بیداری شبها و مراقبت در امور مستحب و ترک مکروهات بوده است، ولی اصل و روح همه این اعمال، خدمت به ذراری ارحمند رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است.

اکنون، پسر، ترا به این چیزها وصیت و سفارش می کنم:

اول: آنکه نمازهای یومیه خویش را در اول وقت آنها به جای آوری.

دوم: آنکه در انجام حوایج مردم، هر قدر که می توانی، بکوشی و هرگز میندیش که فلان کار بزرگ از من ساخته نیست، زیرا اگر بنده خدا در راه حق، گامی بردارد، خداوند نیز او را یاری خواهد فرمود.

در این جا عرضه داشتم: پدر جان، گاه هست که سعی در رفع حاجت دیگران، موجب رسوایی آدمی می گردد. فرمودند: چه بهتر که آبروی انسان در راه خدا بر زمین ریخته شود.

سوم: آنکه سادات را بسیار گرامی و محترم شماری و هر چه داری، در راه ایشان صرف و خرج کنی و از فقر و درویشی در این کار پروا ننمایی. اگر تهیدست گشتی، دیگر تو را وظیفه ای نیست.

چهارم: به آن مقدار تحصیل کن که از قید تقلید وارهی.

در این وقت از خاطرم گذشت که بنابر این لازم است که از مردمان کناره گیرم و در گوشه انزوا نشینم که مصاحبت و معاشرت، آدمی را از ریاضت و عبادت و تحصیل علوم ظاهر و باطن باز می دارد، اما ناگهان پدرم چشم خود بگشودند و فرمودند: تصور بیهوده مکن، تکلیف و ریاضت تو تنها خدمت به خلق خدا است.

بعد از آن فرمودند: چون صبحگاه روز یکشنبه کار من پایان یافت، اگر حالت مساعد بود، خودت مرا غسل بده و کفن و دفن مرا مباشرت کن و هم چنین سفارش کردند که مرحوم دکتر شیخ حسن خان عاملی که طبیب معالجشان بود ایشان را به جانب قبله کند و آداب میت را اجرا نماید. و به مرحوم سید مرتضی روئین تن مدیر روزنامه طوس نیز فرمودند: شما هم صبح یکشنبه بیائید و بعد از فوت من یکساعت بالای سر من قرآن بخوانید. مرحوم سید ظاهری زنده اما باطنی عجیب داشت که: مردان خدا غائبند در اوباش.

باری از ظهر پنجشنبه واپسین زندگانشان تا روز یکشنبه که فوت خود را در آنروز پیش بینی فرموده بودند دیگر با کسی سخن نگفتند و پیوسته در حال مراقبه بودند. شب جمعه بود که ناگهان سر از بالین برداشتند و دیده بر در گشودند و فرمودند: «ای شیطان، بر من که سراپا از محبت علی پر شده ام، دست نخواهی یافت.»

ابیات زیر وصف حال و شرح مآل آن مرد بزرگ بود و خود نیز گاهگاهی به آنها ترنم می فرمودند:

ای به ولای تو تولای من

از خود و اغیار تیرای من

سود تو سرمایه سودای من

گر بشکافند سراپای من

جز تو نجویند در اعضای

من ناد علیه علیه یاعلی

روز شنبه فرا رسید. زیر لب فرمودند: کار رفتن را بر من دشوار گرفته اند و عتاب دارند: تو که حضور محضر حضرت رضا (علیه السلام) را در این جهان آرزو داشتی از چه رو گاه و بیگاه لب به خنده می گشودی؟

نزدیکان را بیش بود حیرانی

کاتان دانند سیاست سلطانی

بالاخره صبح روز یکشنبه و ساعت آخر عمر ایشان فرا رسید. به دستور پدرم گوسفندی به عنوان نذر حضرت زهرا سلام الله علیها قربانی گردید و یکی دو ساعت از طلوع آفتاب روز هفدهم شعبان سال 1391 هجری قمری گذشته بود که خورشید روحش در افق مغرب زندگانی فرو شد و روان پاکش به عالم قدس و بقا پر کشید که: «آیا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دارالی دار.»

ساعتی نگذشته بود که خبر رحلت آن عارف بزرگ و آن عالم ربانی به سراسر شهر فرا رسید و انبوه جمعیت برای ادای احترام و تودیع او و انجام مراسم مذهبی گرد جنازه اش حاضر شدند.

جنازه آن فقید علم و معرفت بر روی هزاران دست از ارادتمندان اندوهگین و سوگوارش، از محله سعد آباد مشهد در خیابانهای شهر که عموماً به حال تعطیل در آمده بود، عبور می کرد تا به ده «سمرقند» بمحل سکونتشان رسید در آنجا بر حسب وصیتشان در آب روان غسل داده شد.

در این هنگام دسته های بزرگ سینه زنان که سالها از حرکت ایشان ممانعت می شد،

در سوگ آن مرد جلیل، راه افتاد و جنازه در میان غمی جانکاه، پس از تغسیل و تکفین به شهر حمل گردید و پس از طواف به دور مرقد منور حضرت ثامن الحجج علیه افضل الصلوات، در همان نقطه از صحن عتیق که خود پیش بینی و سفارش فرموده بودند، در خاک آرمید.

سالها پیش پدرم فرموده بودند: وقتی مصمص شدم که به نجف اشرف رحل اقامت افکنم، لیکن در آن هنگام که در یکی از اطاقهای صحن عتیق رضوی در مشهد، به ریاضتی سرگرم بودم، در حال ذکر و مراقبه، دیدم که درهای صحن مطهر عتیق بسته شد و ندا بر آمد که حضرت رضا سلام الله علیه اراده فرموده اند که از زوار خویش سان ببینند. پس از آن، در محلی جنب ایران عباسی. در همین نقطه که اکنون مدفن پدرم می باشد، کرسی نهادند و حضرت بر آن استقرار یافتند و به فرمان آن حضرت در شرقی و غربی صحن عتیق گشوده شد، تا وار از در شرقی وارد و از در غربی خارج گردند. در آن زمان دیدم که پهنه صحن مالا مال از گروهی شد که برخی به صورت حیوانات مختلف بودند و از پیشاپیش حضرتش میگذشتند و امام علیه السلام دست ولایت و نوازش بر سر همه آن زوار، حتی آنها که به صور غیر انسانی بودند، می کشیدند و اظهار مرحمت می فرمودند. پس از آن سیر و شهود معنوی و مشاهده آن رأفت عام از امام علیه السلام، بر آن شدم که در مشهد سکونت گزینم و چشم امید به الطاف و عنایات آن حضرت بدوزم.

پدرم، پس از ذکر این واقعه، محل استقرار کرسی امام (علیه السلام) را برای مدفن خود، پیش بینی و وصیت فرمودند و بالاخره به خواست خدا، قبل از اذان صبح دوشنبه، در همان نقطه مبارک مدفون شدند.

مرحوم سید ذبیح الله امیر شهیدی که از ارادتمندان ایشان بود، سنگی را بر روی قبر ایشان نصب کرد که روی آن این عبارت حک شده است: «تربت کیمیا اثر مقتدای اهل نظر مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی طاب ثراه، 17 شعبان 1391

هجری»



مزار مرحوم شیخ حسنعلی اصفهانی

هنوز هم مدفن ایشان مزار اهل دل و عارفان و سالکان راه حق و ارادتمندان او است و از روح پرفتوحش استمداد می کنند و از مقام ارجمندش همت می طلبند.

انصاری در کتاب خویش، در شرح حال علمای اصفهان صفحه 212 در ترجمه حال آن مرد بزرگ چنین آورده است: «آقای حاج شیخ حسنعلی عالم زاهد و فیاض و بزرگی مرتاض در مدرسه کاسه گران و سالهاست به ارض اقدس مجاور و مورد ارادت عاکف و زائر و متفقد احوال مقیم و مسافر. اول متقی عابد و در علوم غریبه ید طولائی دارد.»

ملک الشعراى دربار رضوى مرحوم دكتور قاسم رسا در رثاء فقيد سعيد چنین سرود:

جهان که زادن و کشتن همیشه شیوه اوست

طمع مدار از او لطف و مهربانی را

مکن به چشم حقارت نظر به بنده حق

که اعتنا نکند تاج خسروانی را

هزار حیف که دست اجل ز محفل علم

ربود عارف محبوب اصفهانی را

حسنعلی که به وجه حسن به خطه طوس

گرفت دامن معبود جاودانی را

در آستان رضا سر سپرد و شد تسلیم

ز جان، مبارک فرمان آسمانی را

خدایش با اولیاء خویش محشور فرماید و روح پاکش را قرین روح و رحمت و غریق دریای مغفرت خود سازد و این بنده بی مقدار را به برکت توفیق، خلف صدق آن بزرگمرد فرماید. بالنبی و آله صلوات الله علیهم و علی الانبیاء و المرسلین و الحمد لله رب العالمین.

شرح حال مرحوم حاج محمد صادق تخت فولادی قدس سره

قدوه السالکین مرحوم حاج محمد صادق مشهور به تخت فولادی از عرفای بزرگ قرن سیزدهم و استاد سیر و سلوک مرحوم حاج شیخ حسنعلی رحمه الله علیه در اواخر سلطنت فتحعلیشاه قاجار زندگی می کرده اند در اوایل جوانی به کار رنگرزی اشتغال داشته و به کمک چند شاگرد کارگاه رنگرزی را اداره می کرده اند. عادت آن مرحوم در جوانی این بود که با وجود ناامنی حاکم به شهر هر روز عصر با شاگردان برای تفریح از

روزی به هنگام غروب که از دروازه شیراز به طرف شهر باز می گشتند، در بین راه در قبرستان تخت فولاد از دور چشمشان به پیر مردی می افتد که سر بر زانوی تفکر نهاده و در خود فرو رفته بود. مرحوم حاجی به شاگردان خود می گویند: هنوز تا غروب وقت زیادی است برویم و قدری با این پیر شوخی و مزاح کنیم پس از فرا رسیدن غروب به شهر باز می گردیم. به پیر مرد نزدیک می شوند و سلام می کنند. پیر مرد سر برداشته جواب سلام می دهد و دوباره سر به زانو می گذارد. می پرسند اسم شما چیست؟ از کجا آمده اید؟ چکاره هستید؟ پیر جوابی نمی دهد. مرحوم حاجی با ته عصائی که در دست داشتند به شانهِ پیر مرد می زنند و می گویند: انسانی یا دیوار که هر چه با تو صحبت می کنیم جوابی نمی دهی؟ باز هم جوابی نمی شنوند. لاجرم ایشان به همراهان می گویند برگردیم برویم ایستادن بیش از این نتیجه ای ندارد. چند گامی که از پیر مرد دور میشوند آن مرد بزرگ سر بر میدارد و به مرحوم حاج محمد صادق میفرماید: عجب جوانی هستی، حیف از جوانی تو! و دیگر حرفی نمی زند. مرحوم حاج محمد صادق با شنیدن این کلمات دیگر خود را قادر به حرکت نمی بیند، می ایستد و کلید دکان را به شاگردان میدهد. سپس خود بر میگردد و در خدمت پیر می نشیند. تا سه شبانه روز پیر سخنی نمی گوید جز اینکه هر چند ساعت یکبار بر سیل استفهام می فرماید اینجا چه کار داری؟ بر خیز و به دنبال کار خود برو.

بعد از سه شبانه روز پیر روشن ضمیر به مرحوم حاجی میفرماید: شغل شما چیست؟ میگویند رنگرزی. پیر می فرماید: پس روزها برو و به کسب خود مشغول باش و شبها اینجا نزد من بیا.

مرحوم حاجی به دستور پیر عمل می کند. روزها به شغل رنگرزی مشغول بوده و شبها با درآمد روزانه خود به خدمت پیر که نامش

(بابا رستم بختیاری) بود می آمده است. آن پیر بزرگوار نیز وجوه مزبور را کلا به فقرا ایتار می کرد. حتی اعاشه مرحوم حاج محمد صادق نیز از قبل مرحوم بابا رستم تأمین می گردید. پس از یکسال مرحوم بابا

رستم می فرماید دیگر رفتن شما به دکان رنگری ضروری نیست، همینجا بمانید. مرحوم حاجی در آن محل که امروز به نام تکیه مادر شازده در قبرستان تخت فولاد اصفهان معروف میباشد، می ماند مزار ایشان نیز آنجا است. مدت یکسال تمام شبها را به تهجد و عبادت و روزها را به ریاضت میگذراند.

پس از یکسال در روز عید قربان مرحوم بابا به مرحوم حاجی می فرماید: امروز به شهر بروید. به منزل فلان شخص مراجعه کنید و جگر گوسفندی را که قربانی کرده اند بگیرید. بعد در ملاء عام هیزم جمع کنید و با جگر گوسفند اینجا بیاورید.

شخصی را که مرحوم بابا رستم نام برده بودند کسی بود که مرحوم حاجی محمد صادق با ایشان از قبل میانه خوبی نداشتند. به این علت مرحوم حاجی جگر گوسفندی را از بازار خریداری می کنند. قدری هیزم هم از نقاطی خلوت جمع آوری می کنند و با خود می برند. چون به خدمت بابا می رسند، ایشان با تشدد می فرمایند: هنوز اسیر هوی و هوس خود هستی و خلق را می بینی. جگر را خریدی و هیزم را از محل خلوت جمع نمودی.

سالی دیگر می گذرد. یک روز که مرحوم حاجی برای انجام حاجتی به شهر میروند در راه مقداری کشمش خریده و می خورند. پس از مراجعت مرحوم بابا با تغییر و تشدد می فرمایند: هنوز هم گرفتار هوای نفسی.

مرحوم حاجی می فرماید آنگاه تصمیم گرفتم چند ساعتی از نزد ایشان دور شوم بلکه غضب مرحوم بابا فرو نشیند. ولی به محض آنکه راه افتادم از اطراف بر من سنگ بازیدن گرفت ناگاه مرحوم بابا با صدای بلند فرمودند: دو سال است زحمت ترا کشیده ام کجا می روی؟ برگشتم و فهمیدم که غضب ایشان بر حسب ظاهر خشم و غضب است ولی در باطن جز رحمت و محبت چیزی نیست. یکروز مرحوم بابا رستم به مرحوم حاجی می فرمایند: بروید شهر مقداری ماست بخرید و بیاورید، مرحوم حاجی طبق دستور عمل می کنند. در مراجعت با یکی از سوارهای حکومتی برخورد می کنند. سوار از ایشان می خواهد که از لباسها و اسبش

نگهداری کنند تا او در رودخانه شنا کند، مرحوم حاجی می فرمایند وقت ندارم و باید بروم آن مرد جاهل با دسته تازیانه به سر حاجی می زند بطوریکه سر ایشان می شکند و ماستها می ریزد مرحوم حاجی با سکوت در کنار رودخانه خود را تمیز می کنند. مجدداً ماست می خرنند و مراجعت می نمایند. مرحوم بابا علت تأخیر را جویا می شوند مرحوم حاجی قضیه را شرح می دهند. مرحوم بابا سؤال می کنند شما چه عکس العملی نشان دادی؟ مرحوم حاجی می گویند هیچ نگفتم و جزای عمل او را به خدا واگذار نمودم. می فرمایند: کار خوبی نکردی. برای اینکه او سر شما را شکسته به خدا واگذارش نمودی. فوراً با عجله برگرد و با او تغیر و تشدد نما. مرحوم حاجی فوراً بر میگردند. ولی هنگامی میرسند که کار از کار گذشته و اسب او را بر زمین زده و هلاکش کرده بود.

چه خوب می گوید مولانا:

اولیا اطفال حقند ای پسر

غائبی و حاضری بس باخبر

غائبی مسندیش از نقصانشان

کو کشد کین از برای جانشان

گفت اطفال منند این اولیا

در غریبی فرد از کار و کیا

از برای امتحان خوار و یتیم

لیکن اندر سر منم یار و ندیم

مرحوم حاجی چند سالی در خدمت مرحوم بابا رستم به ریاضت خود ادامه داده شبها را تا صبح بیدار و به عبادت مشغول بوده اند. خود ایشان فرموده اند هر زمان که خواب بر من غلبه می کرد، مرحوم بابا می فرمود: صادق اینجا محل خواب نیست اگر می خواهی بخوابی به خانه خود برگرد.

مرحوم حاجی فرموده بود پای مرحوم بابا بر اثر زیاد ایستادن جهت عبادت و نماز از قدرت افتاده بود، بطوریکه در موقع حرکت میشلید و به سبب بیداری مداوم نیز یک چشمشان دید خود را از دست داده بود. لذا ایشان به لهجه بختیاری با خداوند مناجات و عرض می کرده است: خدایا شلم کردی، کورم کردی دیگر از من چه می خواهی؟

این وضع ادامه داشته تا بعد از چند سال که روزی مرحوم بابا به مرحوم حاج محمد صادق می فرماید: آرزو دارم به سفر حج مشرف شوم ولی استطاعت بدنی و قدرت راه رفتن ندارم. مرحوم حاج محمد صادق می فرماید من شما را به پشت میگیرم و به مکه

می برم. مرحوم بابا می پذیرد. از اصفهان لباس احرام تهیه می کنند و مرحوم حاجی ایشان را بر پشت میگیرد و به عزم سفر بیت الله راه می افتند. وقتی که به شاه رضا که 14 فرسنگ با اصفهان فاصله دارد می رسند، مرحوم بابا می فرماید: عمر من به پایان رسیده

است. امشب من خرقة تهی خواهم کرد مرا غسل دهید و با این لباس احرام مرا کفن و دفن کنید. سه شبانه روز بر قبر من بیتوته و قرآن تلاوت کنید و بعد برگردید.

مرحوم حاج محمد صادق مطابق دستور عمل می کند و بعد از انجام مراسم به اصفهان باز میگردد و سال دیگر به نیابت از طرف مرحوم بابا به قصد زیارت بیت الله از اصفهان حرکت می کند.

شخصی که با ایشان همسفر بود نقل کرده است که: نزدیک شیراز در کاروانسرای فرود آمدیم هوا سرد و برفی بود. مرحوم حاجی روی سکوی در ورودی کاروانسرا، بیرون از سرا، پوست را افکندند و نشستند. سایر کاروانیان عرض کردند هوا سرد است و اینجا گذرگاه حیوانات درنده است. بهتر است که به داخل کاروانسرا تشریف بیاورید. ولی ایشان در جواب فرموده بودند در داخل کاروانسرا آب نیست و به جوی آبی که در خارج از کاروانسرا جریان داشت اشاره فرموده و گفته بودند اینجا برای من بهتر است. هنگام غروب کاروانسرادار به مسافری می گوید که ما معمولاً سر شب در کاروانسرا را می بندیم و تا صبح باز نمی کنیم. اگر ایشان بیرون بمانند احتمال دارد سرما و حیوانات درنده به ایشان آسیب برسانند. مسافری از راه محبت تصمیم میگیرند که علیرغم مخالفت مرحوم حاج محمد صادق دسته جمعی گوشه های پوست تخت را بگیرند و ایشان را به داخل کاروانسرا منتقل کنند. ولی همسفر مزبور که به احوال ایشان آشنا بوده است می گوید ایشان از اشخاص معمولی نیستند و اگر بر خلاف میل ایشان حرکتی کنیم که عصبانی و ناراحت شوند حتما صدمه خواهیم خورد و خود مجدداً به خدمت حاجی میرسد و عرض میکند که این مردم شما را نمیشناسند و به احوال شما وارد نیستند و از راه محبت و نوع دوستی قصد دارند که علیرغم میل شما، شما را به داخل ببرند. من میدانم که بر اثر این عمل صدمه می خورند. پس شما خودتان لطف کنید و به داخل کاروانسرا تشریف بیاورید و راضی نشوید افرادی که باطن نیتی جز خیر خواهی ندارند

صدمه ببینند. حاجی می پرسند، نگرانشان از چیست؟ عرض می کند یکی سردی هوا است که ممکن است شما را از بین ببرد و دیگر وجود حیوانات درنده است که در این نواحی انواع مختلف وجود دارد. مرحوم حاجی سر از زانو بر می دارد و به آن همسفر

میگوید دستت را به سینه من نزدیک کن. آن همسفر گفته است: بمحض اینکه دستم را به سینه ایشان نزدیک کردم گوئی به دیگ جوشانی دست کرده ام و از شدت حرارت احساس تألم کردم. حاجی فرمود به اینها بگو آیا ذکر خداوند به اندازه ده سیر زغال

گرمی نمی دهد. اما در مورد حیوانات درنده هم تا خواست خداوند نباشد زبانی نمی رساند. هر چه بشود به اذن حق و به اراده او است. من در زمین و آسمانها از حیوانات نمی ترسم.

مرد مزبور باز می گردد و آنچه را حس کرده و شنیده بود به سایر مسافران می گوید. چون حاجی قدری کسالت هم داشت کاروانیان برای ایشان قدری آش می پزند و پهلوی سجاده ایشان می گذارند و بعد در کاروانسرا را می بندند.

صبح روز بعد که در کاروانسرا را باز می کنند می بینند برف فراوانی باریده است. ولی در جلو سجاده مرحوم حاجی برف نیست. ظاهره حیواناتی که در طول شب جلو سجاده نشسته بوده اند مانع شده اند که برف در آن قسمت به زمین بنشیند. آثار پاهای حیوانات نیز بر روی برفها مشاهده می گردید. حاجی فرموده بودند: شب گذشته شیری با بچه های خود اینجا آمد و تا صبح همینجا بود. باو گفتم اگر مأموریتی داری من تسلیم هستم ولی معلوم شد مأموریت ندارد. تا صبح اینجا بودند. قبل از رفتن مقداری از آش را خوردند و بعد همگی رفتند.

پس از تشرف به بیت الله مرحوم حاجی به اصفهان باز می گردند و در همان محل تکیه مادر شازده اقامت می کنند یک سال تمام هر روز صبح به کوهی به نام چشمه نقطه می رفتند که در آن کوه غاری و چشمه آبی بود و غروب به تکیه باز می گشتند. مکتب داری که در آن حوالی زندگی می کرد، هر روز یک سیر سنگینک دانه ای مانند نخود را برای ایشان می پخت تا شب را با آن افطار کنند. سنگینک غذای منحصر ایشان تا شب دیگر بود.

بزرگان ایران خصوصاً بزرگان اصفهان همه به مرحوم حاجی ارادت داشته از چشمه فیاض وجود ایشان بهره می گرفتند. مرحوم آقا شیخ محمد نجفی بزرگ نیز از مریدان آن مرحوم بود و هر شب جمعه خدمت رسیده از محضر پر فیض ایشان استفاده می کرد و مشکلات علمی خود را از ایشان جویا می شد.

یکی از این روزها مرحوم حاجی به ایشان می فرمایند جمعه دیگر که می آید خودتان شخصا یک خروس برای من بیاورید. مرحوم آقا نجفی هم به دستور ایشان عمل نموده، جمعه بعد خروسی را از منزل برداشته زیر عبا میگیرند و سوار بر مرکب شده با مستخدمشان به سوی تکیه مادر شازده راه می افتند. در بین راه خروس سعی می کند سرش را از زیر عبا بیرون آورد. مرحوم آقا نجفی از این مسئله که اگر سر خروس معلوم شود و مردم ایشان را با وجود موقعیت و مرتبه ای که داشتند ببینند که خروسی را زیر عبا گرفته همراه می برند، چه فکری در باره شان خواهند کرد، بسیار ناراحت بودند مرحوم آقا نجفی تصور می کردند این امر با شئون ظاهری ایشان منافات دارد، لذا این مسافت را با ناراحتی طی کرده به خدمت مرحوم حاجی می رسند و خروس را تقدیم می کنند. مرحوم حاجی خروس را گرفته می فرمایند من از شما خروس خواستم، ولی نه و خروس دزدی!

مرحوم آقا نجفی از این سخن شگفت زده شده عرض می کنند، من از شما تعجب می کنم که چنین سخنی می فرمائید. این خروس را من از منزل خود آورده ام. مرحوم حاجی می فرمایند: تعجب من هم از این بود که اگر این خروس از خود شماست، چرا این

قدر ناراحت بودید که کسی نبیند! فکر کردم شاید مال خودتان نبوده! به این سبب نمی خواستید کسی بفهمد.

بله منظور مرحوم حاجی از این عمل این بود که، انیت و خودبینی را از مرحوم نجفی دور نمایند و این چنین بوده سیره بزرگان در تربیت شاگردان.

یکی دیگر از مریدان ایشان مرحوم مستوفی الممالک بزرگ بوده که خیلی نسبت به مرحوم حاجی ارادت می ورزیده و همیشه به خاطر زیارت ایشان به اصفهان مسافرت می کرده است.

مرحوم پدرم می فرمودند ناصرالدین شاه با امام جمعه وقت اصفهان مرحوم آقا میر سید محمد که شخصی بزرگ و با سیاست و کفایت بود میانه شان به هم خورده بود. به همین سبب به مستوفی الممالک مأموریت می دهد به اصفهان رفته و مرحوم سید را با خود به تهران بیاورد مستوفی الممالک به اصفهان می رود و با امام جمعه مذاکره می کند. امام جمعه می گوید من حاضر به آمدن نیستم اگر شما مجبورید می توانید مرا به زور ببرید. مستوفی الممالک فکر می کند بردن امام جمعه با اکراه ممکن است مشکلاتی ایجاد کند و باعث درگیری شود لذا وقتی خدمت مرحوم حاجی میرسد با ایشان در مورد مأموریت خود و مذاکراتی که با امام جمعه نموده مشاوره می نماید. مرحوم حاجی می فرماید: مزاحم ایشان نشوید به تهران برگردید و به ناصرالدین شاه بگوئید چون امام جمعه حاضر نبود بیاید من صلاح ندیدم او را با اکراه، بیاورم لذا تنها برگشتم، مستوفی الممالک نیز به دستور مرحوم حاجی عمل می نماید.

آن ایام مصادف بود با جدا شدن افغانستان از ایران و ناصرالدین شاه از این موضوع ناراحت بود. لذا تمکین نکردن امام جمعه باعث شدت ناراحتی او می شود اتفاقاً شب مادر شاه علت شدت ناراحتی شاه را جویا می شود. شاه میگوید امام جمعه اصفهان مالیات وصولی را مصرف نموده و مانع از ارسال آن به تهران شده از آمدن به اینجا نیز خودداری نموده است. مادرش می گوید افغانستان را که خارجی ها از تو گرفته اند، بگذار اصفهان را نیز این سید بخورد. ناراحت مباش. این سخن در شاه اثر کرده باعث فروکش کردن غضب او شده از مزاحمت برای امام جمعه صرف نظر میکند.

همچنین مرحوم پدرم می فرمودند، شخص سودجویی از ارادت مستوفی الممالک به مرحوم حاجی مطلع می شود از این مسئله سوء استفاده می کند. نامهای جعلی از قول حاجی به مستوفی الممالک می نویسد به این مضمون که ماهی سه تومان و سالی سه خروار گندم مقرری به آن شخص پرداخت شود. مهر مرحوم حاجی را نیز جعل می کند و نامه را نزد مستوفی الممالک می برد. مستوفی الممالک دستور می دهد طبق مفاد نامه برای او مقرری برقرار گردد بعد از مدتی عده ای خدمت مرحوم حاجی آمده عرض می کنند فلان شخص نامه ای جعلی از قول شما پیش مستوفی الممالک برده و برای خود

حقوقی سالیانه مقرر ساخته شما بنویسید این نامه جعلی بوده و درست نیست. مرحوم حاجی میفرمایند بگذارید مردم از مهر و اسم انسانی به نوائی برسند چرا چنین کاری انجام دهیم و باعث قطع خیر بشویم. همچنین می فرمودند یک روز ظل السلطان حاکم وقت اصفهان می آید خدمت مرحوم حاجی در تکیه مادر شازده، بعد از سلام و عرض ارادت و احوالپرسی از مرحوم حاجی سؤال میکند مشغول چه کارید. می فرمایند دعا در حق خلق خدا. می گوید در حق شاه بابا هم دعا می کنید؟ (منظور از شاه بابا ناصرالدین شاه بوده است) می فرمایند کار ما دعا کردن برای تمام خلق است. باز ظل السلطان می گوید: در حق شاه بابا هم؟ و حاجی می فرمایند در حق همه خلق خدا. این سؤال و جواب سه مرتبه تکرار می شود. بعد ظل السلطان خداحافظی می کند و سوار اسب شده می رود ولی هنوز چند قدم نرفته است که اسب او را محکم به زمین می زند. ظل السلطان از زمین بلند می شود. و مجددا خدمت مرحوم حاجی رسیده دست ایشان را می بوسد و می گوید غرض من از تکرار این سخن توهین به مقام شما نبود بلکه می خواستم مزاحی کرده باشم حاجی می فرمایند: منظور اسب هم از زمین زدن شما یک شوخی بیش نبود والا بایست هلاک می شدید. بعد مبلغی پول به حاجی تقدیم می کند، ایشان قبول نمی کنند. عرض می کند پس اجازه دهید به این فقرائی که در اطراف تکیه هستند بدهم. می فرمایند خودت میدانی سپس وجه مزبور را بین آنان تقسیم می کند و مجددا از مرحوم حاجی عذرخواهی کرده بر می گردد. باز مرحوم پدرم می فرمودند:

در یک زمستان سخت که برف زیادی باریده بود؛ یکشب به حاجی عرض میکنند رویاهی پای دیوار تکیه ایستاده و از سرما می لرزد. می فرمایند گوش او را بگیرید و بیاورید اینجا، می روند رویاه را می آورند مرحوم حاجی خطاب به رویاه می فرمایند در اینجا اطاقی هست که چند مرغ و خروس از ما در آنجا است تو هم می توانی شبها بیائی و در آن اطاق با آن حیوانات بمانی و صبح که شد دنبال کارت بروی. سپس به خدمتکارشان می فرمایند: رویاه را ببرید در اطاق مرغها جای دهید. از آن پس، رویاه هر شب می آمد و مستقیم به اطاق مرغها می رفت و تا صبح پهلوی آنها بود. صبح که میشد از تکیه بیرون می رفت. بعد از مدتی یک شب یکی از مرغها را می خورد و صبح زود هم

طبق معمول از تکیه خارج می‌گردد اما شب که بر می‌گردد دیگر داخل تکیه نمی‌شود و بیرون تکیه پای دیوار می‌خوابد. جریان را به حاجی عرض می‌کنند. می‌فرمایند بروید رویاه را بیاورید. رویاه را می‌آورند. حاجی روبه او کرده می‌فرمایند: تو تقصیری نداری

طبع رویاهی تو غلبه کرد و بر خلاف تعهدت عمل نمودی، حالا برو جای هر شب بخواب ولی شرط کن دیگر خطا نکنی. می‌فرمودند دو ماه دیگر رویاه هر شب می‌آمد و صبح میرفت بدون اینکه دیگر متعرض این حیوانات بشود، تا اینکه زمستان تمام شد. در هر حال سخن کوتاه کنیم که سخن اولیای حق تمامی ندارد.

مرحوم حاجی را رسم چنین بود که شبهای جمعه، اول شب را به ملاقات با علماء اختصاص داده بودند. برخی از علماء که سؤالاتی داشتند خدمت ایشان می‌رسیدند و از فیوضات ایشان بهره می‌گرفتند و روزهای جمعه قبل از ظهر را برای ملاقات با مردم عادی تعیین کرده بودند. مردم از صنوف مختلف خدمت ایشان می‌رسیدند و حاجت‌های خود را عرض نموده جواب می‌گرفتند. هفته‌ای دو شب هم، شبهای دوشنبه و جمعه پدر بزرگم مرحوم ملا علی اکبر اصفهانی رحمه الله علیه تا صبح خدمت ایشان بودند. صبح هنگام مراجعت مرحوم حاجی احتیاجات هفته خود را به ایشان می‌گفتند تا از شهر تهیه نموده دفعه بعد که مشرف می‌شوند با خود ببرند.

مرحوم حاجی قریب 23 سال عمر کردند و تا آخر عمر ازدواج نمودند. در شب دوشنبه نیمه ذی القعدة الحرام سنه 1290 هجری قمری داعی حق را لیبیک گفته و به سرای باقی می‌شتابند.

نقل کرده اند که آن بزرگوار در شب فوتشان دستور میدهند قبری در محل سکونتشان در تکیه - مادر شازده - حفر نمایند سپس در آن قبر می‌خوابند. پس از چند لحظه بلند شده می‌فرمایند این محل قبر من نیست دستور میدهند نقطه دیگری را در همانجا که در حال حاضر مدفن ایشان است حفر نمایند و می‌فرمایند: قبر من اینجا است. وصیت نموده بودند که مرحوم حاج شیخ محمد باقر نجفی که از علمای معروف اصفهان و مرید ایشان بود مراسم غسل و کفن و دفن ایشان را انجام دهد و مرحوم پدرم می‌فرمودند روز فوت ایشان برف زیادی باریده بود. مرحوم آقا نجفی را خبر کردند و

ایشان همراه جمعیت کثیری از شیفتگان مرحوم حاجی و مریدان خودش به سرعت به تخت فولاد آمده مشغول تغسیل و تکفین گردیدند. پس از دفن، مرحوم آقا نجفی رو به جمعیت کرده می گوید سالها باید بگذرد تا درویش و اصلی و مرد کاملی مثل مرحوم

حاج محمد صادق پیدا شود که تمام افعال و حرکات و سکنتات او مطابق شرع مطهر و سنن مقدس حضرت سید المرسلین خاتم النبیین (صلی الله علیه و آله وسلم) باشد. آری

مردان خدا ز خاکدان دگرند

مرغان هوا ز آشیان دگرند

منگر تو بدین چشم بدیشان، کایشان

بیرون ز دو کون در مکان دگرند





مزار مرحوم حاج محمد صادق تخت فولادی

حکایت 1-

به خاطر دارم که شخصی بنام «صنیعی» از اهل اصفهان که ریاست اداره تلفن مشهد را نیز به عهده داشت، برای من حکایت کرد که: وقتی به درد پا مبتلا شدم و به ارشاد و به اتفاق دو تن از دوستانم به نامهای حسن روستائی و شاهزاده دولتشاهی به خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه رفتم تا توجهی فرماید و از آن درد خلاص گردم، چون به خانه او رفتم، دیدم که در اطاق گلی و بر روی تخت پوست و زیلویی نشسته است. در دلم گذشت که شاید این مرد نیز با این ظواهر، تدلیس می کند. پس از شنیدن حاجتم، فرمود تا دو روز دیگر به خدمتش برسم. روز موعود و بنا به وعده آنجا رفتم ولیکن در دل من همچنان خلجانی بود. چون به خدمتش نشستم، نظر عمیقی در من افکند که ناگهان خود را در شهر اراک که مدتی محل سکونت بود، یافتم. در آن وقت نیز پسر در آن شهر ساکن بود. یکسره به خانه او رفتم، ولی به من گفتند: فرزند تو چندی است که از این خانه به جای دیگر منتقل شده است و نشانی محل جدید او را به من دادند. به سوی آن نشانی جدید راه افتادم و در راه با تکی چند از دوستان مصادف شدم که قرار گذاشتند همان شب به دیدن من بیایند. چون به در منزل فرزندم رسیدم و در راه به صدا در آوردم، خادمه بی در را بگشود، چون خواستم به درون روم، ناگهان صدای مرحوم حاج شیخ مرا به خود آورد، دیدم غرق عرق شده و خسته و کوفته ام. آنگاه دستوری از دعا و دوا به من مرحمت فرمود، ولی پیوسته در اندیشه بودم که این چگونه سیر و سیاحتی بود که کردم؟ پس از چند روز، نامه بی گله آمیز از پسر رسید که چه شد به اراک و تا در خانه ما آمدی، ولی داخل نشده بازگشتی و چرا با دوستانت که در راه، قرار ملاقات نهاده بودی، و شب به دیدار تو آمده بودند، تخلف وعده کردی؟ و در پایان، آدرس منزل خود را، در همان محل داده بود که من در آن مکاشفه و سیاحت به آنجا رفته بودم.

حکایت 2-

میرزا علی جابری اصفهانی فرزند میرزا حسین جبری در سال 1393 هجری قمری برای من نقل کرد که قریب 35 سال پیش عازم زیارت مشهد مقدس بودم.

مرحوم حاج سید محمد صادق خاتون آبادی رحمه الله علیه سفارش و تأکید کرد که در مشهد حاج شیخ حسنعلی اصفهانی را زیارت کنم. من نیز بنا به توصیه او فقط یک بار خدمت مرحوم حاج شیخ شرفیاب شدم. در مراجعت مرحوم خاتون آبادی از من پرسید: حاج شیخ را چگونه مردی دیدی؟ گفتم: بد مردی نبود. فرمود پس او را بدرستی نشناخته ای. ولی اگر وقتی به مشکلی دچار شدی به او متوسل شو. از این جریان سالها گذشت و در این مدت نه حاج شیخ را مجددا دیدم و نه با او مکاتبه ای داشتم. تا آنکه در اواخر سلطنت رضا شاه، گروهی از مردم به دادگستری شکایت بردند که عمال دربار املاک ما را متعلق به شاه معرفی کرده از تصرف ما خارج ساخته اند. بر اساس این شکایات مرا مأمور کردند تا به این موضوع رسیدگی کنم و گزارش دهم. اما برخی از صاحبانظران توصیه کردند که مبادا حق را به جانب شاکیان و صاحبان املاک بدهی زیرا ممکن است مخالفت با مأموران دربار برای تو موجب خطر شود. اما چون به محل رفتم و از نزدیک وضع فلاکت و فقر شاکیان را دیدم و دریافتم که همه آنها از ذراری حضرت زهرا علیها سلام بودند رضا ندادم که حق را کتمان کنم و بر کار مأموران سلطنت صحنه گذارم و به همین جهات حکم را علیه دربار صادر کردم و به اصفهان بازگشتم. - لیکن پس از روزی چند، به شهربانی احضار شدم. به جای آنکه به شهربانی بروم و شاید توقیف شوم به منزل یکی از آشنایان رفتم و در آنجا پنهان شدم. از آنجا به شیراز رفتم و در خانه یکی از دوستان متواری و مخفی گردیدم. روزی از سخن و سفارش حاجی سید محمد صادق یاد آوردم که فرموده بود: اگر دشواری برایت پیش آمد کرد به حاج شیخ حسنعلی متوسل شو. اما فکر کردم که نامه ها در تهران سانسور میشود و اگر من نامهای برای او بنویسم، اسباب زحمتش را فراهم ساخته ام و به این سبب از فکر تشبث به او منصرف شدم. بعد از چند روز، کسی به آن منزل که مخفی گاه من در شیراز بود، مراجعه کرد و به صاحب خانه گفت از حاج شیخ حسنعلی اصفهانی مکتوبی آمده است و در جوف آن، نامه ای به عنوان میرزا علی جابری با آدرس منزل شما هست. صاحبخانه من حاج شیخ را نمی شناخت و مردد شد که در جواب او چه بگوید؟ من که در اطاق در بسته مجاور بودم، با شنیدن مکالمه ایشان، بانگ برآوردم: نامه مربوط به من است.

صاحبخانه در را گشود و من، نامه حاج شیخ را از آن مرد گرفتم، نوشته بودند: شما ترسیدید برای من نامه بنویسید، اما من از این کار نهراسیدم و در ضمن نامه دستوری داده بودند که در مدت سه روز انجام دهم تا به خواست خداوند، فرجی حاصل شود. من بر حسب دستور، سه روز به آن دعا و ذکر مداومت کردم. سه روز بعد تلگرافی از اصفهان رسید که خبر داده بودند: مرا از سوی دربار شاهی احضار کرده اند و مورد عنایت شخص شاه قرار گرفته ام. بی درنگ به اصفهان و پس از آن، به تهران و به دربار رضاشاه رفتم شاه مرا مورد انعام و اکرام فراوان قرار داد و جایزه‌های نقدی به من عطا کرد. پس از آن ماجرا به محل مأموریت خود بازگشتم و ترقی در کار من پدیدار گشت.

حکایت 3-

چراغچی باشی آستان مقدس حضرت رضا علیه السلام می گفت: دولتشاهی رئیس تشریفات آستانه، مدتی مرا از کار برکنار کرده بود، روزی در صحن مطهر خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی رسیدم و از حال خود به او شمه‌های عرض کردم. نباتی مرحمت فرمود که در چای به دولتشاهی بخورانم. گفتم: اینکار برای من میسر نیست، فرمود: تو برو خواهی توانست، بیدرنگ به دفتر تشریفات رفتم. پیشخدمت مخصوص دولتشاهی بدون مقدمه به من اظهار کرد: اگر می خواهی چیزی به «آقا» بخورانی، هم اکنون وقت آن است. من نبات را به وی دادم، در چای ریخت و نزد «آقا» برد. از دفتر به صحن آمدم. چند لحظه نگذشته بود که دولتشاهی مرا نزد خود احضار کرد و کار سابقم را مجدداً به من وا گذاشت.

حکایت 4-

مرحوم سید ابوالقاسم هندی نقل کرد که در خدمت حاج شیخ حسنعلی به کوه «معجونی» از کوهپایه های مشهد رفته بودیم. در آن هنگام مردی یاغی به نام «محمد قوش آبادی» که موجب ناامنی آن نواحی گردیده بود از کناره کوه پدیدار شد و اخطار کرد که: اگر حرکت کنید، کشته خواهید شد. مرحوم حاج شیخ به من فرمودند: وضو داری؟ عرض کردم: آری. دست مرا گرفتند و گفتند: چشم خود را ببند. پس از چند ثانیه که بیش از دو سه قدم راه نرفته بودیم، فرمودند: باز کن، چون چشم گشودم، دیدم که نزدیک دروازه شهریم.

بعد از ظهر آن روز، به خدمتش رفتم؛ کاسه بزرگی پر از گیاه، در کنار اطاق بود. از من

پرسیدند: در این کاسه چیست؟ عرض کردم: نمیدانم و در جواب دیگر پرسشهایشان نیز اظهار بی اطلاعی کردم. آنگاه فرمودند: قضیه صبح را با کسی در میان نگذاشتی؟ گفتم: خیر، فرمودند: خوبست تو زبانت را در اختیار داری، بدان که تا من زنده ام، از آن ماجزی سخنی مگو وگرنه موجب مرگ خود خواهی شد.

حکایت 5-

چند سال بعد، در خدمت حاج شیخ به «حصار سرخ» رفته بودم، ایشان در آن محل سرگم ریاضتی بودند. روز آخر، به همان ترتیب از آنجا به فاصله چند ثانیه به نزدیک «بست» صحن مقدس امام رضا (علیه السلام) رسیدیم. کاروانی که از شهر مشهد به حصار سرخ میرفتند، ما را هنگام طلوع آفتاب، در کنار «بست» مشاهده کرده بودند و با مردم حصار گفته بودند که حاج شیخ را در سر آفتاب، نزدیک صحن زیارت کرده ایم و این امر، موجب نهایت شگفتی ایشان گردیده بود، زیرا که اهل محل، ما را در آن وقت، در حصار دیده بودند.

حکایت 6-

مرحوم سید ابوالقاسم فوق الذکر می گفت: علاوه بر این دو مورد، سه مرتبه دیگر نیز مرحوم شیخ مرا به طی الارض، سیر داد، یکبار به زیارت حضرت سید محمد در سامرا و دوبار هم به زیارت حضرت سیدالشهداء به کربلا رفتیم، ولی از من تعهد گرفت که با کسی از این وقایع سخنی نگویم وگرنه سال آخر عمر من خواهد بود.

حکایت 7-

و نیز همان سید نقل می کرد: روزی مرحوم حاج شیخ به من دستور داد که به شهر تربت بروم و شب را در کوه «بیجک صلوه» بمانم و پیش از طلوع آفتاب، مقداری معین از علفی که نشانی آنرا داده بودند بچینم و با خود بیاورم. طبق دستوره تربت رفتم، اهالی مرا از ماندن شب در آن کوه منع کردند و گفتند: در این کوه، ارواحی هستند و باشخاصی که در آنجا بخوابند، آسیب خواهند رسانید. اما من به گفته آنها ترتیب اثر ندادم و به آن کوه رفتم. هنگام غروب که فرا رسید، سر و صدای فراوانی به گوشم خورد، مرکب خود را دیدم که آرام نمی گیرد و مانند آن است که از کسی فرار می کند، ناگهان فریاد زدم: من فرستاده حاج شیخ حسنعلی هستم، اگر به من آسیبی برسانید، شکایت شما را به او خواهم برد. با این جمله، سر و صداها تمام شد و به من هم صدمه ای نرسید. خلاصه، شب را در کوه خوابیدم و پیش از آفتاب، علفها را بر طبق

نشانی و بمقدار معین چیدم، ولی در همین وقت به این اندیشه افتادم که خوب است مقداری هم برای خود بچینم، بی شک روزی مرا به کار خواهد آمد. به محض آنکه خواستم فکر خود را عملی کنم، ناگاه دیدم که سنگهای عظیمی از بالای کوه سرازیر شد، چهار پای من افسار خود را پاره کرد که فرار کند، آنرا گرفتم و استوارتر بستم، باز فکر کردم که شاید حرکت سنگهای امری طبیعی بوده است. خواستم مجدداً به چیدن آن گیاه پردازم که دیدم باز سنگها شروع بغلطیدن کرد. این بار فهمیدم که این ماجرا امری طبیعی نیست بالنتیجه از آن کار صرف نظر کردم و به مشهد بازگشتم و خدمت حاج شیخ رسیدم. حاج شیخ چون مرا دیدند فرمودند: ترا چه به این فضولیها؟ چرا می خواهی بیش از حدیکه دستور داده بودم از آن گیاه بچینی؟ آنوقت بود که متوجه شدم آن مرد بزرگ در طول انجام مأموریتم، همواره مراقب حال و کار من بوده است.

حکایت 8-

همچنین مرحوم سید ابوالقاسم هندی نقل کرد که به دستور مرحوم حاج شیخ، به اتفاق یکی از دوستان، برای آوردن علفی، به کوه هزار مسجد رفتیم. پس از رسیدن به محل مورد نظر علفها را کندم و برگشتیم. هنگام بازگشت در میان درهای علفی نظر مرا جلب کرد. آنرا چیدم. سپس آتشی افروختم و سکه ای مسی در میان علف نهادم و بر آتش دمیدم. پس از مدتی رنگ پول مسی برگشت. دو نوع علف دیگر را نیز آزمودم که یکی از آنها سکه را به رنگ زرد در آورد و دیگری آن را به رنگ سفید برگرداند. سپس ساعتی چند بالای دره مزبور به استراحت پرداختیم. تشنه شده بودیم و احتیاج به آب داشتیم و آب هم پائین دره بود. ناچار دوست خود را به پائین دره فرستادم. اما پس از ساعتی دست خالی برگشت و گفت: پائین دره در کنار آب هیاهوی زیادی است. چند بار دلورا آب کردم و بالا آمدم اما آنرا از دست من گرفتند و خالی کردند در حالیکه کسی را هم نمی دیدم. با شنیدن ماجرا ناچار خود دلورا برداشتم و به پائین دره رفتم اما نظیر همان واقعه برای خود من نیز تکرار شد. آنگاه با وحشت تمام و با صدای بلند فریاد کردم که من فرستاده حاج شیخ حسنعلی اصفهانییم. اگر مرا اذیت کنید شکایت شما را به حاج شیخ خواهم برد. در این هنگام صدای خنده ای به گوشم رسید و دیگر کسی مزاحم نشد. به راحتی آب برداشتم و به بالای دره آمدم. وقتی به شهر

رسیدیم و خدمت حضرت شیخ شرفیاب شدم، بدون مقدمه فرمودند: اگر اسم مرا نبرده بودی نمی توانستی آب برداری، و آن مزاحمت به سبب فضولی آنروز ظهر بود، چرا بدون اجازه آن علف را کندی و امتحان کردی؟

حکایت 9-

چند تن از دوستان از قول مردی به نام ملا محمد که خادم و محافظ پشت بام حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام بود، روایت کردند که: حاج شیخ حسنعلی اصفهانی شبهای جمعه را در بالای بام حرم بیتوته و عبادت می فرمود. یک شب از ایشان اجازه خواستم تا برای حفاظت باغ انگوری که در خارج شهر داشتم، بروم. حاج شیخ فرمودند: شب جمعه دنبال چنین کارها مرو و در همین جا بمان و اگر نگران باغ خود هستی، دستور می دهم که آنرا نگهداری کنند. خلاصه شب را ماندم و بعد از نماز صبح و پیش از طلوع آفتاب، به قصد باغ بیرون آمدم. اما چون نزدیک باغ رسیدم، دیدم مردی که جوالی همراه داشت بر روی دیوار باغ نشسته است، فریاد کردم کیستی؟ جوابی نداد. نزدیک شدم، حرکتی نکرد، پایش را کشیدم از بالای دیوار روی زمین افتاد، مدتی شانه هایش را مالیدم تا به هوش آمد. گفتم: تو کیستی؟ گفت حقیقت امر آنکه به دزدی آمده بودم، ولی چون بالای دیوار رفتم، گربه ای نزدیک من آمد و چنان بانگ مهبیبی کرد که از هوش رفتم تا اکنون که به حال خود باز آمدم.

حکایت 10-

همشیره زاده مرحوم پدرم، بنام عبدالعلی می گفت: به اتفاق حاج شیخ از «ظفره» به طرف اصفهان می آمدم و من بزغاله ای بر دوش داشتم. حیوانک با دیدن گله های گوسفند در راه به هیجان می آمد و دست و پا می زد و فریاد میکشید و موجب زحمت من میشد. حاج شیخ فرمودند: چرا عقب مانده ای؟ عرض کردم: این حیوان اذیت می کند. فرمودند: بزغاله را نزد من بیاور. چون پیش ایشان بردم، چیزی در گوش آن حیوان گفتم و فرمودند: رهایش کن، از آن پس، بزغاله قریب هفت فرسنگ باقیمانده راه را تا شهر بدون دردسر عقب ما آمد و دیگر به اطراف و گوسفندان توجه نکرد.

حکایت 11-

کربلانی رضا کرمانی، مؤذن آستان قدس رضوی نقل می کرد: پس از وفات حاج شیخ، هر روز بین الطلوعین، بر سر مزار او می آمدم و فاتحه می خواندم.
یک

روز در همانجا خواب بر من چیره شد، در عالم رؤیا حاج شیخ را دیدم که به من فرمودند: فلانی چرا سوره یاسین و طه را برای ما نمی خوانی؟ عرض کردم: آقا من سواد ندارم. فرمودند: بخوان و سه مرتبه این جمله ها میان ما رد و بدل شد. از خواب بیدار .. شدم، دیدم که به برکت آن مرد بزرگ، حافظ آن دو سوره هستم. از آن پس تا زنده بود، هر روز آن دو سوره را بر سر قبر آن مرحوم، تلاوت می کرد.

حکایت 12-

آقای سید علی اکبر قوام زاده کد کنی، حکایت می کرد: پسرم مدت دو سال بود که به آگزم مبتلا شده بود و هر چه معالجه می کردم، آثار بهبودی ظاهر نمی شد، خلاصه، کار بر ما سخت شد، روزی به سر مزار مرحوم حاج شیخ رفتم و اظهار کردم: یا شیخ، شما در زمان حیات خود از مردم بیچاره دستگیری می فرمودی، حال هم کمکی به من گرفتار نفرما. شب در خواب، آن مرحوم را دیدم، فرمودند: سه روز، هر روز دو مثقال برگ عناب جوشانیده و به بیمار بخوران. بر طبق دستور عمل کردم، بیماری به کلی مرتفع شد و تا امروز که چندین سال می گذرد، دیگر عود نکرده است.

حکایت 13-

آقا شیخ مختار روحانی نقل کرد: یک روز زنی سیده و فقیر از من تقاضای چادر و مقنعه ای کرد. گفتم: اکنون چیزی ندارم که با آن، حاجت تو را روا کنم. اتفاقا همان روز خدمت حاج شیخ حسنعلی طاب ثراه رسیدم و عرض حاجت کردم. چون می خواستم از محضرش بیرون آیم، وجهی به من مرحمت کردند و گفتند: این پول را برای آن بانوی سیده، چادر و مقنعه بخر و علاوه یک تومان دیگر و یک قبض حواله یک من برنج هم دادند که به آن زن برسانم. در شگفت بودم که حاج شیخ از کجا مطلع شدند که چنین بانویی از من درخواست چادر و مقنعه کرده است؟ خلاصه، از خدمت او برخاستم، اما به فکرم گذشت که فعلا یک تومان پول و آن قبض برنج را به آن زن نمیدهیم و پس از مدتی باو تحویل خواهیم داد، اما ناگهان صدای حاج شیخ بلند شد که فرمود: هر چه گفتم انجام بده و دخالتی در کار مکن.

حکایت 14-

مردی حصیر باف می گفت: عیال من پس از وضع حمل تا هشت ماه، قطره ای شیر در سینه نداشت که به بچه خود بنوشاند و از این بابت بسیار در زحمت و اندوهگین بودم. تا آنکه یکی از دوستان، مرا به حضور حاج شیخ دلالت کرد. بامدادی

بود که به خدمتش رفتم و جماعتی پیش از من در انتظار نوبت بودند، اما ناگهان مرحوم شیخ با صدای بلند فرمودند: آن کس که عیالش شیر ندارد، بیاید. به حضورش رفتم، سه دانه انجیر مرحمت کردند و فرمودند: عیالت هر روز یک دانه از اینها را با قرائت سه قل

هو الله احد و سه صلوات بخورد. مستقیماً به خانه آمدم و یکی از آن سه انجیر را به عیال خود دادم، ساعتی نکشید که اطلاع داد، سینه هایش از شیر پر شده است و شیر خود به خود خارج می شده و پیراهن او را خیس کرده است. قبول این ماجرای شگفت انگیز

برای زنان همسایه مشکل بود، اما چون از نزدیک دیدند، به صحت گفته او اذعان کردند. خلاصه عیال من با آنکه هشت ماه بود که قطره ای شیر در سینه نداشت، بعد از آن، چنان صاحب شیر شد که علاوه از فرزند خود، کودکان دیگر را هم شیر میداد.

حکایت 15-

آقای سید محمد ریاضی یزدی، شاعر معروف، حکایت کرد که: دوستی داشتم از صلحا و خوبان. وی میگفت روزی با سیدی بزرگوار در جانی نشسته بودیم. شیخی ابراهیم نام که با دوستم سابقه مودت داشت بر ما وارد شد، پس از تعارفات معمول، سید به او گفت: آقا شیخ ابراهیم، ماجرای خود را با مرحوم حاشیخ حسنعلی اصفهانی برای رفیق ما بازگو. شیخ گفت: از گیلان به زیارت مشهد مقدس آمدم و در آن شهر هر چه پول داشتم مصرف شد. بدون خرجی ماندم. حساب کردم تا مراجعت به وطن، به پانصد تومان احتیاج دارم. به حرم مشرف شدم و به امام عرض کردم: به پانصد تومان نیاز مندم که به گیلان بازگردم، انتظار مرحمت دارم. اما تا روز دیگر خبری نشد. مجدداً در حرم عرض حاجت کردم و گفتم: سیدی، من گدای متکبری هستم و این بار هم احتیاج خود را به حضورت عرض می کنم، اما اگر عنایتی فرمائی، دیگر بار نخواهم آمد و چیزی نخواهم گفت، ولی یادداشت می کنم که امام رضا (علیه السلام) مهمان نواز نیست. چون از حرم خارج گردیدم، شنیدم که از پشت سر، کسی مرا صدا می زند، بازگشتم دیدم شیخی است که بعداً فهمیدم او را «حاج شیخ حسنعلی اصفهانی» می خوانند. حاج شیخ مرا مخاطب ساخته و فرمودند: آقا شیخ ابراهیم گیلانی چرا اینقدر جسورانه در محضر امام سخن گفتی؟ شایسته نیست که چنین بی ادب و گستاخ باشی و سپس پاکتی به من دادند. از اطلاع شیخ بر مکنونات باطنی خود و سخنی

که سرا با امام خود در میان نهاده بودم، غرق تعجب شدم. به خانه آمدم و پاکت را گشودم، با کمال شگفتی دیدم که پانصد تومان است. تصمیم گرفتم که صبح روز دیگر به خانه حاج شیخ بروم و از او بپرسم که چگونه از راز دل من آگاه شده و این پول از کجا

است؟ اما شب در خواب دیدم که شیخ به در خانه آمدند و فرمودند: آقا شیخ ابراهیم تو به پانصد تومان پول حاجت داشتی به تو داده شد، دیگر از کجا دانستم و از کجا آوردم، بتو مربوط نیست. بدان که اگر برای این پرسش به خانه من بیایی، ترا نخواهم پذیرفت. از

خواب بیدار شدم و دیگر برای این کار به خانه ایشان نرفتم و به گیلان بازگشتم.

حکایت 16-

پیرمردی نقل کرد که: در سابق به اتفاق دو نفر از همدستان خود دزدی می کردیم. محل سکونت ما در «محمد آباد (1)» بود. هر رز بین الطلوعین، بر سر راه به کمین می نشستیم و اشخاص را لخت می کردیم. اما همه روز می دیدیم شیخی عبا بر سر کشیده از جاده می گذرد و به نقطه نامعلومی می رود. پیش خود اندیشیدیم که او مردی معامله گر است و صبح زود می رود تا پیش از دیگران به قافله برسد و جنس خریداری کند و لذا تصمیم گرفتیم که راه را بر او ببندیم. روز دیگر، سحرگاه که شیخ پیدا شد، به دنبال او راه افتادیم از جاده بیرون رفت. به این سبب خوشحالت تر شدیم که دیگر در بیابان کسی مزاحم ما نخواهد شد. پس از آنکه مقداری راه پیموده شد، ناگهان دیدیم که بیابان از مارهای فراوان پر شد مارها بما حمله ور گردیدند؛ فریاد برداشتم: ای شیخ بداد ما برس، هم اکنون مارها ما را هلاک خواهند کرد. شیخ به عقب برگشتند و فرمودند: با من چکار داشتید؟ گفتیم پرسشی می خواستیم بکنیم، گفتند: چرا تا در جاده بودم، نپرسیدید، پس شما قصد دزدی در سر داشتید، حال اگر از کار بد خود توبه کنید، از شر این مارها خلاصی خواهید یافت وگرنه هلاکتان خواهند کرد. با اشاره شیخ، مارها، بی حرکت شدند و ما هم از کار خود توبه و اظهار ندامت کردیم. به این ترتیب از شر مارها نجات یافتیم. اکنون از ما سه نفر، فقط من زنده هستم و دو نفر دیگر از دنیا رفته اند.

ص: 57

1-1 - «محمد آباد، قریه ای است متصل به شهر مشهد مقدس و در جنوب آن واقع شده و هم اکنون فرودگاه شهر در آنجا تأسیس شده است.

مردی بنام حسن اسلامی - دوا فروش - گفت: مدتی به مرض نواسیر (1) مبتلا و از جراحی آن هم سخت بیمناک بودم. با دلالت کسی به خدمت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رفته و از آن مرد بزرگ کمک خواستم. چند دانه انجیر به من مرحمت کردند و فرمودند: روزی یک دانه از آنها را بخور و مجدداً بیا تا دوائی به تو بدهم، بسیاری از امراض را فراموشی مداوا می کند. القضه، یک دانه از انجیرها را خوردم و از خدمتش مرخص شدم. و در ظرف سه روز درد و بیماری خود را بکلی فراموش کردم، تا آنکه یک روز بمناسبتی متذکر کسالت خود شدم و متوجه گردیدم که دیگری نه اثری از دردی و نه زخمی در محل دارم و تا این زمان که هجده سال میگذرد، بیماری مزبور دیگر عود نکرده است.

از پیرزنی شنیدم می گفت: گاوی داشتم که در ابتداء شیر بسیار می داد، اما رفته رفته شیرش رو به کاستی گذاشت. به خدمت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی که در آن هنگام در جا غرق (از بیلاقات مشهد مقدس) مشغول ریاضت بودند، رفتم و ماجرای گاو را برای ایشان نقل کردم. فرمودند: فردا صبح پیش از آنکه گاو را بدوشی مرا خبر کن. روز دیگر بنا به وعده آمدند و ایستادند و دست مبارکشان را بر پشت گاو می کشیدند. من مشغول دوشیدن شیر شدم؛ آنقدر شیر آمد که دلو گاودوشی پر شد. آنگاه فرمودند: پس است؟ عرض کردم: آری و بعد از آن هم هر روز دلو خود را از شیر آن گاو پر می کردم.

حاج ذبیح الله عراقی که یکی از نیکان است می گفت که: این حکایت به تواتر رسیده است که حاج شیخ محمد علی قاضی بازنهای عراقی، وقتی قصیده ای برای تولیت آستان قدس رضوی سروده بود که به امید صله ای در حضورش قرائت کند. کسی

به او تذکر می دهد که به جای این کار، برای حضرت رضا (علیه السلام) قصیده ای انشاء کن. بر اساس این توصیه، از قرائت شعر تولیت صرفنظر می کند و قصیده ای در جلالت قدر امام هشتم می سراید و در حرم مطهر قرائت می کند. شاعر گوید: پس از قرائت، کسی مبلغ ده تومان به من داد. به امام عرضه داشتم: این وجه کم است و دوباره اشعار را

ص: 58

1-1 - نواسیر یا «نواصیر، بیماری و جراحی است که در گوشه چشم، بن دندان و در نزدیک مقعد عارض می گردد.

خواندم، باز شخصی پیدا شد و ده تومان دیگر به من داد و خلاصه در آن شب، شش بار قصیده را در محضر امام تکرار کردم و در هر بار کسی می آمد و ده تومان می داد. بامداد روز بعد به خدمت حاج شیخ حسنعلی شرفیاب شدم. فرمودند: آقا شیخ محمد علی، دیشب با امام علیه السلام راز و نیازی داشتی، شعر خواندی و شصت تومان به تو دادند. اکنون آن پول را به من بده. من شصت تومان را به خدمتشان تقدیم کردم و ایشان مبلغ یکصد و بیست تومان به من مرحمت کردند و فرمودند: فردا صبح به بازار می روی و

مادیان ترکمنی سرخ رنگی که عرضه می شود، به مبلغ بیست تومان خریداری و با بیست تومان دیگر از آن پول، خرج سفر و سوغات خود را تأمین می کنی. چون به عراق رسیدی، مادیان را به مبلغ چهل تومان بفروش و به ضمیمه هشتاد تومان باقیمانده، گاو و گوسفندی بخر و به دام داری و زراعت بپرداز که معیشت تو از این راه حاصل خواهد شد و توفیق زیارت بیت الله الحرام، نصیب تو خواهد گردید و از آن پس دیگر از وجوهات مذهبی ارتزاق مکن، ولی در عین حال ترویج دین و احکام الهی را از یاد مبر.

حکایت 20-

حاج شیخ حسین از غدی ساعت ساز می گفت: برادری داشتم مصروع که در اثر حمله صرع در جوی آب افتاده و مرده بود. آب جنازه او را برده بود و جسد در زیر پلی مانده بود. چون جسد مانع جریان آب می شد، آبیاران به جستجوی علت بند آمدن آب پرداختند و جنازه را پس از یکی دو ساعت از زیر پل بیرون کشیدند. خلاصه جنازه را روی زمین خوابانیدیم و با پارچه ای آنرا پوشانیدیم. در آن هنگام، حاج شیخ حسنعلی اصفهانی در ده ما که «حصار»⁽¹⁾ نام داشت، ساکن و به ریاضتی مشغول بودند. باری، گریه کنان به خدمتشان رفتم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم. آن مرد بزرگ بالای سر جسد برادرم حضور یافتند و با انگشت خود، بر پیشانی او اشارتی کردند و دعائی خواندند. ناگاه برادرم که قریب دو ساعت، زیر پل در آب مغروق مانده بود، عطسه ای کرد و برخاست.

حکایت 21-

از مردی به نام ابوالقاسم مجتهدی شنیدم که گفت: مدتها به دل درد مزمنی مبتلا بودم و پزشکان از معالجه آن عاجز بودند. حکایت حال را نزد حاج شیخ

ص: 59

1-1- «حصار، قریه ای است در چند فرسنگی شهر مشهد

عرض کردم. آن مرد بزرگ از برکت آب دهان خود، درد و بیماریم را شفا بخشیدند.

حکایت 22-

محمد جواد دری برای من تعریف کرد که: روزی سر مزار حاج شیخ حسنعلی اعلی الله مقامه فاتحه می خواندم، مردی آمد و بسیار گریست. سبب را پرسیدم، گفت: روزی صاحب این قبر را با اتومبیل خود به شهر تربت میبرد؛ در راه بنزین تمام شد و وسیله من از حرکت باز ماند و ناچار بودم که قریب دو فرسنگ راه را پیاده بپیمایم، تا به جاده تهران مشهد برسم و از اتومبیلهای عبور مقداری بنزین بگیرم. اما حاج شیخ به من فرمودند: ماشین را روشن کن. عرض کردم: بنزین نداریم. باز اصرار فرمودند و من انکار کردم، ولی به سبب اصرار مسافری دیگر که گفتند: تو ماشین را روشن کن، شاید این آقا توجهی فرموده باشند، ناچار پشت فرمان نشستم و کلید را چرخاندم. با کمال شگفتی اتومبیل روشن شد و مسافران را سوار کردم و به مقصد رسانیدم. حاج شیخ به من فرمودند: تا آن زمان که مخزن بنزین را باز نکرده باشی، این اتومبیل احتیاجی به بنزین نخواهد داشت. من مدت پانزده روز با آن بدون ریختن بنزین، مسافرتها کردم تا یکروز وسوسه شدم و با اتومبیل را باز کردم که بینم چه در آن است، دیدم همچنان خشک و خالی از سوخت است، ولی با کمال تأسف تا مجددا بنزین در آن نریختم اتومبیل حرکت نکرد.

حکایت 23-

پاسبانی می گفت: همسر من مدتها کسالت داشت و سرانجام قریب شش ماه بود که به طور کلی بستری شده بود و قادر به حرکت نبود. بنا به توصیه دوستان خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قدس سره رفتم و از کسالت همسرم به ایشان شکوه کردم. خرمایی مرحمت کردند و فرمودند: بخور. عرض کردم: عیالم مریض است. فرمودند: تو خرما را بخور او بهبود می یابد. در دلم گذشت که شاید از بهبود همسرم مأیوس هستند ولی نخواسته اند که مرا نا امید باز گردانند. باری به منزل مراجعت و دق الباب کردم؛ با کمال تعجب، همسر بیمارم در حالیکه جارویی در دست داشت، در خانه را بر روی من گشود. پرسیدم: چه شد که از جای برخاستی؟ گفت: ساعتی پیش در بستر افتاده بودم، ناگهان دیدم مثل آنکه چیز سنگینی از روی من برداشته شد. احساس کردم شفا یافته ام، برخاستم و به نظافت منزل مشغول شدم. پاسبان میگفت:

درست در همان ساعت که من خرمای مرحمتی حاج شیخ را خوردم، کسالت همسرم شفا یافته بود.

حکایت 24-

آقا سید ابراهیم شجاع رضوی از قول پاسبانی که پیشخدمت منزل سرهنگ نوایی رئیس نظمی آن زمان مشهد بود، نقل می کرد که: یک شب، چند تن میهمان از تهران به خانه سرهنگ وارد شدند. سرهنگ نامه ای نوشت به من گفت تا آن را به خانه حاج شیخ حسنعلی اصفهانی برسانم. طبق دستور نامه را به آن مرد بزرگ دادم و ایشان پس از مطالعه نامه، همراه من، به منزل سرهنگ نوائی آمدند و با میهمانان وی مشغول گفتگو شدند. من سخنان ایشانرا از پشت در می شنیدم و مراقب بودم. سخن از قدرت پروردگار بود و آنان انکار می ورزیدند. پس از ساعتی، شیخ دستور دادند تا سینی بزرگی را که روی کرسی بود از آب لبریز کردند. آنگاه سینی را بلند و همچنان در هوا رها کردند، بدون آنکه بیفتد یا از آب آن بریزد و سپس به میهمانان گفتند: اگر می توانید آب این سینی را خالی کنید ولی ایشان هر چه کوشیدند نتوانستند حتی قطره ای از آب سینی را که همانطور در هوا معلق ایستاده بود، خالی کنند. پس از دیدن این قدرت از شیخ، همگی تسلیم شدند و از روی احترام و تمکین بر دست او بوسه دادند.

حکایت 25-

از مرحوم ابوالقاسم اولیائی، دبیر شیمی دبیرستانهای مشهد شنیدم که میگفت: هر روز جمعه به خدمت حاج شیخ که در خارج شهر سکونت داشتند، می رفتم. یکروز در میان راه، به عبارتی از ابوعلی سینا می اندیشیدم و آن عبارت را خطا و اشتباه میدیدم. چون به حضور حضرت شیخ رسیدم: بدون آنکه مطلبی را طرح کنم، ایشان عبارت ابن سینا را قرائت فرمودند و مشکل آنرا برای من حل کردند. سپس فرمودند: شایسته نیست که آدمی بدون تأمل به مردان بزرگ دانش، همچون ابوعلی سینا، نسبت غلط و اشتباه دهد.

حکایت 26-

سید مرتضی لاریجانی حکایت کرد که: به قصد زیارت به مشهد مقدس وارد شدم و چون شب جمعه بود، یکسر تا صبح در حرم مطهر بیتوته کردم. چون از حرم خارج گردیدم، آقا محمد آل آقا پسر حاج میرزا عبدالله چهل ستونی، نزدیک کفشداری مرا ملاقات کرد و گفت: حاج شیخ حسنعلی اصفهانی ترا احضار کرده اند،

فردا برای دیدار ایشان به فلان محل بیا. گفتم: من چنین کسی را نمی شناسم. گفت: در هر صورت، ایشان تو را می شناسند و به من فرموده اند، بامداد جمعه، نزدیک کفشداری صحن عتیق منتظر تو شوم و چون از حرم خارج شدی، دستورشان را به تو ابلاغ کنم. باری سید گفت فردا در همان محل، به قصد زیارت شیخ رفتم؛ گروه بسیاری جمع شده بودند و من عقب سر ایشان منتظر شدم. ناگهان مرا نزد خود خواندند و فرمودند: شب جمعه از حضرت رضا سلام الله علیه، دو حاجت خواسته بودی؛ یکی از آن دو برآورده

می شود؛ فردا بیا تا در باره آن مطلب با تو گفتگو کنم. روز دیگر بنا به قرار، خدمتش رسیدم و به اتفاق، بر مزار پیر پالاندوز رفتیم. در آنجا، مطلب را که یک سؤال علمی بود، برایم بازگو کردند و فرمودند: حاجت دوم تو آنست که از محضر بزرگی بهره مند شوی. اکنون در جایی خبری نیست. به شهر خود بازگشتم و پس از یک سال، مجدداً به مشهد مشرف گردیدم و از مطلب دوم سؤال کردم. باز فرمودند: خبری نیست.

اما سال دیگر که خدمتشان رسیدم، فرمودند: هم اکنون آتشی در گلپایگان روشن است و تو یک بار به درک محضر و فیض او خواهی رسید. عرض کردم: پس چرا زودتر نمی فرمودی؟ با حالت عصبی فرمودند: بابا چرا اینقدر نفهمی، اگر در جایی خبری باشد، ما آگاه خواهیم بود. این شخص بزرگ، امام جمعه گلپایگان است و تا شش ماه پیش، فیض بگیر بود، ولی اکنون، خود فیاض گردیده است و مرا فرمود تا به گلپایگان سفر کنم. طبق دستور روانه شدم. اما چون به شاهرود رسیدم، ناگهان به این اندیشه افتادم که حاج شیخ مرا از کجا می شناخت و به چه طریق از ورود من به مشهد آگاه گردید و بر حاجات من از حضرت، به چه وسیله مطلع شد؟ بنابر این، او خود همان مرد بزرگی است که من آرزوی در محضرش را داشته ام و به همین سبب بود که نمی فرمودند: این جا خبری نیست، بلکه می فرمودند: جایی خبری نیست. خلاصه، از غفلت خود سخت متأسف شده و تصمیم به بازگشت گرفتم؛ اما باز اندیشیدم که خوب است ابتداء به گلپایگان بروم سپس به خدمت حاج شیخ شرفیاب شوم. باری، به گلپایگان رفتم و تنها یکبار درک محضر امام جمعه برای من حاصل شد و امام جمعه فوت کرد چیزی نگذشت که خبر درگذشت حاج شیخ را شنیدم.

از بسیاری شنیدم که حاجی آقا کوچصفهانی که یکی از اعیان و ملاکین کوچصفهان بوده است نقل کرده که: مدتها به بیماری قند شدیدی مبتلا بودم و گاهگاه ضعف بر من مستولی می شد. تا آنکه سفری به آستان امام هشتم (علیه السلام) کردم و در صحن مطهر به همان ضعف و رخوت شدید دچار شدم. یکی از خدام آستانه، مرا به حضرت شیخ هدایت کرد. چون خدمت آن بزرگمرد رسیدم و حال خود را شرح دادم، حبه قندی مرحمت کردند و فرمودند: بخور، بسیاری از امراض است که با فراموشی از میان می رود قند را خوردم. تا سه روز از خاطر رفت که مبتلا به چنان کسالتی هستم و در آنروز متوجه شدم که دیگر اثری از آن بیماری در من نیست بهبودی حال خود را به خدمت شیخ عرض کردم. فرمودند: از این واقعه با کسی سخن مگو. اما من پس از ده سال یکرز در محفلی، ماجرای بهبودی خود را در اثر نفس آن مرد بزرگ بازگو کردم و با کمال تأسف بیماریم عود کرد.

دو تن از کسبه بازار مشهد برای من تعریف کردند که از تنگی معیشت سخت در مضیقه بودیم و برای رفع این گرفتاری، به خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی شرفیاب شدیم. جماعتی در انتظار نوبت بودند و ما هم منتظر نشستیم. اما ناگهان، حضرت شیخ ما دو تن را از میان آن گروه، به نزد خود طلبیدند و به یکی از ما فرمودند: تو باید کاری بکنی ولی نمی کنی و به دیگری فرمودند: تو کاری که نباید بکنی، انجام می دهی؛ بروید و به وظیفه خود عمل نمائید تا وضع شما اصلاح شود. اعتراف می کنیم که یکی از ما نماز نمیگزارد و آن دیگر شراب می نوشید. به توصیه حاج شیخ، وظائف خود را مراعات کردیم و در اثر آن، معیشت ما از تنگی به وسعت باز آمد.

در شب چهلم وفات مرحوم پدرم، حاج شیخ حسنعلی اصفهانی اعلی الله مقامه، مجلس تذکری ترتیب دادم و از مردی به نام «حاج علی بربری» دعوت کردم که امر آشپزی آنشب را به عهده گیرد. هنگامیکه مشغول کشیدن خورشها شد، دیدم که سخت گریه می کند و بی پروا دستهای خود را در دیگهای جوشان و غذاهای داغ فرو می برد و خلاصه حال طبیعی خویش را از دست داده است. پرسیدم: حاجی چه شده که چنین بیقراری می کنی؟ از سؤال من بر گریه خود افزود و پس از آن گفت: هر چه

بادا باد، ماجرا را نقل خواهم کرد. گفت: من هر سال که برای حج به مکه مشرف می شدم، در موافق عرفه و عید و روزهای دیگر حاج شیخ را می دیدم که سرگرم عبادت یا طواف هستند. ابتدا اندیشیدیم که شاید شباهت ظاهری این مرد با حاج شیخ سبب اشتباه من گردیده است، لذا برای تحقیق از حال، پیش رفتم و پس از سلام، پرسیدم شما حاج شیخ هستید؟ فرمودند: آری. گفتم پس چرا پیش از این ایام و پس از آن دیگر شما را نمی بینم؟ و دیگران هم شما را تاکنون در اینجا ندیده اند؟ فرمودند: چنین است که میگوی لیکن از تو میخواهم که این سر را با کسی نگویی وگرنه در همان سال عمرت به پایان خواهد رسید. آری این کرامتی بود که به چشم خود دیده ام، و اکنون آن مرد بزرگ از میان ما رفته است، تصور نمی کنم باز گفتن آن ماجرا اشکالی داشته باشد. باری، این جریان، در ماه رمضان بود و پس از آن حاج علی به قصد زیارت حج، از مشهد بار سفر بست، ولی در کربلا مرحوم گردید.

حکایت 30-

حاجی میرزا علی نقی قزوینی حکایت می کرد که: یکی از بازرگانان شاهرود از من خواهش کرد که از حاج شیخ قدس سره دعایی بگیرم که به برکت آن، خداوند فرزند پسری به وی عطا فرماید. حاج شیخ فرمودند: نذر کند، پس از آنکه دارای پسری شد، مبلغ سی تومان بدهد. پس از اندک زمانی، خداوند پسری به آن مرد عنایت کرد، ولی وی از دادن آن مبلغ استتکاف ورزید. خواستم از پول خود نذر آن مرد را ادا کنم، اما حاج شیخ از نیت قلبی من آگاه شدند و فرمودند: هر که پسر خواسته باید پول را بدهد. به تو ارتباطی ندارد. یکبار دیگر که به آن مرد یاد آوری کردم، گفت: خواست پروردگار بوده که فرزندی به من مرحمت کند، به کسی مربوط نمیشود، تا یکروز که حاج شیخ برای امری به تجارتخانه من تشریف آورده بودند جریان را به ایشان عرض کردم، فرمودند: مانعی ندارد، پسر من از خودم و پول او هم متعلق به خود او باشد. چند روزی گذشت، نامه ای از آن شخص دریافت داشتم که نوشته بود: پسر من پیش از ظهر فلان روز در دامنم نشسته بود، ناگهان و بدون هیچ مقدمه ای، به زمین افتاد و مرد. چون دقت کردم متوجه شدم درست در همان ساعت که حاج شیخ آن مطلب را فرمودند، فرزند آن مرد نیز افتاده و مرده است.

حکایت 31-

شیخ عبدالرزاق کتابفروش گفت: عصر یکروز، حضرت شیخ در حجره فوقانی یکی از مدارس مشهد مشغول تدریس بودند که ناگهان عقربی یکی از طلاب را نیش زد و فریاد وی از درد برخاست. حاج شیخ باو فرمودند: چه شده؟ گفت: می سوزم، می سوزم. حاج شیخ فرمودند: خوب نسوز و بلافاصله درد و سوزش وی ساکت شد. پس از نیمساعت، او را دیدم که مشغول کشیدن قلیان بود، گفتم: دردت تمام شد؟ گفت: به مجرد آنکه حاج شیخ فرمودند: نسوز، در دم بکنی مرتفع گردید.

حکایت 32-

از کسانی شنیدم که یک سال آقای سید باقر قاضی از علمای تبریز به مشهد مشرف شده بود. در این اثناء، نامه ای به این مضمون، از شهر خود دریافت کرد که: منزل شما در شهر تبریز به منظور احداث خیابان، خراب خواهد شد. قاضی از این خیر سخت متأثر شده و خدمت مرحوم حاجی شیخ آمد. آن مرد بزرگ، بدون اینکه از قاضی مطلبی بشنود، فرمود: از مندرجات نامه ناراحت نباشد. چند برابر قیمت آن به نفع شما خواهد شد، لیکن مراقب باشید آن را به غیر مسلمان نفروشید وگرنه برای شما زیان

فراوان به بار خواهد آورد. ضمناً خداوند پسری هم به شما عنایت خواهد فرمود. القصه، خانه قاضی خراب می شود و قسمتی از آن خانه در حاشیه خیابان واقع می گردد، به قیمتی عظیم مورد معامله قرار می گیرد. اما وی غافل از توصیه حضرت شیخ، آنرا به

بانک روس اجاره می دهد. به سبب این معامله، مردم و مریدان از پیرامون وی پراکنده می شوند و خسارت بزرگی به شخصیت اجتماعی او وارد می آید. و به همان ترتیب که حضرت شیخ فرموده بودند خداوند پسری به وی مرحمت کرد و به همین مناسبت نام او

را «محمد علی» نهادند.

حکایت 33-

حاجی ذبیح الله عراقی می گفت: در شهرستان اراک، میان من و چند تن از دوستان، سخن از بزرگی و بزرگواری و جلالت قدر مرحوم حاجی شیخ حسنعلی اصفهانی شد، و مقرر گردید: یکی از حاضران بنام «سید حسین» به مشهد مشرف شود و

تحقیق کند. از گاراژ «مارس» بلیط مسافرت به مشهد برای او گرفتیم. چون هنگام حرکت وی، برای بدرقه به گاراژ مارس رفتیم، تلگرافی به مضمون زیر از حضرت شیخ به عنوان سید حسین رسید که در آن، وی را از مسافرت با اتومبیل شماره فلان یعنی همان وسیله

ص: 65

که قصد مسافرت با آنرا داشت، منع کرده بودند. وصول این تلگراف، با توجه به اینکه مرحوم شیخ از ماجرای گفتگوی ما خبری نداشتند، موجب شگفتی گردید و به همین سبب، سید حسین از مسافرت با آن اتومبیل منصرف شد. بعد از سه روز خبر رسید که آن اتومبیل در جاده مشهد و در محل فیروزکوه، دچار حادثه گردیده و در اثر واژگونی، جمعی از سرنشینان آن زخمی و مجروح شده اند.

حکایت 34-

و باز از همین حاجی ذبیح الله عراقی شنیدم که می گفت: پس از آنکه سید حسین از سفر مشهد بازگشت، من به بیماری سختی دچار شدم و پزشکان، در اراک و تهران، مرا از بهبودی مأیوس ساختند. به ناچار به مشهد مشرف و به خدمت حضرت

شیخ اعلی الله مقامه شرفیاب شدم و عرض کردم، هر مبلغ که به عنوان حق العلاج بخواهید می پردازم، مرا معالجه کنید و از این درد نجاتم دهید.

حاج شیخ از شنیدن این سخن، متغیر شدند و فرمودند: به طیب مراجعه کن، من که طیب نیستم و هر چه در این کار اصرار ورزیدم، نپذیرفتند. تا بالاخره با ناامیدی به حضرت رضا (علیه السلام)، متوسل شدم. یک شب در عالم رؤیا، حضرت را زیارت کردم و پس از عرض حاجت، فرمودند به حاج شیخ مراجعه کن. عرضه داشتم. چند بار خدمتش رفته و تقاضای معالجه کرده ام، ولی ایشان مرا از خویشتن رانده است. حضرت فرمودند: این بار دیگر هم نزد او برو. گفتم پس نشانه ای مرحمت فرمائید تا مرا بپذیرند.

فرمودند: بگو به این نشانی که طفل شیرخوار همسایه را که مرده بود، به زندگی باز گرداندی، مرا معالجه کن. با این نشانی، مجدداً به خدمت شیخ شرفیاب شدم، تا چشم ایشان به من افتاد، با تندی فرمودند: نگفتم باید به طیب مراجعه کنی؟! عرض کردم:

حضرت رضا (علیه السلام)، با این نشانی مرا نزد شما فرستاده اند، تا این سخن را از من شنیدند، فرمودند: ساکت شو! تا من زنده ام این مطلب را با کسی در میان مگذار. آنگاه چند انجیر و مقداری معجون به من دادند که با استفاده از آنها بیماری من بطور کلی رفع

شد و شفا بافتم.

حکایت 35-

به خاطر دارم، روزی باتفاق پدرم رحمه الله علیه به حمام رفته بودیم. پس از بازگشت به منزل، فرمودند: من در اطاق خود مشغول دعا می‌شوم، در را

به روی من بند و ضمنا دستور دادند، نزد کسی روم و پیامی از ایشان به او برسانم و فرمودند: در بازگشت، از راهی که گورستان فلان در آن واقع است، عبور کن و مراقب باش که در راه، به جایی ننگری و به چیزی چشم ندوزی. اطاعت کردم و پس از بستن در

اطاق، برای انجام مأموریت، از خانه خارج شدم و نزد آن کس رفتم. در بازگشت که از آن گورستان می گذشتم، زنی را دیدم که در راهرو منزل، بچه خود را به شدت کتک می زند. لحظه ای به آن منظره نگریستم و باز راه افتادم. چیزی نگذشته بود که پدرم را

دیدم که به سوی من می آیند. به تندی در من نگریستند و به سوی منزل بازگشتند. من هم دنبال ایشان به راه خود ادامه دادم، ولی ناگهان از نظرم ناپدید شدند و دیگر ایشان را ندیدم. با تحیر به خانه آمدم و پرسیدم پدر کجا هستند؟ گفتند: در اطاق خودشان مشغول هستند. پرسیدم: در این مدت، که من در خانه نبودم، کسی از خانه خارج یا به خانه وارد نشده است؟ گفتند: از آن زمان هیچکس در اینجا رفت و آمد نکرده است. به سوی اطاق رفتم، در را همچنان که بود بسته دیدم. پس از ساعتی پدرم از دعا فراغت

یافتند و از اطاق بیرون آمدند و به من فرمودند: پدر حاج شیخ محمود حلبی فوت کرده است، باید که به تشییع جنازه اش رویم. گفتم: خبری از مرگ ایشان نبوده، فرمودند: هم اکنون جنازه او را از نظر من گذرانیدند. باری، در خدمتش به راه افتادم تا آنکه به محلی رسیدیم که ایشان را دیده بودم و بتندی به من نگریسته بودند. ناگاه فرمودند: چرا امر مرا اطاعت نکردی و در راه مراجعت، تأمل نمودی؟ ابتدا انکار کردم. فرمودند: تو نبودی که به آن زن که فرزند خود را با کفش کتک می زد، نگریستی؟ خلاصه رفتیم تا به صحن عتیق رضوی داخل شدیم. در این زمان کسی به سوی پدر آمد و خبر فوت همان شخص را که پدرم در خانه فرموده بودند به اطلاع رسانید.

حکایت 36-

و نیز در آن هنگام که خارج از شهر مشهد سکونت داشتیم، روزی پس از اداء فریضه ظهر، برای بازگشت به منزل، باتفاق پدرم از شهر خارج گردیدیم و در دست هر یک از ما چیزی از لوازم و مایحتاج خانه بود. از ایشان خواستم تا در رفتن شتاب نکنند؛ اما ایشان به سبب کهولت و ضعف آهسته گام بر می داشتند. در راه، به دو نفر از سادات محترم که بر درشکهای سوار بودند، برخوردیم. با دیدن پدرم از درشکه پیاده

شدند و قریب نیم ساعت با ایشان به گفتگو پرداختند. پس از آن از ما جدا شدند. مجدداً از پدرم خواستم که در رفتن شتاب کنند و از این توقف طولانی که موجب اتلاف وقت شده بود، اظهار نارضائی کردم. فرمودند: سیده بودند و نخواستم نسبت به ایشان کم

توجهی شود. باز عرض کردم: پس در رفتن تعجیل فرمائید. فرمودند: من بار تو را میکشم و به خاطر تو آهسته میروم، اکنون میروم اگر توانائی همراهی مرا داری، بیا. ناگهان با کمال تعجب دیدم، که زمین زیر پای پدرم به سرعت می گذرد و ایشان همچنان به حال طبیعی گام بر می دارند و من، چون آن کسی که بر اتومبیل سوار باشد، زمین و درختان را در حال حرکت سریع می دیدم. باری، هر چه دویدم به ایشان نرسیدم. چون اندکی از این وضع گذشت، توجهی نمودند و زمین به حال نخستین قرار گرفت. پس از آن فرمودند: خواستم بدانی که ما بار تو را می کشیم.

حکایت 37-

شب اول ماه شوال بود و ما در مزرعه نخودک در خارج از شهر مشهد ساکن بودیم. پدرم فرمودند: تا به بالای بام روم و استهلال کنم. چون ابر، دامن افق مغرب را پوشانده بود، چیزی ندیدم و فرود آمدم و گفتم: رؤیت هلال با این ابرها هرگز ممکن نیست. عتاب آلوده فرمودند: بی عرضه چرا فرمان ندادی که ابرها کنار روند؟ گفتم: پدر جان، من کی ام که به ابر دستور دهم؟ فرمودند: بازگرد و با انگشت سبابه اشاره کن که ابرها از افق کنار روند. ناچار به بام شدم، با انگشت اشاره نموده و چنانکه دستور داده بودند گفتم: «ابرها متفرق شوید، لحظه هایی نگذشته بود که افق را صافی از ابر و هلال ماه شوال را آشکارا دیدم و پدرم را از رؤیت ماه آگاه ساختم. رحمه الله علیه.

حکایت 38-

وقتی در باغی از روستای سمرقند (1) ساکن بودیم، به امر پدرم هر بامداد، در بالاخانه ای که راهرو آن از اطاق ایشان بود، به ریاضتی سرگرم بودم و هر روز پس از نماز صبح، مدتی در حدود دو ساعت و نیم در آن بالاخانه مشغول کار خود میگردیدم. یکروز که خواستم از بالاخانه فرود آیم، احساس کردم، پدرم به خواب رفته اند و دریغم آمد که با رفت و آمد خود، استراحت کوتاه ایشان را برهم زنم، از طرف دیگر، حاجتی وادارم می کرد تا از آن اطاق پائین آیم. باری از اهل خانه خواستم

ص: 68

1-1- سمرقند، دهی بوده است در اطراف شهر مشهد. که اکنون جزو شهر شده

تا با قرار دادن نردبانی بر دیوار حیاط وسیله فرود آمدن مرا از بام فراهم سازند. اما نردبان کوتاه بود و من به زحمت خود را از دیوار خشتی و مرطوب از باران بهاری، پائین کشیدم و پای خود را به نردبان رساندم. ناگهان، خشت از جای کنده شد و نردبان به عقب برگشت و می رفت که به کف باغ سقوط کند، ولی با شگفتی دیدم نردبان، خود به خود، به جای اول بازگشت و من از خطر رهائی یافتم. پدرم چون از حال استراحت بیرون آمدند، به اتفاق به سوی شهر رهسپار شدیم. در راه به من فرمودند: چرا امروز از پلکان

نیامدی و از نردبان استفاده کردی؟ مرا در عالم خواب ناراحت ساختی. آن وقت متوجه شدم که باطن ایشان پیوسته مراقب و نگران من است و در آن وقت نیز مرا حفظ کرده است.

حکایت 39-

هنگامی که ارتش روسیه خراسان را در اشغال خود داشت، ما در خارج شهر مشهد در «نخود» خانه داشتیم و مرحوم پدرم هفته ای دو روز برای انجام حوائج مردم و امور دیگر به شهر می آمدند. یکروز عصر که از شهر خارج میشدیم، احساس ناامنی کردم و به پدرم عرض کردم: چرا با وجود این هرج و مرج، تا نزدیک غروب در شهر مانده اید؟ فرمودند: برای اصلاح کار علویهای اجباره توقف کردم. گفتم: راه خطرناک است و سه کیلومتر راه ما در میان کوچه باغهای خلوت، امنیتی ندارد و اراذل و اوباش شبها در اینگونه طرق، مزاحم مردم می شوند. پدرم در آن اواخر، بر اثر کهولت بر الاغی سوار می شدند و رفت و آمد می کردند. آنروز هم بر مرکب خود سوار بودند، در جواب من فرمودند: تو هم ردیف من بر الاغ سوار شو. عرض کردم: پدر جان این الاغ ضعیف است و شما را هم به زحمت حمل می کند وانگهی شخصی نیز لازم است که دائما آن را از دنبال براند. فرمودند: تو سوار شو من دستور می دهم تند برو. اطاعت کردم. وارد کوچه باغها شدیم که مؤذن تکبیر میگفت. در این وقت از من پرسیدند فلان کس را ملاقات کردی؟ گفتم: آری. ناگهان و با حیرت دیدم که سر الاغ به در منزل مسکونی ما رسیده و مؤذن مشغول گفتن تکبیر است. در صورتی که برای رسیدن به خانه، لازم بود از پیچ چند کوچه باغ میگذشتیم و پس از عبور از دهی که سر را همان قرار داشت، به قلعه «نخودکی» که در آنجا خانه داشتیم، می رسیدیم، با شگفتی

پرسیدم: پدر جان چگونه شد که ما ظرف چند لحظه به اینجا رسیدیم؟ فرمودند: کاری نداشته باش، تو دوست داشتی زودتر به خانه مراجعت کنیم و مقصودت حاصل شد. باز متعجبم که پس او ورود به خانه چی شد که حادثه را بکلی فراموش کردم تا آنکه پس از فوت آن مرحوم، به خاطر آمد.

حکایت 40-

در سال 1359 هجری قمری، باغی در ده «سمرقند» برای سکونت خریدیم. فروشنده در هنگام تحویل لوازم و ابزار باغبانی، تفنگ سر پری را هم در برابر مبلغ چهار تومان بما داد و گفت: چون در اینجا حیوانات از قبیل شغال و روباه مزاحم

میشوند وجود این تفنگ بعنوان «مترسک» برای راندن آنها مفید است. خانه ما در این باغ، برجی شکل، دو طبقه و دارای دیوارهای بلند بود. نیمه یکی از شبهای زمستان بود که پدرم رحمه الله علیه مرا از خواب بیدار کردند و فرمودند دزدی به باغ وارد شده و در

اندیشه بالا آمدن از دیوار خانه است. لازم است پیش از آنکه اسباب زحمت ما و خودش گردد، تفنگ را خالی کنی تا بگریزد. گفتم: پدر جان، شما در این اطاق دربسته و از پشت این دیوارهای ضخیم خانه، چگونه آگاه شدید که دزد وارد باغ شده است و اندیشه او را چگونه دریافتید؟ فرمودند: روی بام برو و نگاه کن، هم اکنون آن مرد در میان باغ، به درخت توت تکیه کرده و مشغول دود کردن سیگار است. به بام رفتهم و باغ را که در زیر نور مهتاب نقره ای رنگ شده بود، از نظر گذراندم با تعجب دیدم مردی به درخت توت تکیه کرده است و سیگار می کشد. فرود آمدم و تفنگ را خالی کردم و به اطاق خود رفتم. بامداد همانروز از پدرم پرسیدم: شما که از پشت در و دیوار و آن همه حاجب و مانع، در شب، دزدی را می بینید و حتی بر اندیشه اش آگاه می گردید، چرا کاری نکردید که او از این خیال منصرف شود؟ فرمودند: پس خداوند برای چه تفنگ را خلق کرده است؟ باید که از این اسباب استفاده کرد، تا جایی که میتوان دشمن را با وسائل موجود دفع کرد، نباید از طرق دیگر کار کرد. اما در صورتی که وسیله ای یافت نمی شد، آنگاه بدون اسباب عمل می کردیم؛ چون اسبابی نبود که بتوان با آن از پشت دیوارها دزدی را دید و بر اندیشه اش آگاه شد، از اینرو بدون اسباب، بر این حادثه اطلاع یافتیم، ولی برای دفع شر او اسباب موجود کافی است و لازم بود که از آن استفاده کنیم.

خداوند متعال هر چه خلق کرده، عبث و بیهوده نبوده است و باید از آنها در جای خود، بهره گرفت و قدرت باطن نباید که موجب تعطیل اسباب ظاهری شود زیرا این وضع، منافی با حکمت آفرینش حضرت حق خواهد بود.

حکایت 41-

در ایام نوروز سال 1317 ه. ش. مردی به نام کربلائی محمد سبزی فروش به خانه ما مراجعه کرد و گفت پسر چهارده ساله ام دیروز صبح سوار بر روی باری از سبزی که بر یابوئی حمل می شد، از محل سبزی کاریهای خارج شهر می آمده است. هنگام عصر یابو و بار سبزی آن به مقصد می رسند لیکن از بچه خبری نیست و هر چه جستجو کرده ایم، از او اثری و خبری نیافتیم. به تقاضای وی، ماجرا را به عرض پدرم رساندم، پس از لحظه ای تأمل فرمودند: پیش از ظهر دیروز در آن وقت که یابو از خندق کنار شهر، از گودال آبی می گذشته چون خواسته است که از آن آب بنوشد، پایش لغزیده و با بار و بچه به داخل آب سقوط کرده است؟ حیوان خود را با تلاش از آب بیرون می کشد، ولی بچه در آب غرق گردیده است. امروز، دو ساعت به غروب مانده به فلان محل بروید و جسد مغروق را از آب بگیریید. کربلائی محمد، بر حسب دستور، به آن محل رفت و جنازه بچه را در همان جا که فرموده بودند از آب بیرون کشید.

حکایت 42-

مردی بنام استاد احمد مسگر نقل می کرد که وقتی فرزندم رضا مفقود شد. هر چه جستجو کردیم، یافت نشد. نزد حضرت شیخ آدمم و عرض کردم پسرم گم شده است. فرمودند: فردا در آغاز صبح، در فلان دروازه شهر برو و پیش از طلوع آفتاب، این دعا را در کف دست بگیر و هفت مرتبه بگو «یا معید، رضا را به من برگردان». هنگامی که آفتاب طلوع کند، مردی با چند چهار پا می رسند. فرزند تو بر آخرین چهار پا سوار است. می گفت: همانطور که حضرت شیخ دستور دادند، عمل کردم و پسرم به همان ترتیب به من ملحق شد. .

حکایت 43-

حدود سال 1312 ه. ش. چند تن به خانه پدرم، مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی اعلی الله مقامه، مراجعه کرده و به وسیله اینجانب به عرض رسانیدند که طفلی از ما گم شده و اثری از او به دست نیامده است. حضرت شیخ تأملی کردند و

پس از آن به من فرمودند: به ایشان بگو: فرزند شما بوسیله گروهی از جنیان ربوده شده و هم اکنون در کوهی در شانزده فرسنگی شهر است. دو روز دیگر، قافله ای از آنجا خواهد گذشت و فرزند شما را با خود خواهد آورد. هم آنان پس از دو روز مراجعه و اظهار کردند که به همان محل که حضرت شیخ فرموده بودند، رفتیم و منتظر ماندیم، قافله ای آمد و طفل روی بار قاطر سوار بود، او را گرفتیم و از کاروانیان پرسیدیم که این کودک را از کجا آورده اید؟ گفتند: دو روز پیش او را تنها در دامنه فلان کوه یافتیم و هر

چه جستجو کردیم شخص دیگری در آنجا نبود، اضطرار کودک را با خود آوردیم.

حکایت 44-

در ده «نخود» زارع متمکنی سکونت داشت. یکروز در غیاب مرحوم پدرم، مجلسی بعنوان ختنه سوران پسرش ترتیب داده بود و ساز و آواز و لهنو و لعب راه انداخته بود. پس از چند روز ملاقاتی دست داد و پدرم به او عتاب کرد که از خدا شرم نداری که چنین اعمال و رفتاری در این ده به راه انداختی؟ سوگند یاد کرد که اصلاً چنین خبری نبوده است، پدرم نگاه تندی به صورت او کردند و فرمودند: با این اعمال زشت، قسم دروغ هم یاد می کنی؟ خجالت نمی کشی؟ حیا نداری؟ مرد در پاسخ پدرم، باز هم در دروغ خود پافشاری نشان داد. آنگاه پدرم فرمودند: با این اعمال زشت، قسم دروغ هم یاد می کنی؟ خجالت نمی کشی؟ حیا نداری؟ مرد در پاسخ پدرم، باز هم در دروغ خود پافشاری نشان داد. آنگاه پدرم فرمودند: حال که دروغ می گویی و سوگند ناحق به خدا یاد می کنی و شرم هم نداری، برو که نیست باشی. باری، از این ماجرا، یک هفته نگذشته بود که مرد با کمال ذلت و خواری در کنار جاده ای مرد و جنازه او را یافتند و پس از دو روز همسر وی نیز از جهان رفت. فرزندان او هم پس از گذراندن شب هفته پدر و مادر، مایملک خود را فروختند و از آن ده آواره گردیدند و بیش از ده روز نکشید که دیگر اثری از آن خانواده در نخودک نماند.

حکایت 45-

شیخ حسین آبکوهی میگفت: یکروز عصر که برای استفاده از درس حضرت شیخ رفته بودم، به من فرمودند: این نهال توت را بردار، و در خارج شهر، در فلان محل، غرس کن و سفارش کردند که مبدا خطا کنی و در جای دیگری نهال را بکاری. باری، درخت را به خارج شهر بردم، ولی در بین راه اندیشیدم که مقصود

حضرت شیخ، این بوده است که من نهال را در این مسیر و در این حوالی بکارم، دیگر فرقی در محل آن نیست و با این اندیشه، از رفتن به محلی که دستور داده بودند، اهمال ورزیدم و درخت را در جای مورد نظر خود کاشتم و به خدمتمش مراجعت کردم. چون

چشم آن مرد بزرگ بر من افتاد، با تلخی فرمود: چرا به دستور من عمل نکردی و درخت را در آن محل که گفتم، نکاشتی؟ بی درنگ باز گرد. مطابق فرمان، به همان جارفتیم، لیکن نهال را در آن محل که کاشته بودم، ندیدم و از آنجا به مکانی که دستور حضرت شیخ بود رفتم، با تعجب دیدم که درخت، در همان مکان که مقصود ایشان بود، غرس گردیده است.

حکایت 46-

طفل بودم و در خدمت پدر رحمه الله علیه، در قریه «مایان» میهمان یکی از مریدان ایشان بودیم. روزی باتفاق اطرافیان آن شخص، به زیارت قبر «علاءالدین علی مایانی» رفتیم. مزار او در بالای کوهی بود. در راه، پدر فرمودند: تا می توانی سوره توحید را قرائت و به روح مرحوم علاءالدین هدیه کن. چون به محل قبر رسیدیم بعد از قرائت فاتحه، دستور دادند تا همراهان همگی از مقبره خارج شوند و به دامنه کوه روند و مرا نیز با خود به آنجا برند و منتظر مراجعت ایشان بمانند. به همان ترتیب عمل شد، اما چون توقف پدرم در آن مقبره طولانی گشت، من از غفلت میزبان و همراهان استفاده کرده و خود را به مقبره رسانیدم تا ببینم پدرم در چه حالت است. چون پشت در مقبره رسیدم، شنیدم که پدرم با صدای بلند، با صاحب قبر سخن میگویند و از سوی قبر نیز به ایشان پاسخ داده می شود. از شنیدن این مکالمه فریادی کشیدم؛ پدرم با شنیدن فریاد من از آنجا خارج شدند و نزد میزبان خود آمدند و او را ملامت کردند که چرا اجازه دادی «علی» به مقبره نزدیک شود؟ در هر حال، بازگشتیم و در میان راه، کدخدای ده، از پدرم به ناهار دعوت کرد و در خواهش خود اصرار ورزید. میزبان پدرم عرض کرد: اگر درخواست او را نپذیری، می رنجد و ممکن است اسباب زحمت ما بشود. پدرم بنابه تقاضای میزبان خود، که یکی از سادات محترم بود، دعوت کدخدا را پذیرفتند. چون به منزل وی رفتیم. سفره گستردند و چند کاسه ماست و آبگوشت در آن قرار دادند. پدرم به کدخدا فرمودند: گاهی در کوهپایه ها و باغات، شب هنگام گاوها در

باغ همسایه می چرند و ممکن است باغ مجاور، مال یتیمی و یا وقفی باشد، مبادا گاو تو نیز دیشب، افسار گسیخته و در باغ مجاور چریده باشد. عرض کرد: گاو من بسته بود و چنین تصادفی رخ نداده است. پدرم لقمه نانی در آن ماست زدند و به دهان بردند، و

بلافاصله از دهان خارج نموده خشمگین شدند و گفتند: کدخدا چرا دروغ میگوئی؟ گاو تو دیشب، از محل خود فرار کرده و در باغ مجاور که متعلق به یتیمی است چریده است و از شیر همان گاو، این ماست را فراهم کرده ای. در این وقت، کدخدا چاره ای جز اقرار

به گناه و اعتراف به خلاف واقع بودن اظهارات قبلی خود نداشت. اما پدرم دیگر نشستند و از منزل او خارج گردیدیم.

حکایت 47-

نزدیک غروب بود که چند تن از مردم تهران، خدمت پدرم شرفیاب شدند و عرضه داشتند: یکی از بستگان ما مورد خشم دستگاه دولت رضا شاه است دو سال میگذرد که از ایران خارج شده است و هیچگونه اثری از او در دست نیست و از

مرگ و زندگیش خبر نداریم؛ کسی ما را به خدمت شما هدایت کرده است تا گره از این کار بگشائید. پدرم اندکی تأمل کردند و پس از آن فرمودند: منسوب شما در لندن است و روز شنبه، خبر سلامتیش از آنجا خواهد رسید و چهارشنبه نیز، خود به ایران باز

می گردد. آن چند نفر روز شنبه مراجعه کردند و اظهار داشتند: امروز صبح تلگراف او از لندن رسیده است و درست، روز چهارشنبه بود که گفتند: همین امروز، وارد تهران شده است و ورود او را به ما اطلاع دادند.

حکایت 48-

انتظام کاشمیری - واعظ - نقل می کرد که: به خدمت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی عرض کردم: دستوری مرحمت فرما که توفیق تهجد یابم و گشایشی در کارم حاصل شود. فرمودند: هر صبح، از تلاوت قرآن مجید مخصوصاً (یس) غفلت منما؛ انشاء الله توفیق رفیق خواهد گشت. به کاشمیر بازگشتم و هر بامداد، در حین راه رفتن، به قرائت سوره یاسین مداومت می کردم، اما نتیجه ای به دست نمی آمد. سال دیگر در ایام عید به مشهد مشرف شدم و در یک شب بارانی برای اصلاح کاری به خانه یکی از علماء شهر رفتم؛ چون در آن شب، آقا به بیرونی نیامده بود، دست خالی بیرون آمدم و اندیشیدم: خوب است به خدمت حاج شیخ حسنعلی شرفیاب شوم و از عدم حصول

نتیجه او را آگاهی دهم. با این فکر به منزل حاج شیخ آمدم؛ دیدم که جماعتی در اطاقند و در بسته است و ایشان، مشغول گفتار و موعظه هستند. با خود گفتم: اگر در اینحال به اطاق روم، ممکن است که جایی برای نشستن من نباشد و دیگر آنکه شاید سخن

حضرت شیخ به سبب ورود من به اطاق، قطع شود. از این رو بود که پشت در نشستم و به سخنان ایشان گوش دادم تا مجلس تمام شود و به حضورش شرفیاب شوم. در همین زمان، ناگاه شنیدم که مرحوم حاج شیخ موضوع فرمایشات خود را تغییر دادند و فرمودند: برخی از من دعای توفیق سحری و گشایش امور می خواهند، دستور می دهم که قرآن تلاوت کنند، لیکن به جای آنکه رو به قبله و در حال توجه به قرائت قرآن پردازند، در حال راه رفتن، سوره یاسین می خوانند و بعد به قصد گله می آیند که از دستور من حاصلی نگرفته اند. تازه در شب بارانی ابتدا، به منظور انجام کار دنیایی خود، به در خانه دیگران می روند و چون به مقصد نمی رسند، به فکر آخرت افتاده، سری هم به منزل من می زنند؛ این که شرط انصاف نیست، خوب است بروند و هر بامداد رو به قبله با توجه و تدبیر و نه بالقلقه لسان، به تلاوت کلام الله پردازند، آنگاه اگر مقصودشان حاصل نشد گله مند گردند، و پس از این سخنان، باز به موضوع اصلی سخن خود پرداختند. و پس از پایان گفتار، در باز شد و من داخل شدم. حضرت شیخ محبت فرمودند و پرسیدند حاجتی داری؟ عرضه داشتم: جواب خود را شنیدم. فرمودند: پس معطل چه هستی؟ برخاستم و خداحافظی کردم و مجدداً پس از چند روز به خدمتش رسیدم. از من خواستند که ظهر در آنجا بمانم، عرض کردم: امروز مهمانم و قرار شده است که برای من آش ترشی فراهم سازند، زیرا که مزاجم احتیاج به مسهلی داشته است. گفتند: امروز در آنجا خبری نیست. گفتم: وعده کرده ام، چگونه ممکن است خبری نباشد؟ فرمودند: همان است که گفتم: در آنجا خبری نیست. به اطاعت فرمان ایشان ظهر ماندم، ولی همه فکرم متوجه محل وعده بود که تخلف کرده بودم. باری، حضرت شیخ از اندرون برای ناهار من قدری گردوی کوبیده و پنیر و نان آوردند. چون از خوردن غذا فارغ شدم، فرمودند: زودتر برخیز و برو که مقصودت حاصل شده است. من ناراحت از اینکه با صراحت، عذر مرا می خواستند، از آنجا بیرون آمدم، ولی به مجرد آنکه به منزل

رسیدم، مانند کسی که مسهلی خورده باشم، مزاجم اجابت کرد و راحت شدم. و آنگاه معلوم گردید به چه سبب به من فرمودند: زود برخیز و برو. بعد از آن مطلع شدم، میزبان آن روز، پیش از ظهر به محل سکناى من مراجعه کرده و به علت پیدایش مانعی از پذیرائی عذر خواسته بود.

حکایت 49-

نیز انتظام کاشمیری نقل کرد: در کاشمر، سیدی فقیر زندگی می کرد که در عین حال، عاشق دختر یکی از علمای متعین محل بود. اما پدر دختر به علت فقر سید، با ازدواج ایشان مخالفت می کرد. وی از خدمت حضرت شیخ همت خواست. به برکت

نفس ایشان دختر به همسری سید در آمد و زندگانش نیز سر و سامان گرفت. اما پس از مدتی سید مزبور نزد شخصی از مدعیان معنویت رفته و سرسپرده بود و کسی از این کار آگاهی نداشت. یک روز رقیمه ای از حضرت شیخ به من رسید که نوشته بودند: به

سید بگو از این کار باز گردد وگرنه روزگار از او روی خواهد گرداند. مطلب را با سید در میان نهادم، تصور کرد که من به حضرت شیخ در این موضوع نامه نوشته ام؛ سوگند خوردم که تا این زمان هیچگونه اطلاعی از سرسپردگی تو نداشته ام و چون به تاریخ نامه

حاج شیخ دقت کردیم، معلوم شد درست، نامه را در شبی مرقوم فرموده بودند که سید نزد آن کس در کاشمر سرسپرده و مرید شده بود و خلاصه آنکه سید از کار خود صرف نظر نکرد و به اندک زمانی دنیا از او برگشت و در غربت جان سپرد.

حکایت 50-

حاج عباس فخرالدین یکی از ملاکین مشهد بود. او نقل کرد که سالی نخود بسیار کاشته بودیم، ولی ملخها به مزرعه ام حمله کردند و چیزی نمانده بود که همه آنرا نابود کنند. به استدعای کمک، به خدمت حضرت شیخ آمدم، فرمودند: آخر ملخها هم رزقی دارند، گفتم: با این ترتیب از زراعت من هیچ باقی نخواهد ماند. فکری کردند و فرمودند: به ملخها دستور میدهم تا از فردا زراعت تو را نخورند و تنها از علفهای هرزه ارتزاق کنند. پس از آن به ده رفتم، اما با شگفتی دیدم که ملخها به خوردن علفهای هرزه مشغولند و آن سال در اثر از میان رفتن علفهای زائد، آن زراعت سود سرشاری عاید من ساخت.

نیز حاج عبدالحسین حقیر میگفت: در ناحیه «جام (1) املاکی را که مجاور قبر عارف بزرگ «شاه قاسم انوار» بود در اجاره داشتیم؛ لیکن ملخ فراوان زراعت مرا جدآ تهدید به نابودی می کرد. عرض حاجت به خدمت حضرت شیخ بردم؛ فرمودند: مقبره شاه قاسم به ویرانی گرائیده است تعمیرش کن تا شر ملخها از زراعت تو دور شود. او سوگند خورد همین که به تعمیر آن بقعه اقدام کردم، اثری از ملخها باقی نماند.

حاج شعاع التولیه، از خدام و صاحب منصبان آستان مقدس رضوی میگفت: یکی از اطاقهای صحن عتیق در اختیار من بود. وقتی به خاطر مسافرت، کلید آنرا به حاج ملا هاشم که از فضلا و دانشمندان مشهد بود، سپردم. در همین مدت، مرحوم حاج شیخ حسنعلی طاب ثراه برای انجام یک اربعین ریاضت، اطاقی در صحن عتیق از حاج ملا هاشم خواسته بودند و حاجی نیز کلید اطاق مرا به ایشان داده بود. پس از مدتی که از سفر بازگشتم، مصادف ایام عیدی بود که باید هر کس ایوان اطاقی را که در صحن دارد، چراغانی و آذین بندی کند. به همین سبب از حاجی ملا هاشم، کلید را مطالبه کردم، گفت: نزد حاج شیخ حسنعلی اصفهانی است، و منم تا آن زمان، حضرت شیخ را نمی شناختم؛ ولی معلوم نشد که به چه سبب حاجی کلید را از ایشان مطالبه نکرد و من از اینکه نتوانستم شب عید آن اطاق را چراغانی کنم سخت ملول بودم. روز دیگر به صحن رفتم و اطاق رادق الباب کردم؛ حضرت شیخ در را گشودند، ولی مرا به داخل اجازه ورود ندادند. من عتاب آلوده گفتم: به چه سبب کلید را تحویل نداده ای؟ با ایشان تندی بسیار کردم. اما حضرت شیخ تمام سخنان مرا گوش دادند و جوابی ندادند. به داخل اطاق بازگشتم و پس از چند لحظه با یک سجاده از اطاق خارج شدند. اندیشیدم که برای حمل ائاثه خود حمالی خواهند آورد. لیکن هر چه منتظر ماندم، بازنگشتم. ناچار به داخل اطاق رفتم، دیدم خالی است. در شگفت ماندم که چگونه این شخص در این مدت بدون هیچ وسیله ای به سر برده است و از عمل خود سخت ناراحت و پیشمان شدم. روز دیگر که ماقع را برای حاجی ملا هاشم گفتم مرا از کاری که کردم بودم بسیار ملامت کرد و گفت: تو آن مرد را شناختی وگرنه چنین جسارتی نمی نمودی،

رنجش خاطر وی ممکن است برای تو گران تمام شود. شعاع التولیه می گفت: مدتی مترصد فرصت شدم تا آنکه وقتی توفیق جبران عمل ناپسند خود را یافتم، ولی هنوز هم پس از سالها از کار خود شرمسارم.

هر چند که چون صورت دیوار خموشم

از یاد کسی هست درون، پر ز خروشم

با تهمت و طعنم چه از این خانه برانی

زاهد ز تو این خانه که من خانه به دوشم

آسمانا آشیان من مزین برهم که من

یک نفس ویران کنم این نه قفس کاشانه را

تو خیال خود کردی و این خانه های تو به تو

ورنه من درویشم و بر دوش دارم خانه را

حکایت 53-

از آقا سید ابوالحسن مرتضوی فرزند مرحوم حاج سید کاظم اصفهانی شنیدم که میگفت: در مشهد، در خدمت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی بودم. مردی آمد و گفت: بر مزار شیخ طبرسی فاتحه می خواندم که عقربی دست مرا گزید. حضرت شیخ پرسیدند: عقرب چه شد؟ گفت: در سوراخی پنهان شد. فرمودند: آن عقرب، سوراخ خود را گم کرده است، به آنجا برو و سر نزدیک سوراخ بر و بگو: حاج شیخ حسنعلی فرمود تا بیرون بیایی. چون از سوراخ خارج شد، آهسته آنرا بگیر، در کف دست خود نه و به قبرستان محله پائین خیابان بر و در کنار فلان سوراخ رهایش کن تا دست تو شفا یابد. اگر دستور را انجام دادی، مراجعت کن به ما خبر ده. ناقل داستان می گفت: هنوز من در خدمت حضرت شیخ بودم که آن مرد عقرب گزیده بازگشت و عرضه داشت: طبق فرمان، عمل کردم و در دم همان دم ساکت شد و محل نیش عقرب نیز التیام یافت.

حکایت 54-

آقای سید محمد رضا کشفی، فرزند مرحوم آقا سید مهدی کشفی از پدرش نقل می کرد: در سنه 1358 ه. ق پیش از وقایع شهریور 1320 ه. ش . در قم ساکن بودم؛ پیش خود تصمیم گرفتم که برای بهبود اوضاع اجتماعی، به ختم دعای سیفی پردازم. در این وقت، نامه ای از مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی دریافت

داشتیم که مرقوم فرموده بودند: لازم نیست شما ختم بگیرید؛ امام زمان علیه السلام ناظر و مراقب احوال است، هر وقت مصلحت ببینند، اوضاع را دگرگون خواهند فرمود.

حکایت 55-

آقا عبدالرسول اصفهانی می گفت: یکی از دوستان تهرانیم اظهار می کرد: به اتفاق مرحوم مقوم السلطان در مشهد، خدمت حضرت شیخ رضوان الله علیه شرفیاب شدیم و به خاطر شفای بیماری در شیراز، دعا خواستیم. مرحوم حاج شیخ خرمائی به من مرحمت کردند که بخورم. چون خرما را خوردم، مریضمان در شیراز شفا یافت.

حکایت 56-

نیز آقای سید محمد رضا کشفی از پدرشان نقل می کردند: در قم، مشغول تدریس کتاب «کفایه (1)» شدم. پس از دو روز نامه ای از حاج شیخ رسید؛ مرقوم فرموده بودند: «شما را همین دو روز تدریس «کفایه» کفایت است، ترک نمائید.»

حکایت 57-

مرحوم حاج سید علی موسویان که یکی از تجار مشهد بود، گفت: برای درمان کسالتی، از مرحوم حاج شیخ اعلی الله مقامه، دواهی خواستم. فرمودند: تریاکی لازم است که گل آن قرمز باشد. عرض کردم: مرا به چنین تریاکی دسترس نیست. فرمودند: این دانه های خشخاش را در باغچه منزل خود بکار و از آن، تریاک لازم را تهیه کن. گفتم: برای اینکار ماهها وقت لازم است. فرمودند: تو اینها را بکار، زود به ثمر خواهد رسید. باری، خشخاشها را کاشتم، ظرف یک هفته سبز شد و گل داد و آماده شد؛ شیره آنرا گرفتم و به خدمت آن مرد بزرگ بردم. سپس از آن تریاک، دواهی ترتیب دادند که با استعمال آن، رفع کسالت از من گردید.

حکایت 58-

همسر مرحوم حاج میرزا محمد صادق خاتون آبادی که از علماء ارجمند عصر خود در اصفهان بود، از زبان شوهر خویش نقل کرد که: یک شب جمعه، به اتفاق مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی به قبرستان معروف «تخت پولاد، اصفهان رفتیم و در تکیه «مادر شاهزاده بیتوته داشتیم. اندکی قبل از طلوع فجر، به من فرمودند: من از تکیه خارج میشوم، ولی تو، تا من نیامده ام، از اینجا بیرون مرو. اما پس از مدتی وسوسه شدم که به دنبال حاج شیخ بیرون روم. چون از تکیه خارج شدم، آن بزرگوار را

ص: 79

1-1- «کفایه» کتابی است در علم اصول فقه، نوشته آخوند ملا محمد کاظم خراسانی.

دیدم که به نماز ایستاده است و صفوف بسیاری از سپید پوشان با ایشان نماز می‌گزارند. با دیدن این منظره، از خود بیخود شدم و از حال رفتم. تا آنکه حاج شیخ را دیدم، که بر بالینم آمده و می‌فرماید: مگر نگفتم که از جای خود بیرون نروی!

حکایت 59-

مرحوم حاج سید ابوالفضل خاتون آبادی نقل کرد که: از اصفهان، به قصد زیارت به مشهد مشرف شدم. شبی در خانه حاج شیخ حسنعلی میهمان بودم. پس از صرف غذا به محل سکونت خود، مدرسه «حاجی حسن»، مراجعت کردم. اما نیمه‌های شب، عطشی شدید بر من عارض شد. چون در حجره، آبی نبود، اجباره کوزه ای به آب انبار مقابل مدرسه بردم و بسختی از پلکان تاریک آن پائین رفته و کوزه را از آب پر کردم. اما چند پله ای بالا نیامده بودم که گویی یکی، کوزه را از دست من گرفت و آنرا خالی کرد. دو مرتبه، پائین رفتم و کوزه را پر از آب کردم. بار دیگر همچنان آب آنرا خالی کردند. چند بار این کار تکرار شد. بناچار بانگ زدم: من میهمان حاج شیخ حسنعلی اصفهانیم و اگر آزارم دهید، شکایتان را به ایشان خواهم برد. پس از آن، دیگر مزاحم نشدند. فردا عصر که به خدمت شیخ رفتم، پیش از آنکه از ماجرا سخنی بگویم، فرمودند: اگر دیشب نام مرا نبرده بودی، نمی‌گذاشتند آب برداری.

حکایت 60-

یکی از آشنایان به نام سرهنگ عباسعلی میرزائی میگفت: سفری به مشهد مقدس کرده بودم، و برای خرید کلاهی به دکان کلاه فروشی رفتم. صحبت از مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی به میان آمد. کلاه فروش گفت: روز فوت مرحوم شیخ در دکان سلمانی بودم و یک نفر در صندلی اصلاح نشسته بود. چون سر و صدای تشییع کنندگان برخاست، مشتری پرسید چه خبر است؟ سلمانی گفت: جنازه حاج شیخ حسنعلی اصفهانی را تشییع می‌کنند. به شنیدن این خبر، مشتری آنچنان به فغان و ناله افتاد

که تصور کردیم از منسوبان شیخ است. چون از او توضیح خواستیم، گفت من با این مرد بزرگ نسبتی ندارم، لیکن حکایتی میان من و او هست که این چنین موجب شوریدگی احوال من شده است. آنگاه داستان خود را بدینگونه تعریف کرد: پدرم در قریه

نخودک (1) کدخدا بود و من هم در اداره ژاندارمری کار می‌کردم. روزی حاج شیخ به

ص: 80

1- «نخود» از مزارع حومه شهر مشهد است و مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رضوان علیه سالی چند، در آنجاسکونت داشته اند، و بهمین مناسبت، برخی ایشان را حاج شیخ حسنعلی نخودکی می‌خواندند.

پدرم فرموده بودند: اگر احتیاج نداری، از شغل کدخدایی استعفاء کن. پدرم نیز به موجب توصیه حضرت شیخ از کار خود استعفاء کرد و چون من از مآووق مطلع گشتم، بعضی از مرحوم شیخ در دلم پدید آمد و دیگران هم مرا به این دشمنی، تحریک و تشویق می کردند تا آنکه مصمم شدم ایشان را به قتل برسانم و چون گاهی از اوقات نیمه شبها که از مأموریت خود باز می گشتم مرحوم شیخ را دیدم بودم که تنها از ده خارج می شوند، بر آن شدم که در یکی از این شبها ایشان را هدف گلوله سازم. اتفاقاً، در یکی از شبهای تاریک زمستانی که به طرف آبادی می آمدم، حضرت شیخ را دیدم که عبا بر سر کشیده و می خواهند از ده خارج گردند. با خود اندیشیدم که وقت مناسب فرا رسیده، اما بهتر است اندکی صبر کنم تا از ده دور شوند و صدای شلیک من کسی را آگاه نکند. باری، مسافتی در عقب ایشان آهسته رفتم تا آنکه کاملاً از ده بیرون رفتند. در آن حال که خواستم تفنگ خود را به قصد شلیک از دوش بردارم، ناگهان حضرت شیخ روی به طرف من گردانیدند و فرمودند: حبیب، کجا می آیی؟! بی اختیار گفتم: خدمت شما می آمدم و سخت از کار خود به وحشت افتادم. فرمودند: بیا تا با هم به زیارت اهل قبور برویم. بی درنگ پذیرفتم و به قبرستان ده که مسافتی فاصله داشت، رفتیم و فاتحه خواندیم. آنگاه حضرت شیخ فرمود: دوست داری که به شهر رویم و حضرت رضا علیه السلام را زیارت کنیم؟ عرض کردم: آری. فرمودند: دنبال من بیا. چند قدمی نرفته بودیم که دیدم پشت در صحن مطهر رسیدیم و چون درها بسته بود، اشارتی کردند و در باز شد، ولی کسی را ندیدم که در را گشوده باشد. دستور دادند تا وضو بگیریم. با آب جوی وضو ساختم و بسوی حرم مطهر روانه شدیم. در اینجا نیز درهای بسته باشاره حضرت شیخ باز شدند و داخل حرم شدیم و زیارت کردیم و در هنگام بازگشت، درها یک به یک پشت سر ما بسته شد. چون از صحن خارج شدیم، فرمودند: دوست میداری که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را هم زیارت کنی؟ عرض کردم: آری و هنوز چند قدمی به دنبال ایشان نرفته بودم که در برابر صحن و حرم رسیدیم، ولی من چون تا آن وقت به زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نرفته بودم، ابتدا آنجا را نشناختم. باری، درهای

بسته صحن و حرم حضرت امیر علیه السلام هم به اشاره حضرت شیخ باز شد. زیارت کردیم و خارج شدیم. در این هنگام حضرت شیخ فرمودند: حبیب، شب گذشته است و تو هم خسته ای بهتر آنست که به «نخودکی باز گردیم. عرضه داشتیم: آقا، هر چه صلاح

میدانید بکنید. باز پس از چند قدمی، ناگهان خود را در همان جای ملاقات نخستین یافتیم. پس از آن به من فرمودند: حبیب، مبادا که تا من زنده ام، از سر این شب با کسی چیزی در میان گذاری که موجب کوری چشمان تو خواهد شد و دیگر آنکه هیچوقت نزد من میا و هر گاه که مرا دیدی، از دور سلامی کن و والسلام. آیا با این کراماتی که من از این بزرگوار دیده ام، جای آن نیست که چنین در ماتم ایشان شیون و فغان کنم؟ رحمه الله و رضوانه علیه.

حکایت 61-

یکی از دوستان موثق می گفت: روز فوت مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه، زنی مسیحی در مسیر جنازه به سر و سینه خود میزد و شیون میکرد. گفتم: مگر تو مسیحی نیستی؟ آخر این مرد، روحانی مسلمانان است. گفت: این

دو دخترم که با من هستند، چندی قبل، به مرضی دچار شدند که هر چه مداوا کردیم سود نداد. حتی پزشکان بیمارستان امریکائی نیز این دو را جواب کردند. باری رفته رفته، بیماریشان سخت تر شد و به حال نزع افتادند. بانوی همسایه که زنی مسلمان بود، چون

حال پریشان مرا دید، گفت: برای شفای بیماران خود، به قریه «نخود» برو و از حاج شیخ حسنعلی اصفهانی که دم عیسی دارد کمک بخواه. بیا چادر مرا بر سر کن و به آنجا برو از روی استیصال چادر او را بر سر کردم و پسران پسران به آن ده که محل سکونت

حضرت شیخ بود رسیدم، دیدم که جلو در خانه نشسته و گروهی از حاجتمندان، اطرافشان گرفته اند. من هم بدون آنکه مذهب خود را اظهار کنم، پریشانی خود را عرضه نمودم. فرمودند: این دو انجیر را بگیر و به آن زن همسایه که مسلمان است بده تا با وضو آنها را به دختران تو بخوراند. گفتم: قادر به خوردن چیزی نیستند. فرمودند: در آب حل کنند و به ایشان بدهند. به شهر بازگشتم و انجیرها را به آن زن مسلمان دادم و او نیز وضو ساخت و آنها را در آب حل کرد و در دهان دختران بیمار من ریخت. ناگهان پس از چند دقیقه چشم گشودند و شفا یافتند. آری چنین مردی از میان ما رفته است.

مرحوم سید ذبیح الله امیر شهیدی از مرحوم نجم التولیه حکایت می کرد که وقتی در خدمت حاج شیخ به «حصار سرخ» رفته بودم و حضرت شیخ در کنار تپه ای به نماز ایستاده بودند. ناگاه زنی نزد من آمد و پریشان حال گفت که فرزند مرا مار گزیده، دعائی بدهید شفا یابد. گفتم: من اهل این کار نیستم، نزد آن شیخ که مشغول نماز است، برو. زن به خدمت حضرت شیخ رفت و عرض حاجت کرد. حضرت شیخ رحمه الله علیه مرا نزد خود طلبیدند و فرمودند: به آنطرف این تپه برو گیاهی به این شکل

روئیده است آنرا بکن و بیاور تا این زن آنرا بکوبد و روی محل نیش مار نهد. طبق دستور به آن طرف تپه رفتم و آن گیاه را یافتم و آوردم و با استعمال آن فرزند، مار گزیده آن زن شفا یافت. و من از این در شگفت بودم که آن مرد بزرگ بی آنکه پشت تپه رفته باشند، از وجود آن گیاه آگاهی داشتند.

نیز سیدی از خانواده محترمین مشهد میگفت: نزدیک چهارده سال بو که از مشهد به تهران رفته بودم و در سنه 1317 برای زیارت به مشهد مراجعت کردم و همشیرهام همسر مرحوم نظام التولیه امانتی به من سپرد که در مشهد به مرحوم حاج

شیخ حسنعلی رحمه الله علیه برسانم. باری، در همان نخستین روز ورود به مشهد به قریه «نخود» رفتم و امانت را در خانه مرحوم شیخ دادم و گفتم که اگر فرمایشی نیست، به شهر بازگردم. حاج شیخ پیغام دادند که داخل خانه روم. پیش خود اندیشیدم که من

مردی آلوده به گناه و قابلیت محضر آن مرد بزرگ را ندارم و از ملاقات با ایشان خجل بودم و به همین سبب گفتم: من کاری ندارم اگر ایشان را فرمایشی نیست، بازگردم. این بار هم قاصدی از طرف ایشان بیرون آمد و گفت: حضرت شیخ می فرماید: ما را با تو

کاری هست، داخل شو. من پنداشتم که حضرت شیخ مرا با برادرم که در خدمت ایشان رفت و آمدی داشت، اشتباه کرده اند، اما چون به خدمت رفتم مرا نام بردند و از من و برادرم احوالپرسی کردند و آنوقت دریافتم که ایشان اشتباه نکرده اند. سپس به من

فرمودند: فلانی، اگر بی عاری های جهان را تقسیم می کردند، بیش از این سهم تو نمیشد، دیگر باید که از معصیت و گناه توبه کنی، چرا در نماز خود کاهلی کرده ای؟ باید که از این پس در این کار اهتمام کنی. بی درنگ پذیرفتم و پس از آن فرمودند: باید که از

شرب خمر احتراز جوئی. این را نیز در باطن خود قبول کردم که دیگر گرد این کار نگردم. آنگاه فرمودند: باید که از زندهای بد کاره چشم پوشی، اما از فرط آلودگی و علاقه ای که به این عمل زشت داشتم نتوانستم بپذیرم که از آن عمل نیز اجتناب خواهم کرد. و پیش خود اندیشیدم که با منعه کردن آنان، مشکل این معصیت را حل خواهم کرد. اما ناگهان حضرت شیخ فرمودند: زنها بد کاره رعایت عده نمی کنند و به این سبب متعه کردن آنان هم رفع اشکال نمی کند. باید صرف نظر کنی و به شهر باز گرد و غسل توبه به جای آر و به زیارت حضرت امام رضا علیه السلام مشرف شو و بلیط مراجعت به تهران را همین امروز تهیه کن که فردا عصر بازگردی و در گاراژ دو اتوبوس آماده رفتن به تهران است، با نخستین اتوبوس که نو و تازه است مرو و با اتوبوس دیگر که اندکی کهنه تر است حرکت کن. عرض کردم: من چهارده سال است که از مشهد دورم. اینک یک روز بیش نیست که آمده ام و هنوز موفق به دیدار خویشان و آشنایان هم نگردیده ام. فرمودند: صلاح تو در اینست که بازگردی و فردا عصر در شهر نزد من بیا تا به تو دستوری دهم و پس از آن به تهران باز گرد. خواهی نخواهی طبق دستور حضرت شیخ عمل کردم و فردای آنروز به خدمتش رفتم و دستوری فرمودند و غروب همانروز با اتوبوس دوم به جانب تهران حرکت کردم. اما چهار فرسنگ از سبزوار نگذشته بودیم که ناگهان دیدم اتوبوس اول چپ شده و مسافری و سرنشینان آن خون آلوده و مجروح شده اند. چند تن از آنان را با اتوبوس ما به بیمارستان سبزوار رسانیدند. آنوقت دانستم که سر دستور حضرت شیخ در حرکت با اتوبوس دوم این بوده است. اما چون به تهران رسیدم، ملاقات دوستان پیشین دست داد. مرا با خود به کافه ای در میدان توپخانه بردند و نیمه شب مست و لایعقل از آنجا بیرون آمدم. چون به زنی دسترسی نبود، ناچار پسر هرزه ای را با خود به خانه بردم، لیکن از فرط مستی بی آنکه عمل خلافی از من سر بزند، لباس پوشیده روی تخت دراز کشیدم، اما هنوز خوابم نبرده بود که ناگهان مرحوم حاج شیخ را دیدم که بر بالین من ایستاده اند و می فرمایند: ابوالقاسم، خجالت نمی کشی؟ حیا نمی کنی، مگر تو توبه نکرده بودی، به همین زودی توبه خود را شکستی؟ و می خواهی گناهی بدتر از زنا مرتکب شوی؟ از این گفته ها به خود آمدم و چشمهای خود را مالیدم

که شاید خواب آلوده و مستم و این منظره در جلوی چشمم تجلی کرده است، لیکن دیدم خواب آلودگی نیست و به حقیقت حاج شیخ بر بالینم ایستاده اند و سخت بر من می تازند. من از شدت ترس، سراپا لرزان بودم، اما پس از چند لحظه حاج شیخ در را

محکم به هم کوفتند و خارج شدند، به طوری که آن پسرک از صدای در که در ساختمان پیچید از خواب پرید و پرسید چه خبر شده؟ گفتم: دزد آمده است، برخیز و زود از این خانه برو که ممکن است خطری برای تو پیش آید. خلاصه دو ساعت پس از نیمه شب بود که پسر را به در خانه آوردم و درشکه ای را که میگذشت صدا کردم و اجرتی دادم تا او را به میدان توپخانه برساند و وجهی هم به آن پسر بخشیدم ولی تا بامداد خواب به چشمم راه نیافت. سالی از این ماجرا گذشت و من دیگر در این مدت بدنبال چنین عملی نرفتم تا آنکه در یکی از شبهای زمستان، بانوی بیوه ای که با من ارتباط داشت، به اصرار از من دعوت کرد تا به خانه اش بروم، ولی چون آخر شب لباسهای خود را بیرون کردم تا برای خواب آماده شوم، باز ناگهان حاج شیخ را دیدم کنار تخت ایستاده اند و می فرمایند سید حیا نمی کنی، این چه توبه ای بود که تو کردی؟ با دیدن این منظره از جای برخاستم و با لباس زیرین از خانه خارج شدم و چنان پریشان حال بودم که آن زن پنداشته بود که مرا جنونی عارض گردیده است. باری، به همان حال به خانه بازگشتم و از دیوار به داخل منزل رفتم و پس از چند روز لباسهایم را برایم آوردند. و باز پس از مدتی چند تن از دوستان مرا با اتومبیلی به کرج بردند. در میان ایشان زنی هم دیده می شد. قبل از رفتن به آنها گفتم مرا با خود نبرید که موجب مشکلاتی خواهد گردید. در نیمه راه اتومبیل چپ شد و آسیب دید. من از آنان جدا شدم. پس از چند سال یک شب در خیابان با زنی مواجه شدم و او را به خانه بردم، اما چون زن به خانه من آمد نمی شنید او را فرو گرفت و حالش چنان وخیم شد که دست به دعا برداشتم که خداوند این زن در اینجا تلف نشود، من دیگر گرد چنین کارها نخواهم گشت و چون صبح شد، حال آن زن بهبود یافت. وجهی به او دادم و جوابش کردم، و به همین ترتیب دیگر گرد اینگونه هرزگی ها نگردیدم، ولی گاهگاه می به خمره می زدم. تا بامداد یکروز تابستان، زنگ در صدا کرد، من با ناراحتی از بستر استراحت برخاستم و به

پندار اینکه رفتگر محله است خواستم به او اعتراض کنم. اما چون در را گشودم کسی را در لباس رفتگران دیدم که پیش از آنکه مجال سخن گفتن به من بدهد گفت: آقا سید تو که دعوی داری به حاج شیخ حسنعلی اصفهانی ارادت می ورزی، چراگرد این چنین اعمال خلاف میگردی و خطاها و گناهان مرا یک یک بر می شمرد. و من در این حیرت بودم که چگونه و از چه طریق این مرد ناشناس از اعمال پنهانی من آگاهی دارد. چون سخنانش پایان یافت، گفت: پس دیگر منتظر گوشمال باش تا آدم شوی و چند قدمی دور شد و ناگهان از چشمم ناپدید گردید. هر چه به این طرف و آن طرف خیابان که در آن بامداد خلوت بود، نگریستم، کسی را ندیدم. از عطار جنب منزل پرسیدم که این مرد را با این کیفیت ندیدی؟ او هم اظهار بی اطلاعی کرد. اما چند روزی نگذشته بود که

گرفتاریهایی برای من آغاز شد و مجبور گردیدم که چند ماهی از تهران خارج شوم و این توفیقی بود که مرا از ارتکاب گناه نگاه می داشت و به همین سبب رفته رفته در من روشنی و صفایی پدید آمد. روزی به آن مرد بزرگ نامه ای نوشتم که با اینهمه آلودگی

که دارم و با این گناهان و معاصی، در درگاه حضرت باریتعالی چه حالی خواهم داشت و چگونه در من می نگرد؟ در پاسخ برای من مرقوم فرمودند:

آلایشی به دامت ار هست باک نیست

زیرا ز اصل پاکی و از نسل حیدری

حکایت 64-

آقای محمد جعفر لؤلؤئیان میگفت که مدتی ساکن زاهدان بودم و سپس به هندوستان مسافرت کردم. روزی به مقبره سید جلال الدین حیدر رفته و در آنجا به خانقاهی وارد شدم که درویش جوانی بر تخت نشسته بود و قریب صد نفر به احترام در مقابل او ایستاده بودند. وقتی سلام کردم، درویش جوان که قطب آنان بود مرا پذیرفت و در کنار یکی از درویش جای داد و دستور داد که چای بیاورند. چای را که آوردند، دیدم چای سبز است. با خود اندیشیدم که خوب بود چای سیاه می آوردند. درویش از نیت من آگاه شد و بلافاصله دستور داد چای سیاه بیاورند. هنگام شب، اطافی را مخصوص من معین کرد و دستور پذیرائی داد. آن شب را تا صبح بیدار بودم و همواره خود را سرزنش می کردم که چرا عوض رفتن به مشهد و زیارت حضرت رضا علیه السلام به اینجا آمده ام، و آنهم نزد جوانی که معلوم نیست دارای چه احوالی است.

ص: 86

هنگام صبح درویش جوان مرا احضار نمود و گفت: ما که تو را نخواستیم، خودت آمدی، پس چرا شب گذشته به ما بد میگفتی؟ از این واقعه فهمیدم که درویش از تمام خاطرات قلبی من مطلع است. آنگاه به من گفت: تو چرا خدمت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی در مشهد نرفتی؟ عرض کردم: من ایشان را نمی شناسم. فرمود: حاج شیخ حسنعلی پیر و مقتدای همه ما است. سه روز در آن خانقاه ماندم و شب چهارم به سید جلال الدین حیدر متوسل شدم. هنگام صبح درویش جوان به من گفت: تو شب گذشته به مقام بالاتری متوسل شدی و کار تو از دست من خارج شد. دستوری به من داد و فرمود: به مشهد، خدمت حاج شیخ حسنعلی در نخودک برو و ایشان را زیارت کن. سپس گفت: پسرت مهدی امروز از زاهدان به مشهد رفت. در بین راه کمک راننده ظرف غذای او را برداشت و غذای او را خورد و ظرف را در بیابان پرت کرد و به پسرت گفت ظرف غذایش گم شده است. و نیز در بین راه کلاه او را باد برد و بمحض ورود به مشهد پنج تومان داد و کلاهی خرید. پس از مراجعت از هندوستان، به مشهد وارد شدم. وقتی جریان گم شدن ظرف غذا و بادبردن کلاه را از پسر من سؤال کردم، دیدم که وقایع همانگونه بوده است که آن درویش برایم گفته بود. چند روز بعد از ورودم به مشهد، یکروز صبح که با زخم اوقات تلخی کرده و با عصبانیت از خانه خارج شده بودم، به فکر رسیدم که به نخودک خدمت حاج شیخ حسنعلی بروم. وقتی به درب منزل ایشان رسیدم و در زدم، کسی پشت در آمد و گفت چه کسی را می خواهید؟ گفتم حاج شیخ را میخواهم ببینم. او قدری تأمل کرد و سپس گفت: ایشان به شهر رفته اند و منزل نیستند. من مظنون شده و با خود گفتم: حتما ایشان منزل بوده و نخواسته اند مرا بپذیرند، اینهم مرد خدا! سپس به شهر بازگشتم. دو روز بعد، سید تاجری بنام آقا سید علی اصغر اعتماد زاده به دیدن من آمد و گفت: حاج شیخ حسنعلی اصفهانی تو را احضار کرده اند.

پرسیدم: ایشان از کجا می دانست که من با شما ارتباط دارم؟ گفت: نمیدانم، ایشان امروز صبح نزد من آمدند و به من امر کردند که به تو اطلاع دهم که فردا در نخودک خدمت ایشان بروی. به حسب دستور، فردای آنروز خدمت ایشان شرفیاب شدم. پس از آن که

سلام کردم، ایشان فرمودند: کسی که میخواهد به دیدن دوست برود، باید با حالی

خوش و فکری سالم باشد. تو با زنت دعوا کرده و با عصبانیت به دیدن ما آمده بودی، وقتی هم ما نبودیم، پیش خود فکر کرده ای که حتما در خانه بوده ایم و تو را نپذیرفته ایم، آنگاه میگوئی: اینهم مرد خدا! از این جریان سخت به حیرت افتادم. پس از آنکه مدتی با ایشان صحبت کردم، به من فرمودند: هم اکنون با عجله به شهر برو و در منزلت هر چه نامه و کاغذ داری بسوزان و خاکستر آنرا در پارچه ای ببند و در چاه آب بینداز. پرسیدم چرا؟ فرمودند: صلاح تو در آن است، زیرا تا یکساعت دیگر مأمورین شهربانی به خانه تو خواهند آمد. من بی اختیار از جا حرکت کردم و با عجله به شهر آمدم و آنچه را که حاج شیخ دستور داده بودند انجام دادم. اندکی بعد ناگهان مأمورین شهربانی به خانه من ریختند و هر چه جستجو کردند چیزی نیافتند، و من از این مخاطره نجات یافتم. هنگام شب در عالم رویا دیدم که در منزل ما مجلس روضه منعقد است و بیرقهای سبز بسیاری در آن برافراشته است. ناگاه عده ای وارد شدند و بیرقها را جمع کردند و رفتند. فردای آنروز خدمت حاج شیخ شرفیاب شدم و جریان رؤیای خود را تعریف کردم ایشان پس از تأملی فرمودند: دستورالعمل و ذکری را که آن درویش در هندوستان به تو داده بود، دیروز بدون آنکه متوجه شوی با کاغذهای دیگر سوزانده ای.

پس از مراجعت به منزل، هر چه جستجو کردم دستور درویش را نیافتم و فهمیدم که به سبب اضطراب خاطر، اشتباه دستور مزبور را با سایر کاغذها سوزانده ام.

حکایت 65-

آقا سید مهدی هزاوه ای گفت: چند سال قبل که به مشهد رفته بودم، همواره پس از تشریف به حرم مطهر، بر حسب سابقه ی ارادتی که داشتم در کنار مقبره حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه نیز ساعتی می نشستم و فاتحه قرائت و طلب مغفرتی برای آن مرحوم می کردم. در یکی از روزها شخصی را دیدم که در کنار مقبره آن مرحوم با توجه خاصی فاتحه می خواند و از فقدان آن عزیز گریان و نالان بود. حال آن مرد در من بسیار اثر کرد، بنحوی که مجبور شدم تا خاتمه کارش در آنجا توقف کنم. هنگامیکه عزم رفتن کرد جلو رفته و سلام کردم و گفتم: گویا سبب این گریه و ناله امر فوق العاده ای است؟ در پاسخ گفت: همین طور است. چند سال قبل عیال من مبتلا به زخم خنازیر شد. صرف نظر از اینکه هر چه داشتم صرف معالجه او کردم، پرستاری

چهار بچه و دلداری و پرستاری آن مریضه نیز مرا از کارم بیکار کرد و در نتیجه دچار نهایت عسرت و فقر و زندگی فلاکت باری شدم. روزی یکی از آشنایان مرا خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی رحمه الله علیه راهنمایی کرد. پس از شرفیابی، مفضلاً عرض حالا خود را به محضر آن مرد بزرگ معروض داشتم. در آن وقت ایشان چشمها را روی هم گذاشته بودند و به ظاهر چنین می نمود که ابدآ توجهی به عرایض این بنده نفرموده اند. لذا بنده که خود را از این راه مأیوس دیدم قصد مراجعت کردم. در همین موقع ایشان چشم گشودند و فرمودند: روز چهارشنبه آخر سال بیا و قدری خرما هم با خودت بیاور. عرض کردم: تکلیف من تا چهارشنبه آخر سال چیست و در این مدت چکار کنم؟ فرمودند: همان کاری که تاکنون می کرده ای. روز مقرر با مختصر خرمایی شرفیاب شدم. ایشان هفت دانه از خرماها را در مشت گرفته و چیزی خواندند و بر آنها دمیدند و فرمودند: آن مریضه روزی یکدانه از این خرماها را تناول کند و پس از آن تا وقتی زنده است خرما نخورد. سپس بقیه خرماها را به بنده رد کردند و مرخص شدم. به فاصله سه چهار روز هنوز خرماها تمام نشده بود که مریضه شفا یافت و زندگی تازه ای را از سر گرفتیم و بحمد الله و المنة خودم و عائله ام در حال حاضر زندگانی بسیار مرقه و خوبی داریم. سپس گفت: حالا تصدیق خواهید کرد که هر قدر از فقدان این مرد بزرگ بنالم حق دارم.

حکایت 66-

جناب آقای حاج شیخ محمد مهدی تاج که از وعاظ محترم طهران نقل کردند که یکی از تجار محترم طهران میگفت باغی در شمیران خریدم که از نظر آب در مضیقه بود و لوله کشی آب هم نبود. لذا ناچار شدیم در یکی از نقاط باغ چاه عمیق حفر کنیم و بوسیله موتور آب در آوریم و باغ را مشروب سازیم. اما هر نقطه باغ را که حفر کردیم به آب نرسیدیم، و با وجود آنکه مبالغ زیادی صرف این کار کردیم، نتیجه ای عاید نشد. تا آنکه در این خلال، به قصد زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام، عازم مشهد شدم. در آنجا بعلت سابقه آشنائی که با مرحوم حاج شیخ حسنعلی رحمه الله علیه داشتم، به زیارت آن مرد بزرگ رفتم. ضمن شرفیابی، جریان حفر چاههای متعدد و بی نتیجه ماندن آنها و خسارتهای وارده را عرض و از ایشان

استمداد کردم. ایشان فرمودند: من دستوری می دهم اگر طبق آن هر نقطه از باغ را حفر کنید به آب می رسید و هیچگاه هم خشک نمی شود و تمام نیاز شما را کفایت می کند، مشروط بر اینکه شیری هم در خارج باغ بگذارید تا مردم رهگذر و همسایه ها نیز از آن

آب استفاده کنند. شرط مزبور را پذیرفتم. سپس ایشان قطعه کاغذی برداشتند و چند جمله دعا روی آن نوشتند و به من دادند و فرمودند: هر نقطه را که خواستید حفر کنید ابتدا این کاغذ را در آنجا بگذارید و سپس شروع به حفاری کنید، و هنگامی که به آب

رسیدید این کاغذ را در چاه بیندازید. وقتی به تهران مراجعت کردم طبق دستور ایشان عمل کردم و در اولین حفاری به آب رسیدم، و هم اکنون سالها است که از این چاه بهره برداری می کنیم و با وجود آنکه در تابستان گاهی روزانه چند ساعت بوسیله موتور از این چاه آب میکشیم، اما تا کنون هیچگونه نقصانی در میزان آب آن پدید نیامده است. همانطور که دستور فرموده بودند شیری پشت دیوار باغ نصب کرده ایم که عموم مردم از آن استفاده می کنند.

حکایت 67-

همچنین آقای حاج شیخ محمد مهدی تاج اظهار می داشتند: یکی از حکایاتی که از مسموعات این حقیر است و به انحاء مختلف نیز آنرا نقل کرده اند، داستان مرحوم شیخ ابراهیم ترک است. این داستان در کتاب «التقوی و ما ادریک مالالتقوی» که در احوال مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی یزدی رضوان الله تعالی علیه نوشته شده نیز آمده است، و هم ایشان در کتاب توسلات یا «راه امیدواران» به ذکر آن پرداخته اند. داستان از این قرار است که شخصی به نام شیخ ابراهیم ترک به زیارت و استان بوسی حضرت ثامن الحجج علیه السلام شرفیاب می شود و مدت زیادی در آنجا توقف می کند، تا آنکه پولش تمام می شود و برای مراجعت و تهیه سوغات برای اهل و عبال خود معطل می ماند. وی می گوید: به منظور تأمین در آمد، مدیحه ای در باره یکی از بزرگان شهر (استاندار) ساختم تا از او صله ای دریافت کنم، اما بعد به قلبم خطور کرد که در جوار قبر حضرت رضا (علیه السلام) سزاوار نیست که مداح دیگری باشم و از غیر آن حضرت حاجتی بخواهم. فوراً استغفار کردم و مدیحه ای به نام حضرت رضا (علیه السلام) ساختم و به حرم مطهر وارد شدم. پس از زیارت عرض کردم: آقا مدیحه ای

برای شما سروده ام و انتظار صله دارم. آنگاه آهسته آن مدیحه را خواندم. سپس نزدیک ضریح مقدس رفته و بر آن بوسه داده و عرض حاجت کردم. پس از قدری توقف نتیجه ای حاصل نشد و صله ای دریافت نکردم. ناراحت شدم. عرض کردم: ای آقا اگر من این اشعار را برای هر کسی غیر از شما می خواندم، صله و انعام من حتمی بود، ولی از سوی شما خبری نشد. با ناراحتی از حرم بیرون آمدم و چون خواستم از در صحن بیرون روم ناگاه شیخ جلیل القدری را دیدم که جلو آمد و با من مصافحه کرد و گفت: صله و

انعام حضرت را بگیر و دیگر با امام گستاخانه سخن مگو! پس از مصافحه پاکتی را در دستم دیدم، اما از هیبت آن آقا سخنی نگفته و رد شدم. پاکت را که باز کردم مبلغ یکصدد و بیست تومان پول در آن بود که تمام مخارج بعدی مرا کفایت کرد. پس از چند دقیقه از وقوع این ماجرا، برای شناختن آن شیخ بزرگوار نزدیک به صحن رفته و از خادمی که ناظر و شاهد ملاقات من با آن مرد بزرگ بود پرسیدم: این بزرگوار که با من مصافحه کرد که بود؟ او پاسخ داد: ایشان آقای حاج شیخ حسنعلی اصفهانی هستند که با حضرت رضا علیه السلام ارتباط مستقیم دارند.

حکایت 68-

همچنین آقای تاج نقل کردند که روزی بر سر منبر به مناسبتی از کرامات مرحوم آقای شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه یاد کردم. وقتی از منبر پائین آمدم شخصی نزدیک آمد گفت: آیا شما مرحوم حاج شیخ را دیده بودید؟ گفتم: خیر. گفت: من ایشان را زیارت کرده بودم و حکایتی از ملاقات خود با آن بزرگوار دارم. وقتی به اتفاق چند نفر از دوستان به قصد زیارت به مشهد رفته بودیم. پس از ورود، دوستان اظهار داشتند که برای زیارت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی و رفع برخی از حوائج قصد رفتن به نخودک را دارند و از من هم دعوت کردند که با ایشان بروم. اما من گفتم: کسی که خدمت حضرت رضا علیه السلام مشرف شده است نباید به غیر آن حضرت متوسل شود. من از رفتن امتناع کردم. آنها اصرار ورزیدند و گفتند: شما موافقت کنید با ما بیائید، ولی از ایشان درخواست نکنید. من نیز قبول کردم و همراه آنها رفتم. خدمت ایشان که رسیدیم، دوستان حوائج خود را به عرض ایشان رساندند و جواب گرفتند. من دورتر ایستاده و ناظر آنان بوم که در این موقع حاج شیخ مرا صدا

زدند و سر به گوش من گذاشتند و فرمودند: چه کسی گفته است که دیدار حاج شیخ با زیارت حضرت رضا (علیه السلام) منافات دارد؟

حکایت 69-

به خاطر دارم که شخصی از تهران آمد و خدمت پدرم رحمه الله علیه رسید و عرض کرد که دزد به خانه من آمد و تمام ائانه منزلم را برده است. ایشان تأملی کردند و فرمودند: امروز به طرف تهران حرکت کن و صبح چهارشنبه قبل از طلوع آفتاب به میدان حسن آباد برو و سمت شرقی خیابان بایست. در آن هنگام سه دسته چهار نفره و پنج نفره و هفت نفره با فاصله از آنجا عبور خواهند کرد. نفر هفتم از دسته سوم مردی است که بقچه ای زیر بغل دارد. او دزد خانه تو است. آن شخص بعد نقل کرد که به دستور حضرت شیخ عمل کردم. دزد را یافتم و اموالم را پس گرفتم.

حکایت 70-

شخصی در تهران منزلش مورد دستبرد قرار گرفته بود و تمام اموال و ائانه را به سرقت برده بودند. به شهربانی مراجعه کرده، نتیجه ای حاصل نشده بود. یکی از آشنایانش او را به حضرت شیخ راهنمایی می کند. شخص دزد زده نامه ای به آن عزیز می نویسد و چاره جویی می کند. از حضرت شیخ جواب می آید که: گشاد کار تو به دست «جناب است». شخص مزبور از پاسخ نامه بسیار متأثر می شود و دوباره نامه های گله آمیز به حضرت شیخ می نویسد و می گوید: من به شما متوسل شده ام و شما به عوض

گشودن مشکلم می نویسید کار تو به دست «جناب» است. من چه میدانم جناب کیست و کجا است تا به او مراجعه کنم؟ وقتی شخص مزبور می خواهد نامه را پست کند چون بسیار مضطرب و متفکر بوده است چند بار بدون آنکه متوجه شود از کنار صندوق

پست می گذرد و دوباره باز می گردد، در نتیجه توجه یکی از مأمورین آگاهی - که در زمان رضاشاه سخت مراقب مردم بودند - جلب می شود و به محض اینکه نامه را در صندوق می اندازد مأمور به او نزدیک می شود و او را مورد سؤال قرار می دهد که تو کیستی و اینجا چه می کنی او میگوید تو کیستی میگوید من مأمور آگاهی. شخص مذکور وقتی به مأمور آگاهی نگاه می کند ناگهان متوجه می شود که لباسش به تن مأمور مزبور است. لذا در پاسخ مأمور می گوید که من به دنبال تو میگویم و با یکدیگر دست به یقه می شویم. کار به اداره آگاهی می کشد و مأمور مزبور به رئیس اداره آگاهی

می گوید: این شخص مورد سوء ظن من واقع شده است و حال که او را جلب کرده ام بقیه مرا گرفته و می گوید: من دنبال تو می‌گشتم و تو را رها نمی‌کنم. رئیس آگاهی وقتی جویای حقیقت قضیه از شخص مذکور می‌شود، او می‌گوید دستور دهید نامه مرا از

صندوق پست بیاورند تا حقیقت مطلب بر شما آشکار شود. به دستور رئیس آگاهی با مراجعه به اداره پست نامه را می‌آورند و می‌خوانند. وقتی از نام مأمور سؤال می‌شود می‌گوید نام من جناب است. شخص دزد زده می‌گوید: وقتی من در کنار صندوق پست

متفکر ایستاده بودم و ایشان به طرف من آمد، لباس خود را بر تن او دیدم، لذا رهایش نکردم. رئیس آگاهی از مأمور سؤال می‌کند که این لباس را از کجا خریدهای، او نشانی دوخته فروشی را می‌دهد. رئیس آگاهی فوراً دستور می‌دهد دوخته فروش را حاضر کنند و بوسیله بازجویی از او دزد را می‌شناسند و او را دستگیر می‌کنند و اموال مسروقه را به صاحبش بر می‌گردانند.

حکایت 71-

محمد تقی بخارائی که از فراریهای بخارا در زمان انقلاب بلشویکی در روسیه بود نقل می‌کرد که: من در زمان رضاشاه مورد سوء ظن واقع شده بودم و مرا به کاشمر تبعید و سپس زندانی کردند. در زندان با خود اندیشیدم که به حاج شیخ حسنعلی اصفهانی متوسل شوم و نامه ای برای ایشان بنویسم. اما ترسیدم که این کار اسباب زحمت شیخ و خود من گردد، لذا منصرف شدم. چند روز بعد نامه ای از حضرت ایشان در زندان به دستم رسید که نوشته بودند: تو ترسیدی نامه بنویسی، اما من

نترسیدم. آنگاه دستوری فرموده و نوشته بودند: به این دستور عمل کن خلاص میشوی. من نیز به دستور ایشان عمل کردم. بعد از چند روز از زندان آزاد شدم.

حکایت 72-

همچنین محمد تقی بخارائی نقل کرد که حضرت شیخ به حاجتمندان و گرفتاران می‌فرمودند برای سادات فراری بخارائی نذر کنید. آنگاه دستوری می‌دادند و کار آنها اصلاح می‌شد. روزی شخص تاجری به من گفت مقداری پوست قره گل دارم و کسی نمی‌خرد. اگر از حضرت شیخ دعائی بگیری که بر اثر آن به فروش رسد، صد تومان به سادات و ده تومان به تو می‌دهم. خدمت حضرت شیخ شرفیاب شده و عرض حاجت کردم. ایشان فرمودند: به او بگو چهل روز دیگر کالای تو

به فروش می رسد. بعد از بیست روز تاجر مزبور مرا دید و گفت هنوز آثاری ظاهر نشده است. تصمیم گرفتم به حضرت شیخ مراجعه کنم. همان شب در خواب دیدم که به حضور حضرت شیخ مشرف شده ام و ایشان در زیر درختی مشغول ذکرند. در این حال شخصی از من سؤال کرد: چه حاجتی داری و برای چه کار آمده ای؟ عرض حاجت کردم. او گفت: برو نگاه کن اگر اسم تو روی برگ درخت نوشته شده است حاجت تو برآورده گشته است. بسوی درخت رفتم و نگاه کردم اسم خود را بر روی برگ درخت دیدم. ناگهان از خواب بیدار شدم. روز سی و نهم تاجر مزبور مرا دید و گفت یکروز بیشتر باقی نمانده است و هنوز خبری نیست. به او گفتم: تا فردا صبر کن، اگر پوستها به فروش نرفت به حضرت شیخ مراجعه خواهم کرد. صبح روز چهارم دو نفر آلمانی برای خرید پوست از تهران به مشهد وارد شدند و به تاجر مزبور مراجعه کردند و تمام پوستهای او را یکجا خریدند. همانروز از تهران به آنها تلگراف شد که همان یک معامله بس است و دیگر پوست نخرید. آنها به تهران بازگشتند و آن شخص تاجر نیز به نذر خود عمل کرد.

حکایت 73-

چند سال پس از فوت مرحوم پدر قدس سره، روزی مریضی با درشکه به منزل ما آمد. درشکه چی نیز همراه او به منزل آمد و گفت: چند سال است که میخواهم شما را ملاقات کنم اما موفق نمی شوم امروز این مریض سبب ملاقات ما شد و غرضم از این دیدار آن بود که حکایتی را برای شما نقل کنم و آن اینکه: مرحوم دکتر شیخ حسن خان عاملی (1) را عادت بر آن بود که وقتی سوار بر درشکه میشد مقصد را به درشکه چی نمیگفت، بلکه با گفتن دست راست یا چپ درشکه چی را به مقصد راهنمایی می کرد. یک شب که دیر وقت بود با درشکهام از جلو مطب دکتر عبور میکردم که دیدم دکتر آنجا ایستاده است با اشاره دست مرا دعوت به توقف کرد. وقتی سوار شد گفت برو. مقدار مسافتی که درشکه را راندم ناگهان متوجه شدم که گویا دکتر می خواهد از شهر خارج شود. رو به او کرده و گفتم: آقای دکتر درشکه من چراغ ندارد، اگر می خواهید به خارج شهر بروید درشکه دیگری سوار شوید. اما او اعتنائی به حرف

ص: 94

1-1. مرحوم دکتر شیخ حسن خان عاملی، از ارادتمندان پدرم رحمه الله علیه و طیب ایشان بود.

من نکرد و گفت برو. تا آنکه به دروازه شهر رسیدیم. در آنجا مرا به سوی کوچه باغهایی هدایت کرد که چاههای قنات بایر در آن زیاد بود. دوباره گفتم: آقای دکتر شب است و تاریک و ما هم چراغ نداریم و حتما در چاه خواهیم افتاد، استدعا دارم مرا معاف کنید. دکتر گفت: برو، نمی دانی که به کجا می روی. بالاخره از اصرار باز ماندم و به حرکت ادامه دادم. ناگهان در آن تاریکی شب اسبهای درشکه به داخل یکی از چاههای سرگشاده قناتهای مخروبه افتادند. درشکه در حال سقوط به داخل چاه بود که فریاد زدم: دکتر رفتیم! اما در آن لحظه پر هیجان صدای دکتر را شنیدم که با خونسردی گفت نترس طوری نمی شود. لحظاتی نگذشته بود که ناگهان با کمال تعجب متوجه شدم که از چاه خارج شده ایم، و من و دکتر بطور طبیعی در جای خود نشسته ایم. دچار حالت بهت شدم و گفتم دکتر چه شد؟ دکتر گفت: مگر نگفتم نترس؟ زیرا ما به نخودک خدمت حضرت شیخ می رویم و او ما را حفظ خواهد کرد. ما به راه خود ادامه دادیم تا به نخودک رسیدیم. تا نزدیک اذان صبح دکتر شیخ حسن خان خدمت حضرت شیخ بود و سپس با هم به شهر مراجعت کردیم. من از آن زمان هر چه فکر می کنم که آن واقعه چه بود؟ و چگونه درشکه ما بعد از آنکه به چاه افتاد و دوباره از چاه بیرون آورده شد و چه کسی ما را نجات داد و چه شد که کوچکترین صدمه ای به ما وارد نیامد، هنوز هیچ نمیفهمم.

حکایت 74-

آقای نظام التولیه سرکشیک آستان قدس رضوی نقل کرد که شبی از شبهای زمستان که هوا خیلی سرد بود و برف می بارید، نوبت کشیک من بود. اول شب خدام آستان مبارکه به من مراجعه کردند و گفتند به علت سردی هوا و بارش برف زائری

در حرم نیست، اجازه دهید حرم را ببندیم، من نیز به آنان اجازه دادم. مسئولین بیوتات درها را بستند و کلیدها را آوردند. مسئول بام حرم مطهر آمد و گفت: حاج شیخ حسنعلی اصفهانی از اول شب تاکنون بالای بام و در پای گنبد مشغول نماز می باشند و مدتی است که در حال رکوع هستند و چند بار که مراجعه کردیم ایشان را به همان حال رکوع دیدیم، اگر اجازه دهید به ایشان عرض کنیم که می خواهیم درها را ببندیم. گفتم: خیر، ایشان را به حال خود بگذارید، و مقداری هیزم در اطاق پشت بام که مخصوص

مستخدمین است بگذارید که هر گاه از نماز فارغ شدند استفاده کنند و در بام را نیز ببندید. مسئول مربوطه مطابق دستور عمل کرد و همه به منزل رفتیم. آنشب برف بسیاری بارید. هنگام سحر که برای باز کردن درهای حرم مطهر آمدیم، به خادم بام گفتم برو بین حاج شیخ در چه حالند. پس از چند دقیقه خادم مزبور بازگشت و گفت: ایشان همانطور در حال رکوع هستند و پشت ایشان با سطح برف مساوی شده است. معلوم شد که ایشان از اول شب تا سحر در حال رکوع بوده اند و سرمای شدید آنشب سخت زمستانی را هیچ احساس نکرده اند نماز ایشان هنگام اذان صبح به پایان رسید.

حکایت 75-

آقای حاج سید محمد دعائی زارچی که از وعاظ معروف یزد بودند، نقل کردند که من بوسیله یکی از دوستانم به نام ملا حیدر که با یکدیگر مباحثه داشتیم، در اصفهان با مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی آشنا شدم. روزی خدمت ایشان عرض کردم که پدرم به سفر عتبات رفته است و از او خبری ندارم. حضرت شیخ چند دقیقه تأمل کردند، سپس فرمودند: پدر شما هم اکنون در خمین مهمان علی اکبر سردار است و در زیر درخت زرد آلو نشسته و مشغول خوردن ماست میش می باشد. از این نکته آخر سخن حضرت شیخ به شگفت آمدم، زیرا پدرم هیچگاه ماست میش نمی خورد. آقای دعائی گفتند چون بین خمین و اصفهان مسافت زیادی نیست، فردا به استقبال پدرم رفته و ایشان را در دروازه اصفهان ملاقات کردم و از وضع و حال ایشان در روز گذشته سؤال کردم و دیدم که کاملاً همانطور بوده است که حضرت شیخ فرموده اند. از ایشان پرسیدم که شما هیچگاه ماست میش نمیخوردید، چه شد که دیروز خوردید؟ ایشان گفت: از حمام آمده بودم و عطش شدیدی داشتم. کدخدا گفت: این ماست از گوسفندان ما است و در شیر آن شکر کرده و در چاه گذاشته ایم و بسیار خنک است بخورید، من نیز به منظور رفع عطش آنرا خوردم.

حکایت 76-

همچنین آقای حاج سید محمد دعائی نقل کردند که وقتی ملا حیدر به ظفره رفته بود و در آنجا با پسران ملا محمد علی کدخدا مباحثه و آنها را مغلوب کرده بود. این امر بر ملا محمد علی گران آمد و دستور داد که ملا حیدر را به درخت ببندند و چوب بزنند. پس از این واقعه ملا حیدر به اصفهان آمد و آنچه بر او رفته بود

خدمت حضرت شیخ عرض کرد. حضرت شیخ برای حاج آقا نورالله - پسر مرحوم آقا نجفی - پیغام فرستادند که باید ملا محمد علی را از شغل خود عزل کنی و به درخت ببندی و فلکش کنی و به جای او ملا حیدر را به کدخدائی منصوب کنی. اما حاج آقا نورالله نپذیرفت. روز بعد حضرت شیخ تشریف آوردند و به من فرمودند: اگر می خواهی که واقعه ای را ببینی بیاید به اتفاق برویم. چون مشغول زیارت عاشورا بودم، به اشاره عرض کردم که قدری تأمل فرمائید. پس از اتمام زیارت به اتفاق یکدیگر به میدان شاه آمدیم. در این هنگام حاج آقا نورالله با درشکه از میدان عبور می کرد. حضرت شیخ ذکری خواند و با انگشت اشاره ای نمودند. ناگهان درشکه حاج آقا نورالله سنگباران شد. درشکه چی به گوشه ای پرت شد و سر حاج آقا نورالله شکست. مردم جمع شدند و حیرت زده درشکه را مرتب کردند و حاج آقا نورالله که از وقوع چنین حادثه ای مات و مبهوت بود دوباره سوار بر درشکه شد. وقتی می خواست از میدان

خارج شود، حضرت شیخ به نزدیک او رفته و فرمودند: تا سگ خود را از ظرفه دور نکنی، و همانطور که دستور داده ام عمل نکنی، هر دفعه که از خانه بیرون آئی، با همین وضع مواجه خواهی شد. سپس به اتفاق حضرت شیخ به مدرسه رفتیم. یک ساعت بعد، ابو الفقراء، پیشخدمت حاج آقا نورالله خدمت حضرت شیخ رسید، و عرض کرد: حاج آقا نورالله می خواهد شما را ملاقات کند. حضرت شیخ فرمودند: من با او کاری ندارم، اگر او کاری دارد به اینجا بیاید، و به حاج آقا نورالله بگو حرف همان است که گفته ام. ابو الفقراء پیغام حضرت شیخ را به حاج آقا نورالله رساند، و او نیز امر ایشان را اطاعت کرد، ملا محمد علی را عزل کرد و بدرخت بست و چوب زد و ملاحیدر را بجای او به کدخدائی ده منصوب کرد. پس از ده روز، حضرت شیخ برای ملا حیدر پیغام فرستادند که دیگر بس است، استعفا بده و بیا و مشغول تحصیل علم شو.

حکایت 77-

نیز آقای حاج سید محمد دعائی نقل کردند که مدتی بین اصفهان و یزد مخاصمه و ستیز بود و کسی بین این دو شهر رفت و آمد نمی کرد. من نیز مدتی بود که از پدرم که در یزد بود خبر نداشتم و نگران بودم. مشکل خود را خدمت حضرت شیخ عرض کردم. ایشان فرمودند: امروز عصر نزد شما می آیم و قلیانی می کشم. عصر که

تشریف آوردند پشت میز کوچکی نشستند و چند دقیقه در خود فرو رفتند و سپس حته قندی به من دادند و فرمودند: هم اکنون پدر شما با همشیره تان نشسته و جای می خوردند، و می خواستند این حبه قند را به همشیره تان بدهند که از دستشان افتاد و من

هم برداشتم، و هر دو سالم و خوب هستند. شکل حبه قند که چهارگوش بود، کاملاً مشابه با قندهای پدرم بود، زیرا که ایشان عادت داشت قند را به صورت چهارگوش می شکست. چندی بعد که موفق به ملاقات پدرم شدم، واقعه قند آنروز را برایش نقل کردم و ایشان نیز آنرا تأیید کرد و گفت ما آنروز نفهمیدیم که حبه قند وقتی از دست من افتاد چه شد که بکلی ناپدید شد.

حکایت 78-

همچنین آقای حاج سید محمد دعائی گفتند: در سالی که علماء در قم جمع شده بودند، با زوار بسیار به قصد کربلا عزم سفر کردیم. مرحوم آقاسید ابوالحسن اصفهانی ما را از رفتن منع فرمودند. بدین سبب، من برای زیارت حضرت رضا (علیه السلام) عازم مشهد شدم. در سبزوار به آقا سید مهدی خروئی برخوردیم ایشان هم به اتفاق ما عازم مشهد شدند. از دروازه ته خیابان وارد شهر شدیم. مشغول خواندن اورادی بودم که متوجه شدم شیخی در کنار اسب من پیاده راه می پیماید. چون سالها بود که حضرت شیخ را ندیده بودم ابتدا ایشان را درست نشناختم، اما با اندکی تأمل ایشان را شناختم. خواستم از اسب پیاده شوم، ایشان مرا قسم دادند که همانطور به راه خود ادامه دهم و فرمودند من دلم می خواهد پیاده با شما بیایم. تا آنکه در کاروانسرای هراتی ها فرود آمدیم و قدری استراحت کردیم. آنگاه به آقای خروئی عرض کردم مهبای زیارت شوید. پس از چند دقیقه ایشان آمدند و گفتند: من حال زیارت ندارم، زیرا کتاب مفتاح من که اسناد و قباله هایی لای آن بوده است، بین راه گم شده است. در این هنگام حضرت شیخ فرمودند: ناراحت نباشید، زیرا در اذن دخول دوم کتاب مزبور همراه با اسناد و قباله ها به شما خواهد رسید. حضرت شیخ از ما جدا شدند. ما به حمام رفتیم و غسل کردیم و سپس عازم حرم مطهر شدیم. در هنگام اذن دخول دوم ناگهان حضرت شیخ را دیدیم که به ما نزدیک شدند و کتاب مفتاح سید را به او دادند و فوراً از ما دور شدند. آقا سید مهدی مفتاح را باز کردند و دیدند تمام اسناد لای کتاب است. پس از

انجام زیارت، بالای سر مطهر برای نماز زیارت توقف کرده بودیم که حضرت شیخ تشریف آورند. آقا سید مهدی فوراً دست به دامن حضرت شیخ شد و مصراً خواست تا بدانند که کتابش کجا بوده است؟ حضرت شیخ فرمودند: در اولین منزل راه یزد، در اطاقی که به استراحت پرداختید، جهت احترام کتاب مفتاح (1) را از میان ائانه خود در آورید و بالای رف اطاق قرار دادید، اما هنگام حرکت فرموش کردید آنرا بردارید.

حکایت 79-

آقای حاج سید محمد دعائی زارچی نقل کردند که در سال 1318، به مناسبت عدول از ممنوعیت وعظ و تبلیغ، مرا در یزد زندانی کردند. هنگام اذان ظهر، مشغول گفتن اذان شدم که پاسبان زندان مزاحمت ایجاد کرد و مانع شد. به او گفتم: وقت ظهر است و باید اذان را همه جا گفت. او اعتراض شدیدی کرد و من او را مضروب کردم. دستور دادند مرا حبس انفرادی کنند. پس از بیست و چهار ساعت، به مناسبت پیش آمدهای سوئی که برای رئیس شهربانی - شاهزاده دولتشاهی - رخ داد، متنبه شد و آمد از من عذرخواهی کرد. سپس به بهانه مریض بودن مرا به بیمارستان شهربانی فرستاد و در آنجا اطاق مناسب و خوبی در اختیار من قرار داد و اجازه داد که دوستانم به عیادتم بیایند. بیش از یکسال گذشت و من همچنان در زندان بودم. یکی از دوستانم به ملاقاتم آمد و گفت: من عازم مشهد هستم، آیا در آنجا کاری ندارید که برایتان انجام دهم. از او التماس دعا کردم و گفتم: به مشهد که رفتید به خدمت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی برسید و به ایشان عرض کنید: سید سلام رساند و عرض کرد: شما که قدرت دارید وضع را عوض کنید چرا نمی کنید، تا من نیز از زندان نجات یابم. پس از یکماه دوستانم به یزد بازگشت و به ملاقات من آمد و گفت: طبق دستور شما، وقتی به مشهد وارد شدم سراغ حاج شیخ حسنعلی اصفهانی را گرفتم، گفتند ایشان روز یکشنبه قبل از ظهر از خارج شهر می آیند و به مدرسه خیرات خان می روند. صبح یکشنبه به مدرسه خیرات خان رفتم و همراه جمعی از مردم گرفتار و بیمار منتظر ایشان شدیم. نزدیک ظهر بود که حضرت شیخ از در مدرسه وارد شدند. من ایشان را نمی شناختم، اما از هجوم جمعیت به سوی ایشان فهمیدم که حاج شیخ حسنعلی اصفهانی ایشان هستند. با خود اندیشیدم که با این

ص: 99

جمعیت زیاد، تا نوبت به من برسد ساعتها طول خواهد کشید. حضرت شیخ روی سکوی اطاقی نشستند و جمعیت در اطراف ایشان حلقه زد. ناگهان ایشان سر مبارکشانشان را بلند کردند و فرمودند: آن کسی که از یزد آمده است و پیغامی دارد بیاید جلو. من فوراً جلو رفتم و سلام کردم. قبل از آنکه سخن بگویم، حضرت شیخ فرمودند: سلام مرا به آقای سید محمد برسان و بگو این فضولی ها به ما مربوط نیست، بابا بزرگ هر وقت بخواهد وضع را عوض می کند. و به ایشان بگوئید شما دو ماه دیگر آزاد می شوید. دوستم گفت:

مرا دیگر برای سخن گفتن نماند و مراجعت کردم. اما اندکی بعد با خود اندیشیدم که اگر آقا سید محمد از من بپرسد که «بابا بزرگ» کیست من چه پاسخ دهم؟ لذا بلافاصله بازگشته و خدمت حضرت شیخ عرض کردم: اگر آقا سید محمد از من بپرسند که «بابا

بزرگ کیست، چه پاسخ دهم؟ ایشان فرمودند: برو بگو امام زمان (علیه السلام) خود ناظر بر همه امور هستند، هرگاه بخواهند وضع را عوض خواهند کرد، اینگونه امور به ما و شما مربوط نیست. حاج آقا سید محمد دعائی گفتند: همانطور که حضرت شیخ فرموده

بودند دو ماه بعد از زندان آزاد شدم.

حکایت 80-

نیز حاج آقا سید محمد دعائی زارچی حکایت کردند که وقتی به منظور زیارت حضرت رضا علیه السلام به اتفاق آخوند ملا حسین اشکذری به مشهد رفتیم، مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی یک شب ما را به منزل خود دعوت فرمودند: پس از صرف شام کله قندی به من دادند و فرمودند: به خرونی که رسیدید این کله قند را به آقا سید مهدی خرونی بدهید و به ایشان بگوئید: شما بدون آنکه به ما خبر دهید داماد می شود، اما ما خبر داریم، و این هم شیرینی عروسی شما. در مراجعت از مشهد به خرونی رسیدیم و وارد منزل آقا سید مهدی خرونی شدیم. هنگام شب در ضمن صحبت، پیغام حضرت شیخ را رساندیم و کله قندی را که مرحمت کرده بودند، تقدیم ایشان کردیم. آقا سید مهدی پرسیدند که شما چه شیئی در خدمت حضرت شیخ بوده اید؟ تاریخ آنرا عرض کردیم و معلوم شد که ایشان همان شب پنهانی تأهل اختیار کرده بودند و کسی اطلاع نداشته است. اتفاقاً آن شب اهل بیت آقا سید مهدی پشت در اطاق بودند و گفتگوی ما را شنیدند، و هنگامی که ایشان به اندرون رفتند سخت مورد

مرحوم پدرم، حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه، فرمودند: در ایام جوانی که مشغول تحصیل بودم، کتابی به امانت نزد من بود که مفقود شد. خدمت استادم عرض کردم: کتابی نزد من امانت بوده است گم شده و ممکن است صاحب آن ادعای مرا قبول نکند و خیال کند که نمی خواهم کتاب را پس بدهم. استادم فرمودند: دستوری به تو می دهم که اگر عمل کنی جای کتاب را در خواب خواهی دید. به دستور استاد عمل کردم و شب در عالم رویا دیدم که کتاب مزبور در زیر کتابهای یکی از طلبه ها در یکی از اطاقهای مدرسه است. هنگام صبح رؤیای خود را خدمت استادم عرض کردم. ایشان فرمودند: مراقب باش هر وقت آن طلبه از اطاق خارج شد، به اطاقش برو و کتاب را بردار، اما به کسی اظهار مکن که آبرویش نریزد، و من نیز آنچنان کردم. همچنین فرمودند پس از مدتی در ایام دهه اول محرم، به منظور شرکت در مجلس مصیبت حضرت سیدالشهداء علیه السلام به منزل عالم عارف مرحوم حاج سید حسین نایب الصدر خاتون آبادی رفته بودم. مشیرالسلطنه پیشکار ظل السلطان خدمت آقا بود. عرض کرد که جعبه جواهری متعلق به ظل السلطان در اطاق خوابش گم شده است او اکنون عده ای را زندانی کرده است و زجر می دهد، و میگوید که اگر بتوانم مال خود را حفظ و پیدا کنم چگونه می توانم اموال مردم را حفظ کنم؟ و اکنون مردم بی گناهی به خاطر این موضوع زیر شکنجه هستند. من به او گفتم به ظل السلطان بگوئید که اگر حاضر است دزد را نخواهد، من مال او را باو نشان خواهم داد. فردای آنروز مشیرالسلطنه خدمت آقا آمد و عرض کرد که ظل السلطان حاضر شده است. باو گفتم ظل السلطان باید این موضوع را بنویسد و کتب تعهد کند که دزد را نخواهد خواست، زیرا بعد از پیدا شدن جواهرات ممکن است بگوید دزد را هم می خواهم. فردای آن روز مشیرالسلطنه آمد و تعهدنامه ظل السلطان را به خط خود او آورد. گفتم: باو بگوئید در خارج از شهر در فلان نقطه قنات متروکه ای است، در داخل چاه زمین را حفر کنند، جواهرات آنجا است. پس از یافتن جواهرات، به فاصله چند روز مشیرالسلطنه آمد و گفت: ظل السلطان میگوید: من دزد را میخواهم. حتما این شیخ با دزدها شریک بوده است، و چون دیده اند که

نزدیک است حقیقت بر ملا شود این حقه را به کار برده اند، و چاره ای جز آنکه دزد را نشان دهند وجود ندارد. مشیرالسلطنه گفت من هر چه خواستم او را از این خواسته اش منصرف کنم موفق نشدم، و احساس کردم که به خاطر حمایت از شما ممکن است من

نیز در مظان تهمت قرار گیرم. بنابر این بهتر است که شما خود نزد او تشریف بیاورید و با او صحبت کنید. فردای آن روز من به ساختمان حکومتی نزد ظل السلطان رفتم و به او گفتم شما فرزند ناصرالدین شاه، پادشاه این مملکت، و حاکم اصفهان می باشید، پس چگونه به خود اجازه می دهید که تعهد و امضاء خویش را نادیده بگیرید و آنرا بی اعتبار سازید؟ ظل السلطان گفت من این حرفها را نمی فهمم، من دزد را می خواهم. به او گفتم: من اول شرط کردم که نمی توانم دزد را به شما نشان دهم و شما هم قبول کردید، حال نیز می گویم که این کار از من ساخته نیست. ظل السلطان گفت: من دستور می دهم که تو را فلک نمایند تا اقرار کنی که دزد کیست. سپس به فراشها دستور داد که چوب بسیار با سه پایه آوردند و آنگاه گفت: این شیخ را به حیاط ببرید و مضروب نمائید. کار که به اینجا رسید گفتم اگر قرار است من مضروب شوم، تو در این امر اولی هستی. لذا امر کردم که او را به حیاط باغ حکومتی بردند و به پایه ای بستند و شروع کردند به چوب زدن باو. فراشها و خدمه ای که آنجا بودند جلو رفتند که ممانعت کنند اما خودشان نیز مضروب شدند. و پا به فرار گذاشتند. من نیز همان ساعت مستقیماً از باغ حکومتی به قصد زیارت حضرت رضا علیه السلام عازم مشهد شدم و از یکی از آشنایان خواستم که به منزل ما برود و به مادرم خبر دهد. بعداً یکی از محترمین اصفهان نقل کرد که مشیرالسلطنه گفت: ظل السلطان مدت نیم ساعت چوب میخورد و کسی جرأت نزدیکی شدن به او را نداشت، تا آنکه موکلین او را واگذاشته و رفتند. آنگاه او را برداشتیم و به بستر منتقل کردیم. پس از یکساعت به هوش آمد و پرسید آن شیخ کجا است؟ گفتیم نمی دانیم کجا رفت. مشیرالسلطنه می گفت: از آن به بعد هر گاه شخصی معمم و روحانی مراجعه می کرد، ظل السلطان میگفت با او مامشات کنید و کارش را انجام دهید. به او می گفتیم: همه کس آن شیخ نیست. می گفت: آری، اما احتیاط کنید.

حکایت 82-

پدر بزرگوارم فرمودند: در سفر حج، وقتی وارد حجاز شدیم، چون

ص: 102

پولی همراه نداشتم و شریف مکه نیز مبلغی پول به عنوان خاوه از هر مسافر دریافت می کرد، ناچار با عده ای که مایل به پرداخت وجهی از این بابت نبودند از راه فرعی از جده عازم مکه شدیم. در بین راه به مأمورین حکومتی برخوردیم و آنها مانع حرکت ما

شدند و گفتند در این محل بمانید تا مأمورین وصول خاوه بیایند و پس از پرداخت پول به راه خود ادامه دهید، در غیر این صورت حق ورود به مکه را ندارید. همگی در سایه چند درخت خرما به انتظار مأمورین وصول نشستیم. تمام همراهان پولهای خود را حاضر کردند و به من گفتند: شما نیز پول خود را حاضر کنید. گفتم من پولی همراه ندارم. گفتند: اگر طمع داری که ما به تو پول دهیم، پولی به تو نخواهیم داد. اگر هم پولی ندهی نمی توانی بسوی خانه خدا بروی. گفتم: من به شما طمع ندارم، بلکه به خداوند طمع دارم

که مرا یاری نماید. گفتند: در این بیابان عربستان خداوند چگونه تو را یاری خواهد کرد. گفتم: در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است که: هر کس به خاطر رضای خدا به مردم خدمت کند و مزدی نخواهد، خداوند در بیابان در حال

گرفتاری همچون سیلی که از کوه جاری شود و موانع را برطرف سازد، موانع کار او را رفع نموده و او را یاری خواهد فرمود. پس از ساعتی آنها سؤال خود را تکرار کردند و من نیز همان پاسخ را به آنها دادم. آنها به تمسخر گفتند: گویا این شیخ حشیش کشیده که

این حرفها را می زند، والا در بیابان غیر از ما کسی نیست که به او کمک کند ما نیز به هیچ وجه به او کمک نخواهیم کرد. ساعتی نگذشت که از دور گردی ظاهر شد، به همراهان گفتم این خیری است که به سوی من می آید، و آنها استهزاء کردند. پس از لحظاتی از

میان گرد و خاک دو نفر سوار ظاهر شدند که اسبی را نیز یدک می کشیدند. به ما نزدیک شدند. یکی از آن دو گفت: آقا شیخ حسنعلی اصفهانی در بین شما کیست؟ همراهان مرا نشان دادند. او گفت: دعوت شریف را اجابت کن. سوار بر اسب شدم و به اتفاق مأمورین بسوی جایگاه شریف مکه راه افتادیم. وقتی وارد چادر شریف مکه شدیم دیدم که مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری رحمه الله علیه و مرحوم حاج شیخ محمد جواد بید آبادی، که مرا با آنها سابقه مودت بود، نیز در آنجا حضور دارند. شریف مکه حاجتی

داشت که من به خواست خداوند آنرا بر آورده ساختم. بعد از آن معلوم شد که شریف

ابتدا حاجت خود را خدمت مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری رحمه الله علیه عرض کرده بود و مرحوم حاج شیخ فضل الله به او فرموده بودند، انجام حاجت شما به دست شخصی است به این نام. دستور دهید ایشان را پیدا کنند و اینجا بیاورند و حتما ایشان جزء پیاده ها هستند. از اینرو شریف دستور می دهد که مأمورین به تمام راههای فرعی بروند و هر جا مرا یافتند نزد او ببرند.

حکایت 83-

آقای مهندس فرزانه نقل کردند: پانزده سال قبل به منظور خرید زمینی برای تأسیس کارخانه به اتفاق یکی از دوستان، قصد تشریف به مشهد را داشتم. دوستم که با من شریک بود، گفت من دوستی دارم به اسم لهراسب زردشتی، که ساکن کانادا است، او هم باید در این کارخانه سهیم باشد و با ما به مشهد خواهد آمد.

همگی به اتفاق با هواپیما به مشهد مشرف شدیم. هنگامی که می خواستیم از هواپیما خارج شویم مرد زردشتی از من پرسید «نخودکی» در مشهد کیست؟ گفتم میدانم شما که را می خواهید، ایشان به رحمت حق پیوسته اند ولی شما به من بگوئید با ایشان چکار داشتید.

از هواپیما پیاده شدیم و به هتل رفتیم. پس از استقرار در هتل مجدداً از لهراسب پرسیدم شما با ایشان چکار داشتید؟ گفت: در کانادا، در همسایگی ما، یک ژنرال بازنشسته امریکائی زندگی میکنند. موقع عزیمت از کانادا نزد او رفتم که با او خداحافظی کنم. گفتم قصد مسافرت به ایران و مشهد را دارم. ژنرال مزبور تأکید کرد که در مشهد به دیدار «نخودکی» بروم. وقتی علت را از او استفسار کردم گفت: در چند سال پیش که من با درجه سرگردی، از طرف دولت امریکا در مشهد مشغول خدمت بودم، و محل سکونای من نیز در بیمارستان امریکائیهای مشهد بود، به بیماری سختی دچار شدم بطوریکه پزشکان امریکایی از مداوای من اظهار عجز و مرا جواب کردند مدتی در حال اغماء بودم. شخصی از مراجعین به همسر من که بسیار بی تابی می کرد گفت اگر شفای شوهرت را میخواهی باید به نخود بروی، خدمت حضرت حاج شیخ. همسر من از روی استیصال به اتفاق آشپز بیمارستان به نخودک می رود. وقتی خدمت حضرت حاج شیخ می رسند ایشان می پرسند: آیا این

مریض که مسیحی است به دین خود معتقد است؟ جواب میدهند که بیمار در زمان سلامت روزهای یکشنبه به کلیسا می رفته است. مرحوم حاج شیخ خرمائی به آشپز بیمارستان می دهند و می فرمایند: تو این خرما را بخور و برو. مریض شفا خواهد یافت. البته این امر برای همسر قابل قبول نبود ولی با ناامیدی به بیمارستان بازگشت و به بالینم آمد دید سالم در بستر نشسته ام وقتی جریان را از من استفسار کرد باو گفتم ساعتی قبل حضرت مسیح بر بالین من آمد و گفت تو شفا یافته ای و حالت خوب شده است. بلافاصله از اغماء به خود آمدم و دیدم حالم کاملا خوب است. وقتی پزشک بیمارستان از جریان امر مطلع می شود می گوید بی شک معجزه ای واقع شده است والا این مریض رفتنی بود.

حکایت 84-

آقای گرکانی نقل کرد که آقا شیخ محمد عبده میگفت وقتی روسها وارد ایران شدند پسر من - یا به علت مسافرت یا انجام وظیفه - نزد ما نبود و ما بسیار نگران بودیم. به قصد توسل به حضرت ثامن الائمه به مشهد مشرف شدیم و ضمنا به راهنمایی دوستی خدمت حاج شیخ رسیدیم. پس از عرض مطلب حضرت شیخ فرمودند نگران پسران نباشید، سالم است. شما هم از حضرت همان چیزی را بخواهید که خانم شما الساعه در حرم مطهر در باره فرزندش از حضرت استدعا می کند و به من راهنمایی فرمودند که از حضرت چه استدعا کنم. عرض کردم خانم من در طهران است. فرمودند ساعتی قبل به مشهد وارد شده است و الساعه در حرم می باشد. بسیار تعجب کردم چون قرار نبود ایشان به مشهد بیایند. از خدمت حاج شیخ مرخص و به حرم مشرف شدم. خانم را در حرم ملاقات کردم و از علت مسافرتش پرسیدم گفت طاقت نیاوردم و آمدم تا از حضرت چنین استدعائی کنم. استدعای او همان بود که حضرت حاج شیخ به من تعلیم فرموده بودند.

حکایت 85-

آقا سید ابراهیم شجاع رضوی نقل کرد: در جوانی به بیماری حصه مبتلا شدم ولی چون در حال بیماری ناپرهیزی کردم حالم بد شد. پزشک از معالجه من مأیوس شد و به اصطلاح مرا جواب کرد. در حال اغماء بودم که به استدعای پدرم، حضرت حاج شیخ به بالینم تشریف آوردند. در آن حال چنین دیدم که بالای بام حرم

مطهر هستم و حضرت رضا (علیه السلام) روی تختی جلوس فرموده اند و حاج شیخ نیز همانجا در کنار تخت ایستاده اند. حضرت فرمودند: سید ابراهیم! اگر شفا میخواستی حاج شیخ شفای تو را از من گرفت و اگر پول می خواهی به قائم مقام مراجعه کن. - در آن زمان مرحوم حاج قائم مقام متولی موقوفات سادات رضوی بود.

به خود آمدم و دیدم سر تا پا عرق کرده ام و حالم خوب است. مرحوم حاج شیخ نیز بالای بسترم نشسته بودند.

حکایت 86-

در ایامیکه پاکروان استاندار خراسان و نایب التولیه وقت آستان قدس رضوی بود مبتلا به بیخوابی شد و اطباء مشهد از معالجه او عاجز شدند. بعضی از دوستانش به او پیشنهاد می کنند خوب است کسی را بفرستید خدمت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی. وی موافقت نموده یکی از نزدیکان را خدمت ایشان می فرستد. مرحوم پدرم در یک کاسه چینی دعائی نوشته می فرمایند دعای نوشته شده در کاسه را بشویند و بخورند و بعد کاسه را زیر سر گذاشته بخوابند. وی بدستور ایشان عمل نموده بلافاصله به خواب عمیقی فرو می رود بطوریکه در طی 24 ساعت خواب مداوم فقط برای صرف غذا او را بیدار می نمایند. همچنین پیشکار پاکروان نقل نمود که وی مدتی بعد از این ماجرا مبتلا به اسهال خونی می شود و باز هم معالجه اطباء سودی نمی بخشد و قرار شد برای معالجه به تهران برود، ولی در آن زمان هواپیما هفته ای دو روز به تهران پرواز داشت: لذا باید دو روز صبر می کرد. وی به چند نفر از محترمین مشهد که به عبادت او آمده بودند شرح حال خود را گفت آنها گفتند خوب است کسی را بفرستیم خدمت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی و از نفس ایشان کمک بخواهیم. نامبرده گفت پاکروان مرا خواست و گفت برو نزد حاج شیخ و شرح حال مرا بگو و خبر آن را بیاور. من فوراً با ماشین خدمت حضرت شیخ رسیدم و شرح حال پاکروان را عرض کردم. ایشان چند ثانیه سکوت نموده بعد فرمودند: برو به پاکروان بگو این مرتبه که برای قضای حاجت می رود دست بگذارد روی شکم خود و بگوید شیخ فرموده بر گرد خوب می شود. گفت فوری برگشتم هنوز آن افراد حضور داشتند. امر حضرت شیخ را ابلاغ کردم. پاکروان تعجب نموده با ناباوری این سخن را گوش کرد. چند دقیقه نگذشت که احتیاج پیدا کرد بلند شد

و رفت. ولی بعد از زمان کوتاهی مراجعت کرد و با حالت تعجب رو به حضار نمود و گفت دست روی شکم خود گذاشتم و گفتم شیخ فرموده برگرد. کم کم درد ساکت شد و شکم عمل نکرد. به این ترتیب کسالت او به کلی مرتفع شد. این امر سبب شد که ارادت

بسیاری به حضرت شیخ پیدا نمود و بعدا بوسیله آقای عبدالحسین معاون که از محترمین مشهد بود به پدرم رحمه الله علیه پیغام داد: از من دیدنی نمائید نه بخاطر اینکه استاندار هستم بلکه به علت اینکه خادم و خدمتگزار آستان قدس رضوی میباشم. شاید هم از شاه

قدری ملاحظه می کرد چونکه اطلاع داشت رضا شاه از مراجعه رؤسای ادارات قدری ناراحت است. مرحوم پدرم رحمه الله قبول نموده و فرمودند شیخ مؤمن این مرد را مریض کرد، که به من مراجعه نماید تا من به او بگویم قبر شیخ را خراب نکنند چونکه تصمیم گرفته بود قبر شیخ را خراب کند. به این جهت یک شب به ملاقات او رفتند. از ایشان استدعا کرده بود چیزی از من بخواهید. پدرم رحمه الله، فرموده بودند قبر شیخ را خراب نکنید، بلکه تعمیر نمایید.

شهردار وقت مشهد آقای محمد علی روشن که از مریدان پدرم بود - میگفت بعد از این قضیه پاکروان مکرر میگفت چه خوب شد که این جا را خراب نکردیم چون که قبل از این قضیه، من مانع از خرابی آن بدستور حضرت شیخ بودم. ولی بعد از گذشت دو ماه آقای سعیدی کرمانی رئیس حسابداری آستان قدس رضوی با نامه لاک و مهر شده ای خدمت پدرم رسید و گفت پاکروان گفته است باید نامه را شخصا بدست حضرت شیخ بدهم پدرم رحمه الله ایشان را پذیرفتند. نامه را باز نموده و خواندند در نامه نوشته بود خرابی این گنبد در وزارت کشور تصویب شده و باید این خیابان باز شود و برای افتتاح آن رضاشاه تا چند ماه دیگر به مشهد خواهد آمد. پدرم رحمه الله علیه فرمودند بایشان بگویند شما گنبد را خراب نکنید تا چند ماه دیگر نه رضاشاه در ایران خواهد بود و نه شما در مشهد. سعیدی گفت برگشتم و پیغام را دادم. سؤال کرد در آنجا غیر از تو کسی دیگر نبود گفتم خیر. گفت این سخن را جانی نگویند که خطر جانی برای ما دارد و بعد هم همانطور شد. چند ماهی نگذشت که وقایع شهریور پیش آمد هم رضاشاه رفت و هم پاکروان ولی قبر شیخ مؤمن رحمه الله علیه هنوز بعد از پنجاه سال همانطور باقی مانده

حکایت 87-

مرحوم میرزا محمد آل آقا پسر مرحوم آیت... حاج میرزا عبدالله چهل ستونی تعریف می کرد شخصی بود در دالان مدرسه خیرات خان که مغازه اسلحه فروشی داشت و یک غده بسیار بزرگی در سر و گردن او پیدا شده بود. روزی من به همراه حضرت شیخ به نخودک میرفتیم، این مرد نیز از شهر پشت سر حضرت شیخ می آمد و مرتب میگفت یا شیخ یا مرا شفا دهید یا بکشیدم و ایشان جوابی نمیدادند تا به اواسط راه که رسیدیم حضرت شیخ برگشته خم شدند و در گوش او آهسته سخنی گفتند.

مرد بلند گفت قبول دارم و تعهد می کنم. سپس فرمودند: پس تو را خواهم کشت عرض کرد بکشید. از مرکبی که سوار بودند پیاده شده به مرد دستور دادند تا کنار جاده لب گودالی بنشیند آنگاه چاقویی از جیبشان در آورده پوست گردن او را شکافتند و غده را

خارج نمودند. از شکاف چرک و خون بسیاری آمد. با پهنای چاقو روی زخم را مالیدند تا هر چه چرک بود خارج شود بعد آب دهان خود را به محل زخم انداخته با چاقو روی آن را مالیدند و فرمودند: حالا با دستمال روی آن را ببند و برو و بعد از چند روز آثار زخم کاملاً از بین رفته بود. چند سال از این موضوع گذشت پس از فوت مرحوم شیخ آن مرد را دیدم که مجدداً مرضش عود کرده بود. از او پرسیدم که آنروز حضرت شیخ به گوش تو چه گفتند که تو جواب دادی متعهد می شوم. گفت: من با خانمهای شوهردار رابطه نامشروع داشتم و ایشان فرمودند اگر تعهد کنی بعد از این دنبال این کارها نروی تو را معالجه میکنم و بعد فرمودند اگر دیگر مرتکب چنین عمل زشتی شوی مرض تو عود خواهد کرد و خواهی مرد و من قبول کردم. بعد از چندین سال شیطان مرا اغوا نمود و مرتکب چنین معصیتی شدم و میدانم از این مرض خواهم مرد و چیزی نگذشت که او فوت کرد.

حکایت 88-

همچنین مرحوم میرزا مرحوم آل آقا نقل می کرد یک سال که به مشهد مشرف شده بودم مدتی گذشت و از خانواده ام اطلاعی نداشتم. یک شب جمعه که در قلعه نخودک خدمت حضرت شیخ مشرف بودم خیلی مضطرب و در فکر بودم.

نصف شب حضرت شیخ فرمودند خیلی ناراحت خانواده ات هستی عرض کردم بلی. فرمودند این قاچ خربزه را بخور. من به محض اینکه خربزه را خوردم ناگهان دیدم در منزل خودمان بالای سر خانم نشسته ام، او را بیدار کردم بعد بلند شدم از کوزه ای که در

کنار پنجره اتاق بود آب بخورم که ناگهان کوزه از دستم افتاد و شکست، از صدای شکستن کوزه به خود آمدم دیدم در خدمت حاج شیخ نشسته ام فرمودند: راحت شدی عرض کردم بلی بعد که آمدم تهران خانم عصبانی شد که تو در تهرانی و میگوئی من رفتم مشهد و آن وقت نصف شب می آیی منزل و مرا بیدار می کنی و کوزه را می شکنی و باعث وحشت اهل منزل می شوی مگر به ما مشکوکی که چنین کاری را انجام دادی.

حکایت 89-

صدر رشتی که از فضلا و وعاظ مشهد بود نقل نمود مبتلا به مرض بواسیر شدم و خون زیاد از من دفع می شد ماه محرم نزدیک بود آمدم خدمت شیخ و عرض کردم ماه محرم آمده و من با این کسالت نمی توانم منبر بروم زیرا منبر آلوده می شود. فرمودند چهارشنبه آخر ماه صفر بیا تا علاج کنم عرض کردم زندگی من در این دو ماه تأمین می شود چگونه تا آخر ماه صفر صبر نمایم با این کسالت هم که نمیتوانم منبر بروم. فرمودند: من چکنم؟ عرض کردم نمیدانم خود دانید با تندی فرمودند: برو دیگر خون دفع نشود. گفت بعد از آن دیگر سلامتی حاصل و خون دفع نشد.

حکایت 90-

آقای ظفرالسلطان که از محترمین نهانند بودند نقل نمودند: خدمت حضرت شیخ مشرف شدم. عرض کردم عروسم اولاد ندارد و چونکه تخمدان او را برداشته اند دکترها میگویند حامله نمیشود. ایشان فرمودند تو برای پسرت اولاد می خواهی چکار داری عروست تخمدان دارد یا ندارد و بعد دعائی دادند و چند دانه خرما و خداوند به آنها چندین اولاد عنایت فرمود.

حکایت 91-

شخصی نقل کرد بعد از فوت مرحوم شیخ در تهران در دکان بقالی طفل چند ساله ای را دیدم که بغل پدرش بود خیلی شباهت زیاد به مرحوم شیخ داشت. جلب نظر مرا کرد و محو او بودم که پدر طفل متوجه شد و علت توجه بسیار مرا به طفل پرسید. گفتم شخص بزرگی بود در مشهد به نام مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی و این بچه به شیخ شباهت بسیار دارد. گفت درست است من و خانمها که سنی از ما گذشته

بود و دیگر طبق روال طبیعی نباید اولاددار میشدیم خدمت ایشان مشرف شدیم و عرض کردیم خیلی میل داشتیم اولادی داشته باشیم ولی خداوند عطا فرموده حال هم دیگر خانم و من هر دو پیر شده ایم و قطع امید برای ما شده ایشان فرمودند: شما فرزند

می خواهید به یائسه شدن خانمتان چکار دارید دعائی دادند و فرمودند خداوند به تو پسری می دهد اسم او را حسنعلی بگذارید و این همان فرزند است که از اثر نفس ایشان خداوند به ما کرامت فرموده است.

حکایت 92-

یک سال مانده به آخر حکومت رضا شاه پهلوی شبی سه نفر از طلاب علوم دینی در باغ سمزقند خدمت مرحوم پدرم رسیدند و عرض کردند امروز آقا شیخ محمود کلباسی را به دستور رئیس شهربانی توقیف کردند و در زندان محبوس است و قرار است فردا او را بفرستند تهران و احتمال خطر جانی برایش دارد و عیال ایشان که سیده است بسیار ناراحت است و گریه زاری می کند لذا چون رئیس شهربانی به شما ارادت دارد دستور دهید او را آزاد نمایند. مرحوم پدر فرمودند بروید فکری می کنم. فردا صبح که من مهبیای آمدن به شهر برای رفتن به مدرسه بوم فرمودند برو در منزل آقای شیخ صالح شایسته و بایشان بگو برود پیش نصرت الملک ملکی و ایشان بروند نزد جلیل الملک رئیس دفتر رئیس شهربانی و به او بگویند که از قول من به رئیس شهربانی بگویند حاج شیخ فرموده این شخص را آزاد نمائید و من هم طبق دستور عمل کردم. بعد از چند روز مرحوم گنابادی دادستان خراسان که از شاگردان و مریدان مرحوم پدرم بود نزد ایشان آمد گفت سه روز پیش رئیس شهربانی سرهنگ وقار مرا در شهربانی خواست و گفت در طول یک هفته دو نامه و یک تلگراف از تهران برای من فرستاده اند که شیخ کلباسی را دستگیر نموده و به تهران بفرستیم دیروز او را دستگیر کردیم اکنون در زندان می باشد و اسم او هم در دفتر زندان ثبت شده است حالا حاج شیخ دستور داده اند او را

آزاد نمائیم، شما چه می گوئید؟ آقای گنابادی گفتند به ایشان گفتم بیائید به اتفاق برویم خدمت حاج شیخ و ماقع را بگوئیم و عرض کنیم اگر قبل از دستگیری ایشان دستور داده بودند ممکن بود او را دستگیر نکنیم ولی حالا چونکه دستگیر شده و اسم ایشان در دفتر زندان ثبت شده دیگر نمی شود کاری کرد و آزاد نمودن او مسئولیت اداری دارد.

آقای گنابادی گفتند سرهنگ در جواب گفت من یک ساعت است دارم فکر می کنم که چکنم ولی مصمم شده ام که دستور حاج شیخ را عملی نموده او را آزاد نمایم. گفتم جواب تهران را چه خواهید داد اگر از شما بازخواست نمودند چه جوابی می دهید گفت

میروم خدمت حاج شیخ و عرض می کنم من به دستور شما ایشان را آزاد نمودم جواب تهران را هم خود شما بدهید ولی می دانم چونکه ایشان دستور داده اند کسی از من بازخواست نخواهد کرد و بلافاصله شیخ را از زندان احضار نموده به او گفت الساعه از

این شهر خارج شو و برو به استان دیگری و ایشان هم گوش کرد و بلافاصله به شیراز سفر نمود و همانطور که سرهنگ وقار پیشینی می کرد مشکلی هم بوجود نیامد.

حکایت 93-

آقای حاج سید عباس کلالی برای من نقل کردند که قبل از جنگ دوم جهانی در تربت جام نزدیک مرز افغانستان ملکی داشتم و به زراعت مشغول بودم و در همان محل هم سکونت داشتم بین من و دو نفر از فامیل آقایان صارم کلالی و هژبر کلالی اختلافی بود در این ایام سارقی در آنجا بود که اشخاص پولدار را می دزدید و در کوه نگاه می داشت تا از آنها پول گرفته سپس آزاد می کرد. اداره ژاندارمری برای دستگیری او از من کمک خواستند، چون می دانستم ژاندارمری آن موقع رفیق دزد و شریک قافله است حاضر به همکاری با آنها نشدم بعد از مدتی سارق کشته شد. مخالفین من از این فرصت استفاده نموده به دو نفر از افراد ایل کلالی وجهی داده و وعده کمک نیز دادند و گفتند شما بروید بگوئید که عباس خان کلالی به هر نفر ما هزار تومان پول و اسلحه داد تا برویم سارق را بکشیم و ما نیز سارق را کشتیم و صد هزار تومان وجه نقدی را که داشت به عباس خان دادیم. آنها هم عینا به دستور عمل نمودند در نتیجه دادرسی ارتش مرا احضار نمود از تربت به مشهد آمده و رفتم منزل آقای امیر تیمور کلالی و شرح حال خود را گفتم. ایشان هم به خاطر قرابت نزدیکتر و ثروت زیادتر آقای صارم و هژبر اعتنائی به سخن من نکردند و کسی را دیگر در مشهد نمیشناختم که به او متوسل شوم. قرار بود روز بعد خود را معرفی نمایم و خیلی در حال وحشت و اضطراب بودم با یکی از دوستان در کوچه ارک داشتیم میرفتیم به مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی برخوردیم دوست من گفت برو به حاج شیخ متوسل شو من هم رفتم جلو و سلام کردم و

شرح حال خود را گفتم. فرمودند دوازده ختم قرآن نذر مؤمنین وادی السلام نجف کن کارت درست می شود. من از شدت استیصال دست زدم و عباى ایشان را گرفتم عرض کردم فردا صبح مرا محاکمه می نمایند و فرصت این کار نیست من دست از شما بر نمی دارم تا حاجت مرا بر نیاورید و ایشان با حال عصبانیت عباى خود را از دست من کشیده فرمودند بر و سید زدیم در کارت و کارت درست شد برو و راحت باش این سخن برای من قابل قبول نبود آمدم چیز دیگری عرض کنم رفیقم گفت ساکت باش. و دست مرا گرفت از شیخ دور کرد. ایشان به راه خود ادامه دادند سپس به من گفت وقتی که حضرت شیخ فرمودند کارت را درست کردیم دیگر راحت باش. به هر حال من با حالت تحیر و ناراحتی به همراه دوستم براه ادامه دادم ساعت تقریباً ده صبح بود، نزدیک ظهر به یکی از دوستان مشهدیم برخورد کردم بعد از سلام گفت فلانی دو ساعت قبل فرمانده لشکر مرا خواست و گفت من با آقا سید عباس کلالی ساکن تربت جام کاری دارم و هر چه زودتر او را به من برسان، گفتم سید عباس در مشهد نیست باید او را پیدا نمایم گفت من نمیدانم فردا صبح باید او را بیاوری. گفتم نمی دانی چکار داشت. گفت خیر. فردا ساعت هفت صبح باتفاق همان شخص رفتیم نزد فرمانده لشکر و سلام نمودیم. دوستم مرا معرفی کرد. فرمانده احترام بسیاری به من نمود. در صورتی که هیچگونه ملاقات و سابقه ای با هم نداشتیم، بعد از من خواست روی صندلی بنشینم و گفت آقای سید عباس من به شما حاجتی دارم. عرض کردم هر چه امر کنید اطاعت می کنم گفت مجانی هم نیست مبلغ پانصد تومان در مقابل این زحمت به شما میدهم. سپس گفت دو نفر افسر مهندس یک هفته مهمان شما در تربت جام محل سکونتتان خواهند بود. از آنها پذیرائی نموده و عصرها نزدیک غروب با آنها همراهی نمائید تا از مرز ایران و افغانستان نقشه برداری نمایند. گفتم اطاعت می کنم ولی من در دادگاه نظامی پرونده دارم فوراً رئیس دادگاه را احضار کرد و گفت الساعه ایشان را محاکمه نموده نتیجه را به من اطلاع دهید. باتفاق رئیس دادگاه رفیقم اتاق ایشان دو نفر شخصی که مرا متهم نمودند احضار کرد آنها را از زندان آوردند از آنها سؤال نمود. گفته های سابق خود را تکرار کردند بعد از من سؤال کرد که شما دفاع خود را بگوئید من رو به آن دو نفر کرده گفتم شما را

به

حضرت عباس (علیه السلام) من اصلا با شما ملاقات و قراردادی راجع به آن شخص سارق مقتول داشته ام؟ آن دو نفر مدتی در خود فرو رفته بعد سربلند نموده گفتند ما هر چه گفتیم دروغ بود و به تحریک آقای صارم و هژبر کلالی این اتهام را به آقای سید عباس زده ایم نه ایشان به ما پول داده و نه اسلحه و نه ما چنین کاری کرده ایم بالطبع بعد از اقرار آن دو نفر من تبرئه شدم و حکم برائت را رئیس محکمه شخصا آورد نزد فرمانده لشکر. ایشان هم رو به من کرده و گفتند: به سلامت بروید و مأموریت خود را انجام دهید و مبلغ پانصد تومان هم داد و باتفاق آن دو افسر مهندس به تربت جام برگشتیم.

حکایت 94-

مرحوم امیر شهیدی نقل می کردند، که در زمان رضاشاه مرحوم سید عباس خان آریا وزیر راه وقت مورد غضب شاه واقع شد، شاه دستور داد او را زندانی و ممنوع الملاقات نمایند. او از زندان بوسیله یکی از دوستان به من پیغام داد برای حل مشکلیش از حاج شیخ حسنعلی استمداد نمایم. من هم بوسله مسافری پیغام ایشان را خدمت حضرت شیخ رساندم. ایشان فرموده بودند بگوئید دو ختم قرآن یکی برای مؤمنین نجف و یکی برای مؤمنین مشهد بخواند. پس از اتمام دو ختم قرآن از زندان آزاد خواهد شد. مرحوم امیر شهیدی گفتند این خبر که رسید کسی نبود که بوسیله آن امر مرحوم شیخ را به او ابلاغ نمایم فقط سرهنگ غفاری بود که دوست مشترک ما بود ولی اعتقاد مذهبی نداشت. به او گفتم من کاری ندارم که تو اعتقاد مذهبی داری یا نه ولی می توانی پیغام دوستی را ه دوستی برسانی؟ گفت بله. گفتم پس امر مرحوم حاج شیخ را به آریا در زندان ابلاغ کن و او نیز عمل نمود. گفتند بعدا مرحوم آریا گفت من شروع به خواندن قرآنها کردم در حالی که هیچ راه امیدی نبود کسی هم جرأت شفاعت نزد رضاشاه را نداشت و احتمال از بین رفتنم زیاد بود. چند شب بعد ساعت یک بعد از نصف شب بود که مشغول ختم قرآن دوم بودم همینکه سوره قل اعوذ برب الناس را تمام نمودم در اتاق باز شده افسری وارد گردید و گفت آقا برخیزید اثاثیه خود را هم بردارید برویم. در این هنگام من یقین کردم جز کشتن کار دیگری با من ندارند چونکه اگر اقدامی هم می شد باید در روز مرا می خواستند. به هر حال با ناامیدی و یأس از حیات

لباس و کتاب و قرآن خود را برداشته بانفاق مأمور رفتیم در اتاق رئیس نگهبانی زندان. سلام کردم و احترام نمودم گفت آقا الساعه از دربار تلفن کردند شما را آزاد نمائیم و شما آزادید و می توانید بروید منزل اگر ماشین دارید شماره تلفن منزل را بدهید تا تلفن نمائیم ماشین بیاید و الا با ماشین زندان شما را ببریم گفتم ماشین دارم تلفن کردم بلافاصله ماشین شخصی خودم آمد و رفتم منزل و بعد حتی مورد محبت شاه نیز واقع شدم.

حکایت 95-

یکی از کارمندان عالی رتبه شهرداری نقل کرد که به علتی مرا از شهرداری اخراج نمودند. رفتم خدمت حضرت شیخ ایشان فرمودند نمازهایت را اول وقت بخوان چهل روز دیگر کارت درست می شود. مدت یکماه گذشت اثری ظاهر نشد مجدداً مراجعه کردم فرمودند چهل روز دیگر هر چه فکر کردی آثاری و امیدی در ظاهر نبود روز چهارم در خیابان نزدیک یک قهوه خانه بودم. شهردار سابق مشهد آقای محمد علی روشن با درشکه از آن محل عبور می کرد بلند شده سلام کردم. درشکه را نگاه داشت پرسید چرا این جا نشسته ای مگر کاری نداری شرح حال خود را گفتم. گفت با من بیا. با ایشان سوار درشکه شدم، رفتیم به استانداری و فوری دستور داد رفع اتهام از من کرده مرا به خدمت برگرداندند و درست قبل از ظهر چهارمین روزی که مرحوم حاج شیخ فرموده بودند حکم اعاده به خدمت مرا داده و مشغول کار شدم.

حکایت 96-

اطلاعات هفتگی شماره 1390 جمعه 28 تیرماه 1347 شمسی :

آقای ابوالقاسم فرزانه تحت عنوان اسرار مرگ و روح و زندگی - از کجا آمده ایم و بکجا می رویم با تیتراژ درشت در صفحه اول:

مرد بزرگی در خراسان که ارواح را با چشم عادی می دید و از وضع آنها خبر داشت بعد از اینکه نویسنده می نویسد علامت کمال در قدیم کشف قبور بوده است و از شیخ بهائی و سید محمد گیسو دراز و سهروردی تعریف و توصیف میکند می نویسد: در زمان ما نیز افرادی نظیر شیخ بهائی و سهروردی بوده اند و هنوز هم قطعا در گوشه و کنار مانند او هستند که حاضر نیستند خودشان را نشان دهند. یکی از آنها مردی بود

بسیار بزرگوار که در مشهد سکونت داشت و در چند سال آخر عمرش به قریه نخودک) رفت و تقریباً بیست سال پیش دیده از جهان بر بست. دهها هزار نفر از اهالی خراسان و شهرهای دیگر ایران حتی تهران - که ایشان را دیده اند و گروه انبوهی از آنها که از برکت وجود ایشان از دردهای بی درمان نجات یافته اند - با ذکر نام نخودک میدانند منظورم چه کسی است. به ایشان که اکنون هم در خراسان و طهران و دیگر شهرستانها به نام شیخ نخودکی شهرت دارند بیش از چهل سال بود که آن قدرت روحی عجیب را داشتند اما از نشان دادن خودشان بطور بی سابقه و بی نظیر خودداری میکردند. فقط چند نفری در آن سالها ایشان را می شناختند که کیستند و چه مقامی دارند. بالاخره در سالهای اخیر عمرشان بود که از شهر مشهد به قریه نخودک رفتند و در آنجا تا اندازه‌های پرده را برداشتند و مردم توانستند گوشه ای از منزلت بی مانند ایشان را عملاً به چشم مشاهده کنند.

من در اوائل جوانی این سعادت را داشتم که در مشهد قریب یک سال از نزدیک و تقریباً بطور مستمر به زیارت ایشان نائل گردم. علت آن بود که یکی از نزدیکانم که در آن موقع سرپرستی مرا بر عهده داشت یکی از آن چند نفر معدودی بود که شیخ از آنها پرده پوشی نمی کرد.

من نیز چون دیگر مردمان - در آن زمان - از اسپریتیزم فقط اسم و حرفهایی جسته گریخته شنیده بودم اما خود ناظر واقعه ای بودم که آنروزها مفهومی را درست درک نمی کردم. بعد از چند سال که با اصول این علم آشنا شدم تا حدی مطلب به دستم آمد. داستان از این قرار بود که شیخ هر موقع از برابر یکی از حمامها عبور می کرد حالش تا حدی منقلب می گردید بطوریکه از چهره اش نمایان بود که ناگهان دچار ناراحتی شده است. یک نشانه دیگر دگرگون شدن حال شیخ این بود که مرتباً استغفار میکرد و لاله الا الله می گفت اما با لحنی که پیدا بود ناشی از تعجب و ناراحتی است. موقعیکه علت آن دگرگونی احوال پرسیده شد شیخ گفته بود به صاحب این حمام که چندی است از دنیا رفته درجه روحی پستی داده شده است. تعلق خاطرش به دنیا و مال دنیا خیلی شدید بود و هنوز هم موقعیت خود را درست درک نکرده است و نمیداند که از دنیا رفته است و

دائما سر حمام است و ناله و افغان دارد که چرا اموال او را تصرف میکنند. هر وقت از جلو این حمام عبور می کنم وضع او باعث ناراحتی من می گردد.

حکایت 97-

یکی از اهل علم نقل میکرد: در خدمت حضرت شیخ به قبرستانی برای فاتحه رفتیم. شیخ به من فرمودند گوش کن از این قبر چه صدائی میشنوی. بر اثر توجه ایشان شنیدم که از آن قبر صدا می آمد: «خیار سبز است - کاکل بسر است». بعد به قبر دیگری اشاره کردند شنیدم میگفت: لا اله الا الله. فرمودند صاحب قبر اول بقال بود و هنوز با اینکه چند سال است از فوت او میگذرد خیال میکند زنده و مشغول فروش خیار است. دومی مردی بود اهل دل و ذکر، در آن عالم همه مشغول ذکر حق است.

ص: 116

1- این مکتوب را حضرت شیخ به نواده آیه الله حاج میرزا حسن شیرازی بزرگ اعلی الله مقامه الشریف نوشته اند:

«سید اورع اتقی عالم عامل آقای ...»

یگانه محبا! امید است از خالق لیل و نهار و محرک فلک دوار آنکه شما را در سلک ابرار و اختیار و محشور با شهداء دار القرار و معتصمین به آثار ائمه اطهار گرداند بحق الحق و النبی المطلق. دلم بجانب شما نگران است و توجهم بشما بیش از دیگران است و الشاهد علی ذلک قلبک الشریف. اوصیک بان ترفع نفسک عن هذه الدنيا الدنیه فانه لیس بدار القرار و یجب عنها الفرار ولا تکن ممن اراد الله أن یرفعک و ترید الخلود، فانه تعالی قال «و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض...» (1) و اسئل الله ان یریک حقیقه الدنیا حتی تقر منه فرارا ولا تطلب منها قراره و صر صاحب الهمة العالیه فاذا رفعت الهمة لا تنظر الی هذه الخائس الرواجس. صاحبان همت عالی ابدآ نظر به شغلهای خسیس ندارند و نفس خود را ارفع از آن می‌شمارند. و اقتد بآبائک الطاهرین و اسئل الله أن یدخل فی صراط المستقیم و یجعل کتابک فی علیین. قال أبو عبدالله علیه السلام لولده اسمعیل یا بنی اجتهد فی تعلم علم السرفان له برکه کثیره اکثر مما یظن. یا بنی من تعلم علم العلانیه و ترک علم السر یهلک و لایسعد. یا بنی ان اردت ان یکر مک ربک

بعلم الشر فعلیک بیغض الدنیا و اعرف خدمه الصالحین و احکم امرک للموت فاذا اجتمعت فی هذه الخصال الثلاثه یکر مک ربک بعلم السر» (2).

ص: 117

1-1- آیه 179 سوره اعراف

2-2- ترجمه بخشهای عربی نامه: سفارش اکیدت میکنم که نفس خود را فراتر از این دنیای دون قرار دهی که دنیا جای قرار و استقرار نیست و دوری از آن بر تو فرض است. و از آن کسان مباش که خداوند رفعت و علو مقام او را اراده نموده است ولی او خود پیوستگی در پستیها را طلب میکند. خداوند تعالی فرمود: اگر میخواستیم او را رفعت می بخشیدیم اما او خود را پیوسته و وابسته این زمین ساخت. از خداوند می خواهیم که حقیقت دنیا را به تو بنمایاند، تا خود از آن به سختی بگریزی. و از آن انتظار قرار و آرامش نداشته باشی. بکوش که تا همت بلند داری که با همت بلند، بسوی این امور پست و پلید نظر نخواهی کرد. صاحبان همت عالی هرگز خود را به کارهای پست و مشاغل دون آلوده ساخته و نفس خویش را ارفع از آن می شمارند. به اسلاف و پیشینیان پاک و منزّه خود، اقتدا و تأسی کن. از خداوند می خواهیم که تو را در طریق مستقیم و راه راست داخل فرماید و کتاب تو را در علیین قرار دهد. حضرت صادق علیه السلام به فرزندش اسمعیل فرمود: فرزندم، در آموختن علم سر یا دانش پنهان کوشش کن، که این علم، دارای برکات بی شماری است، افزون از آنچه که در باره آن گمان رود. فرزندم، هر کس که علم ظاهر و آشکار را آموخت و از علم سر و پنهان، روی بتافت، به هلاکت فرو افتاد و به سعادت و نیکبختی نرسید. فرزندم اگر خواهی که پروردگارت اکرام نموده و علم سر را به تو اعطا فرماید، به دنیا به چشم دشمنی بنگر و شناسای اهمیت و ارزش خدمت به صالحین باش و موقع و شرایط خویش را برای مردن محکم ساز. آنگاه که این سه خصلت در تو جمع شد، پروردگار متعال ترا باعطای علم سر اکرام خواهد فرمود.»

2- صورت مکتوبی است که در پاسخ به نامه سید صدرالدین وصال شیرازی مرقوم فرموده اند:

امید از حضرت واهب العطايا و خالق البرايا آنکه دائما موفق به توفیقات سبحانی و مؤید به تأییدات ربانی بوده باشید. رقیمه مودت شمیمه رسید مشعر بر سلامتی مزاج بود، حمد الهی را سبب شد. سعدی گوید هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است... الحال هر گاه خبر سلامتی یک از دوستان برسد نعمتی و شکری لازم است، که شکر نعمت سبب مزید نعمت است. نوشته بودید که ارجاع امری شود. روایت است که حضرت روح الله به حواریین فرمود: الی الیکم حاجه، یعنی حاجتی به شما دارم، گفتند: هر حاجتی داشته باشی حاضریم. از قرینه کلام، معلوم می شود که وقتی بوده که از راه رسیده بودند. حضرت عیسی آب آورد و پای یک یک آنها را از گرد راه شست و پاکیزه نمود. حواریون عرض کردند که ما برای آنکه پای شما را بشوئیم سزاوارتر بودیم. حضرت عیسی فرمود در این جا نکته ای است و آن اینست که وقتی من از دنیا رفتم بالضروره شما بر مردم ریاست خواهید یافت، باین وسیله خواستم به شما بفهمانم که توقع خدمت از کسی نداشته باشید، بلکه خادم همه مردم باشید. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وصایای خویش به حضرت امام حسن علیه السلام می فرمایند: «وراح الاخوان فی الله» یعنی با برادران خود سختی مکن و مشکلی را بر آنها تحمیل منما. لذا به دستور آن دو بزرگ خوش ندارم که

در باره امور دنیا امری بنمایم، و اگر بفهمید که آخر رابطه ای باشد، عرض میکنم آنچه را خداوند امر نموده است: «... و لقد وصینا الذین أوتوا الكتاب من قبلکم و ایاکم ان اتقوا الله... (1)».

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشید

شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

نخست موعظه پیر می فروش این است

که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

امید است در صراط مستقیم ثابت باشید. در نماز که قره العین پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) است اهتمام داشته باشید. در هر حال از خدا غافل مشوید:

3- این نامه پاسخی است به نامه یکی از ارادتمندان:

در عین تنگدستی در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

خط شما رسید و مطالب شما معلوم گشت. آن دعا و قرائت آیه هم برای بازگشت به مناصب صوری و هم برای رسیدن به عوالم معنوی مفید است. همه یا الله می گویند و هر کس مطلبی را مد نظر گرفته است. یکی دنیا می خواهد و با الله می گوید دیگری عقبی می خواهد و یا الله می گوید، و آن هم که مولا می خواهد یا الله می گوید. مرا دلی است که از یار، یار می طلبد.

خدایا زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین

به جنت میگریزد از درت یارب شعورش بین

در دیاری که توثی بودنم آنجا کافی است

آرزوی دگرم غایت بی انصافی است

هر کجا باشد شه ما را بساط

هست صحرا و ربود سم الخیاط (2)

ص: 119

1- ۱. قرآن مجید، سوره نساء، آیه 131 یعنی: «و محققاً کسانی را که از کتاب آسمانی بهره مند ساختیم، و نیز پیشینانشان را سفارش نمودیم که تقوی پیشه کنند و از خدا بپرهیزند.»

هر کس مطلوبی دارد و طالب همان مطلوب است. همت را باید عالی کرد و طالب مطلوبی شد که اگر او را بیایی و هیچ چیز دیگر نیابی همه چیز را یافته باشی، نه آنکه طالب مطلوبی باشی که اگر هم او را بیایی گویا که هیچ نیافته‌ای فان المؤمن یطیر بهمته کما

أن الطائر بجناحیه... (1) باری نوشته بودید که استعفا دادم، اگر بتوانید مقام منیع را درک نموده اید اعانک الله و هدیک (2) اما در مورد مسأله تهران، با اختیار نبوده و بلکه مقهور بودم، اینست که زود حرکت کردم و مجال دیدن هیچکس حاصل نشد و همه گله مند

گشتند، ولی بهمه اطلاع دادم که مجبور بودم، والاگفت:

شهریست پر کرشمه و خوبان زشش جهت

دستم تهی است ورنه گرفتار هر ششم

باری اگر بتوانید در این آخر عمر کار خود را ترک کنید. «برو بمیکده و سر بیای خم بسپار».

چون پیر شدی جامی در میکده داخل شو

کاین علت پیری را خمهای شراب اولی

ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ

ملک را برهم زدندی بی درنگ

در مورد ذکر، در آغاز، چند صلوات فرستاده و دل را حاضر کنید و بعد مشغول ذکر شوید.

خوش آنکه دلش ز ذکر پر نور شود

وز پرتو ذکر نفس مقهور شود

اندیشه کثرت از میان برخیزد

ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود

سخن مردان خدای تمامی ندارد، یا علی مددی.»

4- این نامه را حضرت شیخ قدس سره در پاسخ نامه و درخواست یکی از ارادتمندان خویش مرقوم فرموده اند.

بسمه تعالی شأنه. یا اخی و رفیقی و یا صاحبی و شفیقی قد قرأت کتابک و فهمت خطابک و علمت مرجعک و ایابک فطفقت بالجواب و لم یهیء لی
الأسباب حتی

ص: 120

1-1- همچنانکه پرنده با دو بال خویش به پرواز در می آید مؤمن نیز با بال همت خویش پرواز می کند.

2-2- خدایت کمک و هدایت نماید.

يكون توافق بين الوسيله و الجواب فاقول مستعينا بالله ايها الراكب بر ذون ابي عصام و المكترى من مكار كانه حمار دق باللجام تفكر فى ابتلائك بالاراذل و اللثام فان سبه ما كان الاكفرانك صحبه الأختيار و الكرام فابتلاك الله باللثام حتى تعرف قدر صحبه الكرام و اما شفاء غليلك بالختيار ففى ذلك ايضا: نكته التعلم ان الحراره التى حصلت فى المزاج من مصاحبه الأشرار لا يطفىء الا ببرد صحبه الأبرار و الاخبار و اما قولك ان ساعدت الاستخاره اما سمعت قول القائل الذى كان من الأحرار: در كار خير حاجت هيچ استخاره نيست. و اما قولك طفقت فى اكل الخيار بالاختيار فاعلم أن هذه الاختيار عين الاضطرار فان الحراره قد اضطرک فى اكل الخيار فتفكر و اعلم ان هذه الاختيار عين الاضطرار و استشهد ايضا لك بقول الاخير.

این جفای خلق با تو در جهان

گر بدانی گنج زر باشد نهان

خلق را با تو کج و بد خو کند

تا تو را ناچار رو آنسو کند

افترق مثل البقه من هذه المرتبه الثقه و اللقه إلى مرتبه حقه و انظر بعين بصيرتك الابعين بصرك فتفكر فى جولان نظرك و استمع قول المنادى:

چشم دل باز کن که جان بینی

آنچه نادیدنی است آن بینی

فاذا قطعت هذه المفاوز و الفيافي و التلال و الاوادي تقوز بعالم وسيع و تجوز من المهالك و الضيق و الفظيع فترى الحدائق و الاشجار و تصل إلى العيون و الأنهار و لن تصل الى حقايق الشقایق و شقایق الحقایق حتى تنقطع عن هذه العلائق و العوائق و تقطع نفسک عن العلائق و العوائق، و لنعم ما قال شيخ الطريقه و مفتى الشريعة و صاحب الحقيقه:

از حقيقت بر تو نگشايد درى

زين مجازى مردمان تا نگذرى

فما دام نظرت الى الرقيقه ناظره فاعلم أن صفقتك خاسره و مبانیک دائره و وجهک فى القيمه باسره تظن أن تفعل بها فاقره فجاف جنبک عن هذه الدار الدائره و توجه الى الدار الاخره حتى يصير وجهک ناضره و الى ربک ناظره و فى هذا المقام يصح الكلام ان تقول الحمد لله الذى اذهب عنا الحزن فان هذه الدار دارالحزن و المحن فكيف تقول مادام مقامک فيها الحمد لله الذى اذهب عنا الحزن فكرر فى هذه الوريقه بصرك و حول

فی معانیها بصیرتک و نظرک لعلک تصل الی بعض ما حقیقه و رقمته لک لعل الله یحدث بعد ذلک امره و تفکر فی التماس دعانک أن لا یکون مثل باقی ادعانک بل دع اللفظ و ادع المعنی فان المعنی من کل لفظ والمعنی و فی هذا المقام قد جف القلم و سکن القدم فان تک اهلا ففی هذا کفایه و الحمد لله اولاً و آخره والسلام علی من اتبع الهدی. کتبه العبد الجانی الفانی حسنعلی الأصفهانی فی غایه العجله.»

ترجمه: «بنام او که شوکت و شأش بس ارجمند است. ای برادر و رفیق و همراه و دوست مهربان من! نامه تو را خواندم و گفتارت را دریافتم و حال و بالت معلوم گردید. به پاسخ نامه ات با فقدان اسباب لازم، که موجب هماهنگی مرقومه و جوابش می شود، مبادرت نمودم. اینک با استعانت از خداوند متعال، معروض میگردد: ای سوار بر اسب ابی عصام که آنرا از مکاری کرایه کرده ای، و آن همچون الاغی است که به سبب لگام و دهانه اش از رفتن بازمانده است، در باره ابتلاء و گرفتاری خود در چنگ مردمان پست و فرومایه بیندیش. پس بدون تردید چنین ابتلائی به سبب کفران نعمتی است که در مصاحبت اخبار و بزرگان کرده ای. به مکافات آن خداوند متعال، تو را گرفتار فرومایگان نمود تا شناسای قدر و ارزش مصاحبت عزیزان و بزرگواران باشی. اینکه شفاء تواز بیماری عطش در استفاده از «خیار است»، در آن اشارتی است تا بدانی که حرارتی که بر اثر مصاحبت با مردمان بد و شرور در مزاج آدمی پدید می آید جز بوسیله سردی و برودت مصاحبت با نیکان و مردم صالح، زائل نمی گردد. (توضیح آنکه کلمه «خیار» به معنی مردمان نیک نیز هست) و اما سخن تو که : اگر استخاره مساعدت و یاری نماید...»

آیا نشنیدی سخن آن آزاده را که گفت: «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست. گفته بودی که: اختیار خوردن خیار کردم؛ بدان که اختیار، عین اضطرار است، و حرارت مزاج، تو را در خوردن خیار، ناچار کرده است. پس اندیشه کن و بدان این چنین اختیار، عین اضطرار است، و نیز از سخن اختیار برای تو گواه می آورم:

این جفای خلق با تو در جهان

گر بدانی گنج زر باشد نهران

خلق را با تو کج و بدخو کند

تا تو را ناچار رو آنسو کند

پس همچون پشه از این مرتبه مورد اعتماد و مانوس خود بسوی مرتبه بالاتری که مرتبه

حق است ترقی نموده و با چشم دل و نه با چشم سر بنگر، پس در گردش نظر خویش اندیشه نما و بشنو که چه میگویند:

چشم دل باز کن که جان بینی

آنچه نادیدنی است آن بینی

چون با پای سلوک، بیابانهای خشک و بلند و پست این بادیه را پیمودی به جهانی گسترده خواهی رسید و از مضایق و مهالک، رهائی خواهی یافت و به باغستانها و درختان و چشمه ها و جویباران معنی دست خواهی یافت. اما بدان که وصول به این حقایق شقایق و آن شقایق حقایق، جز با بریدن از وابستگی ها و علائق دنیوی حاصل نشود.

شیخ طریقت و مفتی شریعت و صاحب حقیقت چه نیکو فرموده است.

از حقیقت بر تو نگشاید دری

زین مجازی مردمان تا نگذری

لیکن مادام که چشم بر این متاع بی قدر و این دنیای پست، دوخته داری، بدان که معامله تو با زبان همراه، و اساس حیات معنویت همعنان تباهی است. و روی تو در قیامت عبوس خواهد بود، و گمان میر که زیرکانه عمل میکنی. پس از این خانه هلاکت، پهلوی تهی کن و روی بسوی خانه آخرت نما تا روی تو خرم گردد و دیده ات به سوی پروردگار ناظر و روشن شود. و در این مقام است که توانی گفت: حمد و سپاس خداوندی را که حزن و اندوه از صفحه دل ما زدود، اما تا وقتی که در این دنیای دون که خانه حزن و محنت است، مقام گزیده ای چگونه میتوان دعوی کرد که: حمد و سپاس خداوندی را است که حزن و اندوه ما را زائل ساخت.

پس مکرر در این نامه بنگر و نظر و بصیرت خویش در معانی آن بگمار، شاید که به معانی برخی از آنچه برای تو نگاشتیم، دست یابی و شاید که خداوند بعد از آن، گشایشی در کار فراهم فرماید. و نیز در التماس دعای خویش اندیشه کن، مبادا همچون دیگر دعاوی تو باشد. از الفاظ بگذر و دل در معانی بند که منظور از گفته ها مفاهیم و معانی است. این مرکب قلم به خشکی گرائید و قلم از حرکت باز ایستاد. پس اگر تو اهل و شایسته هدایت باشی همین مقدار از سخن، تو را کفایت می کند. مطلق حمد و ثنایش، در آغاز و انجام، از آن خداوند است. و سلام بر آن کس که طریق هدایت

پیماید. این نامه را بنده جانی فانی حسنعلی اصفهانی، در نهایت عجله و شتاب تحریر نمودم.

5- نامه ای نیز به قلم مبارک حضرت شیخ در جواب نامه یکی از شیوخ عرب کاظمین

این نامه نیز به قلم مبارک حضرت شیخ در جواب نامه یکی از شیوخ عرب کاظمین که مورد غضب ملک فیصل قرار گرفته و متوسل به حضرت شیخ گردیده نگاشته شده است:

السلام علیک یا شجره الطور و الكتاب المسطور اکسیر فلزات العرفاء و معیار نقود الاصفیاء و رحمہ اللہ و برکاتہ ثم السلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین
سیما الاخ الاعز الکریم. عبدالکریم و بعد فقد بلغنی کتابک و فہمت کلامک و بلغت مرامک فاسئل اللہ العظیم ثم نتوسل بنبیہ الکریم و آلہ الامجاد
الفخیم أن یصلح امورکم و یرجعکم الی دورکم و یمن علیکم بنعمہ الظاہرہ و الباطنہ کما وعد فی کتابہ الکریم و خطابہ الجسیم «و نرید ان نمین علی الذین
استضعفوا فی الارض و نجعلہم ائمہ.. ثم لا یخفی علی جنابکم ان استعینوا فی کل الأمور الصعبہ باربابہا و أتوا البیوت من ابوابہا و کلام سید الاولیاء ارواحنا
لہ الفداء استعینوا علی حوائجکم بالکتمان ان یکون امورکم مکتوم منکل احد حتی خلص اخوانکم. ففی اظہار الأمور مفاصد عظیمہ ثم اعلم یا اخی کتبتم
آن لی بدأ فی الروحانیات لیس ہکذا. قال سید الموحد علیہ سلام رب العالمین الہی کم من قبیح سترتہ و کم من عثار و قیتہ و کم من ثناء جمیل لس اہلا
لہ نشرتہ. ہذا فعل رب العالمین و ظن اخوانی المؤمنین و الألسان حالی و مقالی الی سیدی ناطق بہذہ الفرد بالفارسیہ:

بدنانت و ردالت بجهان چو من سگی نہ

شرفی ندارم الاکہ تو رای خانہ زادم

و لیس فی غیر ہذا. ثم اعلم ان اللہ تعالی امر باتیان بابہ، ثم قال: «و ابتغوا الیہ الوسیلہ»:

فوجب علی جنابک ان یتوسل الی ائمتنا و انی اساعدکم بقولی علما و عملا. اما عملا فکتبت لکم دعاء و ارسلتہ الیکم ان یکون معک.

و الثانی آن جنابک قد علمت و سمعت ان المرحوم المبرور قدس سرہ السید مرتضی الکشمیری کان من علماء النجف حین وقوفی بہا و قد استفدت عند
جنابہ و هو سید جلیل بارع فی العلم وکان فریدہ فی عصرہ مستجاب الدعویہ و سمعت الیوم ان اولادہ

كانوا في عسر شديد و كان اليوم ابنه الاكبر آقا سيد محمد حفظه الله في غايه الزهد و التقوى، و توسل إلى جنابه ليتوسل إلى جده سلطان الأولياء ليرد سلطنتكم ثم و ابعث اليه شيئاً بعنوان النذر و الهديه لانهم سمعت كانوا في غايه العسره ثم توسل الى سيدتنا المظلومه المعصومه و كلما تبعث الى السيد محمد كان بعنوان النذر للحضرات الفاطميه و توسل كل ليله الجمعه او الاثنين بساعه قبل طلوع الفجر بركتين المنسوبه اليها الأولى بعد الحمد مائه مره سورہ القدر و الثانيه سورہ التوحيد و بعد الصلوه تسبیح تسبیحها ثم الصلوه مائه مره ثم تسجد و تهدي ثوابها إلى روحها و تقول الهي بحق هذه المظلومه ارفع عنا هذه الظلم ثم تقرأ كل يوم بعد صلوه الصبح مائه و عشره مزه يا قاهر العدو، و في كل شهر او شهرين تبعث أحده اليه و تكتب اليه و تساله التوسل الى جده و تنذر له نذرا: اذا

اصلح الله اموركم تبعث اليه فان شاء الله يصلح اموركم و يرجعون الي مقامكم و دوركم انشاء الله.»

ترجمه نامه فوق را در اینجا می آوریم:

سلام بر تو ای درخت طور و ای کتاب نگاشته شده! ای کسی که فلزات و جود عارفان را تو اکسیری! و ای آنکه نقد نیکی معنوی برگزیدگان خدا را تو معیاری! رحمت و برکات خداوند بر تو باد. سپس، سلام بر ما و بر بندگان صالح خدا به ویژه برادر عزیز و کریمم «عبدالکریم». و اما بعد، نامه تو را دریافت نمودم و سخن تو را فهمیدم و مقصودت را دانستم.

پس از خداوند، بزرگ مسألت می نمایم و به پیامبر بزرگوارش و خاندان گرامی و بلند پایه اش توسل می جویم، که امور شما را اصلاح فرماید و شما را به آن جایگاه موقعیت نخستین باز گرداند و بوسیله نعمتهای ظاهری و باطن خویش بر شما منت گذارد، همانگونه که در کتاب کریم و خطاب بزرگ خویش وعده فرموده است: «چنین اراده نموده ایم که بر مستضعفین زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان زمین قرار دهیم». سپس، این نکته بر شما پوشیده نیست که در تمام امور مشکل و صعب باید از ارباب آن امور استعانت و یاری جست و برای ورود به خانه ها از در آنها استفاده کرد، نیز این کلام سرور اولیاء که ارواح ما فدای او باد: «در حوائج و نیازهای خویش از کتمان و راز پوشی باری بجوئید،

اینکه امور شما از هر کس پوشیده بماند تا حتی برادران صمیمی شما.» پس در آشکار کردن امور و مشکلات مفاسد بزرگی نهفته است. آنگاه ای برادر بدان که برای من نگاشته بودی که من دستی در روحانیات دارم و دارای قدرت و نفوذی در عوالم روحی و معنوی می باشم، و حال آنکه نه چنین است. سرور موحدین که سلام پروردگار عالیمان بر او باد، در دعا چنین عرضه داشت: «خداوندا! چه بسیار زشتی را که تو پوشاندی، و چه بسیار لغزشهایی که تو مرا از آنها نگاهداشتی، و چه بسا مدح و ثنای زیبایی که من شایسته آنها نبودم و تو آنها را پراکنده و منتشر کردی». این فعل و کارکرد پروردگار عالم، و گمان نیک برادران مؤمنم در باره من است، و حال آنکه زبان و قال من در برابر مولایم گویا به این بیت فارسی می باشد:

به دناوت و رذالت به جهان چون من سگی نه

شرفی ندارم الا که تورای خانه زادم

و جز این هم نیست. پس بدان که خدای تعالی امر به رفتن در خانه اش را نمود، سپس فرمود: «برای رفتن بسوی او در طلب وسیله برآئید». پس بر شما واجب است که به امامان بزرگوارمان توسل جوئید و من در این راه علم و عملاً شما را یاری و مساعدت خواهم نمود. اما از نقطه نظر مساعدت عملی، دعائی برای شما نوشتم و آنرا برایتان فرستادم که همراهتان باشد.

دوم آنکه، جنابعالی آگاهید و شنیده اید که مرحوم مبرور سید مرتضی کشمیری قدس سره یکی از علماء نجف اشرف بود و در آن هنگام که من در آن جا توقف داشتم از محضر آن بزرگوار استفاده می نمودم، و او سید بلند پایه پرهیزگاری در علم و عمل، بلکه یگانه عصر خویش و مستجاب الدعوه بود، و اکنون شنیده ایم که اولاد او در عسرت و سختی بسر می برند، و پسر بزرگ ایشان آقا سید محمد که خداوند او را حفظ فرماید در غایت زهد و تقوی میباشند. پس به آن جناب توسل جوئید که ایشان به جد بزرگوارشان سرور و سلطان اولیاء برای بازگرداندن مقام سروری شما توسل جوید سپس چیزی به عنوان نذر و هدیه برای ایشان بفرستید، که شنیده ام در غایت عسرت و تنگدستی زندگی میکنند، آن گاه به سیده مظلومه معصومه ما حضرت فاطمه (سلام الله

علیها) توسل نمائید، و هر آنچه را که برای آقا سید محمد می فرستید به نیت نذر برای حضرت فاطمه (سلام الله علیها) باشد، و هر شب جمعه با دو شنبه، قبل از طلوع فجر دو رکعت نمازی را که منسوب به آن حضرت میباشد بجای آورید که در رکعت اول آن

سوره حمد و صد مرتبه سوره قدر و در رکعت دوم سوره توحید خوانده شود. و بعد از نماز، تسبیح حضرت زهرا (سلام الله علیها) را گفته و صد مرتبه صلوات بفرستید و آنگاه سجده نموده و ثواب آنرا به روح حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) هدیه نمائید و بگوئید: الهی به حق این بانوی مظلوم و ستمدیده بار این ظلم را از ما بردار. سپس هر روز صبح بعد از نماز صبح صد و ده بار بگوئید: «یا قاهر العدو الخ»، و در هر ماه یا هر دو ماه یکبار کسی را بسوی آن سید بزرگوار بفرستید یا نامه ای برای او بنویسید و از او تقاضا کنید که برای رفع این مشکل به جدشان متوسل شود، و نزد خود چیزی را نذر کنید که وقتی خداوند امور شما را اصلاح فرمود آنرا برای او بفرستید. پس انشاءالله خداوند امور شما را اصلاح فرماید و شما را به مقام و موقعیتتان بازگرداند.

6- و این نیز متن نامه دیگری است از حضرت شیخ، خطاب به یکی از ساکنان وادی طلب:

بعرض عالی می رساند، امید است بالطاف الهی سرگشتگان وادی طلب به مقصد برسند، و لنعم ما قال:

دست از طلب مدار که در طی این طریق

از پافتادنی که بمنزل رسیدن است

و من یخرج من بیته مهاجره الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله وکان الله غفورا رحیما.

باری! اولاً- که امروزه در بسته است و آن طرق سابق تماماً مسدود است، ولی آنچه که امروزه تکلیف است: نخست نماز اول وقت است، دوم اهتمام در حضور قلب در ساز و این کار مثل خوشنویسی است و به یک روز و دو روز درست نمی شود و طول زمان لازم دارد. از او که گذشت، بیداری پیش از صبح است:

هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود»

7- پاسخ نامه به یکی از محترمین که درخواست نموده بود که

ص: 127

درباره یکی از اعیان مشهد که به سختی و مصیبتی گرفتار آمده بود توجه و عنایتی کنند. در پاسخ او چنین مرقوم فرمود:

هو یا علی مدد

بعرض عالی می رساند انشاء الله مزاج شریف سالم است. تعلیقه جنابعالی زیارت شد، مرقوم فرموده بودید در امر آقای انتظام الملک توجهی شود و لنعم ما قال:

ذات نیافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش

خداوند شاهد است که حقیر خود را احقر و اذل تمام مخلوق میدانم و قابل هیچگونه مطلبی نیستم، هیچ نیست الا حسن ظن مؤمنین و فرمایش حضرت سلطان اولیاء روحی و ارواح العالمین له الفداء: «الهی کم من قبیح سترته ... و کم من ثناء جمیل

لست أهلا له نشرته(1). ولی بمضمون وافی هدایه: «و اذا سألك عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوه الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلمهم یرشدون»(2) و حدیث بلاغت مشحون «یا داود لو علم المدبرون عنی کیف انتظاری لهم و شوقی الی ترک معاصیهم لماتوا شوقا و تقطعت أوصالهم من محبتی»(3) عرض میکنم اگر چنانچه جناب ایشان ما بین خود و خدایشان را اصلاح کنند و رحم بر ضعفها و فقرها را بر خود لازم کنند، بلکه با خود قرار بگذارند که اگر انشاء الله خداوند ایشان را بر اعدایشان غلبه داد محضه الله از آنها انتقام نکشند، امید است که انشاء الله منصور و مظفر شوند و حقیر هم بقدر قوه در دعا کوتاهی نخواهم کرد، حقیر که قابل نیستم ملائکه هم دعاگو هستند. «... ربنا وسعت کل شیء رحمہ و علمہ فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الحجیم(4)

ص: 128

1-1- عباراتی از دعاء کمیل: «خداوندا! چه بسیار زشتی را که تو پوشاندی... و چه بسیار مدح و ثنای زیبایی که من شایسته آنها نبودم و تو آنها را منتشر نمودی!»

2-2- قرآن کریم، سوره بقره، آیه 189: «وقتی که بندگان من در باره من از تو پرسش میکنند بگو که من به آنها نزدیکم، وقتی کسی مرا بخواند دعوتش را پاسخ می گویم، پس دعوت مرا اجابت نمایند و به من ایمان آورند، شاید که رشد و هدایت یابند.»

3-3- «ای دارد. اگر آنها که به من پشت کردند می دانستند که من چگونه انتظار آنان را می کشم و چقدر مشتاق ترک نافرمانی آنها هستم، از شدت شوق می مردند و اعضاء بدنشان از فرط محبت و عشق به من از یکدیگر میگسلید.

4-4- سوره المومن (غافر) آیه 8: «پروردگارا رحمت و علم تو همه موجودات را فرا گرفته است. پس گناه کسانی را که بسوی تو بازگشتند و راه تو را تبعیت نمودند ببوشان و بخشای و آنها را از عذاب دوزخ نگاهدار.

اینهمه گفتیم لیک اندر بسیج

و بی عنایات خدا هیچیم هیچ

بی عنایات حق و خاصان حق

گر ملک باشد سیاهستش ورق

اگر چنانچه متعهد میشوند اطلاع دهید، و السلام علیکم و علی من اتبع الهدی اقل الفقراء و الطلبة حسن علی.

نامه فوق که به دست مبارک حضرت شیخ نگاشته شده است، در پاسخ به نامه ذیل بوده است:

بعرض عالی میرساند وقایع جناب اکرم آقای انتظام الملک را که شنیده اید و اعداء ایشان را، الحال محض اینکه خون مسلمانان ریخته نشود عازم شهرند، لکن اعداء در صدد اذیت ایشان هستند. اگر توجهی بفرمائید رفع اعداء ایشان بشود و مظفر و منصور شوند، انشاء الله رفع ظلم از فقراء خواهند فرمود.»

انتظام الملک در پاسخ به نامه مرحوم حضرت شیخ قدس سره، چنین نوشته است: هوا الله تعالی. مطالبی را که مرقوم داشته اید همه قسم متعهد هستم. امیدوارم خداوند توفیق خدمت بعموم بندگان مشرحم فرماید و اسباب ظلم و فسق بهیچ وجه برای این بنده فراهم نشود، انشاء الله تعالی. التماس دعا دارم.»

8- و این نامه ای است که حضرت شیخ قدس سره در پاسخ کسی که علم کیمیا طلب نموده بود، مرقوم فرموده اند:

ای طالب راه خدا و ای سالک طریق هدی! جستن کبریت احمر عمر ضایع کردن است. روی بر خاک سیه آرکه یکسر کیمیا است، و شیخ بهائی علیه الرحمه می فرماید:

گیرم که نحاس را توزر کردی

زر کن مس خویشان اگر مردی

ای برادر یقین دان که قنطار قنطار طلای احمر برای کسی که از این عالم داخل آن عالم شد به قدر ذره‌های نفع و اثر ندارد. چنان فرض کن که انسان عمری را صرف نمود و آن علم را پیدا کرد، بعد امر به انتقال به آن عالم شد، از اینجا که رفته، در آنجا هم چنین

علمی ذره‌های نفع ندارد. پس اکسیری حاصل کن که برای آن عالم بدرد خورد، و آن اکسیر را حضرت حق توسط پیغمبر بر حق حضرت محمد بن عبدالله علیه الاف التحیه و الثناء برای شما آورده است و هو: «و استعینوا بالصبر و الصلوه و انها لکبیره الاعلی

الخاشعین»⁽¹⁾ انسان باید ابتدا مقدمه آن را که خشوع است، پیدا کرده و سپس در صدد ساختن آن اکسیر برآید، که هر کس دارای آن مقام شد یقیناً رستگار شده است. ولی همین قدر بدانید که همچنانکه اگر کسی بخواهد خوشنویس شود، باسانی ممکن نیست و باید زحمت بکشد و مواظبت نماید تا درست شود، و از همان اول مرتبه ممکن نیست، همچنین حضور قلب، برای انسان از ابتدا، مشکل است. باید مقید شد که نماز در اول وقت گزارده شود و برای انجام نمازها در اول وقت، باید از هر کاری دست کشید، سپس لازم است که معانی کلمات نماز را درک کرد، آنگاه نکات و مزایای دیگر. باری سعی کنید که معانی نماز را خوب بفهمید و در هنگام قرائت به معانی مزبور توجه نمائید، و در طریقه حقیر اصل همه کارها توجه بمعانی نماز است، بعد چیزهای دیگر.»

9- این نامه را حضرت شیخ قدس سره در پاسخ یکی از مریدان نگاشته است:

«... بعد از مقدمات عرض می کنم اینکه فرموده اید که اگر قبح عقلی نبود، هر آینه آنچه را که باید بکنم می کردم، معلوم می شود که کار به نهایت اضطراب رسیده است و همین اضطراب اسباب اجابت می باشد «امن یجیب المضطر اذا دعا»⁽²⁾». پس باید که از این اضطراب، نهایت وجد نمود. و لنعم ما قال:

در عین تنگدستی در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

و در جای دیگر می فرماید:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

هر که شد کشته او نیک سرانجام افتاد

رخ از بلا متاب که مقصود انبیاء

جز در میان آتش و کام نهنگ نیست

معراج خلیل الرحمن و یونس پیغمبر در نار و آب بود، اگر چه به صورت زحمت و نعمت بود، ولی در معنی رحمت و نعمت بود.

ص: 130

1-1- قرآن کریم، سوره بقره، آیه 45. یعنی: «از صبر و نماز یاری بجوشید، که آن، جز برای اهل خشوع در برابر حق، گران و دشوار است».

2-2- سوره نحل آیه 92

ای بسا درد مر تو را دارد

و ای بسا شیر مر تو را آهو

دیده ای خواهم که باشد شه شناس

ناشناسد شاه را در هر لباس

امید که با تفکر و تدبیر در این مطالب غم و غصه مبدل بفرح و شادی شود. و اگر مرتبه اعلای آن را بخواهید باید صدمات را از محبوب دانست و در این صورت است که می گویند: «ضرب الحیب لا یوجع» (1)

همه از کارکرد الله است

نیک بخت آن کسی که آگاه است

و چه بسا که ابتلا نشانه عنایت باشد.

اگر با دیگرانش بود میلی

چرا ظرف مرا بشکست لیلی

ولی این مرتبه ای بسیار شامخ است و به این گفتگوها درک آن ممکن نیست، بلکه طول زمان و مجاهدات بسیار می خواهد. و لنعم ما قال: «دع الدعوی فما بالرقی ترقی إلی وصل رقی» (2)

سکندر را نمی بخشند آبی

به زور و زر میسر نیست این کار

ولی عجاله امید است که با مرور و تدبیر در این عرایض قدری تسکین خاطر و آسایش خیال پیدا شود. از طول مطلب و تضييع وقت سر کار عذر خواهم: «یار چون طالب حرف است خموشی نتوان». اکنون عریضه را بکلام معجز نظام سلطان اولیاء، صدر اعظم

کارخانه خدا حسن ختام می دهم «یا من ازمه الامور طراً بیدک و مصادرها عن قضائک» (3)

جنابعالی گاهی توجه کاملی به این املائات داشته باشید و گاهی نیز توجه به اشخاصی که شما منتسب به آنها هستید بنمائید زیرا که آباء و اجداد شما مردمان بزرگی هستند.

آلایشی بدامنم ار هست باک نیست

زیرا ز اصل پاکم و از نسل حیدرم».

1-1- ترجمه : «ضربت از دست دوست ، درد آور نیست»

2-2- یعنی از این تصور بگذر که بتوانی با حيله به به قله رفيع برتری دست يابی»

3-3- ترجمه: «ای خدائی که زمام همه کارها به دست توست و سررشته امور به حکم و قضاء تو.»

هو

امید است به الطاف الهی و توجهات حضرت ظل الهی و بمضمون آیه شریفه: والذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا»⁽¹⁾، حق متعال سرگشتگان وادی طلب را بمنزلگاهشان برساند و از قید تحیر و مشقت بوادی راحت نائل فرماید.

خط شریف رسید و مطالب آن معلوم گشت. اولاً بدانید که از ابتدای خلق عالم تاکنون امور عالم همواره بر دو دسته بوده اند؛ نور و ظلمت، حق و باطل، رحمانی و شیطانی.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلائق می رود تا نفخ صور

در هر عهدی، برای هر موسی فرعونی بوده است، اما

مه فشانند نور و سگ عوعو کند

هر کسی بر طینت خود رو کند

و هرگز رحمانیان، عمل شیاطین مرتکب نشوند و از پیروان شیطان، عمل رحمانی نیاید، الا سخت هشدار که

ای بسا ابلیس آدم روی هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

بعضی این کار را شیوه خود قرار داده اند، خود را آدم روی می کنند، با وجود آنکه آدم نیستند. اینکه نوشته بودید که هر کس باری از دوش کسی برداشت باید آدم خوبی باشد، اینرا بدانید که در صورتی چنین است که قصدش بار برداشتن باشد. ولی آنکس که اهل رحمانی نبود عمل رحمانی از او سر نمی زند، الا آنکه بجهت از راه بردن دیگران خود را بآن صورت می سازد. حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) می فرماید: شیطان نود و نه راه خیر را بانسان می نماید و راهنمایی می کند برای آنکه در مورد صدم او را مبتلای به شت کند، لذا گفته اند:

ص: 132

1-1- قرآن مجید، سوره عنکبوت، آیه 99. یعنی: «آنانکه در راه ما مجاهده و کوشش نمودند، راههای خود را به آنان نشان خواهیم داد.»

ای بسا ابلیس آدم روی هست. اما در اینکه نوشته بودید که پنج سال است با آنها متارکه کرده اید، اگر کسی طالب حق بود و یک وقت امر بر او مشتبه شد و داخل بناحق گشت، بمضمون آیه «لنهدینهم سلبنا خداوند راه را به او می نماید، وقتی که دید این مطلوب او نبوده، قطعه منصرف میشود.

اما مسئله شیخ... و شیخ... هیچکدام ابدآ طالب راه خدا نبودند. زیرا همین که دیدند ریاستی برای... محقق شده و پسر او... خیلی بی وجود و بی مایه است، بقصد اینکه ریاست را بعد از او حائز باشند، داخل در این دستگاه شدند. سپس... ملتفت شد و کار پسرش را محکم نمود. بعد از فوت او... پسر کوچک... را با خود همراه نمود و مدت دو سال با شیخ... جدال می کرد. سپس دید که او مخرب سختی است او را شیخ المشایخ کرد و آسوده شد. بعد... دید بیچاره زحمت را او کشیده و نتیجه را دیگری برده است. بعد از... هم... آمد برگشت و مخرب شد، والا هیچوقت اهل رحمانی طالب شیطانی نیست و اهل شیطانی طالب رحمانی، الا آنکه گاهی اهل شیطانی می بینند که امروز مردم طالب رحمانی هستند لذا خود را بصورت رحمانی در می آورند، برای آنکه ریاست را که مطلوبشان است درک کنند، مثل خلیفه دوم. اما اینکه نوشته اید دروغگوئی بدترین گناه است، می دانید که دروغگو معروف است به دشمن خدا، ولی زانی و لواطگر و شارب الخمر را دشمن خدا نگفته اند. و اینکه مرقوم داشته اید که مقصدی جز خدا ندارم، هر کسی باید طالب خدا باشد، الا اینکه چون عالم اسباب است و خداوند چنین مقدر کرده است، ناچار باید دنبال اسباب رفت. پیغمبر ما (صلی الله علیه و آله و سلم) که شخص اول در خانه خدا است و مثل او موحدی نیامده است، به عنوان تألیف قلوب به

کفار پول می داد و یا اینکه در دعوت و فتح امصار بحسب ظاهر در مقام تهیه اسباب بر می آمد. خداوند حضرت موسی را ده سال به خدمت شعیب می فرستد، چون عالم، عالم اسباب است. ولی مطلب همان است که گفته شد، اگر کسی طالب باشد خداوند به مضمون وعده خود: «لنهدینهم سلبنا، راه را باو می نماید. اگر در هر ورطه ای بیفتد، چون طالب راه خدا است آن طلب او را بمنزل می رساند.

سالکا اندر طلب زن هر دو دست

کاین طلب در راه نیکو رهبر است

امید است این طلب شما را بمقصد برساند. اما این حقیر دو سه نفر از بزرگان را از زمان طفولیت تا اوائل تکلیف دیدم و صفات بزرگی را در آنها بچشم خود مشاهده نمودم، ولی قسمت نبود. یکی از آنان، ده ساله بودم که فوت شد. دیگری را وقتی که از مشهد به قصد زیارت کربلا باصفهان آمدم در شاهرضای اصفهان ملاقات نمودم. گفتم زیارت کربلا می روم و سپس می آیم به خدمت او. اما حقیر در کربلا بودم که خبر فوت او را آوردند. و بعد از آن به کسی بر نخوردم. گاهی بعضی اظهار طلب می کنند، می گویم

والله من خود را قابل این منصب نمی بینم، الا اینکه چون فقها عنوان می دارند که اگر کسی در بلدی بود که مجتهد نداشت و دست او به مجتهد نمی رسید، اما یکنفر بود که بتواند جامع عباسی شیخ بهائی یا حدیقه مجلسی را درس بگوید و توضیح دهد، تکلیف مردم آنست که تا وقتی که به مجتهدی برسند مسائل را از او اخذ کنند. حقیر به این عنوان گاهی دوستان را که طالب راه خدا می بینم و مشاهده می کنم که دست آنها به کسی نمی رسد، مطالبی را که از بزرگان شنیده ام به آنها می گویم، والا خداوند می داند که ابدآ خود را قابل ارشاد و هدایت نمیدانم، و با هر کس مراوده داشته ام این مطلب را تصریح نموده ام که والله من اهل نیستم و خود را قابل نمی دانم، الا آنکه چون اهلی را نمی بینم که خود نزد او بروم و یا دیگری را به او راه بنمایم، و این اشخاص مدعی را مدعی باطل میدانم، لذا مطالبی را که از بزرگان شنیده ام برای آنها می گویم. و اما در باره التماس دعا امیدوارم که خداوند توفیق دهد که در دعای در حق طالبان راه حق تقصیری ننمایم، چونکه خود طالبم و می دانم شخص طالب چه حالی دارد، لذا کوتاهی نمیکنم، و لنعم ما قال:

دلم سوخت بر طالبی رهنورد

که می گفت با حسرت و آه و درد

دریغا که هر سو که بشتافتم

نه رستم نه وارستهای یافتم

لذا امید است که شما هم از دعا در حق حقیر کوتاهی نکنید. والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته. چون شب بود و غلبه خواب، اگر تقصیر شده عفو خواهید فرمود.

11- و بالاخره، حضرت شیخ قدس سره در نامه دیگری خطاب به یکی از طالبان راه حق چنین مرقوم فرموده است:

ص: 134

یک چشم زدن غافل از آن ماه مباحثید

شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

طریقه تقوی طریقه بزرگان است، و شیوه یکه مردان است. خداوند جلیل توسط جبرئیل بر برگزیده اولاد خلیل فرستاد: «... و لباس التقوی ذلک خیر (...)(1) و شیخ جلیل بهاء الدین تفسیر آیه را چنین فرموده است:

نیست جز تقوی در این ره توشه ای

نان و حلوا را بنه در گوشه ای

یعنی مادامی که اسیر هواهای نفسانی باشی از نجات رحمانی بی بهره ای. و لنعم ما قال:

غیر ناکامی در این ره کام نیست

راه عشق است این ره حمام نیست

و ایضا برای خلاصی از شر نفس و شیطان: «و استعینوا بالصبر و الصلوه و انها لکبیره الاعلی الخاشعین»(2) الحال بس است، در خانه اگر کس است. والسلام علیکم ورحمه الله و برکاته.

12- آنچه در زیر می آید قسمتهای گزیده ای از مجموع چند نامه است که حضرت شیخ قدس سره به یکی از سادات علماء دزفول نگاشته اند:

بسم الله الرحمن الرحيم

امید است مشمول الطاف الهیه و توجهات اولیاء حق خصوصا حضرت ظل الله فی العالمین بوده باشید. رقیمه شریفه زیارت شد، ولی نمیدانم چه بنویسم، چه خوش گفته است خلاق المعانی کمال الدین اصفهانی قدس سره الشریف:

داریم ساقیا هوس عشرت و نشاط

جویای راه میکده ایم اهدنا الصراط

میخانه ای بساز و بکن وقف عاشقان

چیزی که بی ریاست به از صد پل و صراط

شبانه روز پنج مرتبه بحضور حق و هر مرتبه دوبار «اهدنا الصراط، گویانیم، و حضرت حق صد و بیست و چهار هزار پیغمبر داشته است که شاید در مقابل هر نبی لااقل ده ولی بوده است، و همه آنها برای هدایت طریق آمده اند. پیغمبری در مناجات

ص: 135

1- قرآن مجید، سوره اعراف، آیه 29. یعنی: «لباس و پوشش تقوی نیکوتر است».

2- قرآن مجید، سوره بقره، آیه 45، یعنی: راز صبر و نماز باری بجویید، که آن، جز برای اهل خشوع، دشوار و سنگین است.»

عرض کرد: «رب این الطریق الیک» یعنی: «پروردگارا راه بسوی تو کدام است؟» خطاب رسید: «دع نفسک و تعال» یعنی: «نفس خویش را رها کن و بیا»

تورا تا در نظر اغیار و غیر است

اگر در مسجدی آن عین دیر است

چو بر خیزد ز پیشت کثرت غیر

تورا مسجد نماید صورت دیر

عزیز من بهر حالت که هستی

خلاف نفس کافر کن که رستی

باری وقت تشرف به آستان قدس، حقیر خیالاتی داشتم، ولی دیدم نظر شما به جای دیگر است و لنعم ما قال:

هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی

و انی و ایاه لمختلفاتی(1)

میل مجنون پیش آن لیلی روان

میل ناقه پس پی طفلش دوان

لیک ناقه بس مراقب بود و چست

هر کجا دیدی مهار خویش سست ...

عشق مولی کی کم از لیلی بود

گوی گشتن در رهش اولی بود

زین کند نفرین حکیم خوش دهن

و بر سواری کوفرو ناید ز تن

باری بعد از زمانی بر من معلوم شد که این ابتلا از کجا بوده است.

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش بر همه آفاق زد

امروزه به حسب شهرتی که بنده پیدا کرده ام، و بحمدالله خداوند حفظ کرده است بمضمون: «کم من عثار وقیته و کم من ثناء جمیل لست اهلا له نشرته»، و تا حال خداوند اعمال بد حقیر را پوشانده است بمضمون حمدی که همه روزه می کنم: «الحمد لله الذی ستر عورتی و لم یفضحنی بین الناس»، لذا غالب مردم خود را به حقیر نسبت می دهند. شخص دروغ گوئی اعمالی را مدعی شده و گفته است که من از فلانی اخذ کرده ام، و از اینور رقفا می گویند:

وقتی که فلانی به او گفته است، باید به طریق اولی بما بگوید، و حال آنکه سالبه بانتفاء موضوع بوده است، و آن شخص جهت رواج بازار خود این دروغ را گفته است، و چه آثار و خیمی از عمل او به بار آمده است. باری خدا حفظ کند. دیگر آنکه شخصی نقل کرد که فلانی فوت شد و داماد او رفت نزد فلانی و شیخوخیت باو

ص: 136

1-1- عشق من مرا به جلو میخواند و کشش و عشق نافه من بسوی عقب است و در این مورد با هم در دو جهت مختلف هستیم

داد و چون این علم را مدعی بود نسخه ای هم باو داد و او یک سال مشغول بود اما نتیجه نگرفت. دوباره مراجعه کرد و به او گفته شد فلان جای آن خراب شده است، لذا دستوری گرفت و باز آمد. دو سال دیگر مبتلا بود اما نتیجه ای حاصل نشد. خواست برگردد که فوت شد. اما حقیر نسخ خط اساتید را که شاید تعداد آنها حدود چهار صد نسخه باشد، و نیز نسخی را که به خط غیر صاحب عمل است ولی نسخ صحیح است و تعداد آنها قریب سه هزار نسخه می باشد در اختیار دارم، اما وقتی نگاه می کنم می بینم این عمل یا ابتدا در ناصیه طلب کننده آن نیست، و یا اگر هست وقت ظهور آن نرسیده است. آن وقت می بینم اگر چیزی باو بگویم هم تزییع وقت او شده است و هم تزییع مال او، و لذا ساکتیم. مردم این سکوت را حمل بر بخل حقیر می کنند، ولی خدا شاهد است که چنین نیست. ولنعم ما قال:

مردانه ساختیم زنانه فروختیم

رو روزنانه ساز که مردانه می خرند

باری چون حال مردم را چنین دیدند گفتند: هذا زمان السکوت و ملازمه البیوت. زیرا پسند اهل این دوره، مردمی اند که به میل اهل این زمان رفتار کنند، چه واعظ، چه ملا، و چه مفتی.

می خور که شیخ و زاهد و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

حدیث است که خداوند می فرماید: «لا تجعل بینی و بینک عالمه قلبه مفتون بحب الدنیا فانهم قطاع طریقی» یعنی: «عالمی را که قلبش شیفته محبت دنیا است، بین من و خود قرار مده، زیرا ایشان راهزنان راه من هستند. از حضرت عیسی علیه السلام سؤال شد: «من نجالس؟» یعنی: «با چه کس همنشین باشیم» فرمود: «من یدکرکم الله رؤیته، و یزیدکم فی العلم منطقه، و یرغبکم فی الاخره عمله، یعنی: «با کسی همنشین باشید که دیدن او شما را به یاد خدا بیاندازد، و سخن او بر علم و دانش شما بیفزاید، و عمل او شما را به آخرت ترغیب نموده و مایل سازد». اما مردم طالب کسی هستند که میان آنها و محبوبشان دلاله باشد. چون طالب دنیا هستند، خواهان کسی هستند که آنها را به دنیایشان برساند. مثل مردم، مثل بقالی است که پدرش مرده بود و می خواست برای او نماز و روزه بخرد. او خم شیره ای داشت و موش در آن افتاد و مرد. پس چاره ای

اندیشید و شخصی را دید و به او گفت تو یکسال نماز و روزه برای پدر من بجا آور و من این خم شیره را بعنوان اجرت بتو میدهم. بقال پس از آنکه خم شیره را بعنوان اجرت نماز داد، خواست تقدس کرده باشد لذا از آن شخص حلالیت طلبید و گفت: شیرهای را که در عوض نماز دادم، موش در آن افتاده بود، شما مرا حلال کنید. شخص مزبور گفت: البته شما را حلال می کنم، به شرط آنکه شما هم مرا حلال کنید. پرسید مگر چه شده؟ گفت: در این نمازها که متعهد به خواندن آنها بودم، هر گاه که به رکوع میرفتم بادی از من خارج می شد و من علت آنرا نمی دانستم، و اکنون فهمیدم. این مردم می خواهند با ملائی مروده داشته باشند که به درد کارهای دنیای آنها بخورد، و در مرحله بعد برای آخرتشان نیز مفید باشد. این است که کارهای امروزه همه همین طور است که مشاهده می کنید، یعنی تمام عنوان حقه بازی و دنیاداری پیدا کرده است. . فارغ البصر هل تری من فطور. (1)

از اوائل تکلیف که مأمور به صوم ایام البیض و قرائت آیه «قل انما، شدم، و در این سه روز سه هزار مرتبه بر این قلب قاسی آیه «... فمن كان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحه...» (2) قرائت می شد، تاکنون هوای ملاقات از سر حقیر بیرون نرفته است. باید ترک دنیاداری نمود «.. لعل الله یحدث بعد ذلک امرآ (3) حضرت عیسی علیه السلام می فرماید: «ان الزق ما لم یتخرق او ینحل یوشک أن یکون وعاء للعسل. یعنی «بدرستی که مشک هنگامی قابلیت دارد که در آن عسل بریزند که پاره و پوسیده نباشد». مثل الجته التي وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر اسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمره لذه للشاربین و انهار من عسل مصفی...» (4) فیا اخوانی علیکم بموعظه الشیخ حتی تحیی قلوبکم المیتة و اعملوا عملا صالحا لعل الله یرزقکم لقائه.»

ص: 138

-
- 1-1- آیه 3 سوره ملک، ترجمه «باز گردان نظر خود را به عالم خلقت آیا نقصی در آن مشاهده میکنی.»
 - 2-2- آیه 110 سوره کهف، ترجمه «... پس هر کس امید به لقاء پروردگارش دارد پس باید عمل صالح انجام دهد
 - 3-3- آیه 1 سوره طلاق. ترجمه «... شاید خداوند بعد از آن امر جدیدی حادث کند
 - 4-4- آیه 15 سوره محمد - ترجمه «مثل بهشتی که وعده آن به مردم پرهیزگار داده شده جانی است که در آن نهرهایی از آب گوارا و نهرهایی از شیر که طعم آن دگرگون نشود و نهرهایی از شراب که نوشیدن آنها موجب لذت نوشندگان است همچنین نهرهایی از عسل مصفی»

جان به بوسی می خرد آن شهریار

مژده ای عشاق کاسان گشت کار

ابدلوا ارواحکم باعاشقین

ان تکنونوا فی هوانا صادقین

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ

گردگله توتیای چشم گرگ

تهون علینا فی المعالی نفوسنا

و من طلب الحسنا لم یغلها المهر(1)

فالروح اول نقدا تأتي بها

وفی وصلنا ان کنت من خطابنا

خون ریز بود همیشه در کشور ما

جان عود بود همیشه در مجمر ما

داری سر ما و کرنه رواز بر ما

ما دوست کشیم و تو نداری سر ما

این ره این توشه این نو این منزل

مرد راهی اگر، بیاو و بیار

در ره عشق تو با کم ز تهی دستی نیست

زانکه صد عقد گهر ز آبله بر پا دارم

این سو کشان سوی خوشان آن سو کشان با ناخوشان

یا بشکند یا بگذرد کشتی از این گردابها

مکرر به شما عرض شده است که امروز در را بسته اند، و شما می فرمائید سلاک رفته و به منزل رسیده اند، و حال آنکه چنین نیست. و لنعم ما قال:

كذبتك عينيك ام رأيت بواسط

غلس الظلام من الرباب خيالاً

ترجمه - چشمان تو یا تو دروغ گفته یا بواسطه چیزی مشاهده کرده ای. چه بسا گمراهانی که ظلمت شب صورتی خیالی را بآنها نموده است.

مدت زمانی است که آنچه را می بینم آن است که مردم غیر از دو طایفه نبوده و برای آنها ثالثی وجود ندارد. یک طایفه حقه بازها هستند که به حقه بازی مشغولند، و دسته

ص: 139

1-1- ترجمه نفس امور بزرگ را در چشم ما کوچک جلوه میدهد. در حالیکه کسیکه طالب زیبایی باشد مهریه مانع رسیدن او نیست روح اولین تقدی است که در طبق اخلاص خواهیم گذاشت اگر از جانب معشوق خطایی بما برسد

دیگر مردم صاف و صادق هستند که از قبل سراب را آب پنداشته و مشک مصنوعی را بجای مشک انگاشته اند، ولی کسی را که واقعا به مقصد رسیده باشد ندیده ام. اما نباید ترک سلوک کرد، زیرا میان اشخاصی که پشت این در نشسته اند و کسانی که در بیابان گم شده اند از زمین تا آسمان فرق است. بجهت آنکه دسته اول می دانند که معشوق آنها در این خانه است ولی در را بر روی آنان بسته اند، ولی دسته دوم نمیدانند که در این بیابان و شب تاریک کدام چاه خواهند شد.

ای بسا ابلیس آدم روی هست

پس به هر دستی نباید داد دست

بلی فرق است میان کسی که بداند طریقی را که سلوک میکند راه راست است و اینکه چه وقت به منزل میرسد معلوم نیست، و باو هم گفته اند:

دست از طلب مدار که دارد طریق عشق

از پافتادنی که به منزل رسیدن است

و نیز او می داند: «لوا درکه الموت فقد وقع اجره علی الله»، و کسی که در بیابان جهالت و ضلالت هر روز به طرفی می رود و آخرالامر معلوم نیست در کدام چاه بیفتد و به کدام غول دچار شود.

نوشته اید: من کاری به کار کسی ندارم. بدانید که امور دارای ملاکهای متعدد است. گاه هست که اگر انسان کسی را خلاص کرد خدا او را خلاص می کند. و گاه حکم می آید: «قوا انفسکم و اهلیکم» یعنی: «خود و خانواده خویش را نگهدارید و می فرماید: «لا تجعل رقبتک للناس جسره، یعنی: «گردن خویش را پل عبور مردم قرار مده». باری قبض و بسط از لوازم طریق است، تا آنکه سالک بداند:

تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جانی نرسد

هر عنایت که داری ای درویش

هدیه حق شمر نه کدیه خویش

تا بداند که حسنات همه از جانب او است، و سیئات همه از ناحیه ما. در حدیث است:

وانا اولی بحسناتک» یعنی: «من نسبت به نیکیهای تو بر تو اولویت دارم».

در هر حال عرض می کنم که امروز در بسته است و مثل سابق فتوحات در کار نیست. ولی نمی گویم که کسی ترک طریق کند و بخوابد، چرا که:

دوست دارد بار این آشفتنگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

تا آنجا که می توانید در امر نماز اول وقت و حضور قلب در نماز و تلاوت چند آیه از قرآن با تدبر در معانی آن در سحرها مداومت نمائید. نمیدانم چه دورویی شده است که وقت بودن سر کار بقدری موانع داخلی و خارجی غلبه کرد که به کل از مقصد و مقصود بازمانده ایم. بعضی مطالب است که به کتابت در نمی آید. باری دو مطلب را خاطر نشان سرکار میکنم: اول آنکه انسان باید خود جد و جهد کند تا اطمینان نماید که طریقی را که میخواهد سلوک کند طریقی حق است. آنگاه که حقیقت طریقی معلوم شد، اگر چند روزی فتح باب نشد سالک نباید دلتنگ شود. نه آنکه انسان از اول بدون آگاهی وارد طریقی شود و در آخر همچنان مشکوک باشد که آیا این طریقی حق است؟ و یا این راهنما راستگو است یا دروغگو و به خود بسته است؟ دوم آنکه اگر انسان به وظائف خود عمل کند خداوند مطالب را در هر وقت و هر جا که باشد به او می رساند. «و استعینوا بالصبر و الصلوه»، در باطن نماز تعمق نمائید و رساله اسرار الصلوه را که از شهید اول است به دست آورید و قدری در آن نظر نمائید. همچنین در قرآن تأمل کنید، و از مناجات خمس عشره هر روز صبح یکی را بخوانید، وقتی به اتمام رسید از اول شروع کنید. آیه «و من یتق الله را با تدبر در معانی که مشغول باشید، انشاء الله امید است که کارها اصلاح شود:

هله نومید نباشی چو ترا یار براند

اگر امروز براند نه که فردات بخواند

گر بروی تو بیند همه درها و گذرها

در دیگر بگشاید که کس آن راه نداند

در بروی تو بیند تو مرو صبر کن آنجا

که پس از صبر ترا او به سر صدر نشانند

چون دم میش نماند زدم خود کندش پر

تو بین کین دم بزدان به کجاهات رساند

عرض می شود به تمام احباء اظهار فرمائید که طریقه فلانی غیر از طریقی است که شنیده اید. همه بدانند که طریقه حقیر طریقی است که تمام مطالب شرع را نهایت اهتمام دارد، خلاف باقی طرق که به مطالب شرعیه خیلی بی اعتناء هستند. مثل آقا سید حسن مرتاض که گفت اگر معصوم هم بگوید صوم ایام البیض خوب است، گوش به حرف او نمی کنم. در طریقه حقیر، خصوصاً نماز خیلی مورد توجه است، که هر چه زحمت و

توجه است به نماز معطوف دارید. و اعلموا رحمکم الله ان مدار الأمر مریدور علی ثلثه اشیاء: السهر، واکل الحلال، و التوجه فی الصلوه و حضور القلب فیها.

عرض می شود که ادعیه ای را که می فرستم به دوستان بفرمائید که قرائت کنند. همه گله دارند که حاج شیخ دستور ذکر قلبی نمی دهند. بعضی مطالب را خوش ندارم اظهار کنم. طریقی که آنها در سابق رفته اند خطا می دانم و ناچارم بگویم از اول شروع کنند. اگر خود قابل نیستم، ولی اجازه از شخص کامل بوده است، و لذا حقیر به هر کس دستوری میدهم قصدم کلام آن بزرگ است. دیگر آنکه تمام هم حقیر در نماز است که معراج مؤمن است. اینکه انسان دو سه خواب ببیند، و یا وقت ذکر نوری مشاهده کند، به هیچ وجه مورد نظر حقیر نیست. عمده نظر در دو مطلب است: یکی غذای حلال، دوم توجه در نماز و اصلاح آن. اگر این دو درست باشد باقی درست است. عمده هم حقیر اصلاح قلب است، و ذکر «یا حی یا قیوم» سحرگاه برای همین است. ولی رفقا خبر از طریقه معالجه حقیر ندارند. آنها نظر به طرق معموله امروزه دارند و حقیر ابدأ به طریقه آنها عقیده ندارم، و از این رو در معرض اعتراض ها واقع می شوم. اگر چند روزی درست توجه می کردند این مطالب معلوم می شود.

امید است دائما موفق و مؤید بوده باشید. مطالب معلوم، ولی نوشته بودید خط تو که آمد نوشته بودی بعضی که رفته اند مانع می شود. ولی حقیر نوشتم: اولاً آنکه بعضی رفته اند، بگذار بروند.

عشق ز اول سرکش و خونی بود

تا گریزد هر که بیرونی بود

دلم می خواست اطوار سابقین را ببینیم که چقدر به این در و آن در میزدند. امروزه بعضی دکانی باز کرده اند و دامی انداخته اند. اگر چه بعضی لحمی ندارند ولی مقدمه اند برای ذوی اللحوم. و میگویند مرید باید آهوگردان باشد، یعنی به هر دروغی و تدبیری

مردم را به دام ما داخل کند. فهو لحلوائهم هاضم و لدینهم حاطم و لنعم ما قال:

یار من شاهد هر جمع بود وین چه عجب

کو بخود ره ندهد عاشق هر جائی را

فدایت شوم آنها را که گفتم بگذار بروند. مکرر به شما نوشتم که امروزه چشم من به

شما و امثال شما روشن است که با این عفت رفتار می کنید. نمیدانم آیا این همه عبارات من در پیش یک وسوسه هیچ باشد؟

اوحدی شصت سال سختی دید

تا شبی روی نیکبختی دید

حضرت موسی (علیه السلام) در دفعه دوم حضرت خضر (علیه السلام) را از زمین بلند کرد و بر زمین زد و بر روی سینه او نشست و مشت را بلند کرد که بر سر او بزند و گفت: «اقتلت نفسا زکیه بغیر نفس»؟ وقتی حضرت خضر (علیه السلام) گفت: «الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا»، حضرت موسی (علیه السلام) از روی سینه او برخاست و معذرت خواست و حضرت خضر (علیه السلام) به او هیچ نگفت. ولی وقتی حضرت موسی (علیه السلام) گفت: «لو شئت لا تخذت علیه اجرا»، حضرت خضر (علیه السلام) فرمود: «هذا فراق بینی و بینک». گفت: این طریقه مزدوران است نه روته عاشقان، تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن.

در دیداری که توی بودم آنجا کافی است

آرزوی دگرم غایت بی انصافی است

ظاهره بزرگان خیلی بر احتراز از مجالست با منکرین تأکید دارند، و گفته اند ضروری که یک وسوسه به وجود می آورد در طول سالهای دراز ممکن نیست بتوان آنرا رفع نمود.

حق ذات پاک الله الصمد

یار بد بدتر بود از مار بد

مار بد تنها همین بر جان زند

یار بد بر جان و بر ایمان زند

... ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا...» (1) یعنی: پروردگار ما، کسانی که ما را گمراه کردند از جن و انس بما بنما تا آنان را زیر پای خود لگد کوب کنیم».

توفیق ندادند بزرگان همه کس را

تایار که را خواهد و میلش به که باشد

حکایت دختر کیخسرو و عشاق خاکستر نشین او را بزرگان نوشته اند. باری اخلاص حقیر به اهل بیت عصمت و طهارت است. امید است که خداوند توفیق دهد که بر این اخلاص باقی باشم، ولی مطالب طریق مطالب دیگری است. در واقع حقیر هم خدمتگزاری بیش نیستم. رد و قبول کار دیگری است و کار حقیر نیست. وقتی به شما

ص: 143

نوشتم که شبی شخصی را که خیلی فریاد و ادعا در سلوک داشت و خود را سالک طریقت می پنداشت دیدم که شخص بزرگی به او خطاب کرد:

هرگز نرسی به کعبه ای اعرابی

این ره که تو میروی به ترکستان است

مؤلف کتاب مرآت المحققین می نویسد: از تعداد بیشمار نطفه چند عدد از آنها بسته می شود، و باقی سقط می گردد، تا چند عدد از آنها به دنیا آیند و چه قدر در طفولیت بمیرند، و چند نفر آنها به حد تکلیف برسند، و چه قدر از آنها طالب راه خدا شوند، و چه تعداد از آنها بروند تا بالاخره یکی در راه خدا وارد شود و سالک این راه گردد. باری شرایط زیادی برای سلوک لازم است.

از خدا خواهیم توفیق ادب

بی ادب محروم ماند از فیض رت

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

نمی دانم چه شده که کسی باقی نمانده که یک کلمه از شرائط سلوک را بداند. همین اظهار طلب می کنند و بس. والسلام علیکم. در هر حال التماس دعا دارم که خدا ما را در مقام امتحان نیاورد، «و فر من الناس فرارک من الاسد و الافاعی»

فدایت شوم امروزه دوره دیگری است. حکایت صدق و راستی بکل مرتفع است، و مردم آنرا افسانه می شمارند و گوینده آنرا سفیه و بی عقل نامند. در سابق مردم دیگری بودند، و امروز تمامش حکایت دیگری است. شخصی از حدیث «علماء امتی کانبیا بنی اسرائیل، او افضل من انبیا بنی اسرائیل» سؤال کرده است و به او جواب داده اند و چاپ کرده اند. خود می دانید که چه هنگامه ها بر پا کرده اند که خیلی از مرده زنده کردن بالاتر است. مرده زنده کردن یک نفس بوده و آنها در سر چه هنگامه ها، چه بهشتها، چه انوار، که اینها همه فوق مرده زنده کردن است. شما متوقع می باشید که عنوان کردن اینگونه عبارات در حد حقیر نیست. بنده امروزه می بینم که طریق مسدود است. واقع را به شما عرض میکنم. عرض کردم در باره سر کار خیالی داشتم و آن این بود که مثل خودی تولید کنم که اگر فردا شخصی مثل شما پیدا شود و طالب این مسلک باشد کسی باشد مثل حقیر که بعضی مطالب را گفتگو کند. ولی شما سؤال می کردید از سلوک هفت وادی فقر. عرض کرده ام که راه بسته است، و اگر غرض این بوده که حقیر اسم این گونه

ص: 144

مطالب را روی خود بگذارم چنین نمی‌کنم «فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحه». باری غرض حقیر از بسته بودن راه، همان هفت وادی است که در سابق طی می‌کردند، و غرض از اینکه عرض شد در باره شما خیالاتی داشتم این بود که سلوک

خود را به سر کار تقدیم کنم. نعم ما قال: «هوی ناقتی و قدامی الهوی».

عرض می‌کنم که روح طریقه حقیر توجه به نماز و معانی و نکات آن، درجه به درجه است. یعنی اشخاصی که مایل به طریقه حقیر هستند اول باید معانی صوری نماز را بفهمند، بعد تأویلاتی که عرض شد، و بعد نکاتی دیگر. به همان نحو که مولانا الصادق علیه السلام در کلمه ایاک نعبد کررها حتی غشی علیه» یعنی «آنقدر تکرار فرمودند که حال بیهوشی به آن حضرت دست داد، نه اینکه بی‌اعتنائی به احکام شرع باشد و تمام توجه به اذکار معطوف گردد. حقیقت را باید از شریعت تحصیل نمود. حقیر طالب این مقام و سالک این راه بوده و بستگان این حقیر را نیز اعلام کنید که حقیقت را که ما در طلب آنیم باید از همین شریعت تحصیل کنیم و نه از جای دیگر، بهمان نحو که ائمه (علیهم السلام) رفتار نموده و مشایخ ما تحصیل کرده اند. دیگران طریقی که دارند غیر از اینست و ما طالب و سالک آن نیستیم. باری خدا میداند که عقیده حقیر به سر کار غیر از این است که خیال کرده اید، اما چه کنم که خیال شما غیر از خیال حقیر است. حقیر هر چه دارم از همین طریقه پیدا کرده ام، جز آنکه صبوری می‌خواهد، چه کنم که خدا نمی‌خواهد.

کن عن امورک معرضا

وکل الامور الی القضا(1)

فدایت شوم طریقه حقیر همین بوده است. تصرف خود را کنار بگذارید و خود را به خدا سپارید «الیس الله بکاف عبده». امیدوارم خداوند بزودی فرج برساند، ولی تصرف خود را کنار گذارید. معنای توکل واگذار نمودن امر است بخدای.

کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ

ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

مکرر به شما عرض شد که این عرایض بنده از من نیست، بلکه از شخص بزرگی است که به نیت او می‌گویم. همان شخص که در عالم خواب به شما فرمود: «شما هم رفتید». اجازه نوشتن دعا آنچه متعلق به حقیر است، اجازه دادم. ولی آنچه امر ایشان بود گفتم و

ص: 145

گفتید نمی خواهم، دیگر چیزی بدست من نیست. من اظهار اخلاص خود را کردم، ولی سرکار خود رد کردید.

عرض بنده این بود که قریب بیست سی نفر چشم آنها به شما بود و به واسطه شما گرم در راه بودند. شما بواسطه حرف یک نفر تمام آنها را سرگردان کردید و متحیر نمودید. با وجودی که چند ماه قبل به شما نوشتم که شبی دیدم یک نفر در میان جمعیت خیلی داد و بیداد می کرد و شخص بزرگی به او گفت:

هرگز نرسی به کعبه ای اعرابی

کاین ره که تو میروی به ترکستان است

با وجود این شما چرا دنبال او رفتید؟ وقتی که شما از حقیر استرشاد کردید گفتم: خود را قابل نمیدانم اما برای آنکه بیکار نباشید چیزی میگویم که مشغول باشید تا وقتی برسید به کاملی، آنوقت ترک کنید و به دستور او عمل کنید. اگر به کاملی رسیدید دیگر با من چه کار دارید؟ و اگر به انسان کامل نرسیدید چرا آنرا ترک کردید؟ دیگر آنکه من خود کارهای نبودم و دستور از دیگری است، وقتی که خود ترک کردید من چه کنم؟ و اگر می فرمایید ترک نکرده ام، پس مشغول باشید و دیگر احتیاج به اذن جدید نیست. در باره گرفتاریهای این دوره، از نحوست این ایام غافل مباشید. نمیدانم آیا مبتلا بوده اید که گاهی در بیابان باد مخالف به قدری با شدت حرکت می کند که کسی قدرت راه رفتن ندارد. شبی ما مبتلا شدیم، و در آن شب ناچار کجاوه را پائین آوردند و مردم به قدر دو ساعت به رو در افتادند. از بس که باد مخالف می وزید و خاک و ریگ را به صورت مردم می پاشید، نه آدمها و نه مالها قدرت بر حرکت نداشتند. همچنین امروزه به همین نحو است و وزش باد مخالف همه رهروان را از راه باز داشته است. گذشته از آن، سالک را قبض و بسط است که کارش را تمام می کند، و هر مقدار قبض امتداد داشته باشد در مقابل آن بسط ممتد میشود. و لنعم ما قال:

کم حوصلگی است آنکه سالک بیگاه

خواهد شود از سر حقیقت آگاه

وامانده بود راهروی کو هر دم

پرسد خبر از دوری و نزدیکی راه

انسان باید اول خوب دقت کند تا یقین پیدا نماید که طریقی را که سلوک میکند طریق حق است. وقتی فهمید که راه است و چاه نیست، دیگر غصه دیر به مقصد رسیدن

ص: 146

را نخورد. ولنعم ما قال:

دست از طلب مدار که دارد طریق عشق

از پافتادنی که به منزل رسیدن است

«... و من ینخرج من بیته مهاجره الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله...» (1)

مثلی است معروف که: «کور چه می خواهد؟ دو چشم بینا». اما این نکته مهم است که در این راه «آن قلت ان قلت (2) بدرد نمی خورد. نه اینکه مرادم این باشد که آدم باید ساده باشد و هر چه بگویند قبول کند، این هم خیلی بد است، خصوصاً در این دوره که ریگهای بیابان نیز تماماً دزد شده اند.

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی

کثیر وان الواصلون قلائل (3)

انسان باید ابتدا نهایت دقت را بکار برد که دست به دست ناهل و دزد ندهد، اما بعد از آنکه فهمید راهنمای او ناهل نیست، «ان قلت ان قلت» را ترک کند، و در میان تمام مطالب دو مطلب را اهتمام نماید که اصل و مبنای عمل حقیر همین دو است: اول حلیت غذا، که تا می تواند دقت کند، اما نه آنقدر که از کار بیفتد بلکه به قدر مقدور. دوم حضور قلب است در نماز و اهتمام به نماز اول وقت که: «الصلوه عمود الدین أن قبلت قبلت ماسویها». (4) خرده خرده ظواهر شرع را از دست دادیم، و طریقه اصولی هر قدر قوت گرفت طریقه احتیاط ضعیف پیدا کرد. «حتی بلغ الأمر الی ما بلغ فعلیکم بالتقید بالظواهر والمستحبات و الاحتیاطات ولیکن بالنمط الاوسط». (5)

بین الطلوعین را به چهار قسمت تقسیم کنید: یکی اذکار و تسبیح، دیگری ادعیه، سوم قرائت قرآن، و بالاخره فکری در اعمال روز گذشته. اگر موفق به طاعتی بوده اید شکر کنید و اگر خدای ناکرده ابتلاء به معصیتی یافته اید استغفار کنید. دیگر آنکه هر روز

ص: 147

1-1- قرآن کریم، سوره النساء، آیه 100

2-2- یعنی: «اگر بگوئی، اگر بگوئی»، که مقصود بحث و جدال بیهوده است.

3-3- یعنی «ای دوست من راهزنان در راه بسیار و مانع عبورند بهمین دلیل آنها که بمقصد میرسند بسیار کم اند.

4-4- نماز ستون دین است اگر قبول شود بقیه عبادات نیز قبول خواهد شد.

5-5- تا آنکه کار بجائی رسید که نباید برسد لذا بر شماسست که مقید به ظواهر شرع و مستحبات و احتیاطات باشید البته با رعایت اعتدال

صدقه دهید، ولو به وجه مختصر. شبهه قدری در بی اعتباری دنیا و انقلاب آن فکر ننمائید و ملاحظه کنید که دنیا با اهل دنیا چگونه سلوک می کند. میگویند انسان سه نوع خورش دارد، همانطور رفقاء انسان نیز باید سه نوع باشند: یکنوع به منزله غذای هر روزه است، نوع دیگر بمنزله دواکه سالی یک مرتبه لازم میشود، و نوع سوم حکم سم دارد که باید از آن اجتناب کرد.

نخست موعظه پیر میفروش این بود

که از معاشر ناجنس احتراز کنید

امروزه همین قدر نهایت شکر را داشته باشید که در این ایام که صرصر قهر الهی درختهای کهن را ریشه کن می کند « کائهم اعجاز نخل منقعر خداوند شما را توفیق داده است که به ذکر او مشغول باشید. باید صبر کرد و تصرع نمود انشاء الله اصلاح می شود.

باری بعرض می رساند:

یک چشم زدن غافل از آن شاه نباشید

شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

ان لرتکم فی ایام دهرکم نفعات(1) باری دوستان از هواجس نفسانی خیلی شکوه دارند. امر بفرمائید به تدبیر و تفکر در آیات آخر سوره مبارکه فرقان که با «و عباد الرحمن» شروع میشود: «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الأرض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما(2) ببینید که خداوند اشخاصی را که به خود نسبت داده است صفاتشان را چگونه بیان میکند، و هر قدر بتوانید خود را به آن آداب مؤدب نمائید و بهر نحوی که باشد وصیت خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه (علیه السلام) و مشایخ کرام را که تقوی باشد از دست ندهید. بلی امروز دوره ترقی است. بحمدالله مشایخ این دوره ترقی نموده و از ائمه علیهم السلام نیز بالاتر رفته اند و به مریدان خود اذن میدهند که هر مالی را در هر کجا که هست تصرف کنند، در حالیکه ابدآ از ائمه (علیه السلام) چنین حکمی نرسیده است که ما به شما اجازه می دهیم مال هر کسی را تصرف کنید. حضرت قطب الاقطاب شیخ صنفی الدین اردبیلی که واقعا آفتابی است بی بدیل چقدر بر این امر اهتمام داشته است، تا

ص: 148

1- یعنی در زمان حیات شما از ناحیه پروردگارتان نسیم هائی میوزد.

2- سوره فرقان آیه 93- ترجمه بندگان واقعی خدا کسانی هستند که بدون تکبر روی زمین راه میروند (طی طریق میکنند و هنگامیکه مردم جاهل ایشان را خطاب میکنند با کلمه یا معنای سلام به ایشان پاسخ میدهند.

آنجا که وقتی در مجلس سلطان با علاءالدوله سمنانی جمع شدند و شیخ غذا نخورد، سلطان گفت: اگر غذای من حرام است چرا علاءالدوله خورد؟ و اگر حلال است چرا شما نخوردی؟ شیخ متعذر شد باین که: علاءالدوله بحر است و دریا هیچگاه نجس نمی شود.

حتی آنکه وقتی یکی از مریدان اشکال کرد که شیخ چرا مال فلان طایفه را که دزدند می خورد؟ شیخ گفت: فرزند، کی من قبول کردم؟ و نگفت من قطبم و هر چه بخورم عیب ندارد.

حقیر از اول عمر هیچگاه در مقام مراوده با مردم نبوده ام. هنوز به حد حلم نرسیده بودم که کتاب مجمع البحرین را گرفته و همان شب اول به دو حدیث برخوردم، یکی از آندو این بود که معروف کرخی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: «اوصنی یا بن رسول الله (1) فرمود: «اقلل معارفکت (2) عرض کرد: «زدنی» فرمود: «رانکر من عرفت (3)»

نمیدانم چه حکایت است، خداوند می فرماید: «یا داود ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید، یعنی: «ای داود تو اراده میکنی و من نیز اراده می کنم، اما جز آنچه من اراده کرده ام واقع نخواهد شد. وقتی در مقام عیال گرفتن بودم. به یکی از دوستان گفتم:

نهایت جد و جهد و احتیاط را می کنم، با وجود اینکه یقین دارم که اگر چاهی برای من کنده شده باشد همین احتیاطهای من مقدمه افتادند در آن چاه است. گفت: با این عقیده پس احتیاط یعنی چه؟ گفتم: امر است و ناچارم به وظیفه خود که اطاعت و اهتمام به حصول مأمور به است عمل نمایم. در باره کار اخوی بخصوص حدیث است از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله): «ما اخاف علی امتی الفقر ولكن اخاف علیکم سوء التدبیر فعلیکم بحسن التدبیر». آنچه خواستم این مطلب را به او بفهمانم نتوانستم و دیدم که او این خرابکاریها را حمل بر توکل میکند و اعتنائی به این مطالب ندارد، اینست که در آخر باید چنین مبتلا شود.

ص: 149

1-1- برای فرزند رسول خدا مرا پندی ده»

2-2- «دوستانت را کم کن»

3-3- هر کسی خواست اظهار دوستی کند انکار کن»

همانطور که مسائل طهارت و شکایات و سهویات و قرائت باید پیش اهلش درست شود، عقاید نیز بطریق اولی چنین است. ولی امروزه از هر کس در باره اصول عقاید سؤال شود دیده می شود که تمام عقایدش را به خیالات خودش درست کرده است، آنهم به این نحو که ضعیفه میگفت:

قربان روم خدا را یک بام و دو هوا را

این سربام گرما را آن سربام سرما را

در امور دنیوی، خودش همه کاره می باشد و نهایت حيله و تزویر و تدبیر را به کار می برد، ولی در امور اخروی تمام اتکالش به خدا است و خدا را رحیم و غفار می داند «فاعتبروا یا اولی الابصار». باری آنقدر هست که انسان باید مواظب باشد. در عین آنکه همه در تحت قلم تقدیر واقع اند، اما باید نهایت جد و جهد را به کار برد.

از قصنا سرکنگبین صفرا فرود

روغن بادام خشکی می نمود

وز هلیله قبض شد اطلاق رفت

آب آتش را مدد شد همچو نفت

و باز هم فاعتبروا یا اولی الابصار. و ظاهرا از مرحوم فیض قدس سره باشد که می گوید:

چون ماهی ضعیف که افتد در آب تند

در عین اختیار مرا اختیار نیست

«قسمتی از نامه دیگر»

از غیر طریق که کسی وارد شود هر چه برود از مقصد دورتر می رود.

خشت اول گر نهد در کار کج

تا ثریا می رود دیوار کج

افرادی می آیند که آمده ایم از تو دستور می خواهیم به چه نحو. آنچه را ما میگوییم تو بگوئی، بروی پیش حکیم آمده ام معالجه آنچه را من میگویم برای من بنویس و بده بگو به این نحو رفتار کن. کسی که حکیم می رود باید خیالات خود را کنار بگذارد و تمام توجهش به حکیم باشد. در غیر اینصورت هرگز این درد دوا - نمیشود. هر کاری راهی دارد و باید از طریق عادی و طبیعی خود انجام میشود و خلاف عادت درست نیست. ائمه ما که صدر اعظم در خانه خدا میباشند چنین کاری نکردند تا چه جای دیگران،

گاهی از باب معجزه یا کرامت کاری می کردند ولی میگویند با یک گل بهار نمی آید عموما هرگز این گونه رفتار نمیکنند.

شخصی از شیعیان قرض داشت حضرت فرمودند خلیفه مرا خواسته من که رفتم تو بیا بگو به این قدر من از حضرت طلب دارم تا خلیفه به قصد ادای قرض من بدهد و بطریق خوارق عادت رفتار نمی کردند جهت آنکه عادت جاری بشود. می گویم در بسته شده آن مطالبی که سابق بود بکلی از میان رفته ولی نه اینکه راه خدا رفتن و نرفتن مثل هم است ابداً چنین عرضی نمیکنم هر قدمی انسان رو به خدا برود کلی آثار دارد اما نه مثل پیش در گذشته مردمانی بودند راه رفته بعضی را می بردند. فعلاً یک نفر که قدری از مقامات بالای قلب را بدانند نیست شاید از مقام قلب هم خبر ندارند. وقتی که گیر دانا افتاد. میگوید مطالبی از بزرگان به ما رسیده ما هم به مردم میگوییم بیچاره بفرض قانون شیخ الرئیس و حاوی محمد زکریا گیر تو آمد که هیچ چیزی از آنها نمی فهمی چه نتیجه دارد. باری

هر کسی از ظن خود شد یار من

و از درون من بخت اسرار من

بهر صورت از در خانه خدا ناامیدی کفر است.

اندرین ره میتراش و میخراش

تا دم رفتن دمی غافل مباش

«قسمتی از نامه دیگر»

شنیده ام سخنی خوش که پیرکنعان گفت

فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

ولی علیکم بالصبر فانه مفتاح الفرج و هو الذی یخلصنا من الهرج باری حضرت حق میفرماید و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له الشیطان فهوله قرین عزیز من کسیکه وارد شد بجهتی الرحمن بهر حال باشد باید صبر کند بجهه آنکه خروج عن جهتی الرحمن دخول بجهتی الشیطان است.

کم حوصلگی است آنکه سالک بیکاه

خواهد شود از سر حقیقت آگاه

وامانده شود راهروی کو هر دم

پرسد از دوری و نزدیک راه

حبیب من واعلم أن الصبر من الايمان بمنزله رأس من الجسد ولاخیر لجسد لا رأس فیه الیه در حین تنگدستی در عیش کوش و مستی کین کیمیای هستی قارون کند گدا را باری ملتفت باشید سعی در هر کاری لازم است. انما یوفی الصابرون أجرهم بغير حساب اما در مورد شخص مورد نظر دو تعجب دارم اول اینکه معروف است یکی از بزرگان

گفتند بیا برویم دعای باران گفت امروز صبح بحمام رفته ام حمامی دو پول طلب دارد نمیتوانم بیایم شخصی دو پول داد گفت بده بحمامی بمحض خروج از شهر بقدری باران آمد که اندازه نداشت نمی دانم این آدم که میگفت دو هزار تومان قرض دارم چگونه کسب خود را رها میکند میآید بمشهد که ریاضت بکشد و مقامات پیدا کند اگر بمن میگفت دو هزار تومان قرض دارم ممکن نبود اجازه بدهم دوم اینکه آدمی که ماهی 38 تومان درآمد داشت و اهل بعضی ولخرجیها هم نیست چرا باید کسر بیاورد چه جای آنکه دو هزار تومان هم قرض بالا بیاورد. شخصی که او را می شناخت میگفت دروغ می گوید کلی پول نقد دارد شما نتوانستید بفهمید این دو هزار تومان کجا رفته و خرج چه شده که امروز باین پریشانی باشد همین است که هر چه کردم که اصلاحی در کارش بشود نشد باید از او پرسید شما که می خواستید ریاضت بکشید و بمقام عالی برسی وقتی که این پولها را میخواستی قرض کنی و در مقابلش چیزی نداشتی به چه عنوانی این پول را میگرفتی دیگر اینکه کسی که میروید پیش حکیم باید تمام احوال خود را بگوید

کجا بمن گفت که من دو هزار تومان قرض دارم تا من بگویم تکلیف تو اربعین نیست اول تکلیف تو اینست که بروی قرض مردم را بدهی حتی همین زیارت که آمده ای خلاف شرع بود اول باید قرض مردم را داد که واجب است سپس زیارت که مستحب است همین قدر بدانید آنچه زحمت میکشد مال و عمر تلف می کند و ابدای او هیچ نفعی ندارد الا زحمت اما چه کنم که نصیحت کسی را نمی شنود. نعم ما قال

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

گذشته از این که حدیث است دعای چهار نفر مستجاب نیست آنچه دعا کند یکی آنکه مالی را خدا باو داده و او بغیر طریق شرعی از دست داده چه براه حرام خرج کند چه اسراف کند چه اینکه کسی بدهد بدون بینه و سند شرعی و آنکس بعد حاشا کند. خداوند به او میگوید مال دادم چرا از دست دادی. خدا نکند پای امتحان در آید نامعلوم شود در چه کاریم همه

«قسمتی از نامه دیگر»

سؤال کردند از شخص حکیمی که سخت ترین چیزها در دنیا چیست؟ جواب داد

ص: 152

سخن حقی که دوستان نرنجند. حدیث از صادق آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) است که جواب الکتاب واجب کجواب ردالسلام همیشه در فکر بودم که جواب بنویسم که اسباب رنجش نشود و جواب حق داده باشم لذا بعد از فکر بسیار چونکه مقام نصیحت و حق گفتن است انشاء الله ملتفت مطلب شده باشید و اسباب رنجش نشده باشد همانطور که قبلاً گفته ام اگر کسی که طالب راه است دستش بکاملی نرسد بدستور حقیر رفتار کند تا دستش بکاملی برسد آب که نیافت بخاک تیمم کند ولی اینطور که شما سلوک می کنید بر فرض آنکه بکاملی برسید برای شما هیچ نفع ندارد. اولاً اینکه بدانید منوط است پیش کامل کالمیت علی لدی الغسال که از خود هیچ تصرفی نداشته باشد و تمام بدستور او عمل کند. شما میفرمایید خرابی کار من اینست که وجه معیشت ندارم عیالوار هم هستم یک عمل نقره یا طلا را داشته باشم که حواسم جمع شده مشغول عبادت شوم او اگر چنین باشد که مردم بدانند فلان جا عمل نقره و طلا هست تمام مردم طالب راه خدا می شوند. دیگر اینکه هیچ طبیبی چنین مریضی را معالجه نکرده که بگوید من می گویم این مرض من است و فلان دوا را بمن بده دوم اینکه اگر انسان متوجه شد که جایی کسی راه خدا دارد بصدق وارد می شود و بدستور رفتار می کند جناب عالی میباید به تهران پیش از آنجا پیش بنده اگر باین مرد سر سپردی و وارد شدی همانجا مدتی مشی کنید . تا به بینید چه می شود نه اینکه فی الفور بیاید پیش حقیر بعد هم هر دستوری بدهم بفرمایید من عمل می خواهم باز مرسوم است که یک خدمتی بطالب رجوع می کنند حقیر رساله تفسیر سوره هل اتی را گفتم بنویسید. بیست ورق شاید بعضی مطالب در سلوک داشت گفتگویی هم می شد. بعد از دو ماه که رفتید دیدم کتاب در توی اطاق است یک صفحه هم نوشته نشده. بشما عرض کردم من کامل نیستم من حکم آب را ندارم من خاکم حکم تیمم را دارم شما باید بدستور من رفتار کنید اگر بکاملی رسیدید بعد بروید بدستور او عمل کنید والا باید باین رفتار شود. اگر بکاملی رسیده اید دیگر از

من دستور خواستن یعنی چه اگر کامل نبود اعراض از دستور من یعنی چه، بعد هم می نویسید بکسی اظهار نکنید من فلان جا رفته ام. مدتی بود شما و آقای با من تبع داخل سلسله شدید. رفقا، هم که آمدند مشهد بآنها وارد شدید. حشر تمام با آنها

داشتید. دیگر حقیر چه اظهار بکنم کاش این ورود بطریق صحیحی انجام می شد. اینکه همه اهل یک. شهریم یا با هم شریک هستیم حرفی واهی بیش نیست. مسئله شرکت نیست هر کسی باید تحقیق کند بهر که وثوق پیدا کرد داخل شود این حرف که همه باید در یک جا باشیم یعنی چه بعد از آنی که عده زیادی چشم بشما دارند با تمام نظرشان بشما باری تمام این سلوک بخلاف بود چشم را باز کنید که بعد از این اقلا بدرستی رفتار شود. ملتفت باشید که اگر بکاملی رسیدید طریق را بدانید که چه نوع باید سلوک کرد انسان هر کاری که می کند باید از روی تعقل باشد نه اینکه (بمیل کل ناعق) باشد این بود آنچه را عقل حقیر میر سید و باید میگفتم والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته

ایضا اگر بخاطر داشته باشید یکبار بشما نوشتم یک شب دیدم شخصی داد و فریاد و های و هوی زیادی می کرد شخص بزرگی باو اشاره کرد و گفت:

هرگز نرسی بکعبهای اعرابی

کاین ره که تو میروی بترکستان است

با وجود این باز شما دنبال باطل را گرفتید و همراه او رفتید نمیدانم این نامه ها که می نویسم هیچ مثر مثر خواهد بود یا نه.

13- شرح بیان مکاشفه مرحوم پدرم به خدمت مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری

مرحوم پدرم رحمه الله علیه فرمودند: در نجف که خدمت مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری رسیدم به ایشان عرض کردم از طریق مکاشفه و باطن و از دلایل ظاهری بر من یقین شده است که از نسل حضرت زهرا (سلام الله علیها) هستم. مرحوم سید فرمودند: بهتر آن است که شما طریق احتیاط اتخاذ نموده و هیچگونه صدقات را مصرف ننمائید. بعد می فرمودند: برای مرحوم آقا سید مرتضی کتابت می کردم. در آن زمان هزار سطر را سه تومان حق الکتابه میدادند چون من بی غلط می نوشتم، مرحوم سید چهار تومان به من می دادند. فرمودند مبلغی از ایشان طلبکار بودم، رفتم خدمت ایشان عرض کردم یک هفته است چیزی نخورده ام و با آب افطار کرده ام اگر ممکن است مبلغی از طلب من را بدهید. سید فرمودند پولی که تو بخوری ندارم. بعد مشرف شدم به حرم حضرت امیر (علیه السلام) عرض کردم آقا یک هفته است چیزی نخورده ام. حالت مکاشفه دست داد، حضرت ظاهر شدند فرمودند خجالت نمی کشی برای یک هفته چیزی نخوردن آمدی گله می کنی حال آنکه ما تو را در چندین مرحله از معاصی حفظ کردیم و نشانه آنها را

ص: 154

فرمودند و بعد فرمودند حالت انفعال و شرمندگی بسیاری برای من حاصل شد که تا یک هفته خجالت می کشیدم مشرف شوم.

14- نامه ای که مرحوم پدرم رحمت الله علیه به مرحوم آقا سید مرتضی نوشته و شغلی خواسته اند

این نامه که به خط ایشان است سواد آن در جزوه اوراق ایشان یافت شد حاکی است سید مرتضی نوشته اند بنا به توصیه خود ایشان ارائه شغلی خواسته اند که سید هم امر به کتابت می فرماید:

لذا در این نامه نوشته اند:

نامه مرحوم حاج شیخ به مرحوم سید مرتضی کشمیری

روحي فداك :

سلام من الرحمان نحو جنابكم

فان سلامي لا يليق ببابكم

نسأل الله تعالى أن يمد ظلكم العالی، على رؤس الدانی، و العالی بل نسأل أن يستدام حتى يستدام علينا إنعامه بحق الحق، والنبي المطلق.

و بعد فاعلم يا سیدی اتي بعد التسليم عليكم، و الدعاء لكم ما أردت من هذه العريضة الأکشف حالی لديکم و قد قال جدی علی علیه السلام. (1)

و اذا طلبت إلى كريم حاجه

فلقاؤه يكف و التسليم

و اذا رآك مسلما ذكر الذي

حملته فكأنه ملزوم

فاعلم يا سیدی : اني و إن أتلفت شطراً من عمري في بیداء الجهاله، و أنقضی شبابی في فيافی الغوايه و لكن: لقد مضى الله على قبل إشراف شمس الشباب على الحقول، و تمكن كواكب القوی في زوايا الخمول، فأبصر عینی بنور العنايه، و هدانی إلى طریق الهدايه . فشمير عن ساق الجد الطلب، و صرفت عنانی نحو العلم و الأدب و تركت في طلبه الأقارب، و الأبعاد، و رفضت في تحصيله الأمائل و الأماجد، و تخلى بالی عن كل هم يزاحمه، و اخرجت عن قلبي كل غم يصادمه، و لكن بقي لى هم يزاحمنى أشد التزاحم، و غم يصاد من أصعب التصادم، و هو هم الكتاب. و الأسباب الذي حار لعدمه أولو الألباب. فشكوت حالی الى الله ثم إليك و جعلته في دفع هتي شفيعا لديک.

شفيعی إليك الله لا شيء غيره

و ليس إلى رد الشفيح سبيل

ص: 155

فالمسئول في جنابكم أن تقرر لي شهرية تدفع بها الهموم ويرفع منها الغموم، و اشتغل فراغ البال. بالدعاء و التحصيل، و الدعاء لكم. كيف وقد انار نورك
الأقارب و الأبعد، و أسنى ضياؤك الداني والأجامد، و أفاض فيضك على القديم و الجديد سيما طلاب العلوم، ولا سيما اهل بيت النبي المعصوم، و لنعم
ما قال بالفارسيه :

چهار چیز است که گر جمع شود در سنگی لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا ئی.

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد

تربیت کردن مهر فلک مینائی

در من این هر سه صفت هست ولی میباید

تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

ص: 156

فكان نشر عبيرها أخلاقها

هو عين ارباب العلى انسانها

من شاد اعلام الهدى فخرا و من

العلاه دانت انسها او جانها

غوث الورى حسن العلى اوحى له

فسصل القضا رحمانها

طال الكواكب فى درى افلاكها

وسعا مقاما دونه كيوانها

وهدى العباد الى الرشاد رشاده

وبه و لا فخر رسى ايمانها

مقدامها منعامها مطعامها

قوامها علامها مناتها

كهف الأماجد حصنها وعمادها

حامى حماها عزها و امانها

طود المفخر من له خضعت على

قنن الرواسى شتها ورعانها

هو حجه الله الذى قامت به

عمد الطريقه و استوت اركانها

يا عين ارباب العلوم كم ارتوت

بنميرك العذب الزوا اعيانها

الله علمك كم و كم وضحت به

سنن الهدا حتى اهتدى حيرانها

كم من يد مشكوره لك فى الورى

ضاف نداها سايع احسانها

كم حكمه اودعتها و سرائر

مكونه لم يدرها لقمانها

ملاً العوالم نور علمك مثلما

ملاً العوالم درها و جمانها

اعبى الخلائق وصف فضلك مثلما

اعبى الخلائق وصفها و بيانها

ذات تكونت الجواهر و انجلث

منها تعالى عن مثال شأنها

ص: 158

باسم الله الرحمن الرحيم
 اهداء الصلوات والرحمات الراكيات
 والرحمات الكفارات على سيدنا و
 سيدتنا ^{عليها} الطيبة الطاهرات
 بلطمة الكافرين وجعله فرس
 في العالمين حتى امانه الطاهرين
 وبعد فاعلم يا سدي اني منذ
 سنين اقيم بالعتبة العلية الرضوية
 عليه وعلى ائمة الفتناء والحمد
 ومنغوا بذكر جسر كرم والدياد لكم
 والمؤمنينكم الدعاء لربنا ربنا
 وزيارتكم واما مسنده جنة الاسماء
 فما وصل الي وخطا طلبته ما وحلته
 وهذه الايام صار عار ما لبت الله
 الا واصال محبة التولية لعتبة الرضوية
 فاردم على اظفار اخلاصي هذه الكوفة

مكتبة
 دار
 الخليل
 في
 كربلاء
 في
 شهر
 ربيع
 الثاني
 سنة
 1344
 هـ

بِسْمِ اللَّهِ فَاتِحَةٌ كُلِّ كِتَابٍ وَالشَّكْرُ لِلْحَمْدِ نَسِ الْأَبْيَانِ وَأَفْضَلُ الْأَمْوَالِ عَلَى
 سَيِّدِ السَّادَاتِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ بِأَفْضَلِ مَا اعْتَمَرَ - أَمَا بَعْدُ أَيُّهَا الْمَوْلَى
 وَنَحْيَهُ وَالْكَرَامُ وَتَسْلِيمَاتُ خَائِفَةٍ وَقَدْرًا لِمَا لَيْسَ لِقَدْرِهِ أَنْ يَدْعُوَنَا الرَّحِيمُ أَنْ
 وَرَدَ الْكِتَابُ بِكَ وَفِيهِ خَطِّ الْبَيْتِ ذَكَرَ سِرَّهُ الْوَسْوَلُ الْأَنْفَرُ كَمَا لَقُوا مَا مَوْلَى شَكَرًا
 اللَّهُ عَلَيْهِ كَرِيمٌ وَجَبَّ بِنِيعَةٍ وَمَا ذَكَرْتُمْ مِنْ أَسْئَالِ الشُّبُهَاتِ أَوْ جَبَّ مِنْ بِلَا سِرُّرٍ
 بِالْمَعْتُومَةِ وَالْجُبُورِ وَحَيْثُ أَنْ بَرَزَ الْإِنَّمَاءُ أَقْبَتَ بِالرِّطَائِفِ فَمَا كُنْتُمْ بِكُمْ وَصَلَّيْنَا
 بِيَدِ بَعْضِ أَتْبَاعِنَا بِرِطَائِفِهِ هَفِيقًا إِلَى الْعِلْمِ الْعَلِيمِ حَيْثُ بَابُ الْخِطَابِ مَوْلَى مَوْلَى
 ثُمَّ الْبَعْضُ الْأَشْرَفُ عَلَى سَائِرِ الْعَالَمِ بِرُكْنِ الْإِيمَانِ اسْتَدْرَاقًا بِأَنْ تَعْلَمَ
 مَا الْفَيْتُوهُ أَنْ سَمِيَ الْبَيْتُ هَذَا وَأَمَّا جَهَنَّمُ الْأَعْمَارُ فِي عَيْنِ مَا تَوْجِبُهُ هَفِيقًا مَوْلَى
 مُحَمَّدٍ جِبْرَادًا قَائِمًا وَأَضَافَهُ أَسْمَاءَ الْبَيْتِ بِرِطَائِفِهِ مَوْلَى مَوْلَى بِنْدَارِي فَمَا
 أَرَى الْهَلْ تَلَا إِلَهُهُ وَمَعَى كُلِّ حَالٍ تَقْتَرِفُ بِنْدَانِ أَوْ تَسْمُوهُ بِكَيْتِ طَس
 مَوْلَى الْبِنْدَارِي بَيْتُهُ عَنْهُ لَقَدْ أَمَّا لَمْ ذَكَرَهُ وَأَصْلِي أَوْ سَمِي عَمِي مِنْ صِلَى عَلَيْهِ
 السُّرُورِ وَالْعَمَلُ مِنْ لَفْظِ الْعِلْمِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْبِلَادِ الْخَتَامِ وَعَلَيْكُمْ السَّلَامُ

عَنْ الرِّطَائِفِ
 ١٥ زِيَادَةُ الرَّيْفِ الْكَرِيمِ
 كَاتِبُ بَازِلِ الْبَيْتِ
 وَفَسْخَدُهُ
 مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ الْعَالِيَةِ

للعارف النیشابوری

شد به دوش احمد آن رشک ملک

چون دعای مستجابی بر فلک

از رواق کعبه بستها در فکند

جمله را در پای پیغمبر فکند

چون ز عرش دوش احمد بازگشت

بر دل پاک علی این راز گشت

کز ادب کاری (فعلی) که کردم دور بود

پای من کتف رسول الله بسود

شبم از گلبرگ رخسارش چکید

نوبهارش را خزان غم رسید

گفت با او سرو گلزار خدا

کی نهال بوستان هل اتی

در شب معراج چون بالا شدم

تا به خلوتگاه او ادنی شدم

از شکوه ب ارگاه کبریا

در تزلزل بودم از سر تا به پا

شوق قرب دوست بر جانم فتاد

لرزه ای بر چار ارکانم فتاد

دستی آمد هوش دوشم را سترد

از ضمیرم وحشت آنحال برد

لذتی کانشب از آن دستم نمود

وز شراب دوستی مستم نمود

مدتی اندر پیش بشتافتم

در کف پای تو اکنون بافتم

ای به معراج محبت جای تو

عرش و کرسی همت والای تو

نیست جای خالی از تو یا علی

کفر اگر نبود خدائی یا علی (2)

... العبد الاحقر الفانی حسنعلی بن علی اکبر الاصفهانی

فی ليله الخميس رابع و عشر من ... 1347

در حاشیه این بیت را مرقوم فرموده اند:

بہتر ز کسب علم در آفاق کار نیست

نیکوتر از نوشتن خط یادگار نیست

ص: 162

1-1- این ابیات چون بخط مرحوم حاج شیخ قدس سره پیدا شده در اینجا آمده است. در قسمت ولایت نیز چاپ شده

2-2- مصرع اول بیت چنین است: نیست جایی از تو خالی یا علی.

فاعلها والیست او روح
 شد بدوش احد انرا کمال
 چون دعای مستجاب برآید
 از لولاق تعبیه بنمایند
 جمله رازهای بیغیبت
 چون از عرفی و دینی احمد باری
 بر دل با آینه ای از آرزو
 از او سبب آرزو برسد
 یا منشی کشف ز سواد کبریا
 منبسم از طبر زلف اشرف
 فوایدش از ذرات عالم
 گفت با او سر و دندار خلیقا
 که زبال برستان با آیدم
 در تبصراتی چون بالاسم
 ما پهلوانان از این عالم
 کف از این برضای عالم
 همه در این عالم
 همه در این عالم

تصویری از خط مرحوم حاج شیخ قدس سره

نگارا روز و شب در بند آنم

که از یادت دمی غافل نمانم

نمی خواهم ولی از روی عادت

بغفلت نامت آید بر زبانم

خدایا از کرم دستوریم ده

که گویم نام تو جانی فشانم

روحی و جسمی لک الفداء اول خواهش حقیر این است که محبت و عشق بآن وجود دیجود آنا فانا در از دیاد باشد که هر چه می کند عشق می کند. اما بعد بنده مریضم بامراض ظاهر و باطن و حضرت عالی طبیب جمیع امراض. شما غنی و بنده فقیر و محتاج خواهش دارم بذل توجهی فرموده هر قسم که میدانی شفا بخشیده و معالجه بنمائی.

چون پذیرفتی تو ما را زابتدا

همچنین فرما کرم تا انتها

فریاد از کوری هر چه می خواهم که خدمت برسم نمی رسم حتی در خواب

ای کمینه بخششت ملک جهان

من چه گویم چون تو میدانی نهان

زیاده قربانت سید محمد تقی فصیحی - امضاء

ص: 166

جسارت تراکت

نکارا روز و شب به بندگیم که از بارت دمی خافز نامم
بمخوام دلی از روز عادت بفضیلت نامت آید بر زمانم
خدا یا از کرم دستوریم زده که گویم نام تو جانی قشام
روحی و جسمی که الفذ اول خواهش حقیر اینست که جسارت
و عشق بان و بیور ز جور آنگاه تا در از دیار باشد که هر چه میکنند
عشق میکنند اما بعد بنده مرخصیم با مراغی ظاهر و باغی
و حضرت عالی طبیب جمیع امراض شاغنی و بنده فقیر و محتاج
خواهش دارم بذل تو جود فرمودم هر قسم که میدانی شفا بخشند
و مغالطه بخاشم چون پزیرفتی تو را از ابتدا به چنین
فرا کرم تا اینها فریاد از کور مرچه میخواهم که حرکت
برسم بگیرم حتی در خواب آیکمینه بنشینت
ملک جهان مساجد چاکوم چون تو میدانی همان

کتابخانه شخصی حضرت آقا

تصویر نامه دیگری که به مرحوم حاج شیخ قدس سره نوشته شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان که توحید بر سه قسم است: توحید ذات، توحید صفات و توحید افعال. در مقابل هر یک از این سه توحید شرک جلی و شرک خفی متصور است که بر شرک جلی احکام کفر جاری می شود. پس سه توحید و شش شرک قابل تصور است. نیز می توان گفت

توحید چهارمی هم وجود دارد که آن توحید در عبادت است. پس چهار توحید و در مقابل آن هشت شرک یعنی چهار شرک خفی و چهار شرک جلی می توان فرض کرد. اما توحید اول یا «توحید ذات آن است که آدمی معتقد و معترف به وجود واجب الوجود باشد که سرچشمه وجود است، یکی بوده است و دو نیست. شرک متصور در مقابل این توحید شرک جلی و شرک خفی است.

شرک جلی آنست که شخص مانند «ثنویه» به دو واجب الوجود، یکی یزدان و دیگر اهرمن، قائل باشد و تمام موجودات را مرتبط به این دو سرچشمه رحمانیه و اهرمنیه بشناسد، یزدان را سرچشمه ی خیرات و اهرمن را منشأ بدیها بداند. علت شبهه ثنویه آن

است که چون در عالم خیرات و شرور و همچنین نفوس شریره و طیبه را در کنار هم می بینند مانند خار و گل، زاغ و بلبل، نور و ظلمت، علم و جهل، کفر و ایمان، رفق و خرق، نوش و نیش، زهر و پادزهر چنین نتیجه می گیرند که از یک سرچشمه پیدایش دو

چیز ضد ممکن نیست، از اینرو دو سرچشمه را قائل میشوند که یکی منشأ خیرات است و نامش رحمن و دیگر منشأ شرور است و نامش اهرمن.

حضرت عیسی (علیه السلام) می فرماید: «باطن شخص را از کلماتش و اعمالش بسنجید» زیرا که هرگز درخت خار انجیر ندهد. هر چه از زبان می تراود از دل سرچشمه میگیرد. کسی که فحاش و بدگو است چون دلش معدن نجاسات است از زبانش نیز همان بیرون تراویده

است. از اینرو بود که وقتی کسی به حضرت عیسی بدگفت ایشان در حقیقت دعا فرمود. از ایشان پرسیدند: آن کس بد کرده است و تو او را دعا میکنی؟! آن حضرت پاسخ دادند که هر کس از آنچه در خزانه دارد انفاق میکند.

مه فشاند نور و سگ عوعو کند

هر کسی بر خلقت خود می تند

او از خزانه خود بر من انفاق کرده، من نیز بخل نکردم و از خزانه خود بر او انفاق کردم. خلاصه آنکه ثنویه با مشاهده خیرات و شرور در عالم به دو واجب الوجود قائل شدند غافل از آنکه حق تعالی می فرماید: «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم... (1)».

خداوند زنبور عسل را خلق کرده است که هم نوش دارد و هم نیش. انسان نیز گاه خیرات در او غلبه می کنند که مشغول عبادت می شود و گاه حالت بهیمی بر او غالب می گردد که سرگرم شهوات می شود. ثنویه پس از اعتقاد به وجود دو مبدأ با این باور که رحمان اصلاح و اهرمن افساد می کند آن دو را در حال جدال دائمی میدانند ولیکن معتقدند که .. العاقبه للمتقین» (2) : آخرالامر یزدان است که بر اهرمن غالب خواهد شد. پس گفتیم که توحید واجب الوجود، یعنی وجودی که فقیر الی الغیر نیست و غنی بالذات است، سه یا چهار مرتبه دارد. گاه ممکن است شخصی دارای جمیع آن مراتب باشد و گاه برخی از مراتب مزبور را دارا و باقی مراتب را مشرک باشد. مثلاً ممکن است شخصی در سه مرتبه ذات و صفات و افعال موحد باشد ولی در مرتبه پرستش مشرک و گرنه معقول نیست کسی بتی چوبی را، که خود تراشیده است، خالق خود بداند. مراد از توحید در مقام عبادت آنست که: «... لا یشرک بعباده ربه أحد، (3)

به اختصار گفتیم که چهار توحید و هشت شرکت وجود دارد که نخستین آنها توحید ذات است و در مقابل آنها دو شرک خفی و جلی. شرک جلی را قائلی در نظر نیست مگر طائفه مجوس که متشابهات کلام زردشت اسباب شبهه آنها شده است که قائل به دو

مؤثر شده اند. و نیز به فطرت عقل دیده اند که از شجره طیبه جز طیب نیاید و از شجره

ص: 169

1-1- آیه 53 فصلت «نشانه های خود را در آفاق گیتی و در نفوس خودشان به آنان خواهیم نمایاند.»

2-2- آیه 83 قصص و سرانجام نیکو، پرهیزگاران راست.»

3-3- آیه 110- کهف «در عبادت پروردگار خویش کسی را شریک او نمی گرداند.»

خبیثه جز خبیث حاصل نشود، لذا دو مبدأ یزدان و اهریمن را قائل شده اند و به حسب ظاهر هم دلیل آنها متقن است زیرا که معطی شیء باید خودش دارای آن شیء باشد. والا ممکن نیست که فاقد شیء معطی شیء باشد. در پاسخ این اشکال جوابها گفته اند که یکی از آنها پاسخ معلم اول ارسطو است که با ثنویه درگیر بوده است. به گفته ارسطو آنچه در عالم است به پنج قسم متصور می شود: یا خیر محض است، یا شر محض و یا مرکب از خیر و شر. قسم اخیر خود شامل سه قسم است: یا خیرش بیشتر است از شرش، یا شرش بیشتر است از خیرش و یا خیر و شرش مساوی است. اما از این پنج قسم دو قسم آن موجود و مخلوق و سه قسم دیگر آن معدوم است. زیرا شر محض و نیز آنچه شرش بر خیرش غالب باشد هرگز خلق نشده است و آنچه خیر و شرش مساوی باشد چون خلق آن لغو بوده لذا ایجاد نشده است. پس موجودات منحصر می ماند به آنچه خیر محض است و آنچه شرش از خیرش کمتر است. بنابر این شروری را که ما در عالم مشاهده می کنیم ناشی از آن قسم موجودات است که خیر آنها بر شرشان غلبه دارد. مثلا وقتی باران میبارد زمین و حیوانات بر اثر آن احیاء می شوند ولی در همین زمان ممکن است چند خانه نیز ویران و یا موجوداتی بر اثر سیل هلاک شوند. پس اگر چه باران برای زیان دیدگان شتر بوده است اما برای همه نباتات و حیواناتی که از آن بهره جسته اند خیر بوده است. نیز به عنوان مثل اگر عضوی از اعضاء انسان دچار «شقاقولوس» شود و به منظور جلوگیری از سرایت بیماری به سایر اعضاء بدن قطع آن عضو لازم آید، اگر چه قطع این عضو برای خود آن عضو شر است اما برای باقی اعضاء خیر خواهد بود. بطور کلی در اینگونه امور چون شر اندک در جنب خیر بسیار قابل اعتناء نیست لذا عقلاء آنها را شر نمی شمارند.

بسیاری از حکماء و متکلمین این جواب را پسندیده اند اگر چه پاسخهای دیگری نیز به این اشکال داده اند. اما ظاهرا این جواب محض اسکات خصم بوده است، و یا آنکه در این پاسخ دچار سهو شده اند زیرا این نحوه استدلال سبب بی میلی مخلوق نسبت به خدا و سستی بندگان در خدا پرستی می شود. زیرا بدان می ماند که سلطانی بندهای از بندگان خود را بی سبب تازیانه زند تا دیگران مؤدب شوند، یا آنکه سرمای زمستانی از

حد بگذرد و بر اثر آن پیرزنان و فقرا هلاک شوند تا باقی مردم در بهار آسوده و خوش باشند. بدیهی است این امر موجب سلب میل فقرا از خداوند می شود و حال آنکه انبیاء علیهم السلام مبعوث شده اند که خلق را به خدا راغب کنند و سبب محبت بندگان نسبت به خداوند شوند. - در خیر است:

یا موسی احبنی و احببنی الی مخلوقی. فقال الھی احبک فکیف احببک الی مخلوقک؟ قال: اذکر نعمائی و آلائئی.»

خداوند به موسی علیه السلام خطاب کرد: ای موسی مرا دوست مدار و نزد مخلوق محبوبم کن. عرضه داشت: خداوند من تو را دوست میدارم اما چگونه تو را محبوب خلق گردانم؟ خطاب شد: نعمتهائی را که به آنها عطا کرده م به خاطرشان آور»

اشکال دیگر این استدلال آنست که حاکی از عجز خداوند است. بنابر این بهتر آنست که ابتدا ببینیم شر چیست. بطور کلی باید دانست که اساساً نقص و شر امری عدمی است. جهل یعنی عدم العلم، گل یعنی عدم الشعر و محموم یعنی کسی که فاقد صحت

است. همه نقائص و شرور منجر به امور عدمی می شود با این تفاوت که نقائص عدمیاتی است که ملکه است ولی به فعلیت نرسیده است مانند کور بودن یعنی عدم بصر که نقیصه ای است به شرط وجود قابلیت. از اینرو مفهوم کوری در مورد دیوار به کار نمی رود زیرا دیوار استعداد و ملکه بینائی ندارد.

و لم ار فی عیوب الناس عیباً

کنقص القادرین علی الکمال

تمام آلام و رنجها به آن سبب است که در شخص استعداد و قوه هست ولی قدرت برای فعلیت وجود ندارد. بعضی را استعداد هست و بعضی را نیست و بطور کلی هر کس که قوه و استعدادش به فعلیت نزدیکتر است غصه اش هم بیشتر است. به این ترتیب شرور در عالم اموری هستند عدمی و در نتیجه نیازی به منشأ ندارند و بر این اساس اعتقاد ثنویه ابطال می شود.

پاسخ دیگر به اشکال وجود شرور در عالم آنست که آنچه را ما شر می پنداریم در حقیقت شر نما است و باطنش خیر است و اینکه ما آنرا شیر می بینیم ناشی از ضعف عقل

است. به قول سنائی:

ص: 171

آنچه هست از بلا و عافیتی

خیر محض است و شر عاریتی

... عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم... (1)

چه بسا که چیزی ناخوش آیند شما است و حال آنکه خیر شما در آن نهفته است.» مثلا اگر خون فاسد در مزاج طفلی پیدا شود و او را فصد کنند آن طفل به جهت ضعف عقل این عمل فصد را شر می پندارد و جزع و فزع می کند. آری، اگر شخص غیر از این عالم به عالم دیگری معتقد نباشد، العیاذ باللله، ممکن است بگوید که از خداوند موجودی ظالمتر یافت نمی شود، زیرا یکی را در نهایت حسن صورت و جمعیت اسباب و صحت بدن و دیگری را در نهایت قبح و تفرقه اسباب و فقر و مرض دائم می یابد. این مطلب اختصاص به انسان ندارد بلکه در باره همه موجودات صادق است. مثلا خری را می بینیم سفید و خوش هیئت که همیشه در طویله خوابیده است، مدام می خورد و تیمار می شود و اگر هفته ای یک بار هم سواری دهد با پالانی نو و تشکی مخمل مرکوب خانمی می شود. و از سوی دیگر خری را می بینیم که گرفتار دهقانی شده و در تمام عمر غیر از کاه، آنهم نه به مقدار کافی، چیزی نخورده است و همواره با پالانی کهنه کود بار او می کنند و آنقدر بر او سیخ می زنند که خون از بدنش جاری می شود. این حکایت را

مولوی در مثنوی خوب بیان کرده است:

اما اگر به وجود نشأت دیگری قائل شدیم و غیر از این عالم به عالم دیگر نیز معتقد شدیم خواهیم گفت:

آنکه او بنیاد این عالم نهاد

هر کسی را آنچه لایق بود داد

عطار گوید:

هر آن نقشی که در صحرا نهادیم

توزیبا بین که ما زیبا نهادیم

و این حدیث نیز شاهد بر همین مطلب است: «ان من عبادی من لایصلح لهم الا الفقر ولو اغنیته لفسد دینه و ان من عبادی من لایصلح الا المرض ولو کان صحیحا لفسد دینه و انا اراف بعبادی ازودهم عن موارد الهلکه کما یزود الراعی غنمه عن موارد الهلکه.

امر گروهی از بندگان من جز با فقر اصلاح نمی شود، بنحوی که اگر آنها را بی نیاز

ص: 172

میگرداندم دینشان تباه می شد، و امر گروهی دیگری از بندگانم جز به وسیله مرض اصلاح پذیر نیست، به گونه ای که اگر چنین بنده ای برخوردار از صحت و سلامت بود دینش را از دست می داد، و من بر بندگان خود، از همه کس مهربانترم و چونان چوپانی

که گوسفندان خود را از خطرات، نگاه میدارد، بندگان خویش را از مهالک حفظ می کنم.» کلیات مطالب همان بود که گذشت، اما فهم جزئیاتش جز برای انبیاء و اولیاء ممکن نیست. به عنوان مثال، دو نفر مریض به یک طبیب مراجعه میکنند، آن طبیب برای یکی

مزعفر با افشیره و برای دیگری مسهل تلخ تجویز می کند، و تو علت آنرا نمیتوانی بفهمی ولی اجمالا میدانی که خیر هر یک در همان چیزی بوده است که برایش تجویز شده است. آری همچنانکه شاگرد آن طبیب جزئیات و علت آن دستور را می فهمد، انبیاء و

اولیاء نیز میتوانند جزئیات مربوط به مشیت الهی را در خلق درک و فهم کنند. حضرت عیسی علیه السلام می فرماید:

طوبی لکم یا ایها الفقراء لانکم فی الملکوت من الأغنیاء طوبی لکم»

«خوشا بحال شما ای تنگدستان، زیرا که در ملکوت الهی از بی نیازانید؛ خوشا به حال شما که مردم شما را لعن می کنند، و حال آنکه رحمت خداوند شما را فرا می گیرد، و خوشا به حال شما ای در به دران و ای کسانیکه در راه من تازیانه می خورید.»

پس معلوم شد که آنچه در عالم است، اگر بعضی از آن هم شر نما است به نظر کوتاه فکran و ضعیف عقلاان است، ولی در نظر اهل بینش و فهم و دانش سراسر خیر محض است. چنانکه وقتی ساحران به موسی (علیه السلام) ایمان آوردند فرعون گفت: «... والاصلسنگم فی جذوع النخل (1) یعنی «یقینا شما را بر تنه های درختان خرما به دارخواهم آویخت.» و آنان در پاسخ گفتند: «لا ضیر أنا إلی ربنا منقلبون (2) یعنی «باکی نیست زیرا که بسوی پروردگار خود متوجه گشته ایم و با این پاسخ شر و ضرر را نفی کردند.»

ص: 173

1-1- آیه 71، سوره طه، قرآن مجید

2-2- آیه 50، سوره شعراء، قرآن مجید.

باین ترتیب معلوم شد که هیچ شت و ضرری در عالم نیست. اما ممکن است که انسان به نفس خود زیان رساند و خود را جهنمی و خیرات الهی را نسبت به نفس خود تبدیل به شر کند و حال آنکه آنچه را خداوند خلق فرموده تماماً خیر محض است. والخیر فی یدیک و الشر لیس الیک. (1)

«خیر و نیکوئی به دست تو و نزد تست و شر و بدی از ساحت قدس تو نشأت نمیگیرد»

چنانکه از حضرت عیسی (علیه السلام) پرسیدند که: چه کسی تو را ادب کرد؟ فرمود: «بی ادبان»، مسلم است هیچکس نظیر شیطان به صلحاء خدمت نکرده است. چه خوش گفته اند:

دشمنان جهان به مذهب من

دوستانند و دوستان دشمن

زیرا اگر شیطان نبود مقام سلمانی ظاهر نمی شد. بنابر این شیطان نهایت نفع را برای اولیاء داشته است.

این جفای خلق با تو در جهان

گر بدانی گنج زر باشد نهان

خلق را با تو کج و بد خو کند

تا تو را ناچار رو آن سو کند

بنابراین هر چه در عالم است همه خیر محض است با این تفاوت که بعضی خیر باطن و خیر نما و برخی خیر باطن اند ولی به نظر کوتاه بینان شیر نما هستند. سنائی گوید:

آنچه هست از بلاء و عافیتی

خیر محض است و شر عاریتی

این بود بحث کوتاهی در باره شرک جلی که در مقابل توحید ذات قرار دارد. اما در مورد شرک خفی: فائل به شرک خفی نجس نیست و اگر چه باطنا در عذاب مخلد باشد احکام شرک بر او جاری نمی شود. چه بسیارند کسانی که در ظاهر مسلمانند ولی در

باطن مشرک، مانند اشاعره و مجسمه، یعنی کسانی که خدا را جسم می دانند. اینها اگر چه ظاهراً محکوم به طهارت و پاکی هستند ولی در باطن نجس اند زیرا که ظاهراً به توحید معتقدند و عدد خدا را متکثر نمی دانند ولی لازمه اعتقاد و کلامشان شرک است زیرا که جسم از هیولا و صورت مرکب و نیازمند به مکان است. بنابراین لازمه این عقیده اعتقاد

ص: 174

به تعدد قدما است.

ظاهرش چون گور کافر پر حال

باطنش قهر خدا عز و جل

عوام و نسوان غالباً از گروه مجسمه اند و از این لحاظ دارای شرک خفی ولی پاک هستند زیرا اگر به نجاست آنها حکم کنید عسر و حرج لازم می‌آید و حرج هم بر دو قسم نوعی و شخصی است که در حقیقت قسم نوعی آن حرج نیست.

طریقه خداشناسی

«سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بریک انه علی کل شیء شهید.»⁽¹⁾

نشانه های خود را در آفاق و در نفسهای خودشان به آنان خواهیم نمایاند، تا اینکه بر آنان آشکار گردد که او حق است. آیا برای اثبات حقانیت پروردگار این کافی نیست که او بر همه چیز شاهد و ناظر است؟ «بحکم آیه فوق، سه طریق برای خداشناسی وجود دارد.

طریق اول، که طریق عموم خلق است، پی بردن به وجود حق از راه مشاهده آیات و نشانه های آفاقی (عالم طبیعت) است، و تمام عالم آیات و نشانه های «الله» است. آدمی وقتی که دود را که علامت آتش است می بیند بلافاصله به وجود آتش حکم میکند، اما این همه آثار و نشانه ها را در عالم می بیند ولی تأمل در وجود صانع نمی کند. بطور کلی اکثر مردم از آیات انفسی غافلند.

حضرت عیسی می فرماید: «ای افعی زادگان خس را در چشم برادران می بینید و شاخ را در خود نمی بینید؟»

طریق دوم، که طریق خواص است، آگاهی به وجود خداوند از طریق آیات انفسی است. نزدیکترین چیز به آدمی دل او است، ولی هر چه انسان زحمت میکشد قدرت بر تصرف دل ندارد، گاهی خنده و گاهی گریه⁽²⁾، و از اینجا معلوم می شود که «قلب المؤمن

ص: 175

1-1- آیه 53، سوره فصلت، قرآن کریم

2-2- اشاره به آن است که حتی خنده و گریه انسان هم به اختیار خود نیست به دلیل آیه مبارکه هوالذی اضحک

بین اصبعی الرحمن یقلبه کیف یشاء» یعنی: «قلب مؤمن بین دو انگشت خداوند رحمن است و آنگونه که بخواهد آنرا می گرداند.»

زین سبب فرموده استثنا کنید

گر خدا خواهد به پیمان بر زبید

زانکه حکم کار در دست من است

اختیار جملگان پست من است

هر زمان دل را دهم میلی دگر

هر زمان بر دل نهم داغ جگر

کل اصباح لنا شأن جدید

کل شیء عن مرادی لایحید

در حدیث آمد که دل همچون پری است

در بیابانی اسیر صرصری است

باد پر را هر طرف راند گزاف

گه چپ و گه راست باصد اختلاف

در حدیث دیگر آن دل دان چنان

کآب جوشان ز آتش اندر قازغان

هر زمان دلرا دگر رائی بود

آن نه از وی لیک از جائی بود.

پس چرا ایمن شوی بر رأی دل

عهد بندی تا شوی آخر خجل (1)

حضرت علی علیه السلام فرمود: «عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم» یعنی: «خداوند را از طریق فسخ تصمیمها و نقض اراده ها شناختم.» طریق سوم، طریق اولیاء میباشد که خدا را می بینند و از خودش به خودش استدلال می کنند. چنانکه فرموده اند: «یا من دل علی ذاته بذاته، (2) یعنی: «ای کسی که خود بر ذات خود گواه و راهنمایی» و نیز «بک عرفتك و لولا انت لم أدر ما انت» (3)

یعنی تو را به تو شناختم و اگر عنایت تو نبود شناخت تو میسر نبود.»

هل تعرف الله بالخلق تعرف باله، یعنی «آیا خدا را به وسیله خلق می شناسی و حال آنکه خلق به وسیله خدا شناخته می شود.»

در اثبات صنایع اقرب طرق، اقامه برهان از وجود بر خود وجود است. وجود یا غنی و بی نیاز از غیر است و یا فقیر و نیازمند به غیر که در صورت اول واجب است و در صورت دوم ممکن. هر وجودی که سرچشمه باشد و محتاج نباشد واجب الوجود است.

ص: 176

-
- 1-1- دفتر سوم مثنوی مولانا جلال الدین رومی قدس سره.
 - 2-2- عبارتی از دعای صباح منسوب به امیرالمؤمنین (علیه السلام) میباشد.
 - 3-3- قسمتی از دعای عرفه منسوب به حضرت امام حسین علیه السلام است.

وجود و هستی بحث نیازمند به علت نیست، زیرا که ظهور و بروز اشیاء به وجود است و ظهور وجود به خود وجود. ذاتی معلل نیست ولی عرضی معلل است. روشنائی خانه از نور خورشید است و نور خورشید از خود آن. پرسش از علت تحقق و به هستی آمدن ماهیات روا است زیرا که: «ماهیات من حیث هی لیست الا هی» (1) ولی در باره علت وجود جائی برای پرسش نیست زیرا که: «ثبوت وجود الشیء لِنفسه ضروری و سلبه عنه ممتنع» (2).

اگر چشم دل کور باشد نور وجود را نمی بیند و فقط ماهیات را مشاهده و از طریق ماهیات به وجود حق استدلال می کند. اما اگر آدمی با چشم دل بنگرد بر خود وجود نظر می کند و همه اشیاء و ماهیات را به واسطه هستی و وجود در می یابد و می فهمد. چرا وقتی که آفتاب بر می آید و بر دیوار می تابد از نقش و سایه دیوار بر وجود آفتاب استدلال کنیم؟ و حال آنکه به برکت آفتاب است که نقش و سایه دیوار ظاهر شده است. مبدا دچار اشتباه شده بگوئی که «هر هستی خدا است، بلکه باید بدانی که رامکان

وجود غیر از «امکان ماهیت» است. مقصود از «امکان ماهیت آنست که نسبت ماهیت به وجود و عدم یکسان است، در حالیکه غرض از «امکان وجود امکان فقری آن بوده و اشاره به نیازمندی است که این قسم از وجود، به وجود سرچشمه هستی با واجب الوجود دارد، و معنی آن تساوی به وجود و عدم نیست. امکان وجود به معنی ارتباط و وابستگی به غیر است. وجودی که مربوط به غیر شد و اشراق غیر بود، ممکن الوجود خواهد بود. از آنرو که هر ما بالعرضی منتهی به مابالذات می شود، لذا وجودی که هستی اش از خودش نیست دارای امکان وجود است، یعنی وابسته و عین ربط به وجود غیر می باشد، که این وجود سرچشمه را واجب الوجود می نامند، و این سخن مغایر با قاعده کلی «ثبوت وجود الشیء لِنفسه ضروری و سلبه عنه ممتنع» نمی باشد.

آنان که متوجه نور وجود گشتند «اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید»، دیگر

ص: 177

1-1. ماهیات به لحاظ ماهیت بودن، چیزی جز ماهیت نیستند.

2-2 «ثبوت وجود شیء برای خودش ضروری و سلب آن از او ممتنع است.»

متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تکون الاثار تدل علیک عمیت عین لاتراک و لاتزال علیه رقیبا و خسرت صفقه عبد لم تجعل له من حبک نصیب کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک(1) یعنی: «چه زمان غایب و پنهان بودی تا که نیازمند به دلیلی باشی که راهنمای بسوی تو باشد؟ و چه هنگام دور گشتی تا آنکه نیاز به آن افتد که نشانه‌ها و آثار دلالت بر وجود تو کنند؟ کور است دیده‌ای که از دیدن تو محروم است در حالی که تو همواره مراقب و نگهبان اوئی! و زیان دید بنده‌ای که از محبت خود نصیب و بهره‌ای در قلب او قرار ندادی! آدمی چگونه در جستجوی تو جوئی دلیل و راهنما شود، در حالی که دلیل و راهنما در هستی خویش نیازمند به تو است؟ اساسا لازمه غنای بالذات در یک موجود آنست که وجود عین ذات او باشد. در صورتی که اگر وجود عارض بر ذات شیء باشد، مانند ماهیت انسان که گاهی محمول آن «وجود» و گاه دیگر «عدم» است، شیء مزبور نمی‌تواند غنی بالذات یا واجب الوجود باشد، زیرا که هر امر عرضی معلل است و ناچار باید منتهی به ما بالذات شود. بنابر این مصداق مفهوم واجب الوجود حقیقت وجود صرف است. و این مصداق هم‌ها حقیقت صرف شیء کما فرضته ثانیه فهو هو(2) می‌باشد. از اینرو قاطبه اهل حکمت گفته‌اند که واجب الوجود را ماهیتی نیست: «الحق ماهیته انبیه(3) یعنی «ماهیت حق متعال همان وجود و هستی او است.»

اگر قرار شد که دو واجب الوجود باشد، هر دوی آنها باید غنی بالذات بوده، یعنی عین وجود باشند، و لازمه این سخن آنست که در «صرف شیء» یا «شیء محض» دو عین قائل شویم، در حالیکه در شیء محض یا در وجود بحث و بسیط تصور دوگانگی

محال است. از اینرو واجب الوجود واحد بوده و تعدد برای آن قابل فرض نیست. به

ص: 178

1-1- قسمتی از دعای عرفه.

2-2- یعنی: «شیء محض آنست که هر گاهی بخواهی برای بار دوم او را فرض کنی، باز خودش خواهد بود.»

3-3- از منظومه حکیم سبزواری اعلی الله مقامه.

همین دلیل ملاحظه می‌کنیم که در بعضی از اخبار مربوط به توحید، از تصور وحدت عددی در مورد خداوند نهی شده است. چنانکه مرحوم صدوق نقل می‌کند که در یکی از جنگها وقتی که حضرت علی (علیه السلام) سرگرم کارزار بودند، شخصی از آن حضرت پرسید که «الله واحد» یعنی چه؟ اطرافیان حضرت او را منع کردند، ولی حضرت آنها را رد نمود و فرمود که من برای همین شمشیر می‌زنم. آنگاه در پاسخ او فرمود: جمله «الله واحد دارای چهار معنی یا چهار وجه می‌باشد که اطلاق دو وجه آن بر خداوند جائز نبوده و فقط دو وجه دیگر آن برای خداوند ثابت است.

فوجهان لایجوزان بها علی الله فوجهان ثبتان». آنگاه توضیح فرمودند که آن دو وجهی از وحدت که بر خداوند قابل اطلاق نیست عبارتند از: «وحدت عددی» و «وحدت نوعی»

فقول القائل واحد يقصد به باب الاعداد...

البته در عباراتی نظیر «لک یا رب وحدانیه العدد و قدره الحیاه الابد(1)» آنچه به نظر می‌آید آنست که مراد از «وحدانیه العدد، بیان کمال عظمت خداوند است، زیرا که همه چیز متعلق به اوست. لذا وقتی که حضرت ایوب گفت خدایا کاش در جایی بودم که می‌توانستم با تو مباحثه و اظهار حجت کنم، پاره ابری به او گفت: بگو!

پس هر چیزی متعلق به خدا است و حضرت امیر (علیه السلام) نیز در هر رکعتی از نماز از غیر حق تبری می‌جست و می‌فرمود که خود او قوه و توان داده که من می‌توانم رکوع کنم. پس وحدتی که در عالم به چشم می‌خورد، طفیل وحدت حق است، و اشیاء ظل وجود حضرت حق اند، و وحدت عددیه ظل وحدت حقیقیه است، و قدرتی هم که می‌گوئیم همین است. مراد آنست که وحدت، امری وجودی و کثرت، امر عدمی است. معنی کثرت عدمی بودن است، زیرا که کثیر چیزی جز تکرار واحد نیست، و آنکه گرفتار کثرت است تا از کثرت نمیرد به عالم وحدت و یگانگی نرسد و تبدیل به خیر نشود، زیرا که وحدت خیر است. شیخ عطار می‌فرماید:

ای روی درکشیده به بازار آمده

خلقی بدیدن طلسم گرفتار آمده

ص: 179

1- یعنی: «پروردگارا! وحدت و یگانگی در عدد، و قدرت حیات ابد و جاودانه ویژه توست.»

غیر تو هر چه هست سراب و نمایش است

کاینجا نه اندک است و نه بسیار آمده

اینجا حلول کفر بود اتحاد هم

کاین وحدت است لیک به تکرار آمده

یک صانع است و صنع هزاران هزار بیش

جمله ز نقد علم نمودار آمده

بحری است غیر ساخته از موجهای خویش

ابری است عین قطره عدد بار آمده

اینرا مثال هست بعینه یک آفتاب

کز عکس او دو کون پر انوار آمده

والاکلام حق که علی الحق یکی است بس

پس در نزول مختلف آثار آمده

برخود پدید کرده زخود سر خود دمی

هجده هزار عالم اسرار آمده

در باغ عشق یک احدیت که یافته است

شاخ درخت و برگ و گل خار آمده

یک عین متفق که جز او ذره ای نبود

چون گشت ظاهر اینهمه اغیار آمده

عکسی ز زیر پرده وحدت علم زده

در صد هزار پرده پندار آمده

یک پرتو او فکنده جهان گشته پر چراغ

یک تخم کشته اینهمه در بار آمده

بر خویش جلوه دادن خود بود کار تو

تا صد هزار کار زیک کار آمده (1) وحدتی که در خداوند است، نه بدان معنی است که او فردی است و فرد دیگر نیست، بلکه او وجود صرف است و فرض غیر برایش محال است. و اما دو مفهوم دیگر از وحدت که در مورد خداوند صدق می کند، عبارتند از: واحد لا شبیه له» یعنی: «واحدی که شبیه و مانندی برای او نیست.» و «واحد احدی الذات و احدی الصفات» یعنی «واحدی که در ذات و صفات یکتا است.»

فرق میان «واحد» و «احد» در آنست که واحد در مقام وحدت وجود و نیز در مقام وحدت معانی مثل وجود واحد است، اما به حسب معنی تعدد دارد. مثلاً یک موجود زنده اگر چه واحد است، ولی هزار معنی دارد: جسم است، نامی است، حساس است، متحرک بالاراده است، سمیع است، بصیر است و و معنی «احد» در جایی به کار می رود که معانی و صفات منتفی باشند.

به همان برهان که ضرورت منتهی شدن وجود ممکنات به واجب الوجود اثبات می شد، ضرورت نشأت یافتن تمام اسماء حسنی و صفات علیا نیز از اصل و منشأی که

ص: 180

این صفات ذاتی او می باشند، اثبات می شود.

لان كل عرضی معلل بحسب الفطره لان معنى العرضی لم یکن ثم كان فالعرض یحتاج الی معطیه لان الجسم السواد یحتاج الی ما یعطى السواد فان الصفه لو كان عارضه یتعلل فان كان من نفسه یحتاج الی الدور، و ان كان من الغیر فیحتاج الشرف الی الغیر فقی

العلم یحتاج الی اصل العلم لان ثبوت الشیء لنفسه ضروری و نفيه عنه محال و فی القدره ینتهی الی مقام اصل القدره و هكذا المشیه و الحیاه». یعنی: «زیرا که هر امری عرضی بر حسب آفرینش و فطرت خویش نیازمند به علت می باشد، از آنرو که معنی عرض بودن آن است که نبوده و سپس پدید آمده است، پس نیازمند به پدید آورنده می باشد. جسم سیاهرنگ محتاج به چیزی است که سیاهی را در او پدید آورد. بنابر این صفت اگر عارض بر شیء باشد، نیازمند به علت است. اگر علت صفت، خودش باشد «دور» لازم می آید، و اگر علت از ناحیه غیر باشد، پس محتاج به غیر خواهد بود. از اینرو هر موجود برای دارا شدن صفت علم نیازمند به اصل علم می باشد، زیرا که ثبوت شیء برای خودش ضروری بوده و نفی آن از او محال است، و نیز در صفت قدرت که منتهی به مقام اصل قدرت می شود، و به همان نحو است، در صفات مشیت و حیات).

موجودات در سلسله وجود باید به اصل حقیقت وجود منتهی شوند، و وجودی که خودش بذاته علم و قدرت و اراده است، صفات را باید از او سلب کرد. چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در ضمن یکی از خطبه های خویش می فرمایند:

.. و کمال التوحید الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه. لشهاده کل صفه انها غیر الموصوف و شهاده کل موصوف انه غیر الصفه فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله و من جهله فقد اشار الیه

و من اشار الیه فقد حده و من حده فقد عده... (1)

یعنی: «کمال توحید خداوند، خالص شدن برای اوست، و کمال خلوص بنده، نفی صفات از حضرت او است، زیرا که وجود صفت گواه بر این است که غیر از موصوف می باشد و هر موصوفی شاهد بر آن است که غیر از صفت است. پس هر کس که خداوند

ص: 181

سبحان را وصف نمود، بدون تردید او را قرین چیزی قرار داد، و هر کس که او را با چیزی قرین ساخت(1)، او را دو تا دانست، و آن کس که به دوگانگی در او قائل شد، بیشک او را تجزیه نمود، و هر کس که او را تجزیه نمود، به او جاهل شد، و آنکه نسبت به او جهل ورزید، به سوی او اشاره کرد، و آن کس که او را مورد اشاره قرار داد محدودش کرد، و آنکه او را محدود نمود، بی شک به شمارش او پرداخت...».

فهم این معانی به برکت نور ولایت ائمه طاهرین (علیه السلام) حاصل می شود. فمن تابع نور الولاية فعلی هذه الوتیره و الناس ليس لهم نور الولاية فيتوهمون أن القلم هو القلم المعروف، و الحال أن المراد هو من يفيض الروح الى الكلمة و المراد بالكتابة هو صورة المعاني فما يفيض الكتابه فهو القلم. «پس کسی که نور ولایت راهنمای او باشد (درک او از توحید و سایر معانی) به این شیوه و طریق است، و مردمی که نور ولایت بر قلب آنان نتابیده است (به عنوان مثال چنین گمان می برند که مقصود از «قلم»(2)، همان قلم معروف است، و حال آنکه مراد از آن کسی است که روح را به کلمه افاضه می نماید، و مقصود از نوشتن، ایجاد صورت معانی می باشد، پس آنچه که منشأ

کتابت و نوشتن (یعنی ایجاد صور معانی) است، قلم خواهد بود.» اگر چه روح کلام آن است که قلم معروف طویل است و مجوف، و در ممکنات چیزی که مجوف نباشد، نیست. ممکن یعنی «فاذا نفخ فی الصور فصعق من فی السماء والارض»(3)، و «قلم اعلی» نیز چنین است، ولی نه این نی است که آواز او دیگر آوازی است. چنین مردمی از میزان غیر از ترازو چیز دیگری نمی فهمند. لذا از کلمات الهی بدین نحو تعبیر شده است که دارای قشر و روح و روح دیگر الی مالانهایه می باشد، که اگر واعظ به این درجه از فهم نباشد، نباید وعظ کند. لذا غیر از شیعه، سایر فرق اسلام کتاب خدا را پشت سر انداختند «نبدوه وراء ظهورهم». در میان آنان دو فرقه کلامی معتزله و اشاعره پدید آمد. اشاعره ملتفت نشدند که صفات خداوند از جمله علم او عین

ص: 182

1-1- یعنی او را با صفتش در کنار هم قرار داد.

2-2- کلمه «قلم» در آیات و روایات، فراوان دیده می شود. مثل آیه کریمه ن والقلم و ما یسطرون».

3-3- یعنی هنگامی که در صور دمیده شود، به دنبال آن هر آنچه که در آسمان و زمین است، به فریاد و فغان آمده.

ذات او می باشد و گفتند که برای او صفاتی زائد بر ذاتش وجود دارد. در حالی که اگر این صفات واقعا زائد بر ذات باشد، در صورت قابل تصور است، با آنکه این صفات همچون خود ذات قدیمند، که در این صورت باید قائل به «قدماء» شد، و یا اینکه باید این صفات را حادث بدانیم، یعنی به عنوان مثال بگوئیم که او جاهل بود و سپس علم به او افزوده گشت، که در این صورت نیز باید قائل به علت موجد دیگری غیر از ذات حق شد، و این علت موجد صفات نمی تواند ذات خود حق باشد، زیرا که فاقد شیء نمی تواند معطی آن گردد.

خشک ابری که بود ز آب تهی

ناید از وی صفت آب دهی

لذا امام المشککین فخر رازی گوید که نصاری قائل به سه اصل قدیم شدند، و تکفیر گشتند، و حال آنکه ما به قدماء ثمانیه (هشتگانه) قائل شدیم و کافر نشدیم. اما معتزله با شعورتر بودند، و کسانی مثل ابو هاشم معتزلی گفتند که این شرکت است. آنها گفتند که خداوند دارای صفات نیست، اما بدل آنرا دارد. ذاتش اثری دارد که کار صاحب علم را می کند. نادانی که کار دانا را می کند، احتیاج به علم ندارد. ابن ابی الحدید به نیابت از سوی معتزله کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) را که فرمود: «کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه». یعنی: «کمال خلوص بنده، نفی صفات از حضرت حق است.»، مطابق مذهب خویش تفسیر نموده است. در مقام پاسخ به معتزله گوئیم که علم نمونه او در میان ممکنات است و «فاقد الشیء» چگونه می تواند «معطی الشیء» باشد. این کلام به یک لحاظ بدتر از کلام اشعری است، زیرا که تمام کمالات و اسماء حسنی، و بلکه حقیقت در آنجا است و صانع موجودات عین علم و قدرت است. البته باید دانست که مراد از اتحاد صفات با ذات، اتحاد مفهومی نیست، زیرا که سمیع غیر از بصیر و بصیر دارای مفهومی غیر از ذات می باشد. لذا در اصول کافی در باب حدود الاسماء» روایات نقل شده است، حاکی از آنکه آنچه که باید عبادت شود، مسمی است و نه اسم. «و من عبد المعنی باعتبار الاسم فهو المؤمن» یعنی: «مؤمن کسی است که معنی را به اعتبار اسم عبادت کند». یعنی مفهوم علم مفهومی نیست که خدا عین آن مفهوم باشد، و اساسا مفاهیم اموری حادثند. امام علیه السلام به هشام می فرماید: کلمه «الله» از «اله» به معنی «عبد = پرستش

شد» می آید، و «الله» به معنی معبود، و مفهوم معبود را عبادت کردن کفر است، بلکه ذات را باید به اعتبار این مفهوم عبادت کرد. سپس امام (علیه السلام) می فرماید: «الماء اسم للماء و النار للمحرقة و انا اعلم الناس فی التوحید» یعنی: «کلمه آب اسمی است برای حقیقت آب، و واژه آتش اسمی است برای یک حقیقت سوزاننده، و من داناترین مردم در علم توحیدم».

به این ترتیب مراد از اینکه فرمودند هر کس اسم را عبادت کند کافر است، همان عبادت مفهوم می باشد. همچون اشاعره که مفهوم قادر را غیر از ذات می دانند، و به قدماء ثمانیه قائل شده اند. زیرا که اسماء و صفات را صاحب وجودی زائد بر وجود حق می دانند. بدیهی است که اگر آنان نیز به حقیقتی قائل نباشند، مگر ذات مقدس حق، در این صورت آنان نیز موحد خواهند بود. یکی از تفاوت‌های میان ما و حق متعال آن است که هر مفهومی که از ما انتزاع شود، ناشی از کیفیتی است غیر از کیفیت دیگر. مثلاً حیثیت

سمع غیر از حیثیت بصر است و حیثیت قادر غیر از حیثیت عالم است، مضاف بر اینکه این صفات عارض بر ما هستند، لهذا ما بسیط نیستیم، در حالی که حضرت حق «یسمع بنفس الذی بیصر و عالم بما هو حی القادر یعنی: «به همان نفسی که می بیند می شنود، و به همان چیزی که زنده و قادر است، عالم است»». گمان مبری که سمع و نفس دو چیز است، بلکه این در مقام تعبیر است که این چنین بیان می شود، زیرا که عبارات ما قالب برای معانی ممکنات است و واجب در این عبارات نمیگنجد. و اساساً به کار بردن کلمه نفس برای خداوند غلط است. تعبیر بهتر در مورد حق متعال، در مقام بیان صفات دانائی او، آن است که بگوئیم «علم لاجهل فیه» یعنی: «او علمی است که جهل را در او راهی نیست. زیرا که او محیط بر اشیاء و عین انکشاف است. او بر همه چیز احاطه دارد و انکشاف اشیاء در نزد او به وجود خود او می باشد، چنانکه می فرماید: «علم لاجهل فیه، نور لاطلمه فیه، حیات لاموت فیه، یعنی: «او علمی است که جهل را در آن راهی نیست، نوری است که ظلمت در آن راه ندارد، و حیاتی است که مرگ و زوال در آن نیست»». حیات ما به واسطه تعلق نفس است به مرکب تن، ولی حیات حق به وجود خود او است، زیرا که ماده نیست که شائبه موت در او باشد، به همین منوال است سمع و بصر و علم

خداوند. و لذا بر اساس آیه کریمه «... فوق کل ذی علم علیم»⁽¹⁾ یعنی: «بالا تر از هر صاحب علمی، عالمتری وجود دارد» نباید گمان برد که حق تعالی «ذی علم» یا «صاحب علم» است، بلکه او عین علم است. اساساً علم حضرت حق، اسباب مجادله فراوان میان دانایان شده است. معتزله، همانگونه که قبلاً یادآور شدیم، به تبعیت از فلاسفه قدیم که گفته اند «مبدأ المبادی لیس له علم» یعنی: «خداوند با مبدأ مبادی فاقد علم میباشد»، معتقد شدند که خداوند ذاتش بدل علم است، و اگر بنا باشد که او علم داشته باشد، معنایش آنست که دارای کیفیت زائد بر ذات باشد.

اما همانطور که قبلاً متذکر شدیم، این بیانی است غیر معقول. چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در باره خلقت انسان می فرمایند: «لم یکن شیئاً مذکوره فی العین لکن فی العلم»⁽²⁾ یعنی: «چیز یاد شده و قابل ذکری در خارج نبود، اما در علم حق متعال حضور داشت». زیرا که هر شیء دارای دو صورت عینی و علمی می باشد. «مالک حین الاملک» یعنی: «او مالک بود، وقتی که هیچ ملک خارجی وجود نداشت. اگر نگوئی که حضرت حق قبل از خلق دارا بود، پس چگونه توانی گفت که عطا کرد، زیرا که فاقد شیء معطی آن نمی شود. پس ناچار باید گفت که در مقام ذات دارا بود. در مقام تفهیم و تفهم، بهترین مثالها، مثال نفس خویشتن و تعقل در آن می باشد. زیرا انسان مثال الله است. «خلق الله الانسان علی صورته والقی الیه هویته» یعنی: «خداوند انسان را بر مثال

صورت خویش خلق کرد و هویت خود را در او نهاد». و این بدان معنی است که چون صورت انسان بهترین صور بود، آنرا اضافه به نفس خود نمود، یعنی او را مظهر صفات خود گردانید. چون بهترین صور بود «اکبر حجج الله و الكتاب الذی کتبه بیده».. از اینرو بهترین مثالها، مثال خویشتن و ملاحظه در آن است. نفس در مقام خود خالی از خلاقیت نیست، زیرا که انشاء صور می کند و از این جهت نیز مظهر صفت خلاقیت حق است. ای عزیز! تو هم دارای این مظهریت هستی، ولی اثر مطلوب تو ضعیف است،

ص: 185

1-1- آیه 79 سوره یوسف

2-2- این بیان اشاره دارد به اولین آیه کریمه از سوره دهر: «هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً .

چون وجود تو ضعیف است. دریای آتش خلق می کنی و حال آنکه حقیقت ندارد، زیرا که صور خیالیه اگر قوت گیرد، اثر پیدا می کند، فرض آنکه انسان به محض اراده خلق صور می کند و این صور در نفس او قبلا به نحو ممتاز و مستقل نبود، ولی به نحو اجمال

در او موجود بود. قطره که از دریا برداشته شد، اگر گوئی که دریا نیست، صحیح است، و اگر گوئی که دریا است، این نیز صحیح است. پس تمام موجودات را حضرت حق دارا بود. در آن زمان که خبر از آسمان نبود، آسمان را دارا بود. حق جل و علا می فرماید:

اگر بنده ای از بندگانم چند برابر آنچه را که در آسمانها است از من درخواست کند و به او عطا نمایم، ذره ای از مملکت من کم نشود. همین گونه است حال نفس انسان، که اگر از صور متخیله اش هزاران هزار صورت عطا کند، چیزی از آن کاسته نشود.

یکی از معجزات انبیاء قوت نفس بود که به محض اراده خلق می نمودند. اما چون نفس ماضیق است، قوت بیش از این ندارد. از این جهت است که در بهشت نفوس سعدها قوت میگیرد و خلق می کند. پس کاری کن که این نفس در همین جا کامل شود.

بنابراین می توان گفت که تمام اشیاء در مقام ذات مندرج بوده اند، از اینرو بعد از خلقت اشیاء، علم خداوند حادث و متغیر نمی شود. به بیان دیگر، تمام اشیاء، ولی نه به عنوان صور محدود و متکثر در ذات مندرج بوده اند، زیرا که ذات محیط به تمام جزئیات است و دارای علم تفصیلی نسبت به همه ذرات می باشد. اما قوه متخیله ما به سبب ضعف نمی تواند به تفصیل بفهمد (1) و کسی که محتاج به مدد نباشد، تفصیل و اجمالش مثل هم می باشد، زیرا که تمام ذرات از آنجا تابش کرده است. بعضی مثل مشائین علم خداوند را به صور دانسته اند، و برخی دیگر گفته اند که همین صفحه اعیان علم خدا است، در حالی که همه این نظریات مخدوش است. شاید در آیه «ام حسبتم أن ترکوا و لما یعلم الله الذین جاهدوا...» (2) یعنی: «آیا گمان بردید که آنان به حال خود رها می شوند و خداوند کسانی را که جهاد کردند نمی شناسند، غرض بیان این مطلب باشد که هم وجود خارجی علم خدا است و هم ذات او. عطاکننده قبل از عطا دارد، ولی آنرا

ص: 186

1-1- شاید مقصود از این عبارت آن باشد که: نمی تواند تفصیل را در درون اجمال ببیند.

2-2- آیه 11، سوره التوبه، قرآن کریم

هنوز به نمایش در نیاورده است. وجود علمی یا علم خداوند باید ظاهر باشد تا اولیاء بر آن مطلع شوند، مثل «فلما اسفونا انتقمنا منهم (1)» یعنی: «پس هنگامی که ما را متأسف نمودند از آنها انتقام گرفتیم».

به طور کلی بازگشت تمام صفات به دو صفت علم و قدرت است. «سمیع» یعنی دارا بودن علم به مسموعات، و «بصیر» به معنای علم به مبصرات است و بالاخره «حی» به معنی مدرک، یعنی دانا و توانا است، و اگر در اخبار و آیات جهت علم به مبصرات و مسموعات، بصیر و سمیع استعمال شده است و در باره علمه به باقی محسوسات الفاظ ذائق و لامس به کار برده نشده است، نه بدان معنی است که خداوند علم به آن دسته از محسوسات ندارد. بعد از آنکه اثبات علم برای حق شد، مسلم است که حضرت حق عالم به تمام ذرات می باشد. «والله من ورائهم محیط (2)». به یک لحظه کلمه «عالم الغیب و الشهاده، باید به یک طریق تعبیر شود، زیرا که از برای او غیبی نیست که او عالم به آن باشد. از آنرو که محیط بر تمام اشیاء است، و علم او نسبت به اشیاء، علم حضوری است، پس اطلاق غیب به مسامحه است، و معنای عالم به غیب بودن او آن است که او عالم است به آنچه که نزد ما غیب است. لذا اگر گوئیم خداوند عالم به غیب نیست، صحیح است، لکن قضیه ای را بیان کرده ایم که سالبه به انتفاء موضوع است. زیرا که تمام اشیاء در نزد او حاضرند و غیبی برای او وجود ندارد. شاید اینکه در برخی از اخبار آمده است که ائمه طاهرین (علیهم السلام) عالم به غیب نیستند، مراد همین باشد. (3) زیرا که غیب ائمه (علیهم السلام) منحصر است به حضرت باری تعالی، و عالم در نزد آنان پنهان و غیب نیست تا بتوان آنها را عالم به غیب دانست، زیرا که در روایات آمده است که امام (علیه السلام) چون متولد شود «له عمود بین عینیه ینظر الأشیاء به، یعنی: «در برابر چشمان او ستونی است که اشیاء را به آن می بیند». و باید به عمومیت علم ائمه (علیه السلام) قائل شویم، زیرا که آنان

ص: 187

1-1- آیه 55، سوره الزخرف: در روایات چنین آمده است که حق متعال بالاتر از آنست که تغییر و تأثر در او راه یابد، و مقصود از این آیه، تأثر و تأسف ائمه (علیه السلام) می باشد.

2-2- آیه 20 سوره البروج

3-3- باید توجه داشت که بسیاری از اخبار نیز حاکی از آن است که ائمه طاهرین (علیه السلام) عالم به گذشته و حال و آینده کائنات می باشند.

مقدم بر لوح و قلم هستند. در زیارت جامعه می خوانیم: «ان ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و مأویه و منتهاه» یعنی: «اگر خیر و نیکی یاد شود، اول و آخر و اصل و فرع و معدن و جایگاهش شماست». و از آنجا که هستی و وجود عین خیر است و علم

یکی از مظاهر وجود یا یکی از مصادیق خیر است، لذا اگر امام علیه السلام را اصل و ریشه علم بدانیم، صحیح است. بنابر این به یک تعبیر می توان گفت که امام عالم به غیب نیست، زیرا که غیب امام منحصر به ذات حق است، و غیر ذات حضرت حق، بر همه چیز

آگاه است، که فرمود: «خلق الأئمه و اشهد هم علی تمام خلقه، یعنی: «ائمه را خلق نمود و آنانرا شاهد بر تمام خلق خویش ساخت». از اینرو بود که فرمودند: «رب زدنی علما! رب زدنی تحیر، یعنی: «پروردگارا علم مرا افزونی بخش! پروردگارا بر حیرت من

ببفرزای»، زیرا که معرفت نسبت به ذات حق سراسر حیرت است و فرض از طلب زیادتی معرفت افزایش معرفت نسبت به ذات اوست و نه نسبت به «ماسوی»، زیرا که ماسوای حق در نزد آنها غایب نیست تا افزونی معرفت نسبت به آن را طلب کنند.

عرفاء و صوفیه گویند که مراتب کلیه وجود پنج است اول غیب مطلق و آن مرتبه اطلاق محض است که آنرا غیب هویت و مقطع اشارات و غیب الغیب خوانند. دوم غیب مضاف و آن را عالم عقول و نفوس گویند و گاه عالم اعیان ثابته چه تحقق آن اعیان در مرتبه عقول و نفوس خواهد بود و آنرا ملکوت اعلی خوانند. سوم شهادت مضاف که آنرا عالم مثال و خیال منفصل خوانند که خیال انسانی جدولی است از آن نهر و خلیجی است از آن بحر و آنرا عالم برزخ و ملکوت اسفل نیز خوانند بنابر آنکه در آن عالم صور مجردات و مادیات مجتمع است. چهارم شهادت مطلق که آنرا عالم حضور و شهادت خوانند و آن عالم جسمانی است بمافیة من الاعراض و الجواهر. پنجم مرتبه جامعه و آن حقیقت انسانی است که جامع جمیع حقایق عالم است و از این بیان معلوم می شود که موجود بالذات حق سبحانه و تعالی است و ممکنات به اعتبار اضافه به انتساب به آن ذات موجودنما می شوند، چنانچه گفته اند: الأعیان الثابته ما شمت رائحه الوجود بل هی باقیه علی عدمها و لنعم ما قال:

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

ص: 188

قال بعض الأفاضل في إثبات الواجب تقريره ان الواجب موجود و الاى و ان لم يكن موجود كان معدوما البتة لثبوت الحصر الذاتى بين الوجود و العدم و ان كان معدوما فعدمه أما لذاته أو لغيره و كلاهما محالان اما الاول فلان الواجب هو أن يكون وجود لذاته فالواجب هنا أن كان عدمه لذاته هذا خلف و اما الثانى فلانه يلزم أن يكون ممكنا لان كل ما هو مسبوق بغيره فهو ممكن هذا خلف تأمل فيه فانه اعجوبه لاولى الابصار.

قال بعض العارفين من كان نظره في وقت النعم الى المنعم لا- الى النعمه كأن نظره وقت البلاء الى المبلى لا الى البلاء فيكون في جميع حالاته غريقا في ملاحظه الحق متوجها الى الحبيب المطلق و هذا أعلى مراتب السعاده و من كان بعكس ذلك كان في اسفل درك الشقاوه فيكون في وقت النعمه خائفا من زوالها و وقت النقمه معذبا بنكالها.

قال النبي صلى الله عليه و اله من سأل عن التوحيد فهو جاهل و من اجاب عنه فهو مشرك و من يعرف فهو ملحد و من لا يعرف فهو كافر.

ولایت و محبت اهل بیت عليهم السلام

در باره کلمه ولایت و مشتقات آن در کتب محققان لغت چنین آمده است:

ابن اثیر در «نهایه اللغه گوید: «ولی» از اسماء خداوند متعال و به معنی ناصر و یاری کننده است و برخی آنرا به معنی متولی امور عالم و خلائق دانسته اند و نیز «والی» از نامهای گرامی حضرت باری تعالی و به معنی مالک همه اشیاء و متصرف در آنها است. در کلمه «ولایت، مفاهیم تدبیر و قدرت و فعل متضمن است به این معنی که اگر کسی فاقد بعضی و با جمیع خصوصیات فوق باشد کلمه والی بر او اطلاق نمی شود.

راغب در مفردات خود آورده است: کلمه «ولایت» به کسر اول به معنی نصرت و باری و به فتح اول به مفهوم اختیار داشتن و ولی امر بودن است و بعضی این کلمه را همچون کلمه «دلالت که با فتح باکسر اول معنی واحدی دارد به هر دو صورت کسر و فتح به یک معنی دانسته اند. کتاب «مجمع البحرین» در آیه شریفه «هنا لك الولاية لله الحق» کلمه «ولایت» را ربوبیت و نصرت معنی کرده و کلمه «ولایت» به کسر اول را امارت و فرمانروائی دانسته

است و گوید: این کلمه را به فتح اول به معنی محبت و به کسر آن به مفهوم تولیت امر و فرمانروائی و سلطنت گفته اند. بنابر آنچه یاد شد کلمه «ولایت» در اصل به معنی فرمانروائی و صاحب اختیاری و در برخی از موارد مفهومش محبت و دوستی است. هم چنین است مشتقات آن مانند کلمات «والی، ولی و مولی»

ملای رومی گوید:

کیست مولا آنکه آزادت کند

بند رقیب ز پایت برکند

زین سبب پیغمبر با اجتهاد

نام خود وان علی مولا نهاد

چون به آزادی ولایت هادی است

مؤمنان را از اولیا آزادی است

خداوند متعال، در قرآن مجید، ولایت بر بندگان و صاحب اختیاری امور امت اسلام را به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) تفویض فرموده است: «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم»⁽¹⁾ یعنی: ولایت و صاحب اختیاری پیامبر، نسبت به امور مردم اهل ایمان، بیش از خود آنان است. این ولایت مطلقه، بر حسب آیه شریفه «انما ولیکم الله ورسوله و الذین امنوا الذین یتقون الصلوه و یؤتوا الزکاه و هم راکعون»⁽²⁾. «منحصر به خداوند و رسول اکرم و آن مرد با ایمانی است که در حال رکوع به مستمندی صدقه داده است، و بنا به روایات فراوان از طریق شیعه و سنی، نزول این آیه، در شان حضرت علی (علیه السلام) است که در حالت رکوع نماز، انگشتی خویش را به سائل نیازمند مرحمت کرد. به مفاد صریح آیه کریمه فوق، ولایت مطلقه انحصاری بر مسلمانان، مربوط به خداوند متعال و رسول گرامی و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما است و این ولایت در هر سه مورد، از یک گونه و به این معنی است که: ولایت و صاحب اختیاری و حاکمیت که به علی علیه السلام، تفویض شده، همانست که برای پیامبر ارجمند علیه السلام (صلی الله علیه و آله وسلم)

ص: 190

1-1- قرآن مجید، سوره احزاب، آیه 1

2-2- قرآن مجید، سوره مائده، آیه 55 یعنی: ولی امر و صاحب اختیار مطلق شما، منحصر خداوند متعال و رسول او و مؤمنانی هستند که نماز را بر پا داشته و در حالت رکوع اتفاق میکنند.

مقرر گردیده و این هر دو، از ولایت عام و مطلق حق تعالی منشأ گرفته است. جلوه ای از این ولایت و اولویت، در آیه کریمه ذیل، انعکاس یافته است: «و ماکان المؤمن ولا مؤمنه اذ قضی الله ورسوله امره أن یکون لهم الخیره من أمرهم و من یعص الله ورسوله فقد ضللاً مبیناً. (1) یعنی: چون خدا و پیامبرش در امری قضاوت کنند، هیچ مرد و زن با ایمانی را نمی رسد که در برابر آن، اراده و اختیاری از خود در کارشان، اعمال کنند و هر آنکس که نافرمانی خدای و رسولش کند به گمراهی آشکار در افتاده است.

و در آیه دیگر آمده است: «فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموا فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی أنفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیماً. (2) یعنی: «چنین است قسم به پروردگار تو که اینان به حقیقت، اهل ایمان نمی گردند تا آنکه در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم و داور قرار دهند و آنگاه در برابر حکمی که به سود و یا زیان ایشان صادر کنی، احساس تنگدلی و دشواری ننموده و از دل و جان تسلیم و تمکین فرمان تو باشند.»

پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، در مواقف بسیاری به ولایت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و ائمه طاهرین (علیهم السلام) اشاره و تصریح فرموده اند اینک برخی از این روایات را که از طرق شیعه و سنی نقل شده و پاره ای از آنها در حد تواتر است، خواهیم آورد. در بازگشت از حجه الوداع، پیامبر اکرم از سوی خداوند متعال، با تأکید به معرفی علی (علیه السلام) به عنوان جانشین و ولی امر مسلمین مأمور شد خطبهای طولانی قرائت فرمود علی (علیه السلام) را بر سر دست بلند کرد و فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه و هم چنین به ولایت ائمه اسلام از فرزندان علی (علیه السلام) پرداخت و وظائف مسلمانان را نسبت به آنان برشمرد و به دنبال این نصب و معرفی بود که آیه شریفه اکمال دین و اتمام نعمت از سوی خداوند نازل گردید.

بریده اسلمی گوید: در جنگی در سرزمین یمن، همراه علی (علیه السلام) بودم ولی از

ص: 191

1-1- قرآن مجید، سوره احزاب، آیه 39.

2-2- قرآن مجید، سوره نساء، آیه 15.

رفتار آن حضرت نارضائی در من پیدا شد. چون در بازگشت به مدینه، رسول خدا را زیارت کردم، از علی بن ابیطالب شکوه کردم. ناگهان رخسار مبارک پیامبر متغیر شد و به من فرمودند: «یا بریده الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ فقلت: بلی یا رسول الله فقال:

من كنت مولاہ فعلی مولاہ(1)

یعنی: «ای بریده، مگر به فرمان حق تعالی، اختیار امر مؤمنین، بیش از خودشان، به دست من نیست؟ گفتم: آری ای رسول خدا. فرمودند: پس بدان هر که را من مولا و صاحب اختیارم، علی مولا و صاحب اختیار اوست.»

از زید بن ارقم روایت شده که گفت: چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از حجه الوداع بازگشت، در مکانی به نام «غدیر خم (2) فرود آمد. پس از آن فرمودند: کانی دعیت فاجیب انی قد ترکت فیکم الثقلین احدهما اکبر من الآخر کتاب الله و عترتی اهل بیتی فانظروا کیف تخلفونی فیهما فانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض. ثم قال: ان الله عز و جل مولای و انا ولی کل مؤمن و مؤمنه. ثم اخذ بید علی، فقال: من كنت ولیه فهذا ولیه. (3) یعنی: «من، از سوی حق تعالی خوانده شده ام و عنقریب اجابت خواهم کرد. اما در میان شما دو چیز گران که یکی از دیگری بزرگتر است، باقی می گذارم، کتاب خدا و عترت و اهل بیتم. بنگرید که چگونه مرا در رعایت و حرمت آن دو، گرامی می دارید و سفارش مرا محترم می شناسید. بدانید که این دو را از یکدیگر جدایی نخواهد بود تا آن هنگام که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. پس از آن فرمودند: خداوند عزوجل مولا و سرور من است و من سرور و صاحب اختیار هر مرد و زن مسلمانم. سپس دست علی علیه السلام را بگرفت و گفت: هر کس را که من مولی و سرورم، این مرد، سرور و مولای اوست.»

اخطب خوارزمی از براء روایت کرده است که: در خدمت رسول خدا (صلی الله علیه

ص: 192

1-1- مناقب خوارزمی، صفحه 79.

2-2- «غدیر خم» بین مکه و مدینه و نزدیک به مسجد «جحفه که یکی از مواقیت است، قرار دارد.

3-3- مناقب خوارزمی، صفحه 93.

و آله وسلم) از سفر حج باز می گشتیم. در محلی میان مکه و مدینه، فرود آمد و دستور داد که منادی برای اقامه نماز ندا کند. براء گوید: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در آن هنگام دست علی علیه السلام را بگرفت و فرمود: «الست (1) اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قالوا: بلی. قال: فهذا ولی من أنا ولیه... الی ان قال براء: فلقیه عمر بن الخطاب بعد ذلك. فقال: هینا لک یا ابن ابیطالب، اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنه. (2)

یعنی: «آیا (به نص قرآن) اختیار امور مؤمنان، بیش از خودشان با من نیست؟ گفتند: چرا یا رسول الله، فرمودند: پس این مرد، ولی و سرپرست و صاحب اختیار هر کسی است که من ولی و صاحب اختیار اویم... براء گوید: عمر بن الخطاب، بعد از این واقعه به علی بن ابیطالب، تبریک و تهنیت گفت و اظهار داشت: تو دیگر مولای من و مولای هر مرد و زن مسلمان گردیده ای.» ابن ابی لیلی روایت کرده است که: پدرم میگفت: روز جنگ خیبر، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، پرچم را به علی بن ابیطالب سپرد و خداوند به دست علی (علیه السلام) خیبر را بگشود و در روز غدیر خم، پیامبر اسلام، علی بن ابیطالب (علیه السلام) را بر پای داشت و به تمام مردم، اعلام فرمود که او مولای هر مؤمن و مؤمنه است و پس از آن، وی را مخاطب ساخته و گفت: «رانت منی و انا منک . تقاتل علی التأویل کما قاتلت علی التنزیل . انت منی بمنزله هارون من موسی . انا سلم لمن سالمت و حرب لمن حاربت . انت العروه الوثقی التي لا انفصام لها . انت تبین لهم ما یشتبہ علیهم من بعدی . انت امام کل مؤمن و مؤمنه و ولی کل مؤمن و مؤمنه بعدی . انت الذی انزل فیک «و اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الأكبر» . انت الأخذ بسنتی و الذاب عن ملتی . انا اول من تنشق الأرض عنه و انت معی . انا عند الحوض و انت معی . انا اول من یدخل الجنة و انت معی تدخلها و الحسن و الحسین و فاطمه . ان الله او حی الی ان اقوم بفضلک فقامت به فی الناس و بلغتهم ما امرنی الله بتبلیغه و قال له اتق الضغائن التي لک فی صدور من لا یظهرها

ص: 193

1-1- گفتار پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) اشاره است به آیه مبارکه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم... یعنی: اختیار امور مؤمنان، بیش از خودشان، با پیامبر خداست (آیه 6، سوره احزاب، قرآن مجید).

2-2- مناقب خوارزمی، صفحه 94.

الا بعد موتی اولنک یلعنهم الله و بلعنهم اللاعنون. ثم بکی فقیل مما بکاؤک یا رسول الله؟ فقال: اخبرنی جبرئیل علیه السلام انهم یظلمونه و یمنعونه حقه و یقاتلونه و یقتلون ولده و یظلمونهم بعده و اخبرنی جبرئیل عن الله عز و جل أن ذلک الظلم یزول اذا قام قائمهم و علت کلمتهم و اجتمعت الأمه علی محبتهم و کان الشانی علیهم قلیلاً و الکاره لهم ذلیلاً و کثر المادح لهم و ذلک حین تغیر البلاد و ضعف العباد و الیأس من الفرج فعند ذلک یظهر القائم فیهم.

و قال النبی (صلی الله علیه و آله وسلم): «اسمه کاسمی و اسم ابیه کاسم ابی هو من ولدا بنتی فاطمه یظهر الله الحق بهم و یخمد الباطل باسیا فهم و یتبعهم الناس راغباً الیهم و خائفه منهم قال: و سکن البکاء عن رسول الله فقال: معاشر الناس، ابشروا بالفرج فان وعد الله لایخلف و قضاه لا یرد و هو الحکیم الخبیر و أن فتح الله قریب. اللهم انهم اهلی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیره اللهم اکالهم و ارعهم و کن لهم و انصرهم و اعزهم ولا تذلمهم و اخلفنی فیهم انک علی ما تشاء قدیر(1) یعنی: «ای علی، تو از منی و من از توام، تو با بیدینان بر تأویل قرآن می جنگی هم چنانکه من بر تنزیل قرآن با آنان در جنگ بودم. بین تو و من همان نسبت است که میان هارون و موسی بود. من با هر که توبه صلح باشی، در صلح و با هر که در جنگ باشی، در جنگم. تو همان «عروه الوثقی»(2) و آن رشته استوار هستی که هرگز نخواهد گسست تو هستی که مسائل مشکل و موارد اشتباه این امت را پس از من، حل و فصل خواهی کرد. تو امام و پیشوای هر مرد و زن با ایمانی و تو هستی که پس از من، ولی و صاحب اختیار همه اهل ایمان از زن و مردی. تو هستی که خداوند آیه مبارکه «و اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الأكبر أن الله بریء من المشرکین و رسوله»(3) را در شأن تو

ص: 194

1-1- مناقب خوارزمی - صفحات 23 تا 25.

2-2- اشاره است به آیه شریفه «... فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروه الوثقی لا انفصام لها...» (آیه 259 . سوره بقره . قرآن مجید).

3-3- چون آیات سوره توبه، مشعر بر برائت و بیزاری خدا و پیامبر از مشرکان نازل گشت، رسول خدا ابو بکر را مأمور قرائت آن آیات و اعلام بیزاری فرمود. اما از طرف حق تعالی فرمان رسید که مأمور تبلیغ و قرائت آیات، باید که خود تو و یا کسی از تو باشد و ابابکر را نرسد که چنین امری را تصدی نماید؛ بنا به فرمان خدا، پیامبر دستور داد تا ابو بکر را بازگردانند و علی را برای آن کار مأموریت داد.

نازل کرد. تو هستی که سنت و راه و رسم مرا عمل کرده از دین و شریعت من حمایت خواهی کرد من ، نخستین کسی خواهم بود که از خاک برخواهم خاست و تو در آن هنگام در کنار منی. در کنار حوض، تو با من خواهی بود. من نخستین کسی خواهم بود

که به بهشت داخل شوم و تو و حسن و حسین و فاطمه(علیهم السلام)، همگام من خواهید بود. خداوند متعال مرا فرمان داد تا فضائل تو را باز گویم، به همین سبب، در میان مردم بپا خاستم و ایشان را به مکارم تو آگاه ساختم و به آنچه مأمور تبلیغ آن شده بودم اقدام و سفارش کردم که از کینه های نهفته در سینه ها که پس از مرگ من ابراز خواهد شد بپرهیزند. خداوند آنان را لعنت کند و به لعنت لعنت کنندگان دچار سازد.

پس از آن پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) بگریست و چون از سبب گریه اش جويا شدند فرمودند جبرائیل (علیه السلام) به من خبر داد که مردم پس از مرگ من به علی ستم روا خواهند داشت و او را از حقوقش منع خواهند کرد و با او به پیکار خواهند خاست و فرزندان او را خواهند کشت و مورد جفا قرار خواهند داد. نیز جبرائیل از سوی خداوند به من خبر داد که چون قائم اهل بیت قیام کنند این ظلم و جفا را از میان بر خواهد داشت. در آن هنگام فرمان آنان روا خواهد شد و امت اسلام بر محبت ایشان اتفاق نظر خواهند داشت. دشمنانشان اندک و مخالفانشان ذلیل و خوار خواهند گردید و بسیاری ثناگوی آنان خواهند شد. این حوادث در آن هنگام رخ خواهد داد که شهرها و بلاد صورتی دیگر یافته اند و بندگان خدا مستضعف و ناتوانند و کسی را امید فرجی در دل نمانده است. آری در چنین هنگامه است که قائم آل محمد ظهور خواهد کرد.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در معرفی «قائم آل محمد» فرمود او همانم من است و پدرش نیز همانم پدرم. او زاده پسران دخترم فاطمه زهرا(سلام الله علیها) است که خداوند متعال به وسیله ایشان حق را آشکار می سازد و به شمشیرشان باطل را از میان بر میدارد. مردم با اشتیاق پیرو آنان می گردند و یا از ترس تبعیتشان را می پذیرند. در این هنگام پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله وسلم) از گریه آرام شد و فرمود ای مردم دل خود را به ظهور فرج خوش دارید زیرا که وعده خداوند تخلف نمی کند و حکم حتمی پروردگار تغییر نخواهد کرد و گشایش از سوی حق تعالی

نزدیک است. خداوندا، آنان اهل بیت(1) منند بار خدایا رجس و ناپاکی را از ایشان دور گردان و طهارت و پاکیشان مرحمت فرما. بار الها تو حافظ و نگهدار ایشان باش و آنان را رعایت و حمایت کن. پروردگارا نصرت و عزتشان ده و هرگز خوارشان مساز و ایشان را جانشینان من در ادامه حیات معنوی و دین و شریعت من فرما که تو بر هر چه بخواهی توانایی.

در کتاب «مناقب شهر آشوب، آمده است که شریک قاضی و عبدالله بن حمادی انصاری نقل کرده اند که چون اعمش را مرض مرگ در رسید، نزد او رفتیم و این شیرمه و ابن ابی لیلی و ابوحنیفه نیز در مجلس حضور داشتند. ابوحنیفه به اعمش گفت: اینک که در آخرین روزهای حیات دنیوی و نخستین روز آخرت خود هستی، آن به که از خدای پروا کنی و از آنچه در مورد علی روایت کرده بودی، توبه نمائی. اعمش گفت: مثلاً از چه توبه کنم؟ گفت: مثلاً از حدیث عبایه اسدی که نقل کرده است: «علی، قسمت کننده آتش دوزخ است، اعمش چون این سخن بشنید گفت: مرا بنشانید و به بالشی تکیهام دهید. چون بنشست، گفت: قسم به خدائی که سر و کارم با اوست، موسی بن طریف، امام طائفه بنی اسد از عبایه بن ربیع برای من روایت کرد که خود از علی (علیه السلام)، شنیدم که میگفت: من، قسمت کننده آتش دوزخم. من، به آتش فرمان خواهم داد که این یک را رها کن که دوست من است و آن دیگر را فراگیر که از دشمنان من است. - در روایتی دیگر نیز ابووائل از ابن عباس حدیث کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «چون قیامت بر پا شود، خداوند، علی را مأمور فرماید که میان بهشت و جهنم بایستد و آتش را فرمان دهد که این یک را در کام خود فروگیر که دشمن من است و از آن دیگر در گذر که از دوستان من است» باری چون سخن اعمش به این جا رسید، ابوحنیفه عبای خویش بر سر کشید و گفت: برخیزید از اینجا برویم که چه بسا ابومحمد اعمش، حرفهائی بزرگتر از آنچه گفت، بگوید. در حدیث است که اعمش نیز

ص: 196

1-1- دعای رسول اکرم (صلی الله تعالی علیه و آله و سلم) اشاره است به آیه شریفه تطهیر: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیره» یعنی: مشیت خداوند بر آن مقرر گردید که شما اهل بیت پیامبر را از رجس و ناپاکی دور دارد و طهارت و پاکیتان عنایت کند. (آیه 33 سوره احزاب قرآن مجید).

در مجلد بیست و هفتم تفسیر امام فخر رازی به نقل از زمخشری صاحب تفسیر کشاف که هر دو از علماء بزرگ و مشهور اهل تسنن هستند، در ذیل تفسیر آیه مبارکه .. قل لا اسألكم علیه اجرا الا الموده فی القربى (1) چنین آمده است: چون این آیه بر

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نازل شد، از آن حضرت پرسیدند خویشان تو که در این آیه به ارادت و محبت نسبت به آنان مأمور شده ایم، کیانند؟ حضرت در پاسخ فرمود: «علی و فاطمه و دو فرزندشان» و به این ترتیب، معلوم شد که اقارب و خویشان پیامبر اکرم آن چهار تن هستند و تعظیم و تکریم خاص در مورد آنان باید به عمل آید. پس از آن گوید: زمخشری از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت کرده است که فرمودند: «من مات علی حب آل محمد مات شهیداً الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفور له الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمناً مستکمل الایمان الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنه ثم منکر و نکیر الا و من مات علی حب آل محمد یزف إلی الجنه کما تزف العروس الی بیت زوجها الا و من مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان إلی الجنه الا و من مات علی حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملکیه الرحمه الا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنه و الجماعه الا و من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیامه مکتوبه بین عینیه آپس من رحمه الله، الا و من مات علی بغض آل محمد مات کافره الا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحه الجنه.» یعنی: «هر کس که با محبت آل محمد بمیرد، شهید مرده است. هر کس با محبت آل محمد بمیرد، آمرزیده مرده است. هر کس که با محبت آل محمد بمیرد، تائب مرده است. هر کس که با محبت آل محمد بمیرد، مؤمن و کامل الایمان مرده است. هر کس با محبت آل محمد بمیرد، فرشته مرگ و از آن پس نکیر و منکر به او بشارت بهشت می دهند. هر کس با محبت آل محمد بمیرد همچون عروس که بحجله شوهر بخرامد خرامان به بهشت خواهد رفت هر کس با محبت آل محمد بمیرد از قبرش دو درب به بهشت گشوده میگردد هر کس که با محبت آل محمد

ص: 197

بمیرد، خداوند، قبر او را زیارتگاه فرشتگان رحمت قرار می دهد. هر کس با محبت آل محمد بمیرد، بر سنت پیغمبر از دنیا رفته است. اما آنکس که با بغض و کینه نسبت به آل محمد بمیرد، روز قیامت، چنان محشور شود که بر جبهه اش نوشته شده «ناامید از

رحمت خداوندی» آنکس که با دشمنی آل محمد بمیرد، کافر مرده است و آنکس که با بغض آل محمد بمیرد، بوی بهشت به مشامش نخواهد رسید.

و نیز در کتاب «مناقب خوارزمی» از رسول اکرم (صلی الله علیه و اله و سلم) روایت شده است که فرمود: «... لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایه علی بن ابیطالب علیه السلام و البرائه من اعدائه.»

یعنی: «خداوند، ایمان هیچ بنده ای را نمی پذیرد مگر آنکه در دلش ولایت علی بن ابیطالب و دشمنی و بیزاری نسبت به دشمنان وی ثابت باشد.» و در همان کتاب از انس بن مالک مرویست که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «من احب علیه قبل الله منه صلوته و صیامه و قیامه و استجاب دعاءه الا و من احت علیا اعطاه الله بكل عرق فی بدنه مدینه فی الجنة الا و من احب آل محمد آمن من الحساب و المیزان و الصراط الا و من مات علی حب آل محمد فانا کفیله بالجنة مع الأنبیاء الا و من ابغض آل محمد جاء یوم القیامه مکتوبا بین عینیه: «ایس من رحمه الله»» یعنی: «آنکس که دوستدار علی علیه السلام باشد، خداوند نماز و روزه و شب خیزی او را قبول می فرماید و دعا و خواهشش را مستجاب می سازد. آگاه باشید آنکس که علی را دوست بدارد، خداوند به عدد رگهای موجود در اندامش، شهرهای بهشتی به او کرامت می کند. آنکس که دوستدار اهل بیت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد، از حساب و میزان و صراط قیامت در امان است. آنکس که با محبت خاندان محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از جهان چشم فرو بندد، من بهشت را در جوار پیامبران خدا برای او ضمانت می کنم و آگاه باشید آنکس که در دلش بغض و دشمنی نسبت به خاندان محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد، روز قیامت، بر میان دو دیده اش نوشته شده است: «بی نصیب و نا امید از رحمت حق.»

ولایت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) و ائمه طاهرین، سلام الله علیهم اجمعین در بسیاری از روایات معتبر، از ارکان اسلام و ایمان و سبب قبول طاعات و پذیرش حاجات، معرفی

شده و ایمان و عمل بدون ولایت در پیشگاه پروردگار متعال بی اثر و نامقبول شناخته شده است. در احادیث فراوان حضرت امیرالمؤمنین و ائمه طاهیرین (علیهم السلام) را واسطه فیض و مجرای ثواب و عقاب و تقسیم بهشت و دوزخ اعلام کرده اند.

همچنین آثار فراوانی در متون اصیل اسلامی به منظور تحریض اهل اسلام به محبت و احترام نسبت به اهل بیت پیغمبر اکرم دیده می شود تا آنجا که در آیاتی از قرآن مجید، مهرورزی و عشق و ارادت به خاندان نبوت و ائمه طاهیرین علیهم السلام، به عنوان مزد و پاداش رسالت و مشقات شبانه روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) معین گردیده است: «... قل لا اسألكم علیه اجرا الا الموده فی القربی(1) یعنی: بگو ای پیامبر، من در مقابل رنجهایی که در راه رسالت و راهنمایی شما متحمل شده ام، انتظار پاداشی از شما ندارم جز آنکه نسبت به خاندان من به محبت و مودت رفتار کنید. باید توجه داشت که ارادت و محبت به اهل بیت پیامبر، گرچه پاداش رنج رسالت حضرت معین شده است اما در حقیقت، راه رستگاری امت و نقطه جمع ملت در مقابل پراکندگی است. خداوند متعال فرماید: «قل ما سألتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله و هو علی کل شیء شهید...»(2) یعنی: بگو ای پیامبر، مودت و محبت نسبت به اهل بیت (علیهم السلام) که به عنوان پاداش رنج پیامبری خود خواستار آن بودم، سودش به خودتان باز می گردد که پاداش من، تنها از سوی خداوند است و اوست که بر همه چیز گواه است. ام الائمه، حضرت زهراء مرضیه (صلوات الله علیها) در خطابه تاریخی خود در مسجد مدینه در احتجاج با غاصبان خلافت، فرمود: «... و ولایتنا امانه للفرقه ..» یعنی: «خداوند متعال، ولایت ما خاندان رسالت را به منظور امان جامعه اسلام از خطر تفرقه و بلای پراکندگی مقرر فرمود.»

اخبار و احادیث در مسأله ولایت و محبت اهل بیت و ائمه اطهار علیهم السلام نه باندازه ای است که بتوان در این بخش مختصر گرد آورد لیکن تبرکا برخی از آنها را ذیلا مینگاریم و از خداوند امیدواریم که ما را وسعت قلب و سلامت نفس و طهارت

ص: 199

1-1- قرآن مجید، سوره شوری، آیه 23.

2-2- قرآن مجید، سوره صبا، آیه 47.

مولد کرامت فرموده باشد که فهم پاره ای از مشکلات آن احادیث بر ماگران نیاید که خود فرموده اند: «ان احادیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان» یعنی: «روایاتی که در باره ولایت ما است از مسائل دشوار و سختی است که جز فرشتگان مقرب و انبیاء مرسل و مؤمنانی که قلوبشان به ایمان، آزمایش گردیده است، دیگری آنها را فهم و تحمل نتواند کرد.»

و اینک پاره ای از آن احادیث و نسأل الله تعالی أن یتفضل علینا بولایه أهل البیت (علیهم السلام): در روایت مشهور که علماء شیعه و سنی نقل کرده اند، آمده است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «بنی الاسلام علی خمس: الصلوه و الزکوه و الصوم و الحج و الولایه، یعنی: اسلام بر پنج پایه استوار است: بر نماز و زکات و روزه و حج و ولایت.»

حجه الاسلام غزالی در کتاب نصیحت نامه خود خطاب به یکی از شاگردانش چنین می گوید: «و در حدیثهای دیگر چه گویی: بنی الاسلام علی خمس: شهادة أن لا اله الا الله و أن محمدا رسول الله و أن علیا ولی الله و اقام الصلوه و ایتاء الزکوه و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا» یعنی: اسلام بر پنج مبنا قرار دارد، یکی گواهی به توحید و رسالت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و ولایت حضرت علی (علیه السلام) است و دیگر نماز و سوم و چهارم و پنجم: زکوه و روزه و زیارت خانه خدا برای مستطیعان است.

در کتاب بحار از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) چنین مرویست: «ان الاسلام بنی علی خمس دعائم: الصلوه و الزکوه و الصوم و الحج و ولایه علی بن ابی طالب (علیه السلام) و لم یدخل الجنة حتی یحب الله و رسوله و علی بن ابیطالب و عترته.» یعنی: اسلام بر پنج پایه نهاده شده است: نماز و زکوه و روزه و حج و ولایت علی بن ابیطالب (علیه السلام). هیچکس به بهشت، داخل نتواند شد مگر آنکس که خدا و پیامبر و علی و خاندان او را دوست بدارد. در محاسن برقی از زراره آمده است که امام صادق (علیه السلام) فرمود: «بنی الاسلام علی خمس اشیاء علی الصلوه و الزکوه و الحج و الصوم و الولایه، قال زراره: فاق ذلك افضل؟ فقال: «الولایه افضل لانها مفتاحه و الولی هو الدلیل علیهن .. اما لوان رجلا قام

لیله و صام نهاره و تصدق بجمیع ماله و حج جمیع دهره و لم یعرف ولایه ولی الله فیوالیه و یکون جمیع اعماله بدلالته الیه، ما کان له علی الله حق فی ثواب و لا کان من اهل الایمان» یعنی: «اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نماز و زکوه و حج و روزه و ولایت»

زراره پرسید: کدام یک برترند؟ فرمودند: «ولایت برترین آنها است، زیرا که کلید آنها است و «ولی» راهنمای به سوی آنان است... بدان که اگر مردی همه شب بر پا ایستد و همه روز روزه بدارد و تمام اموال خویش را تصدق کند و در همه عمر خود به حج

مشغول باشد، اما عارف و شناسای ولایت ولی حق نباشد و اعمالش به دلالت وی و راهنمایی او نباشد، چنین شخصی از اهل ایمان نیست و حقی برای دریافت ثواب و پاداش از خداوند نخواهد داشت.»

در تفسیر این بیت از غزل حافظ، مرحوم شیخ قدس سره چنین فرموده اند:

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت

همت در این عمل طلب از می فروش کن

مراد از این سخن آنست که اشتغال مجرد به نماز و روزه و ظواهر شریعت محمدی صلی الله علیه و آله، وقتی همراه با تمسک به ولایت علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) نباشد، نفعی برای انسان نخواهد داشت، مانند اهل سنت که از درک ولایت بی بهره اند. بنابر این عامل اصلی و عمده، توجه و تمسک به حبل الله یعنی ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، و آیه شریفه «قل لا استلکم علیه اجره الی الموده فی القربی» یعنی «بگو ای پیامبر که بر رسالت خود اجر و مزدی از شما طلب نمی کنم جز دوستی نسبت به اهل بیتم، دلالت بر همین معنا دارد، یعنی غرض اصلی و هدف نهایی از این رسالت جز دوستی اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نیست. پس توحید به منزله ریشه درخت و نبوت همچون شاخه ها و برگها و ولایت به منزله میوه آن درخت است، و غرض نهایی از غرس درخت، چیزی جز میوه آن نیست. پس میوه را بگیر و از شکر گزارندگان باش.

و در روایت حافظ ابو نعیم از علی علیه السلام منقول است که فرمود:

ناجیت النبی عشر نجوات لما نزل آیه النجوى فکان منها انی سألته ما الحق؟ قال: الاسلام و القرآن و الولایه اذا انتهت الیک»

یعنی: آنگاه که آیه مبارکه «نجوی» نازل گردید، من ده نوبت با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) نجوی

کردم و در یکی از آنها از آنحضرت پرسیدم حق چیست؟ فرمود: حق، عبارتست از اسلام و قرآن و ولایت، آن زمان که به تو رسد و بر تو قرار گیرد. و نیز سعید بن جبیر از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: «جحد نعمه الله کفر و جحد نبوتی کفر و جحد ولایه علی علیه السلام کفر لان التوحید لایبنی الا علی الولاية.» یعنی انکار نعمت خداوندی، کفر است و انکار پیامبری و نبوت من کفر است همچنین انکار ولایت علی علیه السلام نیز کفر خواهد بود، زیرا که توحید جز بر پایه های ولایت استوار نمی باشد.

در بسیاری از روایات معتبر آمده است که انبیاء و امم سالفه نیز مکلف به معرفت ولایت علی علیه السلام و ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعین بوده اند و از آن جمله در کتاب «بصائر الدرجات، جابر از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده است که: ولایتنا ولایه الله التي لم یبعث نبیا قط الا بها.» یعنی: ولایت ما خاندان رسالت، ولایت خداوند است که هیچ پیامبری از سوی حق متعال به رسالت مبعوث نشده است مگر آنکه مأمور به تبلیغ ولایت ما بوده است.

نیز در روایت محمد بن مسلم آمده است که از حضرت ابا جعفر علیه السلام شنیدم که می فرمود: «ان الله تبارک و تعالی اخذ میثاق النبیین علی ولایه علی ...» یعنی: خداوند تبارک و تعالی از همه پیامبران، نسبت به ولایت علی علیه السلام پیمان گرفته است... در کافی از عبد الأعلى مرویست که از حضرت ابو عبدالله علیه السلام شنیدم که فرمود: «ما من نبت جاء قط الا بمعرفة حقنا و تفضیلنا علی من سوانا.» یعنی: تاکنون پیامبری نیامده است مگر آنکه عارف به حق ما بوده است و برتری ما - اهل بیت را بر دیگران، باور و اعتراف داشته است.

در کتاب «سفینه البحار» از حضرت ابی الحسن علیه السلام نقل شده است که: ولایت علی علیه السلام مکتوب فی صحف جمیع الأنبیاء و لن یبعث الله رسولا الا بنبوه محمد صلی الله علیه و آله و وصیه علی علیه السلام». یعنی: ولایت علی علیه السلام، در کتب آسمانی همه پیامبران الهی نوشته شده است و خداوند متعال، پیامبری را مبعوث به رسالت نرمودند مگر آنکه او را مکلف به معرفت نبوت حضرت محمد و وصایت علی

و در کتاب «اختصاص» ابن سنان از مفضل بن عمر حدیث کرده است که حضرت ابو عبدالله (علیه السلام) به من فرمود: «ان الله تبارک و تعالی توحده بملکه يعرف عباده نفسه ثم فوض اليهم الأمر و اباح لهم الجنة فمن اراد الله أن يطهر قلبه من الجن و الانس عرفه

ولا يتنا و من اراد ان يطمس على قلبه امسك عنه معرفتنا ثم قال: يا مفضل و الله ما استوجب آدم أن يخلقه الله بيده و ينفخ فيه من روحه الا بولايه على (عليه السلام) و ما كلم الله موسى تكليما الا بولايه على (عليه السلام) و لا اقام الله عيسى بن مريم آية للعالمين الا

بالخضوع لعلى عليه السلام ثم قال: اجعل الأمر ما استأهل خلق من الله النظر اليه الا بالعبودية لنا.

یعنی: «خداوند تبارک و تعالی در فرمانروائی کائنات، متوحد و متفرد است؛ خود را به بندگانش شناساند و امر را در اختیار خودشان نهاد و بهشت را برای ایشان مباح فرمود. مشیت خداوند هرگاه به پاکی و طهارت قلب بندهای از جن و انس تعلق گیرد، او را با

ولایت ما آشنا می سازد و اگر اراده کند که بر دل کسی راه سعادت بر بندهد، معرفت ولایت ما را از او دریغ خواهد نمود. پس از آن گفت: یا مفضل، بخدا سوگند که آدم (علیه السلام) سزاوار آن نشد که خداوند او را به دست خویش بیافریند و بر او از روح

خویش بردمد مگر به خاطر ولایت علی علیه السلام و حق تعالی موسی را کلیم خویش نفرمود مگر به ولایت علی (علیه السلام) و عیسی بن مریم را آیت و نشانه بر جهانیان ساخت مگر به خاطر خضوعی که وی در برابر علی علیه السلام داشت و سپس امام

فرمود: خلاصه آنکه، هیچکس شایستگی نظر عنایت حق تعالی را نتواند یافت مگر به وسیله اطاعت و عبودیت نسبت به ما اهل بیت.

در کتاب «کنز الفوائد از نوشته شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب «مسائل البلدان» نقل شده است که یکی از اصحاب علی (علیه السلام) گوید: روزی سلمان رضی الله عنه به حضور امیرالمؤمنین شرفیاب شد و درخواست کرد که آن حضرت راجع به شخصیت خود بیاناتی فرماید. امام علیه السلام فرمود: «یا سلمان، أنا الذی دعیت الامم کلها إلى طاعتي فكفرت فعذبت فی النار و انا خازنها عليهم حقا اقول یا سلمان انه لا يعرفنی احد

حق معرفتی الأکان معی فی الملاء الأعلى قال ثم دخل الحسن و الحسين (عليهما السلام) فقال يا سلمان هذان شفا عرش رب العالمين و بهما تشرق الجنان و امهما خيره النسوان اخذ الله على الناس الميثاق لى فصدق من صدق و كذب من كذب فهو فى النار و انا الحجه البالغه و الكلمات الباقيه و انا سفير السفراء. قال سلمان: يا اميرالمؤمنين لقد وجدتک فى التوریه كذلك و فى الانجيل كذلك باى انت و امى يا قتيل الكوفان لولا انت يقول الناس و اشوقاه رحم الله قاتل سلمان لقلت فيک مقالا تسمى منه النفوس لانک حجه الله الذى به تاب على آدم و بك انجى يوسف من الجب و انت قصه ايوب و سبب تغير نعمه الله عليه فقال امير المؤمنين: اترى ما قصه ايوب و سبب تغير نعمه الله عليه؟ قال : الله اعلم و انت يا اميرالمؤمنين. قال: لما كان عند الانبعاث للنطق شك ايوب فى ملكى و تلكاء فقال: هذا خطب جليل و امر جسيم. قال الله عز و جل : يا ايوب تشك فى صورہ اقمته انا انى ابتليت آدم بالبلاء فوهبته له و صفحت عنه بالتسليم عليه بامرہ المؤمنین ثم ادركته السعاده بى.» يعنى انه تاب و اذعن بالطاعه لامير المؤمنين عليه السلام و ذريته الطيبين.

يعنى : «اى سلمان، من آنم که همه امم به اطاعت از فرمان من خوانده شده اند و چون سر به کفر برداشتند، در آتش دوزخ گرفتار گردیدند و اينک من خازن و نگهبان جهنم و عذاب آنانم. اى سلمان به تحقيق به تو بگويم که هيچکس نيست که حق مرا بشناسد، مگر آنکه در ملاء اعلى در کنار من خواهد بود. سلمان گويد: در اين هنگام، حسنين (عليهما السلام) وارد شدند. اميرالمؤمنين فرمود: اى سلمان، اين دو، گوشواره هاى عرش پروردگارند و بهشت به نور ايشان، روشن مى شود و مادرشان بهترين زنان عالم است. خداوند، از همه مردمان بر ولايت من، پيمان گرفته؛ گروهى تصديق و گروهى تکذيب کردند و در آتش، معذب شدند. منم حجت بالغه و کلمات جاودانه و منم سفير سفيران. سلمان عرضه داشت: يا اميرالمؤمنين، من نيز تو را در کتب آسمانى توريه و انجيل به همين اوصاف خوانده ام پدر و مادرم فدای تو اى کشته ديار کوفه، اگر مردم را تحمل شنيدن بود و نمى گفتند خدا رحمت کند قاتل سلمان را، در باره تو سخنى به زبان مى آوردم که نفسها از آن بيزارى مى جويند، زيرا که تو آن حجت خدائى که توبه آدم به

خاطر تو مورد قبول حق افتاد و یوسف به واسطه تواز آن چاه، نجات یافت، و توئی داستان ایوب و توئی سبب دگرگونی نعمت بر او. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: آیا داستان ایوب و تغییر نعمت او را میدانی؟ عرضه داشت: خداوند و تو یا امیرالمؤمنین بهتر

از من می دانید. حضرت فرمود: در عالم ذر که جمله مخلوقات برای اذعان ربوبیت برانگیخته شدند، ایوب در فرمانروائی من بر جهان دچار تردید گشت و گفت: این، امری بس گران و بزرگ است. خداوند عز و جل فرمود: ای ایوب، در عظمت چیزی که خود به عنایت خویش بر پای داشته ام، تردید می کنی؟ آنگاه که آدم را به بلائی آزموده و مبتلا ساختم، به خاطر آنکه نسبت به علی به عنوان امیر مؤمنان، سر تسلیم فرود آورد، از گناهِش درگذشتم و او را بخشودم سپس، سعادت به سراغش باز آمد.»

همچنین در کتاب «کنز الفوائد از حضرت ابو عبدالله علیه السلام نقل شده است که: «خرج الحسین بن علی علیهما السلام ذات یوم علی اصحابه فقال بعد الحمد لله جل و عزو الصلوه علی محمد، یا ایها الناس أن الله ما خلق العباد الا ليعرفوه فاذا عرفوه عبده و اذا عبده استغنوا بعبادته عن عباده من سواه فقال له رجل بابی انت و امی یابن رسول الله ما معرفه الله؟ قال: معرفه اهل كل زمان امامهم الذی یجب علیهم طاعته.»

یعنی: «روزی حضرت امام حسین علیه السلام نزد یاران خود، سخن آغاز کرد. پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر رسول او، فرمود: ای مردم، خداوند، بندگان را جز به منظور معرفت نیافرید. اگر بنده، خدای خود را بشناسد، بناچار، سر به عبادت او خواهد

گذاشت و چون پرستنده خدا شد، دیگر خود را به پرستش دیگری نیازمند نخواهد یافت. مردی از حضرتش پرسید: ای فرزند رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، مقصود از معرفت خداوند چیست؟ فرمود: مقصود آنست که مردم هر زمان امام واجب اطاعه

خود را باز شناسند.»

قال علی علیه السلام: «كنت وصيه و الادم بين الماء و الطين». یعنی: علی علیه السلام فرمود: «من وصی بودم در حالیکه آدم بین آب و گل بود.»

قال علی علیه السلام: «لوشئت لأوقرت سبعین بعیره من بء بسم الله الرحمن الرحیم.» یعنی: «اگر می خواستم هفتاد شتر را از بء بسم الله الرحمن الرحیم سنگین بار می کردم.»

ص: 205

حنان بن سدير از حضرت ابی جعفر (عليه السلام) روايت کرده است ما ثبت. الله حب على عليه السلام في قلب احد نزلت له قدم الا ثبت له قدم اخرى.»
يعنى: «خداوند، محبت على (عليه السلام) را در دل هيچکس قرار نداده است، مگر آنکه اگر گامی از او
بلغزد، گام ديگرش را استوار فرمايد.)

ابو خالد کابلی گوید از حضرت ابی جعفر (عليه السلام)، معنی آیه شریفه «فآمنوا بالله ورسوله و النور الذی انزلنا..»(1) را پرسیدم. فرمود: «یا ابا خالد والله ائمه من آل محمد صلی الله علیه و آله الی يوم القیامه و هم والله النور الذی انزل و هم والله نور الله فی السموات و فی الارض و الله یا ابا خالد لنور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضيئه بالنهار و هم والله ينورون قلوب المؤمنین و يحجب الله عز و جل نور هم عمن یشاء فتظلم قلوبهم والله یا ابا خالد لا یحبنا عبد و یتولانا حتی یطهر الله قلبه و لا یطهر قلب عبد حتی یسلم لنا و یكون سلما لنا فاذا کان سلمه لنا سلمه الله من شدید الحساب و امنه من فزع یوم القیامه الاکبر» یعنی: ای اباخالد، امامان امت، تا روز قیامت، از خاندان محمد مصطفی (عليه السلام) خواهند بود و به خدا قسم که ایشانند آن نوری که خدا نازل فرموده است و به خدا که آنان نور آسمانها و زمین اند. به خدا قسم، ای اباخالد، که نور امام در قلوب مؤمنان، رخشنده تر از نور خورشید در روز است و به خدا که ایشان، قلوب مؤمنان را روشن و نورانی می سازند و خداوند، کسانی را که مشیتش باشد، از فیض این نور، محجوب و مهجور فرماید و در نتیجه دلهايشان را ظلمت و تاریکی فرا خواهد گرفت. به خدا قسم ای اباخالد، هيچکس به محبت و دوستی ما نائل و هيچکس را ولایت ما حاصل نمی شود، مگر آنان که خداوند، قلوبشان را تطهیر فرموده باشد و این طهارت، هنگامی متحقق می شود که نسبت به ما تسلیم باشند و چون در برابر ما سر تسلیم فرود آورند، خداوند از حساب سخت قیامت، سلامتشان خواهد داشت و از فزع روز عظیم رستخیز امانشان خواهد داد.» در کتاب بحار الانوار، جلد 24، صفحه 190 این روایت نقل شده است: عن ابی جعفر (عليه السلام) فی قول الله عز و جل «یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافه، قال:

ص: 206

1-1- یعنی: به عرش او را می شد و به نوری که فرو فرستادیم، ایمان آورید... (قرآن مجید، سوره تغابن، آیه 8).

فی ولایتنا. و فی الارشاد عن جابر عن ابي جعفر عليه السلام قال: «السلام ولايه امير المؤمنين و الأئمه عليهم السلام». یعنی امام باقر عليه السلام در تفسیر کلمه «سلم» در آیه شریفه یاد شده فرمودند: مقصود از آن ولایت امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام می باشد.

امام صادق علیه السلام به پسر نعمان فرمود: «ان حینا اهل البیت ینزله الله من السماء له خزائن تحت العرش کخزائن الذهب و الفضة لا ینزله الا بقدر ولا یعطیه الا- خیر الخلق و ان له غمامه کغمام المطر فاذا اراد الله أن یختص به من احب من خلقه، اذن لتلك الغمام فتھطلت کما تھطل السحاب فتصیب الجنان فی بطن امه.

یعنی: «محبت ما اهل بیت پیامبر را خداوند از آسمان فرو می فرستد و آن را خزاینی است در زیر عرش پروردگار، همچون خزاین زر و سیم که جز به مقدار معین و مقرر، نازل نخواهد شد و جز بهترین خلق خدا از آن، نصیب نخواهد داشت. محبت ما اهل بیت را ابری است، همانند ابرهای باران زا. آنگاه که خداوند، اراده کند که از فیض آن، به بهترین بندگان خود، بهره ای عنایت فرماید، اجازه می دهد که آن ابر، بر آن کس فرو بارد و حتی قلوب کودکان، در شکم مادران خود نیز، از این باران مرحمت، برخوردار خواهند شد.»

بحب علی تزول الشکوک

و تزکوا النفوس و تصفوا البحار

و مهما رأیت محبا له

فثم الزکاء و ثم الفخار

و مهما رأیت عدوا له

ففی اصله نسبه مستعار

فلا تعدلوه علی فعله

فحیطان دار ابیه قصار(1)

خوارزمی در کتاب «مناقب، از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر اکرم (صلی الله

ص: 207

1-1- یعنی: با محبت علی، شک و تردید از دلها می رود و طینت ها طهارت می گیرد و آلودگیها به صفا و پاکی بدل گردد. هر جا دوستدار علی را بینی، در آنجا طهارت و پاکی و فخر و سرافرازی را خواهی دید. و آنجا که دشمن علی را بینی، باید بدانی که در نسبش خللی است. مباد که چنین کسان را به دشمنی علی شماتت و سرزنش کنی، زیرا که بی شک دیوارهای خانه پدرش کوتاه بوده است.

علیه و آله و سلم) فرمود: «لو اجتمع الناس على حب علي بن ابيطالب لما خلق الله عزوجل

النار.»

یعنی: «اگر تمام مردم، محبت و ارادت علی بن ابیطالب (علیه السلام) را در دل می داشتند، خداوند عزوجل آتش دوزخ را نمی آفرید». صاحب بن عباد علیه الرحمه سروده است:

ابا حسن لو كان حبک مدخلی

جهنم كان الفوز عندی جحیمها

وکیف یخاف النار من كان موقنا

بان امیرالمؤمنین کان قسیمها(1)

حسن بصری روایت کرده است که پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «اذا كان يوم القيامة يقعد علی بن ابیطالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه یتفجر أنهار الجنة و تتفرق فی الجنان و هو جالس علی

کرسی من نور یجری بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا و معه براءه بولایته و ولایه أهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار.

(2)

یعنی: «چون قیامت بر پا شود، علی بن ابیطالب (علیه السلام) بر «فردوس» که کوهی است مشرف بر بهشت، می نشیند و بر فراز آن کوه عرش پروردگار قرار دارد و از زیر آن جویبار بهشت، سرچشمه گرفته است و در باغهای چنلن، روان می شود. علی (علیه السلام) بر تختی از نور، جلوس کرده است و از پیش روی او، چشمه بهشتی «تسنیم» جریان دارد. هیچکس را قدرت گذر از صراط نیست مگر آنکه سند ولایت علی و محبت اهل بیت او را با خود داشته باشد. علی، مشرف بر بهشت آمده است، دوستان خود را به

بهشت وارد کند و دشمنانش را به آتش دوزخ می فرستد.)

و در جمله هائی از زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مأثور است: «السلام علی خلیفتک التی بها تعاقب و تثیب و بها تأخذ و تعطی. السلام علی نعمه الله السابغه و نقیمته الدامغه» و اشاره به آنست که هر عقاب و ثواب و هر نعمت و نعمت که پروردگار متعال

ص: 208

1-1- یعنی: ای ابوالحسن (علیه السلام) اگر به محبت تو مرا در آتش دوزخ افکنند، آن دوزخ برای من فوزی عظیم خواهد بود. آخر آنکس که معتقد شده است که علی قسیم بهشت و دوزخ است، از آتش جهنم چه هراسی دارد.

2-2- مناقب خوارزمی، صفحه 31.

به بندگان خود، اعمال می فرماید همه از ناحیه ولایت و به واسطه آن مقام معظم الهی است.

در کتاب «عده الداعی» از سلمان فارسی روایت کرده اند که گفت: از حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که فرمود: «ان الله عز و جل يقول: يا عبادي، اوليس من له اليكم حوائج كبار لا- تجودون بها الا أن يتحمل عليكم باحب الخلق اليكم، تقضوا بها كرامه لشفيعهم الا فاعلموا ان اكرم الخلق عندي و افضلهم لدى محمد و اخوه علي و من بعد الأئمة الذين هم الوسائل الى الله؛ الا فليدعني من همته حاجه يريد نفعها او دهنه داهيه يريد كشف ضررها بمحملي و آله الطاهرين الطيبين اقضها له أحسن ما تقضيها من يستشفعون باعز الخلق اليه. فقال قوم من المشركين و هم مستهزؤن به يا ابا عبدالله فما لك لا تقترح على الله بهم ان يجعلك اغني اهل المدينة؟ فقال سلمان: دعوت الله و سألته ما هو اجل و انفع و افضل من ملك الدنيا باسرها سألته بهم صلى الله عليهم أن يهب لي لسان ذاكره لتحميده و ثنائه و قلب شاكرآ لآلائه و بدن صابره على الدواهي و هو عز و جل قد اجابني الى ملتسمي من ذلك و هو افضل من ملك الدنيا بحذافيرها و ما تشتمل من خيراتها مائه الف الف مره».

يعني: خداوند عز و جل فرمود «ای بندگان من، مگر چنین نیست که اگر کسی حاجتی بزرگ از شما بخواهد شما در بر آوردن آن حاجت مضایقه داشته باشید، هرگاه شخص حاجتمند عزیز ترین کسانتان را، شفیع حاجت خود آورد، حاجت روایش خواهید ساخت؟ اینک بدانید که گرامی ترین خلایق و افضل و برتر از همه کس نزد من، محمد و برادرش، علی و سپس امامان هستند که وسائل ارتباط خلق با خالقند. بدانید، هر کس را حاجتی مهم باشد که بخواهد از آن بهره مند شود و یا مشکلی بزرگ باشد که خواهد از گزندش امان یابد، باید که محمد و اهل بیت طاهرين او را، نزد من، شفیع سازد، تا به بهترین وجه، حاجت روایش کنم و مشکل از پیش پایش بردارم.»

پس از شنیدن این گفتار، برخی از مشرکان، به تمسخر، سلمان را گفتند: چرا با این اوصاف که گفتی، آنان را نزد خداوند شفیع نیاوردی که ترا ثروتمندترین مرد مدینه سازد؟ سلمان در پاسخ گفت: من، از این طریق، چیزها از خدا خواسته ام که هزاران بار

سودمندتر و برتر و والاتر است از دنیا و هر آنچه در دنیا است. من، از خداوند مسألت کرده ام که به خاطر این بزرگواران، مرا زبانی مرحمت کند که حمد و ثنای حضرتش گوید و قلبی که نعم پروردگار خویش را سپاس گزارد و تنی که بر سختیها بردبار و صبور

باشد و خداوند عز و جل نیز آنچه خواسته ام، مرحمت فرموده است، اینها چیزهایی است که از همه این جهان و مظاهر آن و از همه خیرات این جهانی هزاران هزار بار ارجمند تر است.

ننوشت برای ورد روز و شب من

جز ذکر علی معلم مکتب من

گر غیر علی کسی بود مطلب من

ای وای من و کیش من و مذهب من

از مالک بن انس پیشوای مذهب مالکی اهل تسنن مردیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «حت علی حسنه لایضر معها سیئه و بغضه سیئه لا تنفع معها حسنه. (1)»

یعنی: محبت علی حسنه و ثوابی است که در جنب آن هیچ معصیت و گناهی زیان نرساند و بغض و دشمنی نسبت به او معصیتی است که با آن هیچ صواب و حسنهای سودمند نخواهد بود.

در کتاب «بحار الانوار» ضمن حدیثی طولانی از یکی از برادران جن نقل شده که: امام صادق علیه السلام از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده است که فرمود: «... یا علی، والذی بعثنی بالحق لایدخل الجنة احد الا من اخذ منك بنسب او

سبب» یعنی: یا علی، قسم به خداوندی که مرا به حق برانگیخت، هیچکس از امت من، به بهشت، داخل نخواهد شد مگر آنکه با توبه نسب و یا به سبب پیوستگی داشته باشد.

در باب «رؤیا» از کتاب «دارالسلام آمده است که (2): شیخ اقدم، حسن بن علی بن شعبه در کتاب «تحف العقول» و هم چنین عالم کامل عمادالدین محمد بن ابی القاسم طبری در جزء اول کتاب «بشاره المصطفی لشیعته المرتضی» از شیخ ابوالبقاء ابراهیم بن

ص: 210

1-1- مناقب خوارزمی، صفحه 35.

2-2- روایت طولانی زیر، از آن جهت که مشتمل بر مطالب و موارد «ولایتی» است، در این مبحث ذکر می شود و چون حاوی مطالب سودمند دیگری نیز هست، در ریغ آمد که عبارات آن جز در چند مورد تقطیع شود.

حسین بن ابراهیم بصری از ابیطالب محمد به حسن بن عتبه از ابی الحسن محمد بن حسین بن احمد از محمد بن رهبان دبیلی از علی بن احمد بن کثیر عسکری از احمد بن مفضل ابوسلمه اصفهانی از ابی علی راشد بن علی بن وابل القرشی از عبدالله بن حفص مدنی از محمد بن اسحق از سعد بن زید بن ارطاه روایت کرده است که گفت: کمیل بن زیاد را ملاقات و از او در باره فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب پرسش کردم. گفت: در این مورد، سفارشهایی که آن حضرت به من فرموده، برای تو باز می گویم که از دنیا و مافیها سودمندتر باشد. پس از آن گفت: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام مرا فرمود:

یا کمیل بن زیاد، سم الله و سم کل یوم باسم الله و قل لا حول ولا قوه الا بالله و توکل علی الله و اذکونا و سم باسماتنا و صل علینا و استعذ بالله و بنا و ادراً بذلک عن نفسک و ولدک و ما تحوطه عنایتک تک شر ذلک الیوم. « یعنی: «ای کمیل بن زیاد، هر روز را

با نام خداوند عز و جل و ذکر «بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم» آغاز و بر خدا توکل کن و ما را به نام، بر زبان آور و صلوات بفرست و از شرور و بلاها به خدا و به ما پناه بر و با اینکار، خویشتن و فرزندان و آنچه را که مورد توجه تو است، از شر آن روز نگاهدار»

یا کمیل، آن رسول الله صلی الله علیه و آله ادبه الله عزوجل و هو ادبنی و انا الأدب المؤمنین و اورث الاداب المکرمین. «ای کمیل، خداوند عز و جل، پیامبر خود را تأدیب فرمود و او نیز مرا مؤدب ساخت و من نیز به نوبه خود، تأدیب مردم با ایمان را به عهده دارم و بندگان گرامی حق را به آداب نیکو آراسته میسازم.»

یا کمیل، ما من علم الا و انا افتحه و ما من شیء الا و القائم یختمه. «ای کمیل، علمی نیست مگر آنکه گشاینده آن منم و ختم هر چیز بدست «قائم» انجام خواهد پذیرفت.»

یا کمیل، ذریه بعضها من بعض والله سمیع علیم. «ای کمیل، «قائم» از فرزندان من است که در قرآن آمده است: «ذریه بعضها من بعض (1) ...»

یا کمیل، لا تأخذ الأعنا تکن منا و ما من حرکه الا و انت محتاج فیها الی معرفته» «رای

ص: 211

کمیل، باید که معارف خویش را از ما اخذ کنی تا از ما محسوب شوی و هیچ کاری نیست مگر آنکه در انجام آن به معرفت، نیازمندی»

یا کمیل، اذا اكلت الطعام فسم باسم الله الذي لا يضر مع اسمه داء وفيه شفاء من كل الاسراء ولا تبخل عليه فانك لم ترزق الناس شيئا والله يجزل لك الثواب بذلك.» «ای کمیل، به هنگام خوردن، نام خدای را بر زبان آور، نامی که با آن هیچ چیز، زیان نرساند

و شفاء هر درد و گرفتاری است و هرگز نسبت به مردمان، از مال خود، بخل موز که روزی هیچکس به دست تو نهاده نشده است، اما با این کار، ثواب فراوان برای خود خواهی اندوخت.»

یا کمیل، احسن خلقک و ابسط جلیسک و لا- تنهرن خادمک.» «ای کمیل، خلق و خوی خویش را نیکوگردان و با همنشین خود، گشاده روی باش و خدمتگزاران خود را به خشم از خویشان مران»

: «با کمیل، اذا انت اكلت فطول اكلک لیستوف من معک و ترزق منه غیرک.» «ای کمیل، چون به خوردن طعام پرداختی، مدت آن را دراز کن تا آنکه هم سفره تو نیز از آن سیر شود و روزی خود خورد، (و یا دیگری نیز از آن غذا بهره مند شود.»

یا کمیل، اذا استوفیت طعامک فاحمد الله علی ما رزقک و ارفع بذلک صوتک لیحمده سواک فیعظم بذلک اجرک.» «ای کمیل، چون از غذا دست کشیدی، خدای را سپاس گزار و به صدای رسا به ستایش حق پرداز تا دیگران نیز به تو تأسی کنند و اجر و پاداشت افزون گردد.»

یا کمیل، لا توقرن معدتک طعاما ودع فیها للماء موضعه و للریح مجالاً.» «ای کمیل، معده خویش از خوراک، سنگین مساز و جای آب و نفس در اندرون، باقی بگذار. ای کمیل، لا تنفد طعامک فان رسول الله صلی الله علیه و آله لم ینفده.» «ای کمیل،

آنچه بر سفره داری، تمام مخور که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) چنین نمی کرد.» «ای کمیل، لا ترفعن یدک عن الطعام الا و انت تشتهیه فاذا فعلت ذلک فانت تستمرئه.» «ای کمیل، پیش از آنکه سیر شوی، دست از طعام بازگیر که اینکار، غذا را در

کام تو گوارتر خواهد ساخت.»

یا کمیل، صحه الجسد من قله الطعام و قله الماء. با کمیل، البرکه فی المال من ایتاء الزکاه و مواساه المؤمنین و صله الأقریین و هم الأقربون.» «ای کمیل، سلامت بدن در کم خوردن و کم نوشیدن است و برکت مال، در پرداخت زکات و مواسات با مردم با ایمان و پیوستگی با نزدیکان است و بدان که مؤمنین، نزدیکان تواند.»

یا کمیل، زد قرابتک المؤمن علی ما تعطی سواه من المؤمنین و کن بهم ارف و علیهم اعطف و تصدق علی المساکین.» «ای کمیل، عطاء خویش را نسبت به خویشاوندان مؤمن خود، بیش از دیگر مؤمنان، قرار ده و با آنان. مهربانی افزون تر کن و توجه خود به ایشان، زیاده گردان و بر مسکینان و نیازمندان، ببخش.»

یا کمیل، لا تردن سائلا ولو بشرق تمره او من شطر عنب.» «ای کمیل، هیچ خواهنده را از در خویش محروم ننما ولو به آنکه پاره‌های خرما یا خوشه ای انگور به وی ببخشی» یا کمیل، الصدقه تنمو عند الله تعالی.» «ای کمیل، صدقه، نزد خداوند متعال، نمو می کند و بر آن افزوده می شود.»

یا کمیل، حسن خلق المؤمن من التواضع و جماله التعفف و شرفه التفقه و عزه ترک القال و القیل ایاک و المراء فانک تغری بنفسک السفهاء و تقسد الإخاء.» «ای کمیل، حسن خلق مرد با ایمان به تواضع اوست و آرایش و جمالش در عفت و خویشتن داری

و شرف وی در دانش و بینش و معرفت و عزتش در ترک گفتگوهای بی مورد است. از مجادله در سخن، پرهیز که نادانان را در جهل خود، استوارتر می سازد و به اخوت و برادری نیز زیان می رساند.»

یا کمیل، قل الحق علی کل حال و از الممتقین و اهجر الفاسقین و جانب المنافقین و لا تصاحب الخائنین.» «ای کمیل در هر حال حق گو باش و با پرهیزگاران محبت و دوستی کن و از فاسقان و تباهاکاران بگریز و از مردمان منافق و دورو کناره گیر و با خیانت پیشگان مجالست مکن.»

یا کمیل، ایاک و تطرق أبواب الظالمین و الاختلاط بهم و الاکتساب منهم و ایاک آن تعظمهم او تشهد فی مجالسهم بما یسخط الله علیک و ان اضطرت الی حضورهم فداوم ذکر الله تعالی و توکل علیه و استعذ بالله من شرورهم و اطرق عنهم و انکر بقلبک

فعلهم و اجهر بتعظیم الله تعالى لتسمعههم فانهم يهابوك و تكنى شرهم.» «ای کمیل، هرگز حلقه بر در ستمکاران مکوب و با آنان میامیز، مبادا که آنان را بزرگ شماری و یا آنکه در مجلسی از مجالس ایشان شرکت جوئی که موجب خشم خداوند بر تو شود و اگر از

حضور در جلسات کسانی اینچنین ناگزیر شدی پیوسته به یاد خداوند تعالی باش و بر او توکل کن و از شرور آنان به پروردگار خود پناه بر و به لب خاموش باش و در دل اعمال تباه ایشان را انکار کن و آشکارا به تعظیم و تکریم حق تعالی پرداز بدانگونه که به گوش

آنان رسد تا از تو هراس کنند و شرشان از تو باز گردد.»

یا کمیل آن احب ما امثله العباد الی الله بعد الاقرار به و باولیائه (علیهم السلام) التحمل و التعفف و الاضطبار.» «ای کمیل، محبوب ترین بندگیها و اطاعت ها نزد پروردگار، بعد از اعتقاد و اقرار به توحید و اعتراف به ولایت اولیاء خدا علیهم السلام، بردباری و عفت و خویشتن داری و شکیبائی است.»

یا کمیل، لا تری الناس افتقارک و اضطراک و اصبر علیه بجز و تستر.» «ای کمیل، درویشی و فقر و گرفتاری خود را به دیگران باز مگو و با مناعت طبع و پرده پوشی بر ناداری و گرفتاری خود صابر و شکیبا باش.»

یا کمیل لا بأس بان تعلم اخاک سرک و من اخوک؟ اخوک الذی لا یخذلک عند الشده و لا یقعد عنک عند الجریه و لا یخدعک حتی تسأله و لا یترکک و امرک حتی تعلمه فان کان جمیلاً اصلحه»، «ای کمیل، باکی نیست که راز خود را به برادر خود بازگشائی لیکن بنگر که برادر تو کیست؟ برادر تو کسی است که به هنگام گرفتاری تو را به خواری و انگذارد و چون به گناهی آلوده گردی ترا به حال خود رها نکند، و در پاسخ به درخواست تو، ترا وانگذارد و تو را با گرفتاریهایت رها نکند تا آنکه از وضع و حالت او را آگاه کنی تا اگر دسترس دارد، مشکل ترا حل نماید.»

یا کمیل، المؤمن مرآه المؤمن لانه یتأمله و یسد فاقته و یجمل حالته.» «ای کمیل، مؤمنان، یکدیگر را هم چون آینه اند که در وضع هم به دقت می اندیشند و در رفع فقر و گرفتاری یکدیگر می کوشند و در اصلاح حال هم اقدام می کنند.»

یا کمیل، المؤمنون اخوه و لا شیء آثر عند کل اخ من أخیه.» «ای کمیل، مؤمنان با

یکدیگر برادرند و هیچ چیز، نزد برادر از برادر عزیزتر نیست.» یا کمیل آن لم تحت اخاک فلست اخاه.» «ای کمیل، اگر احساس می کنی که نسبت به برادر خود، محبت نداری، در حقیقت برادر او نیستی.»

یا کمیل! ان المؤمن من قال بقولنا فمن تخلف عنا قصر عنا و من قصر عنا لم يلحق بنا و من لم يكن معنا ففي الدرک الأسفل من النار.» «ای کمیل، مؤمن کسی است که باور و گفتارش با ما یکی باشد پس آنکس که چنین نباشد، در حق ما تقصیر و کوتاهی روا داشته است و کسانی چنین نتوانند در کنار ما باشند و آنکس که با ما نباشد، در درک اسفل جهنم، جای خواهد داشت.»

یا کمیل کل مصدور ينفث فمن نفث اليك منا بأمر فاستره و اياك آن تبديه فليس لك من ابدائه توبه فاذا لم تكن توبه فالمصير الي اظي.» «ای کمیل، هر کس که سینه از سری و غمی تنگ دارد، می خواهد که با دیگری از آن غم سخن بگوید حال اگر کسی سر محبت ما را نزد تو باز گفت، مبادا که آن راز را به دیگری بازگشائی که گناه این کار را توبه نیست و چون توبه از گناهی میسر و مقبول نباشد، سر و کار آدمی با شعله های آتش خواهد بود. (1)

یا کمیل اذاعه سر آل محمد عليهم السلام لا يقبل الله تعالى منها و لا يحتمل احد عليها و ما قالوه لك مطلقه فلا تعلمه الا مؤمنا موافقاً یا کمیل لا تعلموا الكفار من اخبارنا فيزيدوا عليها فيبدو كم بها إلی يوم يعاقبون عليها.» «ای کمیل، فاش کردن اسرار آل محمد عليهم السلام گناهی است که توبه از آن مورد قبول خداوند واقع نخواهد شد و هر کسی را توانائی تحمل این اسرار نیست. آنچه خاندان رسالت بدون قید و شرط به تو ابراز داشته اند، به دیگران باز مگو مگر آنکه مؤمنی موافق باشد. ای کمیل، اخبار ما را به کار تعلیم نکنید که آنها از خود چیزی بر آن می افزایند و در میان مردم پراکنده می سازند و بالاخره روزی شما را دچار عقاب و زحمت می کنند.»

یا کمیل لا بد لماضیکم من اوبه و لا بدلنا فيکم غلبه باکمیل سیجیع الله تعالى لکم خیر البدء و العاقبه.» «ای کمیل، بی شک، پیشینیان شما را بازگشتی است و فرمانروایی و

ص: 215

1- ا- ظاهر آنست که در آن زمان، شیعیان و دوستداران اهل بیت عليهم السلام، از مخالفان در شدت و تقیه بوده اند.

پیروزی آینده از آن ماست و خداوند متعال خیر آغاز و انجام برای شما پیروان ما مقرر خواهد فرمود.»

یا کمیل انتم ممنوعون باعداء کم تطربون بطربهم و تشریون بشربهم و تأکلون باکلهم و تدخلون مداخلهم و ربما غلبتم علی نعمتهم علی اکراه منهم لذلک و لکن الله عز و جل ناصرکم و خاذلهم فاذا کان والله یومکم و ظهر صاحبکم لم یأکلوا والله معکم و لم یردوا مواردکم و لم یقرعوا ابوابکم و لم ینالوا نعمتکم اذ له خائبین اینما تقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا احمد الله تعالی و المؤمنین علی ذلک و علی کل نعمه.» «ای کمیل، امروز، شما شیعیان ما با دشمنانتان در شادی و غم و در خوردن و آشامیدن و آمیزش و رفت و آمد در آمیخته اید و چه بسا که اکراه داشته باشند که شما نیز از نعمت های آنان بهره مند شوید، لیکن خداوند عز و جل شما را یاری و ایشان را خوار خواهد ساخت. به خدا قسم آرزو که هنگام ظفر شما فرا رسد و ولی و صاحب امرتان ظاهر گردد، دیگر آن دشمنان، حق شرکت در خورد و خوراک و مجال آمیزش با شما را نخواهند یافت و اجازه نمی یابند که حلقه بر درهای شما زنند و بر نعمتهای شما دست برند، ذلیلانی محروم خواهند بود که هر جا یافت شوند، گرفتار و به خواری کشته شوند. تو و تمام مؤمنین خدای تعالی را بر آن پیروزی و بر هر نعمتی، سپاسگزار باشید.»

یا کمیل قل عند کل شده لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم تکفها و قل عند کل نعمه الحمد لله ترداد منها و اذا ابطأت الارزاق علیک فاستغفر الله یوسع علیک فیها. رای کمیل، به هنگام بروز شدائد و سختیها بگو: «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، تا شر آن از تو دفع شود و به وقت نعمت، بگو: «الحمد لله، تا بر نعمت بیفزاید و اگر روزی بر تو تنگ شود، از خداوند متعال طلب آمرزش و استغفار کن تا گشایش در روزیت پدید آید.»

یا کمیل اذا وسوس الشیطان فی صدرک فقل اعوذ بالله القوی من الشیطان الغوی و اعوذ بمحمد الرضی من شر ما قدر و قضی و اعوذ باله الناس من شر الجنه و الناس اجمعین و صلی الله علی محمد و آله و سلم تکفی مؤنه ابلیس و الشیاطین معه و لو انهم کلهم ابالسه مثله.» «ای کمیل، اگر شیطان در سینه تو وسوسه انگیخت، بگو: «اعوذ بالله

القوى من الشيطان الغوى و اعوذ بمحمد الرضى من شر ما قدر و قضى و اعوذ باله الناس من شر الجنه و الناس اجمعين و صلى الله على محمد و آله و سلم.» تا شر ابليس و شياطين ديگر از تو دفع گردد و از گزند آنها هر چند همگی ابليس و از شياطين بزرگ باشند، امان يابى.»

يا كميل آن لهم خدعا و شفاشق و زخارف و وساوس و خيلاء على كل احد قدر منزلته فى الطاعه و المعصيه فبحسب ذلك يستولون عليه بالغلبه. يا كميل لا عدو اعدى منهم و لا ضار اضربك منهم امنيتهم أن تكون معهم غده اذا جثوا فى العذاب لا يفتر عنهم بشره و لا يقصر عنهم خالدین فيها ابدأ. يا كميل سخط الله تعالى محیط بمن لم يحترس منهم باسمه و بنبيه و جميع عزائمه. يا كميل انهم يخذعوك بانفسهم فاذا لم تجبهم مكر و باک و بنفسك بتحسينهم اليك شهواتك و اعطاءك امانيك و ارادتك و يسولون لك و ينسونك و ينهونك و يأمرونك و يحسنون ظنك بالله عز و جل حتى ترجوه فتغتر بذلك فتعصيه و جزاء العاصى لظى. يا كميل احفظ قول الله تعالى عز و جل الشيطان سول لهم و املى لهم و المسؤل الشيطان و المملی الله تعالى.» «ای كميل، شياطين را بسى خدعه و نیرنگ و ظاهر سازی و وسوسه و تكبر است و هر كس را به مقتضای منزلتی كه در عبادت و با حالی كه در معصیت خداوند، دارد، فریفته و در غلبه بر او اهتمام می ورزند. ای كميل، ترا دشمن تر و زیان بخش تر از شياطين چیزی نیست؛ هدفشان آنست كه فردای قیامت كه در جهنم، استقرار یافتند، تو نیز در کنار آنها باشی؛ جهنمی كه شراره هایش سردی نپذیرد و آنان در آن آتش تمام ناشدنی، مخلد و جاویدان، معذب خواهند بود. ای كميل، بر آنكس كه خویشتن را با نام ارجمند خدا و پیامبر و اذكار و تعویذها از شرور این شياطين، محفوظ نمی سازد، خشم خداوند، احاطه دارد. ای كميل، اگر به دعوت شياطين پاسخ مساعد ندهی آنها ترا می فریبند، در كارت، حيله ها خواهند كرد؛ تمایلات شهوانی را در چشم تو می آریند و ترا در رسیدن به آرزوها و خواسته های نامشروع، كمك می كنند و بدیها را نزد تو تزیین می كنند و به غفلت و فراموشیت می افكنند و بر تو امر و نهی می كنند و به فریب، حسن ظن تو را نسبت به الطاف خداوند عز و جل بر می انگیزند تا به ناحق امیدوار و مغرور شوی و در

نتیجه به معاصی و تباهکاریها دست یازی و پیداست که پاداش معصیتکار، زبانه های آتش دوزخ است. ای کمیل، مباد که گفتار خداوند متعال را که فرمود «... الشیطان سول الهم و املی لهم» (1) از خاطر ببری یعنی: شیطان، بدیها را در نظر مردم می آراید و خداوند نیز اسباب کار و امداد آنان را فراهم می سازد.»

یا کمیل اذکر قول الله تعالی لابلیس: «... و اجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی الأموال والأولاد و عدهم و ما بعدهم الشیطان الا غروره، أن ابلیس لا یعد عن نفسه و انما یعد عن ربه لیحملهم علی معصیته فیورطهم. یا کمیل إنه یأتی لک بلطف کیده فیأمرک بما یعلم انک قد الفت من طاعه لاتدعها فتحسب ان ذلک ملک کریم و انما هو شیطان رجیم فاذا اسكنت الیه و اطمأنتت حملک علی العزائم المهلکه الی لانجاه معها. یا کمیل ان له فیاخا ینصبها فاحذر ان یوقعک فیها.» «ای کمیل، بیاد آرگفتار خداوند را که به شیطان فرمود: «... و اجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی الأموال و الاولاد و عدهم و ما بعدهم الشیطان الا غرورا» (2)، یعنی: «سپاه سواره و پیاده خود را برای مقابله با انسانها تجهیز کن و در دارائی و فرزندان ایشان مشارکت کن و به وعده ها آنان را سرگرم ساز گرچه وعده های شیطان، جز فریبی بیش نیست.» ای کمیل، شیطان، از طرف خود به مردمان وعده نمی دهد بلکه وعده ها را از سوی خداوند متعال به آدیان القاء می کند تا آنکه ایشان را به معصیتهای آلوده سازد و به ورطه های مهلک و خطرناک درافکند. ای کمیل، شیطان، با دقت و ظرافت، در تو نیرنگ می کند و تو می پنداری که فرشته ای بزرگوار است که مشوق تو به این عبادتهاست در حالیکه جز شیطانی رجیم نیست که با این خدعه در صدد است که اعتماد و اطمینان ترا جلب کند و سپس تو را بر کارهای تباه و مهلک وادارد تا دیگر راه نجاتی برای تو باقی نماند. ای کمیل، شیطان را بسی دامهاست زنهار که در آنها نیفتی و گرفتار نشوی.»

یا کمیل أن الأرض مملوءه من فیاخهم فلن ینجو منها الا من تشبث بنا و قد اعلمک

ص: 218

1-1- آیه 25، سوره محمد، قرآن مجید. گفته شده است: بر حسب تفاسیر خاصه، فاعل تسویل و املاء در آیه مذکور، شیطان است و ظاهر عبارت نیز مؤید این تفسیر است لیکن در جمله بالا از وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام به کمیل، فاعل تسویل، شیطان و فاعل املاء، پروردگار جل و علی ذکر شده است.

2-2- آیه 14، سوره بنی اسرائیل، قرآن مجید.

الله انه لن ينجو منها الا عباده و عباده اولياءنا و هو قول الله عز و جل : «ان عبادى ليس لك عليهم سلطان ، و قوله عز و جل «انما سلطانه على الذين يتولونه و الذين هم به مشركون» ياكميل انج بولايتنا من أن يشرکک الشيطان فى مالک و ولدک كما امر.» «ای

کميل، زمین، پر از دامهای شیاطین است و هرگز کسی را از آنها راه نجاتی نیست مگر آنکه به دامان ولایت ما اهل بیت، چنگ زند و خداوند متعال، خود نیز ترا اعلام فرموده است که جز بندگانش، هرگز کسی را از آن دامها چاره و نجاتی نیست؛ بندگان خدا ارادتمندان ما هستند. پروردگار به شیطان فرماید: «ان عبادى ليس لك عليهم سلطان (1)» و نیز فرماید: «انما سلطانه على الذين يتولونه و الذين هم به مشركون (2) یعنی: «ترا به بندگان من، تسلط و فرمانروائی نیست» و «فرمانروائی و تسلط شیطان منحصر بر کسانی است که دوستدار اویند و آنها که نسبت به پروردگار خود مشرک گردیده اند، ای کميل به برکت ولایت ما خود را از آنکه شیطان در اموال و اولادت دست اندازی کند وارهان.»

یا کميل لا تغتر با قوام یصلون فیطیلون و یصومون و یتداومون و یتصدقون فیحسبون انهم موقون. یا کميل اقسام بالله لسمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ان الشيطان اذا حمل قوما على الفواحش مثل الزنا و شرب الخمر و الربا و ما أشبه ذلك من الخنا و

المآثم، ثم حجب اليهم العباده الشديده و الخشوع و الركوع و الخضوع و السجود ثم حملهم على ولايه الأئمه الذين يدعون إلى النار و يوم القيامة لا ينصرون.» «ای کميل، مباد که فریفته نماز گزارانی شوی که نماز خویش را طولانی می کنند و با آنها که بر

روزه داری مداومت می کنند و از اموال خود صدقه می دهند و می پندارند که توفیق شامل حالشان شده است. ای کميل به خدا سوگند که از رسول گرامی صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: پس از آنکه شیطان قومی را بر اعمال زشت چون زنا و شرابخواری و

ریا و خیانتکاریها و گناهانی از این قبیل واداشت، در دل آنها علاقه به عبادتهای سنگین و خضوع و خشوع و رکوع و سجود را القاء می کند و آنگاه ایشان را به محبت و

ص: 219

1-1- آیه 95، سوره بنی اسرائیل، قرآن مجید.

2-2- آیه 100، سوره نحل، قرآن مجید

سرسپردگی نسبت به پیشوایان و سردمداران کفر و می دارد که این پیشوایان خود به آتش دوزخ دعوت می شوند و در روز قیامت کسی آنها را یاری نخواهد کرد.»

یا کمیل انه مستقر و مستودع فاحذر أن تكون من المستودعين و انما تستحق أن يكون مستقرا اذا لزمته الجاده الواضحه التي لا تخرجك الى عوج ولا تزيك عن منهج ما حملناك عليه و ما هديناك اليه.» «ای کمیل، ایمان، دو گونه است: مستقر و مستودع. در اندیشه باش که مباد، ایمانت مستودع باشد و از تو باز پس گرفته شود. ای کمیل، زمانی سزاوار ایمان مستقری که از جاده روشن و آشکاری که از کژیها دور است و به آن راهنمائیت کرده ایم، منحرف نشوی.»

یا کمیل لا رخصه فی فرض و لا شده فی نافلة. یا کمیل أن الله عز و جل لا يسألک الاعلی الفرض و انما قدمنا عمل النوافل بین ایدینا للاهوال العظام و الطامه یوم المقام.» ای کمیل، در امور واجب، رخصت مخالفت نیست و در نوافل و اعمال مستحب، شدت و قطعیتی وجود ندارد. ای کمیل، خداوند متعال، جز در امور واجب از تو مواخذه نخواهد فرمود. اما آنچه از اعمال مستحب و نوافل، در این جهان انجام می دهیم، بخاطر دفع هراس بزرگ و آن خطر عظیمی است که در قیامت، رو در روی خود خواهیم یافت.»

ریاکمیل آن ذنوبک اکثر من حسناتک و غفلتک اکثر من ذکرک و نعم الله علیک اکثر من کل عملک. یا کمیل انه لا تخلو من نعمه الله عز و جل عندک و عافیه فلا تخل من تحمیده و تمجیده و تسبیحه و تقدیسه و شکره و ذکره علی کل حال. یا کمیل لا تكونن من الذین قال الله عز و جل: «... نسوا الله فانسیهم انفسهم.. و نسیم الی الفسق فقال: «.. اولئک هم الفاسقون». «ای کمیل، گناهان تو بیش از حسنات و غفلتت بیش از توجه و نعمت های خدا بر تو بیش از همه اعمال تست. ای کمیل، تو هیچگاه از نعمت و عافیت و مرحمت حق متعال، خالی نمی مانی؛ پس ترتیبی ده که به هر حال از حمد و ثناء و تسبیح و تقدیس و شکر و ذکر حضرتش خالی نمایی. ای کمیل، مباد که از آن گروه باشی که خداوند تعالی در باره ایشان فرمود: «... نسوا الله فانسیهم انفسهم (1) یعنی:

ص: 220

اینان، خدایرا فراموش کردند و در نتیجه، خداوند، چنان گرفتارشان کرد که خودشان را، فراموش کنند.» چنین مردمان را خداوند به فسق و تباهکاری نسبت داده و فرموده است: «.. اولئك هم الفاسقون» (1). یعنی: این چنین کسان، فاسقان و گناهکارانند.

یا کمیل! لیس الشان أن تصلى و تصوم و تصدق، الشان أن تكون الصلوه فعلت بقلب تقى و عمل عند الله المرضى و خشوع سوى و ابقاء للجد فيها.» «ای کمیل! مهم آن نیست که نماز بگزاری و روزه بداری و تصدق کنی، بلکه مهم آنست که نمازت را با قلبی پرهیزکار بجای آوری و عملت نزد خداوند مورد رضایت و خشوعت تمام و کوششت مداوم باشد.»

یا کمیل انظر فیم تصلى و على ما تصلى ان لم تكن من وجهه و حله فلا- قبول.» «ای کمیل، بنگر که در کجا و بر چه نماز میگزاری که اگر جایز و مباح نباشد، نمازت پذیرفته نخواهد شد.»

یا کمیل أن اللسان يبوح بالقلب والقلب يقوم بالغذاء فانظر فيما تغذى قلبك و جسمك فان لم يكن ذلك حلا لم يقبل الله تسبيحك ولا شكرك.» «ای کمیل، زبان آشکار کننده قلب است و قلب، به خوراک انسان، زنده و پا بر جا است. پس بنگر که قلب و جسم خود را با چه خوراکی تغذیه می کنی که اگر حلال و مباح نباشد، تسبیح و سپاس تو نزد خداوند پذیرفته نخواهد شد.

(2)

یا کمیل افهم و اعلم انا لا ترخص فى ترك اداء الأمانات لاحد من الخلق. فمن روى عنى فى ذلك رخصه فقد ابطل و اثم و جزاء النار بما كذب.» «ای کمیل، بدان که ما نسبت به هیچ یک از بندگان خدا به ترک اداء امانت مجاز نیستیم. پس اگر کسی جواز

چنین کاری را از من نقل کرد. سخن به باطل گفته و گناهکار است و جزاء او به مجازات چنین دروغی آتش دوزخ است.»

اقسم لسمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول لى قبل وفاته بساعه مراره ثلاثه : يا ابا الحسن اد الامانه الى البر و الفاجر فيما قل و جل حتى فى الخيط و المخيط.» «سوگند

ص: 221

1-1- آیه 19، سوره حشر - قرآن مجید

2-2- این نکته نگهدار که تا آهوی تبت سنبل نخورد خونش همی مشک نگرود

می خورم که حضرت رسول گرامی صلی الله علیه و آله ساعتی پیش از رحلت خود سه بار به من فرمود: ای ابوالحسن امانت را خواه بزرگ و گران باشد یا به کم ارزشی نخ و سوزن به صاحبش چه نیکوکار باشد یا بدکار، باز گردان»

یا کمیل لا غزو الا مع امام عادل و لا نفل الا مع امام فاضل. یا کمیل ارأیت لو لم یظهر نبی و کان فی الأرض مؤمن تقی اکان فی دعائه الی الله تعالی مخطأ او مصیباً؟ بلی و الله مخطأ حتی ینصبه الله عز و جل و یؤهله له. «ای کمیل جز در رکاب امام عادل جنگ مکن و غنائم جنگی، جز با حضور و اذن امام بر تو روا و جایز نیست. ای کمیل اگر پیامبری ظهور نکرده باشد، ولی در زمین مؤمنی پرهیزگار زیست کند آیا می پنداری درست است که این مؤمن مردم را بسوی خدا دعوت کند یا آنکه این کار از وی نادرست است؟ به خدا که چنین کاری خطا و ناصواب است مگر آنکه خداوند او را برای این کار بگمارد و اهلیت این عمل را به او اعطا فرماید.»

یا کمیل الدین لله فلا تغترن باقوال الامه المخدوعه التي قد ضلت بعد ما اهتدیت و جحدت بعد ما قبلت. «ای کمیل: دین برای خدا است پس به سخنان امت فریب خورده مغرور مشو، امتی که بعد از هدایت دچار گمراهی شد و آنچه را که قبلاً پذیرفته بود انکار کرد» (اشاره به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است).

یا کمیل! الدین لله فلا یقبل الله من احد القیام به الا رسولا او نبیا او وصیه. یا کمیل انما هی نبوه و رساله و امامه و لا بعد ذلك الا متولین و ضالین و معتدین. «ای کمیل، دین، از آن خداوند است و خداوند قیام به امر دین را جز از رسول و نبی و یا وصی

پیامبر نخواهد پذیرفت. ای کمیل، مناصب الهی دینی عبارتند از نبوت و رسالت و امامت از آنان که بگذریم جز گمراهان و ستم پیشگان و پشت کنندگان به دین، کسی دیگری در این امر الهی، دخالت و اقدام نمی کند.)

یا کمیل انما حظی من حظی بدنیا زانله مدبره و تحظی باخره باقیه ثابتة. یا کمیل نحن الثقل الأصغر و القرآن الثقل الأكبر یشهد الثقل الأكبر للثقل الأصغر و یشهد الثقل الأصغر للثقل الأكبر کل واحد منهما ملازم لصاحبه غیر مفارق له حتی یردا الی الله عز و جل

فیحکم بینهما و بین العباد فاذا کنا کذلک فعلام یتقدمنا من تقدم و یتأخر عنا من تأخر! و

قد اسمعهم رسول الله صلى الله عليه وآله وقد جمعهم فنأدى الصلوة جامعها أيامه سبعة وقت كذا أو كذا فلم يتخلف احد فصعد المنبر فحمد الله واثني عليه وقال: «معاشر الناس انى مؤد عن ربي عز وجل لا مخبر عن نفسى و من صدقتى فقد صدق الله و من صدق الله اصابه الجنان و من كبنى كذب الله عز وجل و من كذب الله اعقبه النيران.» ثم نادانى فصعدت فاقامنى دونه و رأسى إلى صدره و الحسن و الحسين عن يمينه و شمال ثم قال: معاشر الناس أمرنى جبرائيل عن الله تعالى انه ربي و ربكم ان اعلمكم أن القرآن هو الثقل الأكبر للثقل الأصغر و يشهد الثقل الأصغر للثقل الأكبر كل واحد منهما ملازم لصاحبه غير مفارق له حتى يردا على الله عز وجل فيحكم بينهما و بين العباد.» «ای کمیل، برخی از دنیای ناپایدار، بهره بردند، اما ما اهل بیت رسالت، بهره خویش را از آخرت جاوید خواهیم گرفت. ای کمیل، ما، ثقل اصغریم و قرآن، ثقل اکبر است؛ ثقل اکبر، گواه ثقل اصغر و ثقل اصغر، شاهد ثقل اکبر است؛ هر یک از این دو ملازم دیگری است و از هم جدا نمی شوند تا آنکه بر خداوند متعال، وارد شوند و او بین این دو ثقل و بین بندگان خود، حکم کند. حال که ما در چنین شأن و مقامی هستیم، به چه دستاویزی، برخی خود را بر ما مقدم می دارند و برخی دیگر، راه خویش از ما جدا کرده اند؟! با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله، مردم را به عنوان نماز جماعت جمع کردند و چون همگی جمع شدند، بر منبر، فراز شد و پس از حمد و ثنای باری تعالی فرمود: «ای مردم از جانب خداوند عز و جل و نه از پیش خود با شما سخن میگویم؛ هر کس مرا تصدیق کند؛ خدای را تصدیق کرده است و بهشت به او خواهد رسید و هر آنکس مرا تکذیب کند، خدای را تکذیب کرده و آتش در انتظار اوست.» پس از آن مرا نزد خود خواند، به منبر شدم و مرا در کنار خود چنان قرار داد که سرم در محاذات سینه مبارکش واقع شد و حسن و حسین در سمت راست و چپش بودند؛ آنگاه گفت: «ای مردم، جبرئیل از سوی حق تعالی، از سوی پروردگار من و شما مردم مرا فرمان آورده است که به شما اعلام کنم: قرآن ثقل اکبر و این وصی من و دو پسر من و آنها که پس از ایشان از صلبشان به جهان خواهند آمد، ثقل اصغرنند. ثقل اصغر گواه ثقل اکبر و ثقل اکبر شاهد بر ثقل اصغر است. این دو پیوسته ملازم یکدیگرند و از هم جدا شدنی نیستند تا آنکه به خداوند

متعال وارد شوند و تا آنکه او، میان این دو و میان بندگان، حکم کند.»

یا کمیل قد ابلغهم رسول الله صلى الله عليه وآله رسالته و نصح لهم و لكن لا يحبون الناصحين. یا کمیل قال رسول الله قولا اعلنه و المهاجرون و الانصار متوافرون يوما بعد العصر يوم النصف من شهر رمضان قائم على قدميه من فوق منبره: «على منى و ابناى منه

و الطيبون منى و منهم وهم الطيبون بعد امهم و هم سفينه نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها هوى: الناجى فى الجنه و الهاوى فى لظى : با کمیل «وان الفضل بيد الله يؤتیه من يشاء و الله ذو الفضل العظيم. (1)»، «ای کمیل، رسول خدا صلى الله عليه وآله پیام خداوند را به مردم باز رساند و نصیحتشان کرد اما مردم دوستار ناصحان نیستند. ای کمیل، رسول گرامی در حالیکه گروهی کثیر از مهاجران و انصار حضور داشتند آشکارا گفتار خود را به مردم باز گفت. بعد از نماز عصر نیمه ماه مبارک رمضان بود، روی منبر خود به پای ایستاد و فرمود: «علی، و این دو پسر من که فرزندان اویند و همچنین پاکانی از فرزندان من و ایشان که بعد از مادرشان، پاکان روزگارند از منند. آنها به منزله کشتی نوحند که هر کس بر آن نشست، نجات یافت و هر کس از آن تخلف ورزید، در هلاکت سقوط کرد. نجات یافتگان را جای در بهشت و هالکان را حوالت به زبانه های آتش است. ای کمیل، فضل و برتری ها به دست خداوندگار است، به هر کس که مشیتش تعلق گیرد، مرحمت خواهد کرد و خداوند است که صاحب فضل عظیم است.»

یا کمیل نحن والله الحق الذی قال الله عز و جل : «ولو اتبع الحق أهواءهم لفسدت السموات و الارض و من فیه.» «ای کمیل، به خدا قسم که ما همان «حق» هستیم که خداوند عز و جل فرمود: «ولو اتبع الحق أهوائهم لفسدت السموات و الأرض و من فیهن (2) یعنی: اگر حق، پیرو خواسته های این مردم می شد، آسمانها و زمین و هر که در آنها است، به فساد و تباهی در می افتادند.»

یا کمیل انا احمد الله على توفيقه اياى و المؤمنین على كل حال. یا کمیل انما حظى من حظى بدنیا زائله مدبره فافهم و تحظى باخره باقيه ثابتة، یا کمیل كل يصير الى الاخره

ص: 224

1-1- آیه 29 سوره حدید

2-2- آیه 71، سوره مؤمنون، قرآن مجید.

و الذی یرغب فیها منها ثواب الله عز و جل و الدرجات العلی و الجنة التی لا یورثها الا من کان تقیاً.» «ای کمیل در هر حال، خدای را برای توفیقی که به من و به دیگر مؤمنان عنایت کرده است، ستایش می کنم. ای کمیل، برخی، حظ و بهره خود را از حظوظ این

جهان ناپایدار، اختیار کرده اند، لیکن تو هشیار باش و از جهانی دیگر که باقی و جاوید است، حظ و بهره خویش را بگیر. ای کمیل، همه را رو بسوی آخرت است؛ در این میان آنچه باید به آن رغبت داشت ثواب خداوند عز و جل و درجات رفیع بهشت است که آن را جز پرهیزگاران، میراث نخواهند برد.»

«یا کمیل، آن شئت فقم.» «ای کمیل، این اگر مایلی برخیز»

در کتاب «امالی صدوق» از نوف بگالی روایت شده است که در صحن مسجد کوفه به حضور امیر المؤمنین علی (علیه السلام) شرفیاب شدم. پس از سلام و اداء احترام، عرضه داشتم؛ یا امیر المؤمنین، مرا موعظتی فرما. فرمود: «احسن یحسن الیک. فقلت: زدنی یا امیر المؤمنین. قال: یا نوف أرحم ترحم. فقلت: زدنی یا امیر المؤمنین. فقال: یا نوف قل خیراً تذکر بخیر. فقلت: زدنی یا امیر المؤمنین. فقال: اجتنب الغیبه فانها ادم کلاب النار. فقال یانوف کذب من زعم انه ولد من حلال و هو یأکل لحوم الناس بالغیبه و کذب من زعم انه وند من حلال و هو یبغضنی و ببعض الأئمه من ولدی و کذب من زعم انه ولد من حلال و هو یحب الزنا و کذب من زعم انه یحب الله و هو مجتء علی معاصی الله کل یوم و لیله. یا نوف اقبل وصیتی لا تکنن نقیبه و لا عریفه و لا برید. یا نوف صل رحمک یرید الله فی عمرک و حسن خلقک یخفف الله حسابک. یا نوف ان سڑک ان تكون معی یوم القیامه فلا تکن للظالمین معینه. یا نوف من أحبنا کان معنا یوم القیامه و لو أن رجلاً أحب حجره لحشره الله معه. یا نوف ایاک ان تتزین للناس و تبارز الله بالمعاصی فیفضحک الله یوم تلقاه. یا نوف احفظ عنی ما اقول لک تنل به خیر الدنیا و الاخره.

یعنی: «نیکی کن تا نیکی بینی. گفتم: بیشتر فرما ای امیر المؤمنین. فرمود: بر دیگران، رحم آور تا به تو رحم کنند. گفتم: بیشتر. فرمود: گفتار خویش را نیکو گردان تا از تو به نیکویی یاد کنند. گفتم: یا امیر المؤمنین، باز هم بیشتر فرما. فرمود: ای نوف، از غیبت

مردمان، پرهیز که آن خوراک سگان جهنم است. ای نوف، دروغ گفته است آنکس که

خود را حلال زاده دانسته است و گوشت مردم را به غیبت، می خورد. و دروغ گفته است آنکس که خود را حلال زاده پنداشته است و نسبت به من و دیگر امامانی که از پشت منند، دشمنی و کینه می ورزد. دروغ گفته است آنکس که خود را حلال زاده پنداشته است و به زناکاری رغبت نشان می دهد و نیز دروغ گفته است آنکس که خود را حلال زاده پنداشته است، در حالیکه روز و شب، نسبت به انجام معاصی و گناهان، جرأت و جسارت می ورزد. ای نوف، از من بپذیر و هیچگاه سمت ریاست و سرپرستی دیگران را به عهده نگیر و پرهیز از اینکه مأمور اخذ مالیات ها و یا پیک باشی. ای نوف، ارتباط خود را با خویشاوندان خود استوار کن تا خداوند زندگانت را دراز فرماید و اخلاق خویش نیکو ساز تا خداوند در حساب تو را آسان گیرد. ای نوف، آنکس که در این جهان، دوستار ما باشد، در قیامت نیز با ما خواهد بود که اگر آدمی به سنگی دل بسته باشد، خداوند، او را با همان سنگ محشور خواهد کرد. ای نوف، از آن حذر کن که خویشتن را در چشم مردمان بیارانی، و با پروردگار خود با ارتکاب معاصی به مبارزه برخیزی که به مکافات آن، در روز قیامت که به ملاقات حق تعالی خواهی رفت، رسوا و مفتضح سازد. ای نوف، آنچه سفارشت کردم، به خاطر بسپار و آنها را به کار بند. تا به خیر دنیا و آخرت دست یابی». عارف قیومی جلال الدین رومی قدس سره فرماید:

تا صورت پیوند جهان بود علی بود

تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود

شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود

سلطان سخا و کرم و جود علی بود

هم آدم و هم شیث و هم ایوب و هم ادریس

هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود

هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس

هم صالح پیغمبر و داود علی بود

در ظلمت ظلمات به سرچشمه حیوان

هم مرشد و هم راهبر خضر علی بود

داوود که می ساخت زره با سرانگشت

استاد زره ساز به داوود علی بود

مسجود ملائیک که شد آدم ز علی شد

در قبله محمد بد و مقصود علی بود

آن عارف سجاد که خاک درش از قدر

بر کنگره عرش بیفزود علی بود

هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن

هم عابد و هم معبد و معبود علی بود

و جهی که بیان کرد خداوند در «الحمد»

آن وجه بیان کرد و بفرمود علی بود

ص: 226

عیسی به وجود آمد و فی الحال سخن گفت

آن نطق و فصاحت که در او بود علی بود

آن «لحمک لحمی» بشنو تا که بدانی

آن یار که او نفس نبی بود علی بود

موسی و عصا و ید بیضاء نبوت

در مصر بفرعون که بنمود علی بود

چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم

از روی یقین در همه موجود علی بود

خانم که در انگشت سلیمان نبی بود

آن نور خدایی که در او بود علی بود

آن شاه سرافراز که اندر شب معراج

با احمد مختار یکی بود علی بود

سر دو جهان پرتو انوار الهی

از عرش به فرش آمد و بنمود علی بود.

آنجا که جوی شرکت نماند به حقیقت

آن عارف و آن عابد و معبود علی بود(1)

جبریل که آمد ز بر خالق بی چون

در پیش محمد بد و مقصود علی بود

آنجا که دویی شرک بود در ره توحید

میدان که یکی بود که بنمود علی بود

محمود نبودند مر آنها که ندیدند

کاندر ره دین احمد و محمود علی بود

آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن

کردش صفت عصمت و بستود علی بود

این کفر نباشد سخن کفر نه این است

تا هست علی باشد و تا بود علی بود

آن قلعه گشایی که در قلعه خیبر

برکند به یک حمله و بگشود علی بود

آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام

تا کار نشد راست نیاسود علی بود

آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس

برخوان جهان پنجه نیالود علی بود

هارون ولایت ز پس موسی عمران

بالله که علی بود علی بود علی بود

این یک دو سه بیتی که بگفتم به معما

حقا که مراد من و مقصود علی بود

سر دو جهان جمله ز پیدا وز پنهان

شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

رباعی:

ننوشت برای ورد روز و شب من

جز ذکر علی معلم مکتب من

گر غیر علی کسی بود مطلب من

ای وای من و کیش من و مذهب من

ص: 227

عارف نیشابوری گوید:

شد بدوش احمد آن رشک ملک

چون دعای مستجابی بر فلک

از رواق کعبه بتها در فکند

جمله را بر پای پیغمبر فکند

چون ز عرش دوش احمد بازگشت

بر دل پاک علی این راز گشت

کز ادب فعلی که کردم دور بود

پای من کتف رسول الله بسود

شبم از گلبرگ رخسارش چکید

نوبهارش را خزان غم رسید

گفت با او سرو گلزار خدا

کی نهال بوستان «هل اتی»

در شب معراج چون بالا شدم

تا به خلوتگاه «او ادنی» شدم

از شکوه ب ارگاه کبریا

در تزلزل بودم از سر تا به پا

شوق قرب دوست بر جانم فتاد

لرزه ای بر چار ارکانم فتاد

دستی آمد دوش هوشم را سترد

از ضمیرم وحشت آن حال برد

لذتی کان شب از آن دستم نمود

وز شراب دوستی مستم نمود

مدتی اندر پیش بشتافتم

در کف پای تو اکنون یافتم

ای به معراج محبت جای تو

عرش و کرسی همت والای تو

نیست جایی از تو خالی یا علی

کفر اگر نبود خدایی یا علی

حسین بن معین الدین می گوید:

ای مصحف آیات الهی رویت

وای سلسله اهل ولایت مویت

سرچشمه زندگی لب دلجویت

محراب نماز عارفان ابرویت

آن باده که «لا اله الا الله» است

ساقیش محمد رسول الله است

مقصود ز باده و ز ساقی نشأه است

این نشاه یقین علی ولی الله است

گر نبودی فاطمه بی زوج بود

بحر وحدت ساکن و بی موج بود

ص: 228

انبیا را عقده ها نگشوده بود

کوکب ذوالعزمها بی اوج بود(1)

ای نقطه محیط که گاهی به فوق فاء

بنمودهای تجلی و گاهی به تحت باء (2)

هر کسی را به جهان گر شرفی است

که به آن فخر کند جین شرف

به جهانم جز از این نیست شرف

خانه زاد علیام شاه نجف (3)

حرف اول از نبوت حرف نون

قلب نون واو آمده ای ذوفنون

حرف اول از ولایت حرف واو

قلب واو آمد الف ای کنجکاو

حرف اول از الوهیت الف

مبدأ جمله حروف مؤتلف

پس ولی قلب نبی و جان اوست

قلب قلب ذات سر الله هو است

الله بود یک الف و هاء و دو لام

حیران شده در کنه وجودش اوهام

از بینه الف علی را بطلب

وزهاء و دولام جو محمد را نام

چونکه اوصاف محمد با علی است

گر تو گویی یا محمد یا علی است

ابا حسن لو کان حبک مدخلی

جهنم کان الفوز عندی جحیمها

وکیف یخاف النار من کان موقنا

بان امیرالمؤمنین قسیمها

یعنی : ای «ابا حسن» اگر محبت تو موجب ورود من بجهنم شود، در نزد من به دوزخ رفتن رستگاری است؛ و چگونه ممکن است از آتش بترسد کسی که یقین دارد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) قسمت کننده آتش است.

جامی الف است احد از او جوی مدد

وانگه بشمار بیناتش به عدد

بنگر که علی است و العلی سرالله

أذ قال الله قل هو الله احد

ص: 229

1-1- اثر طبع مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه

2-2- اثر طبع مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه

3-3- اثر طبع مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه.

کمیل بن زیاد گوید: از حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) تقاضا کردم که نفس مرا به من باز شناساند. فرمود: یا کمیل، مقصودت کدام نفس است؟ عرضه داشتیم: مگر جز یک نفس در من است؟ فرمود: «یا کمیل، انما هی اربعه: النامیه النباتیه و الحسیه الحيوانیه و الناطقه القدسیه و الکلیه الالهیه و لكل واحد من هذه خمس قوی و خاصیتان. فالنامیه النباتیه لها خمس قوی: ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و مریبه و لها خاصیتان: الزیاده و النقصان و انبعاثها من الكبید و هی اشبه الأشياء بنفس الحيوانیه و الحيوانیه الحسیه و لها خمس قوی: سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و لها خاصیتان: الرضا و الغضب و هی اشبه الأشياء بنفس الاسباع و الناطقه القدسیه و لها خمس قوی: فکر و ذکر و علم و حلم و نباهه و لیس لها انبعاث و هی اشبه الأشياء بنفس الملائکه و لها خاصیتان: النزاهه و الحکمه و الکلیه الالهیه و لها خمس قوی: بقاء فی فناء و نعیم فی شقاء و عزه فی ذل و وفقر فی غناء و صبر فی بلاء و لها خاصیتان: الحلم و الكرم و هذه التي مبدأها من الله و اليه تعود لقوله تعالى: «... و نفخنا فيه من روحنا(1) و اما عودها فلقوله تعالى: «يا ايها النفس المطمئنه ارجعي إلى ربك راضيه مرضيه(2) و العقل وسط الكل لكيلا يقول احدكم شيئا من الخير و الشر الا لقياس معقول.»

یعنی: «ای کمیل، در آدمی، چهار نفس است: نفس نامی نباتی، نفس حسی حیوانی، نفس ناطقه قدسی و چهارم نفس کلی الهی و هر یک از این چهار را پنج قوه و دو خاصیت است. نفس نامی نباتی دارای قوای پنجگانه زیر است: قوه ماسکه، جاذبه، هاضمه، دافعه و مریبه و دو خاصیت آن، یکی خاصیت افزایش و دیگر خاصیت کاهش است. این نفس، از «کبد» برانگیخته می شود و شبیه ترین چیزها به نفس حیوانی است. اما نفس حیوانی حسی را پنج قوه است: شنوایی، بینایی، بویایی، چشایی و بساواتی و آن را نیز دو خاصیت رضا و غضب است و شبیه ترین چیزها به نفس درندگان و وحوش است.

ص: 230

1-1- سورة التحريم آيه 12

2-2- سورة فجر آيه 27 و 28

پنج قوه نفس ناطقه قدسی، عبارت است از: فکر، ذکر، علم، حلم و هشیاری. این نفس از چیزی منبعث نمی گردد و شبیه ترین چیزها به نفس فرشتگان است و نزاهت و حکمت و خاصیت آن است. اما نفس کلی الهی دارای این پنج قوه است: هستی در نیستی، نعمت در سختی، عزت در خواری، فقر در حالت غنا و صبر در بلاها و دو خاصیت آن، حلم و کرم است. مبدأ این نفس، پروردگار عالم است و به او نیز باز می گردد. خداوند در قرآن فرماید: «و نفختنا فیه من روحنا، یعنی: «از روح خود در آدم دمیدیم» و نیز این آیه

شریفه، دلیل عود و بازگشت نفس کلی الهی بحضرت حق است که فرماید: «یا ایتهای النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» یعنی: «ای نفس مطمئن، خشنود و پسندیده بسوی پروردگار خود بازگرد». عقل در میان همه قرار گرفته است تا هر کس از خوب و

بدی سخن گوید، آنرا با ترازوی عقل بسنجد.

در کتاب غوالی اللئالی نقل است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من عرف نفسه فقد عرف ربه - هر کس خود را شناخت، پروردگار خود را نیز شناخته است. عزالدین مقدسی در تفسیر این گفتار، گوید: روح که لطیفهای لاهوتی در جثهای ناسوتی است به ده وجه دلالت بر مدبر یکتای جهان دارد: وجه نخست آنکه روح موجب حرکت اندام است و آن را اداره می کند. از آنجا می توان دریافت که جهان را نیز محرک و مدبری است. دوم آنکه یکتایی روح در بدن، دلیل یکتایی و وحدانیت پروردگار

است. سوم آنکه قدرت روح در تحریک بدن، نشانه قدرت و نیروی خداوند است. چهارم آنکه آگاهی روح از جسم، دلیل آگاهی حق تعالی بر جهان هستی است. پنجم آنکه احاطه و استیلا روح بر اندام، دلیل احاطه و استیلاء پروردگار متعال بر عالم خلق

است. ششم آنکه وجود روح، پیش از پیدایش جسم و بقاء آن پس از بدن، دلیل ازلیت و ابدیت باری تعالی است. هفتم آنکه عدم آگاهی انسان بر کیفیت روح، دلیل آن است که هیچکس را بر ذات پروردگار، احاطه و آگاهی نیست. هشتم آنکه عدم آگاهی نسبت

به محل روح در بدن، دلیل است بر تجرد خداوند و اینکه او را محل و مکانی نیست. نهم آنکه عدم امکان تماس با روح، دلیل است که تماس مادی با حق تعالی نیز ممتنع است. دهم آنکه عدم امکان رؤیت روح، دلیل آن است که پروردگار را نیز نمی توان به چشم

دید و رؤیت او امکان پذیر نیست.

بیت

مثال حضرت باری است صورت انسان

خط عذار سواد مطابق اصل است

کیفیه النفس لیس المرء يعرفها

فکیف کیفیه الجبار فی القدم

هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعا

فکیف بدر که مستحدث النسم

یعنی: «اکنون که آدمی به کیفیت نفس خویش، آگاهی نتواند داشت، پس چگونه می تواند به چگونگی پروردگار قدیم خود آگاهی یابد؟ اوست که همه موجودات، آفریده قدرت اوست؛ پس آنکس که حادث است، به درک ذات آفریننده خود، چگونه دست تواند یافت؟»

بزرگی فرماید: «من عجز عن معرفه نفسه فهو من معرفه خالقه اعجز» یعنی آنکس که از شناسایی نفس خویش ناتوان است، از معرفت خالق خود، ناتوان تر خواهد بود.

رباعی

گر در طلب گوهر کانی، کانی

ورزنده به بوی وصل جانی، جانی

القصه حدیث مطلق از من بشنو

هر چیز که در جستن آئی، آئی

اوحدی مراغهای گوید:

ای دل منشین کج به کوی راست

تاز آفرینش تو جهان آفرین چه خواست

گر خواب و خورد بود مرا این کمال نیست

ورعلم و حکمت است غرض، کاهلی چراست

عقل این بود که ترک بگویند فعل کج

هوش این بود که پیش بگیرند راه راست

تو نامه خدایی و آن نامه سر به مهر

بردار مهرنامه ببین تا در او چه هاست(1)

در نامه روشن است نمودار هر دو کون

بر خواننده این نموده دلی کاندرو صفاست(2)

ترکیب ماست زبده اجزاء کائنات

ماننده زبده ای که برون آوری ز ماست

آنی که هر دو کون به دکان راستی

نزدیک عقل یک سر موی ترا بهاست

ص: 232

1-1- روایت امام حسن عسکری علیه السلام. اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الأكبر

2-2- منسوب به امیرالمؤمنین است: و انت الكتاب المبین الذی با حرفه تظهر المضمیر

زین آفرینش آنچه تو خواهی زجزء و کل
در نفس خود بجوی که جام جهان نماست
این جام را جلاده و خود را در آن ببین
سری عظیم گفتم اگر خواجه در سراسر
لیکن ترا چه طاقت دیدار خویشتن
کز بند خویشتن دل دون تو برنخواست
زین چیزها که داری و دل بسته ای دراو
دریاب تا چه چیز ترا روی در بقاست
نفس است و حکمت آنکه نمیرد به وقت مرگ
وین آلت دگر همه را روی در فناست
این گنج و مال و خواسته کاندوختی به عمر
میدان که یک به یک ز تو خواهند بازخواست
گردانه خرد می نشود جز به آسیاب
ما دانه ایم و گردش این گنبد آسیاست
دیگی است چارخانه که سر پوش آن تویی
این چار طبع را که زبهر تو ماجراست
گفتی به سعی مایه دنیا فزون کنم
دنیا فزون نیک بین تا از آن چه کاست
دنیا و دین دو پله میزان قدر توست
این پله چون بخاک شد آن پله بر هواست
ای صاحب نیاز نمازی که میکنی
گو مردمش مبین اگرت روی در خداست
بیناست آن نظر که از و هست گشته ای

جایی چنین نظر نتوان کرد چپ و راست
حق گفت «فاستقم» چو وفا از رسول جست
رو مستقیم شو تو که این صورت و فاست
خاشاک دان که و افس در یای جود اوست
هر گوهر نفیس که در گنج پادشاست
ار گرگ فتنه زود پریشان کند رواست
آن را که چون کلیم شبان تکیه بر عصاست
چشمش رخ وفاق نبیند به هیچ وجه
آن کس نه چار بالش توفیق متکاست
صوفی شدی صداقت و صدق و صفات کو
صافی شدی کدورت و حقد و حسد چراست
دست از جهان بشوی پس آنگاه پیش دار
زیراکه بوسه بر کف دستی چنین رواست
دست کلیم را ید بیضا نهاد نام
کاوشسته بود دست زچیزی که ماسواست
ای سالک صراط سوی راستکار باش
کان رفت در بهشت که در خط استواست
گفتی که عارفم زکجا دانم این سخن
عارف کسی بود که بداند که از کجاست
گر آشنا شوی بنهی دل بر این حدیث
بشنو حدیث «اوحدی» از جانت آشناست
از ظلمت وز نور درین تنگنای غم
بس پرده و حجاب که در پیش چشم ماست

از پرده ها گذر چو نکردی کجا دهند

راحت به پرده ای که در آن مهد کبریاست

ای درویش! قالب آدمی به مثابه مشکوه است و روح نباتی که در جگر است به منزله

ص: 233

زجاجه و روح حیوانی که در دل است فتیله است و روح نفسانی که در دماغ است به مثابه روغن و روح انسانی بی مکان به میانه است، مصباح تمام است.

الأرواح طیور سماویه فی اقفاس اشباح البشریه، اذا الفت بالعلم صارت ملائکه عرشیه و اذا الفت بالجهل صارت حشرات ارضیه.

یعنی: ارواح، پرندگانی آسمانی هستند که در قفسهای اشباح بشری محبوس شده اند. پس چون با علم و دانش الفت یابند به صورت ملائک عرشی در می آیند و چون با جهل و نادانی انس و الفت گیرند همچون حشرات زمینی می شوند.

عقل

در حدیث از امام محمد باقر (علیه السلام) آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

لم یعبد الله عز و جل بشیء افضل من العقل و لا یكون المؤمن عاقلاً حتى یجتمع فیہ عشره خصال: الخیر منه مأمول و الشر منه مأمون، یتكثر قليل الخیر من غیره و یتقلل كثير الخیر من نفسه و لا یسأم من طلب العلم طول عمره و لا یتبرم لطلاب الحوائج قلبه، الذل احب الیه من العز و الفقر احب الیه من الغناء، نصیبه من الدنيا القوت و العاشره الایری احد الا قال هو خیر منی و اتقی؛ فانما الناس رجالان: رجل هو خیر منه و اتقی و الاخر هو شر منه و ادنی فاذا رأى من هو خیر منه و اتقی، تواضع له لیلحق به و اذا لقی

الذی هو شر منه و ادنی، قال عسی خیر هذا باطن و شره ظاهر و عسی أن یختم له بخیر فاذا فعل ذلك فقد علی مجده و ساد اهل زمانه.»

یعنی: خداوند عز و جل به چیزی افضل و والاتر از عقل پرستش نگردیده است. (1) مؤمن را آن گاه عاقل و فرزانه توان دانست که در وی ده خصلت زیر جمع باشد: آنکه خلق خدا به خیر و احسان او امیدوار و از شرش ایمن باشند، نیکویی دیگران را، هر چند کم و بی مقدار باشد، بسیار شمرد و خوبی خویش را هر قدر بسیار و فراوان باشد، اندک

ص: 234

1-1- یعنی: والاترین و پاکترین عبادت، بندگی کسی است که به میزان عقل و خرد، بعظمت حق تعالی و بندگی خود

و ناچیز داند، در همه عمر از طلب دانش سیر و خسته نشود و نسبت به حاجت خواهان و نیازمندیانی که به او مراجعه می کنند ضجرت و تنگدلی نشان ندهد، خواری را بر عزت ترجیح دهد و فقر و درویشی را از ثروت و مالداری بیشتر خواهد. (1) از بهره دنیا به همان قوت و روزی خویش قناعت کند و بالاخره دهم آنکه همه خلق را از خود بهتر و پارساتر ببیند زیرا که مردم دو گروهند: گروهی آنان که واقعا به حقیقت از او بهتر و پارساترند و گروه دیگر کسانی که از وی بدتر و پست ترند. هر گاه در برابر دسته نخست قرار گیرد فروتنی و تواضع کند تا آنکه شاید توفیق یابد که خود یکی از آن نیکان شود و چون به گروه دوم رسد گوید: شاید خوبی و صلاح اینان، از دیده من، پنهان مانده است و اینان باطن نیک و نیکوکارند و بدی و شرشان امری ظاهری و ناپایدار است و شاید که سرانجام کارشان به خیر مقدر باشد. چون چنین کند به یقین مرتبه ای والا پیدا خواهد کرد و بر مردم زمان خود سیادت خواهد داشت.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرماید: «المرء مخبو تحت لسانه»، یعنی: «آدمی زیر زبان خود نهفته است. بدین مفهوم که عقل و خرد انسان نیز از خلال گفته هایش آشکار میگردد.

سعیدی می گوید:

زبان در دهان ای خردمند چیست

کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی

که گوهر فروش است یا پيله ور

امام جعفر صادق (علیه السلام) به هشام فرمود: «یا هشام، من اراد الغنی بلا مال و راحه القلب من الحسد و السلامه فی الدین فلیتضرع الی الله تعالی فی مسأله بان یکمل عقله فمن عقل، قنع بما یکفیه و من قنع بما یکفیه، استغنی و من لم یقنع بما یکفیه لم یدرک الغنی أبدا. یا هشام، ان الله عز و جل حکمی عن قوم صالحین قالوا: «ربنا لا ترغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمه انک انت الوهاب، حتی علموا أن القلوب تریغ و تعهود الی عماها و ردها.»

ص: 235

1-1. شاید مقصود آنست که خواری و فقر را در راه حق، از عزت و ثروتی که او را از حق متعال منحرف سازد، دو ستر

یعنی: «ای هشام، کسی که بخواهد بدون ثروت و مال، بی نیاز باشد و قلبش از رنج و حسد و ارهد و دین و ایمانش سلامت بماند باید از خداوند متعال به زاری بخواهد که عقل و خودش را کامل فرماید که هر کس عقل و خردش بکمال رسیده باشد، بقدر کفاف از معیشت، قناعت کند و هر آنکس که به این مقدار قانع باشد، از همه کس احساس بی نیازی خواهد کرد. اما کسی که به قدر کفاف، قناعت نکند، هرگز و به هیچ صورت، روی بی نیازی نخواهد دید. ای هشام، خداوند متعال در قرآن مجید، از قول مردم صالح، چنین نقل فرموده است: «ربنا لا تزع قلبونا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمه انک انت الوهاب(1) یعنی: «پروردگارا، پس از آنکه راهنمایی و هدایتمان فرمودی، دیگر دل‌های ما را منحرف و متزلزل مساز و از جانب خود به ما رحمتی عطا کن که تو خود بسیار کریم و عطابخشی.» چنین فرمود تا معلوم شود که دل‌ها نیز پس از هدایت، ممکن است به انحراف و تزلزل مبتلا گردند و به کوری و پستی واگرایند.»

در کتاب «مصباح الشریعه» از امام جعفر صادق (علیه السلام) مروی است که: «العاقل من کان ذلولا عند اجابه الحق، متصفا بقوله جموحه عند الباطل خصیما بقوله، یترک دنیا و لا یترک دینه و دلیل العاقل شیئان: صدق القول و صواب الفعل و العاقل لا یحدث بما ینکره العقول و لا یتعرض للتهمه و لا یدع مداراه من ابتلی به و یكون العلم دلیله فی اعماله و الحلم رفیقہ فی احواله و المعرفه یقینه فی مذاهبه و الهوی عدو العقل و مخالف للحق و قرین الباطل و قوه الهوی من الشهوات و اصل علامات الهوی من اکل الحرام و الغفله عن الفرائض و الاستهانه بالسنن و الخوض فی الملاهی.»

یعنی: «عاقل کسی است که در برابر حق و حقیقت، رام و به گفتار حق، منصف باشد و به عکس، در مقابل باطل، سرکش باشد و نسبت به گفتار باطل دشمنی ورزد. از دنیای خود، چشم بپوشد، ولی از دین خود دست بردارد. راستی گفتار و نیکی کردار، دو نشانه انسان خردمند است. عاقل، هرگز سخنی را که خرد انکار دارد، بر زبان نمی داند و خویشان را در مظان تهمت قرار نمی دهد و با آنها که به تهمتی گرفتار آمده اند، به مدارا رفتار می کند. دانش، رهنمای اعمال او و بردباری، همنشین احوال او و معرفت، روشنگر

ص: 236

راه و روش های او است. هوای نفس، دشمن عقل آدمی و مخالف حق و قرین باطلها است. نیرومندی هوای نفس، از شهوات انسان حاصل گردد. و بالاترین نشانه های هوای نفس، حرامخواری و غفلت از واجبات و فرائض و تحقیر سنن الهی و آلودگی به اعمال

لهو و بی حاصل است.»

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم حدیث شده است که: «قسم الله العقل ثلثه اجزاء فمن کن فیہ کمل عقله و من لم یکن فیہ فلا عقل له: حسن المعرفه لله و حسن الطاعه الله و حسن الصبر علی امر الله». یعنی: «خداوند متعال، عقل را سه جزء فرمود. عاقل کامل کسی است که این اجزاء در وی باشد و آنکس که از این سه جزء خالی باشد، تهی از عقل و فرزاندگی است. اجزاء سه گانه عقل عبارت است از: معرفت نیکو نسبت به ذات حق تعالی و اطاعت از او و صبر و شکیبایی در برابر اوامر پروردگار.»

در کتاب «کافی» از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که در پاسخ به سؤال یکی از اصحاب که: «عقل چیست؟» فرمود: «العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان.» قیل: فالذی کان فی معاویه؟ فقال: «تلك النکر او تلك الشیطنه و هی شبیه

بالعقل.» یعنی: «عقل، گوهری است که به هدایت و فرمان او، خداوند مهربان را عبادت و بندگی کنند و بهشت را از آن خود سازند. گفته شد: پس آنچه در معاویه بود، چه نام تواند داشت؟ فرمود: آنچه در آن مرد بود، همه حیل و غدر و همه شیطنت و ملعنت بود

که با عقل اشتباه شده است.»

ملای رومی فرماید:

عقل ایمانی چوشحنه عادل است

پاسبان و حاکم شهر دل است

هم چو گربه باشد او بیدار هوش

دزد در سوراخ مساند همچو موش

در هر آنجا که برآرد موش دست

نیست گربه ور بود آن مرده است

گربه ای چه؟ شیر شیرافکن بود

عقل ایمانی که اندر تن بود

شهر پر دزد است و پر جامه کنی

خواه شحنه باش و خواه نی

عقل در تن حاکم ایمان بود

که ز بیمش نفس در زندان بود

یعرف عقل الرجل باحدی ثلثه : اما برسوله و اما بکتابه و اما بهدیهته. و اقول : وکثیرا

ما يضطر الانسان في الاول و الثالث الى غير اهله.

عقل مرد به یکی از این سه طریق شناخته می شود: به فرستاده اش و نامه و نوشته اش و هدیه اش. و می گویم: اغلب انسان در موارد اول و سوم به اضطراب ناشایسته را اختیار می کند.

علم

از حضرت ابی عبدالله، جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت شده است که: طلبه العلم ثلثه فاعرفهم باعیانهم وصفاتهم: صنف یطلبه للجدل و المراء و صنف یطلبه للاستطاله و الختل و صنف یطلبه للفقہ و العقل و صاحب الجدل و المراء موز ممار متعرض للمقال فی اندیه الرجال بتذاکر العلم و صفه الحلم قد تسربل بالخشوع و تخلی عن الورع فدق الله منه خیشومه و قطع منه حیزومه و صاحب الاستطاله و الختل ذو خبث و ملق یتستطیل به علی مثله من اشباهه و یتواضع للاغنیاء من دونه فهو لحوانهم هاضم و لدینهم حاطم فعمی الله علی هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره و صاحب الفقہ و العقل ذو کتابه و حزن و سهر قد تحنک فی برنسه و قام اللیل فی خندسه یعمل و بخشی وجه و اعیه مشفقہ مقبلا علی شأنه عارفا باهل زمانه مستوحشه من اوثق اخوانه فشید الله من هذا ارکانه و اعطاه یوم القیامه امانه.»

یعنی: «طالبان علم و دانش سه گروهند که به نام و نشان برایتان معرفی شان می کنم گروه نخست، به خاطر جدال و مراء در جستجوی علم و دانشند و گروه دیگر برای کسب منزلت و فریبکاری و بالاخره سومین گروه، آنها که علم را برای تفقه و دانایی و تعقل و بینایی می جویند. دسته اول، مردمی مودبی و مردم آزار و اهل جدل و مراء اند. در انجمن بزرگان و اجتماع مردان و دانشمندان، سخن از علم و حلم می گویند؛ درونی از تقوی و پرهیز خالی دارند ولیکن در ظاهر لباس پارسایی و خشوع بر خویشان

آراسته اند. به مجازات این کار، خداوند، بینی آنان را کوفته و کمرشان را خواهد شکست و اما دسته دیگر که برای کسب قدرت و به منظور حیل و فریب مردم، به طلب علم کمر بسته اند، گروهی خبیث و پلید و متملق و چاپلوسند که خویشان را از امثال و

اقران خود، در علم و دانش، برتر و والاتر می بینند، ولی در برابر ثروتمندان و اهل دنیا، کوچک و متواضع و فروتن اند. چرب و شیرین سفره آنان را می خورند و در عوض دینشان را فاسد و تباه می کنند. به مکافات این سیاهکاری، خداوند آنان را بی نام و نشان

و اثرشان را از دفتر آثار علماء و دانشمندان محو و نابود خواهد فرمود. لیکن گروه سوم که علم را برای فقاقت و عقل و دانش و بینش کسب کرده اند، مردمی اندوهگین و غمزده و شب زنده دار هستند. کلاه بردگی و بندگی حق بر سر نهاده اند و پیوسته هنگام

شب به عبادت پروردگار خویش مشغول و از خلق جهان دور و مهجورند. گروهی ترسان و هراسان از عاقبت کار، به عمل و عبادت سرگرمند. پند پذیر و مهربان و مراقب حال و رفتار خویشان اند. مردم زمانه را بخوبی می شناسند و حتی از نزدیکترین دوستان

و برادران نیز خود را در امان نمی بینند. در برابر این کردار، خداوند ارکان چنین بندگان را به علم استواری می بخشد و در روز قیامت، از عذاب خود، امانشان عطا خواهد فرمود.» از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) منقول است که چون موسی با خضر علیهما السلام ملاقات کرد، از او خواست که به وی اندرز و سفارشی دهد. خضر گفت: «یا طالب العلم، أن القائل اقل ملا من المستمع فلا تمل جلسائك اذا حدثتهم واعلم أن قلبك وعاء فانظر ماذا تحويه وعاءك و اعرف الدنيا و انبذها ورائك فانها ليست لك بدار و لالك فيها محل و لا قرار و انها جعلت بلغه للعباد ليتزودوا منها للمعاد. یا موسی وطن نفسک علی الصبر تلقی الحلم و اشعر قلبک التقوی تنل العلم و ارض نفسک علی الصبر تخلص من الاثم یا موسی تفرغ للعلم ان كنت تريد فانما العلم لمن تفرغ له و لا تكون مكثاره بالمنطق و مهداره فان كثره المنطق تشين العلماء و تبدي مساوی الشخفا و لكن عليك بذی اقتصاد فان ذلك من التوفيق و السداد و اعرض من الجهال و احلم عن السفهاء فان ذلك فضل الحكماء و زين العلماء و اذا شتمك الجاهل فاسكت عنه سلمه و جانبه حزمه فان ما بقى من جهله عليك و شتمه اياك اكثر يا بن عمران لا تقتحن بابا لا تدرى ما غلقه و لا تغلق بابا لا تدرى ما فتحه. یا بن عمران من لا تنتهی من الدنيا نهمته و لا تنقضی فیها رغبتة كيف يكون عابد و من تحضر حاله و يتهم الله بما قضی له كيف يكون زاهد . یا موسی تعلم ما تعلم لتعمل به و لا تتعلمه لتحدث به فيكون عليك بوره و يكون على غيرك نوره.»

یعنی: «ای طالب علم (بدان که خستگی و ملال گوینده از شنونده کمتر است؛ پس مراقب باش که همنشینان را با گفتار خود ملول و خسته نسازی و بدان که قلب تو به منزله ظرفی است؛ مواظب باش که این ظرف را از چه پر خواهی کرد. دنیا را نیکو بشناس و آنرا پشت سر بیفکن؛ زیرا که این جهان، خانه ای نخواهد بود که بدان دل خوش توانی کرد و تو را در آن قرار و آرامی مقرر نگردیده است. دنیا را به قدر معیشت و کفاف بندگان قرار داده اند تا در آن، زاد بهر رستاخیز خویش فراهم سازند.

ای موسی، نفس خود را به شکیبائی و بردباری آماده کن، تا به ملکه حلم دست یابی و تقوی و پارسایی را در دل خود جای ده، تا به علم نائل شوی و خویشتن را به صبر راضی و خشنود ساز تا از دام معاصی برهی.

ای موسی، اگر جوای علمی، خویش را وقف آن کن، که علم، از کسی است که خویشتن را وقف آن کند. سخن، بسیار مگو و از گفتار بیهوده پرهیز که پر گوئی ننگ دانشمندان و مایه رسوایی بیمایگان و سبک مغزان است. مراقب باش که در این راه،

میانه رو باشی، که میانه روی از توفیق و سداد آدمیزاده است. از نادانان رخ بر تاب و با سفیهان، به حلم و شکیبایی رفتار کن که، فضیلت حکما و آرایش علماء در این است. در برابر دشنام نادان، مسالمت و خاموشی اختیار کن و با احتیاط از وی دوری گزین، تا از شرارت و بدگویی های بیشتر در امان مانی. ای پسر عمران، دری را که ندانی چگونه باید بست، هرگز مگشا و آن را که ندانی چگونه باید گشود، هرگز مبنده. ای پسر عمران، آن کس که در جهان، آرزوی دور و دراز دارد و میل و رغبتش در آن تمام شدنی نیست، چگونه تواند که خدمتگزار حق باشد؟ و آنکس که به هنگام سختی و تنگی حال و کار خود، خدای را در مقدرات خویش، متهم می سازد، چگونه تواند که از زاهدان باشد؟ ای موسی، هر چه می خواهی بیاموز، لیکن باید که آموختنت بمنظور عمل کردن به آن باشد و مباد که از جستجوی دانش، بخواهی که خویشتن به دیگران بنمایی که در چنین حال، و بال آن علم ترا و نیکویی و روشنی آن، از آن دیگران خواهد شد.»

و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که: «کان لموسی بن عمران جلسیه من أصحابه قد وعی علما کثیرا فاستأذن موسی فی زیاره اقارب له فقال له

موسى عليه السلام أن لصله القرابه لحقه و ليكن اياك ان تركن الى الدينا فان الله قد حملك علم فلا تضيعه فتركن إلى غيره فقال الرجل لا يكون الأخير و مضى نحو اقاربه و طالت غيبته فسأل موسى عنه و لم يخبره أحد بحاله فسأل جبرئيل عنه فقال له اخبرنى

عن جليسى فلان الك به علم قال نعم هو ذا على الباب قد مسخ قرده فى عنقه سلسله ففزع موسى الى ربه و قام إلى مصلاه يدعو الله و يقول يا رب صاحبى و جليسى فاوحى الله يا موسى لودعوتنى حتى تنقطع تر قوتاك ما استجيب لك فيه انى كنت حملته علمه فضيعة و ركن الى غيره.» اقول: لو قال لا يكون الأخير ان شاء الله تعالى لكان له خيرا»

يعنى: «حضرت موسى بن عمران را همنشینی بود که علم بسیار در سینه انباشته داشت. روزی از حضرت موسى اجازت خواست که برای دیدار اقوام و خویشاوندان خود برود. موسى فرمود: ارتباط با خویشان، حقی است لازم الرعایه، لیکن مبدا که در این راه، به دنیا دل بندى و بر آن اعتماد کنی، زیرا که خداوند، علم فراوانی به تو روزی فرموده است، باید مراقب باشی که آن را ضایع نسازی و به دیگری تکیه و اعتماد نکنی. مرد گفت: امید که جز خیر پیش نیاید(1) و بسوی اقوام خود رفت. اما مدتی مدید از غیبتش گذشت و موسى عليه السلام از هر کس سراغ او را می گرفت، ولی هیچکس از وی خبری نداشت. تا آنکه از جبرائیل استفسار کرد که آیا تو را از همنشین ما آگاهی هست؟ جبرائیل گفت: آری، او هم اکنون بر در این خانه، بصورت بوزینه ای مسخ شده است و رشته ای بر گردن دارد. موسى از این گفتار به زاری در آمد و در مصلاى خود بایستاد و عرضه داشت: خداوندا، این مرد، دوست و همنشین من بود، ترحمی فرما. خداوند وحی فرمود: ای موسى، اگر آنقدر در باره او دعا کنی که پیوند ترقوههایت گسسته شود، نخواهم پذیرفت؛ زیرا این مرد، آنهمه دانشی را که به وی عطا کرده بودم، ضایع و به غیر آن علم تکیه و اعتماد کرد.»

و از همان امام نقل شده است که: «من تعلم و عمل و علم لله دعى فى ملکوت السموات عظیما). یعنی: «هر کس که علم آموزد و به آن عمل کند و برای خاطر حق

ص: 241

1-1- اگر این مرد در جواب حضرت موسى میگفت: «انشاء الله جز خیر پیش نخواهد آمد. بی شک بهتر و به خیر او نزدیکتر بود.

تعالی، به دیگران نیز تعلیم دهد، در ملکوت آسمانها او را با وصف «عظیم» می خوانند.» همچنین فرمود: «من ازداد فی الله علما و ازداد للدنیا حبا، ازداد من الله بعد و از داد الله علیه غضبا.

یعنی: «آن کس که دانشش در حق خداوند متعال افزون تر شود و در عین حال، محبتش به دنیا زیاده تر گردد، از خداوند، دورتر شده است و خشم پروردگار نسبت به او فروتر خواهد گردید.»

معلم اول، فارابی گوید:

نظرت بنور العلم اول نظر

فغبت عن الاکوان و ارتفع اللبس

یعنی: «چون با نور علم نگریم، در همان نخستین نظر، دنیا و موجودات، از دیدهام پنهان شدند و اشتباه از من برخاست.»

در کتاب کافی از حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام) منقول است که در انجیل آمده: «لا تطلبوا علم ما لا تعملون و لما لا تفعلوا بما عملتم فان العلم اذا لم يعمل به لم یزد صاحبه الا کفره و لم یزد من الله الا بعدا»

یعنی: «جوای علمی مباشید که به آن عمل نخواهید کرد و چرا به علم خویش، کار نمی کنید؟ که علم، چون به مقتضای آن عمل نشود، تنها موجب کفر بیشتر صاحب آن خواهد شد و او را از خداوند، دورتر خواهد ساخت.»

علمی که در آن عمل نباشد عار است

هر سجده که بیدکر بود ز نار است

هر کس که به علم بی عمل مینازد

عالم نبود عامی مشعل دار است

غزالی در کتاب «منهاج العابدین» روایت کرده است که راوحی الله تعالی الی داود: یا داود تعلم العلم النافع. قال: یا الهی، و ما العلم النافع؟ قال: ان تعرف جلالی و عظمتی و کبریائی و کمال قدرتی علی کل شیء فان هذا الذی یقربک الی.»

یعنی: «خداوند به پیامبر خود، داود وحی فرمود: یا داود، علمی بیاموز که سودمند باشد. پرسید: خداوندا، علم نافع و سودمند کدام است؟ فرمود: علمی که به آن جلالت و عظمت و کبریا و قدرت مرا بازشناسی که این علم، موجب تقرب و نزدیکی تو به من خواهد شد.»

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «رأس الحکمه مخافه الله.» یعنی سرآغاز حکمت، خوف از پروردگار است.

و نیز فرمود: «من طلب العلم لله عز وجل، لم یصب من باب الا ازداد فی نفسه ذلا و للناس تواضعه و لله خوفا و فی الدین اجتهاده فذلک الذی ینتفع بالعلم فلیتعلمه و من طلب العلم للدنیا و المنزله عند الناس و الحظوه عند السلطان، لم یصب منه بابا الا ازداد فی نفسه عظمه و علی الناس استطاله و باللله اغتراره و فی الدین جفاء فذلک الذی لا ینتفع بالعلم فلیسف به و لیمسک عن الحجه علی نفسه و الندامه و الحزن لیوم القیامه.»

یعنی: «هر کس که برای رضای خاطر حق تعالی، در طلب علم، همت گمارد، با هر بایی از دانش که بر روی او گشوده شود بر ذلت و خواری بر نفس خود، فروتنی و تواضع نسبت به مردم، خوف و خشیت در برابر پروردگار خود و بر کوشش و سعی خویش برای دین می افزاید.

آری این چنین کسی، از علم خود، منتفع و بهره مند است و باید که در آموختن آن جد و جهد بلیغ مبذول دارد. اما کسی از طلب علم به دنیا و منزلت و احترام در میان مردمان و ره یافتن به آستان پادشاهان نظر داشته باشد، با هر بایی از دانش که بر رویش باز

می شود، در خویشتن احساس عظمت می کند و نسبت به دیگران، قدر و منزلت خود را افزونتر می بیند و به پروردگار، مغرورتر و فریفته تر و به دین خدا بی اعتناءتر میشود. چنین کسی از علم خود بهره ای نبرده است، پس باید از آن اندوهگین باشد و از آموختن

این دانش که موجب اتمام حجت، علیه وی شده است و باعث ندامت و اندوه او در روز قیامت خواهد گردید صرف نظر کند.»

حضرت ابو عبدالله، جعفر بن محمد الصادق، (علیهما السلام)، در وصیت به فرزند خود اسمعیل چنین فرماید: «یا بنی اجتهد فی تعلم علم السرفان برکته کثیره اکثر مما یظن. یا بنی، من تعلم علم العلانیه و ترک علم السر یهلک و لایسعد، یا بنی، ان اردت ان

یکرمک ربک بعلم السر فعلیک بیغض الدنیا و اعرف خدمه الصالحین و احکم امرک للموت فاذا اجتمعت فیک هذه الخصال الثلاثه یکرمک ربک بعلم السر.

یعنی: «فرزند عزیزم، در آموختن علم باطن، سخت کوش باش، که بیش از آنچه

تصور می رود، سودمند و نافع است. هر کس که تنها به علم ظاهر پردازد و از علم سر و باطن بی خبر ماند، بی آنکه خود بداند، موجب هلاک و تباهی خود شده است. فرزندم، اگر دوست داری که پروردگار ترا به زیور علم باطن، کرامت بخشد، باید که به چشم

نفرت در دنیا بنگری و به ارزش خدمت به صالحان عارف باشی و کار خویشتن را برای مرگ، استواری دهی. در چنین حالت که تو را این سه خصلت فراهم آمد، پروردگار متعال ترا به علم سر و باطن مفتخر و مکرم خواهد فرمود.»

شعر

لو كان هذا العلم يحصل بالمنى

ما كان يبقى فى البريه جاهل

اجهد ولا تكسل ولا تك غافلا

فندامه امه العقبى لمن يتكاسل

یعنی: «اگر این علم تنها به تمنی و آرزو به دست می آمد دیگر در جهان نادانی یافت نمی شد. بکوش و سستی موز و غافل منشین که پشیمانی روز قیامت برای کسی است که به سستی گذرانده باشد.»

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که: «الفقهاء امناء الرسل ما لم یدخلوا فى الدنيا. قیل: و ما دخولهم فى الدنيا؟ قال: اتباع السلطان. فاذا فعلوا ذلك فاحذروهم على دينكم.»

یعنی: «دانیان و عارفان به حقایق دین تا زمانی که به دنیا داخل و به آن آلوده نشده باشند امناء پیامبران خدایند. پرسیدند: منظور از آلودگی به دنیا چیست؟ فرمود: آنکه از پادشاهان پیروی کنند و در فرمان ایشان باشند. اگر چنین کنند از آنان دوری کنید تا دینتان را تباه نسازند.»

و نیز از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) حدیث است که فرمود: «من اراد ان يحفظ العلوم فعليه بخمس خصال: صلوه الليل ولو برکعتین و الدوام على الوضوء و التقوى فى السر و العلانیه و أن يأكل الغذاء لقوه لا لشهوه و السواک.»

یعنی: «هر کس بخواهد حافظ علوم شود باید که به این پنج خصلت توجه کند: نماز شب بجای آرد اگر چه دو رکعت باشد، و پیوسته در حالت وضو و طهارت باشد، و در پیدا و پنهان پارسا و خدای ترس باشد، غذا برای کسب نیرو خورد نه بر اثر شهوت و

پنجم آنکه از مسواک زدن دندانهای خود غافل نشود.»

شعر

يا طالب العلم باشر الورعا

و اهجر النوم و اترك الشبعا

داوم على الدرس لا تفارقه

فالعلم بالدرس قام و ارتقعا

یعنی: «ای طالب علم، پیوسته ورع و پارسایی را رعایت کن و از خواب و پر خوری پرهیز. بر آموختن دانش مداومت کن و از آن جدا منشین که علم با آموختن، پای می گیرد و پایدار می گردد.»

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «لا يحصل العلم الا بخمسه اشياء: كثرة السؤال و خدمة الرجال و تطهير الافعال و السهر بالليالي و الاستعانه بذی الجلال.»

یعنی: «علم، جز به پنج چیز به دست نمی آید: بسیار پرسیدن و خدمت مردان کردن و افعال و رفتار خویش، از بدیها پاک ساختن و در شبها بیدار ماندن و از ذات ذی الجلال باری و مدد خواستن»

شعر

الا لن تتالوا العلم الا بسته

سأنبؤها عن جمعها ببيان

ذكاء و حرص و اصطبار و بلغه

و شفقه استاد و طول زمان

یعنی: «به دانش، دست نخواهید یافت، مگر با این شش چیز که من اینک به شما باز خواهم گفت: فهم و علاقه فراوان و شکیب و قناعت به قدر کفاف و مهر استاد و مدت دراز که در تحصیل علم بگذرانید.»

دو روایت زیر از امیرالمؤمنین (علیه السلام) در باره حکمت و تحریض مسلمانان بر آموختن حکمت وارد شده است: «الحکمه ضاله المؤمن فليطلبها ولو فی ایدی اهل الشر.»

یعنی: «حکمت گمشده مردم با ایمان است؛ باید که در جستجوی آن همت کنند، گرچه نزد اشرار باشد». «الحکمه ضاله المؤمن فاطلبوها ولو عند المشرك تكونوا احق بها و اهلها.»

یعنی: «حکمت گمشده مؤمن است؛ باید که در کسب آن بکوشید، گرچه نزد مشرکی

یافت شود، که شما از مشرکان به داشتن حکمت سزاوارترید.»

و نیز فرمود: «لو أن أهل العلم حملوه بحقه لا حبهم الله و ملائکته و اهل طاعته من خلقه و لیکنهم حملوه لطلب الدنيا فمقتهم الله و هانوا علی الناس»

یعنی: «اگر علماء حق علم را رعایت می کردند، نزد خدا و فرشتگان و بندگان مطیع خدا محبوب می شدند، لیکن اینان، علم را بخاطر کسب دنیا تحصیل کرده اند و به همین سبب، مورد خشم پروردگار قرار گرفته در چشم مردمان، خوار و بی مقدار شده اند.»

علم چندانکه بیشتر خوانی

چون عمل در تو نیست نادانی

نه محقق بود نه دانشمند

چارپایی بر او کتابی چند

بزرگی فرماید: «کل علم و بال علی صاحبه الا من عمل به». یعنی: «هر علمی موجب و بال صاحب آن است مگر آنکس که علم خود را به کار بندد.»

از حضرت عیسی علیه السلام مروی است که: «یا عبید الدنیا مثلکم کمثل السراج یضئ غیره و یحرق نفسه یا بنی اسرائیل، زاحمو العلماء ولو جثوا علی الركب فان الله یحیی القلب المیتة بنور الحکمة کما یحیی الأرض المیتة بوابل المطر»

یعنی: «ای بردگان و فریفتگان دنیا، مثل شما همانند چراغی است که خود را می سوزد و دیگران از آن بهره می برند. ای بنی اسرائیل، در هر حال و به هر صورت از علماء خود بهره برگیرید اگر چه با کنده زانو بسوی آنها بروید، زیرا خداوند متعال قلبهای مرده را با نور حکمت زنده می سازد، همان گونه که زمین مرده را با آب باران زندگی و حیات می بخشد.»

خداوند تعالی به حضرت داود پیغمبر علیه السلام وحی فرمود: «قل لعبادی لاتجعلوا بینی و بینکم عالما مفتونا بالدنیا فیصدکم عن ذکری و عن طریق محبتی و مناجاتی. اولئک قطاع الطریق من عبادی. ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوه عبادتی و مناجاتی من قلوبهم.»

یعنی: «ای داود، به بندگان من بگو، مبدا میان من و خودتان عالمی را که فریفته دنیا باشد و اسطه قرار دهید، زیرا آنان شما را از یاد من، از محبت من و از مناجات من باز می دارند. اینان قاطعان طریق بندگان و خلق خدایند. کمترین مجازاتی که در باره ایشان

مقرر خواهیم فرمود آنست که حلاوت و شیرینی مناجات خود را از قلوب آنان به در خواهیم کرد.»

حرض بنیک علی الآداب فی الصغر

کیما تقر به عیناک فی الکبر

و انما مثل الآداب تجمعها

فی عنفوان الصبی کالتقش فی الحجر

هی الكنوز التي تنمو ذخائرها

و لا يخاف علیها حادث الغیری

ان الادیب اذا زلت به قدم

یهوی علی فرش الدیاج و السرر

الناس اثنان ذو علم و مستمع

واع و سایر هم کاللعوفی الفکر

یعنی: پسرت را در کودکی به فراگرفتن آداب برانگیز تا در زمان کهولت موجب روشنایی چشم تو گردد.

آدابی که در دوران کودکی در آدمی جمع شود همانند نقشی است که بر سنگ سخت کنده شود.

گنج ادب سرمایه ای است که ذخایر آن پیوسته افزون می گردد و دست حوادث را در آن خلی نیست.

آنکه برخوردار از ادب است، اگر روزی به لغزشی دچار آید، بر روی بستر ابریشمین و نرم فرو خواهد افتاد.

مردم جهان بر دو دسته اند یکی دانشمندان و دیگری آنان که گوش، گشوده اند و پند می شنوند و باقی خلق، همگی در اندیشه بیهوده گرفتارند.

کیفیت قلب

حضرت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) فرماید: «ما من أحد الأ و لقلبه عینان، بدر بهما الغیب فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح له عینی قلبه». یعین: «دل هر انسان را دو دیده است که با آن از امور غیب و پنهان آگاه می شود. حال، اگر خدا برای بنده خود خیر خواهد،

دو چشم دل او را می گشاید.»

نیز فرمود:

زین القلب بالتقی تمل الفوز و البقاء ثم بالصبر و الحجی ثم بالخوف و الرجاء.»

ص: 247

یعنی: «قلب خویش را به زینت تقوی، بیارای، تارستگاری و پایداری یابی و از آن پس به زیور صبر و فرزانه‌گی و سپس به خوف و رجا مزین ساز»

بیت

حضور دل نتوان یافت در لباس حریر

کس از فقیله ابریشمین چراغ نسوخت

همچنین امام (علیه السلام) فرمود: «القلوب اربعة: صدر و قلب و فؤاد و لب. فالصدر للاسلام و القلب للايمان و الفؤاد موضع المعرفة و اللب للذكر.»

یعنی: قلوب آدمیان بر چهار گونه اند: صدر، قلب، فؤاد و لب. صدر، جایگاه اسلام است و قلب، محل ایمان و فؤاد، مرکز معرفت و لت، جای ذکر حق متعال.

خانه دل را به نور معرفت تعمیر کن

تا ننگجد غیر فکرش چاره ای تدبیر کن

از تعلق پاک کن خاطر به راه وصل دوست

در دل شبها چو آه خستگان شبگیر کن

یکی از محققان گوید: قلب را دو معنی مختلف است: یکی همان گوشت صنوبری شکل که در جانب چپ سینه آدمی می‌تپد. قلب، در این معنی، عضله ای مخصوص و میان تهی است که در آن، خون سیاه رنگی در جریان است و منبع و منشأ روح است. قلب به مفهوم فوق، ویژه انسان نیست، بلکه در جانوران و مردگان نیز هست. اما معنی دیگر قلب، لطیفه ای است الهی و روحانی که به قلب به معنی نخست، تعلق و وابستگی دارد و این لطیفه را گاهی، قلب و زمانی نفس و روح و انسان، تعبیر می‌کنند. قلب، به معنی دوم، واجد صفات درک و علم و معرفت می‌باشد و همان است که مورد خطاب و عتاب و مؤاخذه قرار می‌گیرد و در عین حال، با بدن انسان نیز در ارتباط است. در حدیث آمده است: «ان القلب یصدأ کما یصدأ الحدید ای پرکه الرین بمباشره المعاصی و الاثام فیذهب جلائه». یعنی: «قلب آدمی، همانند آهن زنگ خورده، دچار زنگ می‌شود. یعنی با ارتکاب معاصی و گناهان، جلاء و صفای خود را از دست می‌دهد.»

و در روایتی دیگر از امام صادق علیه السلام؛ منقول است که: «یصدأ القلب فاذا ذکرته به لا اله الا الله انجلا». یعنی: «قلب آدمی، دچار زنگ و کدورت می‌شود و چون

ص: 248

آنرا با ذکر «لا اله الا الله» متذکر سازی، از کدورت خارج می شود و صفا و جلوه خود را باز می یابد.

سینه صافان محبت فارغ از جام جمند

آنچه باید دید در آئینه دل دیده ایم

نیز از آن حضرت، روایت شده است که: «ما من مؤمن الا و لقلبه اذنان فی جوفه: اذن ینفث فیها الوسواس الخناس و اذن ینفث فیها الملک فیؤید الله تعالی المؤمن و ذلک قوله «. و ایدهم بروح منه» (1). یعنی: «... هر انسان مؤمن را در درون قلب، دو گوش است: گوشى که وسواس خناس، در آن می دهد و در گوش دیگر، فرشته ای زمزمه می کند و به این ترتیب، خداوند متعال، بنده مؤمن خود را کمک و تأیید می فرماید و اشاره به همین معنی است که در قرآن آمده که: «و ایدهم بروح منه» یعنی: پروردگار متعال، بندگان خود را به وسیله روحی از جانب خود، کمک و مساعدت می فرماید. در کتاب «کانی» است که ابن عیینه، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، از معنی این آیه شریفه قرآن، که فرماید: «الا من أتى الله بقلب سليم» پرسش کرد. امام در پاسخ فرمود: «القلب السليم الذی یلقى ربه و لیس فیہ احد سواه و قال: کل قلب فیہ شرک او شک فهو ساقط و انما اراد و الزهد فی الدنيا لتفرغ قلوبهم للاخره.»

یعنی: «قلب سلیم، آن قلبی است که پروردگارش را ملاقات می کند و در آن جز خدا چیزی نیست و سپس فرمود: هر آن قلبی که به شرکت و یا شک و تردید آلوده باشد، از درجه اعتبار و ارزش ساقط است و روی آوردن صالحان و حق پرستان، در دنیا، به زهد

و پارسایی برای آن است که دل خود را برای آخرت، خالی و فارغ نگاهدارند.» و در حدیثی دیگر آمده است که: «القلوب اربعة: قلب فیہ نفاق و ایمان. اذا ادرکه الموت و صاحبه علی نفاقه هلک و آن ادرکه علی ایمانه نجا و قلب منکوس و هو قلب المشرک و قلب مطبوع و هو قلب المنافق و قلب از هر اجرد و هو قلب المؤمن کهبئه السراج ان اعطاه الله شکر و آن ابتلاه صبر»

یعنی: «قلوب آدمیان، بر چهار گونه است: نخست قلبی که در آن هم نفاق است و هم ایمان اگر مرگ صاحب چنین قلبی فرارسد و آن در حالت نفاق خود باشد، به هلاکت

ص: 249

فروفتد و اگر در حال ایمان، مرگ او را دریابد، نجات و رستگاری می یابد. نوع دیگر، قلب منکوس واژگون است که همان قلوب مردم مشرک است و نوع سوم، قلب مطبوع است که مهر بر آن نهاده شده و از یاد خدا و حق تهی مانده است. اینگونه قلوب، از

آن منافقان است و بالاخره نوع چهارم، قلب روشن و پاک مؤمنان است که هم چون چراغی نور می افشاند. اینان کسانی هستند که چون خداوند به ایشان مرحمتی کند، شاکر و سپاسگزارند و چون به بلائی گرفتار گردند، صبور و شکیبایند.»

از شیشه بی می می بی شیشه طلب کن

حق را به دل خالی از اندیشه طلب کن

عشق و محبت

در باب عبادت کتاب «اصول کافی» از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق (علیهما السلام) روایت شده که فرمود: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: افضل الناس من عشق العباده فعانقها و احبها بقلبه و باشرها بجسده و تفرغ لها فهو لا یبالی علی ما اصبح من الدنيا علی عسرام علی یسر یعنی: «برترین مردمان کسی است که به عبادت حق تعالی عشق ورزد و هم چون عاشقان، با عبادت خداوند، بجوشد و آن را به دل دوست بدارد و تن خویش در خدمت آن بگمارد و دل و جان خود را از غیر عبادت و بندگی حق، فارغ سازد و به سختی و سستی دنیا نیندیشد.»

مرحوم مجلسی در کتاب «بحار الانوار، از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که: «ان الجنة لا عشق الی السلیمان من سلیمان الی الجنة.» یعنی: «اشتیاق بهشت به سلیمان، بیش از اشتیاقی است که سلیمان به بهشت دارد.» و در همان کتاب آمده است که حضرت ابو جعفر امام محمد باقر (علیه السلام) از پدر بزرگوارش نقل کرده است که وقتی گذر امیرالمؤمنین (علیه السلام) به دشت «کریلا» افتاد، با دیدگانی لبریز از اشک و اندوه به اصحاب خود فرمود: هذا مناخ رکابهم الی ان قال علیه السلام: حتی طاف بمکان یقال له المقدفان» فقال: قتل فیها ماء تانی و ماء تاسبط کلهم شهدا قال (علیه السلام): «و مناخ رکاب و مصارع عشاق شهداء لا یسبقهم من کان قبلهم ولا یلحقهم من بعدهم.»

یعنی: اینجا مکانی است که سوارانشان، فرود خواهند آمد. پس از آن به محلی رسید که آنرا «مقدفان» می گفتند. گرد آنجا گردید و فرمود: در این جا دویست تن از پیامبران خدا و دویست تن از فرزندانشان کشته شده و به شهادت رسیده اند. آنگاه گفت: «این جا

منزلگاه سواران و محل زور آزمایی و نبرد عاشقان و شهیدانی است که هیچکس از پیشینیان بر آنان پیشی نگرفته است و از آیندگان نیز کسی به منزلت و مرتبت ایشان نتواند رسید.)

همت نگر که پیش تو با یک جهان امید

هرگز نشد گشوده لب التماس ما

عریانی است کسوت آزادگان عشق

زینده نیست بر تن هر کس لباس ما

تعمیر ما ز آب و گل عشق کرده اند

ایمن ز سیل حادثه باشد اساس ما

افلاطون حکیم را گفتند: پسر دچار عشق شده است، گفت: اینک در آدمیت خود، کمال یافته است.

عشق، درد است به نزدیک طیبیان مجاز

پیش دانای حقیقت بجز از درمان نیست

چراغ انجمن عشق اگر دهد پرتو

از خاک بادیه هر ذره شبچراغ شود

باشد سفال میکده آئینه مراد

بی بهره آنکه در طلب جام جم شود

نیست چشم نقص بین مرد کمال افزوده را

عنبرین گل می شمارد خار گرد آلوده را

گر کمالی بایدت خوکن به تلخیهای عشق

نوشداروی شفا پندار زهر سوده را

صاحب کتاب «ریحان و ریحان» نوشته است: محبت، نخستین گام در وادی هوی (1) است. پس از آن، به ترتیب، علاقه و دلبستگی و کلف (2) و وجد و

عشق خواهد بود. عشق، نام و عنوان حالتی است که از محبت، فراتر باشد و سپس حالت شعف حاصل می شود. شعف، همان سوزش و احتراق دل آدمی در آتش محبت است که با احساس

ص: 251

1-1- میل و اشتیاق تند

2-2- با فتح کاف و لام، عشق و تعلق شدید

لذتی مخصوص، دست می دهد و پس از اینها، حالت لوعه(1) و لواعج(2) و عرام(3) و جوی(4) ظاهر می شود جوی، اشتیاق شدید دل و آنگاه حالت تتیّمه(5) و تبل(6) و هیام(7) است. هیام، چیزی شبیه جنون است.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمودند: «قال الله تعالی اذا علمت أن الغالب علی قلب عبدی الاشتغال بی جعلت شهوت عبدی فی مسألتي و مناجاتی فاذا کان عبدی کذلک عشقنی عبدی و عشقته فاذا کان عبدی کذلک فاراد ان یسهو عنی حلت بینه و بین سهو عتی، اولئک اولیائی حقاً، اولئک الابطال، اولئک الذین اذا اردت أهل الأرض بعقوبه زویتها عنهم لاجلهم.»

(بحار الانوار)

یعنی: «خداوند متعال فرمود: وقتی دانستم که یاد من و مشغولیت به من بر قلب بنده ام مستولی است او را به سؤال و نجوای با خود مایل می کنم. پس چون بنده چنین شد بر من عاشق می شود و من نیز به او عشق می ورزم. پس از آن اگر این بنده خواست مرا فراموش کند من خود بین او و فراموشیش حائل می شوم. آنان به حق دوستان منند. آنان شجاعانند. و اگر اراده کنم که اهل زمین را به عقوبتی دچار کنم آنان کسانی هستند که به خاطر ایشان عذاب و عقوبت را از اهل زمین بر میدارم.»

با یاد روی او نفس آتشین خوش است

هرکس که لاف مهرزندانینچنین خوش است

عشقی که رفته رفته جنون آورد چه سود

دیوانه گشتن از نظر اولین خوش است

این دو بیت به حضرت جواد الائمه (علیه السلام) منسوب است که به هنگام بیماری و تب انشاء فرمود:

انت آمرضتی و انت طیبی

فتفضل بنظره یا حبیبی

ص: 252

1-1- التهاب آتش محبت

2-2- عشق سوزان

3-3- شور درد انگیز

4-4- شدت وجد که از عشق حاصل می شود

5-5- ذلت و بندگی عاشق دلداده

6-6- بیماری عشق

7-7- جنون عشق

و اسقنی من شراب ودک کأسا

ثم زد فی حلاوه التقریب (1)

مخمس عاشقانه ذیل از شیخ بهائی رحمه الله علیه است:

بد مرا شب دوشین بزمکی به پنهانی

کز درم در آمد یار با جمال نورانی

گفتم این سخن هر دم نزد دلبر جانی

ساقیا بده جامی زان شراب روحانی

تا دمی بیاسایم زین حیات جسمانی

آمد از در و بنشست با وفا کنار من

بزم ماگلستان کرد یار گلغذار من

گفتمش دلا بنگر چشم مست یار من

بی وفا نگار من میکند به کار من

خنده های زیر لب عشوه های پنهانی

روشن عالمی را چون از جمال وی دیدم

تشنه وصال او خضر نیک پی دیدم

در خرابه ساقی را می کشان ز وی دیدم

زاهدی به میخانه سرخ روز می دیدم

گفتمش مبارک باد بر تو این مسلمانی

دل کباب شد از غم یار مهربان رحمی

می کنم ز هجرانت ناله و فغان رحمی

هر زمان مرا باشد چشم خون فشان رحمی

یوسف عزیزم کو ای برادران رحمی

کز غمش بپرسم من حال پیر کنعانی

ما به نرد هجرانت همچو مهره در بندیم
دل ز غیر بریدیم دیده از جهان کن‌دیم
دیده ایم رویش را باز آرزو مندیم
دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم
در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی
از صفای رخسارش زنگ لوح دل شستم
از لبان می‌گونش همچو غنچه بشکفتم
او کله فکند از سر من چو زلفش آشفتم
کاکل پریشانش دیدم و به دل گفتم
کاین همه پریشانی بر سر پریشانی
دین و دل ربود از من باز آن بت ترسا
عالمی چو صنعان کرد آن صنم به یک ایما
زاهدا مده پندم بیش ازین تو ای دانا
از حرم گذشتم من راه مسجد منما
ص: 253

1-1- ترجمه این دو بیت: بیماریم از تو است و نیز طیب دردم توئی یارا به نگاهی بر من مرحمت فرما و از شراب عشقت به جامی سرخوشم کن پس
آنگاه به وصل خود شیرین کامم ساز

کافر ره عشقم داد از این مسلمانی

کعبه را بنه ای دل دیر را زیارت کن

ملک هستی خودرادر رهش توغارت کن

گرهلاک من خواهی ای صنم اشارت کن

خانه دل ما را از کرم عمارت کن

پیش از آنکه این خانه رو کند به ویرانی

ای نگار مه سیما بشنو از وفا پندم

من به دام زلف تو چون اسیر در بندم

تاتورا بتا دیدم دل ز غیر برکندم

گر تو بر سر جنگی من سپر بیفکندم

میکشی مرا آخر میکشی پشیمانی

سر عشق مه رویان برملا نمی شاید

بعد هر «نعم» جانا حرف «لا» نمی شاید

کس چو ما ز هجرانش مبتلا نمی شاید

ماسیه گلیمان را جز بلا نمی شاید

بر تن «بهائی» ریز هر بلا که بتوانی

اشعار ذیل، بیان عشق عارفانه ای است از مرحوم عراقی:

مه من نقاب بگشا ز جمال کبریایی

که بتان فرو گذارند اساس خودنمایی

شده انتظارم از حد چه شود ز در دریایی

زد و دیده خون فشانم ز غمت شب جدائی

چه کنم که هست اینها گل باغ آشنایی

چه کسم چه کارهام من که رسم به عاشقانت

شرف است آنکه بوسم قدم ملازمانت
به کمین استخوانی که شها برم زخوانت
همه شب نهاده ام سر چو سگان بر آستانت
که رقیب در نیاید به بهانه گدایی
نگشود عقده دل نه ز شیخ ونه و از برهمن
نه ز دیر طرف بستم نه ز کعبه و نه زایمن
که نصیب عاشقان شد ز ازل فضای گلخن
سر سیر گل ندارم ز چه رو روم به گلشن
که شنیده ام ز گلها همه بوی بی وفایی
از حدوث پاک گشتم به قدم رهم ندادند
ز وجود هم گذشتم به عدم رهم ندادند
به کنشت سجده کردم به صنم رهم ندادند
به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند
که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی
چو بنای عشق عاشق که ز عشوه بی نیاز است
دل مبتلای محمود به کمند طره ایاز است
که مدار شوخ چشمان بکرشمه است و ناز است
در گلستان چشمم ز چه رو همیشه باز است

بامید آنکه شاید تو به چشم من در آئی
چو بنای کار عاشق همه سوز و ساز دیدم
ز جهانیان گروهی همه در مجاز دیدم
به شرابخانه رفتم همه مست ساز دیدم
به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم
چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریایی
چو خوش است مطرب آید به سماع ذکر یا حی
کند التفات ساقی سوی بزم ما پیایی
غم عشق را دوائی نبود به جزئی و می
زفراق چون ننالم من دل شکسته چون نی
که بسوخت بند بندم ز حرارت جدایی
چوبه صحن باغ سروم قد خود عیان نماید
زعدار لاله گونش چمن ارغوان نماید
رخ خود پی نظاره چو به گلستان نماید
مژه ها و چشم شوخش به نظر چنان نماید
ای که میان سنبلستان چرد آهوی ختایی
از حدیث لعل گاهی زندم ره دل و دین
کشدم به ناز گاهی به کمند زلف پر چین
زندم به تیر مژگان شدم به خنجر کین
به کدام مذهب است آن به کدام ملت است این
که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرایی
سحری به خواب بودم که نداز در درآمد
که نوید وصل گویا ز دیار دلبر آمد

بتو مژده بادای دل که شب غمت سرآمد
در دیر میزدم من که یکی ز در درآمد
که بیا بیا «عراقی» که تو هم از آن مایی
و اینک شور و اشتیاق و عشق در ابیاتی پراکنده:
گرچه کاری نتوان یافت به دشواری عشق
کارها می شود آسان به مددکاری عشق
گرچه «عنوان صفت از ضعف به خاکم یکسان
زیر دستم شده گردون به مددکاری عشق

عشق خودیاری دهد یعنی که کار کوه کن
قوت بازوی عشق است آن نه از بازوی اوست

ای صبا از من بگو فرهاد بی بنیاد را
در میان عشقبازان تخم ننگی کاشتی
بیستون را کنده ای از بهر شیرین ای عجب
تیشه آهن چه لازم بود مژگان داشتی

ص: 255

شاهها دل آگاه، گدایان دارند

سر رشته عشق بینوایان دارند

گنجی که زمین و آسمان طالب اوست

چون در نگری برهنه پایان دارند

کجا دیدی بیابانی که مجنونش نبودم من

زهر صحرا که نامش می بری خاری است در پایم

شب و روز دگر محتاج مهر و مه نخواهد شد

اگر یک شب خیال او شود شمع شبستانم

مکن در صیدگاه عشق پای جستجو رنجه

که صید این زمین خود از پی صیاد می آید

من نمی دانم که این عشق و محبت از چه خواست

این قدر دانم که میل از جانب محبوب بود

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز

غیر از سخن عشق نگوید هرگز

صحرای دلم عشق تو شورستان کرد

تا مهر کسی در آن نروید هرگز

تا دیده دهد نور به رویت نگرم

تا قوت پا بود به سویت گذرم

چون نور ز دیده پا ز قوت ماند

بنشینم و جان به خاک کویت سپرم

عشق باقی به سر و موی سر از غصه سپید

زیر خاکستر خود آتش پنهان دارم

همچو آن آهن از کوره برون آمده ام

که به سر پتک و به زیر تنه سندان دارم

عاشق به مکان در طلب جانان است

جانانه برون ز حیز امکان است

ناید به مکان آن، نرود این ز مکان

این است که درد عشق بی درمان است

چه دل شه چه گدا عشق کند یکسان کار

سایه یکرنگ فتد خواه زگل خواه زخار

در عشق توام تاب و توانایی نیست

در هجر توام صبر و شکیبایی نیست

ص: 256

تاتاب و توان بود تحمل کردم

اکنون چکنم تاب و توانایی نیست

عشق بازان که تمنای نگار اندیشند

ننگشان باد اگر زآنکه به عار اندیشند

کسوت مردم عیار بر آن قوم حرام

که در اندیشه گنجند و زمار اندیشند

«آذری» بر گل این باغ به بویی نرسند

عشق آمد و شد چو جانم اندر رگ و پوست

تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت

نامی است ز من باقی و باقی همه اوست

در سینه تویی وگرنه دل خون کنمش

در دیده تویی وگرنه جیحون کنمش

امید وصال توست جان را ورنه

از تن به هزار حيله بیرون کنمش

دل داغ تو دارد ارنه بفر و ختمی

در دیده تویی وگرنه برد و ختمی

جان همدم توست ورنه روزی صد بار

در پیش تو چون سپند بر سوختمی

چو گردم تنگدل شرح غمت هم با غمت گویم

که در شرع محبت کفر باشد محرم دیگر

نهم جنازه (عرفی) به دوش و می نازم

که ساق عرش محبت به روی دوش من است

آن گرد حرم گردد و این گرد خرابات

من گرد سرت گردم و هر جا که تو باشی

مرغ حرمت به طوف گردون نرود

خو کرده به باغ سوی هامون نرود

زین گوشه محال است برون رفتن من

کانکس به بهشت رفت بیرون نرود

فلاطون حاذق است اما نباید گو به بالینم

که بیمار محبت جز محبت نیست درماش

ص: 257

انصاف بده که عشق نیکوکار است
ز آنست خلل که طبع بد کردار است
تو شهوت خویش را لقب عشق دهی
از شهوت تا به عشق ره بسیار است

شرح غم عشق را بیانی دگر است
داغ دل خسته را نشانی دگر است
گرفهم سخن نمیکنی معذوری
کافسانه عشق را زبانی دگر است

ما به جرم عشق بدنامیم و زاهد از ریا
هر دو بدنامیم اقا ما کجا و او کجا

شبی به دیدن پروانه رفت بلبل زار
که ناله ای بکن ای مرغ آتشین منظر
جواب داد که ای هرزه گرد وادی عشق
چو هیچ شکوه ندارم چه نالم از دلبر
تو ناله کن که ز سر منزل فنا دوری
وگر نه من شدم این دم تمام خاکستر

نسیت الیوم من عشقی غذائی
فلا ادری غذائی من عشائی
فذكرک یا سیدی اکلی و شربی

و وجهک آن نظرت شفاء دانی

صد باره سوختیم چو پروانه و هنوز

آگاه نیستیم ز سوز و گداز عشق

عشق راطی لسانی است که صد ساله سخن

یار با یار به یک چشم زدن میگوید

ای شیخ خاطر م به حدیث تو شاد نیست

عاشق نبی مرا به تو هیچ اعتماد نیست

کجاست دل که از دل حجاب بردارد

ز دیده بار گرانی چو خواب بردارد

رتبه عشق نگه کن که به وادی طلب

آتش طور برون از شجری می آید

ص: 258

گفتی چه کسانند اسیران ره عشق

ماتم زدهای، سوخته ای، در به دری چند

یا مقسم بالمثانی آن لابیجیء مکانی

کر یمینک حتما فانت وسط جنانی

متی تباعدت عنی و انت فی القلب دانی

منی تغیبت عنی و انت عین عیانی

والله ماكنت وحدی الأ رأیتک ثانی

از هر چه غیر دوست چرا نگذرد کسی

کافر برای خاطر بت از خدا گذشت

انی عشقت وما فی العشق من یأس

ماطیب العشق لولا شنه الناس

والله ماطلعت شمس وما غربت

الآ و انت منی بقلبی و وسواس

ولا تنفست محزونه و لا فرحا

الآ و ذکرک مقرونه بانفاس

ولا جلست إلى قوم احدثهم

الآ و انت حدیثی بین جلاس

ان کان حبکم کالورد منصرفا

فان حبی لکم عطری من الآس

مالی و للناس کم یحجوننی سفها

غازی کہ پی غزوات اندر تک و پوست

غافل کہ شهید عشق فاضلتر از اوست

فردای قیامت این به آن کی ماند

کاین کشته دشمن است و آن کشته دوست

دید مجنون را عزیزی دردناک

کو میان رهگذر می بیخت خاک

گفت ای مجنون چه میجوئی چنین

گفت لیلی را چه میگوی ببین

گفت لیلی را کجا یابی ز خاک

کی بود در خاک شارع در پاک

گفت من میجویمش هر جا کہ هست

بو کہ جای آورم او را به دست

ص: 259

در کتاب «غوالی اللئالی» آمده است که: از حضرت علی علیه السلام پرسیدند معنی تصوف چیست؟ فرمود: «التصوف مشتق من الصوف و هو ثلثه احرف، ص - واو - فاء؛ فالصاد صبر و صدق و صفاء، و الواو ورد و و و وفاء و الفاء فقر و فرد و فناء»

تصوف از کلمه «صوف اشتقاق یافته و مرکب از سه حرف صاد - واو - فاء است؛ حرف صاد، کنایه از صبر و صدق و صفاء و حرف واو اشاره به ورد و ود و وفاء و حرف فاء نمایشگر فقر و فرد و فناء است.

از حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت شده است که فرمود:

لما اسرى بى إلى السماء و دخلت الجنة، رأيت فى وسطها قصره من ياقوته حمراء، فاستفتح لى جبرائيل بابه فدخلت القصر فرأيت فيه بيتا من دره بيضاء فدخلت البيت فرأيت فى وسطه صندوقا من نور مقفل بقفل من نور فقلت يا جبرائيل ما هذه الصندوق و ما فيه؟ فقال جبرئيل: يا حبيب الله فيه سر لا يعطيه إلا لمن يحبه فقلت: افتح له بابه. فقال: انا عبد مأمور فاسأل ربك حتى يأذن فى فتحه فسألت الله فاذا النداء من قبل الله يا جبرائيل افتح بابه ففتحه فرأيت فيه الفقر و المرقعه فقلت يا سيدى و مولای ما هذه المرقعه و الفقر؟ فنوديت يا محمد هذان اختر تهما لك و لامتك من الوقت الذى خلقتهما و لا اعطيها إلا لمن احب و ما خلقت شىء اعز منهما. ثم قال عليه السلام: قد اختار الله لى الفقر و المرقع فانهما اعز شىء عنده فلبسها النبى صلى الله عليه و اله و توجه الله بها فلما رجع من المعارج البسها عليا عليه السلام باذن الله و امره فكان يلبسها و پرقتها بيده رقعته حتى قال و الله لقد رقت مدرعتى هذه حتى استحيت من واقعها و البسها بعده ابنه الحسن ثم الحسين ثم لبسها اولاد الحسين فلبسها واحد بعد واحد حتى اتصلت

بالمهدى فهى معه مع ساير موارث الانبياء عليهم السلام.»

يعنى: «در آن وقت که مرا به آسمانها سیر دادند، به بهشت وارد شدم، قصرى از یاقوت قرمز در آن دیدم. جبرئیل درب آن قصر را برای من بگشود، داخل شدم، در آن جا، اطاقی از در سپید بود، وارد آن شدم، صندوقی از نور را در آن جا دیدم که قفلی از نور بر آن نهاده بودند. از جبرئیل پرسیدم این صندوق چیست و چه چیز در آن است؟»

گفت: ای حبیب خدا، در این صندوق، راز بزرگی است و خداوند، آنرا به هر کس دوست بدارد، عنایت می فرماید. گفتم: قفل از آن بردار و درب آن را بگشا. گفت: من بندهای تحت فرمان حقم، از او بخواه تا این کار را به من اجازت دهد. من از حضرت پروردگار، استدعا کردم خطاب آمد: ای جبرائیل درب صندوق را برای پیامبر برگشا. بفرمان عالی صندوق را بگشود، دیدم که در آن «فقر و مرقع» نهاده است. گفتم: خدای من، این مرقع و فقر چیست؟ ندا آمد: ای محمد، این دورا از آغاز برای تو و امت تو آفریده و برگزیده ام و تنها به کسانی که دوستشان دارم، عنایت خواهم کرد. هرگز چیزی گرانمایه تر از این دو نیافریده ام. پس از آن پیامبر گوید: خداوند متعال فقر و مرقع که عزیز ترین چیزها نزد او است برای من انتخاب فرمود. باری رسول خدا آن لباس عزت را به بر کرد و خداوند بر آن توجه فرمود و چون از معراج باز آمد، به فرمان خدا، آن را به علی علیه السلام در پوشانند. علی نیز آن جامه را بر تن می کرد و به دست خویش بر آن وصله ها میزد تا آنجا که وقتی گفت: آنقدر جبه خود را وصله در وصله دوخته ام که دیگر از روی وضال شرمنده ام. آن حضرت نیز پس از خود، آن جبه را به امام حسن ببوشاند و پس از وی نوبت امام حسین شد و به همین ترتیب فرزندان حسین (علیه السلام)، یکی پس از دیگری آن را بر تن می کردند تا بالاخره به حضرت مهدی (علیهم السلام)

رسید و هم اکنون آن جامه عزت همراه با دیگر موارث انبیاء خدا نزد آن حضرت است.»

صاحب کتاب «غوالی اللئالی» پس از نقل این حدیث در حاشیه توضیح داده است: بدانکه مقصود از خرقه و مرقع در این روایت، نه خرقه ای است که میان اهل تصوف و عرفان مصطلح است، زیرا که این کلمه نزد ایشان کنایه از امری معنوی و عبارت از اخذ

معنی و حقیقت از صاحب مقامی است که سال پس از استعداد و اتصاف به صفات ارشاد و تخلیق به اخلاق مرشد، از او می گیرد و به دیگر عبارت، مقصود این گروه از اصطلاح «خرقه»، همان مصاحبت و نسبت سالک است و لبس خرقه، کنایه از اخذ و تلقی

معنویت است که از معنی آن، به «فقر» و از صورت آن، به «خرقه»، تعبیر می شود. (1)

ص: 261

1 - 1- انتقال مرقع در حدیث فوق نیز کنایه از امری معنوی است، اما چون مقام ولایت کلیه قبل از خلقت عالم برای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین و سایر ائمه (علیهم السلام) ثابت بوده است، لذا در رابطه میان آنان بر خلاف رابطه میان مرشد و سالک، موضوع اخذ معنی و تخلیق به اخلاق مرشد و وصول به مرتبه کمال مطرح نیست، و انتقال مرقع از یک امام به امام بعدی صرفا حاکی از چگونگی توالی ظهور مقام ولایت کلیه علویه است.

به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) منسوب است که فرمود: الشریعه نهر و الحقیقه بحر فالعلماء حول النهر یطوفون و الحكماء فی البحر للدر یغوصون و العرفاء علی سفن النجاه یسیرون. «شریعت نهر است و حقیقت دریا. علماء در اطراف نهر شریعت می گردند، ولی حتما برای یافتن مروارید معنی در دریای حقیقت زیر و زبر می روند و در این میان، عارفان، سرنشینان کشتی نجات و رستگاری، بر این دریا در سیر و حرکتند.» قال علی (علیه السلام): الصوفی من لبس الصوف علی الصفی و سلک طریق المصطفی ورفض دنیا خلف القفاء و پستوی عنده الذهب و الحجر و الفضه و المدر و الا فالکلب الکوفی خیر من الف الصوفی. یعنی: علی علیه السلام فرمود: صوفی کسی است که از روی صفای باطن لباس پشمینه پوشد و راه مصطفی صلی الله علیه و آله را ببیند و دنیا را پشت سر اندازد و نزد او طلا و سنگ، نقره و گل یکسان باشد، در غیر این صورت سگ کوفی از هزار صوفی بهتر است.

بدان ای عزیز که لباس پشمینه پوشیدن و ترک دنیا گفتن صفت جمیع انبیاء و اولیاء، از آدم تا خاتم، بوده است. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «علیکم بلباس الصوف تجدون حلاوه الإیمان، و قله الاکل تعرفون فی الآخره. و ان النظر الی الصوف

یورث التفکر و التفکر یورث الحکمه و الحکمه تجری فی اجوافکم مثل الدم.» یعنی: شما را به پوشیدن لباس پشمینه سفارش می نمایم، که بوسیله آن شیرینی ایمان را خواهید چشید. و شما را به کم خوردن توصیه می کنم که بدان سبب در آخرت شناخته می شوید. نظر کردن بر لباس پشمینه موجب تفکر، و ثمره تفکر حکمت است، به نحوی که حکمت در درون شما همانند خون جریان می یابد.

فی نهج البلاغه، قال امیرالمؤمنین (علیه السلام): و قد دخل موسی بن عمران و معه اخوه هارون صلی الله علیهما علی فرعون و علیهما مدارع الصوف.» یعنی: «حضرت موسی بن عمران همراه با برادرش هارون در حالیکه لباس پشمین بر تن داشتند بر فرعون وارد

در خبر است: «جوعوا بطونکم و عطشوا اکبادکم و البسوا جلباب الحزن لعلکم ترون الله فی قلوبکم. لأنه لیس عند الله شیء ابغض من بطن ملان» یعنی: «شکمهای خود را گرسنگی و جگرهای خود را تشنگی دهید و لباس حزن و اندوه بر تن کنید، شاید که خدا

را در قلبهایتان ببینید، زیرا که نزد خداوند چیزی مبعوض تر از شکم پر نیست.»

در تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه شریفه «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون»⁽¹⁾، از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که: «و یشتمل کل من قتل فی سبیل الله عز و جل سواء کان قتله بالجهاد الأصغر و بذل النفس طلباً لرضاء الله او بالجهاد الأكبر و کسر النفس و قمع الهوی بالریاضه». یعنی: این آیه شریفه به نحو یکسان شامل هر کسی است که در راه خدای عز و جل کشته شود، چه آنکس که جان خود را برای رضای خدا در جهاد اصغر از دست داده باشد، و چه آنکه در جهاد اکبر نفس خود را بوسیله ریاضت و نابود کردن خواهشهای نفسانی شکسته باشد.

ای عزیز! تصوف طریقه همه انبیاء و اولیاء است، اما از آنجا که هر چیزی دارای ظاهری و باطنی است، تصوف نیز چنین است. مثل نماز که ظاهر آن حرکات رکوع و سجود و قرائت است و باطن آن توجه به معانی و ولایت ائمه طاهرین علیهم السلام است، که این ولایت در جمیع ازمنه میان همه خلائق معهود بوده است؛ و باطن تصوف نیز چیزی جز ولایت نیست. اما همانطور که هر چیزی غالباً بر اثر مرور زمان حقیقت و معنویت خود را از دست می دهد، تصوف نیز با گذشت زمان بتدرین حقیقت خود را که همان ولایت باشد از دست داده است، و در میان مردم از آن جز ظاهری باقی نمانده است. تصوف که همان طریق وصول الی الله است، مخصوص اسلام نبوده است بلکه در همه ادیان وجود داشته است، جز آنکه صورت کامل آن در اسلام به ظهور رسیده است.

تصوف چیزی جز شریعت نیست، چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: الشریعه اقوالی و الطریقه افعالی و المعرفه رأس مالی و العقل اصل دینی و الحب اساسی و الشوق مرکبی و الخوف رفیقی و العلم سلاحی و الحلم صاحبی و التوکل ردائی و

ص: 263

القناعه كنزى و الصديق منزلى و اليقين مأواى و الفقر فخرى و به افتخر على سائر الأنبياء» يعنى: «سخنان من شريعت و افعال من طريقت و سرمايه من معرفت و ريشه دين من عقل و اساس من محبت و مركب من شوق و رفيق من خوف و سلاح من علم و مصاحبم حلم و لباسم توگل و گنجم قناعت و منزلم صدق و جاگاهم يقين و مايه افتخارم فقر است و بوسيله آن بر ساير انبياء افتخار مى كنم.»

بعد از رسول خدا صلى الله عليه و آله خلافت غصب شد و امت از صراط مستقيم كه ولايت اميرالمؤمنين عليه السلام است منحرف شد، بالخصوص بعد از رحلت حضرت امير عليه السلام كه به امر معاويه آن حضرت را بر منابر لعن مى كردند و هر كس به دوستى آن حضرت متهم ميشد خون و مالش مباح بود ولى در آن زمان، عده معدودى از شيعيان كه اهميت حقيقت ولايت را دريافته بودند با استفاده از عناوين تصوف و صوفى، كه در زبان شرع نيز آمده بود، اما هنوز براى عوام مردم نامأنوس بود، مردم را به ولايت اميرالمؤمنين عليه السلام و اولاد طاهرينش دعوت كردند. از اينرو بود كه گفتند هر كس داخل طريقت نشود اعمالش قبول نيست و هر فرد مسلمان بايد به قطب وقت سر بسپرد و سر طريقت را از او بگيرد تا اعمالش مقبول واقع شود، اگر سرش را كه همان

ولايت حضرت امير عليه السلام بوده است فاش كند سرش مى رود و اعمال واجبه اش قبول نخواهد شد. مراد از طريقت، ولايت حضرت امير عليه السلام بوده است، چنانكه در ذيل آيه شريفه «... و ان لو استقاموا على الطريقه لاسقيناهم ماء غدقا»⁽¹⁾، در اصول كافى وارد شده است كه: سئل عن الصادق عليه السلام عن هذه الآية قال: «يعنى لو استقاموا على ولايه أمير المؤمنين على والأوصياء من ولده عليهم السلام و قبلوا طاعتهم فى امرهم و نهيمهم لاسقيناهم ماء غدقا يقول لاشربناهم فى قلوبهم الايمان و الطريقه هي الايمان بولايه على و الاوصياء عليهم السلام.» يعنى: از حضرت صادق عليه السلام در باره اين آيه سؤال شد و آن حضرت فرمود: يعنى «اگر بر ولايت اميرالمؤمنين على و اوصياء از نسل او عليهم السلام استقامت ورزند و اطاعت از آنان را در امر و نهيشان پذيرند به آنان آبى گوارا خواهيم نوشاند، يعنى قلبهايشان را از ايمان آبيارى خواهيم

ص: 264

کرد، و طریقت همان ایمان به ولایت علی و اوصیاء او علیهم السلام می باشد.»

حضرت امیر علیه السلام می فرماید: «لقد حملتکم علی الطريق الواضح التي لا يهلك عليها الا هالك، من استقام فالى الجنة و من زل فالى النار، و قال علیه السلام: «رحم الله امرأ سماع حکمه فوعى حتى قال: ركب الطريقه الغراء و لزم المحججه البيضاء و قال علیه السلام: «الزاموا طريقتکم» یعنی: «من شما را به راه و طریقت واضح و روشنی هدایت کردم که جز هلاک شونده در آن هلاک نمی شود، هر کس که در این طریقت استقامت ورزد بسوی بهشت، و آنکه بلغزد بسوی دوزخ خواهد رفت. و نیز فرمود: رحمت خداوند بر شخصی که حکمی را بشنود و آنرا بپذیرد، تا آنکه فرمود: چنین شخصی در طریقتی زیبا و درخشنده و راهی روشن گام می زند. و نیز آن حضرت فرمود: ملازم طریقت خود باشید.

در باره کلمه «قطب» نیز، عباراتی از حضرت امیر علیه السلام به ما رسیده است که در آن کلمه مزبور به کار رفته است. چنانکه در خطبه ششستیم می فرماید: «وانه لیعلم أن محلی منها محل القطب من الریح» یعنی: «در حالیکه او - ابوبکر - میدانست که جایگاه من در خلافت همچون جایگاه محور در سنگ آسیا است.» و در جای دیگر فرمود: «انما انا قطب الریح تدور علی و انا بمکانی فاذا فارقته استبحار مداره فاضطرب ثقالها.» یعنی: «بدون تردید من همچون محور آسیا هستم که چون بر جای خود هستم سنگ آسیا به دور من می گردد. و اگر از آن جدا شوم در گردش خود سرگردان و حرکت سنگهایش مختل خواهد شد. کلمه قطب مانند کلمه امام است که برای طریق ضلالت نیز به کار برده می شود. چنانکه آن حضرت می فرماید: «رایه ضلال قد قامت علی قطبها و تفرقت بشعبها.» یعنی: «پرچم گمراهی که بر محور و قطب آن برافراشته شد و شاخه های آن پراکنده گردید.»

بنابر این هر کس که به ولایت و امام وقت اتصال یافته باشد، قطب هدایت است، و اگر منقطع باشد و مردم را دعوت کند قطب ضلالت و گمراهی است.

از اینرو تصوف دارای ظاهری و باطنی است. ظاهر آن همان شریعت مصطفوی و باطن آن اتصال به ولی وقت یا اتصال به کسی است که او متصل به ولی وقت است. و

این همان دین حقه اسلام است، که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ان الدین عند الله الاسلام و الاسلام هو التسليم.» یعنی: «دین در نزد خداوند اسلام است، و اسلام چیزی جز تسلیم نیست.» بنابراین اگر کسی به ولایت متصل نباشد، اگر چه ظاهر اعمالش نیز با شرع نبوی مطابقت کند، او را از اسلام و تصوف بهره ای نیست.

شیخ ابوسعید رحمه الله علیه که از بزرگان مشایخ است می فرماید: «التصوف ترک التکلف. تو را بدتر از توئی تو نیست، چون به خویشتن مشغول گشتی از خدا بازمانی» چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اعدی عدوک نفسک التی بین جنییک» یعنی: دشمن ترین دشمنان تو، نفس تو است که میان دو پهلویت قرار دارد. و نیز در حدیث قدسی وارد شده است که وقتی سؤال شد: «کیف الطریق الیک.» یعنی: «راه بسوی تو چگونه است؟» جواب آمد: «دع نفسک و تعال.» یعنی: «نفس خود را رها کن، و بیا.

یک قدم بر سر وجود بنه

وان دگر بر در و دود بنه

از شیخ ابوسعید رحمه الله علیه پرسیدند که صوفی کیست؟ گفت: آنچه در سر داری بنهی، و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نرنجی. و نیز فرمود: این است و بس و این بر ناخنی توان نوشت که: «اذبح النفس و الآفلا تشغل بترهات الصوفیه، یعنی: «نفس

را سر بر، و در غیر این صورت خود را به یاوه های صوفیه مشغول مساز»

ای عزیز با تو گفتیم که جان و حقیقت دین محبت به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و تسلیم به مقام ولایت است، و تصوف چیزی جز این نیست، جز آنکه بیگانگان از این معنا نیز ظاهری از تصوف اختیار کرده و مدعی تصوف شده اند. چنانکه شیخ ابوسعید رحمه الله علیه فرمود: «کان التصوف حالا ثم صار قاً ثم ذهب الحال و القال و جاء الاحتيال.» یعنی: «تصوف در ابتدا حال بود و سپس تبدیل به گفتار شد و آنگاه حال و گفتار از میان رخت بر بست و حيله و مکر جایگزین آن شد.» و نیز شیخ فرمود: «این

تصوف عترتی است در دل و توانگری است در درویشی و خداوندی است در بندگی و زندگانی است در مرگ و شیرینی است در تلخی، هر که در این راه درآید و در این راه بدین صفت نرود، هر روز سرگردانتر بود.»

دانستن راه دین شریعت باشد

گر در عمل آوری طریقت باشد

ص: 266

اور علم و عمل جمع شود با اخلاص

میدان به یقین که آن حقیقت باشد

در راه طلب اگر تو نیکو باشی

فرمانده این سرای نه تو باشی

اول قدم آن است که او را طلبی

آخر قدم آن است که با او باشی

ليس التصوف ان يلاييك الفتى

وعليه من خلق الثياب مرفع

ان التصوف ملبس متعارف

يخشى الفتى فيه الاله ويخضع

السن يضحك و الأحشاء يحترق

و انما ضحكها زور و مختلق

باب باک و لیکن دموع له

و رب ضاحك سن مابه رمق(1)

عارف رومی گوید:

الجوهر فقر و سوى الفقر عرض

و الفقر من العالم لب و غرض

العالم كله خداع و غرور

الفقر شفاء و سوى الفتر مرض(2)

علی بن سهل اصفهانی گفته است:

تصوف آن است که از هر چه جز خدای تبری جویند و خویشتن از ما سوی الله خالی سازند.»

در چشمت ار حقیر بود صورت فقیر

کوته نظر مباش که در سنگ گوهر است

کی مخت نافه را که حقیر است و شوخگین

عزت بدان کنند که پر مشک از فراست

ص: 267

-
- 1-1- ترجمه ابیات: تصوف آن نیست که کسی را در جامه مرقع کهنه ای بینند. بلکه تصوف، لباس ساده و متعارفی است که آدمی در آن، خدای ترس و خاضع باشد. اگر خنده ای بر لبش نقش بندد، ظاهری و ساختگی باشد ولی اندرونش از خوف خدا در سوز و گداز باشد. آری، چه بسیارند آنها که بی اشکی در گریه و بکائند و چه بسیارند که به ظاهر متبسم اند و در باطن رمقی در آنها بانی نمانده است.
- 2-2- ترجمه ابیات: فقر، جوهر است و هر چه جز فقر، عرض است نقر، لب است و غرض از هستی جهان، یکسره نیرنگ و فریب است و در این میان، شفای هر بیماری فقر است و جز آن، همه درد است

در مدرسه وجود و در حجره تن

نه ذوق نوشتن و نه میل خواندن

نه کاسه نه کوزه و نه فرزند و نه زن

باید آموخت «شرح تجرید» از من

متن مقامات العارفين

قال بعض العارفين: «اعلم أن عالمي الملك و الملكوت اثنان من آثار الجبروت و بحران من بحار اللاهوت وليكن ما يساوى البحران، هذا عذب فرات سائغ شرابه؛ اى بحر الروحانيات الذى هو زلال صاف و اف و لشرب العقول و الارواح كاف شاف، اذ هولت الاقشرفيه ولا حشو و هذا ملح اجاج؛ اى الذى هو زبد كدر جفاء و غشاء، اذ هو قشر كله و ماده لالت فيه فالعقل لب الاجاج كما أن الاجاج قشر اللب فلهذا سمي العقل لباً».

و تجرى من كل من البحرين نهران عظيمان. اما من بحر الجسمانيات، فجيحون العنصريات و سيحون الفلكيات و اما من بحر الروحانيات فنيل عقول العالم و فرات النفوس السائله و هذه الأنهار الأربعة تجرى فى الجنه التى وعد المتقون و هى انهار من العيون الأربعة التى هى العلوم الأربعة: المنطقيات و هى ماء غير آسن و الرياضيات و هى انهار من لبن لم يتغير طعمه و الطبيعيات و هى أنهار من خمر لذه للشاربين و الالهيات و هى انهار من عسل مصفى، لانه صفى من شمع القشر و الالهيات من لباس العلوم كما أن

الاله لب الوجود و لكل من البحرين سفينه و لها راكب. اما راكب بحر المعقولات فهو العقل و سفينه قوه النظرية الفكرية و اما راكب بحر المحسوسات فهو الفهم و سفينه قوه المتخيله. فقد مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان و الروح و هو الحائل بين الشيتين

و هو الخيال فانه كالخيل الحائل بين عالم المعقول و عالم المحسوس و لولاه ما صنع موسى بن عمران... ان رؤيه الحق و غايته هذه السباحه و السياحه و هذا السفر فى البر و البحر و هو التولى شطر كعبه المقصود و التوجه الى ولى الخير و الجود و حاصل هذه التجاره لن تبور هو بدل متاع هذا الوجه الفانى و اخذ العوض من الوجه الثانى فما عند الله خير للابرار و هذا الوصول الى كعبه المقصود و وجهه المأمول لا يمكن الا بالسير الحسب العلمى الباطنى بقدم التفكير و التدبر لا بمجرد حركات البدن التى لا يوجب الا

متاعب السفر دون تحصیل الزاد و المتاع للمعاد. نعم، الفائده فی العمل البدنی و الفکری هی صفوه المرآه و ازاله الخبث و هو أمر عدمی و انما المطلوب المقصود هو صورہ وجه الوجود و من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم و العمل بالمعلوم هو التفکر فیہ

بتمرین القلب و تخمیرہ و تلینہ و تخشعہ و تخضعہ مرہ بعد اخری و کرہ بعد اولی حتی یزید النفس جلاء و ضیاء و اشراقہ و اعتبارا و نورہ و استبصارہ و لهذا قال علیہ السلام: تفکر ساعہ خیر من عبادہ ستین سنہ لم یفکر فیہا و مثله قوله تعالی: لیلہ القدر خیر من الف شهر. ای فرضہ ینتہی فیہا نظره الی صورہ المعشوق الذی صرف العمر مدہ مدیدہ فی التردد فی ساحہ دارہ و قال صلی الله علیہ و آلہ. لباب مدینہ علمہ: یا علی اذا تقرب الناس الی خالقہ بانواع البر تقرب الیہ بأنواع العقل تسبقہم. یعنی اذا عنی الناس انفسہم

فی تکثیر خیرات البدنیہ فانت عن نفسک فی تکثیر العلوم حتی تسبقہم. قال ابو علی بن سینا: هذا الخطاب منه انما یلیق و یتستقیم لعظیم کریم مثل علی العالی حیث کان بین الناس کالمعقول بین المحسوس فیحدث من هذا أن المقصود من العبادات الشرعیہ والاحکام کالقیام و الصیام و سایر اوضاع (ریاضات البدنیہ انما هو الفکر فیہا من حیث انها تعبد للمعبود الحق و قربان للالہ المطلق لا حركات الارکان و لا لقلقلہ اللسان، لان الله غنی عن حركات الناس کما انه بریء عن اعتقادات المشرکین.

«رباعی»

می از خم معرفت چشیدن مشکل

وز هستی خویش وارھیدن مشکل

تحقیق نکات اهل عرفان آسان

اما به حقیقتش رسیدن مشکل

معرفت از آدمیان برده اند

آدمیان را از میان برده اند

بانفس هر که در آمیختم

مصلحت آن بود که بگریختم

سایه کس فرھمایی نداشت

صحبت کس بوی وفایی نداشت

صحبت نیکان ز جهان دور گشت

شان عسل خانه زنبور گشت

معرفت انسدر گل آدم نماند

اهل دلی در همه عالم نماند

در سر کاری که در آبی نخست

رخنه بیرون شدنش کن درست

ص: 269

شرح فقراتی از دعای «سینی» معروف به «حرزیمانی»

بسم الله الرحمن الرحيم. اللهم انى احمدك وانت للحمد اهل على ما اختصاصتى به من مواهب الرغائب و اوصلت الى من فضائل الصنائع (1) چون هر موجودی در ابتدای وجود خصائصی دارد که آن خصائص مختص اوست و در دیگری یافت نمی شود، لذا ابتدا پروردگار را بر نعمی که از خصائص مختص به خود او است ستوده است. و چون انسان، قبل از وجود، به هیچ وجه من الوجوه شایسته هیچگونه لطفی از سوی خداوند نیست لذا این نعمتها را به مواهب تعبیر کرده است زیرا که «هبه» دادن بلاعوض را گویند. نعمت وجود نیز چون در ابتدا بلاعوض بود از آن به «مواهب» تعبیر شده است. و به مضمون: «... کل حزب بما لیدهم فرحون» (2)، چون رغبت انسان به امور خاصه خودش بیش از رغبت او به امور مشترک است، لذا از آن نعمتهای اختصاصی به «رغائب» تعبیر فرموده است. - آنچه حضرت حق بعد از نعمت هستی عطا فرمود نعمت وجود انبیاء است که توحید انسان بوسیله آنها کامل می شود، لذا بعد از آن نعمتهای اختصاصی، رسیدن به فضائل صنایع حق را که وجود انبیاء باشد شکر گفته است، و چون بعد از متابعت انبیاء، انسان دارای ملکات حسنه می شود. لهذا زان پس شکر ملکات حسنه را به جای آورده است و از آنرو که بر آن ملکات مالکیت و سلطنت و ولایت دارد به اولیبتی به (3) تعبیر فرموده است. و چون صفات حمیده از مواهب رحمن است و نه حاصل کسب انسان، لذا از این معنی به «من احسانک الی» (4) تعبیر کرده است. و پس از آنکه انسان دارای صفات حمیده شد وجود این صفات سبب حسن گمان و ظن او می شود.

ص: 270

-
- 1-1- به نام خداوند رحمن و رحیم. بار الهی - ترا می ستایم و تو شایسته حمد و ستایشی از آن مطلوبی که به من اختصاص دادی و از آن برتریهای از صنایع خود که مرا بدانها رسانیدی.
 - 2-2- هر گروه به آنچه در نزد خود دارد خوشحال است. قرآن کریم سوره روم آیه 32
 - 3-3- «مرا نسبت به آن ولایت بخشیدی»
 - 4-4- «راز احسان و نیکویی تو نسبت به من»

لذا فرمود: «و بواتنی به من مظنه الصدق(1) یا «مظنه العدل» که هر دو یکی است و اتلنتی به من منک الواصله الی»(2) - به حکایت عبارت اخیر بر اثر برخورد به «کاملی» است که انسان در این دنیا با بعضی از فیوضات مواجه می شود. چون از ذکر نعم فارغ شد خواست بیان کند که رفع مضار نیز نعمتی و احسانی است لذا از آن به: «و احسنت الی من اندفاع البلیه عنی (3) که به معنی رفع موانع است تعبیر کرده است. - بعد از آنکه انسان دارای ملکات حمیده و اوصاف جمیله شد به توفیق برای به کار بردن آنها نیازمند است لذا فرمود: «و التوفیق لی و الاجابه لدعائی» (4)، و چون پس از حصول توفیق برای به فعل آوردن ملکات بالقوه کارهای نیک از او سر می زند که محتاج به اجابت است نعمت اجابت دعا را شکر گزارده است. و چون اول مرتبه که انسان در مقام عبادت بر می آید به مضمون «ما للتراب و رب الارباب (5) در میان است و بعدی در مقام، لذا از این معنی به لفظ «انادیک (6) تعبیر کرده است: «حین انادیک داعیه. (7) چون به عبادت پرداخت کم آثار بشریت به مقام محو می رسد و غلبه ذکر بر ذاکر ظاهر و ذکر بر او مستولی می شود، لاجرم، صفات بشریت «محق»(8) و صفات جمالی و جلالی بر او غالب می شود و به مضمون: «ان العبد یتقرب الی بالنوافل فکنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش به (9)، از مقام بعد به مقام قرب و از مقام «انیت» به مقام واحدیت» می رسد و از این معنی تعبیر فرمود است به: «و انا جیک راغباً (10). و چون در ابتدای امر سا هست که قلب ذاکر در حین ذکر متوجه مذکور نیست و او خود را با

ص: 271

-
- 1-1- «و بوسیله آن مرا در جایگاه صدق قرار دادی»
 - 2-2- «و بوسیله آن مرا به احسانهایی که به من فرموده بودی رسانیدی»
 - 3-3- «و بر من نیکوئی کردی و بلا و مصیبت را از من دور فرمودی»
 - 4-4- «و توفیق در کارهایم و اجابت دعایم»
 - 5-5- «خاک کجا و پروردگار پروردگاران کجا؟»
 - 6-6- «ترا می خوانم و صدا می زنم»
 - 7-7- «وقتی که در حال دعا ترا صدا می زنم»
 - 8-8- به معنی «محو است».
 - 9-9- «به درستی که بنده از طریق نوافل به من نزدیک می شود. پس من گوش او می شوم که با آن می شنود و چشم او می شوم که با آن می بیند و دست او می شوم که با آن عمل می کند».
 - 10-10- «برغبت با تو نجوی می کنم»

مشقت به ذکر واداشته است لذا به «داعیه» (1) تعبیر کرده است و چون بعد از غلبه ذکر بر باطن ذاکر، از مقام غیبت به شهود و از بعد به قرب در می آید، لذا به «راناجیک (2) تعبیر فرموده است، و چون بالاخره کار به جایی می رسد که اگر بخواهد از مقام ذکر خود را فارغ سازد و اندکی هم به لوازم بشریت بپردازد به عسر و قسر می افتد به مضمون: اشغلینی یا حمیرا (3) لذا به «راناجیک راغباً تعبیر کرده است، یعنی اینکه این نجوی از شدت میل و رغبت نفس است. چون بعد از آنکه ذکر بر باطن مستولی شد کم کم از قلب بقلب و از باطن به ظاهر سرایت می کند، به مضمون سخنی که امام علیه اسلام در باره شخصی نمازگزار فرمود: «لو خشع قلبه لخضعت جوارحه (4)، از این حقیقت به: «و ادعوک ضارعا متضرعه مصافیا، (5) تعبیر کرده است. و لنعم ما قال:

عشق ز اول رخنه در تن می کند

خور ز روزن خانه روشن می کند

و چون این دعوت ثانوی بالکل از هواهای نفسانی و خیالات طبیعی پاک است و دعوت بالتمام از روی خلوص است لذا عرض می کند: «و ادعوک ضارعا متضرعه مصافیا (6). و چون پس از آنکه سالک به مجاهده پرداخت و به مکاشفاتی رسید و صفات شیطانی او به صفات رحمانی بدل شد گویا به مرحله ای می رسد که امید وصول به مقصود بر او غالب می شود لهذا عرض می کند و حین ارجوک راجیا (7) و چون هر قدمی که سالک بر می دارد و هر مرتبه ای را که به دست می آورد غیر از قدم و مرتبه اول، و حالات و صفات لازمه او غیر از صفات و حالات مرتبه اول است. لذا در عبارت فوق جمله فعلیه به کار رفته است که دلالت بر تجدد و حدود دارد. و چون اصل رجاء سالک که به منزله بال او است باید مداوم باشد از آن تعبیر به نحو اسم نمود که «راجیا» باشد، حاکی از آنکه اگر چه رجاء اول می رود و رجاء ثانی می آید، اما اصل رجاء که عبارت از ملکه

ص: 272

1-1- «در حالیکه می خوانم و دعا می کنم

2-2- «با تو نجوی می کنم»

3-3- ای حمیرا مرا سرگرم ساز» ضرب المثلی است در زبان عرب

4-4- «اگر قلب او خاشع بود اعضا بدنش خضوع داشتند»

5-5- «و تو را در حال خضوع و زاری و صفا و خلوص می خوانم»

6-6- «ترا با تضرع و زاری و خلوص نیت میخوانم»

7-7- «و در حالیکه به تو امید بسته ام، و چه امید بستنی»

رجاء است دارای دوام و ثبات است. و چون سالک در ابتدای امر که در مرتبه علم الیقین است، طالب مطلوب است و خبری از او ندارد مگر به آثار، بعد از سلوک و رسیدن به مرتبه شهود عین الیقین برایش حاصل می شود، می فرماید: «فاجدک فی المواطن کلها لی جار (1) و «مواطن» ملک و ملکوت را شامل است یعنی سالک به مرتبه «و هو معکم

اینما کنتم (2) توجه می یابد. و لنعم ما قال:

گفته ای من با شمایم روز و شب

یک زمان غافل مباشید از طلب

پس باین نسبت به تو همسایه ایم

تو چو خورشیدی و ما چون سایه ایم

پس بده ای معطی بی مایگان

از ره رحمت حق همسایگان

عرض می کند «فی المواطن» که جمع محلی بالف و لام است یعنی که در این حال در جمیع مواطن تو را می یابم. و لنعم ما قال:

در هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای

ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده ای

از این قرب و نزدیکی به «جار (3) تعبیر کرده است و چون ممکن است دو نفر با یکدیگر همسایه باشند، ولی فاصله ای نیز در میان باشد که اسباب غیبت شود. لذا عرض می کند: «جارا حاضره حفیا بارا» (4) یا «جاری اللصیق» (5) حفی» عبارت از میل قلبی است و چون ممکن است که به ملاحظاتی و نه بر اساس حب قلبی به دیگری احسان و نیکی کند. لذا «حفیا» را بر «بارا مقدم داشته است، یعنی اینکه نیکیهای تو از محبت قلبی سرچشمه گرفته است. «و فی الأمور ناصر و ناظر و مالنصر الا من عند الله، (6)، و لنعم ما قال: «و أن أسلمتني اناتک لقائد الأمل و المنی» (7). و چون ممکن است کسی دیگری را یاری کند ولی خود حاضر نباشد خواسته است این مرتبه را بیان کند که در حین باری به امور من ناظری. در حدیث است: «بعینی ما یتحملون

ص: 273

1-1- «پس تو را همه جا در کنار خود می یابم»

2-2- «و هر جا که باشید او با شما است»

3-3- همسایه

4-4- همسایه ای حاضر و بسیار اکرام کننده و نیکوکار

5-5- «همسایه نزدیک و پهلو به پهلو من

6-6- «و در همه کارها یاری دهنده و شاهی و یاری و کمک جز از سوی خداوند نیست

7-7- اگر تسلیم من شوی ترا به آرزوها و خودبینی ات مسلط خواهم کرد.

من اجلی» (1) و چون گویا در حین سلوک، خطرات و هواجس نفسانی و عثرات و زلاتی نیز ملازم وجود سالک است لذا در مقام ذکر این نعمت بر آمده است که تو آن لغزشها را عفو می کنی: «و للخطایا و الذنوب غافره و للعیوب ساترا، (2). «غفر» و «ستر» هر دو یک معنی دارد جز آنکه غفران در مورد معاصی و عیوب معنوی و «ستر» در مورد عیوب صورت و ظاهری به کار می رود. و لم تعلم لک مائیه و ماهیه (3). فرق میان «مائیت» و «ماهیت» در آن است که مقصود از ماهیت، تمام حقیقت انواع محققه می باشد، مثل آنکه پرسیده می شود: ماهیت آب و نار چیست؟ اما مائیت اشاره به مفهومی از مفاهیم ماهیت دارد. عقل و نفس صاحب ماهیت است، اما در جواهر ماهیت نیست بلکه مائیت است. ماهیت انواع محله است... «فتکون للأشیاء المختلفه مجانسا (4) که لازمه آن مائیت و ماهیت است. و چون اشیاء محدود و محبوسند و به اندازه دریچه خود مشاهده می کنند، به این سبب قدرت مشاهده او را ندارند «ان لله سبعین الف حجاب (5)، از اینرو عرض می کند: «و لم تعاین اذ حبست الأشياء علی العزائم المختلفات. ولا خرقت الأوهام حجب الغیوب الیک (6) مثل پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که حجابها برای او پاره شد «فطننت أن الخلق ماتوا و ذهب نفسی» (7) فاعتقد منك محدوده فی عظمتک (8) ممکن نیست زیرا که اشیاء محبوسند. لا یبلغک بعد الهمم و لاینالک غوص الفطن و لا ینتهی الیک بصر الناظرین فی مجد جبروتک (9)

ص: 274

-
- 1-1- « آنچه را به خاطر من تحمل می کنند می بینم»
 2-2- «بخشنده خطاها و گناهان و پوشاننده عیبا و زشتیها
 3-3- «برای تو مائیت و ماهیتی شناخته شده نیست.»
 4-4- «تا هم جنس اشیاء مختلف باشی.»
 5-5- «به درستی که برای خداوند هفتاد هزار حجاب و پرده است.»
 6-6- و چون اشیاء محبوس در اراده های مختلف هستند، لذا تو دیده نمی شوی، و اوهام را یاری دریدن پرده های غیب برای وصول به حضرت تو نیست.»
 7-7- «پس گمان بردم که خلق مرده اند و نفس من از میان رفته است.»
 8-8- «اعتقاد من بر آن است که محدود در عظمت حضرت تو هستم.»
 9-9- «دست همتهای بلند به دامان تو نمی رسد، و ادراک عمیق زیرکان و فرزائگان را یاری رسیدن به تو نیست، و دیده بینندگان قادر به دیدن تو در عظمت جبروتت نمی باشند.»

سپس فرمود: «ارتفعت عن صفه المخلوقين صفات قدرتك و علاء عن ذكر الذاكرين كبرياء عظمتك فلا يتقص ما اردت ان يزداد و لا يزداد ما اردت ان ينتقص» (1). یعنی اینکه «ارتفعت عن صفه المخلوقين عن الكثافات (2)، قوت و قدرت تو موكول به وجود اعصاب و اراده تو محتاج به احاله خواطر نیست. اشاعره در باره صفات حق منكر بالمره هستند. (3) العن الله المعتزله ارادوا أن يوحدهوا الله فالحدوا و ارادوا أن يصفوه بالعدل فاو هنوا سلطانه. متاع گل دار مناسب لأهله. (4) تلاش انسان در باره ذکر عظمت خداوند به جایی نمی رسد، او بزرگتر از آن است که او را بتوان ذکر کرد. قدرت آدمی محدود و متناهی است، کاری را می خواهد انجام دهد، ولی نمی تواند، و کاری را نمی خواهد انجام دهد اما انجام می شود. «و لا ضد شهد حين فطرت الخلق» (5). «قطر» به معنی شکافتن است و مقصود از آن «خلق» عالم اجسام است و نه عالم مجردات. چنانکه خداوند می فرماید: «... الا له الخلق و الامر...» (6) و نیز «يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي (7) یعنی روح که از جمله مجردات است از عالم خلق نیست بلکه از عالم امر است. و لاندحضرك حين براءت النفوس. كلت الألسن عن تفسير صفتك و انحسرت العقول عن كنه معرفتك و كيف يوصف كنه صفتك يا رب و انت الله الملك الجبار القدوس (8). و آنگاه بر اوصاف او چنین می افزاید: «الذی لم تزل ازليه ابدیه سرمدیا (9)

ص: 275

- 1-1 «صفات قدرت تو از صفت مخلوقین فراتر رفته است، و بزرگی عظمت تو از آنچه که در ذکر و یاد صاحبان ذکر می گنجد برتر می باشد. پس آنچه را که تو زیاد شدن آنرا اراده فرموده ای، نقص نپذیرد، و آنچه را که تو نقص آنرا اراده فرموده ای زیادت قبول نکند.»
- 2-2 «از صفت مخلوقین که ملازم با کثافات می باشد، فراتر می باشی.»
- 3-3 مقصود از این کلام، انکار اشاعره در زمینه وحدت صفات و ذات حق می باشد.
- 4-4 خداوند لعنت کند معتزله را که اراده توحید خدا را کردند، پس ملحد و کافر شدند، و خواستند خدا را به عدل توصیف کنند، پس مقام سلطنت او را خوار و کوچک کردند، که کالا و اشیاء هر خانه متناسب با اهل آن است.
- 5-5 «و ضدی نبود تا شاهد تو در آفریدن خلقی باشد.»
- 6-6 «آگاه باشید که خلق و امر از آن اوست. آیه 54، سوره اعراف، قرآن مجید
- 7-7 «از تو در باره روح سؤال می کنند، بگو که روح از امر پروردگار من است. آیه 85، سوره الاسراء، قرآن مجید
- 8-8 «و نظیر و مثلی برای تو نبود تا وقتی که تو نفوس را آفریدی حضور داشته باشد. در تفسیر صفت تو زبان از سخن باز ایستاد، و عقلها از درک کنه معرفت تو باز ماند، پروردگار! کنه صفت تو چگونه قابل توصیف است و حال آنکه تو خداوند پادشاه جبار منزهی»
- 9-9 «کسی که همواره ازلی و ابدی و سرمدی است.»

و از مقام قدوسیت هرگز تنزل نکردی، زیرا که همیشه ازلی بوده ای، از اینرو کسی به درک ذات تو قادر نیست، و جز ادراک ناقصی از صفات و افعال تو میسر نمی باشد. کان الله و لم یکن معه شیء و الآن کما کان. ازلیت عین ابدیت است، و این دو، یک صفت

بیش نیستند. «هو الأول و الآخر» و مراد از ازل، فوق زمان و دهر بودن است. برای متغیرات زمان وجود دارد. نسبت ثابت به متغیر دهر است و از نسبت ثابت به ثابت به سرمد تعبیر می شود. دائمه فی الغیوب وحدک لا شریک لک لیس فیها احد غیرک». (1) او همیشه در عالم عماء است. سابق آن لاحق ندارد، همه یکی است. عاقل باید در مرتبه معقول باشد تا ادراک میسر شود، و در حالیکه خداوند در غیب غیوب است چگونه تعقل او ممکن می شود. «و لم یکن اله سواک، حارت فی بحار ملکوتک عمیقات مذاهب التفکیر». (2) اشاره به آن است که لاغیر زیرا که ملک به منزله قطره ای است از دریای ملکوت، یا عکسی است از او و یا شعاعی است از نور او. و چون هر صورت ملکی نوعی ملکوت خاص خود را دارا است، لذا از عالم ملکوت به لفظ «بحار،» (3) تعبیر شده است. چنانکه خداوند می فرماید: «و أن من شیء الا عندنا خزائنه...». (4) و نیز «... سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء» (5) حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) ضمن موعظه خویش برای «قیس» فرمود: واعلم أن لكل ملک ملکوت و لكل دنیا آخره و لكل موت حیوه (6) هر فکری که در این دریای ملکوت تعمق کند متحیر می شود، مگر وقتی که انسان بر آن محیط شود، که در این حال عنوانش مشاهده خواهد بود.

ص: 276

-
- 1-1 «همیشه در پرده های غیبی، شریکی برای تو نیست، و در آنجا غیر از تو کسی نیست.»
 - 2-2 «معبودی جز تو نیست، در دریاهای ملکوت تو طرق و مذاهب تفکر حیران شده اند.»
 - 3-3 دریاها
 - 4-4 آیه 21 سوره حجر، قرآن مجید: «هیچ چیز نیست مگر آنکه خزائن آن نزد ما است.»
 - 5-5 «منزه است آن کس که ملکوت هر چیز به دست او است. آیه 83 سوره یس»
 - 6-6 «بدان که برای هر صورت ملکی، صورتی ملکوتی وجود دارد، و برای هر دنیایی، آخرتی، و برای هر مرگی، حیاتی است.»

تواضعت الملکوت لهیبتک» (1) شایسته است که سه اصطلاح «خوف» و «خشیت» و هیبت» را از یکدیگر تمیز دهیم. «خشیت» برای علماء است که از تلوین قلب می ترسند. از این می ترسند که اخلاق الله در آنها زائل شود. مقام «هیبت» مقام خاص الخاص است. خوف حضرت مجتبی (علیه السلام) «لهول المطلاع» (2) بود. در مقام هیبت، مراد از ملوک، ملوک حقیقی باشد. «و عن الوجوه بذله الاستکانه لک لعز تک» (3) اگر چه «لکل وجهه هو مولیها»، (4) اما در مقام قهاریت، غیر از وجه حق، دیگر وجوهی باقی نمی ماند «... کل شیء هالک الا وجهه..» (5) ضمیر به شیء بر می گردد. فانی شدن وجوه در مقام قهاریت آنست که جز وجه الله که سایر وجوه در مقابل او خاضع اند، وجهی باقی نمی ماند. «و انقاد کل شیء لعظمتک» (6) مقام عظمت همان مقام احاطه است: «کل دابه هو اخذ بناصیتها» (7) و این مقام تسبیح و تنزیه است: «لا شیء الا الله» (8) در این حال سالک، حق را بر همه چیز محیط و در همه چیز ساری می بیند. «و استسلم کل شیء لقدرتک» (9) انقیاد و استسلام مانند میت است. از این رو بنا بر وجهی استسلام فوق رضا است. استسلم کل شیء لقدرتک، معنایش این است که در مقام تنفیذ قدرت تو، همه اشیاء همچون مرده اند و در این مقام فانی هستند. معانی جملگی در لفظ ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید رو خصعت لک الرقاب و کل دون ذلک تخیر اللغات. فضل هنا لک التدابیر فی تصاریف الصفات» (10) اختلافات عالم ملک ناشی از عقول عرضیه است، اما اختلافات

ص: 277

-
- 1-1 «و پادشاهان در برابر هیبت تو فروتنی کردند.»
 - 2-2 «از هول قیامت»
 - 3-3 «و چهره ها با ذلت خضوع در برابر عزت تو، خوار شدند.»
 - 4-4 «ای است که گرداننده هر چهره ای است.»
 - 5-5 «همه اشیاء در حال هلاک و فنا هستند، مگر صورت و چهره او» سوره قصص آیه 88
 - 6-6 «در همه اشیاء در برابر عظمت تو منقاد و مطیع گشتند.»
 - 7-7 «زمام امور هر جنبنده ای به دست او است.»
 - 8-8 «چیزی جز خدا نیست.»
 - 9-9 «و همه چیز تسلیم قدرت تو می باشد.»
 - 10-10 «گردنها برای تو خاضع شدند، و زیباییهای الفاظ و لغات عاجز از بیان غیر از آن است. پس تدبیرها در مقام ظهور صفات حیران و سرگردان شدند

ملکوت مستند به صفات الهی می باشد. عزرائیل مظهر «ممیت» است، اسرافیل مظهر محیی، میکائیل مظهر «رزاق» و شیطان مظهر «مضیل» می باشد. بنابراین لازمه صفات حق، تداوم مظاهر آن یعنی جبرائیل و اسرافیل و عزرائیل و شیطان در عالم می باشد، و

اینجا است که عقل آدمی حیران می شود. حتی برخی از انبیاء نیز در مقام مناجات با حق چنین پرسیده اند: «یا رب لم تخلق الخلق ثم تمیتهم؟» یعنی: پروردگارا چرا خلق را می آفرینی و سپس آنان را می میرانی؟ و این مطلب اشاره به این حقیقت است که عقل آدمی عاجز از درک کنه صفات حق می باشد. «فمن تفکر فی ذلک رجع طرفه الیه حسیراً». (1) تفکر عبارت است از حرکت از مقدمه بسوی نتیجه، که این در حقیقت دو حرکت است. ابتدا انسان از نتیجه اجمالی بسوی مقدمات و قیاسات می رود، سپس از مقدمات مزبور بسوی نتیجه تفصیلی حرکت می کند. تفکر آدمی ممکن است پیرامون عالم ملک یا عالم ملکوت باشد. و عقله مبهوره و تفکره متحیره اسیرا. (2) تفکر، سیر و حرکت است، و اسارت محبوس و ممنوع و ساکن بودن است. در این حال فکر فاقد حرکت است، یعنی عقل در مقام تفکر اسیر می شود. «اللهم لک الحمد حمد اکبیراً کثیره دائمه متوالیه متواترا». (3) تواتر در مورد اشیاء کثیرالافراد استعمال می شود، و چون نعمتها در مقام کثرت است، پس حمد من نیز متواتر است: حمد در مقام نفس، حمد در مقام عقل، حمد در مقام بدن، و بالاخره حمد در مقام تمام نعمتهای ظاهری و باطنی. و توالی به این معنی است که حتی اگر یک حمد هم باشد، همان یکی هم انقطاع ندارد. «متسقه متسعه». (4) متسق به معنی جمع است، یعنی این حمد متواتر اگر چه در این عالم تعدد دارد، ولی نظر به عالم معنی جمع است و یک حمد بیش نیست. پس نظر به این عالم دارای کثرت و نظر به آن عالم دارای وحدت است. «مستوثقه، یعنی بر این جمعیت میثاق گرفته شده و جزء فطرت

ص: 278

1-1- «پس کسی که در آن اندیشه کرد، چشمش حسرت زده بسوی او بازگشت نمود.»

2-2- «و عقل او مبهور و اندیشه اش سرگردان و اسیر شد

3-3- «بار الهی! حمد و ستایش برای تو است، ستایشی عظیم و زیاد و همیشگی و پی در پی و فراوان»

4-4- «مجتمع و منظم و گسترده.»

من شده است. وقتی خداوند می فرماید: «... و قد اخذ میثاقکم» (1) یعنی اینکه جزء فطرت شما است و زائل نمی شود. «یدوم و يتضاعف و لا یبید غیر مفقود فی الملکوت و لا- مطموس فی المعالم» (2) چون امور فطری دائمی هستند و زوالی ندارند، لذا وقتی میخواهند از قوه به فعل آیند ناچار تعدد و تزیید پیدا می کنند، و محال است که فطرت نابود شود. تمام عالم ملک عکس و نشانه عالم ملکوت است، لذا اگر انسان واقعا بخواهد حمد کند و حمدش ملکوتی باشد، جمیلی در این عالم نیست که بتواند او را جمد کند، بلکه هر چه هست عکس آنجا است. حمدی که انسان می کند باید برای منشأ و مبدأ صفات ملکوتی باشد که در این عوالم طمس نمی شود، «فانظر الی آثار رحمہ اللہ». پس در حمد، حقیقت عالم ملکوت را باید حمد گفت، زیرا حمد هیچگاه از آن عالم منقطع نمی شود. و خدا را حمد می کنیم بر بصیر بودن که باید مراد بصر و بینائی ملکوتی باشد.

قوامی که برای جواهر می بینیم نسبت به اعراض است و الا جواهر نیز دارای قوام نیستند، و از اینجا صفت قیمومیت حق را کشف می کنیم. و لنعم ما قال :

خلق را چون آب دان صاف و زلال

و اندر آن تابان صفات ذوالجلال

خوب رویان آینه خوبی او

حسن ایشان عکس مه روئی او

پ ادشاهان مظهر شاهی او

عارفان مرآت آگاهی او

تمام عالم در حقیقت معالم صفات ملکوتی حضرت حق است. «و لا منتقص فی العرفان» (3) نه اینکه صرفا با توجه به علم به محسوسات بگوئیم او «بصیر» است. این غلط است که تنها بصر ملکی را مشاهده کرده و آنرا به حضرت حق نسبت دهیم. پس معلوم

گشت که این حمد در عرفان غیر منتقص است. «فلک الحمد علی مکارمک الی الاتحصى فی اللیل اذ ادبر والصبح اذا اسفر و فی البر و البحار» (4).

ص: 279

1-1- قرآن کریم، سورة الحديد، آیه 8: «و محققا از شما عهد و میثاق گرفت.»

2-2- «چنین حمدی در ملکوت دوام می یابد و دو چندان می شود و نابود و گم نمی شود، و در میعادگاه محو نمی شود.»

3-3- «و در عرفان و شناسایی نقص نمی پذیرد.»

4-4- «پس تمام حمد برای بزرگواریهای تو است، که در شب هنگامیکه پشت نماید، و در روز هنگامیکه روشنی بخشد، و در خشکی و دریاها، چنین ستایشی قابل شمارش نیست.»

در غالب تعبيرات اخبار و روايات، از عالم ملكوت به «بحار، و از عالم ملك به «بر» تعبیر شده است: «يا رب البراري و البحار» (1) زیرا که عالم ملكوت به مثابه درياهايی است که رشحه ای از آنها به این عالم می رسد. و چون این عالم، عالم ظلمت و وحشت است از آن به «بر» و «فیافی» (2) تعبیر شده است. در واقع در عالم بر، حمد آدمیان ناقص است، ولی در عالم بحار، غیر از حمد چیز دیگر و کار دیگری ندارند. «و الغدق والآصال»، (3) حقیقت «غدق» اول ظهور و تابش نور فیض است، و «آصال» عبارت از غروب و عود است، که اشاره به بدو وجود و ختم آن می باشد. «والعشی و الابکار» (4) عشی» و «ابکار، در واقع حکایت نفس است و اول طلوع روح. اینکه «عشی» را مقدم بر ابکار» داشت، از آنرو است که برای انسان ابتدا «عشی» است و شخص در مقام ظلمت نفس می باشد، تا آنکه در او نفع روح شود و طلعت صبح روح برای او پدیدار گردد. والظهيره»، (5) که ابتدای رجوع است، نماز پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در معراج، نماز ظهر بود: و كان الشمس في نصف النهار». (6) زیرا که معنی نماز، مقام تقرب و حضور عندالله است. اول حقیقی نصف النهار، یعنی قبل از زوال نماز معنی ندارد. زیرا که این مقام فنا است و در این مقام، شخص از خود خبر ندارد. وقت واقعی نماز هنگام زوال است، که اول عالم صحو است. در این هنگام است که برای هدایت خلق رجوع می کند، و اول نمازی است که به جای می آورد. و الاسحار» (7)، زیرا که سحر حالتی است بین ظلمت و نور: و «اقم الصلوه لدلوك الشمس إلى غسق الليل و قران الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا» (8) از ابتدای رجوع از

ص: 280

1-1- «ای پروردگار خشکیها و دریاها.»

2-2- «بیابانها»

3-3- «بین طلوع فجر و طلوع خورشید، و بین عصر و مغرب.»

4-4- «شب و صبح»

5-5- «هنگام ظهره»

6-6- «و خورشید در نصف النهار قرار داشت»

7-7- «و سحرگاهان»

8-8- وقت زوال آفتاب تا اول تاریکی شب نماز را به پا دار، و نماز صبح را نیز به جای آور که در حقیقت مشهود نظر فرشتگان است». قرآن کریم، سوره

اسراء، آیه 78.

مبدأ او را حمد می کند تا به این عالم برسد که عالم عشی و شب است. ثانیاً می خواهد خلق را به مبدأ دعوت کند که ابتدای ظهور مقدمات رفتن شب و آمدن نور است. «و فی کل جزء من أجزاء اللیل و النهار» (1) مقصود از «لیل» نفس و غرض از «نهار» روح است، که هر کدام از آنها دارای اجزائی هستند. همانگونه که شب دوازده قسمت می شود، نفس آدمی نیز دوازده جزء دارد: پنج حس ظاهر و پنج حس باطن و دو قوه باعنه و محرکه که گاهی آنها را قوای شوقیه و نزوعیه نیز می گویند. «نهار» هم که روح باشد، همین قوا را به نحو اشد دارد، که از آن تعبیر به چشم و گوش و کلیه و جوارح معنوی می شود. چنانکه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در باره او ایس قرنی فرمودند: «انی اشم رائحه الرحمن من قبل الیمن» (2).

اللهم بتوفیقک قد احضرتنی النجاه، یعنی اینکه خداوند اوقات و رستگاری من نیز به توفیق تو است، چنانکه فرمود: «کلکم هالک الا من اهتدیته» (3) و نیز خداوند می فرماید: «... و لکن الله حبیب الیکم الایمان»، (4) چنانکه حضرت ایوب تنها یک آن به خود وا گذاشته شد که این خطر باو دست داد و خاک در دهان خویش ریخت. «و جعلتنی منک فی ولایه العصمه، و مرا در حصن حصین ولایت عصمت خود قرار دادی. از اینرو است که انبیاء را «عاصم» (5) نمی گوئیم، بلکه آنها را «معصوم» می خوانیم، یعنی اینکه دیگری آنها را حفظ کرده است. «فلم ابرح منک فی سبوغ نعمائک و تتابع الاثک محروسه لک فرد الرد و الامتناع» (6) مقصود از حراست، پاسبانی کردن و منع از ورود دزد است. «محفوظه لک فی المنعه و الدفاع عنی» (7) تابلا و مصیبت نیامده است حراست می کند و چون آمد حفظ می کند. برهان مطلب:

ص: 281

-
- 1-1- «و در هر جزئی از اجزاء شب و روز
 - 2-2- «به درستی که بوی رحمن از جانب یمن به مشام من می رسد.»
 - 3-3- «همه شما در حال هلاکتید، مگر کسی که من او را هدایت کنم.»
 - 4-4- «اما خداوند ایمان را در نزد شما محبوب ساخت.» سوره حجرات آیه 7
 - 5-5- «نگاهدارنده و حفظ کننده»
 - 6-6- «من همواره در معرض ریزش و نزول پی در پی نعمتهای تو هستم و مرا به لطف خود از رد و امتناع محفوظ نگاه می داری.»
 - 7-7- «مرا از بلاها محفوظ می داری و آنان را از من دفع می کنی»

و لم تكلفني فوق طاقتي و لم ترض علي الاطاعتی(1)». سپس می فرماید: «فانك انت الله الذی لا اله الا انت لم تغب و لا تغيب عنك غائبه و لا تخفی عليك خافیه و لن تضل عنك فی ظلم الخفیات ضاله انما امرک اذا اردت شيئاً أن تقول له کن فيكون. (2)

اللهم انی احمدک فلک الحمد مثل ما حمدت به نفسک و اضعاف ما حمدک به الحامدون». (3) هر کس به قدر خود حمد می کند، مثل عقل اول و عقل دوم و نفوس کلیه و جزئیه اما وقتی میگوئیم: «ما حمدت به نفسک» به حمدی اشاره می کنیم که جامع جمیع حمدها است.

لم اعدم عونک و بزک و احسانک و خیر کی طرفه عین منذ انزلتتی دارالاختبار و الفکر و الاعتبار». (4) مقصود از احسان: «الإحسان أن تعبد ربك كائنا تراه و ان لم تکن تراه فانه يراك (5). و غرض از «خیر» آخرت و منظور از «اختبار، ظهور بواطن است: «و اخرجت الأرض افعالها (6) و نیز: «و لتغربتن غربله». (7) زیرا که قوای درونی باید به فعلیت برسد.

حق نماید از بلا غربالتان

تا شود ظاهر همه احوالتان

می کند غربال تا پاکت کند

پاک از خاشاک و از خاکت کند

و مقصود از تفکر، اندیشیدن در مصنوع و پی بردن به صانع است، و در نتیجه «التنظر فيما اقدم اليك لدار القرار (8)

ص: 282

1-1- «مرا فوق توانم تکلیفی نمیکنی و جز طاعت از من چیزی نمیپذیری»

2-2- «پس بدون تردید تو آن خداوندی هستی که هیچ معبودی جز تو نیست. غایب نشدی و هیچ امر مخفی و پنهانی در بر تو غایب و پوشیده نیست و در تاریکی پوشیدگیها هیچ چیز از نظر تو گم نمی شود. امر تو چنان است که وقتی چیزی را اراده کنی و بگویی «باش» می شود.»

3-3- «خداوندا ترا ستایش میکنم آنچنان که تو خویش را ستایش میکنی و بسیار افزون از ستایش ستایشگران

4-4- «از آن هنگام که مرا به خانه دنیا که سرای آزمایش و فکر و عبرت آموزی است فرود آوردی یک چشم به هم زدن یاری و نیکی و احسان و خیر خود را از من فرو نگذاشتی»

5-5- «احسان آن است که پروردگارت را به گونه ای عبادت کنی که گوئی او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند.»

6-6- «زمین اشیاء سنگین خود را بیرون می ریزد.» سوره زلزله آیه 2

7-7- «غربال می شوید، آنهم چه غربال شدنی.»

8-8- «تا بنگری در آنچه برای خانه قرار و سکون (آخرت) به تو تقدیم می کنم.»

فانا عتيقك يا الهی من جميع المضال والمضار والمصائب والمعائب واللوازم واللوازم والهموم التي قد ساورتني فيها الغموم بمعاريض أصناف البلاء و
ضروب جهد القضاء ولا اذكر منك الا الجميل ولم ارمك الا التفضيل». (1)

آنچنان مستغرق عشقم که تیر

نرم تر آید به چشمم از حریر

عشق من بر ناوک و پیکان و تیر

شد فزون از نقل و از پستان شیر

خیرک لی شامل (2) که مقصود از خیر وجود است، و به دنبال آن صنع است «و صنعک بی کامل» یعنی صنعت تو در خلقت من کامل است: «احسن کل
شیء خلقه (3) و آنگاه عرض می کند: «و لطف لی کافل». (4)

و فضلک علی متواتر» یعنی فضل تو بر من بسیار زیاد است. «و نعمک عندی متصله، (5) زیرا که قوای طبیعی قابل بقاء نیست و باید به نحو متصل به آن
مدد برسد. «رو ایا دیک لدی متظاهره (6)، تظاهر به معنای غلبه است، و مقصود آن است که بدون تعب اسباب صوری و معنوی را برای من فراهم می
آوری. «لم تخفر لی جوارى (7)، خفزه به معنی عهد و ذمه است. «و صدقت رجائی و صاحبیت اسفاری و اکرمت احضاری و حققت آمالی و شفیت
امراضی و عافیت منقلبی و مثنوی و لم تسمت بی اعدائی» (8) اثر بلاهای روح در درجه اش است، چونکه کل واصل روح است، و اثر در قلب حاصل می
شود که گفته اند: «جراحات اللسان اشد من الرماهی» (9) «و رمیت من رمانی» (10)

ص: 283

- 1-1 «خداوند! من آزاد شده تو هستم، از جمیع گمراهیها و زیانها و مصیبتها و عیوب و شدائد و اندوههایی که در آن غمها در شکل انواع بلاها و
فضاهای تعب انگیز الهی مرا احاطه کرده اند. از تو جز نیکی و زیبایی را به یاد نمی آورم و جز لطف و فضل از تو ندیده ام.»
- 2-2 «خیر تو شامل حال من است.»
- 3-3 «هر چیز را در زیباترین شکل آن بیافرید.»
- 4-4 «لطف تو کفیل جمیع امور من است.»
- 5-5 «نعمتهای تو در نزد من پیوسته و مدام است.»
- 6-6 تمام اسباب و وسائل را برای من آماده کرده ای.
- 7-7 و عهد و ذمه خود را از من بریء و دور نکرده ای.
- 8-8 «امید مرا تصدیق نمودی و در سفرهایم مصاحب من بودی و در حضر نیز مرا گرامی و بزرگ داشتی و آرزوهای مرا محقق ساختی و امراض مرا شفا
بخشیدی و هر گونه سکون و حرکت مرا با عافیت همراه کردی و مانع شماتت و سرزنش دشمنانم بر من شدی.»
- 9-9 جراحات زبان بر قلب آدمی شدیدتر از جراحات تیر است.
- 10-10 هر کس که بسوی من تیر انداخت تو بسویش تیر انداختی. رمیت

از باب تنازع است، «بسوء» (1) متعلق به هر دو است، «و کفیتی شر من عادانی، فحمدی لک واصب» (2). واصب به معنی واجب است. «و ثنائی لک علیک متواتر» (3) و چون ثناء به لسان است ممکن نیست، زیرا که وجود همیشه حامد است. «دائم من الدهر الی الدهر» (4) چونکه دهر فوق زمان است و در بین عوالمی هست، پس حمد و ثنای من از دهری به دهر دیگر یعنی نشأ ای به نشأ می باشد. بالوان التسبیح لک (5) یک مرتبه تسبیح، تسبیحی است که عوام می کنند و آن تنزیه خداوند از جسم و مکان و ... می باشد، مرتبه دوم از تسبیح آن است که حق متعال از داشتن صفت تنزیه شود «و من وصفه فقد قرنه» (6) چنانکه اشاعره اوصاف حق را زائد بر ذات او می دانند. مرتبه سوم یا نوع سوم از تسبیح که متعلق به مخلصین است عبارت است از منه دانستن حق از تنزیه، چنانکه کامل عرفاء از تسبیح خویش نیز تسبیح کنند. نه خارج است نه داخل، نه زمان دارد و نه بی زمان است، و نه مکان دارد و نه بی مکان است. حمد نیز همچون تسبیح دارای مراتب و انواعی است. گاهی انسان وسائط را می بیند و خدا را حمد می کند، و در مرتبه دوم، آدمی حق را در وسائط و وسائط را در حق می بیند و حمد می کند که این همان مقام جمع است که انسان وحدت را در کثرت و کثرت را در وحدت مشاهده می کند. و مرتبه سوم مشاهده حق است بدون دیدن وسائط، که این همان مقام حضرت ابراهیم است که فرمود «لیس لی الیک حاجه علمه حسبی بحالی» (7) «والتحمید و التمجید». خالصه لذکرک (8) غرض من از یاد تو نفس تذکر است. «و مرضیه لک بناصع

ص: 284

1-11- «به بدی»

2-12- مرا از شر کسانی که با من دشمنی ورزیدند کفایت کردی پس ستایش و حمد توبه من واجب است.

3-13- و ثنای من بر تو پی در پی و بسیار است.

4-14- و ثنای من بر تو، از نشأ ای به نشأ دیگر، پیوسته است.

5-15- بانواع تسبیحها و تنزیه ها برای تو.

6-16- و هر کس که او را وصف کرد، او را قرین چیزی قرار داد.

7-17- مرا بسوی تو حاجتی نیست، بلکه علم او به حال من مرا کفایت میکند.

8-18- خالص و تنها برای یاد تو.

التوحيد)». (1) به نحوی که هیچگونه شائبه شرکت در آن نباشد. «الشرك اخفى من دبيب النمل على الصخره الصماء فى الليله الظلماء». (2) و آنگاه می افزاید: «و اخلاص التفريد». (3) توحید و تفرید دو مرتبه متفاوتند. غرض از توحید وصول به این معناست که حق متعال آن وجود واحدی است که «لا جزء له و لا ماهیه له و لا صفة زائده له، (4) اما تفرید عبارت از آن است که دیگر شخص در میان نباشد، و از این رو مقام تفرید بالاتر از مقام توحید است. «و امحاض التمجيد و التحميد بطول التعبد و التعديد». (5) مقصود از تعدید، عده قرار دادن است. چنانکه فرمود: «الذی جمع مالا و عدده». (6) آنگاه عرض می کند: «لا يبلغك بعد الهمم و لا ينالك غوص الفطن (7) یعنی رسیدن به تو، هر چند که همت بلند باشد، ممکن نیست. فهم آدمی بر دو قسم است. یک قسم آن مبتنی بر فطانت قوه قدسیه است، که در این نوع از فهمیدن نیازی به برهان و استدلال وجود ندارد. چنانکه انبیاء نیازی به برهان نداشتند، و فقط برای آگاه کردن مردم بود که برهان می آوردند... قسم دوم مبتنی بر فطانت قوه عقلی است که احتیاج به استدلال دارد که ملا می فرماید: پای استدلالیان چوبین بود - پای چوبین سخت بی تمکین بود.

ص: 285

- 1-1. آنگونه که مورد رضای تو باشد، با توحیدی خالص.
- 2-2. شرک از راه رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک. پنهان تر است.
- 3-3. و خالص نمودن اعتقاد به منفرد و یکی بودن تو.
- 4-4. نه جزئی و نه ماهیتی و نه صفتی زائد بر ذاتش برای او نیست.
- 5-5. و خالص گرداندن تمجید و ستایش تو، به طول بندگی و دوام و تعدد آن.
- 6-6. و مالی را گرد آورد و آنرا شمارش کرد. سوره همزه - آیه 2
- 7-7. بلندی همتها و کنجکاوای زیرکیها را به تو دسترس نیست.

یحیی بن زکریا (علیه السلام) فرمود: تا آن هنگام که به هدایت خداوندی بر طریقه من میروید از علائم آسمانی و آفات فلکی پروا نکنید.

روشنان فلکی را اثری در ما نیست

کاخ دل در خور اورنگ شهی باید کرد

در کتاب فردوس از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که فرمود: علیکم بلباس الصوف تجدون حلاوه الإیمان و قله الاکل تعرفون فی الآخرة و ان النظر فی الصوف یورث التفکر و التفکر یورث الحکمه و الحکمه تجری فی اجوافکم مثل الدم.

یعنی: «بر شما باد که لباس پشمینه در بر کنید، تا حلاوت ایمان را در ذائقه جان خود احساس کنید. بر شما باد که کم بخورید، تا در آخرت ممتاز باشید. همانا که نگاه کردن بر پشم، در آدمی، موجب تفکر می شود و تفکر سبب پیدایش حکمت در انسان است و حکمت همانند خون در درون شما جریان می یابد.»

حضرت علی علیه السلام فرمود: الفتن ثلاث: حب النساء و هو سیف الشیطان و شرب الخمر و هو فسخ الشیطان و حب الدینار و الدرهم و هو سهم الشیطان و من احب النساء لم ینفع بعیشة و من احب الأشریه حرمت علیه الجنه و من احب الدینار و الدرهم فهو عبد الدنیا.»

یعنی: «فتنه ها عبارت از این سه چیزند: زن دوستی که دوست داشتن زن چون شمشیر شیطان است و دیگر شراب خوردن که به منزله دام ابلیس است و سوم پول دوستی که چونان تیر آن ملعون است. هر کس که به زنان دلبندی و توجه داشته باشد، از زندگانی

خود، بهره مند نخواهد شد و شارب خمر از بهشت محروم است و انسان پول دوست در حقیقت بنده و برده دنیا خواهد شد.

بسم الله الرحمن الرحيم - جاء جبرئيل إلى النبي صلى الله عليه وآله فقال يا رسول الله ان الله تبارك و تعالى ارسلنى اليك بهديه لم يعطها احد قبلك. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله قلت و ما هي؟ قال الصبر و احسن منه قلت و ما هو؟ قال القناعة و احسن منه قلت و ما هو؟ قال الرضا و احسن منه قلت و ما هو؟ قال الزهد و احسن منه قلت و ما هو؟ قال الاخلاص و احسن منه. قلت و ما هو؟ قال اليقين و احسنه منه. قلت و ما هو؟ قال ان مدرجه ذلك التوكل على الله عز و جل. و قلت و ما التوكل على الله؟ فقال العلم

بان المخلوق لا يضر ولا ينفع و استعمال اليأس من الخلق و اذا كان العبد كذلك لم يعمل لإحدى سوى الله و لن يرج و لم يخف سوى الله و لم يطمع فى احد سوى الله و هذا هو التوكل. قلت يا جبرئيل فما تفسير الصبر؟ قال يصبر فى الضراء كما يصبر فى الشراء و

فى الفاقه كما يصبر فى الغناء و فى البلاء كما يصبر فى العافيه فلا يشكوا خالقه عند المخلوق مما يصبه. قلت و ما تفسير القناعة؟ قال يقنع مما يصيب من الدنيا - يقنع بالقليل ويشكر اليسير. قلت و ما تفسير الرضا؟ قال الراضى لا يسخط على سيده اصاب من الدنيا او لم يصبه و لا يرضى لنفسه باليسير من العمل. قلت يا جبرئيل فما تفسير الزهد؟ قال الزاهد يحب من يحب خالقه و يبغض من يبغض خالقه و يتخرج من حلال الدنيا و لا يلتفتها الى حرامها فان فى حلالها حساب و فى حرامها عقاب و يرحم جميع المسلمين كما يرحم نفسه و يتخرج من الكلام كما يتخرج من الميتة التى قد اشتد الجوع و يتخرج من حطام الدنيا و زينتها كما يتجنب النار ان يغشيها و كان اجله بين عينيه. قلت يا جبرئيل و ما تفسير الاخلاص؟ قال المخلص الذى لا يسأل الناس شيئا حتى يجد و اذا وجد يرضى و اذا بقى عنه شيئا اعطى فان لم يسأل المخلوق فقد قر الله عز و جل بالعبودية فاذا وجد فرضى فهو

عن الله راض و الله تبارك و تعالى عنه راض و اذا اعطى الله عز و جل فهو على ثقة بر به عز و جل. قلت فما تفسير اليقين؟ قال المؤمن يعمل لله كأنه يراه فان لم يكن يرى الله فان الله يراه و أن يعلم يقينا أن ما اصابه لم يكن لتخطيه و أن ما اخطأه لم يكن ليصيبه و هذا كله اغصان التوكل و مدرجه الزهد.»

از صدوق عليه الرحمة نقل شده است كه: جبرئيل بخدمت رسول خدا (صلى الله عليه

و آله و سلم) عرضه داشت: یا رسول الله خداوند متعال مرا با هدیه ای نزد تو فرستاده که پیش از این به هیچ کس چنین مرحمتی نفرموده است.

پیامبر پرسید: آن هدیه چیست؟

عرض کرد: صبر و بردباری و باز هم از این بهتر.

پیامبر: آن دیگر چیست؟

جبرئیل: قناعت و از آن هم بهتر.

پیامبر: از آن بهتر چیست؟

جبرئیل: رضا به داده حق تعالی و از این هم بهتر.

پیامبر: آن کدام است؟

جبرئیل: مقام زهد و از آن هم بهتر.

پیامبر: دیگر بهتر از آن چیست؟

جبرئیل: اخلاص و باز از آن بهتر.

پیامبر: بهتر از آن چیست؟

جبرئیل: مقام یقین و باز هم بهتر از آن

پیامبر: نیکوتر از یقین چیست؟

جبرئیل: توکل بر خداوند عزوجل که نردبان این معنویت است.

پیامبر: توکل چیست؟

جبرائیل: آنکه آدمی یقین داشته باشد که از سوی مخلوق سود و زیانی باو نمی رسد و از غیر خدا مأیوس باشد. در چنین حال است که بنده خدا، جز به خاطر خداوند خود، کاری نخواهد کرد و به هیچکس جز او چشم امید نخواهد داشت و از هیچ چیز جز

خداوند متعال خائف و ترسان نخواهد بود و طمع از غیر منقطع خواهد ساخت. آری این است معنی و حقیقت توکل به خدا.

پیامبر: ای جبرائیل معنی صبر و شکیبائی چیست؟

جبرائیل: صبر بردباری و تحمل است خواه در مشکلات و یا در حالت آسایش و آسودگیها - خواه به هنگام فقر و یا در حالت بی نیازی به خواه به وقت بلا یا در خوشیها

و عافیتها. نیز صبر آن است که شکایت خالق خویش را نزد مخلوق نگوید و از حوادث سخت شکوه سر نکنند.

پیامبر: ای جبرائیل تفسیر قناعت چیست؟

جبرائیل: قناعت آن است که بنده خدا به بهره خویش از دنیا خشنود باشد. به کم بسازد و سپاس و لینعمت خویش به جای آورد.

پیامبر: ای جبرائیل رضا چه معنی دارد؟

جبرائیل: حالت رضا در بنده آن است که بر مولای خویش به هیچ صورت خشمگین نشود و با زیادی و کمی بهره اش از دنیا از جای به در نرود و هرگز از عمل و عبادت و بندگی فروگذار نکند.

پیامبر: ای جبرائیل زهد را چه معنی است؟

جبرائیل: زاهد کسی است که دوستان خدای را دوست و دشمنان او را دشمن دارد، از حلال دنیا دوری کند و به حرام آن هرگز توجه نکند زیرا که در حلال دنیا حساب است و در حرامش عقاب و شکنجه است. چنین بندهای همان گونه که نسبت به خویشتن

مهربان است، به همه مسلمانان مهر می ورزد و از سخن گفتن به همان قدر اکتفا می کند که گرسنه ای از خوردن گوشت مردهای ناگزیر است و از حطام این جهان زر و زیور آن چنان می گریزد که گوئی از آتشی سوزنده در گریز است. مرگ همواره در برابر چشم او است و از یاد آن لحظه ای غافل نمی شود.

پیامبر: ای جبرائیل بازگو که اخلاص چیست؟

جبرائیل: بنده مخلص کسی است که از دیگران چیزی نخواهد تا خود به آن برسد و چون به آن دست یافت راضی و خشنود باشد و اگر زیادتی ماند به دیگران بخشد. آن بنده که حاجت از خلق نخواهد در حقیقت به بندگی خود نسبت به حضرت احدیت جل و علا اقرار و اذعان کرده است. و آنکس که از قسمت خود راضی و خشنود است، در حقیقت، از خدای خود راضی و خشنود است و خداوند نیز از چنین بنده ای راضی خواهد بود و هر آنکس که از مال خود در راه رضای خداوند به دیگران می بخشد در حقیقت نسبت به پروردگار خود کمال اعتماد و اطمینان را ابراز داشته است.

جبرائیل: هر بنده ای که یقین در دلش جای گرفته است چنان برای خدای خود عمل می کنند که گوئی پروردگار را به چشم مشاهده می کند و می داند که اگر او قادر به دیدن خداوند نیست بی شک خدای او را می بیند. این چنین بنده ای را قطع و یقین است که هر چه به وی رسیده است باید که به او می رسد و آنچه به او نرسیده است باید که به او نمی رسد. ای پیامبر اقسام توکل بر خدا و مدارج زهد و پارسائی اینها است. مجلسی علیه الرحمه گوید: عبارت زیر را به خط شیخ بهائی دیدم که نوشته است: شیخ شمس الدین محمد بن مکی گوید: این روایت را از خط شیخ احمد فراهانی رضی الله عنه خواندم که از عنوان بصری نقل کرده بود به عنوان بصری پیرمردی بود جلیل القدر و با 94 سال عمر.

قال المجلسی طاب ثراه و جدت بخط شیخنا البهائی قدس الله روحه ما هذا لفظه قال الشيخ شمس الدین محمد بن مکی نقلت من خط شیخ احمد الفراهانی رضی الله عنه من عنوان البصری و کان شیخا کبیره قد اتی علی علیه اربعه و تسعون سنه قال کنت اختلف

الی مالک بن انس سنین فلما قدم جعفر الصادق علیه السلام الی المدینه اختلفت الیه و احبت عن آخذ عنه کما اخذت عن مالک بن انس فقال «ع» لی یوما انی رجل مطلوب و معدلک لی اوزاده فی کل الساعه من آناء اللیل و النهار فلا تشغلنی عن وردی و خذ عن

مالک و اختلف الیه کما کنت تختلف الیه فاغتممت من ذلك و خرجت من عنده و قلت فی نفسی لو تفرس فی خیرا لما ضجرنی عن الاختلاف الیه و الأخذ عنه فدخلت مسجد الرسول و سلمت علیه ثم رجعت من الغد الی الروضه فصلیت فیها رکعتین و قلت اسئلک

یا الله یا الله أن تعطف الی قلب جعفر علیه السلام و ترزقنی من علمه ما اهتدی بی الی صراطک المستقیم و رجعت الی داری مغتمه و لم اختلف الی مالک بن انس لما اشرب قلبی من حب جعفر علیه السلام فما خرجت من داری الا الی الصلوه المکتوبه حتی عیل

صبری و لما ضاق صدری تنعلت و تردیت و قصدت جعفر علیه السلام و کان بعد ما صلیت العصر فلما حضرت باب داره استأذنت الیه فخرج خادم له فقال ما حاجتک فقلت السلام علی الشریف فقال هو قائم فی مصلاه فجلست بحذاء بابه فما لبثت الا یسیرا اذ

خرج خادم فقال ادخل على بركة الله فدخلت و سلمت عليه فرد على السلام فقال اجلس غفر الله لك فجلست فاطرق مليا ثم رفع رأسه وقال ابو من فقلت ابو عبد الله قال ثبت الله كنيته و وفقك يا ابا عبد الله ما مسئلتك فقلت فى نفسى لو لم يكن لى من زيارته و

التسليم غير هذا الدعاء لكان كثيره ثم رفع رأسه ثم قال ما مسئلتك فقلت سئلت الله عن يعطف قلبك على و يرزقنى من علمك و ارجو أن الله تعالى اجابنى من فى الشريف ما سألته فقال يا ابا عبد الله ليس العلم بالتعليم انما هو نور يقع على قلب من يريد الله تبارك و تعالى أن يهديه فأن اردت العلم فاطلب اولاً فى نفسك حقيقه العبوديه و اطلب العلم باستعماله و استفهم الله يفهمك قلت يا شريف فقال قل يا ابا عبد الله قلت يا ابا عبد الله ما حقيقه العبوديه قال ثلاثه اشياء ان لا يرى العبد لنفسه فيما خوله الله ملكا لان العبيد لا يكون لهم ملك يرون المال مال الله يضعونه حيث امرهم الله به و لا يدبر العبد لنفسه تدبير و جملة اشتغاله فيما امره تعالى به و نهيه عنه فاذا لم ير العبد لنفسه فيما خوله الله تعالى ملكاهان عليه الانفاق فيما امره الله تعالى أن ينفق فيه و اذا فوض العبد تدبير نفسه الى مدبره هان عليه مصائب الدنيا و اذا اشتغل العبد بما أمره الله تعالى و نهيه لا يتفرغ منهما الى المرء و المباحات مع الناس فاذا اكرم الله العبد بهذه الثلاثه هان عليه الدنيا و ابليس و الخلق و لا يطلب الدنيا تكاثره و تفاخره و لا يطلب ما عند الناس عزا و علوه و لا يدع ايامه باطلا فهذا اول درجه التقى قال الله تعالى تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الأرض و لا فسادا و العاقبه للمتقين. قلت يا ابا عبد الله او صينى قال اوصيك بتسعه اشياء فانها وصيتى لمريد الطريق الى الله تعالى و الله تعالى اسأل أن يوفقك لاستعماله ثلثه منها فى رياضه النفس و ثلثه منها فى الحلم و ثلثه منها فى العلم فاحفظها و اياك و التهاون بها قال عنوان ففرغت قلبى له فقال أما اللوائى فى الرياضه فاياك أن تأكل ما لا تشتهى فانه يورث الحماقه و البله و لا تأكل الا عند الجوع و اذا اكلت فكل حلالا و سم الله و اذكر حديث الرسول صلى الله عليه و آله ما ملأ آدمى و عاء شرا من بطنه فان كان و لا بد فثلث الطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه و أما اللوائى فى الحلم فمن قال لك أن قلت واحده سمعت عشره فقل أن قلت عشره لم تسمع واحده و من شتمك فقل له ان كنت صادقا فى ما تقول فاسأل الله أن يغفر لى و ان كنت كاذبا فى ما تقول فالله اسأل أن يغفر لك و من

وعدك بالحناء فعده بالنصيحه والدعاء و اما اللوائى فى العلم فاسأل العلماء ما جهلت و اياك ان تسألهم تعنتا و تجربه و اياك ان تعمل برأىك شيئا و خذ بالاحتياط فى جميع ما تجد اليه سيلا و اهرب من الفتوى كهر بك من الاسد و لاتجعل رقبتك الناس جسرا قم عنى يا ابا عبدالله فقد نصحت لك و لا تقسد على وردى فانى امرء ضنين بنفسى.

وى گوید : عنوان بصرى گوید . .

مدت دو سال نزد مالک بن انس رفت و آمد داشتم و چون حضرت جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام به مدینه آمد به حضورش رفتم تا همانطور که از مالک بن انس استفاده می کردم از او هم بهره مند شوم. روزی به من فرمود من تحت نظر دستگاه حکومت و انگهی، در تمام ساعات روز و شب، ادعیه و عباداتی دارم که باید به جای آورم. نزد من میا و مرا از کارم باز مدار و به همان ترتیب سابق از مالک استفاده کن. من از شنیدن این سخن بسیار اندوهگین شدم و از خدمتش بیرون آمدم و پیش خود گفتم: اگر این مرد در من خیر و خبری میدید مرا اینچنین از خویش نمی راند و از علوم خود بی بهره ام نمی کرد. پس از آن به مسجد پیامبر رفتم و سلام دادم و در روضه شریفه دو رکعت تمام گزاردم و از خداوند خواستم که دل جعفر بن محمد الصادق را بر من مهربان کند و از دانشش بر من نصیبی دهد تا بدانوسیله راه مستقیم هدایت را باز شناسم. باری به خانه بازگشتم و دیگر به دیدار مالک بن انس نیز نرفتم که دلم از محبت جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) سیراب بود. مدتی انزوا گزیدم و جز برای اداء نماز از خانه خارج

نمیشدم تا آنکه یک روز سینه ام تنگ و صبرم تمام شد. به همین سبب خود را آماده ساختم و پس از نماز عصر به سوی خانه آن حضرت راه افتادم. چون به در خانه رسیدم و اجازه دخول خواستم خدمتکاری بیرون آمد و گفت: چه می خواهی؟ گفتم میخواستم سلامی به خدمت «شریف» عرض کنم. خدمتکار گفت: حضرت در محل عبادت خود مشغول است. من همانجا منتظر ماندم. اما چیزی نگذشت که خدمتکار باز آمد و گفت: داخل شو علی برکه الله. به خدمت حضرت رفتم و سلام کردم. جوابم داد و دستور فرمود بنشینم و مرا دعای خیر فرمود. پس از مدتی سر بلند کرد و فرمود: کنیه ات چیست؟ عرض کردم: ابو عبدالله گفت: خداوند در این کنیه ثابت قدم و موقت دارد.

پیش خود گفتم که اگر حاصل این زیارت فقط همین دعا باشد بهره فراوانی برده ام. آنگاه حضرت سر مبارکشان را بلند کرده پرسیدند: چه میخواهی؟ گفتم از خداوند خواسته ام که قلب تو را بر من مهربان سازد و از علوم تو روزیم فرماید و امید دارم که خداوند از زبان تو پاسخم دهد و حاجتم را روا سازد. فرمود: ای ابا عبدالله، علم با فراگرفتن حاصل نمی شود، بلکه نوری است که به قلب هر کس که خدا بخواهد هدایتش فرماید می تابد. اکنون تو نیز، اگر طالب علمی، باید که اولاً در اندرون خود حقیقت عبودیت و بندگی حق را طلب کنی و جوینده علم باشی و با به کار بستن آن از خداوند مسألت کنی تا به تو درک و فهم عنایت فرماید. گفتم: ای «شریف» فرمود بمن «شریف» خطاب مکن، مرا ابو عبدالله نام ببر. گفتم: ای ابا عبدالله، حقیقت عبودیت و بندگی چیست؟ فرمود سه چیز است: اول آنکه بنده خدا نباید خویش را مالک چیزی بداند که خدا به وی مرحمت کرده است از آنکه بندگان خدا مال و ملکی برای خود قائل نیستند و همه را از آن حق می دانند و در راهی که او فرموده است مصروف میدارند. دوم آنکه بنده خدا نباید

برای خود تدبیر کند و سوم آنکه کارش منحصر اجرای فرامین حق و اجتناب از منهیات و محرمات باشد. اگر بندهای خویش را مالک مالی که خدا به او مرحمت کرده نشناسد دیگر اتفاق آن مال بر او سنگینی نخواهد کرد زیرا که همه چیز را مال و مملوک خدای خود می داند و از سوی دیگر اگر تدبیر امور خویش را به خدا واگذارد، تحمل مصائب و سختیهای دنیا بر او آسان می شود و اگر مشغله اش انجام اوامر و پرهیز از معاصی و مناهی باشد دیگر فرصت آلوده شدن به مجادله و مباهات و فخر فروشی برای او باقی نخواهد ماند و اگر بنده ای با توفیق بر این سه امر مورد مرحمت و اکرام پروردگار متعال واقع شود دنیا و شیطان و خلق نزد او کوچک و حقیر می شوند و دنیا وسیله فخر فروشی و زیاده طلبی او نخواهد شد و عزت نفس و بلندی طبع دیگر به او اجازه نمی دهد که به مال و منال دیگران چشم داشته باشد و ایام عمر خویش را به بطلالت و بیهودگی تلفن نخواهد کرد. آنچه گفته شد تازه نخستین مرتبه تقوی و پرهیزگاری است که خداوند متعال فرمود: «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الأرض ولا فسادا و

العاقبه للمتقين» (1). یعنی: «آن خانه آخرت و سعادت جهان دیگر) را تنها به کسانی و خواهیم گذاشت که نخواهند خویشتن را در روی زمین بالاتر و برتر از دیگران بپندارند و آنها که قصد تباهی و فساد نکنند و سرانجام نیکو از آن پرهیزگاران است.» عرضه داشتم: یا ابا عبدالله مرا اندرزی ده. فرمود ترا به نه چیز سفارش می کنم و خود سفارشی است به همه آنها که بخواهند سالک راه حق باشند، و از خداوند مسألت می کنم که ترا در به کار گرفتن این نصایح باری و توفیق دهد. این بدان که سه اندرز از این نه نصیحت راجع به ریاضت نفس است و سه دیگر در مورد حلم و بردباری و سه سفارش آخر من مربوط به علم و دانش است، آنها را به خاطر بسپار و مباد که در به کار بردن آنها سستی و کاهلی کنی.

عنوان بصری گوید: دل به گفته های آن حضرت سپردم و خویشتن را آماده حفظ نصایح وی ساختم. آنگاه فرمود: آنچه در مورد ریاضت نفس به تو سفارش می کنم آن است که از خوردن بدون اشتها پرهیزی که این کار موجب احمقی و بلاهت میگردد، فقط به هنگام گرسنگی دست به طعام دراز کن. غذائی که می خوری حلال باشد و از حرام آن سخت پرهیز و وقت خوردن از یاد خدا غافل مباش و پیوسته گفتار پیامبر خدا را به خاطر داشته باش که فرموده است: « آدمی ظرفی را که بدتر از شکمش باشد پر نکرده است.» و آنگاه که غذا خوردن ضرورت دارد باید که به قدر ثلث گنجایش معده . خود غذا بخوری و ثلث دیگر آن برای نوشیدن و ثلث آخر را برای تنفس خود باقی گذاری. اما سه سفارشی که در مورد حلم و بردباری به تو می دهم آن است که از مجازات و مقابله به مثل خودداری کنی. فی المثل اگر کسی گوید که در پاسخ یک دشنام، ده دشنامت خواهم گفت، بگو از من در برابر هر ده دشنام، یک دشنام نیز نخواهی شنفت و اگر کسی ناسزایت گفت، در جوابش بگو: اگر به این ناسزا سزاوار هستم، از خدا میخوام که مرا ببخشد و از عمل بد من صرف نظر فرماید و اگر به آن گفته، سزاوار نیستم، از پروردگار خود برای تو استغفار می کنم و آمرزش می طلبم. اگر کسی تهدیدت کند، در برابر، نسبت به او دلسوزی و درباره او دعای خیر کن. اما سه

ص: 294

سفارش آخرم که در زمینه علم و دانش است، آنکه: جهد کنی تا آنچه نمیدانی، از دانایان بپرسی و مباد آنکه به قصد سرزنش و یا تجربه و آزمایش، از کسی پرسشی کنی مباد که صرفاً به اندیشه و رأی خود رفتار کنی و پیوسته جانب احتیاط را به قدر امکان

رعایت کن. بکوش که از دادن فتوی، همچنانکه از شیر ژیان می گریزند، حذر کنی و هرگز گردن خود را، پل دیگران مساز و وبال کار مردمان را بر عهده و دوش خویشان میفکن. حال آنچه باید در نصیحتت بگویم گفتمم برخیز و روا مدار وقت من ضایع و تباه

گردد و از اذکار و عبادات فرو مانم که من در صرف نقد عمر خویشان بی سخاوت و سختگیرم.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی علیه السلام چنین سفارش فرمود:

یا علی اوصیک فی نفسک بخصال فاحفظهما ثم قال اللهم اعنه. أما الأولى،

الصدق، لایخرجن من فیک کذبہ ابدأ و الثانیه الورع، لاتجتز علی خیانه و الثالث الخوف من الله تعالی کانک تراہ و الرابعه کثره البکاء لله تعالی، بینی لک بکل دمه الف بیت فی الجنه و الخامسه بذلک مالک و دمک دون دینک و السادسه الاخذ بستتی فی صلاتی

و صیامی و صدقتی.»

یعنی: «یا علی، ترا به چند خصلت سفارش می کنم و از خداوند می خواهم که ترا در رعایت آنها یاری و مددکاری فرماید. یکی آنکه راستگو باشی و هرگز سخن دروغ از دهانت خارج نشود. دوم آنکه پارسایی و خویشان داری را مرعی داری و به خیانت، گستاخی نوری. سوم آنکه همواره، از خدای خائف باشی و او را پیوسته حاضر و ناظر خویش بدانی. چهارم آنکه در پیشگاه پروردگار، بسیار گریه کنی که خداوند در برابر هر قطره سرشک تو، هزار خانه در بهشت برای تو خواهد ساخت. پنجم آنکه در راه دین خود، از بذل مال و جان دریغ نکنی و بالاخره ششم آنکه در نماز و روزه و صدقه، راه و روش مرا منظور نظر داری و بر طبق آن عمل کنی.»

در حدیث بیست و دوم از اربعین شیخ بهائی رحمه الله علیه، از حسن بن علی علیهما السلام آمده است که: چون پدرم را هنگام رحلت فرا رسید، مرا چنین اندرز و

ص: 295

وهذا ما اوصى به على بن ابيطالب اخو محمد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وابن عمه وصاحبه. اول وصيتي، انى اشهد ان لا اله الا الله وأن محمدا رسول الله اختاره بعلمه وارتضاه بخبرته وأن الله باعث من فى القبور وسائل الناس عن اعمالهم عالم بما فى الصدور. ثم انى اوصيك يا حسن - وكفى بالله وصيه - بما أوصانى به رسول الله صلى الله عليه وآله فاذا كان ذلك يا بنى فالزم بيتك وابك على خطيئتك ولا تكن الدنيا أكبر همك و اوصيك يا بنى بالصلوه عند وقتها و الزكوه فى اهلها عند محلها و الصمت عند الشبهه و العدل فى الرضاء و الغضب و حسن الجوار و اكرام الضيف و رحمه المجهود و اصحاب البلاء و صله الرحم و حب المساكين و مجالستهم و التواضع فانه من افضل العباده و قصر الامل و ذكر الموت و الزهد فانك رهين موت و غرض بلاء و طريق سقم و اوصيك يا بنى بخشيه الله فى سر امرك و علا نيتك و انهاك عن التسرع فى القول و الفعل و اذا عرض شىء من امر الآخره فابدأ به و اذا عرض شىء من الدنيا فتأنه حتى تصيب رشدك فيه و اياك و مواطن التهمه و المجلس المظنون به السوء فان قرين السوء يغر جليسه و كن الله يا بنى عاملا و عن الخناء زجوره و بالمعروف أمره و عن المنكر ناهيه و راح الاخوان فى الله و أحب الصالح و دارالفاسق عن دينك و ابغضه بقلبك و زائله باعمالك لان الاتكون مثله و اياك و الجلوس فى الطرقات و دع الممارات و المجارات مع من لاعقل له ولا علم و اقتصد يا بنى فى معيشت و اقتصد فى عبادتك و عليك فيها بالامر الدائم الذى تطيقه و الزم الصمت تسلم و قدم لنفسك تغنم و تعلم الخير تعلم وكن الله ذاكره على كل حال و ارحم من اهلك الصغير و وقر منهم الكبير و لا تأكل طعاما حتى تصدق قبل اكله و عليك بالصوم فانه زكوه البدن و جنه لاهله و احذر جليسيك و اجتنب عدوك و عليك بمجالس الذكر و اكثر من الدعافانى لم الك يا بنى نصحه و هذا فراق بينى و بينك. اما الصلوه فالخمسون ركعه و ركعه و أما الصوم فثلثه فى كل شهر، خميس فى اوله و اربعه فى وسطه و خميس فى آخره و الصدقه فجهدك حتى تقول اسرفت و لم تسرف و عليك بصلوه الليل و عليك بصلوه الليل و عليك بصلوه الليل و عليك بصلوه الزوال و عليك بصلوه الزوال و عليك بتلاوه القرآن على كل

حال و علیک برفع یدیک فی صلوتک و تقلیبها و علیک بالسواک عند کل وضوء و علیک بمحاسن الأخلاق فارکبها و مساوی الاخلاق فاجتنبها. فان لم تفعل فلا تلو من الانفسک.»

یعنی: «اینها وصیت ها و سفارشهای علی بن ابیطالب، برادر محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و پسر عم و مصاحب اوست: در آغاز شهادت می دهم که خدایی جز خداوند نیست و محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) فرستاده او است که به علم خود، برای رسالت انتخابش فرمود و به مشیت خود او را برگزید، و گواهی می دهم که خداوند، همه مردگان فرو خفته در گور را خواهد برانگیخت و از اعمالشان حساب خواهد کشید و او به همه اسرار سینه ها آگاه است.

پس از این ها، وصیت و سفارش می کنم به تو ای حسن، - با آنکه خداوند بهترین و کافی ترین وصی است - ترا سفارش می کنم به آنچه سفارش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من بود.

پسر عزیزم، چون چنین است، بعد از من، در خانه خود گوشه ای گیر و بر خطاهای خود اشک بریز، مباد که دنیا بالا-ترین و بزرگترین مسأله زندگی و مهمترین هم و غم تو باشد. پسر عزیزم، سفارشت می کنم که نماز را در سر وقت آن بگزاری و صدقات و زکوه مال خود را به موقع و به مستحقان آن پردازی و در مسائلی که بر تو روشن نیست، سکوت اختیار کنی و عدالت را چه در حالت خشنودی و چه به هنگام خشم، رعایت کنی و نسبت به همسایگان، حسن جوار داشته باشی و میهمان خویش را گرمی داری و با رنجدیدگان و بلاکشیدگان، مهربان باشی و از خویشاوندان، پیوند نگسلی و با فقیران و بیچارگان مهربان باشی و با ایشان، نشست و برخاست کنی و جانب فروتنی و تواضع فرو نگذاری، که فروتنی والاترین عبادت است، پسرم آرزوهای دور و دراز را رها کن و مرگ را همواره مد نظر دار و زهد و پارسایی پیشه خود ساز، زیرا که به هر حال، گروگان مرگ و آماج تیرهای بلا و ذلیل بیماریها هستی.

وصیت می کنم که در پنهان و پیدا، خدای ترس باشی و از شتاب در گفتار و کردار،

بازت می دارم. (مراقب باش اگر امری از امور آخرت پیش آید، مقدم بر هر کار دیگر، به انجام آن پرداز و اگر امری دنیوی باشد، در آن مشتتاب تا آنکه که حقیقت و طریق صحیح آن بر تو آشکار گردد. ترا از مراکزی که موجب اتهام است، بر حذر می دارم و از

محفلی که مظنون به بدی و تباهی است، منع می کنم که همنشین بد، آدمی را فریب خواهد داد.

پسرم! پیوسته برای خاطر خداکار و از بدگویی اجتناب کن، به نیکویی ها فرمان ده و از بدیها منع کن و به برادران دینی خود، آسایش و راحت رسان. دوستدار صالحان و نیکوکاران باش و دین خویش را از آفت فاسقان و تباهکاران، نگاهدار و در دل نسبت

به آنان دشمن باش و با رفتار خود، از خویشتن دورشان ساز، تا مانند و هماهنگ ایشان نشوی و مباد که در کوچه و معابر جلوس کنی و از جدال و بحث با بیخردان و نادانان دوری گزین.

پسر عزیزم، در طریق زندگانی میانه رو باش و در راه بندگی و عبادت نیز به اقتصاد گرای و به آن قدر از عبادت که بتوانی همیشه به جای آوری، قناعت و اکتفا کن. خاموشی گزین تا سلامت مانی و برای آینده خود، توشهای برگیر که غنیمت تو شود و در

آموختن بکوش، تا دانا و آموخته گردی.

پیوسته به یاد خدا باش و در خانه، به کهتران، مهربانی کن و به مهتران حرمت گزار تا به دیگران نبخشیده ای، به خوراک دست مبر. بر تو باد که از روزه داری، فرو مگذاری که روزه زکوه بدن و سپری محافظ برای روزه دار است. از همنشین خود غافل مباش و

از دشمن بپرهیز. در مجالس ذکر خدا شرکت نما و دعا بسیار کن. من در نصیحت تو، نکته ای و انگذاشتم و زمان جدائی ما فرا رسیده است.

(پسرم) روزانه، پنجاه و یک رکعت نماز بگزار و پنجشنبه اول و چهارشنبه میان و پنجشنبه آخر هر ماه را صائم باش. بقدر توانائی، در راه خدا انفاق کن، تا آنجا که . پنداری در این کار زیاده روی کردهای ولیکن در حقیقت، زیاده روی نکرده باشی. نماز شب را مراقبت کن، نماز شب را مراقبت کن نماز شب را مراقبت کن، توجه به نماز ظهر داشته باش، توجه به نماز ظهر داشته باش و در هر حال از تلاوت قرآن کریم غفلت

مورز و به هنگام نماز، دستها بسوی آسمان بردار و از گذشته نادم و پشیمان باش و به هنگام هر وضو، مسواک کن.

(پسرم) خود را به اخلاق نیکو بیارای و از زشتیها آزاد و منزّه شو. اینکه اگر به اندرز و نصیحت من، گوش دل نسپاری و بر آنها کار نکنی، باید که تنها خود را ملامت و سرزنش کنی.»

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

لیأتین علی الناس زمان لا یسلم لذی دین دینه الا من یفر من شاهی الی شاهی و من جحر الی جحر کالثعلب باشباله. قالوا: و متی ذلک الزمان؟ قال: اذا لم تنل المعیشه الا بالمعاصی. فعند ذلک حلت العزوبه. قالوا: یا رسول الله، أمرتنا بالتزویج. قال: بلی و لکن

اذا کان ذلک الزمان فهلاک الرجل علی یدی ابویه فان لم یکن له ابوان فعلی یدی زوجته و اولاده فان لم یکن زوجة و ولد فعلی بدی قرابته و جیرانه. قالوا: وکیف ذلک یا رسول الله؟ قال: یعیرونه بضیق المعیشه و یكلفونه ما لا یطیق حتی یوردوه مورد المهلکه.»

یعنی: «زمانی بر مردم فرارسد که دین دینداران از تباهی در امان نماند، مگر آنکه همچون رویاهی که بچگان خود را محافظت می کند، برای حفظ و حراست دین خود، از سر کوهی به کوهی و از سوراخی به سوراخی دیگر بگریزند. گفتند: یا رسول الله، این زمان، چه هنگام فرا خواهد رسید؟ فرمود: آنگاه که آدمی به روزی خود، جز با معصیت و گناه دست نتواند یافت. در چنین هنگامه است که عز و بت و گریز از ازدواج، حلال و مباح می گردد. گفتند: ای پیامبر خدا، تو ما را امر فرموده ای که همسر گزینیم. فرمود: آری، لیکن در آن زمان و در آن گیر و دار، موجب هلاک و تباه آدمی به دست پدر و مادرها فراهم می گردد و اگر پدر و مادر نباشند، به دست زن و فرزند به فساد در خواهند افتاد و اگر وی را زن و فرزند نباشد، خویشان و همسایگان او را از راه به در خواهند برد. پرسیدند: چگونه چنین حالتی رخ خواهد نمود؟ فرمود: به این صورت که انسان را به تنگی معیشت و فقر سرزنش و نکوهش می کنند و او را به آنچه مقدورش نیست، و امیدارند، تا آنجا که یکسره از راهش منحرف و به مهالک دچارش می سازند.»

حضرت علی (علیه السلام) فرماید:

اطع الله بقدر حاجتك اليه و اعص الله بقدر طاقتك على عقوبته و اعمل لدنياك بقدر مقامك فيها و اعمل لآخرتك بقدر بقائك فيها.»

یعنی: «خدای را به قدر نیازی که به او داری، فرمان بر و به آن مقدار که بر عذابش، طاقت می آوری معصیتش به جای آور و برای آن مدت که در جهان خواهی زیست، کوشش کن و به اندازه زمانی که در آن جهان درنگ خواهی داشت، توشه عمل بگیر.»

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود:

اخترت من التوریه اثنی عشر آیه فنقلتها إلى العربیه و انا انظر اليها فی کل یوم ثلاث مرات:

الأولی: یا بن آدم لا تخافن سلطانه مادام سلطانی علیک باقیه و سلطانی علیک باق ابدأ.

الثانیه: یا بن آدم لا تخافن فوت الرزق مادام خزانتی مملوه و خزانتی مملوه ابدأ.

الثالثه: یا بن آدم لا تستأنس باحبی مادام وجدتی و متی اردتی وجدتی باراً قریباً.

الرابعه: یا بن آدم انا و حقی لک محبه فبحقی علیک کن لی محبه.

الخامسه: یا بن آدم لا تأمنت قهری حتی تجوز علی الصراط.

السادسه: یا بن آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلک و خلقتک لاجل عبادتی فلا تهمل ما خلقتک لاجله لما خلقته لاجلک.

السابعه: یا بن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفه ثم من علقه ثم من مضغه و لم اعی بخلقتک ایتنی رغیف اسوقه الیک.

الثامنه: یا بن آدم، تغضب علی من اجل نفسک و لا تغضب علی نفسک لاجلی؟

التاسعه: یا بن آدم علی رزقک و علیک فریضتی فان خالفتنی فی فریضتی فانی لا اخالفک فی رزقک.

العاشره: یا بن آدم کل شیء یردک لاجله و انا اریدک لاجلک فلا نفر منی.

الحادی عشر: یا بن آدم أن رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک و بدنک و انت محمود و ان لم ترض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها کرکض الوحش فی البریه و لا تنال الا ما قدرت لک و انت مذموم.

الثانیه عشر: یا بن آدم ان قمت بین یدی فقم کما تقوم العبد الذلیل بین یدی ملک

یعنی: «از تورات، دوازده آیه برگزیدم و به عربی باز گرداندم و روزانه، سه نوبت در آنها می نگریم: آیه نخست: ای آدمیزاده، تا آن هنگام که در تحت قدرت و سلطنت منی، از شکوه هیچکس پروا مکن و بدان که قدرت و سلطنت من بر تو همیشگی و جاویدان است.

آیه دوم: ای آدمیزاده، تا آنگاه که خزینه ها از ارزاق، پر دارم، از نرسیدن روزی خویش میندیش و بدان که خزاین من پیوسته پر خواهد ماند.

آیه سوم: ای آدمیزاده، تا آن زمان که مرا توانی یافت، به هیچ کس دیگر دل میند و بدان که هر وقت مرا جو یا شوی، نیکوکار و نزدیک به خود خواهی یافت.

آیه چهارم: ای آدمیزاده، به حق خودم سوگند که من دوستدار توام، پس به حقی که بر تو دارم، سوگندت می دهم که دوستدار من باش.

آیه پنجم: ای آدمیزاده، تا آن وقت که هنوز از صراط نگذشته ای، از خشم من ایمن منشین.

آیه ششم: ای آدمیزاده، همه چیز را به خاطر تو آفریدم و ترا به خاطر عبادت خود، پس مباد که در راه آنچه برای تو آفریده ام از آنچه تورا برای آن آفریدم در گذری.

آیه هفتم: ای آدمیزاده، ترا از خاک و پس از آن از نطفه و علقه و مضغه ساختم و آفرینش تو مرا رنجی و دشواری نداشت؛ اینک پنداری که از رساندن قرص نانی به تو در رنج و دشواری اندر شوم.

آیه هشتم: ای آدمیزاده، محض خاطر خویش بر من آشفته می شوی، لیکن به خاطر من بر خود خشمگین و آشفته نمیگردی؟

آیه نهم: ای آدمیزاده، روزی تو بر من فرض است و مرا نیز بر تو فریضی است؛ لیکن (بدان که اگر در انجام فرایض نسبت به من سر پیچی کنی، من نه آنم که از فرض و عهده خویش سر باز پیچم.

آیه دهم: ای آدمیزاده، هر کس ترا برای خودش می خواهد، اما من ترا برای خودت خواهانم؛ پس از من مگریز.

آیه یازدهم: ای آدمیزاده، اگر به آنچه روزیت کرده ام، راضی و خشنود باشی، جان و تن خویش را در آسایش و راحت نهادهای و انسانی سزاوار و ستوده ای، لیکن اگر به قسمت من رضا ندهی، چنان دنیا را بر تو مسلط سازم که چونان حیوان وحشی بادیه پیمایی حیران و سرگردان گردی و به هر حال بر فزون تر از آنچه روزی مقسوم تو کرده ام، دست نخواهی یافت و انسانی ناسزاوار و ناشایسته ای.

آیه دوازده: هرگاه در برابر من به بندگی ایستادی، چنان باش که بندهای خاکسار در برابر پادشاهی شکوهمند ایستاده است و چنان باش که در منظر خویش، مرا می یابی، که اگر تو مرا نتوانی دید، من ترا می بینم.»

در «صحف» حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا و آله و علیه السلام آمده است: الصمت عن الباطل صوم و الیس عن المخلوقین صلوه و حفظ الجوارح حجه و ترک الهواء جهاد و الکف عن الشر صدقه.

یعنی: «لب فرو بستن از گفتار باطل و بیهوده، به منزله روزه است و امید بر کندن از غیر خدا، همچون نماز و حفظ و نگهداری اعضا از حرام، معادل حج خانه خدا و ترک هوای نفس، همانند جهاد و خویشتن داری از ارتکاب بدیها، هم ارز صدقه است.»

از جمله وصایای حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به دو فرزندش امام حسن و امام حسین است:

اوصیکما بتقوی الله و ان لاتبغیا الدنیا و ان بغتکما و لا تأسفا علی شیء منها زوی عنکما و قولاً بالحق و اعمالاً الآخرة و کونا للظالم خصمه و للمظلوم عوناً. اوصیکما و جمیع ولدی و اهلی و من بلغه کتابی هذا بتقوی الله و نظم امرکم و صلاح ذات بینکم فانی سمعت جد کما رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) کما یقول: «اصلاح ذات البین افضل من عامه الصلوه و الصیام.» الله، الله، فی الایتام فلا تغبوا أفواهم ولا تضيعوا بحضرتکم. والله، والله، فی جیرانکم فانه وصیه نبیکم ما زال بوصی بهم حتی ظننا أنه سیورثهم والله والله فی القرآن، لا یسبقکم بالعمل به غیرکم. والله والله فی الصلوه فانه عمود دینکم. والله والله فی بیت ربکم، لا تتخلوه ما بقیتهم فانه آن ترکتم لم تناظروا والله والله فی الجهاد باموالکم و انفسکم و السننکم فی سبیل الله و علیکم بالتواصل و التبادل و ایاکم و التدابر و التقاطع. لا تترکوا

الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر فتولی علیکم اشرارکم ثم تدعون فلا تستجاب لکم.» یعنی: «شما را به پرهیزگاری و تقوی سفارش می کنم و توصیه میکنم که در طلب دنیا مباشید، هر چند که دنیا در طلب شما باشد و بر چیزی که از دستتان رفته، تأسف مخورید. حق بگویید و برای آن جهان کار کنید. خصم ظالم و یار مظلوم باشید. من شما و همه فرزندان و خاندانم و همه کسانی را که این وصیت نامه به دستشان خواهد رسید، سفارش می کنم که پارسا و پرهیزگار باشید. نظم و ترتیب را در امور خود مرعی دارید و میان افراد، صلح و سازش برقرار سازید که من، خود، از جدتان رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) شنیدم که فرمود: «اصلاح ما بین افراد، از نماز و روزه سالیانه افضل و برتر است.» خدا را، خدا را، که بر یتیمان توجه و عنایت کنید، از حالشان غافل مباشید و مباد که با وجود شما حقوقشان پایمال گردد. خدا را، خدا را، که با همسایگان خوشرفتار باشید، که این سفارش پیامبر شماسست؛ همواره در مورد همسایگان توصیه می فرمود، تا بدان پایه که پنداشتیم میان همسایگان، توارث برقرار خواهد ساخت. خدا را، خدا را، که از قرآن غفلت مکنید مبادا که دیگران در عمل بر طبق آن کتاب از شما پیشی گیرند. خدا را، خدا

را، که مراقب نماز خود باشید. نماز، ستون دین شما است. خدا را، خدا را، که متوجه خانه پروردگارتان باشید و تا زنده اید، زیارت آن خانه را از خاطر مبرید که عذاب خدا مهلتتان نخواهد داد. خدا را، خدا را، که با مال و جان و زبان در راه حق جهاد و کوشش

کنید. بر شما باد که با یکدیگر، رابطه و پیوندتان استوار باشد و از بخشش به همگنان دریغ مورزید. از اعراض و قهر و گسستن روابط بر حذر باشید. مباد که امر به معروف و نهی از منکر در میان شما منسوخ گردد، که در نتیجه، اشرار جامعه بر سرتان مسلط شوند

و آنگاه هر چه دعا کنید و از خدای دفع آن بلا بخواهید، پاسختان داده نخواهد شد و دعایتان به هدف اجابت نخواهد رسید.)

در کتاب کافی، از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام، مروی است که فرمود:

«یا هشام، من سلط ثلاثه علی ثلاث فکانما اعان هواه علی هدم عقله: من اظلم نور تفکره بطول امله و محی طرائف حکمته بفضول کلامه و اطفاء نور عبرته بشهوات نفسه

یعنی: «یا هشام، هر آنکس که سه چیز را بر سه چیز مسلط سازد، همانند آن است که هوای نفس را بر ویران کردن عقل خویش مساعدت کرده باشد؛ آنکس که با آرزوهای: دور و دراز، نور فکرت و روشنی اندیشه خود را به تاریکی کشاند و آنکس که با سخن

بیهوده، لطائف حکمت و خرد را نابود سازد و آنکس که با پیروی از شهوات و خواهشهای نفس، نور عبرت و پند پذیری را در اندرون خویش خاموش کند. این چنین کس، در حقیقت، به دست خود، کاخ خرد خود را ویران ساخته است و آنکس که خردش به تباهی و ویرانی فرو افتد، دین و دنیایش خراب خواهد شد.

شیخ مقتول (1)، رحمه الله علیه، می نویسد: «بدان که بی هیچ شک و تردید، با اعمال و رفتار و اقوال و گفتار و افکار و پندار خود روبرو خواهی شد و از هر حرکت قولی و فعلی و یا فکری تو، صورتی روحانی در برابرت حاصل می شود. حال اگر این حرکت، معقول و مطابق با موازین خرد باشد، آن صورت روحانی، موجب پیدایش فرشته ای خواهد شد که با همنشینی او، در دنیای خود، لذت بری و در آخرت نیز بانورش، هدایت شوی. لیکن اگر این حرکت، شهوانی و یا از خشم و غضب منشأ گرفته باشد، آن صورت، ماده پیدایش شیطانی خواهد شد که ترا در زندگی دنیا آزار خواهد داد و پس از مرگ نیز مانع و حاجب استفاده تو از نور هدایت خواهد شد.

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام به کمیل فرمود:

یا کمیل مر اهلک أن تروحوافی المکارم و بدلجوا فی حاجه من هونائم فوالذی وسع سمعه الأصوات، ما من احد اودع قلبا سروره الأو خلق الله من ذلک السرور لطفاً اذا نابتة نائبه انحدر علیها کالسلیل فی انحداره فیطردها کما یطرده غرائب الأبل» یعنی: ای کمیل، خانواده خود را فرمان ده که خویشتن را به محامد اخلاق و مکارم صفات، آراسته سازند و در تاریکی شب ها برای رفع نیازمندی خفتگان بکوشند. سوگند به آن خدا که شنوایش، اصوات را احاطه کرده است، هر کس در دل دیگران، سرور و شادمانی ایجاد کند، خداوند متعال از آن سرور، لطفی بیافریند که چون اندوه و غصه به

ص: 304

آن کس هجوم آورد، آن لطف همچنان سیلی که در بستر سرایشیب، فضول اشتران را با خود می برد، اثر اندوه از دل آن کس بزداید.»

کتاب کافی از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده است:

حرام علی قلوبکم ان تعرفوا حلاوه الإیمان حتی تزهوا فی الدنیا»

یعنی: «تا آن زمان که نسبت به دنیا بی رغبت نشوید، دلهایتان از درک حلاوت ایمان محروم و بی نصیب خواهند ماند.»

شهید، قدس سره، یکی از برادران خود را چنین اندرز میدهد و سفارش می کند: «مراقب باش که در پیدا و پنهان، پرهیزگار و خدای ترس و نسبت به خلق خدا، نیکخواه و نیک اندیش باشی، هر چند به تو بد کرده باشد. آزار مردمان را بر تن خویش بپذیر و

اگر ناسزایت گفتند و یا اهانت کردند، از جای به در مشو و در صدد مکافات و مقابله به مثل مباش و پاسخ زشت بر زبان میاور. چون خشم بر تو مستولی شد، لب از گفتار فرو بند و به جایی دیگر رو و خویشتن به کار سرگرم و مشغول دار. باید که در امر دنیا و

آخرت خود، بیندیشی و نسبت به پروردگار خود، با اخلاص و توکل باشی و در امور مهم به حضرت او امید بر بندی. در برابر آنکس که به تو نیکوکار است، سپاسگزاری کنی. از خنده پرهیز که خنده دل آدمی را می میراند. نماز خود را از اوان وقتش به تأخیر

میفکن، هر چند ترا کاری و هر گونه کاری پیش آید. قضاء نمازی که بگردن داری، به تعویق مینداز، هر چند که قضاء نماز یکروزه باشد. همواره در جستجوی دانش باش. پرهیز از منازعت و رد کسی که نزد او بطلب علم می پردازی، بلکه آنچه را که بر تو گوید با دیده قبول بنگر. و زنهار از اینکه چیزی را که در یک شب می خوانی و فرا می گیری از نظر بیندازی. از قرآن، برای خود ذکر و وردی معین کن و اگر بتوانی، کتاب خدا را از بر کن، بلکه به هر حال و به قدر وسع در حفظ آن بکوش. بکوش که هر روزت ولو به

مقدار اندک، به از دیروز باشد. به گفته مردم سخن چین گوش فرا مده ... مراقب باش که با هیچکس، جز در زمینه علم و دانش گفتگو نکنی و از سخن بسیار و بازگو کردن گفتار دیگران دوری گزین و در هر روز 25 مرتبه بگو: «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و

المسلمین و المسلمات» زیرا که در این کار، پاداشی بزرگ است و پس از نماز عصر 77

ص: 305

بار استغفار کن و سوره قدر و توحید را بسیار تلاوت کن.» حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به فرزند خود، حضرت امام حسن (علیه السلام)، چنین نصیحت و سفارش فرمود: یا بنی، لا فخر اشد من الجهل و لا عدم اشد من عدم العقل و لا وحده و لا وحشه او حش من العجب و لا حسب کحسن الخلق و لا ورع کالكف عن محارم الله و لا عبادة کالتفکر فی صنعہ الله عز و جل. یا بنی، العقل خلیل المرء و الحلم وزیره و الرفق والده و الصبر من خیر جنوده. یا بنی، انه لا بد للعاقل أن ينظر فی شأنه فلیحفظ لسانه و لیعرف اهل زمانه. یا بنی، ان من البلاء الفاقه و اشد من ذلك مرض البدن و اشد من ذلك مرض القلب و ان من النعم سعه المال و افضل من ذلك صحه البدن و افضل من ذلك تقوی القلوب. یا بنی، للمؤمن ثلاث ساعات: ساعه یناجی فیها ربه و ساعه یناسب فیها نفسه و

ساعه یخلو فیها بین نفسه و لذتها فیما یحل و یحمد و لیس للمؤمن بد من أن یتكون شاخصه فی ثلاث، مره لمعاش او خطوه لمغاد او لذه فی غیر محرم.»

یعنی: «پسر عزیزم، هیچ نیامندی، از جهل بدتر نیست و هیچ ناداری، به پای ناداری عقل و خرد نمی رسد و هیچ تنهایی، به قدر غجب و خودبینی، وحشت افزا نیست و هیچ شرافتی، همانند حسن خلق نباشد و هیچ پارسایی، هم وزن خویشتن داری از معصیت

نیست و هیچ عبادتی به منزلت تفکر و اندیشه در صنع خدا و دستگاه آفرینش نخواهد رسید. پسر عزیزم، خرد، در آدمی، دوست و یار اوست و حلم و بردباری همچون وزیر و رفیق و مدارا همانند پدر مهربان و صبر و شکیبایی به منزله بهترین لشکر وی است.

پسرم، خردمند باید که در کار خویش به دقت بنگرد. و زبان در اختیار خود دارد و در حق اهل زمان و مردم عصر خود، عارف باشد. پسرم، تهیدستی، خود بلایی است و از آن بدتر، بیماری جسم آدمی و از آن بدتر، بیماری دل او است. ثروت و مکننت، خود نعمت است، لیکن، برتر از آن، نعمت سلامت بدن انسان و بالاتر از آن، نعمت تقوای قلب وی است. پسرم، اوقات مؤمن، سه بخش است: قسمتی که در آن، با خدای خویش، راز و نیاز کند و قسمت دیگر را صرف محاسبه نفس و نظر در کار و رفتار خود کند و در بخش سوم از نعمی که خداوند، بر او حلال و سزاوار فرموده است، بهره برد. نیز هر

مؤمن مسلمان ناگزیر است که به سه مورد توجه و عنایت کافی مبذول دارد: ترمیمی در وضع معیشت و زندگی و گامی برای روز واپسین و بهره ای از آنچه حلال و مباح گردیده است.

در حدیث قدسی آمده است: قال الله تعالى لعبده: اترجو أن تطير مع الملائكة؟ قال: نعم. فقال الله تعالى: عليك بخمس خصال: كونك في الشفقه كالشمس وفي التواضع كالارض وفي السخاوه كالنهر الجاري وفي التسليم كالميت وفي السر كالليل»

یعنی: «خداوند متعال به بنده خویش فرمود: آرزو داری که با ملائک هم پرواز شوی؟ عرضه داشت: آری، فرمود: پس باید که به پنج خصلت آراسته شوی: آنکه در مهرورزی، چونان خورشید، بی دریغ و در تواضع همچون زمین، خاکسار و در سخاوت، مانند جویبار روان، فیض بخش و در تسلیم و رضا، بسان مردهای بی اراده و در رازداری، همتای شب تیره، پرده دار و راز پوش باشی.»

در کتاب «کشف الغمه» از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده است: لا يزال العير قلق حتى يأتي داره قد استشعر اهلها اليأس عما في ايدى الناس في وطنها یعنی: «عزت و بزرگواری همواره در حرکت است تا به خانه ای برسد که اهل آنرا از آنچه در نزد مردم است مأیوس بیابد، آنگاه در آنجا اقامت گزینند.»

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرماید:

«و ایاک فضلات الأمور فانها

حرام علی النفس التقی ارتکابها

یعنی: «از زواید زندگی و امور بیهوده حذر کن که چنین اعمال بر شخص پارسا روا نیست.»

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: ان المال نتخذ؟ فقال (صلی الله علیه و آله وسلم): لسانا ذاكره و قلبا شاکره و زوجه مؤمنه تعین احدکم علی دینه.»

یعنی: چه مالی به چنگ آوریم؟ فرمود: زبانی متذکر به ذکر خدا و قلبی شاکر و، سپاسگزار و همسری دین دار به دست آورید، که شما را در امور دینیتان، مساعد و

از امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسیدند:

ما الاستعداد للموت؟ قال عليه السلام: اداء الفرائض و اجتناب المحارم و الاشتغال على المكارم، ثم لا يبالي اوقع على الموت أو الموت وقع عليه.» یعنی: «آمادگی برای مرگ چگونه است؟ فرمود: آنکه واجبات را به جای آوری و از محرمات اجتناب ورزی و خویشتن را به مکارم اخلاق و صفات، آراسته گردانی. و با حصول این امور، دیگر هراسی نیست که آدمی با مرگ تلاقی کند و یا آنکه مرگ بر او

پورش آورد.»

از جمله واردات قلبی که در ماههای عزیز، در آن هنگام که به قرائت سوره مبارکه توحید، مداومت داشتیم، نصیبم گردید، آن است که سالک باید در اخبار و احادیث وارده از ائمه معصومین علیهم السلام، غور و دقت کند و آنچه به عنوان وصایا و سفارشها، از انبیاء عظام و یا ائمه طاهرین، در زمینه ادعیه و اذکار و یا تذکرات اخلاقی و معنوی، نقل شده است، به کار بندد. بویژه باید که خویشتن را به اخلاق و آدابی که حضرت سلطان الاولیاء علی مرتضی، روحی و ارواح العالمین له الفداء، توصیه فرموده است، متخلق و مؤدب سازد. و تا آنجا که ممکن و مقدور او است، نسبت به رفتار و خصایص آن حضرت، مانند خوردن نان جوین و پوشیدن لباس وصله دار و روزه ایام البیض و دعای افطار آن روزها و همچنین نماز شب که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن حضرت سفارش فرموده بود، تأسی کند و نیز از عمل به آنچه خداوند به انبیاء خود سفارش فرموده است و یا وصایایی که برخی از پیامبران به برخی دیگر کرده اند، غافل نماند؛ مانند دعائی که کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و آورده است که این دعا را پیغمبران خدا از یکدیگر فراگرفته اند، تا آنکه به پیامبر ما (صلی الله علیه و آله وسلم) رسیده است.

دوست دارد بار این آشفتگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

اندر این ره می تراش و میخراش

تادم مردن دمی غافل مباش

اینک دعایی که شیخ کلینی رحمه الله علیه، در کتاب مقابس روایت کرده است: اللهم إني أسألك إيماناً باشتراً به قلبی و یقیناً حتی أعلم أنه لن یصیبني إلا ما کتبت لی

ص: 308

و رضا بما تمت لی حتی لا أحب تعجيل ما لخت ولا تأخير ما عجلت یا حی یا قیوم برحمتک أستغیث أغثنی وأصلح لی شأنی کله ولا تکلنی إلی نفسی طرفه عین أبدأ و صلی الله علی محیر و آله»

قال علی بن سهل اصفهانی : اعاذنا الله و ایاکم من غرور حسن الأعمال مع فساد بواطن الأسرار. یعنی: خداوند ما و شما را از فریب زیبایی اعمالی که با فساد باطن همراه است محفوظ دارد و پناه دهد.

در کتاب «عده الدعای» از یعقوب بن شعیب روایت شده است که از حضرت ابا عبدالله علیه السلام شنیدم که می فرمود:

ان الله اوحی الی آدم آئی ساجم کلام فی اربع کلمات. قال: یا رب و ما هی؟ قال: واحده لی و واحده لک و واحده فیما بینی و بینک و واحده بینک و بین الناس. فقال آدم: بینه لی یا رب. فقال الله تعالی: اما التی لی فتعبدنی و لا تشکر بی شیئاً و اما التی

لک اجزیک بعلمک احوج ما تكون الیه و اما التی بینی و بینک فعلیک الدعاء و علی الاجابه و اما التی بینک و بین الناس فترضی للناس ما ترضی لنفسک. یعنی: «خداوند متعال به آدم علیه السلام وحی فرمود که اینک تمام سخن را در چهار جمله برای تو گرد خواهم آورد. عرضه داشت: پروردگارا این چهار جمله کدامند؟ فرمود جمله نخست به من مربوط می شود و جمله دوم به تو و سوم به آنچه میان من و تو است و چهارم به آنچه میان تو و مردم است. عرضه داشت: پروردگارا توضیح فرما. فرمود: آنچه مربوط به من است آنستکه تنها مرا بپرستی و چیزی را انباز من نسازی. و آنچه مربوط به تو است آنستکه پاداش عمل تو را چیزی قرار دهم که بیش از هر چیز به آن نیازمند باشی و آنچه میان من و تو است آنستکه دعا بر تو است و اجابت بر من و بالاخره آنچه میان تو و مردم است آنستکه برای دیگران آن چیزی را بپسندی که برای خویشتن می پسندی.»

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید:

طوبی لمن عیشه کعیش الکلب، ففیه عشره خصال؛ فینبغی أن یکون کلها للمؤمن: الأول: لیس له مقدار بین الخلق و هو حال المساکین.

الثاني: أن يكون فقيره ليس له مال ولا ملك و هو صفة المجردين.

الثالث: ليسى له مأوى معلوم والارض كلها له بساط و هو من علامات المتوكلين.

الرابع: أن يكون اكثر اوقاته جائعه و هو من دأب الصالحين.

الخامس: أن ضربه صاحبه مأه جلده لا يترك بابه و هو من علامات المريرين.

السادس: لا ينام من الليل الا اليسير و ذلك من اوصاف المحبين.

السابع: انه يطرد و يجفى ثم يدعى فيجيب و لا يحقد و ذلك من علامات الخاشعين.

الثامن: رضى بما يدفع صاحبه من الأطمعه و هو حال القانعين.

التاسع: اكثر عمله السكوت و ذلك من علامات الخائفين.

العاشر: اذا مات لم يبق منه الميراث و هو حال الزاهدين.

يعنى: «خنك آن كس كه چون سگان، زندگی كند. در این حیوان ده خصلت است كه مؤمن به داشتن آنها سزاوار است.

نخست: آنكه سگ را در میان مردمان، قدری نیست و این، همان حال مسكینان و بیچارگان است.

دوم: آنكه مالی و ملكی از آن او نیست و این، همان صفت مجردان است.

سوم: آنكه او را خانه و لانهای معین نیست و هر جا كه رود، رفته است و این علامت متوكلان است.

چهارم: آنكه اغلب اوقات گرسنه است و این، عادت صالحان است.

پنجم: آنكه اگر صد تازیانه از دست صاحب خود خورد، در خانه او را رها نمی سازد و این، صفت مریدان است.

ششم: آنكه شب هنگام بجز اندکی نمی آرمد و این حالت محبان و دوستداران است.

هفتم: آنكه رانده می شود و ستم می كشد، لیكن چون بخواندش، بدون دلگیری باز می گردد و این، نشانه فروتنان است.

هشتم: آنكه بهر خوراکی كه صاحبش به او می دهد، راضی است و این حال قانعان است.

نهم: آنکه بیشتر لب فرو بسته و خاموش است و این، علامت خائفان است.

دهم: آنکه چون بمیرد، میراثی بجای نگذارد و این، حالت زاهدان است.

گفته اند:

و مرحوم شیخ فرموده اند: «اذا غارت جنود الضعف الى القوى فعليك بالعزله عن الخلق و الانزواء و سأل الرب التوفيق ولا تبال اذا عدم الرفيق الشفيق»

یعنی: «در آن هنگامه که لشکر ضعف به غارت قوای تو هجوم آورد، گوشهای بگزمین و از خلق کناره گیر و از خداوند توفیق عمل خواه و از نداشتن دوست غمخوار پروا مکن.»

مجنون تو با اهل خرد یار نباشد

غارت زده را قافله سالار نباشد

راه در دوست آشکارا مسپار

نامحرم پا بود در این ره رفتار

یا پای چنان نه که نماند نقشی

یا نقش قدم با قدم خود بردار

از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است:

اجتهدوا ان یکون زمانکم اربع ساعات : ساعه لمناجات الله و ساعه لامرار المعاش و ساعه لمعاشره الاخوان و الثقات الذین یعرفونکم عیوبکم و یخلصون لکم فی الباطن و ساعه تخلون فیها للذاتکم فی غیر محرم و بهذه الساعه تقدرون علی الثلاث ساعه. اجعلوا الانفسکم حظا من الدنیا باعطائها ما تشتهی من الحلال و ما لم یثلم المروه و ما لاسرف فیه و استعینوا بذلک علی أمور الدین فانه روی لیس منا من ترک دنیاه لدینه و من ترک دینه الدنیا. یا هشام من احب الدنیا ذهب خوف الآخرة من قلبه و ما اوتی عبد علمه فازداد الدنیا حبا الاّ از داد من الله بعداً و ازداد علیه غضباً.

یعنی: «بکوشید که ساعات عمر شما به چهار بخش زیر منقسم گردد: قسمتی صرف مناجات با پروردگار شود و قسمت دوم برای امرار معاش و قسمت سوم برای معاشرت و مصاحبت با برادران و معتمدانی که شما را به عیوبتان آگاه می سازند و در باطن با شما

یکرنگند و بالاخره چهارمین بخش برای استفاده از لذات حلال مصرف شود و با بهره مندی از این بخش است که خواهید توانست سه قسمت دیگر را به کار بندید. باری

یک بخش از ساعات زندگی خود را به آن اختصاص دهید که از لذات حلال و مشروع دنیوی بهره برید لیکن تا حدی که این کار به ملکه مروت و انسانیت شما لطمه نزنند و به اسراف و زیاده روی مبتلا نشوید و از این طریق خویشتن را برای رعایت امور دینی آماده تر سازید. در حدیث آمده است که کسی که دنیای خویش را به خاطر دین و یا دیش را به خاطر دنیایش رها کند از ما نیست. ای هشام، آنکس که به دنیا مهر ورزد خوف آخرت از دلش بیرون می رود و هر بنده ای که به او علمی مرحمت شود و با آن علم به امور دنیوی پای بند تر گردد لاجرم از درگاه حضرت پروردگار دورتر می شود و خشم خداوندی بر وی افزون تر خواهد گشت.

این صورت مکتوبی است که جناب آقا محمد بید آبادی اعلی الله مقامه در پاسخ نامه سید حسین قزوینی مرقوم فرموده است:

یا اخی و حبیبی، ان كنت عبدالله فارفع همتك و وكل الله امر مایهمك (1). تا توانی همت خود را عالی کن. «لأن المرء يطير بهمته كما يطير الطير بجناحیه (2).

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاداست

هر چه در این راه نشانت دهند

گر نستانی به از آنت دهند

یعنی به تأملات صحیحه و کثرت ذکر مرگ، خانه دل را از غیر حق خالی کن. یک دل داری یک دوست تو را بس است. والیس الله بکاف عبده. (3) «ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه....» (4)

در دو عالم گر تو آگاهی از او

زو چه به دیدی که در خواهی از او

خدایا زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین

به جنت میگریزد از درت یارب شعورش بین

ص: 312

1-1- ای برادر و ای دوست من، اگر بنده و برده خدائی، همت بلند دار و در امور مهم به خدا توکل کن.

2-2- که پرواز مرد به همت است، چنان که پرندگان به دو بال خود پرواز می کنند.

3-3- (آیه 39، سوره زمر، قرآن مجید) آیا خداوند، بنده خویش را کفایت نمی فرماید؟

4-4- (آیه، 4، سوره احزاب، قرآن مجید) و خداوند، برای هیچ مردی دو قلب در سینه قرار نداده است.

قال أمير المؤمنين عليه السلام ما عبدتك طمعا في جنتك و لا خوفا من نارك بل وجدتك اهلا لذلك. (1)

دو عالم را به یک بار از دل تنگ

برون کردیم تاجای تو باشد

و تحصیل این کار به هوس نمی شود، بلکه از هوس نگذری نمی شود. «ابی الله أن یجری الامور الا باسبابها و الاسباب لا بد من اتصالها بمسبباتها، (2) «الأمر العظام لا تنال بالمنی و لا تدرک بالهوی». (3) «استعینوا فی کل صنعه باربابها و أتوا البیوت من ابوابها». (4) فان المنی بضاعه النوکی». (5)

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن به خانه و پس میهمان طلب

چو مستعد نظر نیستی وصال مجو

که جام جم نکند سود وقت بی بصری

باید اول از مرشد کامل و هادی سبل هدایت جست و دست تولا به دامن متابعت ائمه هدی و پشت پای بر علائق دنیا زد و زان پس عشق مولا را تحصیل کرد. «قل الله ثم ذرهم.. (6)

عشق مولا کی کم از لیلی بود

محو گشتن بهر او اولی بود

حاصل عشق همین بس که اسیر غم او

دل به جائی ندهد میل به جائی نکند

پس هموم خود را یکجا جمع کند و با جد و جهد تمام قدم در راه شریعت گذارد و برای به دست آوردن ملکه تقوی بکوشد یعنی تا آنجا که میسر است پیرامون حرام و

ص: 313

1-1- (از امیرالمؤمنین علی علیه السلام) ترا به علت طمع به بهشت و به سبب ترس از دوزخ بندگی نکردم، بلکه ترا شایسته عبادت و بندگی یافته ام.

2-2- روایت از معصوم علیه السلام: این منع خداوند است که کاری جز به وسیله اسبابش به جریان نیفتد پس ناگزیر سببها با مسببها پیوسته و متصل اند.

3-3- به کارهای بزرگ بوسیله آرزو دست نتوانی یافت و با هوی و هوس به آنها نخواهی رسید.

4-4- در هر کار باید از دانای آن استمداد کنید و از درها به درون خانه ها روید.

5-5- آرزو «بدون کوشش» سرمایه ابلهان و تهی مغزان است.

6-6- (آیه 91 سوره انعام، قرآن مجید) بگو: خدا، سپس دست از ایشان بشوی.

شبهه و مباح قوه و فعلا- و حالا- و خیاط و اعتقاد نگردد تا طهارت صوری و معنوی حاصل شود، زیرا آنها شروط عبادت است، تا بر عبادتش اثری مترتب شود و عبادتش صوری نباشد. «... انما يتقبل الله من المتقين (1) و لن تقبل نفاقكم انکم کنتم قوما فاسقین. (2) و ما منعهم من قبول صدقاتهم الا کونهم فاسقین. (3) لن يقبل عمل رجل عليه جلباب حرام. من اكل حراما لن يقبل الله منه حرفا و لا عملا لان ترک لقمه حرام أحب إلى الله من الفی رکعه تطوعه. رد دائق من حرام يعدل سبعین حجه مبروره. (4) و بتدریج فهم وسیع شود «.. ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا...» (5) و اتقوا الله و بعلمکم الله (6). در این وقت دقیقه ای از وظائف طاعات مقرر و واجبه و مندوبه را فرو نگذارد، تا به مرور روح قدسی قوت گیرد. و سخن نوید روح القدس «ان العمل الصالح و الايمان بعضه من بعض» (7) و شرح صدری به هم رسد و پیوسته نور بدنی و نور ملکات نفسی یکدیگر را تقویت کند، نور علی نور شو. الطاعه تاجر الطاعه (8) و احوال سابقه در اندک زمانی به مرتبه و مقامی رسد و ملکات حسنه و اخلاق جمیله حاصل شود و عقاید حقه رسوخ کامل به هم رساند ینابیع حکمت از چشمه دل به زبان جاری گردد و بکلی رو از غیر برتابد. در این هنگام هر گاه از زمره سابقین باشد، جذبہ عنایت، او را استقبال جوید و خودی او را گرفته، در عوض ما لا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر (9)

ص: 314

1-1- (آیه 27، سوره مائده، قرآن مجید) خداوند، تنها عمل پرهیزگاران و اهل تقوی را قبول می فرماید.

2-2- انفاق شما هرگز مورد قبول حق واقع نمی گردد زیرا که گروهی گنهکارید.

3-3- تنها مانع قبول صدقات ایشان آن بود که گروهی فاسق بودند.

4-4- احادیث و روایات از معصومین علیهم الصلوه والسلام: عمل و عبادت مردمی که جامه حرام بر تن دارند پذیرفته نیست. هر کس که دهان به مال حرام آلود خداوند دعا و عبادتی از او قبول نخواهد فرمود، ترک لقمه حرام، نزد خداوند، از دو هزار رکعت نماز مستحب محبوبتر است. رد کردن یک سکه پول سیاه حرام برابر با هفتاد حج مقبول است.

5-5- (آیه 29، سوره انفال، قرآن مجید) اگر تقوی و پارسائی پیشه کنید، خداوند نیروی تشخیص خیر و شر به شما کرامت خواهد فرمود.

6-6- (آیه 282، سوره بقره، قرآن مجید): پارسا و پرهیزگار باشید تا خداوند از علم خویش شما را بیاموزد.

7-7- عمل صالح و ایمان، بعض آن از بعض دیگر سرچشمه می گیرد.

8-8- طاعت، طاعت افزون سازد.

9-9- روایت از معصوم علیه السلام: چیزهایی که نه دیده ای تا کنون دیده است و نه گوشی هرگز شنیده است و نه بر قلب کسی خطور کرده است.

کرامت فرماید و حقیقت آنکه لاتهدی من احببت ولیکن الهدی هدی الله را مشاهده کند. اذا اراد الله بعبد خیراً فتح عینی قلبه(1) به رأی العین ملاحظه کند؛ سالک طریق مجذوب شود.

الهی ترددی فی الآثار یوجب بعد المزار فاجذبنی بجذبه توصلنی الی قریبک و اسلکنی فی مسالک اهل الجذب و خذ لنفسک من نفسی ما یخلصها.(2) جذبه من جذبات الرت یوازی عمل الثقلین.(3) ز سودای کریمان هیچکس نقصان نمی بیند.

طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف

وربکشد زهی طرف وربکشد زهی شرف

ما بدان منزل عالی نتوانیم رسید

هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

تا به دریافکر اسب و زین بود

بعد از آنت مرکب چوبین بود

تا هبوب نسایم(4) رحمت او را به کدام یک از جزایر خالدهات بحرئی جمال و جلال که در خور استعداد و لایق حسن سعی او بود، برساند. ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها.(5) مراتب مزبورها و منازل سیر الی الله و مجاهده فی سبیل الله، «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه(6) بعد از این به مصداق «الذین جاهدوا فینا النهدینهم سبلنا(7) که معبر به سیر فی الله است خواهد بود و ذکرش ضرور نیست، بلکه

ص: 315

1-1- روایت از معصوم علیه السلام: اگر خداوند را به بنده ای عنایت و مرحمت باشد دو دیده دلش را باز و بینا می سازد.

2-2- قسمتی از دعای عرفه حضرت امام حسین علیه السلام: خداوندا، جستجو و کاوش هائی که برای وصول به تو، در آثار و خلق تو می کنم، مرا از دیدار تو دورتر و مهجورتر ساخته است. خداوندا، با جذبه ای که مرا به تو تقرب و نزدیکی بخشد، مجذوبم فرما و در طریق مجذوبان خویش، رهسپارم کن و موانع را از پیش پای من بردار، تا خالص، از آن تو گردم.

3-3- روایت از معصوم علیه السلام: جذبه ای از جذبات پروردگار، معادل عبادت جن و انس، موجب تقرب می شود.

4-4- ورزش بادها.

5-5- حدیث از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله): خداوند را در طی زندگانی هر کس، ورزشها و نسیمهایی از مرحمت است؛ مراقب باشید و بهره خویش از آنها برگزید.

6-1- آیه 6- سوره انشقاق، قرآن مجید: ای انسان، همانا که تو، با کوششی بسوی پروردگارت، کوشنده و راهسپاری و سرانجام با او ملاقات خواهی کرد.

7-7- آیه 19، سوره عنکبوت، قرآن مجید: آنان که در راه بندگی و معرفت ما، سخت کوش باشند، بی شک، راههای خود را به ایشان نشان خواهیم داد و راهنمایی و دلالتشان خواهیم کرد.

مضر است.

در دیر میزد من که صدا ز در درآمد

که برون درچه کردی که درون خانه آئی

الایمان منازل و مراتب لو حملت علی صاحب الاثنین ثلاثه ینقطع کما ینقطع البیضه علی الصفا (1) رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره. (2)

تونیدی شبی سلیمان را

توچه دانی زبان مرغان را

... فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین (3) و «... لئن شکرتم لأزیدنکم. (4)

با که گویم در همه ده زنده کو

بهر آب زندگی پوینده کو

آنچه میگویم به قدر فهم توست

مردم اندر حسرت فهم درست

رحم الله امرء سمع قولی و عمل فاهتدی» و به یقین بدان که به نحو مزبور، هر که شروع در سلوک کند، در مرحله ای که اجل موعود رسد، در زمره «... و من یخرج من بیته مهاجره الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله...» (5) محشور گردد. اگر مردی رهت نمودم «... واللہ یقول الحق و هو ینهدی السبیل» (6) آنچه حاضر بود، به قلم آمد تا کرا به کار آید.

آن کس که ز شهر آشنایی است

داند که متاع ما کجایی است

جامی ره هدی به خدا غیر عشق نیست

گفتیم والسلام علی تابع الهدی

صفت باده عشقم ز من مست می پرس

ذوق این باده ندانی به خدا تانچشی

ص: 316

زیر فشار و سنگینی آن خرد خواهد شد، چون آنکه تخم مرغی را بر تخته سنگی سخت فرو کوبند.

2-2- از سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام: خداوند رحمت کند آن آدمی را که قدر خود بشناسد و از مرز خویش، فراتر نرود.

3-3- آیه 144، سوره اعراف، قرآن مجید: آنچه به تو دادم بر گیر و از سپاسگزاران باش.

4-4- آیه 7، سوره ابراهیم، قرآن مجید: اگر سپاس گذارید، بی شک، نعمت خویش بر شما افزون خواهم کرد.

5-5- آیه 100، سوره نساء، قرآن مجید: و آنکس که از خانه خویش به سوی خدا و پیامرش، مهاجرت کند و در این میانه، مرگ، او را دریابد، پاداشش بر

عهده خداوند مقرر شده است.

6-6- آیه 4، سوره احزاب، قرآن مجید: خداوند است که حق می گوید و او هادی و رهنما است.

در کتاب امالی صدوق رحمه الله علیه آمده است که: خداوند متعال به موسی علیه السلام فرمود:

(یا موسی کن خلق الثوب نفی القلب، جلیس البیت مصباح اللیل تعرف فی اهل السماء و تخفی فی اهل الارض یا موسی ایاک و اللجاجة و لا تکن من المشائین فی غیر حاجه و لا تضحک فی غیر عجب و ابک علی خطیتک ..)

یعنی: «ای موسی، کهنه پوش و پاک قلب و خانه نشین و شب زنده دار باش، که در میان افلاکیان معروف شوی و در میان خاکیان ناشناخته مانی. ای موسی، از لجاجت پرهیز و از آنان مباش که بی مقصود و مقصدی پرسه می زنند. تا از واقعه ای به تعجب در

نیفتاده ای، لب به خنده مگشا و بر گناهان خود اشک بریز»

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکری به دوام

ناتمامان جهان را بکنند کار تمام

موجب معرفت الله بود صمت، ولی

در سهر معرفت نفس کند بر تو سلام

جوع باشد سبب معرفت شیطانی

دانش دینی از عزلت گردد بتمام

اصل این جمله کمالات بجز مرشد نیست

صدر صاحب‌دل کامل صفت بحر آشام

والی دین نبی کاشف اسرار رسل

محبی جان جهان ماحی آثار ظلام

قاضی مسند تحقیق امام الثقلین

عاکف کعبه مقصود مراد اسلام

بدان، همانطور که عالم ماده از عناصر چهارگانه متشکل است، در تولد معنوی نیز چهار عنصر لازم است: کم خوردن، کم خفتن، کم گفتن و از خلق گوشه گرفتن؛ لیکن عنصری دیگر نیز هست که نسبت به این چهار، چون روح است، نسبت به بدن و آن، ذکر

دائم است. حضرت عیسی علیه السلام گفت: «به ملکوت آسمانها و زمین راه نخواهد

یافت، مگر کسی که دو بار متولد شود.»

نه شکوفه ای نه برگی نه ثمر نه سایه دارم

همه حیرتم که دهقان جهت چه کشت من را

چون شاخ خشک نی ثمرستم نه سایه ای

آتش به من زنید که در خورد آتشم

عیسی بن مریم گفت: «ای بنی اسرائیل، تا آنگاه که دینتان سالم مانده است، بر آنچه از دنیا از دستتان رفته، دل اندوهگین مدارید؛ همانگونه که اهل دنیا تا دنیایشان به سلامت است، از فوت دینشان غمگین نمی شوند.»

تا دل صدف در شریعت نشود

جان محرم اسرار طریقت نشود

بگذار جوانی که کسی در ره دین

بانفس و هوی پیر طریقت نشود

اویس قرنی گوید: حکیمانه ترین سخنی که از حکیمان شنیده شده، این گفته است: طریقی برگزین که از هر راه دیگری بی نیازت سازد.»

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

پیمان سعی مگسل اگر کار مشکل است

رهرو ملول گر نشود ره دراز نیست

رهبر اگر همت است راه طلب دور نیست

تا قدمی رفته ای طی شده صد مرحله

در کتاب اسرار الصلوه از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است:

«من سر ته حسنه و سائته سینه فهو مؤمن و قال: لیس منا من لا یحاسب نفسه فی کل یوم فان عمل خیره، حمدالله تعالی و استزاد و آن عمل شر، استغفرالله.»

یعنی: « آنکس که عمل نیک شادمانش کند و کردار بد موجب ناخرسندیش گردد، از مؤمنان است و نیز فرمود: آنکس که هر روز، به حساب نفس خویش رسیدگی نکند از زمره ما نیست. اگر عمل صالحی از او سر زده باشد، خدای را سپاس گوید و از او زیادت

توفیق طلبد و اگر کردار بدی از او سر زده است، پشیمان شود و از خداوند آمرزش خواهد.» و بدان که تمام اینها حاصل نماز شب است.

نیست چشم نقص بین مردکمال افزوده را

عنبرین گل می شمارد خار گرد آلوده را

ص: 318

گر کمالی بایدت خوکن به تلخیهای عشق

نوش دار وی شفا پندار زهر سوده را

در ره نادیده منزل مرد دوراندیش باش

توشه بی اندازه باید راه نا پیموده را

برکنار سلسبیل توبه با عجز و نیاز

شست و شواز خون دل ده دامن آلوده را

نفس چون شد پایمال زجرزاو ایمن مباش

زهر باشد بیشتر زنبور خاک آلوده را

در جهاد آرزو بر بند بر پهلوی خویش

ترکشی از استخوان رستم فرسوده را

ای کرده سلوک در بیابان طلب

زنهار مکن مفاخرت بهر نسب

چیزی که باو فخر توانی کردن

عقل است و حیا و عفت و علم و ادب

توفیق بهانه است اگر طالب راهی

بشتاب که سرمایه توفیق شتاب است

هژبران را تزلزل در ترقی بیشتر گردد

بجان خویش می لرزد چو اخگر شعله ور گردد

دلبران را پس از مردن دلیری بیشتر گردد

که جلد گرگ (1) ببرا فکن پس از مردن سپر گردد

اوحدی شصت سال سختی دید

تا شبی روی نیکبختی دید

از برون در میان بازارم

وز درون خلوتی است با یارم

سالها چون فلک به سرگشتم

تا فلک وار دیده ور گشتم

کس نداند جمال سلوت من

ره ندارد کسی به خلوت من

سر گفتار ما مجازی نیست

بازکن دیده کاین به بازی نیست

جستجوی مردان حق و پیروی ایشان

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

ص: 319

«المرء علی دین خلیله فلینظر أحدکم من یتخالل». «هر کس در دین خود، پیرو دوست خویش است؛ پس هر یک از شما باید بدقت بنگرد که با چه کس دوستی می کند.»

در کتاب «من لایحضره الفقیه، از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود:

من لم یکن له واعظ من قلبه و زاجر من نفسه و لم یکن له قرین مرشد استمکن عدوه من عنقه.

«هر کس که در قلب و اندرون خود، واعظی و در نفس خویش، باز دارنده ای نداشته و او را همنشینی نباشد که به راه راست ارشادش کند، در حقیقت، دشمن خود، شیطان را بر خود فرمانروایی داده است.» در کتاب «مصباح الشریعه» از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «قد قل ثلثه اشیاء فی کل زمان؛ الاخاء فی الله و الزوجه الصالحه الألیفه فی دین الله و الولد الرشید. فمن اصاب احدی الثلثه، فقد اصاب خیر الدارین و الحظ الا و فر من الدنیا. و احذر ان تواخی من اراد لطمع او خوف او میل او لا کل او شرب و اطلب مؤاخاه الاتقیاء ولو فی ظلمات الارض و ان افیت عمرک فی طلبهم فان الله عز و جل لم یخلق افضل منهم علی وجه الارض بعد النبیین علیهم السلام و ما انعم الله تعالی علی عبد بمثل ما انعم به علی التوفیق لصحبتهم، قال الله تعالی: «الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الآ المتقین (1) و اظن ان من طلب فی زماننا هذا صدیقه لایعیب، فیه، بقی بلا صدیق. الا ترى أن اول کرامه اکرم الله بها انبیائه عند اظهار دعوتهم، بصدیق امین او ولی و کذلک من اجل ما اکرم الله به اصدقائه و اولیائه و أمنائه، صحبه انبیائه و هو دلیل علی أن ما فی الدارین نعمه، احلی و اطیب و از کی من الصحبه فی الله و المؤاخاه لاجله.»

یعنی: «سه چیز در هر دوره و زمانی کمیاب است: یکی دوستی به خاطر خدا، دیگر زنی صالح که با همسر خود مهربان باشد و سوم فرزند رشید و خردمند. هر کس که به یکی از سه نعمت بالا دست یافت، در حقیقت به خیر دو جهان و بهره کامل از زندگی

ص: 320

نائل آمده است. به هوش باش تا از دوستی آنها که به انگیزه طمع و ترس و یا به خاطر خورد و خوراک به تو نزدیک می شوند، سخت پرهیزی. پیوسته در جستجوی دوستی پرهیزگاران و حق پرستان باشی، هر چند که در ظلمات زمین پنهان باشند و هر چند که عمر خویش را بر سر اینکار گذاری؛ زیرا که خداوند متعال بر روی گیتی، پس از پیامبران، مخلوقی عزیز تر و برتر از پرهیزگاران و حق پرستان نیافریده است و نعمتی والاتر از آن نیست که پروردگار به بنده خود، توفیق مصاحبت و همنشینی ابرار و

پرهیزگاران کرامت کرده باشد. خداوند در قرآن مجید می فرماید: «در قیامت، همه دوستان دشمن یکدیگرند، مگر پرهیزگاران. گمان دارم که در این زمانه، هر کس که دنبال دوستی بی عیب باشد، سرانجام بی دوست خواهد ماند. نمی بینی که نخستین مرحمتی که پروردگار، به انبیاء خود، در آغاز کار دعوتشان، مرحمت کرده است همانا دوستی صدیق و امین و یا ولی است که به ایشان ارزانی داشته است. و بدان که گرامی ترین نعمتی که خدا به دوستان و اولیاء و امناء خود کرامت فرموده است، نعمت همنشینی پیامبران خویش است و به همین سبب، والاتر و گواراتر و ارجمند ترین عنایت حق تعالی توفیق مصاحبت و برادری در راه خدا و به خاطر او است.»

شرف خواهی به گرد مقبلان گرد

که زود از مقبلان، مقبل شود مرد

چو بر سنبل چرد آهوی تاتار

نسیمش بوی مشک آرد پدیدار

پیرو راهروان باش که تا پیش افتی

که مرا باز پس افکنده بس پیشیها

«.. فبهدیهم اقتده...» - «از هدایت راه و روش آنان (انبیا و مردمان خدا) پیروی کن (1)»

گذار بر ظلمات است خضر راهی جو

مباد کاتش محرومی آب ما ببرد

آفتابی است قبول نظر اهل کمال

که بیک تابش آن سنگ شود صاحب حال

ص: 321

تا ز گرد ره مردی نکنی سرمه چشم

از پس پرده غیبت نمایند جمال

هر که خاصیت اکسیر محبت دانست

به یکی عشوه گرو کرد همه منصب و مال

آرزومند وصالیم خدایا مپسند

ما چنین تشنه و دریای کرم مالا مال

مرا یارب به اهل درد از لطف آشنایی ده

چو طفل اشک از دامان بی دردان رهائی ده

اینهمه گفتیم لیگ اندر بسیج

بی عنایات خدا هیچیم، هیچ

بی عنایات حق و خاصان حق

گر ملک باشد سیاهستش ورق

دری است در این بحر بجوید که هست

اندر طلبش جمله پوید که هست

رفتند روندگان و گفتند نبود

رفتیم و ندیدیم بجوید که هست

آب حیات که در ظلمات است، کنایه از این معنی است که هر چه را خواهی در ضد آن جستجو کن؛ اگر عزت می طلبی، خاک راه مردان حق باش و اگر صدر جویی ذیل محفلشان بنشین، اگر آرزومند غنائی، به فقر رو کن و اگر بلندی می خواهی، خاکسار شو.

اینک نیک دیده بگشای و صراط مستقیم و راه مردان خدا را بازیاب.

ای بسا ابلیس آدم رو که هست

پس به هر دستی نباید داد دست

عارف ربانی مرحوم حاجی میرزا زمان کلانی قدس سره گوید:

اگر خواهی به مقصد راه یابی ای جوان اول

به پیری عهد و پیمان کن که با حق است پیمانش

به امر اهل دل می باید اندر پاس دل کوشی

رساند پاس دل اندر شهود حق به پایانش

تورا رکن رکن آزادی و وارستن است از خود

اگر وارستگی نبود نباشد محکم ارکانش

ص: 322

به واجب چون رسد ممکن مگر آنگاه ره یابد
که اول نفس کافر کیش را سازد مسلمانش
نرنجد از جفای مردم و هرگز نرنجانند
دعا گوید جواب حرف زشت عیب جو یانش
کسی کو متصف باشد به اوصاف و صفات حق
فاحیاه حیوه طیبه، فرمود یزدانش
غم دوران مخور ای دل که قابل نیست دورانش
وفا از تن معجوی جان که در خاک است سامانش
هر آن رندی که پیوندی ندارد با دل کامل
به رندی در شمار خویش نشمارند رندانش
افغان از دعوی نادان که زنجیر است تدبیرش
امان از درد بی درمان که شمشیر است در مانش
هوای باغ دنیا عاقبت ضعف دماغ آرد
بر آور ریشه اش از بیخ و بشکن شاخ و اغصانش
عروس عشوه دنیاست خصم جانت ای جاهل
از آن بگریز و بگسل با طلاق قی گوهر آسانش
چو دل با غصه همدم شد نگرده گرد آسایش
چو تن با درد عادت کرد نبود میل در مانش
عجب دردی است درد بینوایی روز تنهایی
که «ساقی» مانده دور از بزم و عشرتگاه یارانش

فی سفینه البحار من کتاب الزیاد، «قال قلت لابی عبدالله علیه السلام نخشی ان لا تكون مؤمنین. قال و لم ذلك. فقلت و ذلك انا لانجد فینا من یکون
اخوه عنده اثر من در همه و دیناره و نجد دنیا و الدرهم اثر عندنا من اخ قد جمع بیننا و بینة موالاه امیرالمؤمنین علیه السلام. قال (علیه السلام): گلا، انکم
مؤمنون و لکن لا تکملون ایمانکم حتی یخرج قائمنا فعندها یجمع الله احلامکم فتکونوا مؤمنین کاملین. و لو لم یکن فی الأرض

مؤمنون کاملون اذا لرفعنا الله اليه و انكرتم الارض و انكرتم السماء بل و الذى نفسى بيده ان فى الأرض فى اطرافها مؤمنين ما قدر الدنيا كلها عندهم تعدل جناح بعوضه. ثم ذكر عليه السلام اوصافهم بنحو ما ذكر اميرالمؤمنين عليه السلام اوصاف المتقين، ثم قال

عليه السلام : و اشوقاه الى مجالستهم و محادثتهم. يا كرباه لفقدهم و با كشف كرباه المجالستهم. اطلبوهم، فان وجدتموهم و اقتبستم من نورهم اهتديتم و فزتم بهم فى الدنيا و الآخرة، هم اعز فى الناس من الكبريت الأحمر، حليتهم طول السكوت و كتمان السر و الصلوة و الزكوة و الحج و الصوم و المواساة للاخوان فى حال العسر و اليسر.

يعنى : در كتاب سفينه البحار از كتاب «زيد زراد» چنين نقل شده است كه گفت: خدمت حضرت ابى عبدالله عليه السلام عرض كردم: ما مى ترسيم مبادا كه مؤمن نباشيم. حضرت فرمود: چرا مؤمن نباشيد؟ عرض كردم: به اين علت كه ما در ميان خود كسى را

كه برادرش را بر درهم و دينارش مقدم بدارد و پول خود را در راه او ايشار كند نمى يابيم، بلكه درهم و دينار در نزد ما، از برادرى و دوستى و ولايت اميرالمؤمنين عليه السلام كه ما را گرد هم آورده است، گرامى تر است. حضرت فرمودند: نه چنين نيست، شما بدون ترديد مؤمنيد ولى تا زمانى كه قائم ما خروج نكرده است ايمانتان كامل نمى شود پس در آن هنگام است كه خداوند آرزوهايتان را جمع مى كند و شما مؤمن كامل خواهيد شد. و اگر مؤمنين كامل در روى زمين نبودند، خداوند ما را بسوى خود بالا مى برد و شما زمين و آسمان را منكر ميشديد. بلكه قسم به آن كسى كه جانم به دست او است در اطراف زمين مؤمنينى وجود دارند كه نزد آنان دنيا به اندازه بال پشهاى ارزش ندارد. سپس آن حضرت اوصاف آن مؤمنين كامل را همانند آنچه اميرالمؤمنين

عليه السلام در وصف متقين فرموده اند، بيان فرمود. آنگاه آن حضرت فرمودند: چقدر مشتاق به هم نشينى و گفتگو با آنان هستيم. چقدر از فقدان آنان اندوهگينيم و چقدر هم نشينى با آنان اندوهم را مى زدديد. آنان را جستجو و طلب كنيد. پس اگر آنان را يافتيد

و از نورشان بهره مند شديد هدايت يافته ايد و بوسيله آنان در دنيا و آخرت رستگار شده اند. آنان در ميان مردم از گوگرد سرخ كمياب تر و عزيز ترند. زينت آنان خاموشى طولانى و پوشاندن سر و نماز و زكوه و حج و روزه و مواسات با برادران، در حال

سختی و راحتی است.

فی مجمع البحرین: «رحم الله عبدا اخذ بحجزه هاد فنجی» استعار لفظ الحجزه الهدی الهادی و لزوم قصده و الاقتداء به وفيه ایماء إلى الحاجه الى الشيخ فی سلوک سبیل الله.

در کتاب مجمع البحرین ذیل روایت «خداوند رحمت کند بنده ای را که به مرشدی و راهنمایی تمسک جست و آنگاه نجات یافت، مؤلف بزرگوار چنین می افزاید: در این روایت لفظ «حجزه»، به معنی تمسک برای هدایت هادی و راهنما و لزوم قصد و اقتداء به او بعاریت گرفته شده است و در آن اشارتی به نیاز و حاجت به شیخ در سلوک راه خدا است.

گر دولت درد دین تو را دست دهد

با برق ارادت طلب در تو جهد

یا موی کشان بسوی پیرت ببرند

یا پیر دو اسبه رو بسوی تو نهد

صفات بندگان خاص و مقربان درگاه حق تعالی

این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله در کَشکول شیخ بهایی قدس سره نقل شده است که فرمود:

فی صفه عبدالحقیقی هو ان یکون طاعه الله حلاوته و حب الله لذته و الی الله حاجته و مع الله حکایتیه و علی الله اعتمادیه و حسن الخلق عاداته و السخاوه حرفته و القناعه ماله و العباده کسبه و التقوی زاده و القرآن حدیثه و ذکر الله جلیسه و الفقر لباسه و الجوع

طعامه و الظماء شرابه و الحیاء قمیصه و الدنیا سجنه و الشیطان عدوه و الحق حارسه و الموت راحتیه و القیامه نزهته و الفردوس مسکنه.»

یعنی: «بنده تمام عیار حضرت پروردگار، کسی است که اطاعت و فرمانبرداری خدا، شیرینی او و محبت خدا لذتش باشد، حاجت به خدای خود برد و حکایت خویش به او گوید و توکل و اعتماد خود بر او بندد. او کسی است که حسن خلق عادتش، سخاوت و

گشاده دستی حرفه و کارش، قناعت مالش، عبادت حق کسب و شغلش، تقوی و پرهیز زاد و توشه اش، قرآن سخن و گفتارش، یاد خدا همنشیش، فقر لباسش، گرسنگی

ص: 325

خوراکش، تشنگی شراب و آبش، شرم و حیا تن پوشش، دنیا زندانش، شیطان دشمن و بداندیشش، حق نگهدارش، مرگ آسایشش، قیامت موجب شادی و انبساطش و بالاخره بهشت فردوس مسکن و مأوايش باشد.» (صدق رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم).

در حدیث هجدهم از کتاب «اربعین» شیخ بهائی طاب رمله آمده است که: «قالت الحواریون لعیسی (علیه السلام): یا روح الله من نجالس؟ قال: من یدکرکم الله رؤیته، و یزید فی علمکم منطقه، و یرغبکم فی الآخره عمله، یعنی: «حواریون به حضرت عیسی علیه السلام گفتند: یا روح الله، با چه کس باید که نشست و برخاست کنیم؟ فرمود: با آنکس که دیدارش به یاد خدایتان اندازد و سخنش بر دانشتان بیفزاید و اعمالش، به آن جهان مشتاقتان سازد.»

در کتاب «مجمع البحرین» منقول است که: معروف کرخی به حضرت ابو عبدالله، جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام عرضه داشت: ای فرزند ارجمند پیامبر، مرا موعظتی کن. حضرت فرمود: «اقلل معارفک قال زدنی. قال انکر من عرف منہم.»

ای معروف از آشنایان خود بکاه، عرض کرد بیشتر بفرما. با آشنایان نا آشنا شو. صاحب کتاب «کانی» از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده است که فرمود:

«ان لاهل الدین علامات یعرفون بها: صدق الحدیث و اداء الأمانه و الوفاء بالعهد و صلہ الأرحام و رحمہ للضعفاء و قله المراقبه للنساء (او قال علیه السلام: قله المواته للنساء) و بذل المعروف و حسن الخلق و سعه الخلق و اتباع العلم و ما یقرب إلى الله عزوجل زلفی، طوبی لهم و حسن مآب ... الأفقی هذا فارغبوا أن المؤمن من نفسه فی شغل و الناس منه فی راحه اذا جن علیه اللیل افترش وجهه و سجد لله عز و جل بمکارم بدنه یناجی الذی خلقه فی فکاک رقبته الا فهكذا فکونوا.»

یعنی: «مردمان دیندار را با این نشانه ها بشناسند: راستی در گفتار، رد امانتها، وفاء به عهد، پیوند با خویشان، دلسوزی و مهرورزی با ناتوانان، کم آمیختن با زنان، بذل و بخشش بجا و معقول، خوشخویی و خوشرویی با مردمان و آسان گیری در کار ایشان، پیروی از علم و دانش و عمل به آن چه آدمی را به خداوند متعال نزدیک می سازد.

خنک آنها که چنین اند و سرانجام نیک ایشان راست... به هوش باشید که در این گونه کردارها میل و رغبت به کار برید. مؤمن گرفتار خویشتن است، اما مردم از جانب وی در آسایشند. چون شب پرده بر جهان افکند، او رخساره فرش زمین سازد و جبهه در سجود حق بر خاک نهد و از خالق خویش نجاگونه آزادی خود استدعا کند. آری باید چنین باشید.»

در جلد نخست کتاب «بحار الانوار، آمده است که امام رضا از حضرت علی بن الحسین علیهم السلام روایت کرده که فرمود:

إذا رأيتم الرجل قد حسن سمته و هديه و تماوت في منطقه و تخاضع في حركاته فرويدالا يغرنكم فما أكثر من يعجزه تناول الدنيا و ركوب الحرام منها لضعف نيته (بدنه) و مهانتة و جبن قلبه فنصب الدين فخالها فهو لا يزال يختل الناس بظاهرة أن تمكن من

الحرام اقتحمه و اذا وجدتموه يعف عن الحزام فرويدا لا- يعزنكم و ان شهوات الخلق مختلفه فما أكثر من ينبوعن المال الحرام و أن كثرو يحمل نفسه على شوهاء قبيحه فيأتي منه محرمة فاذا وجدتموه يعف عن ذلك فرويدالا يغرنكم حتى تنظروا ما عقده عقله فما أكثر من ترك ذلك اجمع ثم لا يرجع الى عقل متين فيكون ما يفسده بجهله أكثر مما يصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متينه فرويدالا يغرنكم حتى تنظروا امع هواه يكون على عقله او يكون مع عقله على هواه و كيف محبته للرياسات الباطله و زهده فيها فان في الناس من خسر الدنيا و الاخره يترك الدنيا للدنيا و يرى أن لذه الرياسه الباطله افضل من لذه الاموال و النعم المباحه المحلله فيترك ذلك اجمع طلبا للرناسه حتى اذا قيل له اتق الله اخذته العزه بالاثم فحسبه جهنم و لبس المهاده فهو يخبط خبط عشوائيقوده اول باطل الى ابعدها غايات الخساره و يمد رت بعد طلبه لما لا يقدر عليه في طغيانه و هو يحل ما حرم الله و يحرم ما أحل الله لايبالي بمافات من دينه اذا سلمت له الرياسه التي قد يتقى من اجلها و اولئك الذين غضب الله عليهم و لعنهم و اعد لهم عذاب اليماء و ليكن الرجل،

كل الرجال، نعم الرجل هو الذي جعل هواه تبعاً لأمر الله وقواه مبذوله في رضاء الله برى الذل مع الحق اقرب الى عزه لا بد من العير في الباطل و يعلم أن قليل ما يحتمله من ضرائها يؤديه الى عذاب لا انقطاع له و لا يزول فذلکم الرجل نعم الرجل فيه فتمسكوا و بسنته

یعنی: اگر کسی را دیدید که ظاهری آراسته و سری براه دارد و آهسته و نرم سخن میگوید و در حرکات خود فروتنی و تواضع نشان می دهد مبادا که فریفته او شوید. چه بسیار آدمی که از به دست آوردن این دنیا و ارتکاب معاصی و محرمات به علت ناتوانی

جسم و یا ترس و بزدلی وامانده شده و دین را چون دامی برای شکار خود برگزیده است و پیوسته مردم را با ظاهر فریبنده خویش می فریبد و اگر دسترس به حرام می بافت از ارتکاب آن دریغ نداشت. باز اگر دیدید که وی از اعمال نامشروع پرهیز و گریز دارد

مباد که بدامش افتید که تمایلات و شهوات مردمان گونه گونه است. چه بسیارند آنها که از مال حرام هر قدر باشد صرف نظر می کنند ولی در برابر زیبایی زنی بد کاره به آلودگی گناه دچار می شوند. تازه اگر در چنین موارد نیز متقی و خویشتن دار باشد باز هم به دام او گرفتار نشوید. بلکه باید در میزان خرد و خردمندی چنین مردم بنگرید. چه بسا کسانی که از اعمال زشت و ناروا دوری میگزینند ولیکن در راه و روش خویش از عقل و خرد دستوری نمی گیرند. آنچه را که اینگونه مردم به سبب جهل و نادانی خود فاسد و تباه می سازند بیشتر از چیزهایی است که با خردمندی خویش درست و شایسته انجام می دهند. اینک اگر کسی را دارای عقلی متین و خردی استوار یافتید باز هم به او تمکین نکنید مگر آنکه بنگرید و ببینید که آیا وی به نیروی عقل خویش بر هوای نفس خود پیروز شده است و با آنکه هوای نفس بر قوای عاقله اش چیره است پس به دقت او را بیازمائید که تا چه حد به ریاست و مقام این جهانی دل بسته و مایل است و با آنکه به چه میزان نسبت به آن بی اشتیاق و بی رغبت است، زیرا که در میان مردم کسانی هستند که به خاطر دنیا از دنیا چشم می پوشند و خود را آزاده و زاهد نشان می دهند که در حقیقت اینان خسرال دنیا و الآخره و زیانکار دنیا و عقبابینند؛ در مذاق کسانی چنین، ریاست دنیوی، از نعمتهای مباح و حلال آن، لذیذتر و شوق انگیز تر است و به همین سبب از همه چیز به خاطر آن در میگذرند، تا آن جا که اگر هم پندشان دهند که از خدای بترسید و تقوی پیش گیرید، میل بسیار به گناه و فریب معاصی نخواهد گذاشت که از راه باطل خود باز گرداند. چنین کسانی را دوزخ کفایت است و چه بد جایگاهی است

دوزخ

اشتباه و لغزش اینان، هم چون لغزش و اشتباه مردمان شبکور است که هر باطل و انحرافی ایشان را تا قعر خسارت و تباهی فرو میکشد و پروردگار نیز اینگونه مردمان را مدد می کند تا در طغیانشان، هر چه بیشتر فروروند. حرام خدا را حلال و حلال او را حرام

می سازند و اگر ریاستی که برای تحصیل آن، خویش را متقی و پرهیزگار نشان داده اند، سالم بماند، از نابودی و تباهی دینشان غم و پروایی ندارند. آری اینگونه مردم مورد خشم و لعنت خداوندند و برای شکنجه آنها عذابی دردناک فراهم آمده است.

اما مرد، مرد به تمام معنی و کامل عیار و بالاخره نیکمرد پسندیده، آن کس است که هوای نفس را تابع فرمان حق میکند و توانایی خویش را در راه رضای خداوند مصروف می دارد؛ ذلت و خواری در راه پروردگار خویش را به عزت ابدی و جاودان، نزدیکتر می بیند و آن را از عزتی که در باطل و انحراف به دست می آید محبوبتر می شناسد و به یقین می داند که تحمل اندکی سختی در راه خدا او را به نعیم دائم، در آن جا که هرگز فنا نمی پذیرد و رنگ نیستی نمی بیند، خواهد رسانید و اندکی از سوز و سرور این دنیا که به

مقتضای هوی و هوس از آن برخوردار گردد، او را به عذایی پیوسته و تمام ناشدنی خواهد کشانید.

آری به دامن چنین نیکمردی چنگ زنید و از راه و روش او برای تقرب به پروردگار خویش پیروی کنید که دعای این گونه مردان هرگز رد نمی شود و خواستشان به ناامیدی نمی پیوندد.

در کتاب «معانی الاخبار از امام صادق (علیه السلام) مروی است که فرمود: «اختروا شیعتی بخصلتین فان کانتا فیهم فهم شیعتی: محافظتھم علی اوقات الصلوه و مواساتھم مع اخوانھم المؤمنین بالمال و ان لم یكونا فیهم فاغرب ثم اغرب ثم اغرب.» «شیعیان مرا به

این دو خصلت بیازمایید؛ اگر واجد آن دو بودند، به حقیقت شیعه منند: نخست آنکه بر اوقات نماز مراقبت و مواظبت کنند و دیگر آنکه نسبت به برادران ایمانی خود مواسات کنند و از مال و نعمت خویش بر آنان دریغ ندارند. اگر در کسی این دو خصلت نباشد، از

شیعیان و پیروان من نیست باید که از چنین کسان دوری، دوری، دوری گزینید.)

رب وفقنی بتوفیقک فلا حول و لا قوه الا بک.

از حضرت رضا (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

لا يكون المؤمن مؤمنا حتى يكون فيه ثلاث خصال: سته من ربه و سته من نبيه و سته من وليه فاما السنه من ربه فكتمان السر و اما السنه من نبيه فمداراه الناس و اما السنه من وليه فالصبر فى البأساء و الضراء». «مؤمن آنگاه به حقیقت ایمان می رسد که در وی سه

خصلت باشد: سنتی از پروردگار و سنتی از پیامبر و سنتی از ولی خدا در او متحقق گردد. سنت پروردگار، همانا رازداری و کتمان اسرار و سنت پیامبر، مدارای با خلق خدا و سنت ولی حق عبارت از صبر و شکیبایی در سختی ها و مشکلات است.»

در کتاب «مسکن الفؤاد، شهید ثانی رحمه الله علیه است که:

اوحى الله إلى بعض الصديقين ان لى عباده من عبادى يحبونى و احبهم و يشتاقون الى و اشتاق اليهم و يذكرونى و اذكرهم فان اخذت طريقتهم احببتك و ان عدلت عنهم مقتك. فقال يا رب و ما علامتهم؟ قال: يراعون الظلال فى النهار كما يراعى الشفيق غنمه

و يحنون الى غروب الشمس كما يحن الطير الى او كارها عند الغروب. فاذا جهم الليل و اختلط الظلم و فرشت المفارش و نصبت الاستره و خلاكل حبيب بحبيبه نصبوا الى اقدامهم و افترشت الى و جوههم و ناجونى بكلامى و تملقونى بانعامى ما بين صارخ و

باک و ما بين متاوه و باک و مابين قائم و قاعد و ما بين راکع و ساجد بعينى ما يتحملون من اجلى و بسمعى ما يشكون من حتى. اقل ما اعطيهم ثلثا: اقذف من نورى فى قلوبهم فيخبرون عنى كما اخبر عنهم و الثانى لو كانت السموات و الارضون و ما فيهما فى موازينهم لاستقللتها لهم و الثالث اقبل بوجهى اليهم افترى من اقلبت بوجهى اليه يعلم ما ارى ان اعطيه.

یعنی: «پروردگار متعال به یکی از صدیقین وحی فرمود که: بندگانی دارم که دوستدار منند و من نیز دوستار ایشانم، مشتاق منند و من هم مشتاق آنانم، پیوسته در یاد منند و من نیز بیاد ایشانم. اگر راه و رویه آنان را پیش گیری، تو را هم دوست خواهم داشت و اگر از طریقه ایشان روی بگردانی به خشم من دچار خواهی شد. عرضه داشت: پروردگارا، نشانه این چنین بندگان چیست؟ خطاب آمد: اینان روزها چون شبانی که گله خویش را به پناه سایه ای برد خویشان را به سایه دیوار می کشند و همچون پرندگان که

شب هنگام به لانه و آشیانه روند، مراقب غروب آفتابند. چون شب فرا رسد و تاریکی بر جهان افتد و بسترهای آسایش گسترده شود و پرده ها فرو افتد و هر کس با محبوبی به خلوت نشیند، اینان، گاه بر پای ایستاده اند و گاه چهره بر خاک عبادت می نهند و به

مناجات با من می پردازند و انعام مرا سپاس می گزارند؛ برخی به ناله و گریه و بعضی به آه و شکوه، ایستاده و نشسته، راکع و ساجد، راز و نیاز با من سر می کنند. آنچه در راه من تحمل می کنند همه را می بینم و شکوه های محبت آمیز شان را می شنوم. کمترین مرحمتم به چنین بندگان یکی آن است که از نور خود به قلبه اشان روشنی میبخشم که با آن نور از من آگاهی یابند همان گونه که من از ایشان آگاهی دارم. دوم آنکه آسمانها و زمین ها و هر چه در آنها است در برابر وزن و ارزش اینان هم سنگ نشوند، سوم آنکه روی خویش به سوی ایشان کنم. می بینی که من بر هر کس روی کنم خواهد دانست که من چه می خواهم به او اعطاء و مرحمت کنم.»

حضرت علی علیه السلام روایت کرده اند که چون از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از علامات و نشانه های مؤمن پرسیدند در پاسخ ایشان فرمودند:

من علامه المؤمن اربع: أن يطهر قلبه من الكبر و العداوة و أن يطهر لسانه من الكذب و الغيبة و أن يطهر عمله من الرياء و السمعه و أن يطهر جوفه من الحرام و الشبهه. «مؤمن را چهار نشانه است: یکی آنکه قلب خود را از کبر و دشمنی بزدايد و دیگر آنکه زبان را از دروغ و غیبت پاک سازد و سوم آنکه عمل خویش را از ریا و سمعه (1) بپردازد. و بالاخره چهارم آنکه اندرون از مال حرام و شبهه خالی دارد.»

از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که فرمود:

لا يستقيم إيمان عبد حتى يستقيم قلبه و لا يستقيم قلبه حتى يستقيم لسانه. «تا زمانیکه قلب بنده خدا استقامت نیابد ایمانش کمال نپذیرد و تا زمانیکه زبانش استقامت نیافته است قلبش استقامت نگیرد.»

امام رضا علیه السلام فرمود:

الایمان اربعة ارکان: التوکل علی الله و التفویض الی الله و الرضا بقضاء الله و التسليم

ص: 331

ایمان را چهار رکن است: توکل بر خدا و تقویض امور به او و رضا به خواسته پروردگار و تسلیم در برابر امر حق.»

اصول آنچه باید در شیخ ارشاد وجود داشته باشد سه چیز است: شریعت، طریقت و حقیقت ولیکن شرایط احراز این مقام داشتن بیست شرط به تفصیل ذیل است:

- 1- علم، بدین معنی که شیخ مرشد باید که به قدر ضرورت از علم شریعت بهره مند باشد تا بتواند مسائل و مشکلات مریدان و طالبان را حل کند.
- 2- اعتقاد به مذهب حق: یعنی که باید شیعه اثنی عشری و با دامنی پاک از لوث بدعتها باشد که اهل بدع همه در ضلالت و گمراهیند.
- 3- عقل: شیخ و پیشوا باید که دارای عقل ذاتی دینی و عقل معاش دنیوی باشد.
- 4- سخاوت: باید که سخی الطبع باشد و برفع مایحتاج مریدان و مردمان قیام و اقدام کند.
- 5- شجاعت: باید که شجاع باشد و از ملامت مردمان و آزار ایشان نهراسد و مریدان را به گفته هر کسی از خود نرانند.
- 6- عفت: باید که عقیف النفس باشد تا مریدان از او در واهمه نباشند و اعتقادشان در او تباه نگردد.
- 7- علو همت: باید که همت بلند دارد و به دنیا و حطام آن مگر به قدر ضرورت التفات نکنند و از مریدان طمع مال نداشته باشد.
- 8- شفقت: باید که نسبت به مریدان مشفق و مهربان باشد و ایشان را به کارهایی که فوق طاقتشان است تکلیف نفرماید و باریق و مدارا به کار و عمل تشویقشان کند و علاقه مندشان سازد.
- 9- حلم: باید که حلیم و بردبار باشد و از ناملایمات، از جای به در نرود و مریدان را از خویش نرنجانند، مگر آنگاه که ضرورت تأدیب و تهذیب اقتضا کند.
- 10- عفو: باید از گناه و لغزش مریدان که به مقتضای خوی بشری سر میزند درگذرد.

11. حسن خلق: باید که خوشخو باشد، تا مریدان از خلق درشت وی نرمند و از گردش پراکنده نشوند، و از او اخلاق نیک کسب کنند.

12- ایثار: باید که مصلحت مریدان را بر مصالح خویش مقدم و مرجح بدارد.

13 - کرم: باید که در وی کرم ولایت باشد.

14- توکل: باید که به خداوند متوکل باشد و مریدان را به سبب خوف معیشت و مؤونت از خویشتر نراند.

15 - تسلیم: باید که امور خود را به خدای خویش واگذارد.

16- رضا: باید که به قضای الهی و مشیت پروردگار راضی و خشنود باشد و در ضمیرش، اعتراضی نسبت به مقدرات خداوندی نقش نبندد.

17 - وقار: باید که با مریدان به عزت و وقار رفتار کند تا سنگینی وی مانع از گستاخی ایشان گردد، وگرنه مقام و موقع شیخ نزد آنان سقوط خواهد کرد و به ارادتشان آسیب خواهد رسید.

18 - سکون: باید که در کارها تعجیل نکند و در امور آرامش خویش را از دست ندهد.

19 - ثبات: باید که در جمیع امور ثابت قدم باشد و بویژه با مریدان نیکو عهد و بر سر پیمان باشد و به هر حرکتی که بر خلاف از ایشان صادر گردد، همت از آنان دریغ ندارد.

20- هیبت: باید که با هیبت خود، در دل مریدان شکوه خویش را حفظ کند تا نفس آنان از جلالت استاد و راهنمای خود، آرامش یابد. و در هر حال «ان الله یهدی من یشاء» خداوند است که هر که را بخواهد هدایت و راهنمایی خواهد فرمود.

بوی گل راهنما گشت به بلبل ز نخست

ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست

موسی به سعی خود نبر دره به کوی دوست

تا شعله سر ز وادی ایمن نمی کشید

در قرآن مجید، آیات فراوانی به معرفی دنیا و مظاهر مادی آن پرداخته و از فریب آن، بندگان خدا را بر حذر داشته است و چند آیه مبارکه ذیل نمونه ای از آنها است:

واعلموا أنما الحیوه الدنیا لعب ولهو وزینه و تفاخر بینکم و تکاثر فی الأموال و الأولاد کمثل غیث أعجب الکفار نباته ثم یهیج فتره مصفرا ثم یکون حطامه و فی الآخرة عذاب شدید - و مغفره من الله و رضوان و ما الحیوه الدنیا الا متاع الغرور.» (1)

یعنی: بدانید که زندگانی این دنیا، چون بازیچه طفلان و لهو و عیاشی و آرایش و تفاخر و خودستایی با یکدیگر و حرص افزودن به مال و فرزندان است و به مثل، همانند بارانی است که بیارد و در پی آن، گیاهی برود و موجب شگفتی کافران دنیا پرست گردد

و سپس چون بنگری زرد و خشک و پوسیده می شود و دنیا طلبان را در آخرت، عذاب سخت و مؤمنان را آمرزش و خشنودی پروردگار، نصیب گردد و به هر حال دنیا، چیزی جز متاع غرور و مایه فریب نیست.

و ما هذه الحیوه الدنیا الا لهو و لعب و أن الدار الآخرة لهی الحیوان لو كانوا یعلمون.» (2)

یعنی: «این زندگانی دنیا چیزی جز لهو و بازیچه نیست و اگر مردم به دیده دانش و خرد بنگرند در خواهند یافت که به حقیقت، زندگانی واقعی آدمی در آخرت است. و لا تمدن عینیک إلی ما متعنا به از واجه منهم زهره الحیوه الدنیا لفتنتهم فیهِ و رزق

ربک خیر و أبقى.» (3)

«قل هل ننبئکم بالآخسرین اعمالا الذین ضل سعیمهم فی الحیوه الدنیا و هم بحسبون انهم یحسنون صنعا.» (4)

یعنی: بگو ای پیامبر ما: آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه سازیم؟ آنها که

ص: 334

1-1- آیه 20 سوره حدید، قرآن کریم

2-2- آیه 14، سوره عنکبوت، قرآن کریم

3-3- آیه 131 سوره طه، قرآن کریم

4-4- آیات 103 و 114 سوره کهف، قرآن کریم

عمرشان را در راه این حیات پست و فانی تباه کردند و به خیال خود پنداشتند که کاری نیکو کرده اند.

من كان يريد الحيوه الدنيا و زينتها نوف اليهم اعمالهم فيها و هم فيها لا يبخسون - اولئك الذين ليس لهم في الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فيها و باطل ما كانوا يعملون (1)

یعنی: ما مزد سعی کسانی را که طالب زندگانی این جهان پست و زینت و شهوات آن هستند، میدهیم و هیچ از اجر عملشان کم نخواهد شد. لیکن اینان، دیگر در آخرت، بهره ای جز آتش دوزخ نخواهند داشت و همه افکار و کوششهایشان در راه دنیا تباه و باطل خواهد بود.

از ائمه معصومین علیهم السلام روایت شده است که: «فی طلب الدنيا ذل النفوس و فی طلب الجنة عز النفوس و یا عجباً لمن یختار المذله فی طلب ما یفنی و یترک العزفی طلب ما یبقی.»

یعنی: در دنیا طلبی، ذلت و خواری و در طلب بهشت، عزت و سرفرازی انسانها نهفته است و عجب است که آدمی با جستجوی آنچه فنا می پذیرد، ذلت و خواری خویش را می گزیند و با ترک آنچه پایدار و جاودانست، عزت خود را از دست می نهد؟ در وحی قدیم آمده است: «مسکین عبدی پسره ما یضره.»

یعنی: «بیچاره بنده من که آنچه باو زیان می رساند شادمانش می سازد.»

در کتاب «کشکول شیخ» این حدیث نوشته شده است: «ما ترک الناس اشیاء من امر دینهم لاستصلاح دنیاهم الا فتح الله علیهم ما هو اضر منه.»

یعنی: مردم هیچگاه امری از امور دینی خود را به خاطر مصالح دنیای خود رها نکردند مگر آنکه خداوند چیزی را که به حال ایشان زیانبخش تر بود بر آنان راه گشود.

ابوسعید ابی الخیر گوید:

ما بامی و مستی سر تقوی داریم

دنیا طلبیم و میل عقبی داریم

کی دینی و دین هر دو به هم جمع شوند

این است که ما نه دین نه دنیا داریم

ص: 335

اراک تطلب دنیا لست تدرکها

فکیف تدرک اخری لست تطلبها

یعنی: می بینمت که دنیا را با آنهمه که در جستجوی آن کوشیدی به دست نیاوردی پس چگونه بر آخرتی که در طلبش نکوشیده ای دست توانی یافت؟

در اخبار حضرت داود علیه السلام آمده است: «ما لأولیائی والهم بال دنیا. أن الهم بال دنیا یذهب حلاوه مناجاتی من قلوبهم. یا داود: ان محبتی لأولیائی ان یکونوا روحانیین لا یغتمون.»

یعنی خداوند فرمود: «دوستان مرا با دنیا طلبی چکار که همت به کار دنیا، شیرینی مناجات مرا از ذائقه جان انسانها محو و نابود می سازد. ای داود: محبت من از آن دوستان من است زیرا آنان روحانیونی هستند که اندوهگین نمی شوند.»

کلیم کاشانی می گوید:

طبعی بهم رسان که بسازی به عالمی

و یا همتی که از سر عالم توان گذشت

در کیش ما مجرد عنقا تمام نیست

در قید نام ماند اگر از نشان گذشت

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش

آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن

روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

رباعی

دنیا مطلب که عور می باید رفت

نزدیک مشو که دور می باید رفت

حمالی اسباب جهان هرزه مکن

کز کوچه تنگ گور می باید رفت

ای دل همه اسباب جهان خواسته ای

باغ طربت به سبزه آراسته ای

آنگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم

بنشسته و بامداد برخاسته ای

خم چو شد این قد افراشته می باید رفت

پل بر این آب چو شد ساخته می باید رفت

خود گرفتم که قمار از همه عالم بردی

وقت رفتن همه را باخته می باید رفت

ص: 336

از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت شده است: «من زهد فی الدنيا اثبت الله الحکمه فی قلبه و انطق بها لسانه و بصره عیوب الدنيا و داؤها و دواؤها اخرجہ من الدنيا سالمه إلى دار السلام.»

یعنی: «هر کس که در دنیا، زاهد و بی رغبت باشد، خداوند متعال، نور حکمت در دلش، استوار می سازد و زبانش را به حکمت می گشاید و عیوب دنیا را در دیده اش، آشکار می کند و بر درد و دواى آن، آگاهی می دهد و با قلب سلیم، از این جهان به دارالسلامش می برد.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من زهد فی الدنيا علمه الله بلا تعلم و هداه بلا هدايه.»

یعنی: «آنکس که به زهد و بی نیازی در دنیا زید، خداوند متعال او را بدون آموزش و تعلم، عالم سازد و بدون راهنمایی از خلق، خود هدایتش فرماید.»

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرماید: «من زهد فی الدنيا و لم یخرج عن ذلها و لم ینفس فی عزها هداه الله تعالی بغیر هدایه من مخلوقه و علتہ بغیر تعلم و اثبت الحکمه فی صدره و اجراه علی لسانه.»

یعنی: «آنکس که در حطام این جهان، به زهد و بی رغبتی بنگرد و در کسب جاه و عزت آن نکوشد و با کسی بر سر اینکار، به مزاحمت و ستیز برنخیزد، خداوند تعالی بی واسطه خلق، هدایتش کند و بدون تعلیم، دانایش سازد و نور حکمت در سینه اش ثابت

کند و بر زبانش جریان دهد.»

حضرت عیسی علیه السلام گوید: «انی بطحت لكم الدنيا فلا یناز عنکم فیها الا الملوک و النساء. أما الملوک فلا تنازعوهم للدنيا فانهم ما تعرضوا لكم أن ترکتم و اما النساء فاتقوهن بالصوم و الصلوه.»

یعنی: «من بساط دنیا را برای شما گسردم، و در آن جز پادشاهان و زنان کسی با شما نزاع نخواهد کرد. اما پادشاهان: به خاطر دنیا با آنها نزاع نکنید، که اگر شما دنیا را ترک گوئید متعرض شما نخواهند شد. و اما زنان، از نزاع با آنان بوسیله نماز و روزه پرهیز

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: «لیس الزهد فی الدنيا باضاعه المال ولا بتحريم الحلال بل الزهد فی الدنيا أن لا تكون بما فی یدک اوثق بما فی یدالله.»

یعنی: «زهد، نه آنست که مال دنیا را تباه کنی و نه آنکه حلال آنرا بر خود، حرام گردانی. بلکه زهد آنست که اعتمادت به آنچه نزد حق است بیش از آنی باشد که در نزد خودت یافت می شود.»

خداوند متعال فرماید: «و لا تمدن عینک الی ما متعنا به از واجاً منهم زهره الحیوه الدنیا لفتنهم فیه و رزق ربک خیر و ابقى.» (1)

یعنی: «(ای پیامبر) مباد که به متاع ناچیزی که به منظور امتحان به برخی از مردم در جلوه این دنیای پست، داده ایم چشم بدوزی، که رزق پروردگار تو، نیکوتر و پاینده تر است.»

در حدیث آمده است که از حضرت امام باقر علیه السلام در مورد زهد، پرسش شد. امام فرمود: «الزهد عشره اشیاء و اعلی درجات الزهد ادنی درجات الورع و اعلی درجات الورع ادنی درجات الیقین و اعلی درجات الیقین ادنی درجات الرضا الا وان الزهد فی آیه من کتاب الله: «لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم» (2) ...»

یعنی: «زهد را، ده درجه است که بالاترین درجه آن، کمترین مرتبه ورع است و عالیترین مرتبه ورع، نازلترین درجه یقین است و اعلا درجه یقین، کمترین مرحله رضا است. (بدان که) زهد، در یک آیه از قرآن مجید، بیان شده است؛ آنجا که فرماید: «تا آنکه به خاطر از دست دادن چیزی، متأسف و متأثر نشوید و بر آنچه به دستتان رسیده، فرحناک نباشید.»

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به یکی از اصحاب خود، به نام «نوف» فرمود: «یا نوف، طوبی للزاهدین فی الدنيا الراغبین فی الآخره اولئک الذین اتخذوا الارض بساطا و

ص: 338

1-1- آیه 131 - سوره طه - قرآن مجید

2-2- بخشی از آیه 23 - سوره حدید - قرآن مجید

ترابها فراشه و ماءها طيبه و القرآن دثاره و الدعاء شعاره. يعنى: «اى نوب، خنك آن كسان كه با ديده بى رغبتى به دنيا مى نگرند و رغبت و آرزوى خود، به آن جهان بسته اند. آنان كه زمين را بساط و خاك را بستر و آب را پاكيژگى و قرآن مجيد را دثار و دعا را شعار خويش قرار داده اند.»

خواجه نصيرالدين طوسى اعلى الله مقامه، در كتاب «اوصاف الاشراف، خود، در باب «زهد، چنين آورده است: «زهد، عدم رغبت است و زاهد كسى باشد كه او را بدانچه تعلق به دنيا دارد، مانند مآكل و مشارب و ملابس و مساكن و مشتهيات و مستلذات ديگر و مال و جاه و ذكر و خير و قربت ملوك و نفاذ امر و حصول هر مطلب كه به مرگ از او جدا تواند بود، رغبت نبود، نه از سر عجز يا از راه جهل به آن و نه از جهت غرض يا عوضى كه به او راجع باشد و هر كس كه موصوف به اين صفت باشد، زاهد باشد بر وجه مذكور»

اما زاهد حقيقى كسى باشد، كه به زهد مذكور، طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد، بلكه صرف نفس از آن جمله كه بر شمرديم، بعد از آنكه فوايد و تبعات هر يك دانسته باشد، او را ملكه باشد و مشوب نباشد با طمعى يا اميدى يا غرضى از اغراض، نه در دنيا و نه در آخرت. و ملكه گردانيدن اين صفت، نفس را به زجر باشد از طلب مشتهيات او و رياضت دادن او به امور شاقه، تا ترك غرض در وي راسخ شود.

در حكايه زهد آمده است كه شخصى سى سال، سرگوسفند پخته و پالوده فروخت و از هيچكدام چاشنى نگرفت. از او سبب اين رياضت پرسيدند. گفت: وقتى نفس من، آرزوى اين دو طعام كرد؛ او را به مباشرت اتخاذ اين دو طعام، با عدم وصول به آن آرزو، مالش دادم، تا ديگر ميل به هيچ مشتهى نكند و مثل كسى كه در دنيا زهد اختيار كند، جهت طمع نجاتى يا ثوابى در آخرت، مثل كسى باشد كه از دنائت طبع و پستى همت، روزها تناول طعام نكند، با وفور احتياج، تا در ضيافتى متوقع، طعام بسيار تواند خورد. يا كسى كه در تجارت، متاعى بدهد و بستاند كه بدان، سود كند و در سلوك راه حقيقت، منفعت زهد، رفع شواغل باشد، تا سالك به چيزى مشغول نگردد و از وصول به مقصد باز نماند.)

الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین

به جنت میگریزد از درت یا رب شعورش بین

چو صیادی که در وقت کمین رو در قفس دارد

از ترک مدعا زاهد هزاران مدعا دارد

ریاضت و مخالفت با هوای نفس

خداوند متعال فرماید: «و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی المأوی.»⁽¹⁾ یعنی: «اما آن کس که از مقام پروردگار خویش، پروا کند و نفس خود را از هوی و هوسها باز دارد، بی شک، در بهشت مسکن خواهد داشت.»

حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: «قوه الهوی من الشهوه و اصل علامات الشهوه من اكل الحرام و الغفله عن الفرائض و الاستهانه بالسنن و الخوض فی الملاهی.»

یعنی: «نیرومندی هوی و هوس از شهوات است. شهوت، از حرام خواری و غفلت از واجبات الهی و سبک گرفتن او امر و سنن پیامبر و فرورفتن در کارهای بی حاصل و ناشایسته منشأ میگیرد.»

در کتاب «مصباح الشریعه» در باب جهاد و ریاضت، از حضرت جعفر بن محمد سلام الله علیهما روایت شده است:

طوبی لعبد جاهد الله نفسه و هواه و من هزم جند هواه فقد ظفر برضی الله تعالی و من جاوز عقله نفسه الأماره بالسوء بالجهد و الاستکانه و الخضوع علی بساط خدمه الله تعالی فقد فاز فوزاً عظیماً و لا حجاب اظلم و او حش بین العبد و بین الله تعالی من النفس و الهوی و لیس لقتلهما و قطعهما سلاح و آله مثل الافتقار إلی الله و الخشوع و الجوع و الظماء بالنهار و السهر باللیل فان مات صاحبه مات شهیده و أن عاش و استقام اداه عاقبته إلی الرضوان الأكبر قال الله تعالی: «و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع

ص: 340

المحسنين (1) و اذا رأيت مجتهداً ابلغ منك في الاجتهاد فوبخ نفسك و غيرها تحثيثه على الازدياد عليه و اجعل لها زمامه من الامر و عنانه من النهي و سقمها كالرائض الفاره الذي لا يذهب عليه خطوه من خطواتها الا و قد صحح اولها و آخرها و كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يصلح حتى تورمت قدماه و يقول : «افلا اكون عبده شكوراً؟» اراد ان يعتبر به امته فلا تغفلوا عن الاجتهاد و التعب و الرياضه بحال الا و انك لو وجدت حلاوه عباده الله و رأيت برکاتها و استصنات بنورها لم تصبر عنها ساعه واحده و لو قطعت اربا اربا فما اعرض من اعرض عنها الا بحرمان فوائد السلف من العصمه و التوفيق.»

يعنى : «خنک آن بنده که به خاطر حق تعالی با نفس و هوای خود، پیکار کند. و آنکس که لشکر تمایلات نامشروع خویش را به هزیمت و شکست اندازد، در حقیقت به دولت رضای خداوند دست یافته است و آن کس که عقل خود را بر نفس اماره پیروزی دهد و با سعی و مجاهده در این راه و با توجه به ضعف خویش و با ابراز خضوع در برابر خداوند عظیم، خرد را بر هوسها چیرگی بخشد، به سعادت بزرگ خود نائل گردیده است. میان بنده و خداوند متعال، حجابی تاریک تر و وحشت انگیز تر از حجاب نفس و هوی نیست و هیچ سلاح و جنگ افزاری برای نابودی آن همانند احساس فقر و بیچارگی بنده در برابر پروردگار و اظهار فروتنی و خشوع و تحمل گرسنگی و تشنگی در روزها و بیداری شبها وجود ندارد. اینک اگر بنده ای در اثر این ریاضت ها تلف شود، به مرگ شهیدان، جان سپرده است و اگر زنده ماند، به سرانجام خیر رسیده و به رضوان اکبر پروردگاری، نائل شده است. خداوند متعال فرماید: «و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین» یعنی : «هر کس در راه ما مجاهده کند، بی شک، او را به

طرق خویش، هدایت خواهیم کرد و خدا پیوسته با نیکوکاران است. باری اگر دیدی که کوشنده ای، در طریق مجاهدت، بر تو پیشی یافته است، باید که خود را در این واماندگی سرزنش و ملامت و توبیخ کنی و تا محرک کوشش بیشتر در تو گردد. باید که مرکب

ص: 341

نفس را به لجام اوامر و نواهی الهی رام کنی و در فرمان آوری و همچون سوارکاری هشیار، آن را به راه صلاح سوق دهی، بدون آنکه در آغاز و انجام، گامی به خطا بردارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنقدر نماز میگزارد که پاهای مبارکش متورم میگشت و می فرمود: «آیا نباید که من، بندهای شاکر و سپاسگزار باشم؟» منظور حضرت آن بود که امت وی از رفتار و گفتارش سرمشق گیرد و عبرت پذیرد. پس مباد که از مجاهده و کوشش و عبادت و ریاضت، لحظه ای غفلت کنید. بی شک اگر حلاوت و لذت طاعت حق را در ذائقه جان خود بیابید و از برکات آن بهره مند و از نور آن، روشنائی گیرید، دیگر لحظه ای غفلت نخواهید کرد اگر چه به تیغ، بند از بندتان بگشایند. (1) آری، اینان که از عبادت خدا روی گردان شده اند، از این سبب بوده که از پاکی و توفیق و برکات طاعت محروم و بی نصیب بوده اند.

مردنت اندر ریاضت زندگی است

رنج این تن روح را پایندگی است

هان ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت جان بری

هر گرانی را کسل خود از تن است

جان ز خفت جمله در پریدن است

دوست دارد بار این آشفستگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

اندر این ره می تراش و می خراش

تا دم آخر دمی غافل مباش

اندکی جنبش نما همچون جنین

تا ببخشندت حواس نوربین

گویند از ربیع خثیم که یکی از زهاد معروف و از اصحاب نزدیک امیرالمؤمنین علیه السلام بود، پرسیدند: چرا شبها از خواب میگریزی؟ گفت: از ترس آنکه مبادا بر من شبیخون زنند.

در روایت آمده است که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «وایم الله یمینا استثنی فیها مشیه الله تعالی لا روضت نفسی ریاضه تهش معها الی القرص اذا قدرت علیه مطعمومه و تقنع بالملح ما دوما، یعنی: «به خداوند سوگند که اگر خدا بخواهد، چنان

سختی و ریاضتی بر نفس خود تحمیل خواهم کرد که اگر از خوراک به گرده نانی و از

ص: 342

نان خورش به نمکی دست یابد، شادمان و قانع گردد.»

در یکی از خطب «نهج البلاغه» آمده است: «... و اعلموا أن امامکم قد اکتفی من دنیاہ بطمریہ و بسد فورہ جوعہ بقرصیہ لایطعم الفلذہ فی حولہ الا فی سنہ اضحیہ و لن تقدروا علی ذلک فاعینونی بورع و اجتهاد و کانی بقانلکم یقول: اذا کان قوت ابن ابی طالب هذا

قعد به الضعف عن مبارزه الأقران و منازعه الشجعان والله ما قلعت باب خیبر بقوه جسدانیہ و لا بحرکہ غذائیہ و لکنی ایدت بقوه ملکیہ و نفس بنور بارئها مضییہ. یعنی: «بدانید که امام و پیشوای شما از دنیای خود به دو جامه کهنه و کم ارزش اکتفا کرده و زحمت گرسنگی را به دو قرص نان فرو نشانده است. سال میگذرد که خوراکی از گوشت نمی چشد مگر به همان مقدار که استحباب خوردن گوشت قربانی اقتضا می کند. «لیکن میدانم که شما را به این راه و روش و به این ریاضت و زهد، توانایی نیست؛ اما متوقعم که مرا در این طریقه، تنها مگذارید و با ورع و پارسایی و مجاهده و پرهیز خود، یار و همگام من شوید. چنان است که می شنوم که یکی از شما می گفت: «اگر خوراک پسر ابی طالب این است، به ناچار، ضعف و ناتوانی در مبارزه با هماوردان و تهمتتان بر او چیره خواهد گشت. ولی به خدا سوگند که من، در از خیبر به قدرت بازو و به قوت حاصل از خوراک، برنگرفتم که نیرویی ملکوتی و روحی که از نور پروردگار رخشان بود، مرا در این کار، تأیید نمود.»

بیت

عشق، خود یاری دهد یعنی که کار کوه کن

قوت بازوی عشق است آن نه از بازوی اوست

گویند: «روزی امیرالمؤمنین علیه السلام با لباسی وصله دار در جمع حاضر شد. کسی آن حضرت را در این کار، سرزنش کرد. امام فرمود: «یخشع القلب بلبسه و یقتدی المؤمن بی.» یعنی: «قلب با پوشیدن این جامه به فروتنی و خشوع می افتد و در عین حال مؤمنان نیز به من تأسی خواهند کرد.»

نیز از آن حضرت مروی است که به یکی از یاران خود می فرمود «. و ایاک و تناول ما لا تعلم حله. یعنی: زنهار از خوردن خوراکی که به حلال بودن آن اطمینان و آگاهی

ص: 343

در کتاب «تبصره العوام» از دو تن بنام اسود و علقمه روایت شده است که: روزی به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب شدیم. در پیش روی آن حضرت، ظرفی از لیف خرما بود که یکی دو گرده نان جو سبوس دار در آن دیده می شد و امام آن را با

زانوی خود میشکست و با نمک زبری تناول می فرمود. به خدمتکار سیاهی که رفضه نام داشت، گفتیم: مگر سبوس این آرد را نگرفته ای؟! گفت: توقع دارید برای آنکه نان بر امیرالمؤمنین، گوارا گردد، من، خویش را به وزیر و وبال گرفتار سازم؟! امام تبسمی کرد و گفت: من خود دستور داده ام که سبوس این نان گرفته نشود. عرضه داشتیم: به چه منظور، چنین فرموده اید؟ گفت: این کار را سزاوارتر دیدم برای آنکه نفس خویش را خفت و خواری دهم و نیز برای آنکه اهل ایمان به من تاسی کنند و من هم در خوراک همانند دیگر یاران باشم.

در کتاب «عده الداعی» نقل شده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفت: خداوند متعال فرموده است: «و عزتی و جلالی و عظمتی و کبریائی و نوری و علوی و ارتفاع مکانی لایوثر عبد هواه علی هوای الا شتت علیه امره و لبست علیه دنیا و شغلت

قلبه بها و لم او ته منها الا ما قدرته له و عزتی و جلالی و عظمتی و کبریائی و نوری و علوی و ارتفاع مکانی لایوثر عبد هوای علی هواه الا استحفظته ملائکته و کفلت السموات و الارضون رزقه و کنت له من ورائه تجاره کل تاجر و انته الدنيا و هی راغمه.»

یعنی: «سوگند به عزت و جلال، سوگند به کبریا و عظمت و سوگند به نور والائی و رفعت منزلت خودم که هیچ بندهای خواهش نفس خویش را بر خواسته من مقدم نداشت مگر آنکه به مجازات این کار کارهایش را پراکندم و دنیا را بر او سخت و دشوار ساختم

و دل او را پیوسته به دنیا گرفتار و مشغول کردم و علی رغم تلاش او، جز به قدر مقدور چیزی به او ندادم و قسم به عزت و جلال و عظمت و کبریا و نور والائی و رفعت منزلت خودم که هیچ بندهای خواهش مرا بر خواهش نفس خویش ترجیح نداد مگر آنکه

فرشتگان من مأمور حفظ و صیانت او شدند و آسمانها و زمینها روزی او را تکفل کردند و من برای او همانند تجارت هر تاجری بودم و دنیا با ذلت و خواری بسوی او رو

حضرت عیسیٰ علیه السلام گفته است: «اکل خبز الشعیر بالملح الجریش و لبس المسرح و النوم علی المزابل کثیر مع عافیة الدنیا و الآخرة.» یعنی: «اگر عافیت دنیا و آخرت مراد است خوردن نان جوین با نمک زبر و پوشیدن جامه درشت و پشمینه و خفتن بر مزبله ها باز هم زیاد است.»

در بخش مواعظ از کتاب «بحار الانوار» است که امام رضا علیه السلام از عمار بن یاسر که یکی از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه السلام بود، روایت کرده اند، که وقتی در کوفه میرفتم، ناگاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدم نشسته و گروهی گرد ایشان اجتماع کرده بودند و آن حضرت به هر یک از حاضران به تناسب مصلحتش سخنی می فرمود. من هم پیش رفتم و عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، آیا داروی درد گناهان نزد تو یافت می شود؟ فرمود: آری، بنشین. من به زانو در آنجا نشستم تا آن گروه همه رفتند. آنگاه روی به من کردند و فرمودند: اینک آن دارویی که گفتم. عرض کردم بفرما یا امیرالمؤمنین. فرمود: علیک بورق الفقر و عروق الصبر و هلیج الکتیمان و بلیج الرضا و غاریقون الفکر و سقمونیا الاحزان و اشربه بماء الاجفان و اغله فی الطنجیر الغلق و دع تحت نیران الفراق و صفه ثم بمنخل الأرق و اشربه علی الحرق فذاک دواءک و شفائک یا علیل» یعنی: «باید که برگ بی برگی و نیاز را با ریشه صبر و هلیله پرده پوشی و بلیله رضا و غاریقون اندیشه و تفکر و سقمونیای اندوه را با سرشک دیده سرشته و آن را در دیگچه ناآرامی بجوشانی و در زیر آتش فراق بگذاری، سپس آنرا از صافی شب زنده داری بگذرانی و داغ داغ بنوشی. آری، این است داروی شفای درد تو ای بیمار!»⁽¹⁾

در اخبار داود پیامبر علیه السلام آمده است که خداوند می فرماید: «ما لاولیائی والهم بالدنیا. ان الهم یدهب حلاوه مناجاتی من قلوبهم. یا داود! آن محبتی من اولیائی آن یکنونوا روحانیون لایعتمون. یا داود، اقطع شهوتک لی فانما ابحت الشهوات لضعفه خلقی ما بال الاقویاء أن ینالوا الشهوات فانها تنقص حلاوه مناجاتی فانما عقوبه الاقویاء عندی فی موضع التناول ادنی ما یصل الیهم ان احجب عقولهم عنی فانی لم ارض الدنیا

ص: 345

1-1- هلیله و بلیله و غاریقون و سقمونیا، اسامی چند گیاه دارویی است.

یعنی: «دوستداران مرا با کشش و کوشش دنیا چکار است؛ زیرا که درگیری با امور دنیوی، شیرینی مناجات مرا از ذائقه دل ایشان بیرون می برد. ای دارد. محبت من نسبت به دوستانم چنان است که آنان روحانیونی هستند که دچار غم نمی شوند. ای دارد، به

خاطر من، رشته شهوات و تمایلات نفسانی خود را بگسل که من اعمال آن را تنها برای ناتوانان خلق خود، اجازه داده ام. نیرومندان را چه رسد که به شهوات پردازند که اینکار، از حلاوت مناجات من می کاهد. پس کمترین عقوبت و مجازاتی که نسبت به اینگونه

مردمان در اعمال شهوت و پیروی هوی مقرر داشته ام آن است که عقول آنان را در تاریکی و حجاب قرار دهم که من دوست نمی دارم که دوستدارم به دنیا بپیوندد بلکه او را از آلودگی به امور دنیوی منزّه خواسته ام.

این بیت منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام است:

و ایاک فضلات الأمور فانها

حرام علی النفس التقی ارتکابها

یعنی: مراقب باش که خویشتن را از آلودگی به زواید عیش دنیوی دورداری که اینکار بر پارسایان حرام و ناروا است. در حدیث آمده است که حضرت داود علیه السلام عرضه داشت: «الهی امرتی آن اطهر بدنی و رجلی بالماء فبما اطهر قلبی؟ قال: بالهموم والأحزان.»

یعنی: «خداوند، فرمان داده ای که تن و پای خود را به وسیله آب تطهیر کنم. اکنون بفرما که با چه وسیله، قلب خود را طهارت بخشم؟ خطاب آمد: طهارت قلوب با آب اندوه و غمها حاصل می گردد.»

در کتاب «کافی» از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است: «ان الله عزوجل خلق نجمه فی الفلک السابع فحلقة من ماء بارد و سائر النجوم السنه الجاریات من ماء حار و هو نجم الانبیاء و الاوصیاء و هو نجم امیرالمؤمنین علیه السلام یأمر بالخروج عن الدنیا و الزهد فیها و یأمر بافتراش التراب و توسد اللبن و لبس الخشن و اکل الجشب و ما خلق الله نجمه اقرب الی الله منه.»

یعنی: «خداوند، ستاره ای در آسمان هفتم از آب سرد بیافرید و شش ستاره دیگر

همه را از آب گرم. آن ستاره، کوکب انبیاء و اوصیاء حق و ستاره امیرالمؤمنین (علیه السلام) است؛ فرمان می دهد که آدمی خود را از آلودگی و آمیختگی به دنیا نگاهدارد و در آن به رغبت ننگرد، خاکسار و خاک نشین باشد و خشت بالین سر سازد و جامه درشت پوشد و طعام گوارا نخورد. خداوند متعال، کویبی از این ستاره نزدیکتر به خود نیافریده است.

نگارنده گوید: مردم هند، این کوکب را «اختر سعد» نامیده اند. در خیر است که: «جوعوا بطونکم و عطشوا اکباد کم و البسوا جلباب الحزن لعلکم ترون الله فی قلوبکم لانه لیس عند الله شیء ابغض من بطن من»

یعنی: «شکمهای خود را گرسنه و جگرها را تشنه نگاهدارید و لباس اندوه بر اندام جان خود بپوشید که شاید خدای را در قلوب خود بتوانید یافت از آنکه نزد خدا چیزی منفورتر از شکم آکنده نیست. برای آنکه سالک بتواند تحصیل مطلب کند باید مضمون این حدیث را به کار بندد که طریقه اکابر بر این نهج بوده است و همیشه از این حدیث پیروی کرده اند.

اندرون از طعام خالی دار

تا در آن نور معرفت بینی

سیری العجائب من یقلل ثلاثه

اکلا و نوما و اختلاط بالوری

و بدیم ذکر الله فی اوقاته

فیری الاله و ما سواه فلایری (1)

قدر دل و پایه جان یافتن

جز به ریاضت نستوان یافتن

جنه خود پاکتر از جان کنی

چونکه چهل روز به زندان کنی

مرد به زندان شرف آرد به دست

یوسف از این روی به زندان نشست

رو به پس پرده و بیدار باش

خلوتی پرده اسرار باش

هر چه خلاف آمد عادت بود

1-1- هر کس از خوراکی و جوانی و آمیزش با خلق کا جل و به ذکر خداوند متعال مداو مست کنند عمایمی بر او اتکار می شود و در همه جا خدا را می بیند و جز او چیزی نمی بیند.

محققان اهل ریاضت و سلوک، از هزار مسأله در این فن شریف، پانزده مسأله را تأکید کرده اند و هر کس آنها را به کار بندد همانند آنست که هر هزار را به کار بسته باشد.

نخست : آنکه به محض گرسنگی و تشنگی طعام نخورد و آب نیاشامد.

دوم : آنکه با هر آزاری خشم نگیرد.

سوم : آنکه با هر خشمی جنگ و بی خردی نکند.

چهارم : آنکه از ناشنوده و نادیده خود را دور دارد.

پنجم : آنکه به هر نیتی از گفتن سخن حق باز نماند.

ششم : آنکه به هر عجبی نخندد.

هفتم : آنکه از هر دردی ننالد.

هشتم : آنکه با هر مصیبتی و محنتی جزع و فزع نکند.

نهم : آنکه به هر نعمتی ننازد.

دهم : آنکه به مدح کسی مغرور و فریفته نشود.

یازدهم : آنکه طعام هر کسی را نخورد.

دوازدهم : آنکه در باره هر کاری سخن نگوید.

سیزدهم : آنکه با هیچکس مزاح نکند.

چهاردهم : آنکه به هر چه پسند حق باشد تن در دهد.

پانزدهم : آنکه از گفتار و کردار ناپسندیده دوری گزیند.

حذفت فضول العیش ابغی بها العلا

الی دون ما یرضی به المتعفف(1)

واملت آن اجری خفیفه إلی العلا

إذا شتموا أن تلحقوا فتخففوا(2)

هر کس که ز تن برید پیک جان شد

-
- 1-1- از زوائد زندگی صرف نظر کردم و به کمتر از آنچه پارسایان و عقیقان دارند قناعت نمودم.
- 2-2- به امید اینکه در نیل به درجات بالا سبک خیز باشم اینک شما هم اگر در اندیشه و صلید بدینسان نفس خود را خوار سازید.

از خواجه سرایی نتوان کم بودن
کاو نفس برید و محرم سلطان شد

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد
وگر به آب ریاضت برآوری غسلی
همه کدورت دل را صفا توانی کرد
از منزلت هوس گر برون نهی قدمی
نزول در حرم کبریا توانی کرد
وگر ز هستی خود بگذری یقین می دان
که عرش و فرش و فلک زیر پا توانی کرد
ولیک این عمل رهروان چالاک است
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد
نه دست و پای امل را فرو توانی بست
نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد
چو بوعلی ببر از خلق و گوشهای بنشین
مگر که خوی دل از خلق وا توانی کرد

در شرح این حدیث شریف: «ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الافتراضوا لها»

یعنی «در روزهایی از حیات شما، نسیمهایی از رحمت پروردگار می وزد، پس بهوش باشید و خود را در معرض آنها قرار دهید.»

فرموده اند: «پوریا پهلوانی بود که در شهر خودش هیچکس با او مقابله نتوانستی کرد، پس قصد بلاد دیگر نمود و همه جا پهلوانان را مغلوب می کرد. آنگاه به قصد پایتخت حرکت کرد تا پهلوان آنجا را نیز مغلوب سازد و خود به جای او نشیند. آوازه قدرت او به اطراف رسیده بود، و بدین سبب وقتی حرکتش بسوی پایتخت محقق شد، در دل پهلوان آنجا رعب بسیار پدید آمد و مهموم و متفکر شد. مادرش آثار غصه و حزن را در او دید و سبب را پرسید. پسر صورت واقعه را بیان کرد. مادرش که زنی صالحه و پاک اعتقاد بود متوسل به حضرت حق شد و هر روز نذری می کرد. تا روزی که پوریا به دروازه شهر رسید و دید زنی آنجا نشسته است و طبقی از حلوا پیش رو دارد. نزدیک آمد و از قیمت آن پرسید. زن گفت: فروشی نیست بلکه نذر است. پوریا پرسید برای چه نذر کرده ای؟ زن گفت فرزندم پهلوان پایتخت است و اکنون پهلوانی قصد اینجا کرده است تا او را مغلوب کند و اگر چنین شود مال و اعتبار ما هر دو بر باد می رود. پوریا دید که این زن متوسل به حضرت حق شده است. اینجا بود که آیه «یا ایها

الذین آمنوا کونوا انصار للهِ. (1) به خاطرش گذشت. با خود اندیشید که: اگر این جوان را به زمین زخم پهلوان پایتخت سلطان می شوم و اگر نفس را به زمین زخم پهلوان پایتخت حضرت حق می شوم. پس به خود گفت: برای رضای خدا این پیرزن را ناامید نمی کنم. آنگاه روی به زن کرد و گفت: مادر نذرت قبول است. چهل نوجه همراه داشت، حلوا را میان آنان تقسیم کرد و سپس به شهر وارد شد. در روز موعود پهلوان پایتخت با رنگی پریده برای کشتی گرفتن با پوریا حاضر شد. نوجه های پوریا گفتند که ما به میدان او می رویم و کار او را می سازیم و بسیار اصرار کردند اما پوریا نپذیرفت و گفت این کار خود من است، و کار دیگری نیست.

آن نهنگ قلمز محبت و آن ژنده پیل هندوستان وقتی به میدان آمد همت به بر زمین زدن نفس خویش گماشت. پهلوان پایتخت با او به نبرد برخاست. پوریا خود را سست نمود و حریف او را بیازمود و دید که بسیار سست است دوباره آزمایش را تکرار کرد و چون قویدل شد یکباره پوریا را بلند کرد و به زمین کوبید و روی سینه اش نشست. به محض آنکه پشت پوریا به خاک رسید تمام افلاک برای او منکشف شد.

افتادگی آموز اگر قابل فیضی

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

اگر چه آن جوان او را به خاک انداخت، اما خداوند خاک او را به افلاک برد.

طالب قرب شهی واقف رفتارت باش

بس پیاده است که از یک حرکت فرزین است

و حدیث «ان لربکم فی ایام دهرکم نفعات، الا فتعرضوا لها، به همین معنی اشاره می فرماید. انسان همیشه باید متذکر و منتظر لحظه وزیدن نسیم الهی باشد، که هر وقت موعود آن رسید بدون تأمل قدم بردارد، که در آن هنگام میان او و خدا یک قدم بیش نیست.

وان دگر بر در و دود بنه

یک قدم بر سر وجود بنه

این رباعی، از محمود پوریای ولی است:

چه گوئی چه می بایدت وقت مرگ

بجز وصل جانان نمی بایدم

جدائی مبدا مرا از خدا

دگر هر چه پیش آیدم شایدم

ص: 350

گرچه بسیار است آداب طریقت ای جوان
هست عمده زآن میان کین هفت آمد در میان
وحدت و ذکر و وضو نفی خواطر ربط قلب
صمت و تقلیل غذا شرط سلوک سالکان

بیت الولاية قسمت ارکانه

ساداتنا فيه من الابدال (1)

ما بین صمت و اعتزال دائم

و الجوع و السهر النزیه العال

خواهشتم در پیش و نفسم در عقب

دستگیرم شو که رستم یا علی

نفس نتوان کشت الأبا سه چیز

باتو گویم یادگیرش ای عزیز

خنجر خاموشی و شمشیر جوع

نیزه تنهائی و ترک هجوع

نفس را کامل نماید درد فقر و سوز عشق

بانگی کوس از ضربت است و بوی عود از آذراست

ترک اوصاف طبیعت گو دلا کز روی طبع

هر چه خیزد ناقص است و هر چه زاید ابتر است

خلق نیکی کز طبیعت می بزاید مرد را

پیکری بی جان بسان صورت صورت نگر است

ذکر و فکر اختیاری چیست دام مکر و شید

کانکه بی می مستی آرد در پی شور و شر است

اژدهای نفس نگذارد که رو آری بگنج

اژدهاکش شوگرت در سر هوای گوهر است

ص: 351

1-1- بزرگان از ابدال بنای ولایت را قائم به چند رکن میدانند. خاموشی و کناره گیری از خلق و کم خوردن و شب زنده داری و تقوا

خداوند متعال فرماید: «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» (1).

یعنی: جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا عبادت کنند.

در کتاب «ارشاد القلوب» از علی علیه السلام منقول است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از پروردگار خود در شب معراج پرسیدم: «یا رب ما اول العباده؟ قال: اول العباده الصمت و الصوم. قلت و ما میراث الصوم؟ قال: یورث الحکمه و الحکمه تورث المعرفه و المعرفه تورث الیقین. فاذا استیقن العبد، لا یبالی کیف اصبح بعسر او یسر...»

یعنی: «پروردگارا سرآغاز عبادت و بندگی چیست؟ فرمود: سرآغاز آن، خاموشی و سکوت و روزه داری است. پرسیدم بنده را از روزه چه فوایدی است؟ فرمود: روزه در آدمی، حکمت به بار می آورد و حکمت، موجب معرفت می شود و معرفت، سبب پیدایش یقین در بنده خواهد گردید. آن گاه که بنده من از یقین برخوردار شد، دیگر به سختی و سستی روزگار خود، نخواهد اندیشید»

از حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها مروی است که: «ما یصنع الصائم بصیامه اذا لم یصم لسانه و سمعه و بصره و جوارحه».

یعنی: «اگر زبان و گوش و چشم و سایر اعضای شخص روزه دار به حالت روزه دار و امساک نباشد، از روزه خود چه بهره ای خواهد برد.»

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «ما من عبد یصبح صائما فیشتم فیقول: سلام علیکم انی صائم الا قال الله تعالی: استجار عبدی من عبدی بالصیام فادخلوه جنتی»

یعنی: «اگر بندهای از بندگان خدا در حال روزه از کسی دشنام شنود و بگوید: من صائم و روزه دارم و در برابر دشنام بجز از سلام و سلامت برای تو نخواهم خواست، در این حالت خداوند فرماید: این بنده مرا به بهشت برید که از شر بنده دیگر من به روزه پناه

برده است.»

ص: 352

و در کتاب «فقه الرضا» آمده است: «و اعلم یرحمک الله ان الصوم حجاب ضربه الله تعالی علی الألسن و الاسماع و الابصار و سائر الجوارح،»

یعنی: «بدان، که خدایت رحمت کناد، که روزه حجاب و پرده ای است که خداوند متعال بر زبان و گوش و چشم و سایر اعضاء بندگان خود قرار داده است.»

در کتاب «من لایحضره الفقیه» است که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «ما من یوم یمر علی ابن آدم الا قال له ذلك الیوم: انا یوم جدید و انا علیک شهید و قل فی خیره او اعمل فی خیره فانک لن ترانی بعد ابدا یعنی: «هر روزی که بر آدمی زاده فرا می رسد به وی خطاب می کند: من روزی جدید و شاهد و مراقب حال توام. بکوش تا در این روز گفتاری نیکو و یا عملی خیر

انجام دهی که دیگر مرا درک نخواهی کرد.»

در حکمت آل داود نوشته است: «حق علی العاقل أن لا یغفل عن اربع ساعات فساعه یناجی فیها ربه و ساعه فیها یحاسب نفسه و ساعه یقضی الی اخوانه الذین یصدقونه عن عیوب نفسه و ساعه یخلی بین نفسه و بین لذته فیما یحل فان هذه الساعه عون لتلك

(الساعات.)

یعنی: «خردمند باید که از چهار موقع غافل نشود. یکی: زمانی که در آن به مناجات با پروردگار خود پرداخته است و دیگر ساعاتی که به حساب نفس خویش می رسد و سومین آنها موقعی است که با برادران خود، یعنی کسانی که وی را به عیوبش واقف می سازند بسر می برد و بالاخره چهارم آن زمانی که از لذات حلال و ضروری حیات، بهره بر می گیرد که در حقیقت، استفاده از این ساعات، کمکی است برای امکان برخورداری از ساعات دیگر.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ان القبر بنادی کل یوم بخمس کلمات: رانا بیت الفقر فاحملوا الی کنزه. انا بیت الظلمه فاحملوا الی سراجہ. انا بیت الوحشه فاحملوا الی انیسه. انا بیت الحصی و التراب فاحملوا الی فرشه و انا بیت الحیات و العقارب فاحملوا الی تریاقا. قیل: وما ذلك؟ قال: التریاق الصدقه و الفراش العمل الصالح و الأنیس فتلاوه القران و اما السراج فصلوه اللیل و أما الكنز فکلمه شهاده لا اله الا

ص: 353

یعنی: قبر، در هر روز به این کلمات پنجگانه ندا در می دهد: من، خانه فقر و تهیدستیم، پس ذخیره ای برای خود به اینجا بفرست. من، خانه تاریکیم، چراغی در این خانه بیفروز. من خانه وحشت و تنهاییم، مونس برای خویش فراهم کن. من، خانه ای از ریگ و خاکم، اینجا را فرشی باید و من، خانه ماران و کژدمانم زهر این جانوران را تریاقی لازم است. گفته شد که آنها کدامند؟ فرمود: تریاق سموم گزندگان قبر، صدقات و بخشش های مالی شما است و فرش و بستر خانه گور، اعمال نیکو و صالح است. مونس شما در آن وحشت خانه، تلاوت قرآن کریم است و چراغ این دخمه ظلمانی، نماز شب است و گنجی که در آنجا به کار آید، کلمه مبارکه شهادت: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، على ولي الله» است.

در کتاب «کشکول» از سید اوصیاء نقل شده است که: افضل العباده الصبر و الصمت و انتظار الفرج. یعنی: افضل عبادات، شکیبائی، سکوت و انتظار فرج است.

رباعی

پیوسته خدای را عبادت می کن

اوقات شریف صرف طاعت می کن

تا صاحب آبر و شوی چون خورشید

با نان جوین خود قناعت می کن

در حدیث قدسی آمده است که: «لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل و العبادات حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذی يسمع به و بصره الذی يبصر به و يده التي يبطش بها و رجله التي يمشي بها.» یعنی: «بنده من با انجام نوافل و عبادات خود، بی وقفه به من تقرب حاصل می کند تا آنجا که محبوب من می شود و چون محبوب من شد، آنگاه منم آن گویی که با آن می شنود و آن دیده ای که با آن می بیند و آن دستی که با آن به کار می پردازد و بالاخره منم آن پائی که با آن راه می سپرد.»

مروی است که: «اجتماع الجماعات في بيوت العبادات بصدق النيات و صفاء الطويات تحل ما عقدته الافلاك الدائرات.» یعنی: «گرد آمدن مردمان در عبادتگاهها، با صدق نیت و صفای باطن، گشاینده گره های سختی است که افلاک در کار جهان و جهانیان فرو بسته اند.»

در کتاب «امالی» از امام صادق علیه السلام مروی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، گفتار حق تعالی را چنین نقل فرموده است: «یا عبادى الصدیقین تنعموا بعبادتی فی الدنیا فانکم تنعمون بها فی الجنه.» یعنی: «ای بندگان من، ای گروه صدیقین، از نعمت عبادت من در دنیا بهره بگیری که در آخرت به سبب آنها در بهشت، منتعم و برخوردار خواهید گردید.»

کتاب «مصباح الشریعه» در باب صدم، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: «العبودیه جوهره کنهها الربوبیه فما فقد من العبودیه وجد فی الربوبیه و ما خفی عن الربوبیه اصیب فی العبودیه. قال الله تعالی: «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم

حتى یتبین لهم أنه الحق اولم یکف بربک انه على کل شیء شهید. (1) ای موجود فی غیبتک و فی حضرتک و تفسیر العبودیه بذل کلیه و سبب ذلک منع النفس عما تهو و حملها على ما تکره و مفتاح ذلک ترک الراحة و حب العزله و طریقہ الافتقار الى الله تعالی. قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: عبدالله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و حروف العبد ثلثه: «ع - ب - دى فالعین علمه بالله و الباء بونه عن سواه و الدال دنوه من الله تعالی بلاکیف و لاحجاب و اصول المعاملات تقع على اربعه اوجه: معامله الله تعالی و معامله النفس و معامله الخلق و معامله الدنیا و کل وجه منهما منقسم على سبعة ارکان. اما اصول معامله الله تعالی فسبعة اشياء: اداء حقه و حفظ حده و شکر عطائه و الرضا بقضائه و الصبر على بلائه و تعظیم حرمة و الشوق الیه و اصول معامله النفس سبعة: الجهد و الخوف و حمل الأذى و الرياضة و طلب الصدق و الاخلاص و اخراجها من محبوبها و ربطها فی الفقر و اصول معامله الخلق سبعة: الحلم و العفو و التواضع و السخاء و الشفقه و النصح و العدل و الانصاف و اصول معامله الدنیا سبعة: الرضا بالدون و الاثار بالموجود و ترک طلب المفقود و بعد الکثرة و اختیار الزهد و معرفه آفاتها و رفض شهواتها مع رفض الریاسه فاذا حصلت هذه الخصال فی نفس واحده فهو من خاصه الله و عباده المقربین و اولیائه حقا.

یعنی: «عبودیت و بندگی گوهری است که حقیقت و باطن آن، ربوبیت است؛ آنچه

ص: 355

که در راه عبودیت و بندگی از دست بدهد، در ربوبیت به دست آید و دقایقی از ربوبیت که پنهان ماند، در عبودیت به آن دست یابند. خداوند متعال فرمود: «سنرهم آیاتنا فی الافاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید» یعنی «آیات و نشانه های خود را در آفاق جهان و هم در نفوس خودشان، نشان خواهیم داد تا بر آنان آشکار شود که «او» حق است؛ آیا در مورد پروردگارت کافی نیست که او بر هر چیز گواه و شاهد است.» بدین معنی که حق در غیبت و حضور تو موجود است. حقیقت عبودیت آن است که همه چیز خود را در این راه، نثار کنی و سبب پیدایش این حالت در بنده، جلوگیری از انجام خواهشهای نفس و تحمیل مکاره و سختی ها بر آن است و کلید این کار، گذشتن از آسایش و راحت طلبی، علاقه به گوشه گیری و انزوای از خلق، رو کردن به درویشی و درک حقیقت فقر و احتیاج نسبت به ذات باری تعالی است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلم و سلم فرمود: «آنچنان خدای را بندگی و عبادت کن که گویی او را پیش دیده خود می بینی که اگر تو خدای را نمی توانی دید، بی شک او ترا می بیند و بر تو گواه و شاهد است. (1) کلمه «عبد» از سه حرف «ع - ب - د» تشکیل شده. عین، کنایه از علم و یقین بنده، نسبت به خداوند متعال است و باء، اشاره ای به بینویت و جدایی و دوری او از غیر حق تعالی است و حرف دال، دلالتی است بر دو نزدیکی و تقرب بنده به پروردگار جل جلاله بی حجاب و بی هیچ واسطه.

بدان که اصول اعمال و معاملات بنده خدا بر این چهار وجه باشد، یکی، معامله با خداوند عزوجل و دیگر، معامله با نفس خویش و سوم، معامله با خلق خدا و چهارم، معامله با دنیا و هر یک از این وجوه یاد شده را هفت رکن است ارکان هفتگانه معامله با خداوند متعال عبارت است از اداء حق او و حفظ حدود او و شکر و سپاس بر عطایای او و رضا به قضاء او و صبر و شکیب بر بلاء و بزرگداشت حرمت او و شوق و میل تمام به

ص: 356

1-1- یاد دار این سخن از آن بیدار مرد این راه حیدر کرار فاعبد الرب فی الصلوه تراه و ار نباشی چسین تو واغوٹاه آن چنانش پرست در کونین که همی بینیش برای العین گرچه چشمت و را نمی بیند خالق توتورا می بیند (سنائی)

حضرت ارجمند او. ارکان معامله با نفس، اعتراف به نادانی و خوف و ترس و تحمل آزار و مکاره و ریاضت و طلب صدق و اخلاص و دور کردن نفس از آنچه دوست می دارد و پیوند آن با فقر و احتیاج است. هفت رکن معامله با خلق خدا عبارت است از: بردباری و عفو و بخشایش و تواضع و سخاوت و دلسوزی و نصیحت و عدل و نصفت و بالاخره معامله با دنیا را این هفت رکن است: رضا و خشنودی به کم و ایثار آنچه در دست دارد و نگشتن به دنبال آنچه از دست رفته است و دوری از زیاده طلبی و زهد و بی رغبتی نسبت به دنیا و شناخت آفات این جهان و ترک شهوات و تمایلات دنیوی و بیزاری از ریاستها. حال اگر این خصال در انسانی مجموع گردد، او را از خاصان درگاه پروردگار خواهد ساخت و چنین بنده، از بندگان مقرب حق تعالی و بحقیقت در شمار

اولیاء خداوند خواهد بود.

رباعی

«عرفی» دم نزع است و همان مستی تو

آخر به چه مایه بار بر بستی تو

فرداست که دوست نقد فردوس به کف

جویای متاع است و تهی دستی تو

هرکه دست از آب حیوان شست خضر وقت اوست

هر که از ظلمات نفس آمد برون اسکندر اوست

امشب از شمع رخت سوخته پروانه ما

آتش افتاده ز رخسار تو در خانه ما

تشنه مردیم و نکردیم نظر در کف خضر

الوحش الله از این همت مردانه ما

نان جوین و خرقة پشمین و آب شور

سی پاره کلام و حدیث پیمبری

زین مردمان که دیو از ایشان حذر کند

درگوشهای نهان شو و بنشین تو چون پری

گراز سپهر عقد ثریا فرستدم

از روی مهر نه طبق ماه و مشتری

در آن به خاک پای قناعت که ننگرم

تا این حدیث را توبه بازیچه نشمری

ص: 357

طاعت ناقص من موجب غفران نشود

راضیم گرد مدد علت عصیان نشود

نماز

خداوند متعال، در آیات عدیده ای از قرآن مجید، نماز را به بندگان خود تأکید فرموده است: در آیه 103 سوره نساء فرماید: «... فاقیموا الصلوه أن الصلوه کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا. یعنی: «.. نماز را به پای دارید، که نماز، برای اهل ایمان، حکمی لازم و فریضهای حتمی است.»

در آیه 238 سوره بقره فرماید: «حافظوا علی الصلوه و الصلوه الوسطی و قوموا لله قانتین» یعنی: «نسبت به نمازها و بویژه نماز وسطی (که بعقیده اکثر مفسران، نماز صبح است) مراقبت و دقت به کار برید و در اطاعت خداوند، فروتن باشید.»

و نیز در آیه 31 سوره ابراهیم فرماید: «قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوه ... یعنی: «بگو (ای پیامبر) به بندگانم که ایمان آورده اند، نماز را بیای دارند...»

در آیه 14 سوره طه فرماید: «اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوه لذكری.» یعنی: «بدون هیچ تردید من خداوندگارم و خدایی جز من نیست؛ پس مرا پرستش کن و بیاد من، نماز را بیای دار.»

در آیه 45 سوره عنکبوت فرماید: «... و اقم الصلوه أن الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر...» یعنی: «... نماز را بر پای دار که نماز، از فحشاء و منکر و زشتیها و نارواها باز می دارد...»

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من ترک الصلوه متعمدا فقد کفر» یعنی: «آنکس که به عمد و اختیار، نماز نخواند، قطعا کافر شده است.»

در حدیث دیگر فرمود: «ما بین العبد و الکفر ترک الصلوه.» یعنی: «فاصله میان بنده و کافر گردیدن او، ترک نماز است.»

هر آنکس غافل از حق یک زمان است

در آندم کافر است اما نهان است

اگر آن غافلی پیوسته بودی

در اسلام بر وی بسته بودی

نیز از پیامبر خدا مروی است که: «لا یزال الشیطان ذعره عن المؤمن ما حافظ علی

الصلوة الخمس فاذا ضيعهن تجرء عليه و اوقعه في العظام. « یعنی : «شیطان، پیوسته و تا آن زمان که مؤمن بر نمازهای پنجگانه خود، مراقبت دارد، از وی هراسان است، ولی چون آدمی، نماز خود را ضایع کند، شیطان نیز بر او جسور می‌گردد و در گناهان بزرگش می‌افکند.»

باری بدان ای عزیز که علماء بزرگ اسلام، طریق تکمیل انسان را در این دو جمله خاصه کرده اند: «التعظیم لأمر الله و الشفقه علی خلق الله. (1) یعنی : بزرگ داشتن اوامر الهی از قبیل نماز و روزه، و محبت نسبت به مخلوق خداوند، از آن نوع محبت که بزرگتران، نسبت به کوچکتران خود، مرعی می‌دارند و همراه با نوعی نگرانی و ترس است، فی المثل: محبت پدر و مادر، نسبت به فرزند خردسال، شفقت است.

ای عزیز آدمی را سفری بی نهایت و منزلتهائی پر خوف و خطر و بی غایت در پیش است و بیشتر مردم از این راه بی پایان و تحصیل اسباب نجات از مهالک آن غافلند.

خانه پر گندم و یک جو نفرستاده به گور

غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «رحم الله امرء عرف من این و الی این و لاین.» یعنی: خدا رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده است و به کجا می‌رود و برای چه آمده است. و این سه مطلب در دو آیه شریفه از قرآن مجید: «انا لله و انا الیه راجعون (2) ؛ یعنی : «ما از آن خداوندیم و بسوی او نیز بازگردنده ایم» و «ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون (3) یعنی : «جن و انس را نیافریدیم مگر برای آنکه مرا پرستش کنند.» بیان گردیده است.

از نزد خدا آمده ایم و بازگشت ما نیز بسوی اوست، اما برای چه کار آمده ایم؟ برای عبادت و خداشناسی، ولی چرا خداوند (لیعبدون) گفت و (لیعرفون) نفرمود؟ برای اینکه بفهماند که طریق خداشناسی منحصر است به بندگی و عبادت. زیرا که آدمی به هر کس که نزدیکتر شد، شناسانش از او بیشتر می‌شود و شناسائی هر کس نسبت به خداوند

ص: 359

-
- 1-1 در کتاب تاریخ ساختمانهای قدیم خراسان آمده است که این روایت را حضرت رضا (علیه السلام) در نیشابور در پاسخ سؤالی که در باره دین از ایشان شده است فرموده اند.
 - 2-2 آیه 159 سوره بقره
 - 3-3 آیه 51 سوره ذاریات

اندازه قرب او به خدا است. این است که در همه عبادات نیت و قربت شرط است و هر عبادتی را به وقت نیت میگوئی «قربه الی الله.»

و در حدیث کافی آمده است که: أن العبد یتقرب إلی بالنوافل حتی کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به و یده الی یتطش بها. یعنی: بنده من به سبب اعمال مستحب و نوافل، تا آنجا به من نزدیک می گردد، که گوش و چشم و دست وی میگردم، همان گوشه که با آن میشنود و همان چشم که با آن می بیند و همان دست که با آن کار می کند.

در اینجا خداوند می فرماید که چنین بنده ای به من می شنود و نه به این گوش ظاهر و به من می بیند و به من می دهد و می ستاند، یعنی دیگر از خودهوائی و خویشتی برای او باقی نمانده است و هر چه می کند برای خدا می کند.

روایت شده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه در جنگ بر کافری غالب شد و او را بر زمین زد که بکشد. در این حال او آب دهان به صورت مبارک حضرت انداخت. حضرت از روی سینه او برخاست و او را نکشت. علت این کار را پرسیدند، حضرت فرمود: غضب بر من مستولی شد و نخواستم در اینکار جز رضای خدا باشد، لذا قدری صبر می کنم تا غضبم فرو نشیند. سپس آن شخص مسلمان شد و گفت این کار همه برای خدا است.

باری، سفر آدمی دارای شش مرحله است و هر مرحله را منازل بسیاری است، که بعضی مرحله سوم را که فضای این عالم است تحدید به هجده هزار منزل کرده اند. مرحله اول، صلب پدر، و مرحله دوم رحم مادر است. مرحله سوم عرصه و فضای عالم اجسام می باشد. مرحله چهارم، قبر و عالم برزخ است. مرحله پنجم عرصات قیامت است که دارای پنجاه موقف می باشد و در هر موقف انسان مورد سؤال قرار می گیرد و در صورت داشتن خطا هزار سال در آن موقف حبس می شود «... یوم کان مقداره خمسین

الف سنه»(1). مرحله ششم بهشت یا دوزخ است. در اینجا است که خطاب میرسد: «و

ص: 360

امتازوا اليوم ايها المجرمون» (1) یعنی: «ای مجرمین! امروز از مؤمنین جدا شوید. و این مرحله آخر، منزل خلود و جاودانگی است. اما تمام گفتگوها در باره منزل سوم یا عرصه این عالم است، که هر چه باید بشود در اینجا می شود. این است که اینجا را دار الزراعه یا مزرعه گفته اند، زیرا که هر تخمی که در عرصه دنیا بکاری همان را در قیامت بدروی.

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

دنیا را دارالتجاره یعنی تجارتخانه گفته اند، زیرا: «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة..» (2) یعنی: خداوند در ازاء بهشت، خریدار جانها و اموال مؤمنین است. حال اگر فروشنده از اصحاب یمین باشد، جان و مال دهد و در عوض بهشت بستاند، و اگر از سابقین باشد، به درک مقام «العبودیه جوهره کنهها الربوبیه» - یعنی عبودیت و بندگی جوهر و حقیقتی است که کنه و باطن آن ربوبیت و پروردگاری است - نائل گردد، و در اینجا است که حضرت حق می فرماید: در دنیا است که نقد انسانی را به محک امتحان میزنند: «و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم» (3) یعنی: شما را می آزمائیم تا مجاهدین راه خدا را از غیر مجاهدین جدا سازیم. و اکتساب سعادت و شقاوت در همین منزل انجام می شود.

ای عزیز، دنیا رباطی است که بر سر بادیه قیامت نهاده اند و ترا در آن رباط، روزی چند مهلت است که برای راه قیامت خود، توشه‌های برگیری و در این چند روز نعم ظاهری و باطنی را برای تو مهیا کرده اند و احکام الهیه و طریق اکتساب مقامات عالیه

اخروی را به لسان انبیاء و رسل برای تو بیان فرموده اند و حجج الهیه را برای تو تمام کرده اند و کیفیت اکتساب سعادت و شقاوت را بیان نموده اند «و هدیناه النجدین» (4)

یعنی: راه بهشت و دوزخ را به وی نموده ایم و به او فهمانده ایم که اگر بخواهی می توانی این نعمتهای فانی دنیوی را سرمایه و وسیله لذات و درجات بهشتی یا عذاب و شدائد و درکات جهنم قرار دهی.

ص: 361

1-1- ا- یس - 59

2-2- توبه - 111

3-3- محمد 31

4-4- البلد - 10

از رباط تن چون بگذشتی دگر معموره نیست

زاد راهی بر نمی گیری از این منزل چرا

گر چه کرسی سرفرازی بایدت

ترک ملک و بی نیازی بایدت

فی المثل گر صد جهان است آن تو

آنچه بفرستی تو آنست آن تو

گر در این ره بنده یا آزاده ای

می نبینی آنچه نفرستاده ای

باری طریق تکمیل انسان در دو جمله: «التعظیم لأمر الله و الشفقه علی خلق الله خلاصه شد که این دو مطلب به منزله دو پا است برای سالک راه خدا و دو بال است برای طائر الی الله که در قیامت با آن دو، از عقبه صراط به آسانی بگذرد. قسم اول، به خالق،

متعلق است و آنرا حق الله گویند مانند نماز و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و تلاوت قرآن کریم، و قسم دوم، متعلق به مخلوق خدا است و آنرا حق الناس نامند، چون خمس و زکوه و صدقه و تربیت ضعفا و ایتم و کمک به در ماندگان و

ستمیدگان و افضل قسم نخستین، نماز است که فرموده اند: «الصلوه عمود الدین أن قبلت قبل ماسواها و ان ردت رد ماسواها.» یعنی: نماز، به منزله ستون دین است، اگر نماز مورد قبول پروردگار افتد، اعمال دیگر آدمی نیز مقبول درگاه خواهد شد و اگر نماز،

مردود گردد، سایر اعمال و عبادات را نیز رقیعی و ارزشی نخواهد ماند.

دین را به چادری که در آن منزل می کنند و نماز را به تیرک وسط چادر تشبیه کرده اند، که اگر تیرک باشد چادر بر پا است، اگر چه بعضی از بندهای چادر گسسته باشد. و اگر تیرک خوابید و افتاد چادر نیز خواهد خوابید، اگر چه ریسمانهایش در نهایت

استحکام باشد، و دیگر نمی توان از آن منتفع شد.

قام به ادای حقوق نماز جز از ارباب قلوب متصور نشود، زیرا که حقیقت و روح و قلبه نماز راز و نیاز با حضرت احدیت و مناجات با رب الارباب و حضرت صمدیت است و رکوع و سجود و تشدد و تکبیر و تسلیم و اذکار صورت ظاهری نماز است، و به همین سبب است که فرمودند: از نماز آن مقدارش مقبول واقع می شود که نمازگزار در حین انجام و تکلم به آن قلبش متوجه معانی آن باشد.

محمد بن مکی بغدادی، در کتاب «تبصره العارفين» از ائمه هدی سلام الله علیهم

روایت کرده است: «ان الاعمال الجسدانيه اذا لم يعرف معناها لا يقع لها في الاخره اجره» یعنی: اعمال بدنی مانند نماز و دعا، اگر معنی آنرا نفهمند، در آخرت، اجری برای عامل آنها نخواهد بود. و در حقیقت، نمازی که زبان به آن، متکلم بوده و قلب، به جای دیگری توجه داشته است، نماز نیست.

آن نماز او نیرزد نیم جو

زانکه با اغیار دارد دل گرو

و خداوند متعال در قرآن مجید فرماید: «... لا تقربوا الصلوه و انتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون...» (1) یعنی: «در حال مستی و بی خبری، به نماز نزدیک نگردید، تا آن که بدانید چه می گوئید.»

آری، چنین نماز که بدون توجه کامل دل انجام شود، گرچه وظیفه واجب به آن ساقط شده است، لیکن آن را احترامی و ارزشی که باید و شاید، نیست. یکی از بزرگان ابتدا به جوالبافی اشتغال داشته است، و روزی یک جوال می بافت، و آخر هفته حساب می کرد و مزد شاگردهایش را می پرداخت. روزی به هنگام حساب یک جوال از قلم افتاد و آنچه فکر کردند که آنرا به چه کسی داده اند به خاطرشان نیامد. غروب نزدیک بود و استاد نماز نخوانده بود، مشغول نماز شد و در نماز به خاطرش آمد که آن جوال را به چه کسی داده است. پس از اتمام نماز شاگردش را خواسته و به او گفت جوال را به فلانی داده ایم. شاگردش گفت: استاد! تو نماز می خواندی یا جوال پیدا می کردی؟ و استاد از این واقعه متنبه شد و مشغول اصلاح خود و قلب خود گردید.

در احوال سید رضی و سید مرتضی، رضوان الله علیهما نوشته اند که: سید رضی، به برادر بزرگ خود، سید مرتضی به جماعت اقتدا نمی کرد. برادر مهتر، شکایت این کار، نزد مادر برد و سید رضی، به توصیه مادر به مسجد برادر آمد و به او اقتدا کرد. اما در اثناء نماز، ناگهان، نماز خود را فرادی کرد و سپس از مسجد بیرون شد. سید مرتضی نزد مادر آمد و گفت: سید رضی، آنچه امروز کرد، بدتر از پیش بود. مادر، ماجرا را از سید رضی جو یا شد. در پاسخ مادر گفت: در اثناء نماز، ناگهان دیدم که برادرم در خون

حیض غرق است؛ به ناچار نماز را فرادی کردم، که طهارت، شرط صحت نماز است.

ص: 363

مادر، شرح حال، با سید مرتضی در میان نهاد. سید گفت: راست می گوید؛ زیرا آن گاه که به مسجد می رفتم، زنی در راه، مسأله ای از احکام حیض از من پرسید. به او پاسخی دادم، اما در اثناء نماز به این اندیشه افتادم که جوابی که دادم، درست و یا اشتباه بوده است.

و در حدیث آمده است که از نماز برخی مردم، نصف و گاهی، ثلث یا ربع آن، پذیرفته می شود و نماز گروهی دیگر را همچون جامه کهنه ای که به هم پیچند، پیچیده و بر سر نمازگزار می کوبند. نماز را تشبیه فرمود به جامه ای که شخص آنرا در دست گرفته

و در مقام فروش بر آمده است. وقتی مشتری جامه را می ستاند که نگاه کرده و بخرد، می بیند که هیچ جای درست در آن نیست که لااقل هیئت آن را بر هم زند و چیزی دیگری از آن درست کند، لذا جامه را به هم پیچیده و پیش صاحبش میاندازد و می گوید: این که به هیچ درد نمیخورد، برای چه آنرا به بازار آورده ای؟

بدان ای عزیز که هر آنچه مورد نیاز آدمی است یک صورت نازله و اقل ما یعنی دارد که امر انسان به آن می گذرد، سپس کم کم بالا می رود تا به درجه فوق الفوق برسد. مثلاً انسان برای آنکه خود را از سرما و گرما حفظ کند، احتیاج به منزلی دارد، مثل منزل

دهاقین، سپس بالا می رود تا می رسد به منزلی که برای اعیان و اشراف است، یا اینکه وقتی انسان در پی آموختن خط می رود، اقل مرتبه آن همان است که بتواند چیزی بنویسد و بوسیله نوشتن و محاسبه به عنوان مثال اموالش را حفظ کند، و یکمرتبه عالی

دارد مثل خط خوش نویسانی همچون احمد نیریزی در نسخ و درویش عبدالمجید در شکسته و میرعماد در نستعلیق و بایسنقر در ثلث که تا امروز کسی مثل آنها ننوشته است. نماز را نیز به همین نحو فرض کن. یک مرتبه نازله آن چنین است که بگویند مسلمان

است و بدن او پاک است و نمازگزار است. سپس این نماز بالا می رود تا بمرتبه ای برسد که نمازگزار ابدأ در نماز خیال دنیا به خود راه نمی دهد، و از آن بالاتر اینکه خیال هیچ چیز حتی خیال آخرت را نیز در او راهی نیست و تمام توجه او معطوف به راز و نیاز و

مناجات بارب الارباب است، و حصول این مرتبه همچون خوشنویسی بدون زحمت و مشقت و طول زمان ممکن نیست. نیک بنگر که وقتی کسی می خواهد خوشنویس شود

چقدر باید زحمت بکشد و مشق کند و خدمت اساتید کند و از آنها تعلیم بگیرد تا بتوان او را خوشنویس نامید.

پس ای عزیز بدان که مرتبه مناجات با خداوند، مرتبه بسیار رفیعی است و نیاز به همت عالی دارد. تفکر کن که ظهور قرآن و نزول فرقان بعد از چهل سال سلوک و مجاهدات و توجه و تفکر که غالباً در کوه حراء می بود بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد. پس جمعی که بدون این حال و بغیر این کلام به تلاوت کلام الله مشغول می شوند، اگر چه از این بحر بدان فیض نمی رسند، ولی آخر از رشاشه نوری و حشاشه حضوری، خالی و عاطل نیستند، اما وصول به این مقام عالی، مرید را بعد از مرور دهور و مجاهده بسیار و اقامه صلوات و مسنونه و ادامه آن که ورد متوسطان ارباب سلوک و روش معتدلان اصحاب قلوب است که دیده بصیر تشان به کحل الجواهر و قره عینی فی الصلوه) متکحل شده، فراهم می شود و در آن حالت است که زمزمه نماز، به موجب حدیث «المصلی یناجی ربه(1) به مناجات با پروردگار، مبدل می گردد و از غایت صدق و توجه و خلوص و استغراق که در این حال، به بنده دست می دهد، پیامبر فرمود: «الصلوه معراج المؤمن»(2).

نماز را در شب معراج، به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آموختند و چون بازگشت، امت خود را امر فرمود که: «صلوا کما رأیتمونی اصلی.» یعنی: «به همین ترتیب که می بینید نماز می گزارم، نماز بگزارید.» این است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نماز را معراج مؤمن قرار داد. سابق این میدان و فارس این جولان، بعد از حضرت رسول اکرم، امیرالمؤمنین علیهما الصلوه والسلام است که در نماز، چندان مستغرق بحر احدیت بودند، که پیکان تیر، از پای مبارکش بیرون کشیدند و از درد آن آگاه نگردید و در توجه و توکل، چنان صادق بود که در «لیله الهمیر» آن شب وحشتناک که شمشیر و تیر از اطراف و جوانب می بارید، در میان دو لشکر جنگجو، مصلی گسترده و از ورد و نوافل شبانه خود غفلت ننمود و در آن شب پر آشوب هزار رکعت نافله شبانه را به جای آورد.

ص: 365

1-1- نماز گزار، با پروردگار خود در حال مناجات و راز و نیاز است.

2-2- نماز، معراج نماز گزار است و به عبارت دیگر، نماز وسیله تقرب به خدا و عروج بنده میگردد.

مراد از نماز، حضور دل و استغراق کامل و فناء ذات عابد در معبود و فوز به مشاهده حق است، اما مبتدی را برای وصول به این مقام ریاضت بسیار و مجاهده بیشمار لازم است. به نحو اجمال بگویم که تا مدتی به امر قلب مشغول نشوی، فارس این میدان نمی توانی شد.

باری ای عزیز! اسرار نماز آنگاه حاصل شود که شش چیز حاصل باشد:

اول: حضور دل، یعنی دل را به هنگام نماز، به هیچ چیز جز پروردگار جلت عظمته تعلق نباشد.

دوم: فهم کردن معانی قرائت و ذکر و تسبیح نماز، به طوری که دل در فهم آن الفاظ، مطابق زبان باشد.

سوم: تعظیم، یعنی در آن حالت، عظمت معبود و مبدا مقصود در خاطر او بود.

چهارم: هیبت، یعنی از غایت عظمت پروردگار، خوف، بر دلش هجوم آرد که مباد در این عبادت، تقصیری باشد.

پنجم: امید، که مقام کرم و جود خداوند اکرم الأکرمین، بر او معلوم باشد، که از نهایت مرحمت، او را محروم و بی نصیب نخواهد فرمود و گناهانش را خواهد بخشید.

ششم: شرم، یعنی خود و عبادت خود را کوچکتر از آن بداند که شایسته درگاه باشد و عبادت خود را در نهایت شرمساری و بندگی را با سر افکنندگی به انجام رساند.

همچنانکه برای انجام هر کاری اسباب و لوازم خوب و مناسب سبب پیشرفت آن و به نتیجه مطلوب رسیدن است در این مقام نیز باید ادعیه و اخباری که در نماز وارد است، مد نظر آورد که یکی از آنها حدیثی است که در باره نماز اول وقت است.

در روایت آمده است که: «اختبروا شیعتی بخصلتین فان کانتا فیهم فهم شیعی حق؛ محافظتھم لاوقات الصلوه و مواساتھم فی المال مع اخوانھم المؤمنین و ان لم یكونا فیهم فاعزب ثم اعزب ثم اعزب.» یعنی: «با دو خصلت زیر، شیعیان مرا باز شناسید. اگر این دو خصلت در ایشان بود، شیعه واقعی هستند. یکی از آن دو رعایت اوقات نماز است به این معنی که نماز را در اول وقت آن به جای آورند. دیگر آنکه در ثروت و مال خود، با برادران ایمانی به مواسات رفتار نمایند. لیکن اگر از این دو خصلت، عاری و بی بهره

باشند، از آنان، سخت بر حذر باش و از ایشان، دوری گزین، دوری گزین و دوری گزین.»

و در حدیث دیگر آمده است که: «ان الصلوه اذا ارتفعت فی وقتها، رجعت إلى صاحبها و هی بیضاء مشرقه و تقول: حفظتني حفظك الله و اذا ارتفعت فی غیر وقتها و بغیر حدودها رجعت إلى صاحبها و هی سوداء مظلمه، تقول: ضیعتنی ضیعتک الله.»

یعنی: نماز، چون در وقت آن گزارده شود، سپید و درخشان، نزد صاحب خود باز می گردد و می گوید: همان طور که مرا رعایت کردی، خداوند را مورد رعایت و حفظ خویش قرار دهد. لیکن اگر نماز، در غیر وقت آن گزارده شود و رعایت حدود آن نشود، سیاه و ظلمانی نزد صاحب خود می آید و می گوید: همان گونه که مرا ضایع ساختی، خدایت ضایع و تباہ سازد. حال بین این نمازی که ما چشم شفاعت به آن داریم چگونه به ما نفرین می کند «ویل لمن کان شفاعته خصمانه». یعنی: وای به حال کسی که

شفیعان او دشمنانش باشند.

در هر حال، باید که توفیق عبادت و بندگی از خداوند طلب کرد که اوست، ولی توفیق و تا توفیق و مرحمت ذات احدیت نباشد، هیچ کس را شایستگی انجام عبادتی حاصل نخواهد گردید.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: دوازده آیه از تورات را برگزیده و آن را از عبری به عربی ترجمه کرده و روزی سه نوبت در آنها تأمل می کنم. یکی از آن دوازده آیه این است: «یا بن آدم ان قمت بین یدی فقم کما یقوم العبد الذلیل بین یدی ملک جلیل و

کن کانک ترانی فان لم ترانی فانی اراک. یعنی: ای فرزند آدم، چنان در برابر من به نماز و نیاز پرداز که بنده ای بیمقدار در برابر پادشاهی عظیم الشان، به پای می ایستد. به هنگام نماز چنان باش، که مرا در برابر خود می بینی؛ اگر تو مرا نتوانی دید، من ترا می بینم و به کار و رفتار تو واقف و آگاهم.

به عنوان مثال وقتی جماعتی در محضر سلطانی حضور می یابند، آنهایی که چشم دارند وقتی سلطان می آید، او را مشاهده می کنند و به لوازم ادب رفتار می کنند. و آنهایی که کورند و سلطان را نمی بینند وقتی به آنها گفته می شود که سلطان آمده است، اگر چه

سلطان را نمی بینند اما مؤدب و با خضوع می ایستند.

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که: چون بنده به نماز ایستد و به چیزی جز معبود جل جلاله توجه کند، خداوند فرماید: بنده من، به چه می اندیشی مگر از من مهربانتر و بزرگوارتر سراغ داری؟ و اگر بار دیگر توجه خود به جایی معطوف

دارد، فرماید: بنده من، آن کیست که از من بهتر یافته و به او توجه کرده ای؟ و چون بار سوم، به غیر خداوند متعال توجه کند، حق تعالی او را از رحمت خود دور و مهجور سازد و آن نماز، بفضاحت تمام به او گوید: «فضحك الله في المأ الأعلى كما فضحتني

على رؤوس الأشهاد.» یعنی: «خداوند ترا در برابر فرشتگان عالم بالا رسوا و مفتضح سازد، همان گونه که مرا نزد همگان، رسوا و مفتضح نمودی.»

ای عزیز، این نهایت ارتفاع سیر هر سالک و رهرو است که بلاواسطه با خداوند خطاب می کند و جمله مبارکه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» را در هر نماز تکرار می کند. اینک ملتفت باش که در این مقام، غافل نباشی و حواس و اندیشه خویش را تنها به سوی

او داری. در حدیث است که حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام، وقتی در نماز به آیه شریفه بالا رسید، آنقدر مکرر فرمود که از خود بیخود شد و بر زمین افتاد و چون به حالت عادی باز آمد، سبب آن وضع پرسیدند، فرمود: «لازال اکررها حتی

سمعت من قائلها» یعنی آنقدر آن آیه را تکرار کردم تا آن را از گوینده آن، باز شنیدم و ذوق این سماع و لذت این استماع مرا از هوش برد و بیخود از خویشتم ساخت.

مولانا جلال الدین رومی فرماید:

چون پری غالب شود بر آدمی

گم شود از مرد وصف مردمی

هر چه او گوید پری گفته شود

زین سری نه زان سری گفته شود

چون پری را این دم و قانون بود

کردگار آن پری را چون بود

پس خداوند پری و آدمی

از پری کی باشدش آخر کمی

اگر حدیث «العبودية جوهره كنهها الربوبية» را شنیده باشی، پس بدان که عبادت، آب حیات است و اگر روح انسان از این چشمه نوش کرد، نعمت دنیا و عقبی را فراموش کرد.

شعر

از خدا نعمت جنت طلبد زاهد و ما

به خدا گرز خدا غیر خدا می طلبیم

هر کسی را به تو گره هست به نوعی طلبی

ما به هر نوع که هست از تو ترا می طلبیم

آری به قول شاعر «مرا دلی است که از بار بار می طلبد، حضرت سیدالشهدا ارواحنا له الفداء فرماید: «ما فقد من وجدک و ما وجد من فقدک». یعنی آنکس که ترا یافت، چه را از دست داده و آنکس که ترا از دست داده، چه به دست آورده است؟

مرا غرض ز نماز آن بود که یک ساعت

غم فراق تو را با توزار بگزارم

وگر نه این چه نمازی بود که من بی تو

نشسته روی به محراب و دل به بازارم

نیکو است که قبل از مشغول شدن به نماز، این دعا که از اساتید و بزرگان شنیده شده است: خوانده شود: «رب أعوذ بک من همزات الشیاطین و أعوذ بک رب ان یحضرین رب اسألك حولا۔ من حولک وقوه من قوتک و تأیید من تأیید حتی لا اری غیرک ولا اشاهد سواک». یعنی: پروردگارا از وسوسه های شیاطین و حضور ایشان در خودم به تو پناه میبرم. خداوندا، حرکت، توان و تأیید خود را از تو خواهانم تا آنجا که نظر به غیر تو نیافکنم و غیر تو را نبینم.

جابر بن عبدالله انصاری، رحمه الله علیه، روایت کرده است که در خدمت مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودم. حضرت، کسی را مشاهده کرد که سرگرم نماز است. به وی فرمود: ای مرد، آیا از تأویل نماز با خبری؟ عرضه داشت: مگر نماز به جز آنکه عبادت خداوند است، تأویلی دارد؟ امام فرمود: «ای والذی بعث محمد صلی الله علیه و آله بالنبوه، ما بعث الله نبیه بامر من الامور الاوله مشابه و تأویل و تنزیل و کل ذلک یدل علی التبعید. فقال له: علمنی ما هو یا مولای. فقال: تأویل تکبیرتک الاولی الی احرامک ان تخطر فی نفسک اذا قلت الله اکبر من ان یوصف بقیام او قعود و فی الثانیه ان یوصف بحرکه او جمود و فی الثالثه ان یوصف بجسم او شبه او یقاس بقیاس و تخطر فی الرابعه ان تحله الاعراض او تؤلمه الأمراض و تخطر فی الخامسه ان یوصف بجوهر او عرض او

یحل فیہ شیء و تخطر فی السادسه ان یجوز علیه ما یجوز علی المحدثین من الزوال و الانتقال و التغیر من حال الی حال و تخطر فی السابعه ان لا تحله الحواس الخمس. ثم تأویل مد عنقک فی الركوع تخطر فی نفسک آمنت بک ولو ضربت عنقی. ثم تأویل

رفع رأسك من الركوع اذا قلت سمع الله لمن حمده. الحمد لله رب العالمين، تأويله الذي اخرجني من العدم الى الوجود و تأويل السجده الأولى أن تخطر في نفسك وانت ساجد، منها خلقتني ورفع رأسك تأويله و منها اخرجتني و السجده الثانيه و فيها تعيدني

و رفع رأسك يخطر بقلبك و منها يخرجني تاره أخرى. و تأويل قعودك عن جانبك الايسر و رفع رجلك اليمنى و طرحها على اليسرى يخطر بقلبك اللهم اني اقمتم الحق و امت الباطل. و تأويل تشهد تجديد الايمان و معاوده الاسلام و الإقرار بالبعث بعد

الموت. و تأويل قرائه التحيات، تمجيد الرب سبحانه و تعظيمه عما قال الظالمون و نعتة الملاحدون. و تأويل قولك السلام عليكم و رحمه الله و بركاته، ترحم عن الله سبحانه فمعناها هذه امان لك من عذاب يوم القيامة. ثم قال اميرالمؤمنين عليه السلام: من لم يعلم

تأويل صلوته هكذا فهي خداج.»

يعنى: «آرى، به خداوندی سوگند که محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را خلعت پیامبری در پوشانید که هیچ امری را به پیامبر خود فرمان نداده است مگر آنکه آن عمل را مشابهی و تنزیلی و تأویلی است که در هر کدام دلالتی است بر عبادت حق متعال. مرد از تأویل نماز پرسش نمود. امام فرمود: اما تأویل تکبیرات هفت گانه (1) که در آغاز هر نماز میگویى آن است که: چون الله اکبر نخستین را بر زبان آوردی، در دل خطور داده و اعتراف کرده ای که خداوند والاتر از آن است که به قیام و قعود توصیف گردد و در تکبیر دوم، خدای را برتر از توصیف به حرکت و سکون دانسته ای و در سومین تکبیر او را از توصیف به جسم بودن و شبیه داشتن و یا آنکه به چیزی مقایسه گردیدن، بالاتر شناخته ای و در چهارمین، از آنکه اعراض بر حق تعالی عارض شود و یا آنکه امراض رنجوریش دهد و در پنجمین، از آنکه جوهر و یا عرض باشد یا آنکه چیزی در او حلول کند و در ششمین، از آنکه حالت زوال و نیستی با انتقال و دگرگونی که بر موجودات حادث، عارض می شود و بالاخره در تکبیر هفتم، او را از آنکه حواس پنجگانه را در ذات مقدسش راهی باشد، برتر و بالاتر خوانده ای. پس از آن فرمود: تأویل کردن کشیده تو به هنگام رکوع نماز، آنست که به زبان دل میگویى: خداوندا به تو ایمان دارم، گرچه گردنم را به تیغ جدا

ص: 370

1-1. در آغاز نماز مستحب است که شش تکبیر گفته شود و پس از آن تکبیره الإحرام واجب را به جای می آورند.

کنند. و تأویل سر برداشتن از رکوع و گفتن ذکر سمع الله لمن حمده... آنکه خداوند را سپاس که از عدم به وجودم آورده است و تأویل نخستین سجده آنکه در قلب خود خطور دهی که: خداوندا مرا از این خاک آفریده ای و در سر برداشتن از سجده در دل

خود گویی: پروردگارا مرا از این خاک بیرون کشیده ای و در سجده دوم گویی: مرا در این خاک، باز خواهی گردانید و در سر برداشتن از دومین سجده، گویی: خداوندگارا، تو مرا دوباره از این خاک بیرون خواهی کشید. و اما تأویل آنکه به هنگام نشستن به جانب چپ نشسته و پای راست را بر پای چپ خود قرار میدهی، آن است که در باطن خود میگویی: خدایا، حق را بر پا و باطل را می میرانم و تأویل تشهد، همانا تجدید ایمان و اظهار مکرر اعتقاد به اسلام و تسلیم در برابر امر حق متعال و اقرار به بعثت پس از مرگ است. تأویل تحیات، عبارت از اذعان به مجد و عظمت پروردگار سبحان و تعظیم و تکریم و تنزیه وجود اقدس او است، از آنچه ستمکاران گفته اند و ملحدان و کافران در باره او توصیف کرده اند. تأویل جمله «السلام علیکم ورحمه الله وبرکاته، ترحم از

سوی خداوند پاک و در حقیقت، امان نمازگزار است از آتش دوزخ و عذاب روز واپسین. پس از آن امام علیه السلام فرمود: هر آنکس که بدینگونه تأویل نماز خویش نداند، عملش ناقص و ناتمام خواهد بود.»

اهل دلی گفته است:

این پیش نمازیم نه از روی ریاست

حق میدانند که از ریا مستثنی است

این یک خوشم آمده که در وقت نماز

پشتم به خلاق است و رویم به خداست

در روایت آمده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «قال الله عزوجل فی بعض ما اوحی انما اقبل الصلوه ممن يتواضع لعظمتی و یکف نفسه من الشهوات من اجلی و یقطع نهاره بذکری ولا یتعظم علی خلقی و یطعم الجائع و یکسو العاری و

یرحم المصاب و بواسی الغریب فذلک یشرق نوره مثل الشمس اجعل له فی الظلمه نوره و فی الجهاله علما (حلمه) اکلاه بعزتی و استحفظه ملائکتی یدعونی فألبیه و یسألنی فاعطیه فمثل ذلک العبد عندی کمثل جناب الفردوس لایسبق اثارها و لایتغیر عن

حالتها.» یعنی: «خداوند متعال در وحی خود فرمود: نماز کسی را خواهم پذیرفت که در

ص: 371

برابر عظمت من متواضع و فروتن باشد و برای رضای من از تمایلات و شهوات خود صرفنظر کند؛ روزها را در یاد من به سر آورد و بر خلق بزرگی نفرشد و گرسنگان را خوراک و برهنگان را جامه بخشد و با مصیبت دیدگان به مهربانی رفتار کند و غریبان را

با مواسات و الطاف خود دلخوش سازد. چنین بنده را پرتوی از نور خواهد بود که چونان خورشید می تابد. برای او نوری مقرر خواهم داشت که ظلمات او را روشنی بخشد و علم و حلمی که جهالت را از او مرتفع سازد. خود از او حمایت می کنم و فرشتگان را محافظ و نگهبان او قرار خواهم داد. دعایش را اجابت و خواسته اش را برآورده خواهم کرد. مثل این چنین بنده، نزد من، مثل باغستانهای بهشت است که میوه اش را نارسای و یا فساد و تباهی نخواهد رسید.»

روایت شده است که: «سألوا الله حوائجكم السنیه فی صلوه الصبح». یعنی: «حاجات مهم خود را در نماز صبح، از خداوند مسألت کنید.»

ای عزیز بدان که اطباء جسمانی معجونی ساخته اند و اسم آنرا تریاق کبیر و حافظ الصحه گذارده اند، و اگر کسی آن تریاق را در ایام طاعون و وبا بخورد و با طاعون باو اثر نمی کند، و اگر افعی او را بگزد، زهرش در او اثر ندارد، اما باید دانست که اثر ای

تریاق تا وقتی است که زهر به قلب آدمی نرسیده باشد، ولی اگر به قلب رسیده باشد، این تریاق بی فایده است و شخص به هلاکت می رسد. همچنین طبیب آسمانی معجونی برای روح آدمی ساخته است به نام نماز، که حکم همان معجون جسمانی را دارد. اگر کسی از ابتدا نمازگزار باشد، وسوس شیطانی در او اثر نمی کند، و اگر مبتلای به وسوس شد، در حالیکه هنوز سیاهی تمام قلب را نگرفته است، نماز موجب رفع مهالک می شود. اما اگر قلب بکلی خراب شد و مشمول آیه کریمه «ختم الله علی قلوبهم گردید، یعنی خداوند مهر بر او زد، دیگر بر آن نماز اثری مترتب نمی گردد.» «ثم کان عاقبه الذین اساؤو السؤی ان کذبوا بآیات الله، (1) یعنی: سپس پایان کار کسانی که مرتکب زشتی شدند این بود که آیات و نشانه های خداوند را تکذیب کردند.» ای عزیز تفکر کن در اینکه چرا حضرت حق در سوره حمد بعد از لفظ حمد، چهار

ص: 372

اسم از اسماء خود را ذکر نموده است. الله، رب، رحمن و رحیم و مالک. چرا تعداد بیشتر یا کمتری از اسماء را ذکر فرموده است؟ علت آنست که وقتی حمد و تعریف صرفاً بخاطر وجود صفات کمالی در محمود است و بس. مثل تعریف حاتم به سبب صفت جود او و رستم به لحاظ صفت شجاعتش و افلاطون و لقمان به سبب حکمتشان. در این صورت وقتی محمود حق است با اسم «الله» از او یاد می شود که دارا و مستجمع تمام صفات کمال است. دوم آنکه اگر سابقه نعمتی و احسانی باشد، از محمود با اسم «رب» یاد می شود، و حق متعال مربی تمام موجودات و عوالم است. سوم آنکه اگر محمود شخص کریمی باشد و هنوز از او فیضی نرسیده و حامد طمع بر فیض او بسته است، به هنگام تعریف لفظ «رحمن و رحیم» را به کار می برد. و بالاخره چهارم وقتی است که محمود شخص قاهری است و حامد از قهاریت او می ترسد، لذا با اسم «مالک او را حمد می کند. و ما آنچه استقراء کردیم، حمدی که برای چیز دیگری باشد در عالم وجود ندارد، و نیافتیم که کسی دیگری را بغیر این چهار اسم حمد کرده باشد. پس در این صورت بهتر آن است که الف و لام والحمد» را الف و لام استغراق بدانیم، یعنی تمام اقسام حمد مختص به خداوند است. بنابر این نمازگزار باید به قلب خود خطور دهد که: انها الموصوف بهذه الصفات التي وصفت نفسك بها اياك نعبد و اياك نستعين». یعنی: ای وصف شده به صفاتی که خود خویشتن را به آن وصف نمودی، تنها ترا می پرستم و تنها از تو یاری می جویم.

ای عزیز بدان که چنین روایت شده است که خداوند می فرماید: من و بنده ام در این سوره شرکت داریم. یعنی چهار آیه اول مختص به خداوند است و «ایاک نعبد و ایاک نستعین» بین بنده و خدا مشترک است و دو آیه بعد مختص به بنده است.

درباره راهنما الصراط المستقیم» یعنی: «ما را به راه راست هدایت فرماه، در کتاب معانی الاخبار از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمودند:

اهدنا الصراط المستقیم قال هو امیر المؤمنین، و الدلیل علی ذلك قوله عز وجل: «و انه فی ام الكتاب لدینا لعلی حکیم. (1) و هو امیر المؤمنین

ص: 373

یعنی: مقصود از «صراط مستقیم» امیر المؤمنین علی (علیه السلام) است، و دلیل بر آن سخن خداوند عزوجل است که می فرماید: «و بدون تردید او در ام الكتاب نزد ما علی حکیم است و او امیر المؤمنین است.»

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در تفسیر «اهدنا الصراط المستقیم» نقل شده است که فرمود: یعنی خداوند توفیقی را که به ما عطا فرمودی تا بوسیله آن تو را در گذشته اطاعت نمایم، آنرا در باقیمانده عمر ما نیز بر قرار و مداوم فرما.

و طریق و راه بر دو قسم است، یک راه در دنیا و یک راه در آخرت. اما راه راست در دنیا آن است که کوتاه باشد از غلو، یعنی محبت به غلو نرسد، همچون علی اللهیان، و بالاتر باشد از تقصیر یعنی طریق سنیان، که دیگری را بر علی علیه السلام مقدم داشته اند. و

اما طریق در آخرت طریقه و راه علی علیه السلام است که راه مستقیم مؤمنین است بسوی بهشت.

از حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) روایت شده است که فرمودند: بگوئید خدایا ما را هدایت کن به راه آن کسانی که نعمت توفیق داشتن دین تو و اطاعت و بندگی تو را یافتند. آنان کسانی هستند که خداوند در حق آنها می فرماید: کسانی که خدا و

پیغمبر را اطاعت نمایند با اشخاصی هستند که خداوند نعمت خود را بر آنها ارزانی داشته است، و آنان پیغمبران و صدیقین و شهداء و صالحین می باشند. یعنی خداوند آنها را در بهشت با یکدیگر قرار می دهد، و پیغمبران و صدیقین و شهداء دوستان و رفقای

خوبی هستند.

از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت شده است که فرمودند: مراد از این نعمت در آیه شریفه «صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین» - ثروت و صحت بدن نیست، اگر چه مال و صحت بدن نیز از نعمتهای خدا است. زیرا این نعمت را

خداوند به کار و فساق هم می دهد. بلکه شما مأمور شده اید دعا کنید که خداوند شما را به راه راست هدایت کند، یعنی راه کسانی که خداوند نعمت ایمان و تصدیق پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و نعمت ولایت و دوستی محمد و آل محمد (علیهم السلام) که طیب و پاکیزه هستند و اصحاب خاص ائمه (علیه السلام) که برگزیده هستند و بوسیله تقیه که خود نعمتی است دین خود

را حفظ نمودند، به آنها عطا فرموده است. ای عزیز بدان که بر وفق حدیث المصلی یناجی ربه، یعنی: «نمازگزار با پروردگارش

مناجات می نماید»، مناجات از باب مفاعله است و باید از سوی طرفین باشد تا مناجات محقق شود، یعنی خداوند باید توفیق دهد تا بنده بتواند با او نجوی کند.

هیچکسی به خویشتن ره نبرد بسوی او

بلکه به پای او رود هر که رود به کوی او

خداوند باید زبانی دهد که بتوان با او نجوا، و چشمی عطا کند که بتوان عظمت او را مشاهده کرد.

دیدهای وام کنم از تو به رویت نگرم

زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم

خداوند باید توفیق دهد تا بنده بتواند به حقوق بندگی قیام کند. پس وقتی ابتدا میگوئیم «بسم الله الرحمن الرحیم» معنایش آنست که به منظور عبادت و بندگی حق، از اسم او که «الله» و «رحمن» و «رحیم» است، استعانت می جوئیم. در اینکه «الله» اسم اعظم خداوند است، شبهه نیست. حضرت صادق علیه السلام در حدیث خلق اسماء می فرماید: «فاظهر ثلثه منها لفاقه الخلق الیها، یعنی: چون دید بندگان بدون استعانت از او نمی توانند کاری انجام دهند، سه اسم از اسماء خود را ظاهر ساخت. سپس فرمود: ظاهر ترین آن سه اسم، «الله» است. بنابراین محقق شد که «الله» اسم اعظم است. اما اینکه چرا در عبارت بسم الله الرحمن الرحیم» سه اسم از اسماء حق ذکر شده است، علت آن است که مردم سه قسمند. دستهای طالب دنیا و دسته دیگر طالب عقبی و دسته سوم طالب مولا هستند. طالب مولی از اسم «الله» استعانت جوید، و طالب عقبی از اسم «رحیم» که حاکی از رحمت خاصه حق نسبت به مؤمنین می باشد، و طالب دنیا از اسم «رحمن» که از رحمت عامه خداوند نسبت به جمیع موجودات حکایت می کند، مدد و یاری می طلبد. بنابراین خداوند سه اسم را به منظور استعانت جستن در امور به ما عطا فرمود، و ما باید در تمام امور بوسیله اسمائش از او استعانت بجوئیم.

این همه گفتیم لیکن اندر بسیج

بی عنایات خدا هیچیم هیچ

بی عنایات حق و خاصان حق

گر ملک باشد سیاهستش ورق

ای عزیز بدان که در «بسم الله، نکاتی است که باید بآن توجه داشت.

اول آنکه مراد از «ذکر» در آیه شریفه: «اذا ذکرت ربک فی القرآن و حده ولوا علی ادبارهم نفورا(1)»، «بسم الله است. زیرا که اسم «الله» اسمی است که جامع جمیع صفات کمال است، و وحدت از آن او است.

سوم آنکه، کلمه «بسم» مشتمل بر سه حرف «ب» و «س» و «م» است. عدد حروف «ب» و «م» 92 است و عدد اسم محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز 92 می باشد. زیرا عدد ملفوظی «م» 90 و «ب» 2 است. عدد ملفوظی «س» 120، و عدد اسم علی (علیه السلام) وقتی که با یاء مشدد خوانده شود نیز 120 است. به این ترتیب کلمه «بسم» اشاره به مقام «نبوت» و «ولایت» دارد.

روایت شده است که وقتی بنده ای می گوید: «بسم الله الرحمن الرحیم»، خداوند کریم می فرماید: «ذکرنی عبدی» یعنی بنده من مرا یاد کرد. وقتی می گوید: «الحمد لله رب العالمین»، می فرماید: «حمدنی عبدی» یعنی بنده من مرا حمد نمود. وقتی می گوید:

الرحمن الرحیم» می فرماید: بنده من با صفات جمیله مرا یاد کرد و ثناگفت. وقتی می گوید: «مالک یوم الدین» می فرماید: «مجدنی عبدی» یعنی بنده من مرا با صفت جلال و بزرگی یاد نمود. و چون گوید: «ایاک نعبد و ایاک نستعین» یعنی تنها تو را عبادت می کنم و بندگی من اختصاص به تو دارد و فقط از تو کمک می طلبم، خداوند می فرماید: این آیه میان من و بندهام مشترک است. او عابد است و من معبود او، هر چه بخواهد باو میدهم.

علت انحصار درخواست کمک از خداوند آن است که اگر خداوند مقدر نفرموده باشد، از هیچکس کاری بر نمی آید، و تمام امور به دست او است.

«از مه الامور طرا بیده و مصادرها عن قضائه. ما یفتح الله للناس من رحمه فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له»

زمام امور و منشأ آن تماماً بدست حق و قضای الهی است دری را که خداوند بگشاید کسی نتواند بست، و آنچه را که خدا بست دیگری نتواند گشود.»

نقل است که در زمان بهلول، روزی شخصی تفسیری را که بر قرآن کریم نوشته بود

ص: 376

نزد خلیفه می برد. بهلول در راه با او مصادف شد و پرسید کجا می روی؟ گفت: تفسیری را که نوشته ام نزد خلیفه می برم. بهلول گفت: مدتی بود که می خواستم تفسیر آیه «ایک نعبد و ایک نستعین» را بدانم، بگو بینم که در تفسیر این آیه چه نوشته ای؟ آن شخص لختی اندیشید و از همانجا بسوی منزلش بازگشت. بهلول پرسید: کجا رفتی؟ گفت: همانجا که تو مرا فرستادی.

ایک نعبد بر زبان دل در خیال این و آن

کفر است اگر گویی یکی شرک است اگر گوئی دو تا

ای عزیز! بدان که دسته ای از بزرگان مثل حضرت خلیل الرحمن هستند که وقتی جبرئیل به هنگام پرافروختن آتش نمرود نزد او آمد و گفت: «هل لك حاجة» یعنی: آیا حاجتی داری؟ فرمود: بلی. گفت: بخواه. فرمود: «اما الیک فلا، یعنی: اما نه به تو، بلکه حاجت من به خدا است. پرسید: پس چرا از خدا نمی طلبی؟ فرمود: «حسبی عن سؤالی علمه بحالی» یعنی: چون او از قلب من خبر دارد، دیگر من به او چه بگویم؟ اما این کار هر کس نیست. چه نیکو گفته است:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

این کار همان بزرگان است، و باقی مردم باید بدانند که چون تمام امور به دست خدا است و عالم دنیا عالم اسباب است، وقتی مریض شدند باید به طبیب مراجعه کنند، اما بدانند که شفا دهنده خدا است، نه طبیب.

یکی از بزرگان برای حاجتی نامه ای به این مضمون برای کسی نوشت:

عرضت حاجتی علی الله قبل ان اعرضها علیک و سألت من الله أن یجریها علی یدیک. فان فعلت فهو المشکور و ان لم تفعل فانت المعذور». یعنی: حاجت خود را پیش از آنکه به تو عرضه دارم به خداوند عرضه داشتم، و چون دنیا دار و محل اسباب است، از خدا خواستم که حاجتم را به دست تو بر آورد. پس اگر حاجت مرا بر آوردی باید خدا را شکر کنم، و اگر ترا نیز شکر گویم بامر اوست، زیرا او فرمود اگر کسی احسانی به تو نمود او را شکر گزار باش، والا مشکور واقعی خداست. و اگر حاجت مرا بر نیاوردی،

هیچ گله ای از تو ندارم، زیرا می دانم که تا خدا مقدر نکند که قضای حاجت من به دست

تو جاری شود، تو نمیتوانی کاری بکنی.

بنابر این نوعا مردم باید در پی اسباب دنیا بروند، اما نه اینکه از مسبب غافل باشند و چنین گمان برند که از سبب کاری ساخته است. دو نفر کاسب هر دو شاغل یک نوع کسب هستند و در یک بازار دکان دارند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حق یکی می فرماید:

«الكاسب حبيب الله» یعنی: کاسب دوست خداست، و در باره دیگری می فرماید: «كَلْبُ الْيَهُودِ خَيْرٌ مِنْ أَهْلِ السُّوقِ» یعنی: سگ یهودی بهتر از کسبه بازار است. کاسب اول شخصی است که می داند رزاق خداوند است، اما چون عالم دنیا عالم اسباب است، و نیز در حدیث وارد شده است که عبادت ده قسم است و نه قسم آن کسب روزی حلال و یک قسم ادعیه و کارهای دیگر، و نیز چون زن و فرزندان دارد که نفقه آن به عهده او است، لذا برای انجام کار به دکان می رود، اما خرید و فروش او به طریق شرع است، یعنی

به خرید و فروش اجناس حرام نمی پردازد، با بچه معامله نمی کند، دروغ نمی گوید، بیع ربوی نمی کند، جنس بد را به جای جنس خوب نمی فروشد. وقتی به این نحو به کسب می پردازد، این عبارت در باره اش صدق می کند که «هذا حبيب الله.»

اما کاسب دوم، شخصی است که وقتی می بیند که رفقایش خانه و فرش دارند، غذاهای خوب می خورند و زنهای زیبا پیدا می کنند، به قصد تحصیل این مزایا و منافع به دکان می رود و می خواهد به هر نحو که میسر شود پول پیدا کند، اگر چه بوسیله دروغ و بیع ربوی و خوب جلوه دادن اجناس بد باشد. خلاصه اینکه هیچ ملاحظه احکام شرع را نمی کند و تمام هم او جمع مال است. در این صورت، سگ یهودی بر چنین کاسبی شرف دارد، زیرا که فرمود: «انما الاعمال بالنیات، یعنی مدار صحت و فساد عمل به نیت قلبیه است نه به صورت کار.

ای عزیز ملتفت مطلب باش، مثال به کاسب و دکان و بازار زدم، اما همه کارها به همین نحو است. دو نفر با شنیدن ندای «حی علی الصلوه» بسوی مسجد می شتابند. یکی به این نیت که امر حق را اجابت کند، چون شنیده است که نماز در مسجد و یا درک

جماعت ثوابش بیشتر است و به مسجد می رود. و دیگری چون می بیند که مردم به مقدسین توجه دارند، برای آنکه به مردم بنماید که من نیز مقدس و آدم خوبی هستم به

مسجد می رود و می خواهد با این حيله منافعى از سوى مردم عايد او شود. او ابدأ بفكر خدا و مناجات و فرمانبرداری نیست، بلکه تمام فكر و نیت او ریا و خودنمایی است. اولی را عابد خداگویند و دومی را عابد هوی و مطیع شیطان. بین تفاوت ره از کجاست

تا به کجا. و حال آنکه ممکن است صورت نماز این عابد هوی بهتر از صورت نماز آن مخلص خدا پرست باشد. «افرایت من اخذ الهه هواه (1) یعنی: آیا دیده ای کسی را که هوای نفس خویش را خدای خود قرار داد؟

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلائق می رود تا نفخ صور

وقتی متفکر بودم در اینکه در هر شبانه روز پنج نوبت نماز می‌گزارم و در هر نماز دو بار سوره حمد می‌خوانم، یعنی در هر شبانه روز ده مرتبه می‌گویم: «ایاک نعبد و ایاک نستعین. اهدنا الصراط المستقیم»، چنین به قلبم خطور کرد که هر عملی که از ما سر میزند توسط پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن است که جمعا ده حس می‌شود. بنابراین ما نیز هر روز از خداوند استعانت می‌جوئیم و می‌خواهیم که ما را در این ده حس کمک و اعانت فرما و هر یک از حواس ما را به راه راست هدایت کن.

ایاک نعبد فاقلنا لعبادتک، و ایاک نستعین فلا تحرنا معونتک» یعنی: تنها ترا عبادت می‌کنیم پس ما را شایسته عبادت خویش ساز، و تنها از تو یاری می‌جوئیم، پس کمک خویش را از ما دریغ مفرما».

«ایاک نعبد بالاخلاص و ایاک نستعین بترک الریا، یعنی: «تنها تو را با اخلاص می‌پرستم و بدون ریا و تنها از تو یاری می‌جویم.»

یکی از سالکین به شیخ خود چنین نوشت: اگر مشغول عبادت شوم عجب در من پدید می‌آید، و اگر ترک عبادت کنم عمرم به بطالت می‌گذرد، کدام یک از این دو را اختیار کنم. شیخ در پاسخ او نوشت: «اعمل و استغفرالله من العجب» یعنی: به عبادت

بپرداز و از عجب و ریا استغفار کن.

ای عزیز بدان که چشمه آب حیات همین چشمه عبادت است، که اگر کسی از این چشمه آبی نخورد مرده ابد است.

ص: 379

1-1 آیه 23، سوره جاثیه، قرآن کریم

یعنی: کسی که عمر خود را ضایع کرد و برای او از این چشمه نصیب و سهمی نبود، باید شب و روز به حال خود بگرید و بر روح مرده خود نوحه و زاری کند. به مثل چنان است که جمعی برای یافتن آب حیات در ظلمات فروروند و عمر خود را صرف و مشقت سفر را تحمل کنند، و آخرالامر از این چشمه حیات ابدی آبی نخورند.

ای عزیز گفتن این کلام آسان است، ولی محقق شدن به معانی آن کار مردان است. «یا ایها العزیز جئنا ببضاعه مزجاه فاوف لنا الکیل و تصدق علینا». (1)

یعنی: «ای عزیز ما با متاعی ناچیز و اندک به حضور تو آمدیم، پس بر قدر احسانت بر ما بیفزا و از ما به صدقه دستگیری کن.»

باید لسان حال مترنم به این مقال باشد که: «منی ما یلیق بلؤمی و منک ما یلیق بکرمک». یعنی: آنچه که مناسبت با پستی من است از من پدید می آید و از تو آنچه که شایسته کرم و بزرگواری تو است ظاهر می گردد.

آنچه در قوه و توان من بود همین که آوردم، اگر تو اعانت و کمک فرمائی می توانم خود را به اعلی علین برسانم والا اگر کمک تو نباشد در اسفل السافلین طبیعت محبوس خواهم بود، «تصدق علینا، که قابل هیچ نیستم.

ای عزیز اگر در ایاک نعبد راستگو شدی، به یقین که در ایاک نستعین هم صادقی، زیرا که اگر کسی خدا را شناخت و به عنوان عبودیت او را سجده کرد نمیتواند از دیگری استعانت جوید، اما اگر او را نشناخت و نتوانست او را سجده کند در کارهای خود حیران و سرگردان می ماند و هر لحظه به جائی نگران است. زیرا رسم است که بنده از مولای خود استعانت جوید، حال اگر انسان خدای خود را نشناخت و سجده اش به قلب نبود بلکه به صورت بود، همچون گدایان کوچک و بازار در بدر و سرگردان خواهد بود.

تاقمار عشق با او باختم

جز در او من دری نشناختم

ای عزیز بر تو باد که شب و روز بکوشی شاید از چشمه عبادت جرعه ای بنوشی و گوش فرا دار شاید این عبارت را بشنوی:

ص: 380

عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی انا حی لا یموت اجعلک حیا لا تموت و انا اقول للاشیاء کن فیکون و انت تقول للاشیاء کن فیکون». یعنی: «ای بنده من مرا اطاعت کن تا تو را مثل خود قرار دهم. من زنده ای هستم که هرگز نمی میرم تو را نیز زنده ای گردانم که و هرگز نخواهی مرد. من به هر چه گویم موجود شو، موجود می شود و تو نیز بر اثر عبادت و بندگی من به هر چه گوئی موجود شود، موجود خواهد شد.»

ری است در این بحر بجوئید که هست

و ندر طلبش جمله بپوئید که هست

رفتند رونندگان و گفتند نبود

رفتیم و ندیدیم بجوئید که هست

بدان که اهل سنت دو دسته اند، یک دسته جبری اند که می گویند خداوند همه امور را مقدر کرده است و آنچه که از ما به ظهور می رسد به اختیار نیست بلکه مجبوریم که چنین کنیم، و دسته دیگر می گویند خدا ما را خلق کرد و امور ما را به خود ما وا گذاشت و او را هیچ مداخلیتی در کار ما نیست. آیه شریفه «ایاک نعبد و ایاک نستعین عقیده هر دو طایفه را رد می فرماید. آنکه می گوید ما مجبوریم و فعل ما فعل خدا است، «ایاک نعبد او را رد می کنند، زیرا حاکی از آن است که ما نیز فعلی داریم. و آنکه میگوید خدا ما را به خود وا گذاشته است، «ایاک نستعین» او را رد می کند. و چون سفری را که در پیش داریم، اگر در راه باشیم به مقصد می رسیم و وقتی به منزل رسیدیم همه چیز برای ما مهیا است، و اگر خدای ناکرده همراه شدیم عاقبت در تیه ضلالت هلاک خواهیم شد، این است که از خداوند سؤال می کنیم: «اهدنا الصراط المستقیم»، یعنی ما را به راه راست که راه اولیاء است و از آنها تعبیر به «انعمت علیهم» شده است هدایت فرما. و این راهی است که یک دسته به طرف راست رفتند و از آن خارج شدند و دسته دیگر به طرف چپ رفتند و هر دو دسته دچار افراط و تفریط شدند، که خداوند از افراط کاران به «ضالین» و از تفریط کنندگان به «مغضوب علیهم» تعبیر فرمود. دو دسته از علماء دو نوع تعبیر برای ضالین» و «مغضوب علیهم» نموده اند. یک دسته گفته اند مقصود از «ضالین» قوم نصاری و مراد از «مغضوب علیهم» قوم یهود می باشد. زیرا نصاری راه را نشناخته و گم شدند،

اما یهود راه را دانستند و به هوای نفس از آن عدول کردند. دسته دیگر گفتند: اهل افراط علی اللهیان هستند و اهل تفریط ناصبی ها، و اهل صراط مستقیم شیعیان اثنی عشری

می باشند. اما به نظر حقیر، همین اهل شریعت مقدسه، یعنی شیعیان اثنی عشری سه دسته اند. یک دسته برای تحصیل دنیا عمل می کنند، و غرضشان از نماز و روزه و خمس و حج تحصیل دنیا است و می خواهند خود را نزد مردم مقدس جلوه دهند و از این راه

بهره ای ببرند. اینان همان «مغضوب علیهم» هستند. دسته دیگر اهل آخرتند. آنان دنیا را نمی خواهند اما غرضشان از عبادت تحصیل حور و قصور و خلاصی از آتش جهنم است، اینها همان ضالین و گمراهان هستند. دسته دیگر هستند که طالب خدا می باشند و غرضشان از عبادت قرب به خداوند و معرفت حق جل جلاله است، که اینان همان انعمت علیهم» هستند.

الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین

بجنت می گریزد از درت یا رب شعورش بین

دسته آخر کسانی مانند اویس قرنی و سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و عمار یاسر و کمیل بن زیاد و مالک اشتر هستند. حضرت امیر علیه السلام در باره مالک اشتر می فرماید: «کان لی کما کنت لرسول الله» یعنی: «مالک برای من همانطور بود که من برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بودم.» نمی دانم این بزرگوار چه بود، جانم به فدایش که خدا مرا خاک پای او قرار دهد. و نیز حضرت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در باره اویس می فرماید: «بوی خدا از سوی یمن به مشام من می رسد. در حدیثی چنین آمده است که در اثناء جنگ صفین مردم دسته دسته از اطراف می آمدند و با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت کرده و به سپاه آن حضرت می پیوستند. روزی حضرت فرمودند که امروز صد نفر می آیند و با من بیعت می کنند. نود و نه نفر آمدند و روز بلند شد و وقت آن رسید که حضرت برای استراحت بروند، اما همچنان در آفتاب گرم نشسته و انتظار می کشیدند. ابن عباس می گوید شبیه ای برای من پدید آمد، زیرا تاکنون هر چه آن حضرت فرموده بودند تخلف نپذیرفته بود. حضرت همچنان منتظر بودند که اویس قرنی از راه رسید. ظاهراً ابتدا حضرت را شناخت، سؤال کرد و حضرت را به او نشان دادند. وقتی به خدمت آن حضرت رسید، فرمودند: برای چه آمده ای؟ عرض کرد برای اینکه با شما بیعت کنم. فرمود: به چه بیعت کنی؟ عرض کرد: «بمهجتی» یعنی با سویدای قلب خود، و با دو دست با آن حضرت

بیعت کرد، و این امر منحصر و مختص به خود او بود زیرا باقی مردم با یک دست بیعت می کردند. و سپس آن بزرگوار با دو شمشیر، یکی در دست راست و دیگری در دست چپ، جهاد کرد تا شهید شد. دیگران سپر را به دست چپ می گرفتند تا خود را حفظ کنند، اما این بزرگوار تمام همش علی (علیه السلام) بود و از خود خبری نداشت، جانم به فدایش باد که آن را قابل ندانست که عرض کرد: بمهجتی. پس ای عزیز بهتر آن است که در هنگام گفتن «انعمت علیهم» این بزرگواران را در نظر آوری. گفته اند که وقتی بنده شروع به گفتن «اهدنا الصراط المستقیم» می کنند، حضرت حق می فرماید: «هذا عبدی و لعبدی ما سأل» یعنی: «این بنده من است و آنچه او بخواهد به او عطا خواهم کرد.» کفار ایراد کردند که شما می گوئید: اهدنا الصراط المستقیم، و حال آنکه تحصیل حاصل محال است، بنابراین معلوم می شود که شما گمراه هستید. از معصوم علیه السلام سؤال کردند، فرمود: «ای ثبتنا علی الصراط المستقیم» یعنی «ما را بر راه راست ثابت بدار». در عین حال انسان در هر قدم محتاج به یافتن راه راست است.

طلبکار خدا را منزل از ره دورتر باشد

به دریاجون رسد سیلاب آغاز سفر باشد

گفته اند اهدنا الصراط، دعایی است مصدر به ثنا، چون نماز گزار ثنای حضرت حق را گوید، پس از اظهار عبودیت، هدایت و ثبات بر آنرا سؤال نماید. کلمات «نعبد و نستعین» متکلم مع الغیرند و این به خاطر آن است که نماز گزار عمل خود را در عمل دیگران داخل کند که شاید بواسطه آنها عمل او نیز مورد قبول افتد، و همچنین است در کلمه «اهدنا»، زیرا قطعاً حضرت حق را بندگانی است که دعای آنها را رد نمی کند، بلکه گفته اند اگر نخواستی دادندی بیخواست.

ای دعا از تو اجابت هم ز تو

ایمنی از تو مهابت هم ز تو

ما نبودیم و تقاضا مان نبود

لطف تو ناگفته ما میشوند

این دعاها بخشش و تعلیم توست

ورنه در گلخن گلستان از چه رست

قشیری در معنی «اهدنا»، گفته است که مقصود زائل کردن ظلمات احوال ما است تا به انوار قدس تو از رجوع به طلب ضلال خود مستغنی شویم. یعنی سایه پندار و جد و جهد ما را از میان بردار تا دیده ما به نور آفتاب شهود روشن شود و راه تو را بکشش محبت و

جذبه شوق به سر بریم نه با پندار سعی و طلب. اما تکرار کلمه «صراط» از اینرو است که راه خدا را در راه است، یکی از بنده به خدا و دیگری از خدا به بنده، که راه اول پردزد و دغل است.

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی

کثیر و ان الواصلون قلائل

یعنی: «دوست من! چه بسیارند بیابان پیامیان به سوی حریم قدس الهی، و حال آنکه به مقصد رسیدگان بسیار اند کند.» و اما راهی که از خدا به بنده است، من دخلها کان آمنا. صراط الذین انعمت علیهم بقبول الولاية فان امه محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) کلهم كانوا فی الصراط المستقیم فلما مات النبی (صلی الله علیه و آله وسلم) قسموا قسمین قسم اقروا بالولاية و قسم انکروه فسأل من الله أن یهدیه صراط الذین اقروا بالوصایه و دخلوا فی باب الولاية الذی من دخله کان آمنافهی البیت الذی قال فیه و من دخله کان آمنا. یعنی: راه کسانی که با قبول ولایت، به آنها نعمت بخشیدی. پس بی تردید امت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) تماما بر صراط مستقیم بودند، تا اینکه پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) وفات نمود و امت او به دو گروه تقسیم شدند: گروهی که به ولایت اقرار نمودند و گروهی که آنرا انکار کردند. پس نماز گزار از خداوند می خواهد که او را به راه کسانی که اقرار به وصایت نمودند و در باب ولایت داخل شدند هدایت فرماید. آن دری که هر کس از آن در وارد شد از عذاب الهی ایمن گشت، و این همان خانه ای است که خداوند در باره آن فرمود: هر کس که در آن وارد شود ایمن گشته است.

قال علی علیه السلام:

یا حار همدان من یمت یرنی

من مؤمن او منافق قبلا

وانت عند الصراط معترضی

ولا تخف عثره و لا زللا

اقول للنار حین تعرض للعرض

ذره لاتقریبی الرجال

هذا لنا شیعه وشیعتنا

واعطانی الله فیهم الأملا

یعنی: ای حارث همدانی هر مؤمن یا منافقی که بمیرد، به هنگام مرگ مرا پیش روی خود خواهد دید. و تو نزد صراط بر من عرضه خواهی شد، و در آن هنگام از خطا و لغزش بیمناک مباش. وقتی آتش دوزخ راه را بر یکی از شما ببندد، به او خواهیم گفت

که این مرد را رها کن و به او نزدیک مشو، زیرا که او شیعه ما است و خداوند آرزوی

شیعیان ما را برآورده ساخته است.

صراط الذین انعمت علیهم، بمشاهده المنعم دون النعمه. یعنی: پروردگارا ما را به راه کسانی هدایت فرما که فارغ از دیدن نعمت بواسطه توفیق مشاهده منعم، نسبت به آنها انعام فرمودی.

در دیاری که توثی بودم آنجا کافی است

آرزوی دگرم غایت بی انصافی است

و چه نیکو گفته است:

لب ساقی مرا هم نقل و هم جام است هم باده

مدامم از لب ساقی بود اسباب آماده

پس اگر خداوند کسی را به این نعمت سرفراز فرمود همیشه در عیش و طرب است و هیچ وقت هم و غمی برای او نیست، زیرا مشاهده محبوب او را از مشاهده هر چیزی مستغنی کرده است. ابن فارض گوید:

فبا لحدق استغنی عن قدح

و من شمانلها لاعن شمولی و نشوتی (1)

غیرالمغضوب علیهم، بترک حسن الأدب فی وقت القیام لخدمتک.

یعنی: نه راه کسانی که با ترک حسن ادب به هنگام قیام برای خدمت تو، مورد غضب واقع شدند. چنانکه قبلا ذکر شد، در حین قرائت این سوره، خداوند سه بار به بنده خطاب فرماید که ای بنده من تو اگر با من صحبت میداری پس چرا توجهات به من

نیست؟ تا بنده به «ایاک نعبد» برسد، که اگر باز هم ملتفت نشد، مورد غضب واقع میشود.

از خدا خواهیم توفیق ادب

بی ادب محروم ماند از فیض رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

«ولا الضالین» عن رؤیه ذلک منک. یعنی نه طریق اشخاصی که گمراه شدند و نفهمیدند که آنچه هست از تو است، و گمان کردند که خود کاری کرده اند. اینان ادب را به جای آوردند ولی غافل از منعم بودند. بی ادبی نکردند، اما نفهمیدند.

گله و شکایت می کنند که دعا کردیم و اجابت نشد، به خلاف آنهایی که همیشه می گویند: «رینا اتمم علینا نعمتک ففی شواهد آلاء الکریم تتمیم نعمانه» یعنی:

1-1- با حلقه چشمم مستغنی شدم از قدح می بدیدن شمائل او نه از حضور و حرکتیم - ؟

پروردگارا نعمت خود را بر ما تمام فرما، پس در آثار نعمتهای شخص کریم اتمام نعمتهایش نهفته است.» و نمی گوید من کاری کردم، بلکه می گوید تو عطا کردی. «رب منک الاکرام ففضل علينا بالتمام» یعنی: «پروردگارا بزرگواری و بخشندگی از تو است،

پس با تمام کردن بخشش خود بر ما احسان فرما.»

ای عزیز بدان که بعد از نماز تسبیح حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بقدری فضیلت دارد که یکی نماز را خوانده و چون این تسبیح را به جای نیاورده بود به او گفتند نمازت را اعاده کن. دوم، سه مرتبه سوره توحید و سه مرتبه صلوات و سپس سه بار آیه «و من

یتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله كل شيء قذره، (1) را بخواند و به مقصد فتح باب به طرف بالای سر بدمد. حدیث است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امام صادق علیه السلام که خواندن این آیه پس از نماز موجب وسعت رزق و طول عمر و با ایمان از دنیا رفتن است.

تلاوت قرآن و شرایط و آثار آن و نکاتی چند در تفسیر برخی آیات کریمه

از امام صادق (علیه السلام) منقول است که:

من قرء القرآن ولم يخضع لله ولم يرق قلبه ولا ينشئ حزن و اخلاصه فی سره فقد استهان بعظم شأن الله تعالى و خسر خسرا نه مبینا. فقارئ القرآن یحتاج الی ثلثه اشياء قلب خاشع و بدن فارغ و موضع خال فاذا خشع لله قلبه فر منه الشیطان الرجیم قال الله تعالى فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم (2) فاذا تفرغ نفسه من الاسباب تجرد قلبه للقائه و لا تعرضه عارض فیحرمه برکه نور القرآن و فوائده فاذا اتخذ مجلسا خالیه و اعتزل عن الخلق بعد أن اتی بالخصلتین الأولیین استأنس روحه و سره بالله عزوجل و وجد حلاوه مخاطبات الله عباد الصالحین و عظم لطفه بهم و مقام اختصاصه لهم بقبول کراماته و بدایع اشاراته فاذا شرب كأس من هذا المشرب لا یختار علی ذلك الحال حالا

ص: 386

1-1- قرآن کریم، سوره طلاق، آیات 2 و 3.

2-2- آیه 98 سوره نحل

و لا على ذلك الوقت وقتاً بل يؤثره على كل طاعه و عبادته لان فيه المناجات مع الرب بلا واسطه. فانظر كيف تقرأ كتاب ربك و منشور ولا يتك و كيف تجيب اوامره و تجتنب نواهيه و كيف تمثل حدوده فانه كتاب عزيز لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد فرتله ترتيلاً وقف عند وعده و وعيده و تفكر في امثاله و مواظبه و احذر ان تقع من اقامتك في حروفه في اضعاه حدوده.)

يعنى: «آن كسى كه به هنگام قرائت قرآن، در برابر عظمت ذات پروردگار، خاضع و خاكسار نگردد و قلبش رقت نگیرد و حالت حزن و اندوه بر او چیره نگردد و در عمق وجود خود خلاص و رهاى نیابد، نسبت به شأن خداوند جل جلاله استخفاف کرده است. پس خواننده قرآن به سه چیز نیازمند است: قلب خاشع، بدن فارغ و محل خالى از اغیار. چون قلب آدمى خاشع شود، شیطان از او مى گریزد و خداوند فرماید: هر زمان كه به قرائت قرآن، مصمم شدی، نخست از شر شیطان، به حضرت بارى تعالى پناهنده شو. و چون نفس انسان، فارغ و آسوده از اسباب دنیوی باشد، قلب او تجرد لازم را برای تلاوت قرآن، حاصل خواهد کرد و از عوارض باز دارنده، كه موجب محرومیت وی از برکات نور قرآن است، امان مى یابد و اگر محل خالى از اغیار داشته و به دو وصف نخستین نیز متصف باشد، و در این حال به تلاوت كلام الله پردازد، روح و ضمیرش با خداوند متعال مأنوس مى شود و حلاوت و لذت گفتگو و مخاطبه حق را با بندگان صالح درك مى کند و از الطاف عظیم خاص و کرامات لطیف و عزیزی كه نسبت به چنین مردمى معمول فرموده است، بهره مند مى شود. از این رو است كه اگر بنده ای از این جام مرحمت و لطف، جرعه ای نوشد، تا ابد سر مست خواهد ماند و حالى را بر آن حال و زمانى را بر آن زمان كه به قرائت كلام الله سرگرم است، ترجیح و تفضیل نخواهد داد، بلکه این كار را از هر طاعت و عبادتى دل انگیز تر و والاتر مى یابد، زیرا كه در حقیقت، با تلاوت قرآن مجید، بى واسطه با پروردگار خود، در مناجات و راز و نیاز است. پس نكو بنگر كه چگونه كتاب پروردگارت و فرمان ولایت را مى خوانی و به اوامر و نواهی آن، پاسخ اطاعت میدهی و چه سان حدود آن را رعایت مى کنی كه قرآن، كتابى عزیز از جانب پروردگار حكیم و پسندیده است كه باطل را از هیچ سو بر آن راهى نیست.

مراقب باش که حق تلاوت آن بگزاری و از برابر وعده ها و وعیدهای آن، شتابزده مگذری. در امثال و مواعظ آن، تفکر و تأمل کن. مباد که با دقت در الفاظ قرآن، از مراقبت نسبت به معانی آن، با زمانی و حدود آن راضی و تبه سازی.

و نیز امام صادق علیه السلام فرماید:

التعود تطهير الفم عن الكذب والغيبه و البهتان، تعظيمه لقراءه القرآن و الاستيذان المكالمة الرحمن). یعنی: «استعاذه که در حقیقت، پناه بردن به خداوند متعال از شر شیطان است، موجب تطهیر دهان از پلیدی دروغ و غیبت و تهمت است که به منظور

آمادگی برای تلاوت قرآن مجید به عمل می آید و آدمی با این ذکر، رخصت می یابد که بوسیله آیات مبارکه آن، با پروردگار رحمن، مکالمه و گفتگو کند.»

بیت

هزار مرتبه شویم دهان به مشک و گلاب

هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

کتاب الله علی اربعة اشياء: العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقایق. فالعبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطائف للاولياء و الحقایق للانبیاء علیهم السلام. یعنی: «کتاب خداوند متعال مشتمل بر چهار چیز است: عبارت و اشارت و لطایف و حقایق. عبارت آن، برای مردم عوام و اشارت آن، برای لطایف، برای اولیاء خدا و حقایق آن، برای انبیاء علیهم السلام است.»

نیز آن حضرت فرمود:

القرآن عهد الله الی خلقه و قد ینبغی للمرء المسلم أن ینظر فی عهده و ان یقرأ فی کل یوم منه خمسين آیه. یعنی: «قرآن، عهد و پیمان پروردگار، نسبت به خلق است. و بر هر مسلمان فرض است که در این عهدنامه تأمل نماید و (دست کم در هر روز، پنجاه آیه از

آن را تلاوت کند.»

گفته شده است: آیه ای در قرآن مجید نتوان یافت مگر آنکه آنرا هفت معنی است: ظاهر و باطن و اشارات و امارات و لطایف و دقایق و حقایق. ظواهر قرآن، برای عوام الناس و بواطن آن، برای خواص و اشارات آن، برای خاض الخواص و امارات آن، برای اولیاء و لطایف آن، برای صدیقین و دقایق آن، برای محبین و بالاخره حقایق آن،

ص: 388

مخصوص پیامبران خدا است و مراد از «حکمت» در آیه شریفه «و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیره» (1) فهم قرآن است که به هر کس داده شود، خیر فراوان به او عنایت شده است (2) و در تفسیر این آیه مبارکه «ساصرف عن آیات الذین یتکبرون فی الأرض بغير الحق...» یعنی: «آنان را که در زمین، بدون سبب، تکبر می ورزند، از آیات خود باز خواهیم گردانید...» ابن عباس گوید: منظور آن است که خداوند متعال، فهم و درک معانی آیات عزیز قرآن را از چنین کسان باز خواهد گرفت.

از معصوم علیه السلام مروی است که: «و اعلم أن الله تعالی جعل الدنیا بحره عمیقہ و غریقا و معبره علی خطر و ممره علی مقرالی قرار و مستقر و احل العباد فیها لعبادته و ملازمه طاعته و جعل القرآن لهم حبالا لان نجات الغریق اذا غرق فی بحر عمیق یكون بحبل وثیق و هو الاقرار بالله و الاعتصام بکتابه الذی لا یأتیہ الباطل من بین یدیه ولا من خلفه.

یعنی: «بدان که خداوند متعال، دنیا را هم چون دریایی ژرف آفریده و آن را رهگذری پر مخاطره و راهی بر روی دوزخ قرار داده است تا آدمی از آن، به منزل دائمی و سرانجام جاویدش برسد. خداوند، بندگان خود را در این سرای ناپایدار، برای عبادت و اطاعت خویش مسکن داده است و قرآن را به منزله رشته ای استوار، برای نجات آنان فرو فرستاده و فرموده است: «و اعتصموا بحبل الله جمیعا» (3) یعنی به دین خدا و قرآن که عهدنامه حق در میان خلق است، تمسک جوئید و به این سبب، قرآن حبل الله» نامیده شده است که غریق گرداب ضلالت را با این رشته محکم، نجات حاصل می شود، هم چنانکه غرقه دریای ژرف را به مدد ریسمان استوار، نجات توان داد. و مقصود از اعتصام و تمسک به «حبل الله» و چنگ زدن در دامان دین و قرآن کریم، همانا اقرار و ایمان به حضرت احدیت جل اسمه و تشبث به قرآن اوست که باطل را از هیچ سویی به حریم آن راه نیست». و بر اساس روایات منقول از معصومین

ص: 389

1-1- آیه 299، سوره بقره، قرآن مجید.

2-2- به موجب روایات متعدد، حقیقت حکمت «ولایت» می باشد، و بدیهی است که فهم قرآن از آثار ولایت است.

3-3- (قسمتی از آیه 103، سوره آل عمران، قرآن مجید) یعنی: برشته استوار خدا چنگ زنید.

(علیهم السلام)، حقیقت جبل الله نیز ولایت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است.

نیز از حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) حدیثی است که: «القراء ثلثه: قارئ قرء لیستدرک به الملوک و یستطیل به علی الناس فذاک من أهل النار و قارئ قرء فحفظ حروفه و ضیع حدوده فذاک من أهل النار و قارئ قرء فاستتر به تحت برنسه فهو یعمل بمحکمه و یؤمن بمتشابهه و فرائضه و یحل حلاله و یحرم حرامه فهذا ممن ینقذه الله من مضلات الفتن و هو من اهل الجنة و یشفع فیمن شاء» یعنی: «خوانندگان قرآن، سه گروهند. نخست آن دسته که قرآن را وسیله تقرب به بزرگان و محتشمان و یا برای یافتن پایگاه نفوذ در میان مردم قرار می دهند. این گروه اهل دوزخ اند. دسته دیگر آنها که در قرائت قرآن، تنها به حفظ آیات و تجوید کلمات آن پرداخته اند و حدود و شئون آن را مرعی نداشته اند و آنرا تباه و ضایع می سازند. اینان نیز اهل آتش اند. اما گروه سوم آنها که بدون ظاهر سازی و ریا و سالوس، به تلاوت قرآن می پردازند و به محکمت آن عمل می کنند و به متشابهات و واجبات آن ایمان دارند؛ حلال قرآن را حلال و حرام آن را حرام می دانند. این گروه را خداوند متعال از فتنه های گمراه کننده حفظ خواهد فرمود. اینان اهل بهشت و شفیع دیگران خواهند بود.»

از امیرالمؤمنین علیه السلام، در معنی آیه شریفه «و رتل القرآن ترتیلا» روایت شده است که فرمود: بینه تیانه و لا تهذه هذاه الشعر ولا تثره نثر الرمل ولیکن اقرع به القلوب القاسیه و لایکونن هم احدکم آخر السوره.» یعنی: «مقصود از آیه آن است که قرآن را با بیانی آشکار تلاوت کن و آن را همانند شعر و نثر ندان. از قرآن برای کوییدن دل‌های سخت بهره گیر و مباد که کسی در تلاوت قرآن، تنها در اندیشه تمام کردن سوره ای باشد.»

و اینک نکاتی چند در تفسیر برخی از آیات کریمه:

بسم الله الرحمن الرحیم * الم * ذلک الكتاب لا ریب فیہ هدی للمتقین * الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوه و مما رزقناهم ینفقون» (1).

ص: 390

1- ا. آیات نخست سوره مبارکه بقره از قرآن مجید

بنام خداوند بخشنده مهربان «الم» در این کتاب، شک و ریب نیست، هادی و رهنما است پرهیزگاران را، آنان را که به غیب ایمان آورند و نماز به پای دارند و از آنچه روزیشان کرده ایم انفاق کنند.»

قوله تعالى: «هدى للمتقين»، اى هدى فى نفسه للذين يتقون الرذائل و الحجب المانع القبول الحق. و اعلم ان الناس بحسب العاقبه سبعة اصناف، لأنهم اما سعداء و اما اشقياء. قال الله تعالى: «فمنهم شقى و سعيد». و الاشقياء اصحاب الشمال، و السعداء اما اصحاب

اليمين و اما السابقون المقربون. قال الله تعالى: «فكنتم ازواجاً ثلثه». و اصحاب الشمال اما المطرودون الذين حق عليهم القول و هم اهل الظلمه و الحجاب الكلى المختوم على قلوبهم از، كما قال: «و لقد ذرأنا لجهنم كثيره من الجن و الانس» و فى الحديث الربانى: «هؤلاء خلقتهم للنار و لا ابالى.» و اما المنافقين الذين كانوا مستعدين فى الاصل قابلين للتور بحسب الفطره و النشأه ولكن احتجبت قلوبهم بالرين المستفاد من اكتساب الرذائل و ارتكاب المعاصى و مباشره الأعمال البهيميه و السبعيه و مزاوله المكائد الشيطانيه حتى رسخت الهيآت الفاسقه و الملكات المظلمه فى نفوسهم و ارتكمت على افئدتهم فبقواشكاكين حيارى تائهين قد حبطت اعمالهم و انتكست رؤسهم فهم اشد عذابه و اسوء حالا من الفريق الأول، لمنافاه سكه استعداد هم لحالهم «ان المنافقين فى الدرک الأسفل من النار، و الفريقان هم اهل الدنيا و النار. و اصحاب اليمين اما اهل الفضل و الثواب، الذين آمنوا و عملوا الصالحات للجنه راجين لها راضين بها «فوجدوا اما عملوا حاضره، على تفاوت درجاتهم و لكل درجات مما عملوا، و منهم اهل الرحمه الباقون على سلامه نفوسهم و صفاء قلوبهم المتبوثون درجات الجنه على حسب استعداداتهم من فضل ربهم لاعلى حسب كمالاتهم من ميراث عملهم. و اما اهل العفو، الذين خلطوا عملا صالحه و آخر سيئا و هم قسمان: المعفو عنهم رأسا لقوه اعتقادهم و عدم رسوخ سيئاتهم لقله مزاولتهم اياها او لمكان توبتهم عنها فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات، و المعذبون حيناً بحسب ما رسخ فيهم من المعاصى حتى خلصوا عن درن ما

كسبوا فنجوا و هم اهل العدل و العقاب. و الذين ظلموا من هؤلاء سيصيبهم سات ما كسبوا لكن الرحمه تداركهم و كلاتتهم اهل الاخره. و السابقون اما محبوبون و اما

محبوبون. فالمحبون هم الذين جاهدوا في الله حق جهاده واناوا اليه حق انابته فهدهم سبله «و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا». والمحبوبون وهم اهل العنايه الأزليه الذين اجتباهم وهداهم الى صراط مستقيم، والصنفان هما أهل الله. فالقرآن ليس هدى للفريق الأول من الاشقياء، لامتناع قبولهم للهدايه لعدم استعدادهم ولا للثاني لزوال استعدادهم و مسخهم وطمسهم بالكليه بفساد اعتقادهم وهم اهل الخلود في النار الا ماشاء الله، فبقى هدى للخمسه الاخيره الذين يشملهم المتقون. والمحبوب يحتاج الى هدايه الكتاب بعد الجذب و الوصول لسلكه في الله لقوله تعالى «يحبهم ويحبونه وقوله و كلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك». و المحب يحتاج اليه قبل السلوك و الجذب و بعده لسلكه الى الله و في الله. فعلى هذا المتقون في هذا الموضوع هم المستعدون الذين بقوا على فطرتهم الأصلية و اجتنبوا ريب الشرك و الشك لصفاء قلوبهم و زكاء نفوسهم و بقاء نورهم الفطري، فلم ينقضوا عهد الله و هذه التقوى مقدمه على الايمان و لها مراتب اخرى متأخره عنه. قوله تعالى: «يؤمنون بالغيب»، اي بما غاب عنهم، الايمان التقليدي او التحقيقي. فان الايمان قسمان: تقليدي و تحقيقي، و التحقيقي قسمان: استدلالى و كشفى و كلاهما اما واقف على حد العلم و الغيب و اما غير واقف. والأول هو الايمان المستى بعلم اليقين و الثانى اما عيني و هو المشاهد المسمى بعين اليقين و اما حقيقى و هو المشهود الذاتى المسمى بحق اليقين و القسمان الآخران لا يدخلان تحت الايمان بالغيب. و الايمان بالغيب يستلزم الأعمال القلبيه التى هى التركيه عن الميل إلى السعادات البدنيه الجارحيه الشاغله عن احراز السعاده الباقية. فان السعاده ثلاثه: قلبيه و بدنيه و ما حول البدن. فالقلبيه هى المعارف و الحكم و الكمالات العلميه و العمليه الخليقيه، و البدنيه هى الصحه و القوه و اللذات الجسمانيه و الشهوات و الطبيعيه، و ما حول البدن هى الأموال و الأسباب. كما قال اميرالمؤمنين عليه السلام: الا وان من النعم سعه المال و افضل من سعه المال صحه الجسم و افضل من صحه الجسم تقوى القلب و يجب الاحتراز عن الأولين الاحراز الأخيره المطلوبه بالزهد. فاقامه الصلوه و ترك الراحة البدنيه و اتعاب الآلات الجسديه و هى ام العبادات التى اذا وجدت لم يتأخر عنها البواقى «ان الصلوه تنهى عن الفحشاء و المنكر، اذ هى حامل على البدن و النفس المشقه اذا أصر عليهما و انفاق المال

و هو اعراض عن السعاده الخارجيه المحبوه الى النفس، المسمى بالزهد، فان الاتفاق ربما يكون اشد عليها من بذل الروح للزوم الشيخ اياهما ولم يكتف بالقدر الواجب «و مما رزقناهم ينفقون».

یعنی: «این سخن خداوند که در باره قرآن می فرماید: هادی و راهنمای پرهیزگاران است، بدان معنا است که قرآن وسیله هدایت کسانی است که از رذائل و حجابهای مانع قبول حق احتراز می جویند. بدان که مردم از نظر عاقبت کار و سرانجامشان هفت

گروهند:

چه، آدمی، یا سعید است یا در شقاوت گرفتار است. «فمنهم شقی و سعید(1) اشقیاء، همان اصحاب شمالند. «و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحوموم(2) سعدا، نیز برخی از اصحاب یمین و دسته ای از سابقون و مقربانند. «وکنتم ازواجاً ثلثه، (3) اصحاب شمال خود بر دو گروهند: نخست: آنها که مطرود درگاه حق تعالی بوده اند و ظلمت و حجاب ازلی کلی بر ایشان افکنده شده است و دلهاشان، از همان آغاز، قفل شده و مهر بر نهاده است. «و لقد ذرأنا لجهنم کثیره من الجن و الانس» (4) و در حدیث قدسی آمده است که: «هؤلاء خلقتهم للنار و لا ابالی»

طایفه دوم: منافقانند، که خداوند متعال در گوهر این گروه، استعداد کمال نهاده است و بر حسب فطرت، قابل تنور آفریده شده اند، لیکن قلوب آنان به حجاب کثافات حاصل از اکتساب رذایل و ارتکاب ماصی و اعمال حیوانی و سبعی و مکاید شیطنی، چنان آلوده و محجوب گردیده است که ملکات ظلمانی و صفات رذیله در نفوس ایشان نفوذ کرده و قلوبشان به آلودگیها فرو کشیده و بیالوده است و در نتیجه به بلای شک و حیرت و سرگردانی و تردید مبتلا شده و به حبط اعمال و سرافکنندگی و شرمساری گرفتار گردیده اند. این دسته، در حقیقت سیه روزتر از طایفه نخستینند، زیرا که خداوند در

ص: 393

1-1. آیه 105، سوره هود، قرآن مجید.

2-2. آیه 41 تا 43 سوره واقعه، قرآن مجید.

3-3. آیه 7، سوره واقعه، قرآن مجید.

4-4. آیه 179 سوره اعراف

سرشت اینان استعداد و قابلیت تنور قرار داده است، اما خود، با اعمال زشت و پلید، خویشتن را به چنین شقاوتی فرو افکنده اند «ان المنافقین فی الدرک الأسفل من النار(1)» و در هر حال، این دو گروه از اشقیاء و اهل آتش و دوزخند.

اما اصحاب یمین، برخی اهل فضل و ثواب و ایمان و اعمال شایسته اند، که امید خویش در بهشت بسته و به آن دل خوش دارند. اینان در قیامت، اعمال خویش را حاضر می یابند «و وجدوا ما عملوا حاضر(2)» و بر حسب اعمال نیک و کردار شایسته خود، به مراتب درجات مختلف نایل می گردند. «ولکل درجات مما عملوا(3)»

بعضی دیگر از اصحاب یمین، اهل رحمتند. در این جماعت، سلامت نفس و صفای دل که خداوند به آنان عنایت فرموده باقی مانده است. این گونه مردم، نه به دلیل کمالات اکتسابی ناشی از اعمالشان، بلکه به دلیل و بر حسب استعدادهایی که به ایشان مرحمت

شده است، در درجات مختلف بهشت متنعم خواهند شد. و بالاخره دسته سوم از اصحاب یمین، اهل عفوند. یعنی اعمالشان مخلوطی از نیک و بد و شایسته و ناشایسته است که در اثر عفو و بخشایش پروردگار رحیم مورد مغفرت و آمرزش واقع می شوند. این دسته، خود بر دو قسمند:

گروه نخست، کسانی هستند که به سبب کمی گناهان و یا به علت توبه و یا وجود اعتقادات قوی و عدم رسوخ معاصی در قلوبشان، بدون هیچ عذاب و کیفری، بخشوده و آمرزیده می شوند؛ «اولئک یدل الله سیئاتهم حسنات.»(4)

و گروه دیگر کسانی هستند که به سبب رسوخ رذایل حاصل از ارتکاب سیئات در قلوب آنان، باید که مدتی در عذاب گرفتار باشند، تا از لوث اعمال بد خویش پاکیزه گردیده و پس از آن نجات یابند. این گروه اهل عدل و عقابند و خداوند فرماید: «و الذین ظلموا من هؤلاء سیصیبهم سیئات ما کسبوا(5)» اما رحمت خداوند و حمایت و شفاعت

ص: 394

1-1- آیه 145، سوره نساء، قرآن مجید.

2-2- آیه 49، سوره کهف، قرآن مجید

3-3- آیه 132، سوره انعام، قرآن مجید

4-4- آیه 70، سوره فرقان، قرآن مجید

5-5- آیه 51 سوره زمر، قرآن مجید.

اهل آخرت موجب جبران سوء حال ایشان می شود و به خلاص از کیفر و عذاب، نائل می آیند. فرقه «سابقون مقربون» هم به دو طایفه بخش میشوند: طایفه ای از محبان و طایف دیگر از محبوبانند. «محبان» آنانند که در راه حق، هر چه شایسته تر مجاهده داشته و به درگاه باری تعالی، به حقیقت و به نهایت، انابه آورده اند و در اثر آن مجاهده و انابه، خداوند، طرق خویش را به ایشان، راهنمایی فرموده است «والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا» (1) «محبوبان» نیز مشمول عنایات ازلی و برگزیده حق تعالی بوده و به صراط مستقیم، هدایت شده اند. این دو طایفه، هر دو اهل حق اند.

اینک بدان که: قرآن کریم، هادی هیچیک از دو گروه اشقیاء که در آغاز از ایشان یاد کردیم، نخواهد بود. زیرا دسته نخستین، به سبب عدم قابلیت ذاتی، پذیرای هدایت نبوده است و افراد دسته دوم به سبب زوال استعداد ذاتی و دگرگونیهائی که در قلوبشان به

سبب ارتکاب معاصی و اکتساب رذایل حاصل شده است و به فساد عقایدشان منجر گردیده، استعداد قبول هدایت و پذیرش حق از آنان سلب شده است. این گونه مردمان، پیوسته در آتش دوزخ گرفتار خواهند ماند، مگر آنکه خداوند اراده ای دیگر فرماید.

گذشته از دو گروه نامبرده، پنج دسته دیگر، مشمول عنوان «متقین» بوده و قرآن کریم هادی و راهنمای ایشان خواهد بود. زیرا که «محبوبان» پس از جذب و وصول، برای سلوک فی الله، محتاج به هدایت کتاب خداوندند «یحبههم ویحبونه (2)»، کذلک النثب به فؤادک، (3) وکلا- نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک (4).

همچنین «محبان» نیز چه پیش از جذب و وصول و چه پس از آن، برای سلوک الی الله و فی الله، ناگزیر از هدایت قرآنند.

بنابر آنچه گفته شد، جماعت «متقین» که همگی محتاج هدایت و نیازمند رهنماییهای قرآن هستند، کسانی می باشند که با استعداد نورانیت ذاتی، بر فطرت اصلی خود پایدار

ص: 395

1-1- آیه 19، سوره عنکبوت، قرآن مجید

2-2- آیه 54، سوره مائده، قرآن مجید

3-3- آیه 32، سوره فرقان، قرآن مجید.

4-4- آیه 120، سوره هود، قرآن مجید.

مانده اند و به سبب صفای دل و پاکی نفس و نور فطری که در ایشان است، به لوث شرک و شک آلوده نشده اند و با خداوند خویش، بر سر عهد و پیمان اند. و این است معنی تقوی» در آیه شریفه «هدی للمتقین» و این مرتبه از تقوی، مقدم بر ایمان است و در عین حال، تقوی را مراتب دیگری نیز هست که مؤخر از ایمان می باشد.

الذین یؤمنون بالغیب» یعنی: به حقایقی که از ایشان در پرده غیب پنهان است، ایمان و اعتقاد دارند. ایمان بر دو گونه است: «تقلیدی و تحقیقی» و گونه دوم آن نیز به دو صورت است: «ایمان تحقیقی استدلالی و ایمان تحقیقی کشفی.» ایمان تحقیقی دارای مراتب سه گانه زیر است:

«علم الیقین» و آن، ایمانی است که در حد علم و ایمان به غیب متوقف می شود. «عین الیقین» و آن، ایمانی است که از حد علم و ایمان به غیب تجاوز کرده و به مرحله شهود حقیقت رسد. و «حق الیقین» و آن، ایمانی است که حقیقت و حق، مشهود ذاتی مؤمن گردد، همانطور که آدمی به نفس خویش، عالم و متیقن است.

پیدا است که در دو نوع اخیر ایمان، که آدمی در آن مرتبه، به مرحله شهود حقیقت نایل شده است، دیگر غیبی برای او نخواهد بود. که هر چه هست، حضور است و شهود است و در این حال، انسان، دیگر تحت عنوان «مؤمن به غیب» نیست. لیکن نوع نخستین

ایمان، یعنی «علم الیقین» که ایمان به غیب است، مستلزم اعمال قلبی و تزکیه نفس و از میان بردن میل نسبت به خوشیها و سعادات جسمانی خواهد بود. زیرا که این ها آدمی را از احراز سعادات واقعی و پایدار روحانی و معنوی محروم می سازد که گفته اند:

سعادت بر سه نوع است: قلبی، بدنی و «آنچه مربوط به بدن» است.

«سعادت قلبی» همان اکتساب معارف و حکم و کمالات علمی و اخلاقی است.

«سعادت بدنی» عبارت از تندرستی و قدرت جسم و لذات و شهوات جسمانی و طبیعی است.

«سعادت مربوط به بدن» عبارت از حصول اموال و اسباب دنیوی است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: بدانید که ثروت و گشایش مالی یکی از نعمت هاست و برتر از آن، نعمت تندرستی و از آن والاتر نعمت تقوای قلوب است. و برای تحصیل

این نعمت والا، باید که از دو نعمت نخستین، بوسیله زهد و نماز و ترک لذات و ریاضت بدن، چشم پوشید.

نماز، سر سلسله همه عبادات است که اگر آدمی به انجام آن توفیق یابد، به عبادات دیگر نیز بالتبع موفق شده است که: «الصلوه تنهى عن الفحشاء و المنکر»⁽¹⁾ زیرا که نماز گزار بر تن و نفس خویش، مشقت عبادت را تحمیل می کند و علاوه باید که با بذل مال و گذشت از این سعادت مادی خارجی که محبوب نفس آدمی است، خود را به زیور زهد بیاراید که انفاق مال گاهی از بذل جان مشکل تر می نماید؛ زیرا که بر هر انسان فرض است که نسبت به حفظ جان خویش، دقیق باشد و در این راه، سخاوت به خرج ندهد، در حالیکه نسبت به مال، نباید که به حد انفاق واجب اکتفا کرد، که خداوند فرمود: «و ممارزقناهم ینفقون».

تحقیق ذیل در باره آیه نخست سوره بقره، در پاره ای از مکتوبات مؤلف علیه الرحمه یافت گردید و تصور می رود که در جمله پایان آن، افتادگی و سقطی روی داده باشد و ممکن است که مؤلف، به تکمیل آن موفق نگردیده باشد. و چون مشتمل بر فوایدی بود، عین عبارات، بدون ترجمه آورده شد.

بسم الله الرحمن الرحيم * الم * ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين»

«الم» اشاره بهذه الحروف الثلاثه الى كل الوجود من حيث هو كل، لان «الف» اشاره الى ذات اللى هو اول الوجود و «لام» اشاره الى العقل الفعال المسمى بجبرائيل و هو اوسط الوجود الذى يستفيض من المبدأ أو يفيض الى المنتهى و «ميم» اشاره الى محمد الذى هو آخر الوجود، يتم به دائرته و يتصل باولها و لهذا ختم و قال ان الزمان قد استدار كهيئته يوم خلق الله السموات والارض و عن بعض السلف أن «لام» ركبت من الفين» اى وضعت بازاء ذاته مع صفه العلم الذين هما عالمان من العوالم الثلاثه الالهيه التى اشرنا اليها فهو اسم من اسماء الله تعالى، اذ كل اسم هو عباره عن الذات مع الصفه ما و اما «ميم» فهى اشاره الى الذات مع جميع صفات و الافعال التى احتجبت بهما فى الصوره المحمديه التى هو اسم الله الأعظم بحيث لا يعرفها الا من يعرفها. الا تدرى ان «ميم» التى

ص: 397

هی صورہ الذات کیف احتجبت فیہا، فان «المیم» فیہا «الیاء» و «الیاء فیہا «الالف» و السرفی وضع حروف التہجی ہو أن لا حرف الآ و فیہ «الف» و یقرب من ہذا قول من قال معناه القسم باللہ او العلیم الحکیم اذ جبرئیل مظهر العلم فہو اسمہ العلیم و محمد

مظهر الحکمہ فہو اسمہ الحکیم و من ہذا ظہر قول من قال تحت کل اسم من اسمائہ تعالی اسماء بغير نہایہ و العلم لا یکمل ولا یتم الآ اذا قرن بالفعل فی عالم الحکمہ الذی ہو عالم الاسباب و المسببات (المشیات) فیصیر حکمہ و من ثم لا یحصل الاسلام بمجرد

قول «لا- الہ الا اللہ الا اذا قرن «بمحمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و «علی ولی اللہ صلوات اللہ علیہ. فمعنی الآیہ الم ذلک الكتاب الموعود أن «ال» صورہ الكل المؤمی الیہا بکتاب الجفر و الجامعہ المشتملہ علی کل شیء الموعود بانہ یكون مع المہدی صلوات

اللہ و سلامہ علیہ فی آخر الزمان لا یقرأہ کما ہو بالحقیقہ الا ہو و الجفر لوح القضاء الذی ہو عقل الكل و الجامعہ لوح القدر ہو نفس الكل. فمعنی کتاب الجفر و الجامعہ المحتویان علی کل ما کان وما یكون.

«... و الراسخون فی العلم (1) الراسخ فی العلم من وجد فیہ اربعہ اشیاء: التقوی بینہ و بین اللہ و التواضع بینہ و بین الناس والزہد بینہ و بین الدنیا و المجاہدہ بینہ و بین النفس. یعنی: «راسخ در علم، کسی است کہ در وی این چہار چیز باشد: اول - آنکہ میان خود و خدای خود، متقی و پرهیزگار بود. دوم - آنکہ در روابط خود با ہمنوعانش، متواضع و فروتن باشد. سوم - آنکہ در دنیای خود، زاہد و آزادہ بود. چہارم - آنکہ بانفس خود، در مجاہدہ باشد.

تا دل بہ سر کوی طبیعت گردد

کی محرم اسرار طریقت گردد

آنکس کہ از آداب شریعت دور است

کی بر دل او کشف حقیقت گردد

یا ایہا الرسل کلو من الطیبات و اعملو صالحاً انی بما تعملون علیم (2) (ای پیامبران مرسل، از خوردنی های پاک و طیب استفادہ کنید و عمل صالح بہ جای آورید کہ من بہ آنچه انجام میدہید دانایم)

ص: 398

1-1 - (قسمتی از آیہ 7، سورہ آل عمران، قرآن مجید).

2-2 - آیہ 51 سورہ مؤمنون.

این فرمان، شامل همه پیامبران می گردد و خطاب آن، متوجه به حضرت پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله وسلم) که سید انبیاء است، می باشد. خداوند متعال در این آیه شریفه، استفاده از غذای پاک و حلال را بر عمل صالح مقدم آورده و این را نتیجه آن ذکر فرموده است و گفته اند:

این نکته نگهدار که تا آهوی تبت

سنبل نخورد خوشن همی مشک نگرود

تا خوراک بنده خدا، حلال نباشد، دل و جان او را به سوی طاعت و بندگی حق کشش نیست.

این سخن گفتند اهل دل تمام

جهل و غفلت زاید از نان حرام

زاید از نان حلال اندر دهان

میل خدمت، عزم رفتن از جهان

« و هو معکم اینما کنتم...» (1) (هر کجا باشید، او با شما خواهد بود.)

استاد حکمت، مرحوم جهانگیر خان قدس سره به مناسبت این آیه مبارکه، ابیات زیر را از کتاب «منطق الطیر عطار قرائت می فرمود:

گفته ای من با شمایم روز و شب

یک زمان غافل مباشید از طلب

پس بدین نسبت به تو همسایه ایم

تو چو خورشیدی و ما چون سایه ایم

چون شود ای معطی بیمایگان

که نگهداری حق همسایگان

و نزل من القرآن ما هو شفاء ورحمه للمؤمنین .. (2) (و فرو فرستادیم از قرآن، آنچه شفاء و رحمت مؤمنان است)

هم مفرح هم شفا هم نوشدارو لعل یار

هم فلاطون هم مسیحا این مداوا گفته اند

مقصود من از «لعل یار» کلام الله اعظم است که علماء شریعت و حقیقت، یک نفس بر آن اتفاق دارند که شفاء هر درد و بیماری است. ای برادر مباد که از

این مفرح در هر سحرگاه غفلت کنی و از تدبیر و تفکر در معانی آن و پرهیز از آنچه که مخالف و منافی

آن است، خویشتن را بی بهره داری. «رب وفقنی».

«نکته»:

1-1. قسمتی از آیه 4، سوره حدید.

2-2- قسمتی از آیه 81، سوره اسراء.

کمله «حق» در قرآن مجید در نه معنای زیر به کار رفته است:

- 1- جرم و گناه - در آیه کریمه «... و یقتلون الانبیاء بغیر حق(1) یعنی: اینان، پیامبران را بدون هیچ جرم و گناهی می کشند.
- 2- بیان و اظهار - در آیه «..... الان جئت بالحق...»(2) یعنی: هم اکنون بیان امر نمودی.
- 3- مال - در آیه «... والیملل الذی علیه الحق(3) یعنی: باید آن کس که مال بر ذمه او است، چیزی به عنوان سند بنویسد.
- 4- قطعیت و تنجز - در آیه «... وعدا علیه حقا(4) یعنی: وعده ای است قطعی و منجز بر خداوند.
- 5- حاجت و نیاز - در آیه «... مالنا فی بناتک من حق(5) یعنی: ما را به دختران تو نیازی نیست.
- 6- «لا اله الا هو» - در آیه روله دعوه الحق... (6) یعنی: او را است دعوت به کلمه طیبه «لا اله الا هو».
- 7- حق تعالی شأنه - در آیه «ولو اتبع الحق اهلهم(7) یعنی: اگر حق تعالی از تمایلات ایشان پیروی می کرد.
- 8- توحید - در آیه «... و اکثرهم للحق کارهون»(8) یعنی: .. اغلب ایشان نسبت به توحید و یکتا پرستی بی میلند.
- 9- حظ و بهره - در آیه «و الذین فی اموالهم حق معلوم للسانل و المحروم»(9) یعنی: «و آن کسان که در اموالشان، بهره ای معین، گدایان و محرومان را است.»

ص: 400

- 1-1. قسمتی از آیه شریفه 112 از سوره آل عمران، قرآن مجید.
- 2-2. قسمتی از آیه شریفه 71 از سوره بقره، قرآن مجید.
- 3-3. قسمتی از آیه شریفه 282 از سوره بقره، قرآن مجید.
- 4-4. قسمتی از آیه شریفه 38، از سوره نحل، قرآن مجید.
- 5-5. قسمتی از آیه شریفه 79، از سوره هود، قرآن مجید.
- 6-6. قسمتی از آیه شریفه 14 از سوره رعد، قرآن مجید،
- 7-7. قسمتی از آیه شریفه 71، از سوره مؤمنون، قرآن مجید.
- 8-8. قسمتی از آیه 70، سوره مؤمنون، قرآن مجید.
- 9-9. آیات 24 و 25، سوره معارج، قرآن مجید.

قوله تعالی «ثم لأتيتهم من بين ايديهم و من خلفهم و عن ايمانهم و عن شمالهم ولا تجد اكثرهم شاكرين(1)» یعنی: «سپس بر ایشان در آیم از پیش روی و پشت سر و راست و چپشان و اغلب آنان را سپاسگزار نخواهی یافت. این آیه شریفه نقل گفتار شیطان است به خداوند متعال و مقصود از کلمات: پیش و روی و پشت سر و راست و چپ در آیه فوق آن است که شیطان، آدمی را نسبت به مراحل که پیش روی خود دارد، بی اعتقاد می سازد و برای گمراه ساختن وی می گوید: نه بهشتی است و نه دوزخی و نه حشر و نشری و نه رستاخیزی و نیز نسبت به پشت سر و امور دنیوی، انسان را به جمع مال و عدم اتفاق در راه خویشان و نپرداختن حقوق مالی واجب و نفقه فرزندان خود فرمان می دهد و او را از تباه شدن اموالش به هراس در می افکند. و سمت راست، کنایه از امور دینی و مذهبی است که مورد اغواء شیطان واقع می شود. اگر آدمی خود در گمراهی و ضلالت باشد، آن کوری را در نظر وی آرایش می دهد و اگر به راه هدایت رود، می کوشد تا ویرا منحرف و از سپردن راه راست و برکات آن بی بهره اش سازد و جانب چپ کنایه از لذات و شهوات است. شیطان انسان را به پیروی و فرو رفتن در این پلیدیها تحریک و تشویق می کند.

فاذکرونی اذکرکم....(2) یعنی: «یادم کنید تا یادتان کنم.»

در تفسیر آمده است که مقصود حضرت حق در آیه آن است که: با پایداری و ثبات و استقامت خویش، مرا یاد کنید، تا من نیز با جزای خیر و پاداش نیکو شما را یاد کنم. هم چنین مرا بدون لحظه ای غفلت یاد کنید، تا من هم شما را پیوسته یاد کنم. با ندامت و

پشیمانی از افعال زشت خود، به یاد من باشید، تا با کرم و مرحمت خود، شما را یاد کنم. با معذرت و استغفار، مرا یاد کنید، تا با مغفرت و آمرزش یادتان کنم. با تصمیم و اراده جزم به یاد من باشید، تا به نعمت ها و فواید یادتان باشم. با ترک جهان و انتخاب جانب من، یادم کنید، تا با تفضل و مرحمت یادتان کنم. با اخلاص و بی ریایی خود، به یاد من باشید تا با رهائی از چنگ مشکلات به یادتان باشم. با دلهای خود مرا یاد کنید تا با از

ص: 401

1-1- آیه 17، سوره اعراف، قرآن مجید.

2-2- آیه 152، سوره بقره، قرآن مجید

میان بردن اندوه هایتان به یاد شما باشم. با ایمان و اعتقاد از من یاد کنید، تا با امان از بلاها و عذاب یادتان کنم و بالاخره شما با تسلیم در برابر فرامین و اوامر من به یاد من باشید، تا من نیز با اکرام و عنایت به یاد شما باشم.

... جزاء بما كانوا يعملون»(1) (پاداشی است در برابر کاری که کرده اند)

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که فرمود:

ان الله تعالى في الدنيا مدائن وفي الاخرة مدائن وكذلك في النفوس مدائن. و اذا كانت محترسه ابوابها عن دخول العدو فيها فالجنة مكافاه النفوس لانها مصوره و الجنة مصوره و القلب بما فيه من الانوار ليس بمصور فانس الله مكافاه القلوب فخدمه الله بالانفس مكافاته الجنة و مكافاه العارفين ضياء الله و محبته اياهم و ذلك قوله «جزاء بما كانوا يعملون.» (یعنی خداوند را در این جهان و آن جهان شهرها است همچنانکه او را در باطن و نفوس خلائق نیز شهرهایی است اگر دروازه این شهرهای باطن بر روی دشمنان بسته باشد و از آنها مراقبت بعمل آید پاداش بهشت برای نفوس آنها خواهد آورد زیرا که نفوس از عالم صور است و بهشت نیز همچین است لیکن قلوب با آن نورانی که در آن حاصل میشود از عالم صورت نیست و لذا پاداش آن انس با باری تعالی است. (2) پاداش نفوس در برابر خدمت و بندگی حق متعال همانا بهشت است ولی پاداش عارفان نور خدا و محبت حق نسبت بایشان خواهد بود و این است معنی آنچه خداوند فرموده است که جزاء بما كانوا يعملون.»(3)

و اذ قال ابراهيم رب ارنى كيف تحيي الموتى قال اولم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن قلبى قال فخذ اربعه من الطير فصهرن اليك ثم اجعل على كل جبل منهن جزءا ثم ادعهن ياتينك سعيا واعلم ان الله عزيز حكيم. (4) یعنی: «و چون گفت ابراهيم: بار پروردگارا

ص: 402

1- 1. قسمتی از آیه 17، سوره سجده.

2- 2- زهرالربيع سيد جزائرى: ان الله تعالى جنة لأوليائه ليس فيها حور و لا قصور و لا لبن و لا عسل بل يتجلى لهم فيها ربهم یعنی: به درستی که خداوند تعالی بهشتی دارد از برای دوستانش که در آن بهشت نه حور است و نه قصر و نه شیر و نه عسل بلکه تجلی خود حق است برای دوستانش.

3- 3- آیه 24، سوره واقعه، قرآن مجید.

4- 4- آیه 290، سوره بقره، قرآن مجید

به من بنما که چگونه مردگان را زنده خواهی کرد. خداوند فرمود: مگر باور نداری؟

گفت: چرا ایمان دارم ولیکن میخواهم تا با مشاهده آن، دلم آرام گیرد. خداوند فرمود: پس چهار مرغ بگیر و گوشت و پیکر آنها را کوفته و به هم در آمیز و آنگاه هر قسمت از آن را بر سر کوهی بنه، سپس آن مرغان را بخوان تا بسوی تو شتابان و پر زنان باز آیند و

آنگاه بدان که همانا خداوند بر همه چیز، توانا و به حقایق امور، عالم داناست.»

در تفسیر آیه مبارکه فوق، از ابن ابی جمهور نقل شده است که: «این چهار پرنده، به روایتی، طاووس و خروس و کلاغ و کبوتر است و آیه شریفه اشاره به آن دارد که برای احیاء نفس و دست یافتن به زندگانی و حیات جاوید، تنها باید که از طریق کشتن میل نفس به خودنمایی و زرق که از صفات بارز طاووس است و هم چنین کشتن شهوات جنسی که مظهر آن، خروس است و نیز از میان بردن خوی دنائت و خست و پستی و آرزوهای دور و دراز که کلاغان به آن صفات مشهورند و بالاخره کشتن خاصیت مرافعه و منازعه و جنگ و جدال که کبوتر به آن دچار و گرفتار است اقدام کرد و با ریشه کن کردن این صفات، به احیاء نفس و صفا و پاکی ها توفیق یافت.»

در ذیل آیه «ان الله یامرکم أن تذبحوا بقره» این بیت را مرقوم فرموده اند:

گر همی خواهی حیات و عیش خوش

گاو نفس خویش را اول بکش

و در ذیل آیه «اتها بقره لافارض ولا بکر عوان بین ذلک(1)

علاج نفس سرکش را در ایام جوانی کن

که این مار سیه چون پیرگردد اژدها گردد

اگر در صبح جوانی کار نکنی، در عصر پیری کاری نتوان کرد.

در جوانی کن نثار دوست جان

رو «عوان بین ذلک» را بخوان

باگرامی «اذبحوا هذا البقر،

ان اردتم حشر ارواح النظر»

هان ریاضت را بجان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت جان بری

هر گرانی را کسل خود از تن است

جان ز خفت دان که در پریدن است

قوله تعالی: «و هو الذی انشأکم من نفس واحده فمستقر و مستودع(2) یعنی: او

-
- 1-1- آیه 18 سوره بقره، قرآن مجید.
2-2- آیه 98، سوره انعام، قرآن مجید

خداوندی است که شما را از نفس واحد بیافرید، پس (ایمان) در برخی مستقر و پا بر جا و در بعضی به نحو ودیعه و عاریت است.

در علامت هیچ فرقی نیست اندر بینشان

امتحان چون در میان آمد عیان شد فرقشان

قوله تعالی: «... فاینما تولوا فثم وجه الله...» (1)

یعنی «به هر سو که رو کنید همانجا روی خدا است.»

از آب و باد و خاک و آتشم فریاد هو آید

بشارت اهل دل کاواز او از چارسو آید

قوله تعالی: «انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا بأموالکم و انفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون» (2). یعنی: «سبکبار و مجهز بیرون روید و در راه خدا با مال و جان خود جهاد کنید زیرا آن برای شما بهتر است اگر دانا و عالم باشید.»

النگ و لوک چفته شکل و بی ادب

سوی او میغیژ و او را می طلب

دوست دارد دوست این آشفستگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

اندر این ره می تراش و می خراش

تا دم آخر دمی غافل مباحش

اندکی جنبش بکن همچون جنین

تا ببخشندت حواس نوربین

و در تفسیر آیه کریمه: «و لقد جنتمونا فرادئ کما خلقناکم اول مره...» (3)

یعنی: «تنها بسوی ما آمدید همانگونه که اول بار شما را آفریدیم.»

چنین فرمودند: بدان ای عزیز! که انسان ابتداء معدوم بود سپس حضرت حق پنج چیز به او عطا فرمود: اول وجود، دوم علم، سوم قدرت، چهارم اراده، پنجم فعل.

انسان که به این عالم آمد، ابتدا وجود داشت، اما کسی و چیزی را نمی شناخت، آنگاه بتدریج علم و قدرت و اراده در او به ظهور رسید، سپس اراده خود را به فعلیت رسانید. و برای خروج از این عالم و ورود به عالم آخرت، باید به نحو معکوس عمل شود، یعنی انسان ابتدا باید نسبت افعال را از خود دور کند سپس اراده را: «و ما تشاؤون الا ان یشاء الله» (4)، بعد قدرت و علم را و در آخر وجود را. بنابراین ابتدا فعل را از آدمی

1-1- آیه 115، سوره بقره، قرآن مجید.

2-2- آیه 41، سوره توبه، قرآن مجید.

3-3- آیه 94، سوره انعام، قرآن مجید

4-4- یعنی: «نمی خواهید مگر آنکه خدا بخواند. (آیه 30، سوره انسان، قرآن مجید).

می گیرند سپس وجود را، این است که می فرماید: «و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مره» پس ای عزیز! باید این پنج چیز را که به تو داده اند از خود سلب کنی و همه را متعلق به حق بدانی تا به خدا برسی.

ص: 405

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیث است که: «ما من مسلم دعا الله تعالى بدعوه لیست فیها قطیعه رحم و لا استجاب اثم الا اعطاه الله تعالى بها احدی خصال ثلاث: اما ان يجعل له الدعوه و اما ان یدخرها له فی الاخره و اما ان یرفع عنه مثلها من السوء.»

یعنی: «اگر مسلمانی از خداوند متعال خواهشی کند که مشتمل بر گسستن پیوندهای خانوادگی و جلب گناه و معصیت نباشد، حق تعالی به یکی از سه وجه زیر به آن دعا و خواهش ترتیب اثر خواهد داد: یا آنکه فوراً دعایش را مستجاب می کند و خواسته اش را

بر می آورد و یا پاداش و اجری برای روز واپسینش میاندوزد و یا آنکه از بلاهای مشابه، وی را در امان و محفوظ می دارد.»

حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: «لا تستحقروا دعوه احد فانه یتجاب للیهودی فیکم و لا یتجاب له فی نفسه.»

یعنی: «در دعای هیچ کس، به چشم حقارت منگرید، زیرا که خداوند متعال، دعای خیری را که یهودی در حق شما کند، مستجاب خواهد فرمود گرچه دعایی که در حق خویش کند، به هدف اجابت نخواهد رسید.»

از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است: «الدعاء یرد القضاء بعد ما ابرم ابراما فاکثر من الدعاء فانه مفتاح کل رحمه و نجاه کل حاجه و لا ینال ما عند الله الا بالدعاء و لیس باب یكثر قرعه الا یوشک أن یفتح»

یعنی: «دعا، موجب می شود که حتی قضاء محتوم الهی تغییر کند؛ پس بسیار دعاکن که دعا کلید هر رحمت و موجب حصول هر حاجت است. به مراجع حق تعالی، جز از طریق دعا نمی توان دست یافت و چنین است که هر دری را بسیار بکوبند، باز خواهد

شد.»

تو دعا را سخت گیر و می شخول(1)

عاقبت برهاندت از دست غول

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

عاقبت زان در برون آید سری

اینک بدان ای عزیز که دعا را نیز چون امور دیگر، آدابی است که با رعایت آن، به استجابات نزدیکتر می گردد. طهارت بدن از حدث و خبث و استعمال بوی خوش و تشریف به مساجد و بقاع متبرکه، دعا را به اجابت می رساند. نیز دادن صدقه به محتاجان و توجه به خانه خدا از آداب دیگر دعا است. کسی که دست به دعا بر می دارد، باید که به خداوند و حصول حاجت خود از سوی پروردگار عالم، حسن ظن داشته باشد و با تمام وجود و از عمق قلب خویش دعا کند و بوسیله روزه، اندرون از حرام، خالی دارد و توبه از گناهان را تجدید کند و در دعا اصرار ورزد و حاجت خویش، به زبان باز گوید و با خشوع و گریه، نیاز به درگاه بی نیاز برد و حاجت برادران اهل ایمان را مقدم دارد و دعای خود را با اسماء اعظم الهی همراه کند و از مدح و ثناء پروردگار خود فرو نگذارد و در آغاز و انجام دعای خود، بر محمد و دودمانش صلوات و درود فرستد که امیرالمؤمنین، علی علیه السلام فرمود: «کل دعاء محجوب عن السماء حتی یصلی علی محمد و آل محمد.» یعنی: «هیچ دعائی از زمین به آسمان اجابت فرا نرود مگر آنکه که خواننده بر محمد و آل او صلوات فرستد.»

در آداب استجابات دعا از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: «من قرء مائه آیه من القرآن من آی القرآن شاء ثم قال یا الله سبع مرات فلودعا علی الصخره لقلعها انشاء الله.»

یعنی: «اگر کسی صد آیه از آیات قرآن را تلاوت کند و پس از آن هفت مرتبه «یا الله» بگوید، خواهد توانست که صخره های عظیم را به خواست خداوند از جای برکند.» در محضر مبارک حضرت امام صادق علیه السلام، آیه شریفه «امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء(2)» قرائت شد. کسی پرسید: چگونه است که دعای ما در

ص: 407

1-1- شخولیدن بمعنی نعره و فریاد زدن است.

2-2- قسمتی از آیه 12، سوره نمل، از قرآن مجید) یعنی: ... یا چه کسی خواهش بیچاره و مضطر را اجابت کرده و مشکل او را حل خواهد فرمود؟

پیشگاه پروردگار به هدف اجابت نمیرسد؟ امام فرمود: «لأنکم تدعون من لا تعرفون و تسألون ما لا تفهمون، فالاضطرار عين الدين و كثرة الدعاء مع العمى عن الله تعالى من علامه الخذلان. من لم يشهد ذله نفسه و قلبه و سره تحت قدره الله حکم علی الله بالسؤال

و ظن أن سؤاله دعاء و الحکم علی الله من الجراء علی الله.»

یعنی: «بدین سبب دعاهاى شما مستجاب نمی شود که خدای را که در دعا می خوانید، نمی شناسید و نمی فهمید از او چه می طلبید. احساس بیچارگی و اضطرار بنده به خداوند خود، تمام دین است، ولی دعای بسیار با عدم معرفت نسبت به ذات باریتعالی، نشانه خواری است. کسی که ذلت خود را در برابر حق نمی بیند و به یقین نمیداند که قلب و ضمیرش تحت قدرت پروردگار است، با دعای خود، در حقیقت، به خداوند فرمان می دهد و تصور می کند که دعا می کند. این گونه دعا که در واقع، حکم و دستور به

خداوند جل جلاله است، جسارت و تجری در پیشگاه حق محسوب می شود.»

از همان امام روایت شده است که: «العبد اذا دعا الله تبارک و تعالی بنیه صادقه و قلب مخلص استجیب له بعد وفائه بعهد الله عز و جل و اذا دعا الله بغير نیه و اخلاص لم يستجب له الیس الله يقول: «اوفوا بعهدى اوف بعهدکم...»(1) فمن وفى، و فى له.

یعنی: «هر گاه بنده با نیت پاک و قلب با اخلاص، خداوند تبارک و تعالی را به دعا بخواند و به عهد و پیمان خدا وفادار باشد، دعایش مستجاب می شود، لیکن اگر بدون این شرایط دعا کند، اجابت نخواهد شد. مگر خداوند متعال فرمود: «به پیمان من وفادار

باشید تا من نیز وفادار پیمان شما باشم.» پس آن کس که به عهد خدا پایبند باشد، از سوی حق تعالی وفا خواهد دید.»

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: «ما من رجل ختم دعائه بقول «ما شاء الله الاقوه الا بالله. الا اجيب حاجته و أن یمسح بیده و جبهه و صدره و قال ایضاً: أن فى كتاب امیر المؤمنین علیه السلام: ان المدحه قبل المسأله فاذا دعوت الله عز و جل فمجده فتقول: یا من هو اقرب الی من حبل الوريد یا من یحول بین المرء و قلبه یا من هو بالمنظر الاعلی

ص: 408

1-1- قسمتی از آیه 40، سوره بقره، از قرآن مجید) یعنی: به عهد من وفادار باشید تا به عهد شما وفا کنم...

یعنی: «احدی نیست که دعای خود را با جمله مبارکه «ما شاء الله لا قوة الا بالله» پایان دهد، مگر آنکه خداوند، حاجت او را روا فرماید. باید که پس از دعا دست بر رخسار و سینه خود بکشد و نیز امام فرمود: در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است: پیش از دعا و عرض اجابت، باید که مدح و ثنای حضرت باری تعالی گزارد و بگوید «یا من هو اقرب الی من حبل الورد یا من یحول بین المرء و قلبه یا من هو بالمنظر الاعلی یا من لیس کمثله شیء».

در حدیث نبوی است که: لایرد دعاء اوله بسم الله الرحمن الرحیم. یعنی: دعائی که با ذکر بسم الله الرحمن الرحیم آغاز شود، مردود نخواهد گشت.

و نیز از رسول خدا حدیث است که: «من قدم اربعین رجلا من اخوانه قبل أن یدعو لنفسه استجیب له فیهم و فی نفسه».

یعنی: «هر کس که به هنگام دعا، چهل تن از برادران ایمانی خود را مقدم یاد کند، خواسته اش در باره خود و آن چهل تن، مستجاب خواهد گردید».

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که فرمود: «اذا كانت لك الى الله حاجة فابدأ بمسأله الصلوة على النبي ثم سل حاجتك فان الله تعالى اكرم من أن يسأل حاجتين فيقضى احدهما و يمنع الاخرى».

یعنی: «هر زمان که ترا به خداوند، حاجتی باشد، در آغاز دعای خود، برای رسول خدا صلوات و رحمت مسألت کن و پس از آن حاجت بخواه که خداوند کریمتر و بخشاینده تر از آن است که یک دعا و خواهش را اجابت فرماید و حاجت دیگر را روا نکند».

در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که:

اذا اراد احدکم أن لا یسأل ربه شیئا الا اعطاه فلیأس من الناس کلهم و لا یكون له رجاء الا عند الله فاذا علم الله عز و جل ذلك من قلبه لم یسأل الله شیئاً الا اعطاه».

یعنی: «هر یک از شما بخواهید دعایش در پیشگاه حق تعالی اجابت شود، باید که خود را از همه مردمان و از کمک ایشان مأیوس و ناامید سازد و تنها دل و امید خود، در

خدای بندگان. در چنین حال است که هر حاجتی، بنده از حضرت پروردگار بخواهد، به هدف اجابت خواهد رسید.»

گویند که به خط شهید قدس سره دیده شده است که: «دعا، در آن هنگام که مشتری و رأس الذنب مقرون باشند، مستجاب می گردد.»

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که:

من استعاذ بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله تعالی به ملکه یذود عنه الشیطان»

یعنی: «هر کس که در روز، ده مرتبه به خداوند پناه برده و استعاذه به جای آورد، خداوند متعال، فرشته ای موکل فرماید تا شر شیطان را از او دور سازد.»

و از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که:

کلمه «بسم الله» فاتحه للمرتوق و مسهله للوعور و مجته للشور و شفاء لما فی الصدور و امان لیوم النشور.»

یعنی: «کلمه مبارکه «بسم الله الرحمن الرحیم» گشایش هر امر بسته و آسان کننده هر دشواری و سپر نگهدارنده و شفاء کدورت سینه ها است و امان

است از ناراحتی های روز حشر»

بدان ای عزیز که مداومت بر ادعیه و اذکار ذیل، سالک را سودمند و نافع و برای رفع مشکلات مجرب است: به هنگام طلوع و غروب آفتاب، ده بار ذکر لا إله إلا الله وحده الأشریک له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و یحیی و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قذیر» و ده مرتبه ذکر «أعوذ بالله السميع العلیم من همزات الشیاطین و أعوذ بالله أن یحضرن إن الله هو السميع العلیم.» بگویند و در موقع خفتن از قرائت آیات مبارکه کرسی و تسبیح حضرت زهرا علیها السلام که ذکر «شبحان الله» را بر الحمد لله، مقدم گویند، غفلت نگردهد. بعد از هر نماز، آیه الکرسی و تسبیح حضرت زهرا و سه بار سوره «قل هو الله أحد» را تلاوت کنند و سپس سه مرتبه صلوات فرستاده و سه بار آیه کریمه رو من بنی الله یجعل له مخرجاً و یزقه من حیث لا یحتسب و من توکل علی الله فهو شبه إن الله بالغ أمره قد جعل الله لكل شیء قدراً، را تکرار کنند. «من أراد أن یوقه الله علی قبیح الاعمال ولا ینشر له دیوان فلیقرأ فی دبر کل

صلوه:

اللهم إن مر تك أزجی من عملی و إن رحمتك أوسع من نبی اللهم إن لم أكن أهلا- أن ابل رحمت فخمك أمل أن تبنى لأنها وسعت كل شی یا أرحم الراحمین.

یعنی: «هر کس بخواهد که خداوند، او را به کارهای زشت و ناپسند، موفق ندارد و نامه معاصیش را برملا- نسازد، باید که از پس هر نماز، ذکر فوق را بخواند.»

و نیز فرمود: «هر کس که خواهد خانه اش به نعمت آبادان باشد، به ذکر شش گانه زیر پردازد:

اول آنکه در آغاز هر کار بگوید: «بسم الله الرحمن الرحیم.»

دوم آنکه چون نعمتی از راه حلال نصیبش گردد، بگوید: «الحمد لله رب العالمین.»

سوم آنکه چون خطا و لغزشی کند، گوید: «استغفر الله ربی و أتوب إليه.»

چهارم آنکه چون غم و اندوه بر او هجوم آورد، گوید: «لا حول و لا قوه إلا بالله العظیم.»

پنجم آنکه چون تدبیر کاری کند، گوید: «ما شاء الله کان.»

ششم آنکه چون از ستمگری هراس کند، گوید: «حسبنا الله و نعم الوکیل.»

و در حدیث آمده است که: زنان خود را سوره «واقع» تعلیم کنید، زیرا که قرائت آن موجب غنا و بی نیازی می شود.

مرحوم شیخ قدس سره این دعا را در مواقع مختلف قرائت مینمودند:

بسم الله الرحمن الرحیم با من ازته الأمور را بیده و مضارها عن قضائه لا حول لی ولا قوه إلا بک انی اسئلک کما سئلک ولیک علی بن أبی طالب صلوات الله و سلامه علیه الهی بک علیک إلا الحقتنی من مزنایک فانی لا أقدر إنفیسى دفعه ولا املک لها تقعه فاسئلک بکرم وجه ولیک أن لا تتر دغوتی یا أرحم الراحمین»

ص: 411

فی وصیه علی علیه السلام لکمیل: «انه یأتی لک بلطف کیده و بامرک بما یعلم انه قد الفت من طاعه لا تدعها فتحسب ان ذلک ملک کریم و انما هو شیطان رجیم فاذا سکنت الیه و اطمأنت حملک علی العزائم المهلکه التي لانجاء معها. یاکمیل! اذا وسوس

الشیطان فی صدرک فقل اعوذ باللہ القوی من الشیطان الغوی و اعوذ بمحمد الرضی من شر ما قدر و قضی و اعوذ باللہ الناس من شر الجنه و الناس اجمعین و صلی الله علی محمد و آله و سلم تکفی مؤنه ابلیس و شیاطین معه ولو انهم کلهم أبالسہ مثله.»

یعنی: «در سفارش و وصیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به کمیل بن زیاد چنین آمده است: شیطان با کید و مکر لطیفش بسوی تو می آید و تو را به طاعتی امر می کند که میدانند با آن الفت و انس داری و آنرا فرو نمیگذاری، پس تو گمان میبری که او فرشته ای بخشنده است، در حالیکه بدون تردید او شیطان رانده شده است. پس وقتی به او انس گرفتی و اطمینان یافتی، تو را به اتخاذ تصمیماتی هلاک کننده که نجاتی در آن نیست و می دارد. ای کمیل! وقتی که شیطان در سینه ات وسوسه کرد بگو: «از شیطان گمراه به خدای توانا پناه می برم، و از شر آنچه در قضا و قدر الهی معین شده است به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) که راضی و خشنود از حق است پناهنده می شوم، و از شر جن و انس به معبود انسانها پناه می برم، و صلوات و سلام خداوند بر حضرت محمد و خاندانش باد.» این پناه جستن به حق تو را از زحمت و اذیت ابلیس و شیاطین همراه او، اگر چه تماما مثل او ابلیس باشند، کفایت خواهد کرد.»

روی عن الصادق (علیه السلام): «صوم الثلاثه ایام من کل شهر بعد لن صوم الدهر و یذهبن و حر الصدر.»

یعنی: از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: روزه سه روز در هر ماه معادل روزه تمام عمر است و موجب زائل شدن وسوسه درون سینه می گردد.)

قال علي (ليه السلام): «اذا وسوس الشيطان الى احدكم فليتعوذ بالله وليقل بلسانه وقلبه آمن بالله ورسوله مخلصين له الدين). يعنى: علي (عليه السلام) فرمود «وقتی شیطان یکی از شما را وسوسه کرد، باید به خداوند پناه برد و با زبان و قلب خود بگوید: به خدا و رسول او ایمان آوردم و دین خود را برای او خالص گردانیدم.»

فی السفینه عن علی علیه السلام، قال، قال رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم): لكل قلب وسوسه فاذا فتق الوسواس حجاب القلب و نطق به اللسان اخذ به العبد و اذا لم يفتق الحجاب و لم ينطق به اللسان فلاحرج. و روى اذا خطر ببالک فی عظمته و جبروته او بعض صفاته شیء من الأشياء فقل: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین» اذا قلت ذلك عدت الى محض الايمان.»

در کتاب سفینه البحار از علی علیه السلام نقل شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: برای هر قلبی وسوسه ای است، پس وقتی وسوسه حجاب قلب را درید و زبان به آن گویا شد، موجب عقوبت بنده می شود، و هنگامی که هنوز حجاب قلب را پاره

نکرده و زبان آدمی به آن گویا نشده است، گناهی بر بنده نیست. و نیز روایت شده است که وقتی در باره عظمت و جبروت خداوند یا برخی از صفات او چیزی (وسوسه ای) به قلبت خطور کرد بگو: «لا اله الا الله محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین»، وقتی چنین

گفتی، بسوی ایمان خالص بازگشته ای.

فی السفینه، قال الصادق علیه السلام: «لا یتمکن الشيطان بالوسوسه من العبد الا و قد اعرض عن ذکر الله و استهان بامرہ و اسکن الی نهیہ و نسی اطلاعہ علی سرہ و الوسوسه ما یکون من خارج القلب باشاره معرفه القلب و مجاوره الطبع. و اما اذا تمکن فی القلب

فذلک غی من قائل: «ان الشيطان لکم عدو فاتخذوه عدو. فکن معه کالغریب مع کلب الراعی یفزع الی صاحبه فی صرفه عنه، و کذلک اذا اتاک الشيطان موسوساً لیضلک عن سبیل الحق و ینسک ذکر الله فاستعد منه برتک و ربه فانه یؤید الحق علی الباطل و ینصر المظلوم بقوله عز و جل: «انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون» ولن تقدر علی هذا و معرفه اتیانہ و مذاہب وسوسته الا بدوام المراقبه و الاستقامه علی بساط الخدمه و هیبه المطلاع و کثره الذکر، و اما المهمل لاوقاته فهو صید الشيطان و اعتبر مما

فعل بنفسه من الاعواء، والاستكبار حيث غزه و اعجبه عمله و عبادته و بصيرته و جرأته عليه قد اورثه عمله و معرفته و استدلاله بمعقوله اللعنه عليه الى الابد. فما ظنك بنصيحتته و دعوته غيره، فاعتصم بحبل الله الأوثق و هو الالتجاء و الاضطراب بصحة الافتقار الى الله في كل نفس ولا يغرنك تزئينه الطاعات عليك فانه يفتح لك تسعه و تسعين بابا من الخير ليظفر بك عند تمام المائه، فقابله بالخلاف و الصد عن سبيله و المضاده باهوائه.» یعنی: امام صادق (عليه السلام) فرمود: «شیطان بوسیله وسوسه در سینه بندهای جای نمی‌گزیند، مگر آنکه چنین بندهای از یاد خدا اعراض و دوری کند و امر الهی را ضعیف و خوار شمارد و آنچه را که خداوند نهی فرموده مرتکب شود و آگاهی حق را بر سر و باطن خویش فراموش کند. آنچه از وسوسه که در قلب جای نگرفته باشد، ناشی از معرفت قلب و مجاورت طبع است. اما وقتی وسوسه در قلب جایگیر شد، همان گمراهی و کفر خواهد بود. خداوند عز و جل به لطف دعوت خویش بندگان را بسوی خود خوانده است و آنان را از دشمنی ابلیس آگاه فرموده است. پس فرمود - که عزیز است گوینده آن: «بدون شک شیطان دشمن شما است، پس او را دشمن بدارید». پس با او همچون شخص غریب با سگ چوپان باش که غریب برای آنکه سگ را از خود منصرف کند به صاحب سگ پناهنده می‌شود. همچنان وقتی شیطان در حال وسوسه بسویت آمد تا تو را از راه حق دور کند و گمراهت نماید و تو را از یاد خدا بفراموشی بیندازد، از او به پروردگار خودت و او پناهنده شو، پس بدون تردید خداوند حق را در برابر باطل تقویت نموده و مظلوم را یاری می‌کند، به فرموده او - عزوجل - : «بدون شک شیطان را بر کسانی که ایمان آورده اند و بر پروردگارشان توکل میکنند، سلطنت و چیرگی نیست». و تو هرگز قادر به رهایی از سلطه و غلبه شیطان و شناخت نسبت به کیفیت آمدن او و راهها و شیوه های وسوسه او نیستی، مگر از طریق دوام در مراقبت، و استقامت و پایداری بر بساط خدمت، و بیم از خداوند آگاه و ذکر کثیر و زیاد. و اما وقتی را که انسان به بیهودگی میگذراند، در آن اوقات صید شیطان می‌شود. و عبرت بیاموز از آنچه که شیطان با خویشتن کرد: تکبرش و گمراه کردنش. بنگر که چگونه عمل و عبادت و

بصیرتش او را مغرور و فریفته کرد و دچار عجب و خودبینی ساخت و چگونه آن عمل

و معرفت و استدلال به آنچه که عقلش دریافته بود او را بر خداوند گستاخ نمود، که لعنت جاودانه بر او باد. پس گمان تو نسبت به نصیحت و دعوت او برای دیگری چیست؟ به ریسمان محکمر خداوند چنگ بزن، که آن چیزی جز پناهندگی و اضطراب بسوی حق همراه با صحت و صداقت در افتقار و درویشی در هر نفسی نمی باشد. و مباد که شیطان با آراستن طاعات تو را بفریبد، زیرا که او نود و نه در خیر را برایت میگذشاید، تا در مورد صدم بر تو غلبه یابد. پس بوسیله مخالفت با دستوراتش و بستن راهش و ضدیت با خواهشهایش، با او مقابله و ستیز کن.

اخلاق

خداوند متعال فرماید: «هو الذی بعث فی الأمیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه... (1) یعنی: «خداوند است که در میان مردمان درس ناخوانده، پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات حق را بر ایشان تلاوت کند و پاک و پاکیزه شان سازد و کتاب و حکمتشان بیاموزد.»

می بینیم که در این آیه کریمه، ترکیه و پاکی و تخلیه آدمی از رذایل، مقدم بر تعلیم کتاب و حکمت و آراستگی به این محاسن ذکر شده است که گفته اند: التخلیه قبل التحلیه. یعنی: پیرایش مقدم بر آرایش است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» یعنی: «برانگیخته شده ام تا اخلاق نیکو و صفات کریمه را کمال و تمامی بخشم.»

نیز فرمود: ... و الخلق الحسن الطف شیء فی الدین و اثقل شیء فی المیزان (2) یعنی: خلق نیکو لطیف ترین چیز در دین آدمی و سنگین ترین چیز در میزان محاسبه اعمال اوست.

افلاطون گوید: فضایل، در نفوس پست، به رذایل مبدل می گردد، هم چنانکه غذای نیکو در مزاج فاسد، به فساد استحاله می شود.

ص: 415

1-1- آیه 2، سوره جمعه، قرآن مجید.

2-2- نقل از کتاب «مصباح الشریعه» باب حسن الخلق.

در کتاب «دعوات راوندی» از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام روایت شده است: قوه الاجسام الطعام وقوه الارواح الاطعام.

یعنی: قوت بدن از خوراک است و قوت روح در خوراندن طعام به دیگران.

حضرت: علی (علیه السلام) به مردی چنین اندرز و سفارش فرمود: «خدمتی خمسا: الایرجون احدکم الأربه و لا یخاف الا ذنبه و لا یتحی ان یتعلم ما لا یعلم و لا یتحی اذا سئل عما لا یعلم ان یقول لا اعلم و اعلموا ان الصبر من الایمان بمنزله الرأس من الجسد و لا خیر فی جسد لا رأس له»

یعنی: این پنج اندرز را از من فراگیر: هیچ کس نباید جز خداوند به دیگری امید بندد. هیچ کس نباید از چیزی، جز گناهان خود، ترسناک باشد. هیچکس نباید از آموختن آنچه نمی داند شرم کند. هیچکس نباید از اظهار ندانستن پاسخ سؤالی که نمی داند،

خجل باشد و بداند که صبر نسبت به ایمان آدمی به منزله سر اوست نسبت به جسمش و چه ارزشی است جسم بی سر را.

شعبی از امیرالمؤمنین علیه السلام، حدیث فوق را با این تفاوت نقل کرده است که فرمود: «خذوا عنی کلمات لو رکتکم المطی فامضیتموها لم تصیبوا مثلهن....» یعنی: «این سخنان را از من فراگیرید که اگر به مرکبها سوار شوید و در طلب، کوششها کنید، به

همانند آنها دست نخواهید یافت. و پس از این جمله، باقی حدیث، همانطور که فوقه نقل شد، آمده است.

در پایان حدیثی از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقول است که فرمود: ... لا ایمان لمن لا صبر له. یعنی: آنرا که شکیبائی و بردباری نیست، ایمان نیست.

منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است:

ان المکارم اخلاق مطهره

فالدین اولها و العقل ثانیها

و العلم ثالثها و الحلم رابعها

و الجود خامسها و الفضل سادسها

و البر سابعها و الصبر ثامنها

و الشکر تاسعها و اللین باقیها

و النفس تعلم انی لا اصادقها

و لست ارشد الا حین اعصیها(1)

ص: 416

1-1- بزرگواری و مکرمت انسان، اخلاق نیکو و پاک او است، که نخستین آنها دین داری و دوم خردمندی است. سوم علم و دانش است و چهارمین حلم و بردباری و پنجم جود و کرم و ششم آنها فضل و مهتری است. نیکوکاری هفتمین است و صبر و شکیب، هشتمین و نهمین، شکر است و باقی هر چه هست، نرمی و مهربانی است. نفس من، خود می داند که مرا با او همداستانی و موافقت نیست، که من رشد و هدایت خویش جز در مخالفت با آن نمی بینم.

نیز به آن حضرت منسوب است:

النفس تجزع ان تكون فقيره

و الفقر خير من غنى بطغيها

و غنى النفوس هو الكفاف و ان ابت

فجميع ما فى الأرض لا يكفيها(1)

همچنین فرموده است: .

إذا ماشئت أن تحبى حيوه حلوه المحبى

فلا تحسد و لا تبخل و لا تحرص على الدنيا(2)

در روایت آمده است که: آن مکارم اخلاق که ویژه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده است، ده خصلت زیر است:

یقین، قناعت، صبر، شکر، حلم، خوشخوئی، سخاوت، غیرت، شجاعت و مروت.

از معصوم علیه السلام منقول است که: «امتحنوا انفسکم بمکارم الأخلاق فان كانت فيکم فاحمدوا الله تعالى و الا تكن فيکم فاسألوا الله و ارغبوا اليه فيها.»

یعنی: «خویشتن را به محک اخلاق کریمه بیازمایید، اگر واجد آنها بودید، خدای رابر آن سپاسگزارید و اگر فاقد آنها هستید، از خداوند مسألت کنید و از او تمنا کنید که شما را به زیور آنها بیاراید.» و پس از این جمله، ده خصلت کریمه که در روایت بالا مذکور افتاد، یاد آوری شده است.

گویند: مردی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دعوت کرد که به خانه او تشریف فرما شود، امام فرمود: «قد اجبتک على أن تضمن لى ثلاث خصال ... أن لا تدخل على شينا من خارج و لا تدخر عنى شينا فى البيت و لا تجحف بالعیال» یعنی: دعوت ترا

ص: 417

-
- 1-1- آدمی از فقر و تهیدستی خود، عجز دارد و بی تابى می کند، با آنکه فقر، از آن ثروتی که او را به گردنکشی و معصیت وادارد، نیکوتر است. بی نیازی انسان در همان مقدار کفاف معیشت است و اگر به این مقدار قانع نشود، دیگر همه دنیا نیز او را کفایت نخواهد کرد.
 - 2-2. اگر آرزوست که زندگانی شیرین و خوش داشته باشی، باید که از حسد و بخل بپرهیزی و نسبت به دنیا از نورزی.

می پذیرم، در صورتیکه سه موضوع زیر را تعهد و رعایت کنی: یکی آنکه چیزی از خارج خانه برای پذیرایی من فراهم نیاوری. دیگر آنکه به ما حضر اکتفا کنی و خود را به تکلف نیفکنی و سوم آنکه از این رهگذر، به عیال خود سختی و ستم روا نداری. عرضه داشت: یا امیرالمؤمنین، رعایت هر سه موضوع را تعهد می کنم و حضرت آنگاه دعوتش را قبول فرمود.

از وصایای پیامبر اکرم به حضرت علی بن ابیطالب علیهما السلام است:

یا علی، لا تناظر رجلا حتی تنظر فی سریره فان کانت سریره حسنه فان الله عزوجل لم یکن لیخذل و لیه و ان کانت سریره رديه فقد یکفیه مساویه فلو جهدت ان تعمل به اکثر مما عمله من معاصی الله عزوجل ما قدرت علیه.» یعنی: «یا علی، با هیچ کس به مقابله و مشاجره مپرداز، مگر آنگاه که باطن و درون او را به دقت بررسی کنی. زیرا که اگر سریره و باطنش نیکو باشد، خداوند عزوجل رضا نخواهد داد که دوست خود را مغلوب و ذلیل و رسوا سازد و اگر سیئ السریره و بد باطن باشد، همان بدیها کار او را

خواهد ساخت و تو هرگز نخواهی توانست، بیش از آنچه معاصی حق تعالی با او می کند، نسبت به وی معمول داری.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: «الا- یجلس فی صدر المجلس الأ- رجل فیه ثلاث خصال: یحیب اذا سئل و ینطق اذا عجز القوم عن الکلام و یشیر بالرأی الذی فیه صلاح اهله.» یعنی: «هیچکس نباید در صدر مجلس بنشیند مگر آن کس که در وی این سه

خصلت باشد: اول - آنکه هر مشکلی پرسند، بتواند پاسخ بدهد. دوم - آنکه در آن هنگام که دیگران از سخن گفتن عاجز شوند، بتواند به گفتار پردازد. سوم - آنکه نظر مشورتی و رأی او موجب صلاح و سعادت قوم وی باشد.»

در کتاب گرامی «نهج البلاغه، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرماید:

کان لی فی ما مضی اخ فی الله و کان یعظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینی و کان خارجه من سلطان بطنه فلا یشتهی ما لایجد و لایکثر اذا وجد و کان اکثر دهره صامتا فان قال ب القائلین و نفع غلیل السائلین و کان ضعیفه مستضعفا فان جاء الجد فهو لیث غاب

وصل وادلا بدلی بحجه حتی یأتی قاضیه و کان لا یلوم احدا علی ما یجد العذر فی مثله

حتى يسمع اعتذاره و كان لا يشكو وجعه الأ عند برئه و كان يفعل ما يقول و لا يقول ما لا يفعل و كان ان غلب على الكلام لم يغلب على السكوت و كان على أن يسمع أحرص منه على أن يتكلم و كان اذا بدده امران نظر ايهما اقرب الى الهوى فخالفه فعليكم بهذه

الأخلاق فالزموها و تنافسوا فيها فان لم تستطيعوها فاعملوا ان اخذ القليل خير من ترك الكثير.»

یعنی: «پیش از اینها برادری (1) داشتم که به خاطر خدا، میان ما صفا و برادری برقرار بود. از آن در چشمم عظمت داشت که میدیدم دنیا در چشمش حقیر و پست است. هرگز حکم شکم بر او جاری و نافذ نبود. آنچه نداشت، نمی خواست و در استفاده از آنچه داشت، افراط و اسراف نمی کرد. بیشتر ساکت و خاموش بود، ولی چون لب به سخن میگشود، قدرت گفتار از دیگران می رفت و عطش پرسندگان و جویندگان را به آب سخن خود فرو می نشاند. از اندام ضعیفش، می پنداشتند که ضعیف و ناتوان است، اما به هنگام کار و کوشش همچون شیر ژیان و اژدهای دمان می نمود. تا آن هنگام که داوری در میان نمی نشست، اظهار حجت و ابراز دلیل بر مدعا نمی کرد. در آن موارد که احتمال وجود عذری می داد، لب به ملامت مقصران نمی شود، تا آنگاه که عذر او را میشنید و بدقت بررسی می کرد. از دردهای خود، حرفی نمیزد و شکوه ای نمی کرد، تا آن هنگام که بهبودیش حاصل می شد. به هر چه می گفت، عمل می کرد و هر چه عمل نمی کرد، اظهار هم نمی داشت. با آنکه بر سپاه سخن فرمانروایی داشت، هرگز جانب خاموشی را فرو نمی گذاشت. به شنیدن، بیش از گفتن حریص بود. چون در کاری بر سر دوراهی قرار می گرفت، آن را که به هوی و هوس نزدیکتر بود، رها می کرد. اینک بکوشید که خود را به اینگونه مکارم، آراسته سازید و خود را به رعایت آنها متعهد و ملتزم سازید و در تحصیل آن، نهایت جهد مبذول دارید. اگر شما را تخلق به همه این اوصاف گرانمایه ممکن و مقدور نگردد، به هر قدر که مقدرت و استطاعتتان باشد، همت بگمارید که به دست آوردن نیکی اندک، از محرومیت مطلق، بسی نیکوتر است.»

ص: 419

1-1- برخی از شراح نهج البلاغه، مقصود امیرالمؤمنین را از کلمه «برادر» مقدار بن اسود دانسته اند. نامبرده از شیعیان آن حضرت و معروف به شجاعت و کرائم اخلاق بوده است.

حکیمی فرزند خود را پند همیداد که جانان پدر، مراقب باش که ظاهر خویش، آراسته و نیکوداری، تا اکرام و حرمت دیگران به تو جلب شود و اعضاء و اندام خود پاکیزه دار که این کار، نشانه بزرگی و مهتری است. جامه لطیف بر تن بیوش که گواه آن باشد که در نعمت پرورده شده ای. همواره خویشتن معطر و خوشبو ساز تا علامت مروت و جوانمردی تو باشد و به آداب نیکو مؤدب شو تا نزد مردمان عزیز و محبوب گردی. باید که خرد خویش را پیر و دین خودداری و گفتارت باید که دنباله عمل و رفتارت باشد و تن پوشی فروتر از قدر و منزلت خود نپوشی.

دو بیت زیر به امیرالمؤمنین علیه السلام منسوب است:

من لم یکن عنصره طیباً

لم یخرج الطیب من فیه

کل امرء یشبهه فعله

و ینضح الکوز بما فیه (1)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «فعل المرء دلیل أصله. لاوفاء لمن لا اصل له. تقال بالخیر تنله. شفاء الجنان فی تلاوه القرآن. ثن احسانک بالاعتذار. من ظن بک خیراً فصدق ظنه. من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره. .

لا- خیر فی معین مهین. الحلم فدام السفیه. لاورع کالوقوف عند الشبهه. احذر الغضب فانه جند من جنود ابلیس. لاحسب کالتواضع. من عاده النوکی الجلوس فوق القدر والمجیء فی غیر الوقت. علیک بمجالسه اصحاب التجارب فانها تقوم علیهم باغلی الغلاء و تأخذها بارحض الرخص»

یعنی: «رفتار آدمی، گواه اصالت و نژاد اوست و آن کس را که اصل و نژادی نباشد، از وفا تهی خواهد بود. تقال به خیر زن تا به مراد خود دست یابی. شفاء قلب انسان در تلاوت قرآن است. با عذرخواهی، ارزش احسان خویش را دو چندان سازه کاری کن که

گمان خیری که در تو دارند، تکذیب نگردد. آن کس که چشم بر عیب خویش دارد، به عیبجویی دیگران نمی پردازد. کمک با منت و اهانت را ارزشی نیست. حلم و بردباری، دهان بند سفیهان و بیخردان است. هیچ پارسایی به قدر پرهیز از موارد مشتبه نیست. از

ص: 420

1-1- آنکس را که طینت و سرشت پاک نیست، سخن پاک از دهانش نخواهی شنید (آری) که کار هر کس، مثالی از اوست، و واز کوزه همان برون تراود که در اوست».

خشم پرهیز که یکی از جنود ابلیس خشم است. هیچ اصالت و شرافتی، به پایه تواضع و فروتنی نخواهد رسید. عادت ابلهان است که در محافل، بالاتر از قدر خویش بشینند و بی هنگام به جایی روند. بر تو باد که با صاحبان تجربه، آمیزش کنی که ایشان تجربه

خویش با قیمت گران، فراهم ساخته اند و تو با ارزاترین بها، از آن بهره مند خواهی شد.» در سخن حکیمان آمده است: «اول المروره طلاقه الوجه و الثانی التودد الی الناس و الثالث قضاء الحوائج.» یعنی: نخستین شرط جوانمردی و مردمی، گشاده رویی و دیگری دوستی با مردمان و سوم، اقدام در برآوردن نیاز حاجتمندان است.

بزرگترین گواه فرزاندگی، خوشرفتاری با مردمان است و از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت شده است که:

من حرم مداراه الناس فقد حرم التوفیق.» یعنی آن کس که از نعمت خوشرفتاری محروم باشد، از توفیق بی بهره است.

از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است: «إذا دخلت منزل اخیک، فاقبل الکرامه کلها الا الجلوس فی الصدر.» یعنی: «چون به خانه دوستان رفتی، هر حرمت که نسبت به تو معمول دارند، بپذیر، جز آنکه بخواهند در صدر مجلس نشانند، که از اینکار بر حذر باش.»

کن رجلا وارض بصف النعال

لا تطلب الصدر بغير الکمال

فان نصدرت بلا آله

جعلت ذاک الصدر صف النعال (1)

در خانه دوستان گرت راه دهند

بی چشم درآ و بی زبان بیرون شو

ای کرده سلوک در بیابان طلب

زنهار مکن مفاخرت بهر نسب

چیزی که به آن فخر توانی کردن

عقل است و حیاء و عفت و علم و ادب

ص: 421

1-1- یعنی: مرد باش و در ذیل مجالس فرو نشین و از صدرنشینی بی جهت پرهیز، که اگر بیجا بر صدرنشینی، منزلت صدر را نیز فرود آورده ای.

گویند: «الحلم غطاء سائر والعقل حسام قاطع فاستر خلل خلقك بحلمك وقاتل هواك بعقلك» یعنی: «بردباری، پرده ای ساتر است و خرد، تیغی است بران. پس باید که با حلم خویش، بر زشتی اخلاق خود، پرده برکشی و هوای نفس را با شمشیر قاطع خرد، از میان برداری.»

در کتاب «آداب المتعلمین» از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است:

من جلس مع ثمانیه أصناف من الناس زاده الله ثمانیه اشیاء: من جلس مع الاغنیاء زاده الله حب الدنيا و الرغبة فیها و مع الفقراء زاده الله له الشکر و الرضا بقسم الله و مع السلطان زاده الله القوه و الکبر و مع النسوان زاده الله الجهل و الشهوه و مع الصبیان از داد منه الجرأه علی الذنوب و تسویف التوبه و مع الصالحین از داد رغبتہ فی الطاعه و مع العلماء از داد من العلم فی الخیر «

یعنی: «هر کس که با هشت طبقه، نشست و برخاست کند، خداوند، هشت چیز را در او افزون خواهد ساخت. هر کس که با ثروتمندان نشیند، خداوند محبت و رغبت به دنیا را در او افزون خواهد کرد و هر کس که با فقیران آمیزش کند، خداوند، شکرگزاری و رضای به قسمت الهی را در وی زیادت فرماید و آن کس که با پادشاهان مخالطت کند، خداوند، قدرت و تکبر در او بیشتر سازد و هر کس که با زنان بیامیزد، خداوند، نادانی و شهوت او را زیادت فرماید و آنکه با کودکان دمساز شود، خداوند، جرأت و جسارت او را بر معاصی و تأخیر توبه افزون کند و هر آن کس که با صالحان و نیکان نشیند، خداوند، میل او را در اطاعت و بندگی بیفزاید و بالاخره، آن کس که با علماء همنشین شود، خداوند علم او را به نیکبها و صلاح زیادتی بخشد.»

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «لا یتم مروه الرجل حتی یتفقه فی دینه و یقتصد فی معیشتہ و یصبر علی النائبه اذا نزلت به و یتعذب مراره اخوانه.» یعنی: جوانمردی انسان، کمال نمی پذیرد، مگر تا آن گاه که در دین خود، تفکر و تقوه و در

معیشت خود، اقتصاد و میانه روی و در بلاها صبر و شکیبایی پیشه سازد و گوارا نماید ناراحتی برادران خویش را برایشان.

إذا لم یکن للمرء علم یزینہ

و لایک ذا عقل متین و لا ادب

ص: 422

در کتاب «امالی صدوق» از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حدیث است که فرمود: «ان جبرئیل روح الامین نزل علی من عند رب العالمین فقال: یا محمد علیک بحسن الخلق فان سوء الخلق یدهب بخیر الدنیا و الاخره الا و ان اشبهکم بی حسنکم خلقه.» یعنی: «جبرئیل روح الامین، از سوی رب العالمین بر من نازل شد و این پیام آورد: «یا محمد، بر تو باد که مراقب حسن خلق خود باشی که بدخویی، خیر دنیا و آخرت از آدمی می برد، پس از آن فرمود: بدانید که شبیه ترین شما به من، خوشخوی ترین شماست.»

و در همین کتاب از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «من روی علی مؤمن روایه یرید بها شینه و هدم مروته لیسقط من اعین الناس، اخرجه الله عز و جل من ولایته الی ولایه الشیطان.» یعنی: «اگر کسی، مطلبی علیه مؤمنی عنوان کند، بدین منظور

که ننگی بر او وارد سازد یا آنکه به جوانمردی و شرافتش لطمه زند، تا از چشم دیگران بیفتد و اعتبارش نزد مردمان تباہ گردد، خداوند عزوجل او را از حمایت و سرپرستی خود خارج می سازد و تحت سرپرستی شیطانش می گذارد.»

نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله در همان کتاب منقول است: «ان اقربکم مئی غذا و احبکم علی شفاعه اصدقکم لسانا و اداکم للامانه و احسنکم خلقا و اقربکم من الناس» یعنی: نزدیکترین کسان به من در فردای قیامت که شفاعت از آنان را بیشتر دوست دارم راستگوترین شما و امانت دارترین شما و نزدیکترین شما به مردمان خواهند بود.»

صورت نه بست در دل ماکینه کسی

آینه هر چه دید فراموش می کند

کج خلقی ما را ضرری نیست به دنبال

تندیم ولی عقرب مانیش ندارد

ومن کرم الاخلاق ان یصبر الفتی

علی جفیه الإخوان من بعد ذله

ص: 423

1-1- اگر آدمی را دانشی نباشد که به آن آراسته گردد و در وی خردی متین و ادبی نباشد، چهار پایی بیش نیست، هر چند که ثروتش بسیار و یا آنکه صاحب نژاد و حسب باشد.

یعنی: «از مکارم اخلاق است که جوانمرد بر جفای برادران بعد از ذلت و خواری خویش صبر نماید.»

صبر و شکیبایی

از گفتار بزرگان است که: «اذا اردت أن تعرف شكر الرجل على المزيد فانظر كيف صبره على النقص.» یعنی: «اگر خواهی که شکر و سپاسگزاری کسی را در موقع افزایش نعمت، بشناسی، بنگر که در کم و کاست زندگانی خود چگونه بردبار و شکیبا است.» از امیرالمؤمنین، علی علیه السلام روایت شده که: «سیکون زمان لا يستقيم الملك الا بالقتل والجور ولا يستقيم لهم الغنى الا بالبخل ولا يستقيم لهم المحبه في الناس الا باتباع اهوائهم والاستخراج من الدين فمن ادرك ذلك الزمان وصبر على الذل وهويقدر على

العز وصبر على بغضه الناس وهويقدر على المحبه، اعطاه الله ثواب خمسين صديقا. یعنی: «زمانی فرا خواهد رسید که سلطنت و فرمانروایی جز در سایه کشتار و بی رحمی حاصل نگردد و ثروت، جز به بخل و پستی به دست نیاید و محبوبیت در میان مردم جز

با پیروی از تمایلات و خواسته های آنان و ترک دین و مذهب خویش، یافت نشود. آن کس که در چنین زمانه و در این هنگامه، بر فقر خود صبر و شکیبایی ورزد و از ثروت و مکت، چشم پیوشد و با آنکه قادر بر کسب محبت و جلب دوستی اهل زمانه باشد،

لیکن از آن صرفنظر و بر بغض و دشمنی آنان، بردباری کند، خداوندش ثواب پنجاه صدیق و بنده مقرب، عنایت خواهد فرمود.»

صبر کن بر آب تلخ و شور تا کوثر شوی

سر مپیچ از ترک سر تا صاحب افسر شوی

هر که در خواری هجر تو تحمل نکند دامن از باغ وصال تو پر از گل نکند

همچنین از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که به حارث اعور فرمود: «ثلثه بهن يكمل المسلم: التفقه في الدين والتقدير في المعيشه والصبر على النوائب. یعنی: «سه چیز است که موجب کمال مسلمان میگردد: یکی تدبر و تفقه در دین و دیگر اندازه نگهداشتن در امر معیشت و سوم صبر و بردباری در مشکلات و بلیات.»

ص: 424

خداوند متعال فرماید: «... و بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبه قالوا انالله وانا اليه راجعون - اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمه و اولئك هم المهتدون» (1) یعنی: ... و بشارت ده صابران و شکیبندگان را، آنانکه چون به مصیبتی و ناگواری دچار شدند، بردباری کردند و گفتند: ما برای خدا آمده ایم و به سوی او باز خواهیم گشت. صلوات خدا و رحمت پروردگار، ویژه چنین کسان است و آنان، خود هدایت یافتگانند.»

به قعر چاه فراقی و لیک هیچ مگوی

جز آنکه در غم فرزند پیر کنعان گفت

چه چاره جز که «فصبر جمیل» این، آن است

که شیخ گوشه نشین در سرای اخوان گفت

امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید: اطرح عنک واردات الهموم عزائم الصبر و حسن الیقین. یعنی: چون سپاه غم و اندوه بر جانت هجوم کند، با استواری در صبر و با کمال یقین و ایمان، آن را از خویشتن، بران.

شاعر گوید:

در خاک طالقان برسیدم به عالمی

گفتم مرا به تربیت از جهل پاک کن

گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه

یا آنچه خوانده ای همه در زیر خاک کن

حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)، از جد خود حضرت علی بن الحسین، صلوات الله علیهم چنین روایت فرمود: «الصبر من الإیمان بمنزله الرأس من الجسد و لا ایمان لمن لا صبر له.»

یعنی: «قدر و منزلت صبر و بردباری در ایمان، به منزله سر در بدن انسان است و آن کس را که صبر نیست، ایمان نیست.»

از اصبع بن نباته روایت شده است که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: «الصبر صبران صبر عند المصیبه حسن جمیل و احسن من ذلک الصبر عند ما حرم الله علیک.»

یعنی: صبر بر دو گونه است: نخستین، صبر در برابر ناگواری و مصیبت ها که صبری نیکو و زیباست و از آن نیکوتر، صبر در خویشتن داری از محرمات خداوند است.

ص: 425

حضرت ابو عبدالله، جعفر بن محمد الصادق، (علیهما السلام) فرمود: ما سد علی مؤمن باب رزق الأفتح الله له ما هو خیر منه. یعنی: هرگز دری از روزی به روی بنده مؤمن، بسته نمی شود، مگر آنکه خداوند، دری بهتر، به روی او خواهد گشود.

بیت

خدا گر ز حکمت ببندد دری

ز رحمت گشاید در دیگری

هله نو مید مباحی اگرت یار براند

گرت امروز براند نه که فردات بخواند

در اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آنجا

که پس از صبر تو را او به سر صدر نشانند

گر بروی تو ببندد همه درها و گذرها

در دیگر بگشاید که کس آن راه نداند

هله قصاب به خنجر چو سر میش ببرد

نهلد کشته خود را و سوی خویش کشاند

چو دم میش نماند ز دم خود کندش پر

تو بین کاین دم یزدان به کجاهات رساند

به مثل گفتمت این را و اگر نه کرم او

نکشند هیچ کسی را از کشتن برهاند

همگی ملک سلیمان به یکی مور ببخشند

بدهد هر دو جهان را و دمی را نستانند

دل من گرد جهان گشت و نیابید نشانش

بکه ماند بکه ماند بکه ماند بکه ماند؟

در حدیث آمده است: علموا نساء کم سوره الواقعه فانها سوره الغنی.

یعنی : زنان خود را سوره مبارکه «اذا وقعت الواقعة» بیاموزید که سوره غنا و بی نیازی است و تلاوت آن، موجب مکنّت و ثروت می گردد.

روایت شده است که شخصی به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام، از تنگی معیشت خود، حکایت کرد. امام فرمود: «لعلک تکتب بقلم معقود. فقال: لا. فقال: لعلک تمشط بمشط مکسور. فقال: لا. فقال: لعلک تمشی امام من هو اکبر منک سنه. فقال: لا. فقال: لعلک تنام بعد الفجر. فقال: لا. فقال: لعلک تترك الدعاء للوالدين. فقال: نعم با امير المؤمنين. فقال عليه السلام : فاذا ذكرهما فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: ترك الدعاء للوالدين يقطع الرزق.»

ص: 426

یعنی: «فقر و تنگدستی تو شاید به این سبب است که با قلم گره دار می نویسی. عرضه داشت: خیر یا امیرالمؤمنین. فرمود: شاید با شانه شکسته، موی خویش را می آرایی گفت: نه. فرمود: شاید از کسی که عمرش از تو بیشتر است، جلوتر می روی. گفت: نه.

فرمود: شاید بعد از طلوع فجر می خوابی. گفت: نه. فرمود: شاید که در مورد پدر و مادر خود از دعای خیر دریغ می ورزی. عرضه داشت: آری یا امیرالمؤمنین. پس آنگاه امام دستور فرمود که برای رفع بلای تنگدستی، پدر و مادر خود را از دعا فراموش نکند و

گفت: از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: ترک دعای خیر برای پدر و مادر، روزی آدمی را می برد و او را به تنگدستی مبتلا می سازد. (1)

نیز شخصی به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: یا رسول الله، من مردی ثروتمند و سالم و گرامی در میان مردم بودم و شادمان، روزگار می گذراندم؛ اما اکنون فقیر و بیمار و نزد خلق، خفیف و خوار شده ام و اندوه جهان، بر دل من هجوم

آورده است. تمام روز در تلاش معاش و کفاف رنج می برم؛ لیکن چیزی فراهم نمی توانم کرد؛ گویی که نام من از دیوان روزی و روزی خوران، حذف گردیده است!

پیامبر خدا فرمود: «یا هذا لعلک تستعمل میراث الهموم، لعلک تتعمم من قعود او تسرول من قیام او تقلم أظفارک بسنک او تمسح وجهک بذلیک او تبول بماء را که او تمام مضطجعه علی وجهک. فقال له النبی (صلی الله علیه و آله وسلم): اتق الله و اخلص ضمیرک و ادع بهذا الدعاء و هو دعاء الفرج : (الهی طموح الآمال قد خابت إلا لذیک و مغاکف القمم قد تقطت إلا علیک و مذایب العقول قدمت إلا إلیک فإلیک الرجاء و الیک المرتجی یا أکرم مفضود و با آجود مسؤولی قربت إلیک بنفسی یا ملجأ الهاربین باقال الثوب أحملها علی ظهری و ما أجد بی إلیک شافعه بسوی معرفتی بانک اقرب من رجاء الطالبون و لجأ إلیه المضطرون و أمل ما لدیة الراغبون یا من فتق العقول بغرفته و أطلق الآلی بحمده و جعل ما أمتن به علی عباده بتأدیة حق صل علی محمد و آله و لا تجعل الهموم علی عقلی سبیلا و لا یلباطل علی عملی برحمتک یا ارحم الراحمین»

ص: 427

1-1- به مقتضای این روایت، نوشتن با قلم گره دار و شانه کردن موی با شانه شکسته و راه رفتن جلوتر از بزرگتران و خواب بعد از طلوع فجر و بالاخره غفلت از دعای خیر در حق پدر و مادر از اسباب ضیق معیشت و تنگدستی است.

یعنی: ای مرد، شاید مرتکب اعمالی می شوی که موجب غم و اندوه است، شاید نشسته عمامه می پیچی یا ایستاده شلوار می پوشی و شاید ناخن خویش به دندان می گیری یا رخسار با دامن لباس خود، پاک میکنی. شاید که در آب راکد، پیشاب می ریزی و یا

به رو می خوابی. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به وی توصیه فرمود که: تقوی و پارسایی پیشه کن و دل از شوائب صفا ده و با این دعاء از خداوند متعال رفع سختی و مشکل خود را بخواه (1)

خداوند متعال فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه...» (2) یعنی: «هر کس از خدای بپرهیزد و تقوی پیشه سازد، خداوند در کارش گشایش فراهم خواهد ساخت و او را از راهی که گمان نمی برد، روزی خواهد داد و آنکه بر خدا توکل و اعتماد کند، خدایش برای او کافی است.»

سعدی گوید:

رزق هر چند بی گمان برسد

شرط عقل است جستن از درها

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد

تو مرو در دهان از درها

مثل الرزق التي تطلبه

مثل الظل الذي یمشی معک

انت لات درکه متبعا

و اذا ولیت عنه تبعک

یعنی: مثل روزی که تو در جستجوی آنی مثل سایه ای است که همگام تو است. تو او را دنبال خود نمی یابی، و هنگامی که پشت باو میکنی تو را دنبال می کند.

مشورت و استخاره

در کتاب «محاسن»، حلبی از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: «ان المشوره لا تكون الا بحدودها الأربعه فمن عرفها بحدودها و الاکانه مضرت علی المستشیر اکبر من منفعتها فاولها أن یكون الذی یشاوره عاقلا و الثانی ان

ص: 428

1-1- متن دعا داخل پرانتز آمده است.

2-2- آیه 2 و 3، سوره طلاق، قرآن مجید.

يكون حره متدينه و الثالث أن يكون صديقه مواخيه و الرابع أن يطلعه على سرک فيكون علمه به كعلمک ثم يشير ذلک و يکتمه ... إلى أن قال: و اياک و الخلاف فان خلاف الورع العاقل مفسده في الدين و الدنيا»

يعنى: «مشورت درست و مفيد بايد دارای شرایط چهارگانه زیر باشد در غير این صورت، زیان مشورت برای مشورت کننده بیش از نفع آن خواهد بود. نخست: آنکه با کسی مشورت کنند که خردمند و فرزانه باشد. دوم: آنکه طرف مشورت، انسانی آزاده و دیندار باشد. سوم: آنکه به راستی با وی دوست و برادر باشد و چهارم: آنکه آدمی، مستشار را در جریان حقیقت موضوع قرار دهد تا او هم از کم و کیف مطلب بخوبی آگاه شود و نظر خود را بر طبق آن ابراز دارد... تا آنجا که فرمود: اگر مشورت با شرایط یاد شده به عمل آید، باید که از مخالفت با نظر مستشار، بپرهیزند که مخالفت با رأی پرهیزگاران خردمند به دین و دنیای آدمی زیان می رساند.»

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مشاوره عاقل الناس یمن و رشد و توفیق من الله عز و جل فاذا شار عليك الناصح العاقل فایاک و الخلاف فان في ذلک العطب.»

یعنی: مشورت با مردم خردمند و فرزانه، برکت و رشد و توفیقی از جانب حق تعالی است. پس نباید با نظر مشورتی عاقلان خیر خواه، مخالفت ورزید؛ زیرا که این کار، موجب هلاکت و شکست خواهد گردید.

از وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام است: لا مظاهره أوثق من المشاوره ولا عقل کالتدبير و قال: اظهار الشیء قبل أن یستحکم مفسده. یعنی: هیچ کمک و مساعدتی اطمینان بخش تر از مشورت نیست و هیچ عقلی همانند دوراندیشی نباشد و نیز فرمود: ابراز و اظهار امور، پیش از آنکه قاطعیت و استحکام یابد، موجب مفسده و تباهی است.

کتاب «مکارم الاخلاق از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: «اذا اردت امره فلا تشاور احدا حتی تشاور رتک. قال: و کیف اشاور ربی؟ قال: تقول: واستخیر الله مائه مره ثم تشاور الناس فان الله یجری لک الخیر علی لسان من احب.»

یعنی: هر گاه که به انجام کاری اراده کردی، پیش از مشورت با دیگران، با پروردگار خود مشاوره کن. کسی پرسید: چگونه با پروردگار خود مشورت کنم؟ فرمود: صد بار بگو «استخیرالله(1)» پس از آن با دیگران مشورت کن که در چنین حال، خداوند آنچه خیر توست، بر زبان هر کس که بخواهد، جاری خواهد کرد.

و باز از همان امام در باب «استخاره» نقل شده است که فرمود: «ان يستخير الله الرجل في آخر سجده من ركعتي الفجر مائه مره و مره، يحمد الله و يصلي على النبي ثم يستخير الله خمسين مره ثم يحمد الله تعالى و يصلي على النبي و تتم المائه و الواحده.» یعنی:

استخاره به این ترتیب است که انسان در پایان سجده آخر نماز دو رکعتی نافله صبح، صد و یک مرتبه بگوید «استخیر الله یعنی در آغاز، الحمد لله بگوید و بر پیامبر صلوات فرستاده و پنجاه مرتبه استخیرالله» بگوید و پس از الحمد لله و صلوات، باقیمانده یکصد و یک بار «استخیر الله» را تکمیل کند.

همچنین حضرت صادق علیه السلام به محمد بن خالد قشیری فرمود: «استخیر الله في آخر ركعه من صلوه الليل و انت ساجد مائه مره و مره. قال: كيف أقول؟ قال: تقول: استخیر الله برحمته.» یعنی: در سجود آخرین رکعت نماز شب، یکصد و یک بار از

خداوند خود، طلب خیر کن. عرضه داشت چگونه طلب خیر کنم؟ فرمود: بگو «استخیر الله برحمته».

مردی به خدمت حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) عرضه داشت: بسیار می شود که از کاری که کرده ام پشیمان می شوم که چرا کردم. امام فرمود: «اذا صليت صلوه الفجر فقل بعد ان ترفع يديك حذاء وجهك: «اللهم انك تعلم و لا اعلم و انت علام الغيوب فصل على محمد و آل محمد و خرتلى في جميع ما عزمتم به من اموري خيار برکه و عافيه «ثم اسجد سجده تقول فيها مائه مره، استخیر الله برحمته استقدر الله في عافيه بقدرته «ثم انت حاجتك فانها خيره لك على كل حال ولا تتهم ربك فيما يتصرف فيه.»

یعنی: چون از نماز فجر فارغ شدی، دو دست تا برابر صورت خود بالا برده و بگو: اللهم انك تعلم و لا اعلم و انت علام الغيوب فصل على محمد و آل محمد و خرتلى في

ص: 430

1-1- یعنی: از خداوند طلب خیر و صلاح میکنم.

جميع ما عزمتم به من اموري خیار برکه و عافیه، و پس از آن در حال سجده، یکصد و یک بار بگو: «استخیر الله برحمته استقدر الله فی عافیه بقدرته، آن گاه، در مورد حاجت خود اقدام کن که به هر حال، خیر و صلاح تو در آن است که پیش می آید و اگر خلاف میل تو بود، پروردگار را متهم مساز.

از حضرت امام رضا (علیه السلام) مروی است که: «اذا اراد احدکم أن یتخیر الله، فلیقرأ هذا الدعاء: (اللهم انی استخیرک و اشتشیز کن لولیک بالأشیاء ما لی لی بها علم اللهم ان کان هذا الأمر خیر لی فأیزنی و إلا فانهنی عنه) ثم یقرأ فاتحه الكتاب الی الصراط المستقیم ثم یقول: یا من یعلم أهی من لا یعلم ثم یقبض علی السبحه فان جاء فردا فلیعمل به والا فلیترک.»

یعنی: چون کسی خواهد که در کاری استخاره کند، باید که این دعا را بخواند (1) پس از آن سوره مبارکه حمد را تا آیه شریفه «اهدنا الصراط المستقیم» بخواند و بگوید: «یا من یعلم اهد من لا یعلم» و یک قبضه از دانه های تسبیح را گرفته و بنگرد اگر تعداد آنها فرد است، به نیت خود عمل کند وگرنه از انجام نیت خویش صرف نظر کند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ثلثه من کن فیہ لم یندم: ترک العجله و المشوره و التوکل عند العزم علی الله تعالی.» یعنی: سه چیز اگر در آدمی باشد، هرگز به پشیمانی نیفتد: ترک شتاب و مشورت در امور و توکل بر خداوند متعال، هر گاه که به کاری تصمیم گیرد.

استغفار و طلب آموزش

در محضر امیرالمؤمنین علیه السلام، کسی جمله استغفرالله را بر زبان آورد. آن حضرت فرمود:

«تکلتک امک اتدیری ما الاستغفار؟ أن الاستغفار درجه العلیین هو اسم وقع علی سته معان: اولها: الندم علی ما مضی و الثانی: ترک العود الیه ابدأ و الثالث: أن تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله املسا لیس علیک تبعه و الرابع: أن تعمد الی فریضه

ص: 431

عليك ضيعتها تؤدي حقها والخامس: ان تعمد الى اللحم الذي نبت الى السحت فتذيب بالاحزان حتى تلصق الجلد بالعظم وينشىء منهما لحمه جديده
والسادس: ان تذيب الجسم الم الطاعه كما اذقته حلاوه المعصيه فعند ذلك تقول: «استغفرالله»

يعنى: «مادر به سوکت نشیند، آیا می دانی که استغفار چیست؟ استغفار، مرتبه بلند پایگان است. این کلمه، شش معنی دارد: نخست: آنکه آدمی از کار و کرده خود، پشیمان شده باشد. دوم: آنکه مصمم شود که دیگر به کردار بد گذشته خود، باز نگردد.

سوم: آنکه حقوقی که از مردم بر ذمه دارد، ادا کند و پاک و صافی به ملاقات حق تعالی رود و عهده اش از بار حقوق دیگران، فارغ و آسوده باشد. چهارم: آنکه واجباتی که عمل نکرده و تباه و ضایع ساخته است، بنحو شایسته به انجام رساند. پنجم: آنکه فربهی

تن خود را که به نامشروع، حاصل گردیده، به آتش اندوه، آب کند تا آنگاه که پوستی و استخوانی بیش از او به جای نماند و پس از آن، گوشت تازه از راه حلال و مشروع بر آن برآید. ششم: آنکه به جبران حلاوت و لذتی که از ارتکاب معاصی احساس کرده، تلخی

و مرارت طاعت را در ذائقه جان خود بچکاند. در چنین وضعی، آدمی شایسته آمرزش می گردد و بجاست که کلمه استغفار بر زبان آورد.

توز توبه دل به این خوش کرده ای

کز گناهی احتراز آورده ای

از امر و نهی کردگار انس و جان

جنس عصیان را چو جنس زهردان

رد حکم از هر گناهی حاصل است

زهر هر نوعی که باشد قاتل است

توبه آوردن ز یک جرم ای دغل

پس ز دیگر جرمها جستن عمل

از یکی زهر اجتناب آوردن است

باز قصد زهر دیگر کردن است

آنچه در تو اصل نافرمانی است

مایه گمراهی و نادانی است

چیست دانی هستی نفس است و بس

کوش تا زان توبه جوئی زان سپس

هستی تست اصل هر جرم و خطا

نیست شو تا خود نماند جز خدا

آنچه بشکستی و بستی توبه نیست

ای برادر ناتو هستی توبه نیست

توبه نبود جز شکست خویشتن

توبه خواهی نشکند خود را شکن

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که: «جهل المرء بعیوبه اکبر

ص: 432

ذنوبه». یعنی بزرگترین گناه آدمی، عدم آگاهی او از عیوب خویش است.

بیت

سبحة بر کف توبه بر لب دل پر از شوق گناه

معصیت را خنده می آید ز استغفار ما

در کتاب «کانی» از امام صادق علیه السلام، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که: «اربع من کن فیہ و کان من قرنه الی قدمه ذنوباً بدلها الله حسنات: الصدق و الحیاء و حسن الخلق و الشکر.»

یعنی: «چهار خصلت است که اگر در کسی باشد، خداوند تعالی سیات او را به حسنات، مبدل می کند، هر چند که از سر تا به پای، غرق گناه باشد. این چهار خصلت، عبارت است از: راستی، حیا، خوشخویی و شکرگزاری.»

نه شیخ می دهم توبه و نه پیر مغان می

ز بسکه توبه شکستم، ز بسکه توبه نمودم

آن شیخ که بشکست ز خامی خم می

ننموده بساط می پرستان را طی

گر بهر خدا شکست پس وای به من

ور بهر ریا شکست پس وای به وی

حقوق مسلمانان بر یکدیگر

معلی بن خنیس گوید: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم، حق مسلمان، بر مسلمان چیست؟ فرمود: «سبع حقوق واجبات ما منها حق الأ و هو واجب ان ضیع منها شیئا خرج من ولایه الله و طاعته و لم یکن لله فیہ نصیب. قلت: جعلت فداک و ما هی؟ قال: یا معلی،

انی علیک شفیق اخاف ان تضییع و لاتحفظ و تعلم ولا تعمل. قلت: لا قوه الا بالله. قال: حق منها أن تحب له ما تحب لنفسک و تکره له ما تکره لنفسک و الحق الثانی ان تجتنب سخطه و تتبع مرضاته و تطیع أمره و الحق الثالث ان تعینه بنفسک و مالک و لسانک و

بدک و رجلک و الحق الرابع أن تكون عینه و مرآته و دلیله و الحق الخامس ان لاتشبع و یجوع و لاتروی و نظماً و لاتلیس و یعری و الحق السادس أن یکون لک خادم و لا یکون لآخیک خادم فواجب ان تبعث خادمک فیغسل ثیابه و یصنع طعامه و بمهد فراشه و الحق السابع أن تبر قسمه و تجیب دعوته و تعود مرضه و تشهد جنازته و اذا

علمت أن له حاجة تبادر الی فضائها ولا تلجأ الی ان یسالکها و لیکن أن تبادر مبادره فاذا فعلت ذلک وصلت ولایته بولایتک و ولایتک بولایته.

یعنی: مسلمان را هفت حق واجب بر مسلمان است. همه این حقوق واجب و لازم الرعایه است و اگر مسلمان، یکی از آنها را مراقبت نکند، از حیثه دوستی و عنایت حق و اطاعت او خارج گردیده است و از عنایت حق متعال او را نصیبی نیست. عرضه داشتیم: فدایت شوم، این حقوق را برای من، توضیح فرما. فرمود: ای معلی، من نسبت به تو دلسوز و مهربانم، می ترسم که اگر بر آنها آگاهی یابی، در حفظ و رعایتشان نکوشی و پس از علم به آن حقوق در عمل به آنها همت نکنی. گفتیم: لا قوه الا بالله. آنگاه فرمود: اما نخستین حق آن است که هر چه برای خود می خواهی، برای برادر دینیت نیز بخواهی و آنچه بر خود نمی پسندی، بر او هم روانداری. حق دوم آن است که از موجبات خشم او پرهیزی و اسباب رضایت خاطر او را فراهم سازی و از فرمانش سرباز نزنی. سوم آنکه با نفس و مال و زبان و دست و پای خود، یار و مدد کارش باشی. چهارم آنکه چشم و آئینه و راهنمای او باشی. پنجم آنکه تا او گرسنه و تشنه است، خود را سیر و سیراب نسازی و تا او برهنه است، بر خویشتن لباس منارائی. ششم آنکه خدمتگزار خود را فرمان دهی تا جامه های او را بشوید و خوراکش را آماده و بستر آسایشش را مهیا کند. هفتم آنکه بهره او را در هر امر، نیکو معین کنی و خواهشش را بپذیری و در بیماری به عیادتش بشتابی و به هنگام مرگ، بر تشییع جنازه اش حاضر شوی و اگر آگاه شدی که حاجتی دارد، خود در برآوردن نیاز او مبادرت ورزی و نگذاری که به اظهار حاجت خود، نزد تو مجبور گردد. اگر اینگونه عمل و نسبت به حقوق یاد شده رعایت و مواظبت کردی، بحقیقت، شرط برادری و اتحاد را به جای آورده ای.

و نیز از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است که: «من نفس عن مؤمن کربه نفس الله عنه کرب الاخره و خرج من قبره و هو ثلج الفواد و من اطعمه من جوع اطعمه الله عن ثمار الجنة و من سقاہ شربه سقاہ الله من الرحیق المختوم.»

یعنی: «هر کس که غصه و اندوه قلب مؤمنی را مرتفع کند، خداوند، اندوه آخرت را از او بر طرف خواهد فرمود و با دل خشنود و قلب مسرور از قبر، بر خواهد خاست و هر

آن کس که مؤمن گرسنه ای را خوراک دهد، خداوند از میوه های بهشتی به او خواهد خوراند و هر کس که مؤمنی را به جرعه آبی سیراب کند، خدایش از رحیق مختوم سیراب خواهد کرد.»

شهید ثانی نور الله روحه، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است که المسلم اخوالمسلم لا یظلمه و لا یشتمه. من کان فی حاجه اخیه کان الله له فی حاجته و من فرج عن مسلم کربه فرج الله بها عنه کربه من کرب یوم القیامه و من ستر مسلماً ستره الله یوم القیامه.»

یعنی: «مسلمان، برادر مسلمان است؛ پس نباید که بر او ستم کند و به او ناسزاگوید. هر کس که در رفع حاجت برادر دینی خود بکوشد، خدایش حاجت روا خواهد کرد و هر کس غمی از دل مسلمانی بردارد، خداوند، غمهای قیامت را از دلش بر خواهد داشت و هر کس که عیب پوش مسلمانی شود، خداوند در قیامت، پرده از کارش بر نخواهد گرفت.»

برقی از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: «من اخلص النیه فی حاجه اخیه المؤمن جعل الله نجاحها علی یدیه و قضی له کل حاجه فی نفسه صدق الصادق علیه السلام.» یعنی: «آن کس که به خلوص نیت، در رفع نیاز مندی برادر مؤمن خود بکوشد، خداوند، آن حاجت را به دست او بر آورده خواهد ساخت و نیز هر حاجت که در دل خود او باشد، روا خواهد فرمود.»

شعر

عبادتی نبود در جهان از آن بیشی

که مرهمی نهد از لطف بر دل ریشی

به زیر پای تو جبریل بال فرش کند

اگر پیاده شتابی به کار درویشی

حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام در «حدیث خیط (1)» پس از آنکه مراتب معرفت را باز گفت جابر پرسید: یا بن رسول الله، بعد از اکتساب این معارف کامله، آیا ممکن است عملی موجب نقصان در انسان گردد؟ فرمود: «نعم، اذا قصرُوا فی حقوق اخوانهم و لم یشارکوهم فی أموالهم و فی سیر أمورهم و علانیتهم و استبدلوا بحطام الدنیا

ص: 435

دونهاهم فهنا لك تسلب المعرفه و تسلخ من دونهم سلخه و يصيبهم من آفات هذه الدنيا بلايا هم مالا يطيقونه و لا يحتملونه من الأوجاع فى انفسهم و ذهاب مالهم و تشتت شملهم لما قصروا فى بر اخوانهم. قال جابر: غممت و الله غمه شديده و قلت: ما حق

المؤمن على اخيه المؤمن؟ قال عليه السلام: فرح لفرجه و يحزن لحزنه اذا حزن و يتفقد اموره كلها فيصلحها و لا يغتنم بشيء من حطام الدنيا الفانيه الا و اساه حتى يجريان فى الخير و الشرف قرب واحد. قلت: يا سيدى، كيف أوجب الله كل هذا المؤمن على اخيه

المؤمن؟ قال: لان المؤمن اخ المؤمن من ابيه و امه على هذا الأمر و لا يكون اخاه الا و هو احق بما يملكه فاذا كان من ابيه و امه و ليس يعرف هذا فليس له ان يملكه شيئه: و لا يورثه و لا يرثه: قال جابر: قلت: سبحان الله و من يقدر على ذلك؟ قال: من يريد ان يقرع ابواب الجنان و يعازق الحور الحسان و يجمع معنا فى دار السلام. قال الجابر: فقلت: هلكت و الله يابن رسول الله، انى قصرت فى حقوق اخوانى و لم اعلم انه يلزمنى على هذا التقصير كل هذا و لا عشره فانا اتوب الى الله تعالى يابن رسول الله، مما كان منى من تقصيرى فى رعايه حقوق اخوانى المؤمنين»

يعنى: «آرى، اگر نسبت به حقوق برادران دینی خود کوتاهی کنند و آنان را در اموال خود، شریک و سهم نسازند و آشکار و نهان امر خود را با ایشان در میان نهند و از مال و منال دنیا، تنها خود بهره گیرند بجرم آنکه در احسان نسبت برادران خود تقصیر

کرده اند، معرفت از آنان، سلب و این لباس، از اندام جانشان، متنزع خواهد شد و آفات و بلاهای این جهانی چنان بر ایشان فرود خواهد آمد که تحمل نتوانند کرد و به دردهای طاقت فرسا گرفتار و مال و منالشان نابود و جمعشان پراکنده خواهد شد، به جرم آنکه

در احسان نسبت به برادران خود تقصیر کرده اند. جابر گوید: از سخنان امام به اندوهی گران در افتادم و گفتم: ای پسر پیامبر خدا، حق مؤمن بر برادر مؤمن خود چیست؟ فرمود: آنکه به شادمانی او، شاد و در اندوه او، اندوهگین باشی و با تفقد در کار او به اصلاح حال او پردازد و در هر سودی که از حطام این جهان فانی نصیب او می گردد، برادر خویش را نیز سهم و شریک سازد و با وی به مواسات رفتار کند، تا آنجا که در هر حال متحد بوده و در نیک و بد روزگار از یکدیگر جدا نشوند. گفتم: ای مولای من،

چگونه است که خداوند، این حقوق را برای برادران مؤمن مقرر فرموده است؟ فرمود: مؤمن، هر گاه با ولایت ما باشد، همچون برادر ابوینی نسبت به مؤمن دیگر است و در مال برادر خود حق تصرف خواهد داشت. لیکن برادر ابوینی هرگاه به این ولایت معتقد نباشد حق نیست که چیزی به او بدهند، نه ارث به او می رسد و نه از او می تواند ارثی ببرد. گفتیم: سبحان الله، چه کسی را توانائی رعایت این حقوق هست؟ فرمود: «آن کس را که آرزوی کوفتن درهای بهشت و معاشرت با حورالعین در دل باشد و بخواهد که در

دارالسلام با ما همنشین گردد. جابر گوید: گفتیم: ای پسر پیامبر خدا، پس من به هلاکت و تباهی فرو افتاده ام؛ زیرا که در حق برادران ایمانی خود، تقصیر کرده و نمی دانستم که به مجازات این تقصیر، به احوالی که فرمودی و یا به ده یک آن گرفتاریها مبتلا خواهم شد. اینک من از تقصیرات خود در حق آنان، به پیشگاه خداوند متعال توبه و انابه میکنم.

شعر

اینکه گاهی میزدم بر آب و آتش خویش را

روشنی در کار مردم بود مقصودم چو شمع

خوشه چین خرمین اخلاص خودکن خلق را

نخل بی بر ابر بی نم بحر بیگهر مباح

این روایت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است: ما من عبد یمتتع من مونه اخیه المسلم و السعی له فی حاجه قضیت او لم تقض الا ابتلی بالسعی فیما یأثم علیه و لم یوجر.

یعنی: بنده ای نیست که از کمک و مساعدت برادر مسلمان خود، امتناع ورزد و در انجام حاجت او نکوشد، مگر آنکه بکوشش در معصیت دچار شود و بهره ای هم از آن نخواهد برد.

ریاکاری و سالوس

جمیع علمای اسلام، رضوان الله علیهم، به بطلان عبادتی که ذرهای ریا در آن یافت

ص: 437

شود فتوی داده اند. به سابقه این امر، در انزوائی که در کوه «گراخک» از توابع ارض اقدس مشهد رضوی دست داد، از خیالم گذشت که موضوع ریا و ریا کاری را رسیدگی و شناخت و فصاحت آنرا در ضمن تشبیهی روشن کنم و چون به مصداق روایتی که از

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیده است که فرموده اند: «مطالب مشکل را با امثله بهتر از سایر طرق می توان توضیح داد و تفهیم کرد» به ذکر مثال زیر مبادرت می ورزم:

به نظر آوریم که پادشاهی فرمان دهد تا از میان زنان و دختران سرزمینی که مردمانش به زیبایی مشهورند، دختری را در کمال و جاهت و نهایت سلیقه و طبع خوش برای خدمت خاص او انتخاب کنند و به حضورش آورند. مأموران، پس از کوشش و جستجوی فراوان، دختری را، با همه جمال و کمال، و با صرف مخارج بسیار، انتخاب کنند و او را به کجاوه زرین بنشانند و در میان گروهی از خدم و حشم و محافظان از منازل عدیده عبورش دهند و به کاخ با شکوهی، مجهز به لوازم شاهانه، فرود آورند و خدمتگزاران برای آسایش او اقسام خوراک و شیرینی را فراهم آورند و در خدمتش دست ادب بر سینه نهند. استادان هر فن انواع هنرها و رقص و آواز و موسیقی را به دخترک بیاموزند. پس از اینهمه تلاش، هنگامی که دختر شایسته محضر پادشاه شد، اندام او را پس از شستشو با عطرهای گرانبها خوشبو سازند و مشاطه ها برای زیبایی او اهتمام ورزند سپس او را با لباسهای حریر و دیبا و جواهرهای گرانبها بیارایند. آنگاه محفلی با حضور بزرگان قوم آماده کنند. حجله ای پر از عطر و نور برای پادشاه و دخترک بیارایند و در آن شب زفاف همه در انتظار مقدم شاه باشند که ناگهان دریابند اثری از دخترک در حجله نیست پس از جستجو و تلاش فراوان، در منتهای حیرت وی را در طویله ای پیدا کنند که با یکی از چهار پا داران خلوت کرده و با آن زیبایی و لباس و آرایش دل به خربندهای خوش کرده باشد.

حیرت بیشتر می شود که اگر از وی پرسند: تو با چنین رنگ و بو و کمال، و با آنکه شاهی در انتظار تو بود، چه شد که به این ذلت تن در دادی؟ و جواب بشنوند که: کسی مرا وسوسه کرد که اگر با این مرد طرح دوستی افکنم هر زمان که به چیزی از انبار نیازمند

شوم بی درنگ حاجتم را روا می کند و با این زیبایی و جلوه ای که دارم در چشم این مرد قدر و منزلت فراوانی خواهم یافت، وی به شان و شوکت من ایمان خواهد آورد و در هر مجلس و محفلی از من توصیف و مرا ستایش خواهد کرد. بر اثر این وسوسه ها بود که من با او خلوت کردم.

حال می فهمیم که قدر و قیمت این دختر در نظر حاضران و ارزشش نزد پادشاه تا چه حد سقوط می کند و بی عفتیش تا چه حد بر همه روشن می شود و عذر بد برتر از گناهش او را تا چه پایه حقیر و اندک مایه خواهد کرد.

باری ای عزیز، حال ریاکار کم از حال آن دخترک نیست. پروردگار عالم او را از کتم عدم به وجود آورد و به مفاد «خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا، یعنی: گل آدم را به دست قدرت خود، چهل بامداد بسرشتم» «ثم سواه و نفخ فیه من روحه و جعل لکم السمع و الابصار و الافنده قليلا ما تشكرون» (1) - یعنی: سپس خداوند او را بیاراست و از روح خود در کالبدش دمید و برای شما آدمیان، شنوایی و بینایی و دلها قرار داد اما کمتر این نعمت ها را سپاس میگزارد.»

به مفهوم کلمات مبارکه فوق، خداوند متعال، خمیر مایه آدم را به دست قدرت خود، چهل روز، بسرشت و او را آرایش تمام داد. پس از صورت بندی او در کمال ممکن، از روح قدسی خود در او دمید و به او گوش و چشم و قلب که مدار تکمیل و تکامل انسان است، مرحمت فرمود که به واسطه گوش، گفتار حق و سخن حکمت آمیز آموزگاران بشر و علماء را بشنود و به چشم، در آثار عظمت پروردگار بنگرد و شنیده ها را با دیدهها تطبیق دهد و با قلب خود که تعبیری دیگر از قوای عاقله و درآ که آدمی است، به تفکر و تدبیر پردازد و نشانه ها و آثار و آیات حق را تشخیص دهد که «... ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون» (2) یعنی: «در این عجایب و شگفتی های آفرینش، نشانه هایی برای خردمندان است.»

خلاصه آنکه پروردگار عالم، انسان بیچاره را به مضمون آیه «لقد خلقنا الانسان فی

ص: 439

1-1- (آیه 9، سوره سجده، قرآن مجید)

2-2- آیه 4 سوره رعد - قرآن مجید.

احسن تقویم (1) بیافرید و خود پس از این خلقت عجیب و غریب فرمود: «... فتبارک الله احسن الخالقین» (2) و روح او را از عوالم مختلف به نشأه این جهانی آورد و به صلب پدر منتقلش کرد و پس از آن، در رحم مادر، قرار و استقرارش داد و به مفاد اخباری که در زمینه حمل و ولادت، رسیده است ملائکی را مستحفظ فرمود تا از شر شیاطینی که در صدد آزار جنین و یا سقط آن و یا ایجاد امراضی از قبیل خبط و جنون در او هستند، نگاهش دارند. با تولد نوزاد، دل مادر، به امر حق، چنان بر او مهربان می گردد که در مقام پرورش و پرستاریش از هیچ فداکاری دریغ نمی کند و از شیریه جان خود به او می نوشاند و شبها به خاطر استراحت کودک، از خواب و آسایش خود چشم می پوشد. قلب پدر نیز به فرمان حق تعالی، نسبت به طفل، رقت می گیرد. پروردگار عالم پدر کودک را به کارهای سخت و سنگین و او می دارد تا مایحتاج فرزند را از این طریق فراهم آورد و آسایش و آرامش او را تأمین کند. گذشته از پدر و مادر، ملائک و خدای از سوی حق، مأمور جوانب مختلف وجود او هستند.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

و آتاکم من کل ما سألتموه... (3).

گر نویسم شرح او بیحد شود

مثنوی هفتاد من کاغذ شود

پس از آن، انبیاء کرام را مبعوث فرمود تا طریق معرفت و عبادت به او بیاموزند. هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یتزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه... (4) و این سلسله جلیله برای تربیت و تزکیه و تعلیم آدمی، رنج فراوان بردند و خون دلها خوردند علاوه، دانشمندان در راه تعلیم او زحمتهای بر خود هموار کردند تا او به مثل، خواندن و نوشتن بیاموزد و پیوسته بفروانی کوشیدند تا احکام شرع خداوندی را

ص: 440

1-1- (آیه 4، سوره تین، قرآن مجید) یعنی: حقا که انسان را در بهترین قوام بیافریدیم.

2-2- (آیه 14، سوره مؤمنون، قرآن مجید) یعنی: پس آفرین بر خداوندی که بهترین آفرینندگان است.

3-3- (آیه 34، سوره ابراهیم، قرآن مجید) یعنی: و هر چه از خداوند خواستید، به شما مرحمت کرد.

4-4- (آیه 2، سوره جمعه، قرآن مجید) یعنی: خداوند است که در میان درس ناخواندگان، پیامبری از نوع بشر مبعوث فرمود تا آیات خدا را بر ایشان تلاوت کند و آنان را پاک سازد و کتاب و حکمت به ایشان بیاموزد.

از منابع آن، استخراج و به او تفهیم کنند تا قابلیت عبادت در وی پیدا شود. تازه اینها برخی از نعمی است که پروردگار عالم برای تکمیل انسان به او عنایت فرموده است. («... و آن تعدوا نعمه الله لا- تحصوها(1) و به مفاد آیات و احادیث، مقصود از آفرینش آدمی و آنهمه نعمت و رحمت، معرفت و بندگی بندگان نسبت به ذات مقدس باری تعالی است که «كنت كنزا مخفیه فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف(2) و «یا بن آدم خلقت الأشياء لاجلك و خلقتك لاجلی(3) و «ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون(4) و اینک برای آنکه قابل مجلس انس حضرت حق گردد، پروردگار از آسمان، آب پاک و پاک کننده فرو فرستاد («... و انزلنا من السماء ماء طهورا.»(5) تا آدمی خود را از كثافات ظاهری و باطنی، پاک و طاهر سازد و پلیدی حدث و خبث را از خویشتن بزاید و زان پس، در مقام نماز، در محراب پرستش حق بایستد و در خبر است که هفتاد صف از ملائک پشت سر نماز گزاری که در آغاز اذان و اقامه گفته باشد می ایستند و به او اقتدا می کنند. باری فرشتگان مستحفظ و ملائک موکل نماز برای بالا بردن عبادت بنده نمازگزار حضور می یابند، که ناگهان قلب این نمازگزار بیچاره که پس از انجام آن مقدمات و ذکر تکبیرات به نماز داخل شده است، متوجه فلان و بهمان و یا عمر و زید ناتوان تر از خود می گردد. به طمع جلب منفعتی یا به خیال خام آنکه در محافل و مجالسی تعریف و ستایشش کنند، از حضرت حق، جل و علا، غافل می شود و در اندیشه جلوه دادن عبادت خود می افتد.

اینکه به وضوح تمام می توان این نماز گزار غافل را شناخت و از فصاحت کارش آگاه شد، رسوائی چنین کسی، نزد ملائک آسمان، هزاران بار بیش از فضیحت آن دختر است در وقتیکه پرده از روی عمل شنیعش فرو افتاد. ذلت و خفت این نمازگزار، نزد حق

ص: 441

-
- 1-1- (آیه 34، سوره ابراهیم، قرآن مجید) یعنی: اگر درصدد شمارش نعمت های خداوند برآیید، نتوانید که آنها را شماره کنید.
 - 2-2- (از احادیث قدسی است) یعنی: من، گنجی پنهان بودم و خواستم که شناخته شوم؛ خلق را بیافریدم تا شناخته گردم.
 - 3-3- (از احادیث قدسی است) یعنی: ای فرزند آدم، همه چیز را برای تو آفریدم و ترا برای خود.
 - 4-4- (آیه 51 سوره الذاریات، قرآن مجید) یعنی: جن و انس را نیافریدم مگر به این منظور که مرا بندگی و پرستش کند.
 - 5-5- (آیه 48، سوره فرقان، قرآن مجید) یعنی: و از آسمان، آب پاک و پاک کننده فرو فرستادیم.

تعالی، بسیار افزونتر از ذلت و خفتی است که به آن دختر، در پیش پادشاه، می رسد زیرا که هر چه غیرت بیشتر باشد قهر و غضب و تنفر افزونتر خواهد بود. روایات فراوانی در سرزنش نمازگزاری که حضور قلب نیابد وارد گردیده است، تا چه رسد به آن کسی که در نماز خود ریا و سالوس کند و در صدد ظاهر سازی و خویشتن آرائی نزد مردمان بر آید.

در حدیثی قریب به این مضمون آمده است که چون نمازگزاری بی حضور قلب آیه ای قرائت کند، خطاب آید: «ای بنده من اگر تو با من سخن می گوئی پس دلت در کجاست؟ و به همین منوال، در دفعات دوم و سوم، سرزنش می شود و چون به جمله مبارکه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» رسد و خاطر به حق تعالی معطوف نسازد و اندیشه، در پیشگاه پروردگار، متمرکز نکند، نمازش به خود او مردود می شود، چون لایق پذیرش حق نخواهد بود.

نیز در روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در باره کسی که در حالت نماز روی به جانب چپ و راست می گرداند فرمود: «اما یخاف أن یحول الله وجهه وجه حمار». یعنی این مرد نمی هراسد که خداوند بر اثر این عمل صورت او را چون صورت دراز گوش برگرداند؟ و از اینجا می توان دریافت که وضع کسی که در حالت نماز ریا می کند، به درجات، بدتر از آن کسی است که فقط صورت خود را از قبله منحرف ساخته است، زیرا ریاکار نعم پروردگار را کفران کرده است و در حال مناجات با حق که به

مفاد حدیث شریف «المصلی یناجی ربه» یعنی: نماز گزار در حال مناجات با پروردگار خویش است، از یاد خدا غافل شده است و به بندهای زبون تر از خود متوجه گردیده است.

شایسته تر است که خداوند، وجه قلب نماز گزار ریا کار را به شکل خوک و میمون در داند بند سزاوار است که اگر کسی در حال نماز از یاد خدا غافل شود، در همان نخستین باره به صورت حمار مسخ گردد و آن تکرار خطاب و اکتفا به سرزنش بنده غافل، بمقتضای رحمت وسیع الهی است.

اندر این امت نبد مسخ بدن

لیک مسخ دل بود ای ذوفطن

ص: 442

چون دل بوزینه گردد آن دلش
از دل بوزینه شد خار آن گلش
گر هنر بودی دلش را ز اختیار
خوار کی بودی ز صورت آن حمار
آن سگ اصحاب خوش بد سیرتش
هیچ بودی منقصت زان صورتش
مسخ صورت بود اهل سبت را
تا ببینند اهل ظاهر کبت را

«سبحانه من رحیم ما ارحمه ولیکن اشهد انک ارحم الراحمین فی موضع العفو و الرحمه و اشد المعاقبین فی موضوع النکال و النقمه.»

در جلد اول کتاب «بحار الانوار» از حضرت ابو عبدالله سلام الله علیه روایت شده است که فرمود: حضرت موسی علیه السلام: همنشینی داشت که علم و دانش فراوانی به او تعلیم کرده بود. وقتی از آن حضرت اجازه خواست تا به دیدار خویشان خود برود

موسی (علیه السلام) به او فرمود: در این سفر، احتیاط فراوان کن، مباد که دلت به دنیا متمایل گردد و مباد که علمی را که خداوند متعال به تو مرحمت فرموده ضایع و تباه سازی و حق آن را رعایت نکنی و به دنیا فریفته و آلوده شوی و روی بسوی غیر حق

تعالی آوری. گفت: امید است که به خیر و خوبی این سفر بگذرد. اما مدتی گذشت و خبری از او نرسید و کسی هم از وی سراغی نداشت. تا آنکه روزی حضرت موسی از جبرائیل جویای حال آن مرد شد. گفت به صورت بوزینگان مسخ شده و هم اکنون ریسمان بر گردن بر در این خانه ایستاده است. موسی از شنیدن آن خبر متأثر شد و در محراب عبادت خود، با عجز و زاری، نجات او را از درگاه خداوند متعال درخواست کرد. لیکن از جانب حق، خطاب شد: ای موسی، اگر آنقدر دست به دعا برداری که از پیکرت جدا شود، اجابت نخواهم کرد؛ زیرا که این مرد، با توجه به غیر من و میل و رغبت به دنیا، علمی که به او کرامت کرده بودم، ضایع و تباه ساخته است.

در احوال شیخ ابو العباس جوالمیقی نوشته اند که: وی در آغاز، مردی جوال باف بود. روزی وقت عصر با شاگرد خود، حساب جوالهای خویش می کرد و یکی از آنها در آن میان، ناپدید می نمود. اما چون به نماز مشغول شد، ناگهان به خاطرش آمد که آن جوال را به چه کسی داده است. پس از اتمام نماز، شاگرد خود را از وضع جوال گم شده، آگاه ساخت. شاگرد گفت: ای استاد، نماز میگزاردی یا پی جوال میگشتی؟! استاد از سخن

شاگرد خود، به خود آمد و دست از دنیا کشید و به تهذیب خویش همت گماشت، تا آنکه آخر الامر در زمره اولیاء الله در آمد و به آن پایه رفیع نائل گردید.

بدان ای عزیز که این مطلب اختصاص به نماز ندارد و در مورد سایر عبادات مثل حج و زکوه و روزه نیز به همین منوال است، و آنچه گفته شد از باب مثال بود.

اللهم ارحمني اذا انقطعت حجتي و طاش لبي و كل عن جوابك لسانی فانك يا رب ثقتي في يوم القيامة، و أن لا تنصب لي ميزانه و لا تنشر لي كتابه ولكن ان جاوا ملائكتك بهذا الكتاب و اتوه بیدی و قالوا لي اقرا كتابك كفي بنفسك اليوم عليك حسيبا فويل لي

ثم ويل لي ثم ويل لي ان لم تدركني رحمتك الواسعه التي وسعت كل شيء. با من از مه الامور طراً بيده و مصادرهما عن قضائه، لاحول لي و لا قوه الا بك، فائي اسألك كما سألك وليك علي بن ابيطالب صلوات الله و سلامه عليه، الهی بك عليك الا الحقتني

بمحل اهل طاعتك و المثوى الصالح من مرضاتك فائي لا- اقدر لنفسي دفعه و لا- املك لها نفعا فأسألك بكرم وجه وليك ان لا ترد دعوتي يا ارحم الراحمين.»

کتاب هذه الا-حرف بيده الفانيه مؤلفه الفاني الجاني حسنعلی بن علی اکبر الأصفهانی حين اقامتي بجبل کراخک من توابع ارض المقدسه الرضويه علی ساکنها الف الف تحيه في 18 شهر شعبان سنه 1331

غرض نقشی است کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقائی

مگر صاحبدلی روزی برحمت

کند در حق درویشان دعائی

عجب و خودبینی

عجب نیز یکی از حالات خطرناک در طریق عبادت و بندگی و کمال است. عجب، در حقیقت، آن است که آدمی خود را در انجام امور خیر و عبادات، مستقل تصور کند و به سبب عمل صالحی که احیاناً از او صادر می گردد، خویش را از پروردگار عالم، طلبکار بداند و بر او منت گذارد و توفیق و عنایت حق را که در واقع، سبب بروز اعمال خیر از بنده می شود، فراموش کند که «... و لو لافضل الله علیکم و رحمته ما زکی

یعنی: «اگر فضل و رحمت خداوندی شامل حالتان نمی گردید، هیچ یک از شما نمیتوانست به تزکیه و تهذیب خود، دست یابد و این خداوند است که هر کس را بخواهد مهذب و منزّه خواهد فرمود.»

نیز فرمود: «یمنون علیک ان اسلموا قل لاتمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم لایمان..... (2) یعنی: «اینان بر تو منت می گذارند که مسلمان شده اند. بگو به آنان که به خاطر مسلمان شدن، بر من منت منهدید که در حقیقت، خداوند است که در هدایت شما به مراحل ایمان بر شما منت می گذارد.»

آری ای عزیز، ریا و عجب، دو عقبه کژود (3) در راه بندگان به شمار می رود. گرچه سمعه (4) نیز حالتی مخاطره آمیز است، لیکن خطر آن دو از این یکی بیشتر و مبارزه با آن دو حالت، سنگین تر و دشوارتر است.

اینک برای آنکه بیچارگی و فضاحت حال گرفتاران محجب، روشن تر شود، به ذکر مثالی می پردازیم:

تصور کنیم که بنده خانه زاد پادشاهی مورد عنایت واقع گردد و سلطان در مقام تربیت و تعلیم او استادان و مربیان زبردست بگمارد و پس از آنکه به انواع علوم و فنون و تربیت و هنر آراسته شد، کاخی با شکوه و لوازم زندگانی مجلل و اسباب آسایش و لذت برای او آماده فرماید و او را در مورد دربار سلطنت ناظر خویش قرار دهد و فرمان او را در کارها نافذ سازد و املاک و ضیاع و عقار و خدم و حشم را تحت امر او گذارد. لیکن این بنده، پس از مدتی، الطاف و مرحام پادشاه خود را فراموش کند و در قدرتی که به اراده سلطان، به او تفویض گردیده، دچار اشتباه شود و این اقتدار و توانائی را از آن خود تصور کند و بیندازد که آنچه می کند به نیروی خود می بخشد و از یاد ببرد که نفوذ و نیروی او از اراده ولینعمت اوست و گرنه وی با دیگران تفاوتی نداشت و این سایه لطف

ص: 445

1-1- قرآن مجید، سوره نور، آیه 21.

2-2- قرآن مجید، سوره حجرات، آیه 17.

3-3- کژود یعنی: نزدیک و پشت سرهم.

4-4- سمعه یعنی: خودنمایی

شاه است که چنین توانائی و عزتی به او ارزانی داشته است و از سر غفلت و بی خبری و با این توهم باطل، خود را طلبکار سلطان بدانند و در برابر مخارجی که کرده است و چیزی که داده است، انتظاراتی داشته باشد.

این مثل، درست مناسب حال آن بنده ای است که به حول و قوه و به توفیق و مرحمت حق، عبادت یا انفاقی کرده باشد؛ در صورتیکه او بندهای بیچاره و بدون قدرت است. «... عبده مملوکه لا یقدر علی شیء...» (1) و پروردگار از راه لطف به او کرامتها کرده و نعمت ها بخشیده است. «و آتاکم من کل ما سألتموه و آن تعدوا نعمه الله الاتحصوها» (2) و «جعل لکم السمع والابصار و الافئده» (3).

اکنون بنده غافل می پندارد علم و دانشی که از آن بهره مند شده، به خواست و نیروی خود او بوده است و یا اگر انفاقی کرده است، از مال خود کرده است و اگر به ترک معصیتی توفیق یافته است، به اراده مستقل خودش بوده است و بیچاره نمی اندیشد که «...»

أن النفس لأماره بالسوء الا ما رحم ربی...» (4) که فرزندان آدم، مجبول بر شهوت و غضب و سرشته به هوی و هوسند. آخر، صاحب شهوت و غضب را با عبادت خداوند چکار و نفس اماره کجا و پرستش و بندگی حق تعالی و اخلاق حمیده کجا!

تازه با این فقر ذاتی و گرفتاری در چنگال نفس، در عبادات و اعمال صالحی که احیانا و به توفیق حضرت باری از او صادر می شود، دچار عجب شده است و در ازاء آنها از خداوند خود چه انتظارات و توقعاتی دارد؟ متوقع است که سراسر بهشت در برابر نماز و روزه ناقص به او اختصاص یابد و اگر بخواهند دیگری را هم به بهشت داخل کنند، باید از وی اجازه گیرند: نشنیده ای که گاهی گفته می شود: «بهشتی که تو در آن باشی، من دوست نمی دارم». نیز بسیار است که یکی بر دیگری منت می نهد که فلان گرفتاری تو را رفع کردم و برای تو چنین و چنان کاری انجام دادم. غافل از آنکه وی از خویشتن نیرو و اراده ای ندارد و اگر کاری کرده به خواست و توفیق حق بوده است.

ص: 446

1-1- (آیه 75، سوره نحل، قرآن مجید) بنده زر خریدی که قادر بر هیچ چیز نیست.

2-2- (آیه 34، سوره ابراهیم، قرآن مجید) و آنچه از خداوند خواستید به شما مرحمت فرمود.

3-3- (آیه 78، سوره نحل، قرآن مجید) و برای شما شنوائی و بینائی و قلب مقرر فرمود.

4-4- (آیه 53 سوره یوسف، قرآن مجید).

بیچاره نمیدانند که حتی نانی که می خورد و لباسی که می پوشد، همه از الطاف خدا است و بطور کلی بود و نبود این جهان از اوست. به توفیق و رحمت اوست که در کسی کمالی حاصل می شود. و به یمن احسان اوست اگر آدمی توفیق انجام خیری می یابد. و در حدیث قدسی است که «یا بنی آدم، انا اولی منک بحسناتک منک» یعنی: ای فرزند آدم، در کار خیری که انجام می دهی، من از خود تو اولی هستم یعنی ارتباط و انتساب آن عمل صالح به خداوند، بیش از نسبت آن با بنده است و نیز فرمود: «ما اصابک من

حسنه فمن الله و ما اصابک من سیئه فمن نفسک... (1) یعنی: آنچه از خوبی به تو رسد از جانب حق تعالی است و بدیها از نفس تو به تو میرسد. اگر مولا کسی را به حال خود را گذارد و در مقام تربیتش بر نیاید، به بیراهه خواهد افتاد و جزء اراذل و اوباش در خواهد آمد. مگر داستان بلعم باعور و برصیصای عابد را نشنیده ای که با آن مقام و منزلت که بظاهر داشتند، در اثر عجب و خودبینی، لطف و رحمت حضرت حق تعالی از آنان منقطع گردید و به آن پریشانی و رسوائی افتادند. چه نیکو سروده است سعدی:

که با نفس و شیطان بر آید به زور؟

مصاف پلنگان نیاید زمور

جهان آفرین گرنه یاری کند

کجا بنده پرهیزگاری کند

نخست او ارادت به دل در نهاد

پس این بنده بر آستان سر نهاد

گر از حق نه توفیق خیری رسد

کی از بنده خیری به گیری رسد

زبان را چه بینی که اقرار داد

بین تا زبان را که گفتار داد

چه اندیشی از خود که فعلم نکوست

از آن در نگه کن که توفیق اوست

برد بوستانبان به ایوان شاه

به نوباره، گل هم ز بستان شاه

چو آید به کوشیدن خیر پیش

به توفیق حق دان نه از سعی خویش

توقائم به خود نیستی یک قدم

از غیبت مدد می رسد دم به دم

ص: 447

1-1- قرآن مجید، سوره نساء، آیه 79.

لوازم وجود از ذره تا به خروار و از قطره تا به قنطار، همه عکس وجود حق است و خلق بیچاره معدوم صرف و هر عزت و حرمتی که بنده در پیشگاه باری تعالی و یا در میان مخلوق، حاصل کند، از اثر نعمت اوست.

روشن است که اگر خداوند متعال آدمی را سماع و بصر نداده بود، هرگز توانائی تحصیل دانش و بینش نمی داشت و اگر او را قوه ناطقه عطا نمی فرمود، در زمره حیوانات محسوب می شد و اگر بنده، نیستی و فقر و عبودیت خویش را در برابر پروردگار بشناسد، هر قدر هم که درجه اعتبارش بالاگیرد و به هر مقدار که عبادت و خدمتش افزون شود، درجه خاکساری و احساس ذلت و خواری و خضوع و افتادگی در آستان قدس حق تعالی افزوده می گردد تا چه رسد به آنکه به عبادت خود، مغرور گردد و به عجب و خودبینی افتد و یا از مشاهده بنده بیچاره ای که به معصیتی مبتلا شده است، خویش را منزّه و برتر یابد. تمام عجب بنده ناشی از غفلت او از فقر و نیستی و عدمیت خویش است.

در خبر است که حضرت ایوب، علی نبینا و آله و علیه السلام، پس از آنکه به مصیبتها، و آزمایشهای سخت، گرفتار شد، گروهی به دیدار او رفتند. چون به نزدیک وی رسیدند، مرکب یکی از ایشان بر مید و از جای بشد. با شگفتی به هم نگریستند که این چه بلایی است که ایوب به آن دچار گردیده است؟

چون نزد آنحضرت بنشستند، کسی گفت: ای پیامبر خدا، این بلا و ابتلا ناچار به سبب معصیتی است که ارتکاب آن را از دیگران، پنهان نگاهداشته ای، توقع داریم آن عمل زشت را بازگوئی تا ما خود را از آلودگی به آن دور داریم.

ایوب فرمود: خدا داناست که طعامی نخوردم مگر آنکه یتیم یا فقیر و بیچاره ای را با خود شریک ساختم و در میان دو عبادت که مامور انجام یکی از آن دو بودم، دشوارترین را انتخاب می کردم.

در میان آن گروه، جوانی با معرفت بود و گفت: ای مردم، وای بر شما، پیامبر

ارجمند خدا را متأثر و متغیر ساختید و او را به افشاء راز عبادات خود که سری میان او و خدایش بود وادار کردید. .

خلاصه، ایوب با تأثر خاطر از ماجرا به محراب رفت و به زاری گفت: خداوندا اگر مجلسی به محاکمه مقرر میداشتی در پیشگاه تو، حجت خود را ابراز می کردم. آنگاه ابری پدید آمد و پروردگار متعال در آن به تکلم در آمد که: ای ایوب، حجت خود را بازگو که هم اکنون آن مجلس که تمنا داشتی، آماده است. ایوب عرضه داشت: پروردگارا، تو خود می دانی که پیوسته در میان او امر تو، دشوارترین آنها را انتخاب کرده و انجام میداده ام و همواره به حمد و شکر و تسبیح تو اشتغال داشته ام. در آن وقت، از ابر، با هزاران زبان ندا آمد: ای ایوب، با آنکه مردم در غفلت و بی خبری بودند، چه سبب شد که تو در آن زمان به حمد و سپاس و عبادت می پرداختی؟ مگر تو را با باقی مردمان چه تفاوتی بود؟ جز آنکه توفیق و لطف ما شامل حال تو گردیده بود وگرنه تو نیز با این خلق غافل هم جنس و هم سرشت بودی و طبعاً تو نیز باید که مانند آنان در غفلت خویش غوطه می خوردی: ای ایوب، به چه سبب تو در میان خلق گمراه و گناهکار، در اندیشه ذکر خدا و تسبیح و تقدیس و عبودیت او شدی؟ آیا سببی جز دستگیری و مرحمت ما در کار بوده است؟ حال، کاری را که از ما و به توفیق ما بوده، بر ما منت میگذاری؟ این ماییم که شایسته منت گذاردن بر تو هستیم. ایوب بی درنگ، مشتی خاک از زمین برگرفت و بر دهان خود افکند و عرضه داشت: خداوندا، به هر عقابی که فرمائی سزاوارم و به هر مکافات که کنی مستحقم، آری تو بودی که توفیق طاعت دادی و تویی ولی توفیق.

اگر انسان به مطالب بالا التفات کافی مبذول دارد، هیچگاه عجب بر او عارض نمی گردد بلکه هر چه معصیتش کمتر و طاعت و عبادت و انقیادش بیشتر شود، ذلت و انکسار او در پیشگاه حق افزونتر خواهد شد.

مرحوم فیض کاشانی قدس سره در ذیل آیه شریفه «و اذا سألك عبادي عني فاني قريب (1) نقل کرده است که وقتی امام صادق علیه السلام، آیه شریفه «امن یجیب

ص: 449

1- 1- (آیه 189، سوره بقره، قرآن مجید) ای پیامبر اگر بندگان من در خصوص من از تو پرسش کردند بگو: که من به آنان نزدیکم.

المضطر اذا دعاه (1) را تلاوت می کرد، کسی پرسید: پس چگونه است که دعای ما در پیشگاه خداوند به هدف اجابت نمی رسد؟ امام فرمود: «انکم تدعون من لا تعرفون و تسألون ما لا تفهمون فالاضطرار عين الدين و كثره الدعاء مع العمى عن الله من علامه الخذلان. من لم يشهد ذله نفسه و قلبه و سره تحت قدره الله حکم على الله بالسؤال و ظن ان سؤاله دعاء و الحكم على الله من الجراه على الله.»

یعنی: «شما خدائی را می خوانید که به او معرفت ندارید، یعنی صفات جلال و جمال حق را نمی شناسید و نفهمیده، چیزی را از او می خواهید (یعنی بسا چیزها که به دعا از پروردگار می خواهید در حالیکه ضرر و خسران شما در آن است) پس از آن فرمود: اضطرار و احساس درماندگی، عین دین است لیکن دعا و خواهش بسیار با عدم معرفت حق، علامت خذلان و رسوائی است. آنکس که ذلت نفس و ذلت قلب و ضمیر خود را در زیر فرمان خداوند احساس نمی کند، در خواهش و دعای خود در حقیقت، به خدا دستور و فرمان می دهد و بدیهی است که چنین عملی تجری و تجاسر در پیشگاه باری تعالی محسوب می گردد. چنین مردمی، اعمالشان از همه کس زیان بارتر است و مشمول این آیه شریفه اند: «قل هل ننبئکم بالآخسرین اعمالا الذین ضل سعیمهم فی الحیوه الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا(2)» یعنی: آیا آگاهتان کنم از آنها که اعمالشان از همه زیان بار تر است؟ کسانی که سعیشان در حیات دنیا گم و تباه گردیده است و به پندار خود، کاری درست انجام داده اند.

بس کسان کایشان عبادتها کنند

تا به رضوان و ثواب آن رسند

خود حقیقت معصیت باشد خفی

بس کدر کانرا تو پنداری صفی

این بیچارگان نیز گمان می کنند که توفیق عبادت یافته و قرب به حق حاصل نموده اند در حالیکه دعای آنان که با عدم معرفتشان همراه است اسباب بعد و دوری از پروردگار و رحمتش گردیده است.

ص: 450

1-1- (آیه 12، سوره نحل، قرآن مجید) کیست جز خداوند که مضطر و بیچاره را چون دعا کند، اجابتش فرماید.

2-2- و آیه 103 و 104، سوره کهف، قرآن مجید

بالعلم یدرک کلب فی خساسته

ما لیس یدرکه الانسان لو جهلا

معلم الکلب حل فی ذبیحته

و جاهل الذبیح فی افساده عملا

یعنی سگ شکاری آموزش دیده با همه پستی خلقت و طینت، در کار خود بر انسان جاهل برتری و رجحان دارد، زیرا سگ تعلیم گرفته شکاری هرگاه صید خود را هلاک کند و صیاد نتواند او را زنده دریابد، گوشت چنین شکاری، حلال است در صورتیکه خوردن گوشت حیوانی که به دست انسان جاهل، بر خلاف موازین شرعی، ذبح شده باشد حرام و معصیت است.

در مقام عبادت نیز دعای آن کس که از معرفت حق دور و مهجور است، نه تنها موجب قرب او نمی گردد بلکه اسباب بعد و دوری بیشتر و باعث خذلان وی نزد پروردگار متعال خواهد شد.

امام علیه السلام در روایت یاد شده فرمود: آن کس که به هنگام دعا، ذلت نفس و ذلت قلب و ذلت باطن خویش را در برابر حق تعالی درک نکند، به حقیقت، در دعاهای خود، به پروردگار دستور می دهد و خود می پندارد که سؤال و خواهش و دعا است. و فرمان دادن به خداوند جل و جلاله کاشف از جرأت و جسارت بنده نسبت به حضرت اوست.

بنابر این، بنده خدا باید که در دعا به ذلت های سه گانه خود، متوجه و معترف باشد. فی المثل، هر چند که فرضاً گناه و معصیتی از او سر نزده است، باز هم ملتفت ذلت نفس خویش باشد؛ زیرا که لازمه طبیعت نفس آدمی گناه و معصیت است و اگر توفیق ترک

آن دست داده باشد آنرا اثر لطف حق داند و همچنین به ذلت قلب که همان اخلاق رذیله و صفات ناشایسته است، متذکر باشد و چنانچه این اخلاق و صفات مانند بخل و نفاق و حسد از قلب او بیرون رفته و به اخلاق و صفات حمیده و پسندیده، متخلق است، باید

که این آراستگی را از مشیت پروردگار و توفیق و عنایت کردگار بداند که گفته اند:

الظلم من شیم النفوس فان تری

ذاعفه فلعله لا تظلم

یعنی: ظلم و ستم کاری، خوی و طبیعت نفس انسانی است. حال اگر بینی کسی از جور و جفا خودداری می کند، بیشک علتی او را از این خوی زشت دور کرده است.

ص: 451

و این سخن به منزله آن است که گفته شود: طبیعت کژدم، گزیدن و آزار رساندن است؛ حال اگر عقربی با نیش خود، موجب آزار نمی گردد، بی شک، سببی مانع فعالیت این غریزه شده است.

همچنین کسی که با وجود طبیعت ستمگر، از ظلم پرهیز کند، یا از عکس العمل دنیوی نسبت به ظالم و امکان انتقام هراس دارد یا از مکافات اخروی آن به وحشت افتاده است، و الاّ لازمه نفوس ظلم است. مرتبه نفس که مرتبه اول بود مرتبه عوام و مرتبه قلب مرتبه خواص است. یعنی خواص نیز باید بدانند که اخلاق حمیده آنها از خودشان نیست. مرتبه سوم یا ذلت سر و باطن، مرتبه مخلصین است. در این مرتبه که عبادت محضاً لله بوده و از شوائب خوف دوزخ و طمع بهشت، منزّه می باشد، بنده گمان نبرد که

این خلوص و اخلاص از ناحیه خود اوست بلکه کرامت و عنایتی است از سوی خداوند وهاب و به رحمت خاص اوست که باطن بنده از خیالات فاسد و آنچه جز رضای حق است، صافی و مهذب می گردد.

نجاست چون در این عالم چهار است

طهارت کردن از آن هم چهار است

اول پاکی بود ز احداث و انجاس

دوم از معصیت وز شر و سواس

سوم پاکی ز اخلاق رذیله است

که با آن آدمی همچون بهیمه است

چهارم پاکی سر است از غیر

در این جا منتهی می گرددت سیر

هر آنکو کرد حاصل این طهارات

شود بی شک سزاوار مناجات

تو تا خود را بکلی در نبازی

نمازت کی شود هرگز نمازی

چو ذات پاک گردد از همه شین

نمازت گردد آنکه قره العین

پس بنده خدا در هر مرتبه ای که هست، باید ذلت خود را بشناسد و به آن توجه داشته باشد وگرنه دعا و عبادتش آلوده است و تنها با التفات به این ذلت و انکسار است که آدمی از شر عجب رها می شود و گاه شدت این حالت تا بدانجا می رسد که بنده، خود را

لایق مناجات نمی بیند و اشاره به همین حال است که این جمله از دعاء «مناجات الذاکرین» که عرضه میدارد «الهی لولا الواجب من قبول امرک لنزھتک عن ذکری» یعنی: بار خدایا اگر ذکر خود را بر من واجب نفرموده بودی (و به مفاد آیه شریفه «یا ایها

الذین امنوا اذکرو الله» به اینکار، فرمان و دستور نداشتیم از ذکر تو خودداری می کردم و خویش را با آنهمه کثافت و آلودگی، لایق ذکر تو که مستجمع همه خوبیها و آراسته به همه کمالاتی نمی دانستم.

هزار مرتبه شویم زبان به مشک و گلاب

هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

گویند روزی در یکی از بلاد کفر، جمعی بر سر یک تن، اجتماع کرده و او را بشدت می زدند اما آن مرد نه سخنی می گفت و نه اعتراضی می کرد بلکه سر خجالت به زیر افکنده و با بردباری صدمات آن گروه را به جان می پذیرفت. پس از ساعتی که از زدن او

خسته شدند، مرد، شرمگین راه خود را در پیش گرفت. کسی از سبب این ماجرا باز پرسید. گفت: در میان ما بت پرستان، رسم چنین است که هرگاه کسی بخواهد نام «بت بزرگ» را بر زبان آورد، باید که دست کم یکسال انزواگزیند و عبادت کند و به دنیا و

دنیائی توجه ننماید تا شایستگی ذکر نام بت را بیابد. و من امروز به اشتباه، بدون آنکه خود را به ریاضت یکساله آماده و تطهیر کنم، ناگهان نام بت را بر زبان آوردم. به همین سبب بود که مرا چنین آزار دادند. در حقیقت، مستحق آن صدمات بودم.

آری سزاوار است که رعایت حرمت و شوکت پروردگار را از بت پرستان بیاموزیم.

از هر چه غیر اوست چرا نگذرد کسی

کافر برای خاطر بت از خدا گذشت

در این مقام، نکته ای به خاطر گذشت که ذکر آن بی فایده نیست:

زمانی در مفهوم این جمله از دعاء سلطان الأولیاء علی مرتضی علیه السلام که «الهی لو اخذتني بذنوبی لاخذتک بمغفرتک(1) متحیر بودم؛ زیرا استعمال کلمه «اخذتک که معنی مطالبه دارد و بوئی از تجری و جسارت می دهد، از لسان ولی الله الاعظم چه معنی میدهد؟ تا آنکه بحمدالله مطلب معلوم و معنی کلام حضرتش منکشف گردید و برای توضیح آن از مثال زیر می توان کمک گرفت:

روزی مردی را دیدم که با یکی از بچه گربه های خود بازی می کرد و آن را نوازش میداد و گربه نیز دست صاحب خود را به دهان می برد و با این شوخی و شیطنت، محبت و دلبستگی خود را به او اظهار می کرد. مرد بعد از آن، گربه ای دیگر را مورد نوازش

ص: 453

1-1- یعنی خداوندا اگر مرا به گناهانم به مؤاخذه گیری، من نیز تو را به آمرزش و غفرانت مطالبه می کنم.

قرار داد. اما این یکی، حیوانی شرور بود و از موقعیت، سوء استفاده کرد و دست صاحبش خود را با پنجه بخراشید و گاز گرفت. مرد که از جسارت و شرارت آن بچه گربه، خشمگین شده بود، مستی بر سرش کوفت و از اطاق، بیرونش انداخت. از دیدن این واقعه، به این نکته منتقل شدم که می توان از آن، به صورت تمثیلی در رابطه حق تعالی با بندگان استفاده کرد.

در آن ماجرا هر دو گربه، دست صاحب خود را به دهان بردند اما یکی به عنوان اظهار مهر نسبت به او و دیگری کارش نشانه جسارت و جرأت بود. یکی با رفتار خود، موجب خشنودی ارباب خود شد و دیگری با همان عمل، سبب خشم وی گردید.

در مورد جمله شریفه یاد شده در بالا، به کار بردن کلمه «اخذتک» بدو معنی ممکن است یکی مطالبه و مواخذه که آدمی خود را طلبکار خدا پندارد که این تصور، علامت خذلان و نشانه جرأت و جسارت بنده نسبت به ذات اقدس الهی است و معنی دیگر،

اظهار صفت مغفرت و آمرزگاری حق تعالی و یاد آوری رحمت و عنایت او نسبت به بندگان است و مفهوم از جمله منقول از امام، این صورت دوم است و معنی چنین است:

خداوندا اگر مرا به گناهانم مؤاخذه فرمائی، منم به مغفرت و سبوعه و آمرزش عظیم تو امید خواهم بست.»

نه آنکه بنده از خداوند خود، طلبکار آمرزش و رحمت باشد که در هیچ حال بندگان خدا از پروردگار خود، طلبی ندارند. هر چه او می دهد مرحمت است و هر نعمت که می بخشد مجرد کرامت و عنایت اوست و بدیهی است که میان این دو تعبیر، تفاوت بسیار است. یکی موجب سخط و خشم خدا می شود. دیگری سبب رضای حق تعالی و موجب احسان او نسبت به بنده خود می گردد.

دانه فلفل سیاه و خال مه رویان سیاه

هر دو جانسوز است اما این کجا و آن کجا

نظیر این مناجات، در حدیثی دیدم به این مضمون که: حضرت موسی (علیه السلام) عرضه می داشت: «خداوندا، آیا آنچه من در چننه گدائی خود دارم، در خزانه پادشاهی تو یافت می شود؟» خطاب آمد: ای موسی، در چننه تو مگر چه چیز هست که در خزانه

ما نیست؟ عرضه داشت: خداوندا، من خدائی چون تو دارم.

چنین تعابیر را در فن بلاغت، «المده بما یشبه الذم» گویند مقصود حضرت موسی با این گفتار، نه آن بود که خدایا من مالک چیزی هستم که تو دارای آن نیستی بلکه مقصود، عرض بندگی و ذلت و خاکساری و دل‌بستگی به حضرت باری تعالی و تذکر

عظمت و رحمت حق جل جلاله و علا بوده است.

خلاصه آنکه اگر بنده در دعای خود با تجسم ذلت‌های خود و با قلب خاضع و خاشع و در نهایت شرمساری و خجالت، عرضه دارد: «اخذتک بمغفرتک، خداوندا من به فضل و کرم امید بخشایش و آمرزش دارم» این دعا موجب تقرب به حق و آمرزش او می‌گردد، در حالیکه اگر در دعای خود، مغفرت خدا را در برابر عبادت و بندگی مطالبه کند، در حقیقت خود را در ازاء اعمال و افعال عبادی خود، مستحق مغفرت دانسته است. نه تنها این دعا سبب قرب او به جناب باری تعالی نمی‌شود بلکه موجب سخط و خشم او نیز می‌گردد و ترک چنین دعائی اولی از فعل آن است؛ زیرا که آدمی در هیچ صورت، از پروردگار خود، طلبی ندارد و تنها فضل و رحمت او را باید درخواست و التماس کند.

آورده اند که وقتی عابدی در دعای خود، به جای عبارت معروف الهی «عاملنا بفضلک و لا تعاملنا بعدلک» یعنی: «خداوند، با ما به فضل و رحمت خود رفتار کن و به اقتضاء عدل خویش با ما معامله مفرما، می‌گفت: «الهی عاملنا بعدلک» یعنی: «خداوند بعدل خود با ما رفتار کن» او معتقد بود که من از ابتداء عمر خود تاکنون، مرتکب معصیتی نشده و پیوسته به عبادت خدا سرگرم بوده‌ام و اقتضاء عدل خدا آن است که مرا در ازاء آن عبادات، در بهشت خود جای دهد. دیگر نیازی ندارم که به فضل و رحمت حق، متوسل و متشبث شوم.

در همین زمان اتفاقاً شبی دزدان به خزانه سلطان، دستبرد زدند و زر و سیم و جواهر بسیاری با خود به خارج شهر بردند. چون به صومعه همان عابد رسیدند، مصمم شدند که شب را در آنجا بگذرانند و تجدید قوا کنند و سحرگاه، اموال مسروقه را به مقصد

خویش ببرند. اما خستگی سبب شد که لشکر خواب بر آنان چیره شود و تا بر آمدن آفتاب، بیدار نگردیدند.

بامدادان که مأموران امیر، خزانه را تهی دیدند، همه جا به جستجو پرداختند و جاده های خارج شهر را بستند تا آنکه دزدان را در کنار عابد در میان صومعه خفته یافتند. همه آنان را گرفتند. عابد بی خبر هر چه زاری کرد که من عابدی بیگناهم سودی نبخشید. باری دزدان و عابد را کتف بسته، نزد سلطان آوردند. چون چشم شاه بر آنان افتاد، به خشم آمد و هر یک از آنان را به کیفری فرمان داد تا یکی را دست ببرند و دیگری را گوش و بینی و چون نوبت عابد رسید، فرمود تا چماقی ضحیم که در آن جا افتاده بود، در «عقب» او استعمال کنند. اوامر سلطان اجرا شد و هر یک از دزدان به مجازات مقرر رسیدند و چماق نیز با زحمت فراوان در «عقب» عابد استعمال گردید و أسافل او را پاره و مجروح ساخت ناگهان از میان گروهی که به تماشای این صحنه آمده بودند، یکی عابد را بشناخت و بانگ بر داشت: وای بر شما این مرد، عابد فلان صومعه است و در همه عمر قدمی به خطا نرفته و بجز عبادت، کاری نکرده است چرا او را به مجازات دزدان محکوم کرده اید؟ القصه چون حقیقت حال، معلوم شد، سلطان از عابد، عذر اشتباه خواست و بازش گردانید. عابد با همان وضع ناگوار و حال پریش نزد پیامبر زمان رفت و شکوه سر داد که خداوند جزای آن همه عبادات و طاعات مرا نه نیکو داد. وحی آمد که: ما این مرد را بخواست خودش به چنین بلا گرفتار ساختیم. عابد گفت: خداوندا، من کجا چنین خواهشی از تو کردم؟! خطاب آمد: مگر تو نخواستی که ما باقتضاء عدل خود با تو رفتار کنیم؟ بخاطر داری که در کودکی مگسها را می گرفتی و سیخ های درون نی قلم را به عقب آنها فرو می بردی و رهانشان می ساختی؟ اینک پاداش عادلانه آن عمل تو، همین بود که در برابر آن سیخ ها چماقی در تو استعمال کنند و مقتضای عدالت در گرفتن حق مگسها این بود که با توجه به نسبت میان مگس و آدم، این چوب ضحیم را در ازاء آن سیخ درون قلم، در «عقب»، تو جای دهند.

به روایت یاد شده از امام صادق علیه السلام، باز گردیده و نکته ای را در آن، متذکر می شویم.

در عبارت «من لم یشهد ذله نفسه و قلبه و سره تحت قدره الله حکم علی الله بالسؤال و ظن أن سؤاله دعاء و الحکم علی الله من الجراه علی الله، مقصود آنست که: هر کس

ذلت و فقر خویش را در پیش چشم خود، عیان نبیند و این مذلت و خواری را در جان خود، مجسم نیابد، دعایش در حقیقت، فرمان دادن به خدا و نشانه خذلان و رسوائی است.

و به همین سبب، در عبارت فوق، جمله «لم یعلم» به کار نرفته و به جای آن، از جمله لم یشهد استفاده شده است؛ یعنی: تنها دانستن و علم بنده به این ذلت و مسکنت، کافی برای درمان درد عجب و خودبینی نیست بلکه به تشخیص آن حکیم الهی و آن پزشک روحانی، طریقه شفا از بیماری خطرناک عجب، علاوه از دانستن ذلت، شهود و تجسم آن است.

در اینجا به مناسبت، یادآور می شویم که برخی در معنی حدیث شریف «من عرف نفسه فقد عرف ربه»، گمان کرده اند که همانطور که نفس را نمی توان شناخت، معرفت پروردگار هم ممکن نیست، لیکن از بیان سابق، عدم صحت این پندار، واضح می گردد و در حقیقت، مفهوم روایت آن است که هر کس ذلت و عجز و فقر خویش را که از لوازم ذات اوست، بشناسد، عزت و قدرت و غنای خداوند را هم شناخته است؛ زیرا که مرتبه عبودیت در مقابل مرتبه ربوبیت است و بنده ای که در مقام عبودیت، به صفات و ذلت های خود، پی برده باشد، ناچار به اضداد این صفات در پروردگار که در مقام ربوبیت است واقف شده است همچنانکه اگر کسی مفهوم «پایین» را دریابد، قطعاً به مفهوم «بالا» نیز وقوف حاصل کرده است؛ زیرا که این دو مفهوم و شناخت آن دو از یکدیگر جدا نتواند بود.

خلاصه آنکه هر قدر که میزان علم و معرفت بنده به ذلت و عجز و فقر نفس خود بیشتر شود، به همان نسبت، مرتبه دانش او به عزت و قدرت و غنای حق افزوده میگردد. نیز با همین بیان، معنی حدیث «العبودية جوهرة كنهها الربوبية...» معلوم می شود و در آن، اشاره به این نکته است که هر قدر آدمی در عبودیت متوغل گردد، به همان قدر معرفتش در ربوبیت افزون خواهد شد.

باری این شهود ذلت و این تجسم مسکنت و عجز، شایستگی بنده را در جلب رحمت و انعام حق تعالی سبب خواهد شد و در نتیجه دیگر بخشایش به جوش و دریای

مغفرت به خروش خواهد آمد.

به خاطر دارم که: در اصفهان، امام جمعه ای بود «میر سید محمد» نام، سیدی جلیل القدر، از نوادگان عمادالدین مدنی که نسبش به امام چهارم، حضرت سجاد علیه السلام می رسید.

امام برای اداره امور و املاک خود، ناظری به نام «نظر علی» داشت که مدت پانزده سال این سمت را عهده دار بود، لیکن بدگویان در مقام سعایت او بر آمده و به خیانت در اموال امام جمعه متهمش نمودند و بالاخره امام را تحت تأثیر قرار دادند تا آنکه از نظر

علی، صورت حساب و کتاب پانزده ساله را مطالبه کردند. اما مرد از دادن این حساب، عاجز بود و به همین سبب، مدتی تعلل ورزید تا آنکه مجبور شد به نوعی وضع خود را روشن سازد و خویش را از آن ورطه برهاند. در عین حال میدید که گروه ساعیان و حاشیه نشیان امام با تمام قوا در صدد تخریب او هستند و هرگز نخواهد توانست حساب این مدت طولانی را که در اثر مرور زمان، فراموش شده بود، عرضه کند. بالاخره برای نجات خود، نقشهای اندیشید و از امام جمعه استدعا کرد تا یک روز به ضیافت منزل او بیاید تا در همان روز با حضور همه اصحاب و خدم و حشم، حساب خود را تصفیه کند. روز موعود فرا رسید. نظر علی از جمعی تجار و بزرگان و علماء و محترمین نیز به آن محفل دعوت کرد. در آن روز به اطاقهای منزل خود را به انواع فرشهای گرانبها مفروش ساخت و سفره ها را به اقسام خوراکها و نوشیدنیها و میوه ها و شیرینی ها بیاراست و هر صنف از میهمانان را اطاقی خاص و متناسب، معین نمود.

چون امام جمعه و همراهان و میهمانان به منزل نظر علی داخل شدند، از دیدن آن همه آراستگی و شکوه، به شگفت آمدند؛ زیرا که امرا و بزرگان شهر نیز قدرت آراستن چنین محفل و مجلسی را نداشتند.

پس از صرف نهار، امام از نظر علی خواست تا حساب مدت نظارت خود را تسلیم کند، مرد، به اندرون خانه رفت و پس از ساعتی با لباسهای مندرس و کلاهی نمادی چرکین و قبائی وصله بر وصله و رنگ باخته و با یک پای کفش پاره پاره و یک پای گیوه مندرس، در حالی که طنابی گره گره و کثیف بر کمر بسته بود با این هیات عجیب به

مجلس وارد شد و در مقابل امام جمعه به ادب تمام بایستاد و سر تواضع بزییر افکند. حاضران از دیدن این منظره به خنده افتادند. اما نظر علی بدون توجه به تمسخر و قهقهه برخی از میهمانان، به امام جمعه گفت: آقا، این، صورت حساب چندین ساله من است. روزی که من، افتخار نوکری شما را یافتم، به این وضع و حال بودم و از دنیا، تنها این لباس را بر تن داشتم و اکنون آنچه از خانه و فرش و اثاثیه گرانبها و این میهمانی و این تجمل، همه و همه از دولت سر شما برای من حاصل شده است و کلیه آنها از مال شما

فراهم گردیده است وگرنه جز این لباس که اکنون به تن دارم، مالک هیچ چیز نیستم. حال اگر اراده کنی که نظر علی، نوکر پانزده ساله خود را از در خانه ات برانی و او را به در خانه دیگر حواله دهی، فرمان شما راست؛ دستور فرما تا خدمتگزاران، این اموال را جمع

آوری و تصرف کنند اما بزرگی و کرامت مانع از آن است که خدمتکار نمک پرورده خویش را پس از پانزده سال، از افتخار خدمت و نعمت، محروم سازی، باز هم مختاری. این است صورت حساب نظر علی در مدت پانزده سال و دیگر بسته به اراده و مرحمت شماست، هر چه دستور است اطاعت خواهم کرد.

امام جمعه از سخن او تبسمی کرد و دستور داد تا در همان سمت، باقی ماند و دیگر چیزی از او مطالبه و مؤاخذه نشود و دشمنان و ساعیان «کانما التقموا الحجر، همانند آنکه سنگ در دهان دارند، جرأت گفتاری نیافتند و تا پایان عمر، هیچکس در صدد

سعایت از او بر نیامد.

آری کاش آدمی در راه بندگی حق، طریقه نظر علی ناظر را پیروی کند و با اظهار عجز و ذلت و ابراز فقر و خاکساری، هر چه دارد، از خداوند متعال بداند و سپاس رب العالمین و شکر بر انعام بی پایان ولی نعمت خویش بگذارد.

چه شایسته است که انسان در هر شبانه روز، ابتداء، حمد و سپاس و شکر، نسبت به الطاف و مراحم حضرت باری تعالی به جای آورد و عرصه محشر و حضور انبیاء و اولیاء و همه خلق خدا را در عالم ذهن، تجسم دهد. پس از آن، به صلوات منقول از حضرت امیرالمومنین علیه السلام پردازد: «اللهم رب البلد الحرام و رب الرکن و المقام و: رب المشعر الحرام و رب الحل و الحرام بلغ روح محمد عنی التحیه و السلام اللهم و

ص: 459

صل علی ملائکتک المقربین و انبیائک المرسلین و علی اهل طاعتک من اهل السموات والارضین اجمعین» و سپس خود را همچون گنهگارترین مردم، فرض کند و ارتکاب کلیه معاصی بجز شرک و دشمنی نسبت به اولیاء خدا را، در خود تصور نماید؛ زیرا که اقتضا طبیعت انسان، بر گناه و معصیت و تباہکاری و اخلاق رذیله است و اگر به فرض، معصیتی را مرتکب نشده و با خلق و خوی بدی از جان و روحش بیرون رفته، همه را از عنایت حق و دستگیری و مرحمت او بداند که «ان النفس لأماره بالسوء الا ما رحم ربی» (1).

و «لولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابداء ولكن الله یزگی من یشاء» (2) آری

نفس از درهاست او کی مرده است

از غم بی آلتی افسرده است

و با زبان حال و مقال، عرضه بدارد: پروردگارا، این تباہیها و معصیتها که به ارتکاب آنها آلوده گردیده ام، اقتضای طبیعت من بوده است و آن بدیها که تا کنون به آنها دست نیالوده ام اثر عنایت و مرحمت و حفظ و حراست توست. تو مرا از دام این هوی و هوسها و از فعلیت اقتضاء نفس اماره ام و ارهاندیهای.

اکنون تو را به اولیاء و انبیاء ارجمندت سوگند که آنچه از من دیدی ببخشائی و به دیده مغفرت در من بی نوا بنگری و برحمت خود، مرا از لوٹ آن معاصی که به مشیت و لطف تو از آنها بر کنار مانده ام، همچنان دور و مبری داری.

آنگاه، بنده، به عبادات و اخلاق نیکونی که به هدایت و مرحمت حق تعالی، نصیص شده است، نظری افکند و حسن شهرتی را که در اعمال صالح، به اراده باری جل اسمه در میان مردم به دست آورده است همه را از دستگیری و احسان و انعام او بداند که «و کم من ثناء جمیل لست اهلا له نشرته» (3).

ص: 460

1-1- (آیه 53 سوره یوسف، قرآن مجید) یعنی: نفس انسان، فرمانفرمای بدیها و سینات است مگر آنکه خداوند ترحمی فرماید

2-2- اگر فضل و رحمت خداوند نبود، احدی از شما توفیق اصلاح خویشتن نمی یافت ولیکن خداوند است که هر که را بخواهد پاک و منزه می فرماید. (آیه 21، سوره نور، قرآن مجید)

3-3- و چه بسا ستایش نیکو که من سزاوار آن نبودم، در میان مردم، منتشر ساختی.

و عرضه دارد: خداوند، اینها همه به توفیق توست وگرنه نفس اماره مرا جز به راه هلاکت و ضلال، رهبری نمی کند. اکنون به حق اولیانت که این توفیق خیر را از من باز نگیر و در راه هدایت و بندگی مددکار من باش. کریمه به مضمون «و من شواهد آلاء الکریم تتمیم نعمانه(1) بزرگواری و کرامت خویش در حق من افزونتر فرما و به آن خیرات و حسنات که تاکنون توفیق نیافته ام، موقم ساز و سپس به این مناجات پرداز: والهی بک علیک الا الحقتنی بمحل أهل طاعتک و المؤی الصالح من مرضاتک فانی لا اقدر اتفسی دفعه ولا أملک لها تقعه. و این زیارت را که شیخ جلیل «سماهیچی» در صحیفه علویه روایت کرده است که حضرت ولی الله الاعظم روحی لارواح محبیه الفداء هر شبانگاه، سه بار در زیر سقف آسمان ایستاده و زمزمه می کرد، بخواند رالله انی قد اکتفیت بیلکم عن المقال و بگریک عین الشؤال انت ثقتی ورجائی و مملک معلی افعل بی ما تشاء. اللهم انک زائر معروفک فاتی من مرفیک معروفه غینی بها عن معروف من سواک یا معروفه بالمغرؤف. اللهم عافنی ابدآ ما أبقتنی و اغفر لی إذا توفیتنی بنک یا أرحم الراحمین.»

چه نیکو گوید صاحب کتاب «اطباق الذهب»: «ابن آدم عجن من الصلصال و ابتلی بالحمل و الفصال ثم تاه بشرائف الخصال و مادری ان الخصال الحمیده من مواهب الرحمان لا من مکاسب الانسان. ما العقل الاعطیه من عطایاه و ما النفس الا مطیه من مطایاه فان شاء زمه بزمام الهدی و ان شاء ترکه سدی «... قل فمن یملک لکم من الله شیئا ان اراد بکم ضرا او اراد بکم نفع.....(2) او فمن یقدر له خفضه أو رفعا.»

یعنی: «آدمیزاده از گل صلصال سرشته شده، به حمل و فصال آزموده و سپس خصال شریفه به او عنایت گردیده است. اینک او نمی داند که این اخلاق حمیده و صفات پسندیده از مرحمت خداوند رحمن است، نه از کوشش انسان. عقل، عطیه ای از عطایای

حق و نفس، مرکبی است از مراکب او؛ اگر خدا را مشیت باشد، این مرکب را به لگام هدایت ملجم سازد وگرنه آنرا بی حاصل و بیهوده رها کند؛ خداوند فرماید: «بگو ای

ص: 461

1-1- از نشانه های نعماء پروردگار کریم، تکمیل و افزایش آنهاست.

2-2- قسمتی از آیه 11، سوره فتح، قرآن مجید)

پیامبر، اگر خداوند، اراده کند که به شما زیان یا سودی رساند، چه کسی را آن توانائی است که در برابر مشیت او کاری کند؟ و چه کسی است که تواند در برابر خواست حق، ذلت و یا رفعتی برای خود، دست و پا کند؟»

بیت

هر عنایت که داری ای درویش هدیه حق شمر نه کدیه خویش در تاریخ یکشنبه سلخ ماه شعبان سنه 1331 در «جبل گراخک» نوشته شد؛ شاید که مرا و دیگر برادران را اسباب تذکر و موجب فایده ای گردد، شاید که مؤمنی منتفع شود و از تصدق سر او ثمری هم نصیب این بیچاره شود.

سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان

و یک خوشه ببخشند که ماتخم نکشیم

گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت

شاید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم

غفلت از یاد حق

حضرت امام صادق (علیه السلام) فرمود: ان كان الشيطان عدوه فالغفله لماذا؟ و ان كان الموت حقا فالفرح لماذا؟

یعنی: با آنکه شیطان، به دشمنی در کمین آدمی است، پس چگونه توان غافل نشست؟ و با آنکه مرگ حق است و به هر حال آدمی گرفتار آن خواهد شد، پس چگونه توان مسرور و شادمان زیست؟

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مروی است: «اغفل الناس من لم يتعظ بتغير الدنيا من حال إلى حال». یعنی: غافلتترین مردمان، کسی است که از دگرگونی احوال دنیا پند نگیرد و به خود نیاید.

روایت شده است که ذکر خروسان، این جمله است: «اذكروا الله يا غافلين» ای بیخبران، بیاد خدا باشید.

در کتاب «لباب الالباب» مروی است که: ان اهل الجنة لا يتحسرون على شيء فائهم من الدنيا كتحسرههم على ساعة مرت من غير ذكر الله. یعنی: بهشتیان، بر هیچ چیز که در دنیا از دستشان رفته است، بقدر آن ساعت که بی خبر از یاد خدا نشستند بودند، حسرت و

ص: 462

شیخ بهائی رضوان الله علیه، در کتاب «اربعین» خود، این حدیث را ذکر کرده است که: وقتی حضرت عیسی علیه السلام، مرده ای را از شهری که اهل آن بعذاب خدا جان سپرده بودند، زنده کرد و از او، در باره اعمال و رفتارشان پرسید. مرد گفت: ما در دار دنیا، بت می پرستیدیم، و به دنیا دل بسته بودیم. ترس از خدا در دل ما کم بود و آرزوهای دور و دراز در سر می پروراندیم و به لهو و لعب سرگرم و در غفلت و بی خبری غرقه بودیم.

شیخ پس از نقل حدیث، تمثیل ذیل را از کتاب «کمال الدین» آورده است: آدمی که فریفته دنیا و غافل از مرگ و دشواریهای روز حساب است و در لذات زودگذر و آلوده به گرفتاریهای این جهان، غوطه ور است، به آن کس ماند که وسیله ریسمانی به درون چاهی عمیق، فرو آویخته شده است. چون خوب بنگرد، بیند که در قعر چاه، اژدهای بزرگی دهان گشوده و منتظر فرو افتادن و بلعیدن اوست و در بالای چاه، دو موش سیاه و سپید نشسته و مدام، نخ نخ آن ریسمان را به دندان می جوند و از هم میگسلند. لیکن با همه این احوال پر خطر، مرد آویخته در چاه، به خوردن مقداری عسل که بر دیواره چاه با خاک آلوده شده است و زنبوران به دورش پرواز می کنند، مشغول و به لذت آن شیرینی دل بسته و با زنبوران به ستیز سرگرم است و دیگر از آنچه در بالا و پایین چاه می گذرد، غافل و بی خبر مانده است.

آری، آن چاه، دنیا است و آن ریسمان، عمر آدمی است و آن اژدهای دهان گشوده، همان مرگ است و آن دو موش سیاه و سپیده، شب و روزند که مدام، رشته عمر آدمی را میگسلند و آن عسل آلوده به خاک، لذات دنیوی است که با انواع کدورتها و دردها آلوده است و آن زنبوران، مردم این جهان اند که برای خوردن آن عسل آلوده، با یکدیگر در مزاحمت و جدالند. (1)

گفته اند: رأس الذنوب الغفله من الله. بی خبری از یاد خدا، سرآغاز همه گناهان است.

بیت

ص: 463

1-1- تمثیل فوق، با اندکی تفاوتی، در باب برزویه طیب از کتاب «کليلة و دمنه» آمده است.

یک چشم زدن غافل از آن ماه مباحثید

شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

در کتاب «سفینه البحار» از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که: الایمان علی اربعه دعائم... الی ان قال و من غفل غرته الأمانی و اخذته الحسره اذا انكشف الغطاء و بداله من الله ما لم یکن یحتسب.»

یعنی: «ایمان را چهار رکن است... تا آنجا که فرمود: آن کس که بی خبر و غافل بماند، آرزوها مفتونش خواهند ساخت، اما آن زمان که پرده از کارها برگیرند و آنچه در پندارش نبوده است، ظاهر گردد، حسرت و تأسف، وجودش را فرو خواهد گرفت.»

دلا تا کی در این کاخ مجازی

کنی ماند طفلان خاک بازی

توبه تقصیر خودافتادی از این در محروم

از که مینالی و فریاد چرا میداری

ملا می فرماید:

زندگی بی دوست جان فرسودن است

مرگ حاضر غائب از حق بودن است

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود

بیخدا آب حیات آتش بود

هر آنکو غافل از حق یک زمان است

در اندم کافر است اما نهان است

اگر آن غافلی پیوسته بودی

در اسلام بر وی بسته بودی

ذکر و مراتب آن

اعلم أن ذکر اللسان فی مقام النفس و ذکر الحضور فی مقام القلب و المشاهده فی مقام ارواح و المناجات فی مقام السر و الفناء فی مقام الخفی و البقاء فی

مقام الذات. تمت الحالات و المقامات. (1)

خوش آنکه دلش ز ذکر پر نور شود

وز پرتو ذکر نفس مقهور شود

ص: 464

1-1- عبارت فوق، بدون ترجمه آورده شده تا هر کس اهل این حالات و مقامات است خود، مفهوم آن را دریابد.

در کتاب «کانی» از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است: «ما من شيء الا وله حد ينتهي اليه الا الذكر فليس له حد ينتهي اليه. فرض الله عز وجل الفرائض فمن ادا هن فهو حد هن و شهر رمضان فمن صامه فهو حده و الحج فمن حج فهو حده الا»

الذكر فان الله عز وجل لم يرض منه بالقليل و لم يجعل له حد ينتهي اليه ثم تلا: «يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكر كثيره و سبحوه بكرة و اصيلا (2)». فقال لم يجعل الله عز وجل له حدا ينتهي اليه. قال: و كان ابي عليه السلام كثير الذكر لقد كنت امشي معه و انه ليذكر الله و كنت ارى لسانه لازقه بجنكه يقول «لا اله الا الله، و كان يجمعنا فيأمرنا بالذكر حتى تطلع الشمس. و قد قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الا اخبركم بخير اعمالكم لكم، ارفعها في درجاتكم و ازكاها عند مليككم و خير لكم من الدينار و الدرهم و خير لكم من أن تلقوا عدوكم فتقتلوهم و يقتلوكم؟ فقالوا: بلى فقال: ذكر الله عز وجل كثيره. ثم قال: جاء رجل إلى النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) فقال: من خير اهل المسجد؟ فقال: اكثرهم الله عز وجل ذكره و قال رسول الله: من اعطى لسانا ذاكره فقد اعطى خير الدنيا والاخره.»

يعنى: هر چیز را حتی معین است و پایانی، مگر ذکر را که در آن، پایان و حتی مقرر نگردیده است. هر یک از واجبات الهی را چون به جای آورند، پایان یافته است: پایان و حد روزه و حج، انجام آنهاست لیکن ذکر است که خداوند متعال به مقدار کم آن، خشنود نمی شود و برای آن حد و اندازهای مشخص نقرموده و در قرآن کریم آمده است: «يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكر كثيره و سبحوه بكرة و اصيلا، پدرم، مردی کثیرالذکر بود. هنگامی که با او به راهی میرفتم، میدیدمش که به ذکر خدا اشتغال داشت و در موقع غذا نیز از ذکر حق غافل نمی شد و حتی در آن زمان که با مردم گفتگو می کرد، باز هم زبانش در حال ذکر بود. آنقدر کلمه مبارکه «لا اله الا الله» را تکرار مینمود که زبان به کام دهان مبارکش میچسبید. اهل بیت خود را گرد می آورد و

1-1- این دو بیت اثر طبع مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قدس سره میباشد.

2-2- (آیتین 41 و 42، سوره احزاب، قرآن مجید) یعنی: ای گروه مؤمنان، به ذکر بسیار، خدای را یاد کنید و در هر بام و شام، تسبیح او گویند.

دستور می داد که همگان تا طلوع آفتاب به ذکر خدا پردازیم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: آیا دوست دارید بگویم نیکوترین عملی که موجب رفعت درجه و مقام شما خواهد شد، چیست؟ عملی که پاکترین اعمال نزد رب العالمین و بهتر از زر و سیم است و از کشتن و کشته شدن در راه خدا اولی و ارجح است. گفتند: آری یا رسول الله. فرمود: ذکر کثیر و اینکه پیوسته به آن مشغول باشید. سپس امام فرمود: کسی از پیامبر خدا پرسید: چه کسی در این مسجد از همه بهتر است؟ فرمود: آن کس که ذکر خدا بیشتر کند. همچنین آن حضرت می فرمود: آن را که زبان ذاکر داده اند، خیر دنیا و آخرت به او عنایت شده است.

نیز در «کافی»، ابوبصیر از حضرت اباعبدالله، جعفر بن محمد الصادق، علیهما السلام روایت کرده است: شیعتنا الذین اذا خلوا ذکر والله کثیرا. یعنی: شیعیان ما کسانی هستند که چون فراغت دست دهد، فراوان به ذکر حق تعالی پردازند.

مرحوم فیض کاشانی در کتاب «خلاصه الاذکار»، گوید: «باید دانست که ذکر پنهانی هفتاد برابر از آشکار آن، افضل و برتر است و از حضرت امام رضا علیه السلام نیز افضلیت ذکر پنهانی تأیید شده است؛ زیرا که اینگونه ذکر، به اخلاص نزدیکتر و از ریا دورتر است. خداوند متعال فرماید: «و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو و بالأصا و لا تکن من الغافلین (1) یعنی: ذکر پروردگار خویش را در دل، با زاری و بیم بدون آنکه چیزی بر زبان بگویی، در هر بام و شام، به جای آور و از زمره غافلان مباش.

و از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که به اباذر رحمه الله علیه فرمود: یا اباذر، اذکر الله ذکرا خاملا... قال ابوذر: و ما الخامل؟ قال: الخفی. یعنی: ای اباذر، ذکر خامل خداوند بگزار. ابوذر پرسید: ذکر خامل چیست؟ آن حضرت فرمود: مقصود از ذکر خامل، ذکر خفی و پنهان است.

رباعی

آن دوست که اوست طالب و مطلب هم

در گردش از اوست روز ما و شب هم

ص: 466

یعنی ذکر نهفته گوازل هم

روایت است که فرشته موکل بر انسان، ذکر را که بشنود، ثبت می کند، لیکن در مورد ثواب ذکر خفی که خداوند متعال در قرآن مجید به آن امر کرده است: «اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفه.» کسی جز خداوند به آن آگاه نیست. (1)

مرحوم فیض، پس از عبارات فوق، گوید: (بطوریکه ارباب معرفت گفته اند، ذکر را چهار مرتبه است: نخست: آنکه ذکر، تنها بر زبان جریان یابد. دوم: آنکه علاوه بر زبان، قلب نیز ذاکر و متذکر باشد. بدیهی است که برای حضور قلب، مراقبت و مداومت لازم است، چه اگر قلب را به حال خود رها کنند، در وادی انکار سرگردان خواهد شد. سوم: آنکه ذکر خدا چنان در قلب متمکن شود و بر آن مستولی گردد، که بازگیری توجه قلب از آن، دشوار است، همانطور که در نوع دوم، حضور قلب نسبت به ذکر، مشکل صورت می گرفت و بالاخره چهارم: آنکه بنده خدا یکسره در مذکور - جل شأنه و ذکره - مستغرق شود که دیگر نه به ذکر و نه به قلب خود توجه دارد. در چنین حال است که اگر توجه ذاکر به ذکر مصروف شود، همان ذکر، حجاب جان او می گردد و این حال، همان است که در عرف عارفان، به فناء، تعبیر می شود و آن است تمام منظور و منظور تمام و کمال مطلوب از ذکر حضرت باری تعالی.

در چهار مرتبه ذکر، مرحله چهارمین لب لباب است و سه مرتبه دیگر همه قشرند و فضیلتشان در آن است که راهی بسوی حصول مرتبه چهارم باشند. فلما اضاء الصبح ایقنت موقنا بانک مذکور و ذکر و ذاکر.

روایت شده است که مجاشع از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: طریق ذکر خداوند کدام است؟ فرمود: «نسیان النفس» یعنی آنکه بنده خدا، خود را فراموش کند.

ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه در پیروی از سخن پیامبر اکرم گوید: الذکر نسیان ما سواه یعنی: ذکر، فراموش کردن همه چیز جز پروردگار عالم است.

ص: 467

1-1- متن حدیث: و عن احدهما علیهما السلام: لا یکتب الملک الا ما سمع قال الله سبحانه: «و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفه...» فلا یعلم ثواب الذکر فی نفس الرجل غیر الله لعظمته.

مرحوم حاج میرزا حبیب خراسانی سروده است:

می نخوردی سخن از باده و از جام بگو

یا به دل یا به زبان حرفی از آن نام بگو

از زبان گوی به دل باز ز دل گو به زبان

هر دو چون گشت یکی با همه اندام بگو

تا به هوش و خردی لب به لب جام بنه

چون شدی مست ز مستی سر هر بام بگو

مروی است که : ثلثه لا یوزن عند الله بجناح بعوضه : الصلوه علی العاده و الذکر علی غفله و الصلوه علی النبی بغیر حرمه. یعنی: سه چیز را نزد پروردگار، قدر بال پیشهای ارزش نیست: نمازی که صرفاً بر حسب اقتضای عادت گزارند و ذکری که در حال غفلت گویند و صلواتی که بر پیامبر اکرم فرستند بدون آنکه حرمت آستان آن حضرت و احترام شریعتش را نگاه دارند.

قال أبو علی سینا، حقیقه الذکر حضور المذکور فی النفس. یعنی: حقیقت ذکر، حضور مذکور در نفس ذاکر است.

چون ذکر به دل رسد دلت درد کند

آن ذکر بود که مرد را مرد کند

هر چند که خاصیت آتش دارد

لیکن دو جهان بر دل تو سرد کند

ننوشت برای ورد روز و شب من

جز ذکر علی معلم مکتب من

گر غیر علی کسی بود مطلب من

ای وای من وکیش من و مذهب من

تسلیم در برابر حق تعالی

و من احسن دینا ممن اسلم وجهه لله و هو محسن... (1) یعنی: چه کسی را دین و دینداری نیکوتر از آن بنده است که خویشتن در برابر خداوند، به تسلیم آورده و نیکوکاری پیشه خود ساخته باشد.

مروی است که یکی از پیامبران خدا، از سختی و مکروه زندگی خویش بخدا شکایت برد. از جانب حق تعالی وحی آمد: تشکونی و لست باهل ذم و لاشکوی هکذا بدو شأنک فی علم الغیب فلم تسخط قضائی علیک؟ افتريد ان اترکک مع هوی نفسک

1-1- (آیه 125، سوره نساء، قرآن مجید).

و نفسک حجاب بینی و بینک؟ اترید ان اغیر الدنیا لاجلک او ابدل اللوح المحفوظ بسبک فاقض ما ترید دون ما ارید و یکون ما تحب دون ما احب. فوعزتی حلفت لان تلجلج هذا فی صدرک مره أخرى لاسلبتک ثوب النبوه و حلاوه المحبه و لاذیقن مراره الفراق و لا وردنک حراره النار و لا ابالی.

یعنی: شکایت از من داری، با آنکه نه بر من مذمتی رواست و نه از من شکایتی ممکن است. آنچه به تو می رسد، سرنوشت تو در عالم غیب است. پس چگونه بر قضاء و سرنوشت من خشم گرفته ای؟ می خواهی که دنیا را به خاطر میل تو دگرگون سازم. یا لوح

محفوظ را تغییر و تبدیل دهم و به مقتضای میل تو، نه به اراده و مشیت خود، سرنوشت ها را قلم زنم، تا مطابق خواست دل تو و نه مصلحت دید من مقرر گردد؟ قسم به عزت خویش که اگر این اندیشه، بار دیگر در دلت خلجان کند، رخت نبوت از اندام جانت بیرون خواهم کرد و حلاوت محبت خویش از تو باز خواهم ستاند و تلخی فراق خود، در ذائقه جانت خواهم ریخت و به تف دوزخت گرفتار خواهم ساخت و بدان که مرا از اینکار باکی نیست.

رباعی

در هر دو جهان تراست شاهنشاهی

با حکم قضا اگر کنی همراهی

القصه زهی رتبه ظل الهی

گر آنچه خدا خواسته باشد خواهی

بیت

من ز بخت خویش دانم آنچه آید بر سرم

شکوه ای مارانه از یاراست و نیاز روزگار

در کتاب «اطباق الذهب» روایت شده است: ابن ادم عجن من الصلصال و ابتلی بالحمل و الفصال ثم تاه بشرائف الخصال و مادری ان الخصال الحمیده من مواهب الرحمن لا من مکاسب الانسان ما العقل الا عطیه من عطایاه و ما النفس الأمطیه من مطایاه فان شاءزمها بزمها الهدی و ان شاء ترکها سدی فمن یستطیع لنفسه خفضه أو رفعه... قل فمن یملک لکم من الله شیئا ان اراد بکم نفعاً...» (1)

یعنی: آدمیزاده، بی آنکه خود بداند، از گل «صلصال» سرشته شده و به حمل و فصال

ص: 469

مبتلا گردیده و سپس خصال شریفه به او عنایت شده است. اخلاق پسندیده، مرحمت خداوند مهربان است، نه از کوشش انسان. عقل، موهبتی از مواهب اوست و نفس، مرکبی است از مراکب او. اگر خدای را مشیت باشد، این مرکب را به لگام هدایت، ملجم

. می سازد وگر نه آنرا بیحاصل و بیهوده، رها می کند. اکنون دیگر چه کسی می تواند که نفس خویش را به قدرت خود به پستی کشد و یا به بلندی و رفعت برد. آری، «بگو ای پیامبر اگر خداوند اراده فرماید که به شما زیان و یا سودی رساند، چه کسی تواند که در برابر مشیت او، برای شما کاری کند؟» .

چون تو خوشی ای دوست به ویرانی دلها

آبادتر آن سینه که آباد نباشد

گفتی که سرت خاک کنم بر سر این کوی

ای خاک بر آن سر که بدان شاد نباشد

رباعی

هوای له فرض تعطف ام جفا

و مشربه عذب تکرار ام صفا

و کلت الی المحبوب امری کله

فان شاء احيانی و ان شاء اتلفا

یعنی: میل دلم بسوی اوست. چه به مرحمتی کشدم و چه به جفائی کشدم. آیش گوارای من است چه کدر باشد و چه زلال. تمام کار خویش را به محبوب خود واگذاشتم. اینک خواهد که به لطف زنده ام گرداند و یا به قهر تباهم سازد.

رباعی

غمهای ترا به شادمانی ندهم

وصل تو به عمر جاودانی ندهم

آن لحظه که غمزهاش کشد خنجرکین

مرگی به هزار زندگانی ندهم

گویند چون عمادالدین فضل الله قدس سره به دست شایباق خان به شهادت رسید، سر خود را در دست گرفت و این رباعی را بخواند.

در راه تو سر سرفرازی این است

عشاق تو را کمینه بازی این است

اندیشه ندارم که سرم رفت ز تن

شاید که تورا بنده نوازی این است

در کتاب «بحار الانوار» از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت شده است که خداوند متعال به داود پیامبر علیه السلام وحی فرمود: «یا داود، ترید و ارید و لا یکون الا

ص: 470

ما ارید فان اسلمت لما ارید اعطیتک ما ترید و ان لم تسلّم لما ارید اتعبتک فیما ترید ثم لا یکون الا ما ارید.»

یعنی: ای داود، ترا میل و اراده ای است و مرا نیز اراده و مشیتی است اما بدان که پیوسته آنچه اراده من است، خواهد شد؛ اینک اگر تسلیم مشیت من شوی، آنچه بخواهی به تو عطا خواهم فرمود و اگر در برابر اراده من، سر تسلیم فرود نیاوری، ترا در راه انجام میل و خواسته ات، به دشواریها در خواهم افکند و به هر حال باز جز آنچه مشیت من بوده است، واقع نخواهد گردید.

در کتاب «خصال صدوق» از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: من رضی بما قسم له استراح بدنه.

یعنی: آن کس که به آنچه قسمت او کرده اند، راضی و خشنود باشد، تن خویش را به آسایش بخشیده است.

بیت

خوشا مرغی که در کنج قفس با یاد صیادش

چنان خرسند بنشیند که پندارند آزادش

یکی از عرفا گوید: «الراحه فی التسلیم و البلاء فی التذییر». یعنی: تسلیم در برابر مشیت خداوندی موجب آسایش است و چاره جوئی در مقابل آن، سبب بلا و گرفتاری خواهد شد.

بیت

گرچه شادی نبرد راه به سر منزل ما

شکر الله که ندارد گله از غم دل ما

در کتاب «امالی صدوق» از ابن عباس نقل شده است که: جاع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جوعه شدید فاتی الکعبه فتعلق باستارها و قال یا رب محمد، لا تجع محمد اکثر مما اجعته قال: فهبط جبرائیل و معه لوزه. فقال: یا محمد، أن الله جل جلاله یقرأ

علیک السلام. فقال: یا جبرائیل، الله السلام و منه السلام و الیه یعود السلام. فقال: ان الله یأمرك أن تفک هذه اللوزه. ففک منها فاذا فیها ورقه خضراء نصره مکتوبه علیها: لا اله الا الله محمد رسول الله ایدت محمداً بعلی و نصرته به. ما نصف الله من نفسه من اتهم الله

فی قضائه و استبطاه فی رزقه.

ص: 471

یعنی: رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) وقتی به رنج گرسنگی در افتاد. نزد کعبه آمد و چنگ در پرده خانه افکند و گفت: ای پروردگار محمد، محمد را بیش از این در گرسنگی نگاه مدار. جبرائیل از جانب حق بر او نازل شد و بادامی به آن حضرت داد و گفت: ای رسول خدا، خداوند جل جلاله بر تو سلام داده است. پیامبر گفت: خداوند، خود سلام است و سلام همه از او است و سلامها همه به او باز میگردد. سپس جبرائیل گفت: خداوند فرمانت داده تا این بادام را بشکنی. چون پیامبر آنرا از هم بگشود ورقی سبز خوشرنگ در آن دید که به روی آن نوشته بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله محمد را به دست علی مدد کردم و بوسیله او رسول خود را نصرت بخشیدم. انصاف نداده است آن کس که خداوند را در قضاء و حکمش، متهم کرده است و نسبت به عطاء روزی بندگان، سختگیر و در بخش دانسته است.

رباعی

از گلشن تو به زخم خاری شادیم

از وعده تو به انتظاری شادیم

از باده وصلت به خماری شادیم

ما از تو به هرچه هست باری شادیم

نیز در کتاب «خصال»، ابو حمزه از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «العبد بین ثلاثه : بلاء و قضاء و نعمه فعلیه فی البلاء من الله الصبر فریضه و علیه فی القضاء من الله التسلیم فریضه و علیه فی نعمه من الله عزوجل الشکر فریضه.»

یعنی: بنده خدا بناچار در یکی از این سه حالت است: یا گرفتار بلا شده و یا در پنجه قضا افتاده و یا در نعمتها متنعم گردیده است. اینک بر او است که در بلاهای حق تعالی صبور و شکیبا باشد و در قضا و قدر خداوند، تسلیم در برابر امر حق را بر خود واجب شناسد و در نعمتهای پروردگار خود، شکر و سپاس صاحب نعمت را فرض بداند.

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرماید: الایمان له اربعه ارکان: التوکل علی الله و تقویض الامر الی الله و الرضا بقضاء الله و التسلیم لأمر الله. یعنی: ایمان را چهار رکن است: توکل بر خداوند و واگذاری کارها به او و رضا به آنچه حکم و قضای حق تعالی

است و تسلیم در برابر فرمان پروردگار جل جلاله.

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که فرمود: «احق من خلق الله

ص: 472

بالتسليم لما قضى الله من عرف الله و من رضى بالقضاء اتى اليه القضاء و عظم عليه اجره و من سخط القضاء مضى عليه القضاء و احبط الله اجره.» یعنی:
«در میان بندگان و آفریدگان خدا، آن کس که به حق پروردگار خود، عارف است، سزاوارتر است که در

برابر قضاء و مشیت خداوندی تسلیم باشد. آن بنده که به حکم قضاء، خوشدل باشد، در برابر جریان آن مشیت، اجری بزرگ خواهد گرفت ولی آن کس که نسبت به فضا و مشیت ناخشنود بود، حکم قضا بر سرش فرود خواهد آمد و هیچگونه پاداشی هم او را نباشد.»

خواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله علیه در کتاب «اوصاف الاشراف، در باب تسلیم» چنین فرماید: قال الله سبحانه و تعالی: «فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت و يسلموا تسليما.»⁽¹⁾

تسلیم، باز سپردن باشد و در این موضع، مراد از تسلیم آن است که هر چه سالک، آن را نسبتی بخود کرده باشد، آن را با خدا می سپارد و این مرتبه، فوق توکل است؛ چه در توکل، کاری که با خدای می گذارند، به مثابه آن است که او را وکیل می کنند. پس سالک تعلق خود را به آن کار، باقی می داند و در تسلیم، قطع آن تعلق می کند، تا هر امری که آن را متعلق به خود می شمرد همه را متعلق به او داند و این مرتبه، فوق مرتبه رضا است؛ چه در مرتبه رضا، هر چه خدا کند، موافق طبع او باشد و در این مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود، جمله با خدای سپرده باشد. او را طبعی نمانده باشد تا آن را موافقی و مخالفی باشد. «لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت» از مرتبه رضا باشد و «يسلموا تسليما از بالای آن مرتبه. و چون محقق سالک به نظر تحقیق نگرد، خود را نه در حد رضا داند و نه در حد تسلیم، چه در هر دو، خود را به ازای حق تعالی مرتبه ای نهاده است، تا او راضی باشد و حق مرضی و او مؤدی باشد و حق، قابل و این اعتبارات، آنجا که توحید باشد، منتفی شود.

ص: 473

1-1- آیه 15 سوره نساء، قرآن مجید . یعنی: به پروردگارت قسم که اینان بحقیقت، ایمان نیاورده اند تا آنگاه که تو را در موارد اختلافات خود، حاکم و فرمانروا کنند و نسبت به آنچه حکم و فرمان دادی در دل خویش، احساس سنگینی نمایند و کار را به تو باز سپرده و تسلیم تو گردند.

در دایره ما ز پوست پوشان توئیم

در دایره حلقه بگوشان توئیم

گر بنوازی به جان خروشان توئیم

اور نوازی هم از خموشان توئیم

مراقبت

حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، در دعائی از خداوند خود، چنین مسألت کرده است: «.. زین ارواحنا بالمراقبه و نور اشباحنا بالموافقه..» یعنی: «پروردگارا ارواح ما را به زیور مراقبت، آراسته فرما، و اشباح ما را به نور موافقت روشنائی بخش.»

دولت طلبی دامن دل را مده از دست

شاید که برون آید از این بیضه همائی

یک چشم زدن غافل از آن شاه مباحثید

شاید که نگاهی کند آگاه مباحثید

خواجه نصیرالدین طوسی اعلی الله مقامه در کتاب: «اوصاف الاشراف، در باب محاسبه و مراقبه» آورده است: «... و اما مراقبت، آن است که همیشه ظاهر و باطن خود نگاهدارد، تا از وی چیزی در وجود نیاید که حسناتی که کرده باطل گرداند. یعنی: ملاحظت احوال خود، دائم بکند تا بر معصیتی اقدام ننماید، نه در آشکارا و نه در پنهان در شاغلی او را از سلوک راه حق باز ندارد، نه قوی و نه ضعیف و این معنی همیشه پیش خاطر خود بدارد: «واعلموا أن الله يعلم ما فی انفسکم فاحذروه... (1) تا آنگاه که به مرتبه وصول به مطلب رسد. «والله یوفق من یشاء من عباده انه اللطیف الخبیر.»

یکی از عرفا گوید: المراقبه ان یصیر الغالب علی العبد ذکره بقلبه و یعلم أن الله تعالی مطلع علیه فیرجع الیه فی کل حال و بخاف سطوات عقوبته فی کل نفسه و مهابته فی کل وقت:

یعنی: مراقبت آن است که یاد خداوند در دل بنده چیره گردد و بنده بداند که پروردگار متعال بر او آگاه است و در پی این ایمان، خداوند را مرجع امور و احوال خویش بداند و از شدت عذاب و عقوبت او و از مهابت و مخافت او پیوسته در هراس و

ص: 474

بیم باشد.

وصف المراقبه للعبد یحمد اذا كان مراقبته لربه وقلبه وذلک بان یعلم أن الله تعالی رقیبه و شاهدہ فی کل حال و یعلم أن نفسه عدو له و أن الشیطان عدو له و انما ینتھزان الفرص حتی تحملاہ علی الغفلہ و المخالفہ فیأخذ منہما حذرہ بان یلاحظ مکا منہما و

تلبیسہما و مواضع انبعاثہما حتی یسد علیہما المنافذ و المجاری فہذا مراقبته.

یعنی: مراقبت و مواظبت بندہ، ستودہ و سزاوار است آن گاہ کہ بندہ خدا نسبت بہ پروردگار خود و قلب خویش مراقبت نماید. بدین صورت کہ بہ یقین بداند کہ خداوند متعال مراقب و شاهد احوال اوست و نیز بداند کہ نفس امارہ و شیطان دو دشمن اویند و

پیوستہ مترصدند کہ او را بہ غفلت و مخالفت با حق وادار کنند. پس بندہ خدا باید کہ از این دو دشمن دوری کند و کمینگاہها و تلبیسهای آنها را بشناسد و مراقب مظان تحریکات آنها باشد تا آنکہ طریق نفوذ و مجاری آنها را بر خویشتن ببندد و مانع گردد.

این است معنی مراقبت بندہ خدا.

بیداری شبہا و تضرع و زاری

قال الله تعالی: «تتجافی جنوبہم عن المضاجع بدعون ربہم خوفا وطمعا و مما رزقناہم ینفقون.»⁽¹⁾ یعنی: پرهیزگاران (شب هنگام) پہلو از بستر برگیرند و پروردگار خود را از روی ترس و امید بخوانند و از آنچه روزیشان کردیم، انفاق کنند.

بیت

شب خفتگان کہ وصل تو دارند آرزو

خواب ندیدہ ای است کہ تعبیر می کنند

نیز خداوند متعال در صفات پرهیزگاران فرماید: «کانوا قلیلا من اللیل ما یہجعون و بالاسحارہم یتستغفرون»⁽²⁾ یعنی: کمی از شب را بہ خواب می رفتند و در سحرگاہان، بہ استغفار و معذرت می پرداختند.

شبہا تو چو شمع کن بہ بیداری خوی

تا شاهد امید نماید بہ توری

ص: 475

1-1- آیه 11، سوره سجده، قرآن مجید
2-2- آیات 17 و 18 سوره الذاریات، قرآن مجید

معاذ بن جبل گوید: در جنگ تبوک، شدت گرما بر ما زور آور شد و مردم، هر یک به گوشه ای رفتند. من که در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم، به حضرتش نزدیکتر شدم و عرضه داشتم: ای رسول خدا، مرا به کاری راهنمایی فرما که به بهشتم

رساند و از دوزخم وارهاوند. فرمود: از چیزی بزرگ پرسیدی، ولی در عین حال، اگر خدا بخواهد، هر دشواری را آسان خواهد کرد. ای معاذ، خدای را بپرست و هیچ چیز را شریک او قرار مده، نماز را به پای دار و زکات واجب خود را پرداز و ماه رمضان، روزه بدار، اینک اگر بخواهی، از ابواب خیر به تو خبر خواهم داد. عرضه داشتم: آری، ای پیامبر خدا، آنگاه فرمود: روزه، سپر بازدارنده از آتش دوزخ است و صدقه، معاصی را فرو می پوشد و شب زنده داری مرد در عبادت پروردگار، موجب رضایت حضرت حق است. سپس حضرت این آیه را تلاوت فرمودند: «تجافی جنوبهم عن المضاجع». در کتاب «من لا یحضره الفقیه» از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: «من قال فی وتره اذا او تر استغفرالله و اتوب الیه سبعین مره و واظب علی ذلک حتی تمضی سنه کتبه الله عنده من المستغفرین بالاسحار و وجبت له المغفره من الله عزوجل» یعنی: هر کس که در نماز شب خود، آهنگام که نماز وتر می گذارد، هفتاد مرتبه بگوید: استغفر الله و اتوب الیه» و بر اینکار مدت یکسال مداومت نماید، خداوند متعال نام او را از جمله «مستغفرین بالاسحار»⁽¹⁾ نوشته و مغفرت و آمرزش حق تعالی، شامل او میگردد.

در کتاب «خصال صدوق» از سهل بن سعد، حدیث است که جبرائیل به خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و عرضه داشت: «یا محمد، عش ما شئت فانک میت و احبب من شئت فانک مفارقه و اعلم ما شئت فانک مجری به و اعلم ان شرف

الرجل قیامه باللیل و عره استغناؤه عن الناس.»

ص: 476

1 - 1. در آیه 17، سوره آل عمران، آنجا که خداوند، از پرهیزگاران که به انواع نعمت ها در بهشت، متنعّم اند سخن می گوید، فرماید: «الصابرین و الصادقین و القانتین و المنفقین و المستغفرین بالاسحار.» یعنی: اینان، صابران و راستگویان و مطیعان امر خدا و انفاق کنندگان و مغفرت خواهان در سحرگاهان اند.

یعنی: ای محمد، هر چه خواهی در جهان بزی، لیکن سرانجام کار، مرگ است و هر که را که خواهی، دوست بدار، اما عاقبت کار، فراق و جدایی است و هر کار که خواهی بکن، که به هر حال، جزای آن به تو خواهد رسید، لیکن بدان که در این میانه، شرف آدمی، در شب زنده داریها و عبادت‌های شبانه اوست و عزت او در بی نیازی جان او از مردمان است.

محمد بن سنان از مفضل روایت کرده است که از مولای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: یکی از جملی که خداوند در مناجات، به حضرت موسی فرموده، آن است: «یابن عمران، کذب من زعم انه یحبنى و اذا جته اللیل نام عنی

الیس کل محب یحب خلوه حبیبه ها أنا ذا یابن عمران مطلع علی احبائى اذا جهمهم اللیل حولت ابصارهم فی قلوبهم و مثلت عقوبتی بین اعینهم بخاطبونی عن المشاهده و یکلمونی عن الحضور. یابن عمران، هب لی من قلبک الخشوع و من بدنک الخضوع و من عینیک الدموع فی ظلم اللیل و ادعنی فانک تجدنی فریبا مجیبا»

یعنی: «ای پسر عمران، دروغ گفته است آن کس که خود را دوستدار من تصور کرده است و چون شب فرا رسد به خواب راحت فرو می رود. مگر نه آن است که هر دوستدار، در آرزوی خلوتی است که با محبوب خود باشد؟ ای پسر عمران، بدان که من بر حال دوستان خود آگاهم و می دانم که چون شب، پرده بر جهان می کشد، چشم دلشان بسوی قلبهایشان متوجه میگردد و عذاب مرا در پیش دیدگان خود، مجسم می سازند و مرا در مقام مشاهده مخاطب قرار میدهند و در مقام حضور با من سخن می گویند. ای پسر عمران، خشوع قلب و خضوع جسم و اشک چشم خویش را در سیاهی شبها، بر من نثار کن و آنگاه، مرا بخوان، تا دریابی که تا چه حد به تو نزدیکم و ترا اجابت می کنم.»

عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: ثلثه فخر المؤمن و زینه فی الدنیا و الاخره: الصلوه فی آخر اللیل و یأسه مما فی یدی الناس و ولایه الامام من آل محمد علیهم السلام. یعنی: سه چیز موجب فخر مؤمن و زینت دنیا و آخرت

است: نماز در اواخر شبها(1) و ناامیدی و عدم توجه به آنچه در نزد مردم است و بالاخره ولایت و محبت و پیروی از امام خاندان محمدی، سلام الله علیهم.

ابن منکدر روایت کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: خیرکم من اطعم الطعام و افشى السلام و صلی باللیل و الناس نیام.» یعنی: بهترین کس از میان شما آن است که اطعام کند و با آهنگ بلند، سلام گوید و آن گاه که چشم مردمان

به خواب رفته است، به نماز شب و تهجد برخیزد.

بیت

مخسب در دل شبها که فیض قافله ای است

که از کمینگه شب های تار میگذرد

در کتاب «فقه الرضا، آمده است که: حافظوا علی صلوه اللیل فانها حرمه الرب تدر الرزق و تحسن الوجه و تضمن رزق النهار و طولوا الوقوف فی الوتر فانه روی آن من طول الوقوف فی الوتر قل وقوفه یوم القیامه. یعنی: بر نماز شب و تهجد، مراقبت و مداومت کنید؛ زیرا که نماز شب، احترام به ساحت اقدس پروردگار است؛ موجب افزایش روزی می گردد و چهره را زیبا می سازد و رزق آن روز را ضمانت می کند. در نماز وتر درنگ و وقوف بسیار کنید؛ زیرا که در حدیث آمده است: هر کس که در نماز وتر خود، درنگ بسیار کند، وقوف و درنگش در محشر و روز قیامت، اندک خواهد گشت.

آنچه بر مانده فیض بر این نه طبق است

رزق جمعی است که در پرده شب بیدارند

امام صادق علیه السلام فرمود: «... ان الحسنات یذهبن السیئات...»(2) قال: صلوه اللیل تکفر ما کان من ذنوب النهار.

یعنی: «حسنت آدمی، گناهان او را از میان می برد، فرمود: نماز شب، گناهانی را که انسان در روز مرتکب شده است، فرو می پوشاند. در کتاب «دعوات راوندی» از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام نقل شده است که فرمود: «قیام اللیل مصححه للبدن.» یعنی: شب زنده داری به عبادت، تندرستی می آورد.

ص: 478

1-1- مقصود، نماز شب و تهجد است.

2-2- بخشی از آیه 114، سوره هود، قرآن مجید

و حضرت امام جعفر صادق فرماید: علیکم بصلوه اللیل فانها سنه نبیکم و مطرده الداء عن أجسادکم. یعنی: نماز شب را مواظبت و مداومت کنید؛ زیرا که سنت پیامبر شماسست و از تنتان، بیماری و درد را زائل میسازد.

شعر

یا مدعی الحب قم ان کنت تهوانا

و انهض الینا فهذا الوقت قدانا

کم ذی رقاد الم یعلم بان لنا

فی آخر اللیل قبل الفجر احسانا

و اهجر کراک و خلی الفرش عاطله

و انهض الینا و لا تنسیء فتسانا

نحن الذی نتجلی فی الظلام کمانشاء

فاسمع و کن للذکر یقظانا

لا یشغلنک عنا غیرنا فلنا

حسن الوفاء لمن وافی و وافانا

طوبی لمن قام قبل الفجر مجتهدا

ویقطع اللیل تسبیحا و قرآنا

یعنی: ای آنکه دعوی محبت ما داری، اگر حقیقت، دوستدار مایی، برخیز که وقت فرا رسیده است.

چه بسیار خفته و خواب گرفته که نمی داند ما را به پایان شب ها و پیش از طلوع فجر، احسانها و نیکوکاریهاست.

از خواب بگذر و بستر بگذار و بسوی ما آی و در این کار تأخیر مکن تا فراموشمان کنی.

مانیم که در تاریکی شب آنگونه که بخواهیم تجلی می کنیم، پس بنیوش و با یاد ما بیدار و هشیار باش.

مباد که چیزی جز ما بر خاطر تو چیره گردد که ما را نسبت به وفاکیشان وفادار، وفاداریهاست.

خوشا آن کس که به کوشش، هر سحرگاه بیدار باشد و راه شب را با تسبیح خدا و تلاوت قرآن بسپارد.

بیت

و لم یکن الله فی الشبابی

من سهر و العین کالسحابی

مجتنب الحيوان و الاحوال

و الخلق و الدنيا و الاموال

ص: 479

و ذاكرا لله غير غافل

مشتغل عن غير بالنوافل

فعيشه المحوفي المذكور

فنا فينا هذا لك المنظوري (1)

سکوت و خاموشی

حضرت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) فرمود: «الصمت حکمه و السکوت سلامه و الکتمان طرف من السعاده.» یعنی: «سکوت، حکمت و فرزاندگی است و خاموشی، سلامت از گرفتاری و راز داری، بخشی از سعادت و نیک بختی است.»

و در حدیث قدسی وارد شده است: «یابن آدم اذا وجدت قساوه فی قلبک و سقما فی جسمک و نقیصه فی مالک و حزیمه فی رزقک فاعلم انک تکلمت فیما لا یعنیک.» یعنی: «ای آمیزاده، هر آنگاه که دیدی در قلبت قساوت و سختی پدید آمده است و یا به بیماری جسمی دچار شده ای و یا آنکه مالت کاستی گرفته و روزیت اندک شده است بدان که در آنچه به تو مربوط نبوده است، سخن گفته ای.»

رباعی

درویش چرا حرف کم و بیش زند

وز خار طمع بهر کسی نیش زند

بهتر ز هزار بخیه بر خرقة خویش

یک بخیه اگر بر دهن خویش زند

حسن صامت را گفتند: به چه سبب، زبان در کشیده و خاموشی گزیده ای؟ گفتا: از آنجا که هرگز بر سکوت خویش، پشیمانیم نبوده است و چه بسا پشیمانیا که از گفته ها دیده ام.

در حدیث قدسی آمده است: «یا احمد، لودقت حلاوه الجوع و الصمت و ما ورثوا منها فقال: یا رب و ما یرث الجوع؟ قال: الحکمه و حفظ القلب و التقرب الی و الحزن

ص: 480

1-1- این اشعار اثر طبع مرحوم حاج شیخ حسنعلی مقدادی اصفهانی قدس سره می باشد. ترجمه: در جوانی لذتی برای من متصور نبود از آنجا که همه شبها به بیداری و چشمان گریان میگذشت از غذاها و لذات حیوانی در اجتناب بودم همچنین از خلق و مطاع دنیوی و مال و منال بدون وقفه و غفلت به ذکر حق مشغول بودم از همه چیز گذشته و هم خود را مصرون مستحبات میداشتم در نتیجه همه زندگی من محو در مذکور بود و همه منظور من فنا و فنا در تو (خدا) بود

الدائم و خفه المؤمنه بين الناس و قول الحق و لايبالي عيش مؤسره ام معسرا. يا احمد، عليك بالصمت فان اعمر مجلس قلوب الصالحين الصامتين و آن
اخر مجلس قلوب المتكلمين بما لا يعينهم. يا احمد، أن العباده عشره أجزاء: تسعه منها طلب الحلال فاذا

طيب به مطعمك و مشربك فانت في حفظي و كنفى. قال: يا رب و ما اول العباده؟ قال: الصمت و الصوم. يا احمد، أن العبد اذا جاع بطنه و حفظ لسانه
علمه الله الحكمة فان كان كافر تكون حكمه عليه حجه و وبالا عليه و ان كان مؤمنه تكون حكمه له نوراً و برهاناً و

شفاء و رحمه و يعلم ما لم يكن يعلم و يبصر ما لم يكن يبصره. اول ما يبصره عيوب نفسه حتى يشتغل بها عن عيوب غيره و بصره دقائق العلم حتى لا يدخل
عليه الشيطان. يا احمد، ليس شيء من العباده احب الى من الصمت و الصوم فمن صام و لم يحفظ لسانه كان كمن قام و لم يقرأ في صلوته فاعطيه اجر القيام
و لم اعطه اجر القراءه. يا احمد، هل تدري متى يكون العبد عابد؟ قال: لا يا رب. قال: اذا اجتمع فيه سبع خصال: ورع بحجزه عن المحارم و صمت يكفيه
عمالا يعنيه و خوف يزداد كل يوم بكاؤه و حياء يستحي مني

في الخلاء و اكل ما لا بد منه و يبغض الدنيا لبغضني لها و حب الاخبار اياهم»

يعنى: «اي احمد، هر آينه به ذاته جانت حلاوت گرسنگی و سکوت و بهره هائی را که از این دو حالت نصیب انسان می گردد می چشیدی. عرضه داشت:
پروردگارا از گرسنگی آدمی چه نتایجی است؟ فرمود: از جوع و گرسنگی، حکمت و قدرت نگاهداری قلب و تقرب به درگاه من و اندوه مدام و سبکباری
میان مردمان و حقگوئی و بی اعتنائی به سختی و سستی زندگانی، حاصل می شود. ای احمد، بر تو باد که سکوت و خاموشی پیشه سازی که آبادترین مکان
ها، قلب مردم صالح و خاموش است و ویرانه ترین آنها قلوب مردمی است که در آنچه به آنان مربوط نیست سخن می گویند. ای احمد! عبادت را ده جزء
است و نه جزء آن، طلب روزی حلال است. اگر آب و خوراقت پاک و پاکیزه باشد، در حفظ و حمایت من قرار خواهی گرفت. عرضه داشت: پروردگار
من، نخستین جزء بندگی چیست؟ فرمود: سکوت و روزه داری. ای احمد، اگر بندهای اندرون از طعام، خالی و زبان از گفتار، نگاه دارد، به او تعلیم حکمت
خواهم کرد؛ حال اگر کافر باشد این حکمت، مایه خسران وی گردد و علیه او حجت شده و

و بالش شود ولی اگر مومن باشد، حکمتش سبب نور و برهان و شفاء و رحمت و دانائی او به آنچه نمی دانسته خواهد شد و آنچه را نمی دیده خواهد دید. آنگاه، نخستین چیزی که بر آن وقوف خواهد یافت عیوب خویش است که با چنین بینش، دیگر به عیب

دیگران نخواهد پرداخت. باری او را چنان به دقایق علوم و دانشها، بصیرت خواهیم داد که دیگر شیطان را بر او سلطه ای باقی نماند. ای احمد، هیچ عبادتی نزد من، محبوب تر از سکوت و روزه داری نیست؛ لیکن آن روزه دار که زبان خود را نگاه ندارد، همانند کسی

است که به نماز می ایستد اما به ذکر و قرائت نمی پردازد؛ چنین کسی را اجر قیام هست ولی از پاداش ذکر بی نصیب خواهد بود. ای احمد، دانی که بنده من چه زمان، عبادت گزار من است؟ عرضه داشت: نه، ای پروردگار من. فرمود: آنگاه که در وی هفت خصلت

باشد: ورع و تقوائی که او را از ارتکاب محرمات باز دارد و سکوتی که با آن، از گفتار بیهوده دوری کند و خوفی که زاریش را هر روز افزونتر سازد و حیائی که سبب شود از خدای خود در خلوت نیز شرمگین باشد و از غذا به مقدار کافی قناعت ورزد و نسبت به دنیا و مظاهر آن، به دیده دشمنی بنگرد همان گونه که مبعوض من است، به نیکان و صالحان، محبت کند همانطور که محبوب منند.»

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: «من علامات الفقه، الحلم و العلم و الصمت. ان الصمت باب من ابواب الحکمه. ان الصمت یکسب المحبه و هو دلیل علی الحصر» یعنی: «حلم و بردباری و علم و سکوت از نشانه های فهم و فراست آدمی است. سکوت و خاموشی دری از درهای حکمت است. خاموشی جلب محبت می کند و انسان را به خیر و صلاح رهنمون می گردد.»

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که: «علیک بطول الصمت فانه مطرده الشیطان و عون لک علی امر دینک.» یعنی: «بر تو باد به سکوت فراوان که خاموشی، شیطان را از آدمی دور می سازد و تو را در امر دین، کمک و مساعدت خواهد کرد.»

سبط اکبر امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: «نعم العون الصمت فی مواطن کثیره و ان کنت فصیحه.» یعنی: «هر چند سخندان باشی، سکوت و خاموشی در بسیاری از

اینک بدان ای عزیز، که سکوت اگر همراه با تفکر در عظمت ذات و صفات معبود لایزال باشد، از برترین عبادتهاست که امام صادق علیه السلام فرمود: «ما عبدالله بشيء افضل من الصمت والمشى الى بيته». یعنی: «خداوند متعال به عبادتی والاتر از سکوت و

اعتزال، عبادت نگردیده است، لیکن اگر سکوت آدمی با تفکر باشد، موجب حفظ نفس او از دوزخ است و او را از تبعات گفتار بیهوده و با سخن حرام و غیبت و تهمت، مصون می دارد. خداوند فرماید: «ما يلفظ من قول الآلديه رقيب عتيد(1) یعنی: «هر سخن که از دهان آدمی برآید، فرشتگانی مراقب و مواظب آن می باشد.

دم فروبر بند کز یک گفتنک

می شود زنار این تحت الحنک

قال علی (علیه السلام): «کل سکوت لیس فیه فکره فهو سهو» یعنی: «هر سکوتی که توأم با تفکر نباشد، سهو است.»

قال کاظم (علیه السلام): «دلیل العقل التفکر و دلیل التفکر الصمت» یعنی: «نشانه عقل، تفکر است و نشانه و علامت تفکر، خاموشی است.»

استغناء طبع و یأس از ماسوی

در کتاب «عده الداعی» از محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین (علیه السلام) روایت شده است که از عم ارجمند خود، حضرت جعفر بن محمد (علیهما السلام) شنیدم که از پدر خود و او از جد خود و او از پدرش، حسین بن علی علیهما السلام و او از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) و او از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرد که: خداوند متعال به یکی از انبیاء وحی فرمود: «و عزتی و جلالی لا قطعن أمل کل أمل غیری بالیاس و لا کسوته ثوب مذله فی الناس ولا بعدته عن قری و فضلی.

یؤمل عبدی فی الشدائد غیری و الشدائد بیدی و پر جو سوای و انا الغنی الجواد، بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقه و بابی مفتوح لمن دعانی. الم تعلموا أن من دهمته نائبه لم یملک کشفها عنه غیری فمالی اراه یؤمله معرضا عنی و قد اعطیته بجودی و کرمی مالم

ص: 483

يسألني فأعرض عني و لم يسألني و سأل في نائبة غيري و انا الله بالعطيه قبل المسأله افسأله و لا اجود كلا اليس الجود والكرم لي أليس الدنيا و الاخره فلوان اهل سبع السموات و الارضين سألوني جميعا فاعطيت كل واحد منهم مسأله ما نقص ذلك من ملكي مثل جناح البعوضه و كيف ينقص ملك انا قيمه فيابؤسا لمن عصاني و لم يراقبني» يعنى: «سوگند به عزت و جلالم که به يقين و حتم، امید هر کس را که در دیگری جز من دل بسته باشد، به ناامیدی خواهم کشید و در میان خلق، جامه ذلت و خواری بر او

خواهم پوشانید و از نعمت قرب و نزدیکی به خود و فضل و رحمت، دورش خواهم ساخت آیا بنده من در شدايدى که به مشیت من بر او وارد شده، به دیگری چشم امید بسته است؟ و من آن بی نیاز عطا بخشی هستم که کلید همه درهای بسته در دست من است و در خانه من است که به روی خواهندگان و خوانندگان، باز و مفتوح است: مگر نمی دانید که هر کس به مشکلی گرفتار آید، کسی جز من، قادر به حل آن نیست؟ مگر نه آن است که آنچه از من نخواستند، با بزرگواری و کرم خویش، به آنان عطا کرده ام، پس چه شده که حل معضل و کشف مهم خود را از دیگری می جویند و راه، سوی درگاه من نمی پویند؟ منم آن خدا که به بندگان خود، پیش از آنکه بخواهند، می بخشم، آیا از من خواسته اند که نداده باشم؟ هرگز، مگر جود و کرم، به کسی جز من تعلق دارد؟

مگر دنیا و آخرت در دست کسی دیگر است؟ اگر تمام سکنه آسمانها و زمین ها هر چه از من خواهند، به ایشان دهم، بقدر بال پشه ای از ملک من، کم و کسر نخواهد گردید. مگر ممکن است ملکی که در قیوموت من است، نقصان و کاستی پذیرد؟ و ه که چه

سختی ها و عقوبتهاست آن کسی را که فرمان مرا عصیان کند و در برابر من مراقبت و مواظبت لازم مبذول ندارد!»

قريب به مضامين روايت فوق، در كتاب «کافی» از حسين علوان، چنین نقل شده است: «قال: کنا في مجلس نطلب فيه العلم و قد نفلت نفقتي في بعض الأسفار فقال لي بعض اصحابنا: من تؤمل لما قد نزل بك؟ فقلت: فلانا: فقال: اذا والله لا يسعف حاجتك

ولا- تبلغ املك و لا ينجح طلبتك. قلت: و ما علمك رحمك الله؟ قال: ان ابا عبدالله عليه السلام حدثني انه قرأ في بعض الكتب ان الله تبارك و تعالی يقول: و عزتي و جلالی

و مجدی و ارتفای علی عرشى لاقطعن أمل كل مؤمل من الناس غیرى بالیاس و لا کسونه ثوب المذله عند الناس ولا نحینه من قری و لا بعدنه من وصلی.
أبومل غیرى فى الشدائد و الشدائد بیدی و یرجو غیرى و یقرع بالفکر باب غیرى و بیدی مفاتیح الأبواب و هی

مغلقة و بابى مفتوح لمن دعانى فمن ذا الذى املنى لنوائبه فقطعته دونها و من ذا الذى رجانى لعظیمه فقطعت رجاه منى جعلت آمال عبادى محفوظه فلم
یرضوا بحفظى و ملأت سمواتى ممن لا یمل من تسیحى و امرتهم أن لا یغلقوا الأبواب بینى و بین عبادى

فلم یتقوا بقولی. ألم یعلم من طرقة نائبه من نوائبى انه لا یملک کشفها احد غیرى الا من بعد اذنى فمالى اراه لاهیه عنى اعطیه بجدى مالم یسألنى ثم انتزعتہ
عنه فلم یسألنى رده و سأل غیرى. أفیرانى ابدأ بالعطایا قبل المسأله ثم اسأل فلا اجیب سائلی؟ أبخیل انا فبیخلى عبدى؟ أولیس الجود و الکریم لى؟ أولیس
العفو و الرحمه بیدی؟ أولست انا محل الآمال؟ فمن یقطعها دونى؟ أفلا یخشی المؤمنون أن یؤملوا غیرى؟ فلو ان اهل سمواتى و اهل ارضى املوا جمیعاً ثم
اعطیت کل واحد منهم مثل ما امل الجميع ما

انتقص من ملکی مثل عضو ذره و کیف ینقص ملک انا قیمه. فیا بؤسا للقانطین من رحمتى و یا بؤسا لما عصانى و لم یراقبى.»

یعنى: حسین بن علوان گوید: وقتى در محفل درسى تعلم مى کردیم و اتفاقاً خرجى من در آن سفر پایان یافت. یکى از دوستان گفت: مشکل مخارج خود
را وسیله چه کسى حل خواهى کرد؟ گفتیم: امیدم به فلان کس است. گفت: پس به خدا سوگند که حاجت

روانخواهى شد و امیدت ثمر نخواهد داد. گفتم: خدایت رحمت کناد، از کجا مى گوئى؟ گفت: از آنجا که وقتى حضرت اباعبدالله علیه السلام به من
فرمود: در کتابى خواندم که خداوند تبارک و تعالی فرموده است: قسم به عزت و جلال و عظمتم و قسم بر قدرت و

استیلائی که بر عرش دارم، بى شک، امید و آرزوى هر آرزومندى را که دل در دیگری بجز من بسته است به ناامیدى خواهم کشید و در میان خلق، جامه
ذلت و خواری بر او در خواهم پوشانید و از مقام قرب و وصل خویش، دور و مهجورش خواهم ساخت. آیا

بنده من، در شدائد و سختی ها که به خواست و مشیت من و در اختیار من است، به دیگری امید بسته است و در دیگری را مى کوبد؟ با آنکه کلید همه
درهای فرو بسته، در

دست من است و آستان من به روی خوانندگان، گشاده است. کیست که از من چیزی خواسته و یا در مشکلات، امید در من بسته باشد که ناامیدش ساخته باشم؟ و آن کسی که در مهمی، به من رو کرده باشد که به آرزویش نرسانده باشم؟ آرزوهای بندگان را من،

خود حفظ و رعایت می کنم؛ آیا آنان به این حفظ و رعایت، خشنود و راضی نمی گردند؟ آسمانها، آکنده از تسبیح گویان مانند که هرگز از تقدیس دلزده و خسته نمی شوند؛ به آنان فرمان داده ام که درهای ارتباط را میان من و بندگانم مسدود و رو بسته نگذارند؛ باز هم بندگان، به قول من، اعتماد و وثوق نمی کنند؟ آیا آن کس که به مشیت من، به مصیبتی مبتلا گردیده، نمیداند که تا اذن ندهم هیچ کس را توانائی حل مشکل او نیست؛ پس چه شده که از من، روی بر تافته است؟ پیش از آنکه از من خواسته باشد، نعمت ها به وی عطا کرده ام، حال که از او باز ستانده ام، چرا از من نمی خواهد که دوباره به او ارزانی دارم و برای دست یافتن به آنها از دیگری خواهش و درخواست می کند؟ با آن همه سوابق نعمت بخشی من، باز می پندارد که اگر از درگاه من حاجت طلبد، نخواهم پذیرفت؟ آیا مرا بخیل تصور کرده است که درخواستن از من، دریغ و بخل می ورزد؟ مگر جود و کرم را صاحب و مالکی جز من هست؟ مگر عفو و رحمت، به دست دیگری جز من است؟ مگر من، محل آرزوها و آمال بندگان خود نیستم؟ آیا آنان که

آرزو در دیگران بسته اند، از من نمی هراسند؟ اگر تمام سکنه آسمانها و زمین، تمام آرزوهای خود را ابراز دارند و من به هر یک، همه آنچه را که جمیع ایشان درخواست کرده اند، عطا کنم، از خزاین لایزال ملک من، به قدر بخشی از ذره ای هم کم و کاست نخواهد گردید و چگونه ممکن است، ملکی که من، قیوم آنم نقصان پذیرد؟ و چه سخت‌روگار آنان که از رحمت من، مأیوس و ناامید باشند و چه دشوارا روز آنها که سر به عصیان من بردارند و در امر و فرمان من، مراقبت کافی مبذول نکنند.

دعوی همت کسی کند که گر او را

جان به لب آید زلال خضر ننوشد

خاک در خانقاه فقر و قناعت

گر به دو عالم خرد او نفروشد

ور بفرستد عزیز جامه مصرش

خرقه کند اختیار و جامه نپوشد

در حدیث آمده است که چون بت پرستان، حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را به

جرم شکستن بتها به منجیق در نشاندند و از راه هوا او را به دل دریای آتش پرتاب کردند، در میانه آسمان و زمین، فرشته مقرب پروردگار، بر حضرتش پدید گردید و پرسید یا خلیل الله، چه حاجت داری که بالفور به انجام آن پردازم؟ در پاسخ فرمود: اما به تو مرا حاجتی نیست نیازم تنها به بی نیاز است و از او رازم نهان و پوشیده نیست؛ او، خود داند که با بنده حاجتمند خویش چه کند. باری و بالاخره دیدی که چسان آتش سوزان، به فرمان ذات ذی الجلال، بر ابراهیم، برد و سلام و گل و ریحان شد.

«بیت»

تشنه مردیم و نکردیم نظر در کف خضر

الوحش الله از این همت مردانه ما

نیز در کتاب «کانی» از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده است که: «اذا اراد احدکم ان لایسأل ربه شیئا الا و اعطاه فلییس من الناس کلهم ولا یكون له رجاء الا عند الله فاذا علم الله عزوجل ذلک من قلبه لم یسأل الله شیئا الا اعطاه.» یعنی: «اگر می خواهید که هر چه از خدا طلب می کنید، به آن دست یابید، باید که از تمام خلق، قطع امید کنید و دل، تنها در خدای خود بندید. چون پروردگار، بنده خود را در چنین رجاء ببندد، او را حاجت روا خواهد فرمود.»

در روایت آمده است که: «استغنوا عن الناس ولو بشوص السواک ای بغسالته او ما ینتف عند السواک.»

یعنی: «خویشتن از غیر خدا مستغنی و بی نیاز دارید ولو به مقدار رطوبتی که در مسواک می ماند و یا بقدر تاری که از آن جدا می گردد.»

«بیت»

خلعت شاهی اگر پوشیم ننگ همت است

تا شرف از جامه عربانی خود یافتیم

اخلاص در نیت و عمل

شیخ عارف، جمال الدین، احمد بن فهد حلی در کتاب «عده الداعی» از معاذ بن جبل روایت کرده است که به اتفاق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر مرکب سوار بودیم. عرضه داشتیم: یا رسول الله، پدر و مادرم فدایت، حدیثی برای من بازگو. در همان

ص: 487

حال كه راه مى سپرديم، حضرتش نظرى به آسمان افكند و گفت: «احدث ما حدث نبى امته ان حفظته نفعك عيشك وان سمعته و لم تحفظه انقطعت حجتك عند الله. ثم قال: ان الله خلق سبعة املاك قبل ان يخلق السماوات فجعل فى كل سماء ملكا قد جللها

بعظمته و جعل على كل باب من ابواب السموات ملكه بوابه فتكتب الحفظه عمل العبد من حين يصبح الى حين يمسى ثم ترفع الحفظه بعمله و له نور كنور الشمس حتى اذا بلغ السماء الدنيا فتزكيه و تكثره فيقول الملك: قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا

ملك الغيبه فمن اغتاب لا ادع عمله يجاوزنى الى غيرى امرنى بذلك ربي قال: ثم قال: ثم تجيىء الحفظه من العبدو معهم عمل صالح فيمر به فتزكيه و تكثره حتى يبلغ السماء الثانيه فيقول الملك الذى فى السماء الثانيه: قفوا واضربوا ابهذا العمل وجه صاحبه انما

اراد بهذا عرض الدنيا انا صاحب الدنيا لا ادع عمله يجاوزنى الى غيرى قال: ثم تصعد الحفظه بعمل العبد مبتهجا بصدقته و صلوه فتعجب به الحفظه و تجاوزه الى السماء الثالثه فيقول الملك: قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و ظهره انا الملك صاحب الكبرانه عمل و تكبر على الناس فى مجالسهم امرنى ربي أن لا ادع عمله يجاوزنى الى غيرى و قال: و تصعد الحفظه بعمل العبد يزهر كالكوكب الدرى فى السماء له دوى بالتسييح والصوم والحج فيمر به الى السماء الرابعه فيقول لهم الملك: قفوا واضربوا بهذا العمل

وجه صاحبه و بطنه انا ملك العجب انه كان يعجب بنفسه أنه عمل و ادخل نفسه العجب. امرنى ربي أن لا ادع عمله يجاوزنى الى غيرى قال: و تصعد الحفظه بعمل العبد كالعروس المزفوفه الى اهلها و تمر به الى ملك السماء الخامسه بالجهاد و الصلواه مابين الصلوتين و لذلك العمل رنين كرنين الابل عليه ضوء كضوء الشمس فيقول الملك: قفوا انا ملك الحسد واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و احملوه على عاتقه انه كان يحسد من يعلم او يعمل لله بطاعته و اذا رأى لاحد فضل فى العمل والعباده حسده و وقع فيه فيحمل على عاتقه و يلعنه عمله قال: و تصعد الحفظه بعمل العبد من الصلوه والزكوه والحج و العمره فيجاوز به الى السماء السادسه فيقول الملك: قفوا انا صاحب الرحمه اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و اطمسوا عينيه لان صاحبه لم يرحم شيئا اذا اصاب عبد من عباد الله ذنباً للاخره او ضره فى الدنيا شمت به امرنى ربي انى لا ادع عمله يجاوزنى الى غيرى قال

و تصعد الحفظه بعمل العبد بفقته و اجتهاد و ورع و له صورت كالرعد و ضوء كضوء البرق و معه ثلاث آلاف ملك فتمر به الى ملك السماء السابعة فيقول الملك: قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملك الحجاب احجب عملا ليس لله انما اراد رفعته عند القواد و ذكره في المجالس وصيته في المدائن امرنى ربي ان لا ادع عمله يجاوزنى الى غيرى مالم يكن الله خالصة قال «و تصعد الحفظه بعمل العبد متبهجه به من صلوه و زكوه و صيام و حج و عمره و خلق حسن و صمت و ذكر كثير تشييعه الملائكة السموات و الملائكة السبعة بجماعتهم فيطنون الحجب كلها حتى يقوم بين يديه سبحانه فيشهدوا له بعمل و دعاء فيقول انتم حفظه عمل عبدى و انا رقيب على ما فى نفسه انه لم يردنى بهذا العمل عليه لعنتى فيقول الملائكة عليه لعنتك و لعنتنا، قال ثم بكى المعاذ قال: قلت يا

رسول الله ما اعمل؟ قال اقتد بنبيك يا معاذ، فى اليقين. قال قلت: انت رسول الله و انا معاذ قال: و ان كان فى عملك تقصير با معاذ فاقطع لسانك عن اخوانك و عن حملة القرآن و ليكن ذنوبك عليك لا تحملها على اخوانك و لا ترك نفسك بتدميم اخوانك و لا ترفع نفسك بوضع اخوانك و لا ترائى بعملك و لا تدخل من الدنيا فى الاخره و لا تفحش فى مجلسك لكى يحذروك بسوء خلقك و لا تناج مع رجل و انت مع اخرى و لا تتعظم على الناس فيقطع عنك خيرات الدنيا و لا تمزق الناس فتمزقوك كلاب اهل النار قال الله تعالى: «و الناشطات نشطه، افتدرى ما الناشطات؟ كلاب اهل النار تشط اللحم و العظم قلت: و من يطبق هذه الخصال؟ قال: يا معاذ، اما انه يسير على من يسره الله عليه قال: و ما رأيت انا معاذا يكثر تلاوه القرآن كما يكثر تلاوه هذا الحديث»

يعنى: اى معاذ، اينك حديثى كه پیامبرى برای امت خود نگفته است، برای تو باز می گویم كه اگر به حفظ آن همت گمارى، در زندگى سود برى و اگر بشنوى و به آن عمل نكنى، حجتى برای تو نزد پروردگار باقى نخواهد ماند آنگاه گفت: خداوند عزوجل

پيش از آفرينش آسمانها هفت ملك خلق كرد و در هر آسمان يكي از آن ملائكه را مقرر و معين فرمود و بر در هر آسمان، ملكى را حاجب و دربان گماشت.

چون فرشتگانی كه مأمورند اعمال بندگان خدا را از بام تا شام بنويسند، بخوانند عمل بنده اى را كه از آن نورى چون خورشيد تابان است، صعود دهند، آنگاه كه به

آسمان نخستین رسند، ناگاه ملک آن آسمان فرمان دهد: «باز ایستید و این عمل را بر صورت صاحبش فرو کوبید که من ملک غیبتم و اجازه نخواهم داد عمل آن بنده را که به غیبت آلوده است، عبور دهید خدایم به این کار مامور فرموده است.»

بار دیگر که فرشتگان، عمل صالح دیگری را با خود به آسمان دوم بالا برند، باز ملک آن آسمان، دستور توقف دهد و گوید: «این عمل را بر صورت صاحبش فروزنید که این آدمی از کار و عمل خود، تنها به دنیا چشم داشته و من صاحب دنیایم و اجازه نخواهم داد چنین عملی را از اینجا بالا برند.»

فرشتگان بار دیگر، عمل نیک بنده ای را که از صدقه و نماز خود مسرور و شادمان است، تا آسمان سوم بالا می برند، ناگهان ملک سومین آسمان بانگ بردارد: «باز ایستید و این عمل را بر صورت و پشت صاحبش کوبید که من ملک کبرم. این بنده از عمل خود به کبر افتاده است و در محافل به آن فخر و تکبر فروخته است. پروردگارم فرمان داده است که عملی از اینگونه را از خویش اجازه عبور ندهم.»

باز فرشتگان، عمل بنده ای را که همچون ستاره ای در آسمان میدرخشد، با خود صعود دهند. این بنده، زمزمه تسبیح حق و روزه و حج داشته است. ولی چون به چهارمین آسمان رسند، ملک آن آسمان گوید: «باز ایستید و این اعمال را بر پیکر صاحبش فرو کوبید که من ملک عجب و خودپسندیم. این بنده به خود معجب شده و عمل او بعجبش آورده است. پروردگار فرمانم داده است که تا به اینگونه اعمال، پروانه فراز رفتن ندهم.»

این مرتبه فرشتگان، عملی به زیبایی عروس حجله، با خود به آسمان ها برند، صاحب این عمل، جهاد نموده و در میان نمازهای فریضه، نافلة به جای آورده و عملش هم چون شتری صیحه میکشد و روشنایی از آن چون خورشید می تابد تا آنکه به آسمان

پنجم رسند. اما باز هم ملک آن آسمان فرمان دهد: «توقف کنید و این عمل را بصاحبش برگردانید و برگردنش بار کنید که من ملک حسدم و این بنده به حسادت گرفتار است و از دیدن هر کس که علمی یا عملی در طاعت حق تعالی دارد، به حسد میافتد و چشم دیدار کسی را که از وی در علم و عبادت برتر است، ندارد و در حق او

سخن ناروا می گوید. خلاصه آن عمل، بر گردن عامل آن بار می شود و آن اعمال و عبادات، او را لعنت و نفرین کنند.

بار دیگر فرشتگان، نماز و زکوه و حج و عمره بنده ای را تا به آسمان ششم فرا می برند، اما باز ملک آن آسمان ندا در دهد که: «باز ایستید: من ملک رحمتم. این عمل را به صورت صاحبش بر زنید و نور از دیدگانش باز گیرید که این بنده را به مردمان، ترحمی نیست و چون کسی به گناهی گرفتار آید و یا به سختی و مصیبتی در دنیا مبتلا شود، زبان به شماتت و سرزنشش گشاید پروردگارم امر داده است تا اعمال چنین مردمان را نگذارم که از من عبور دهند.»

باز هم فرشتگان حفظه، جهد و کوشش در طریق عبادت و ورع و پارسائی بنده ای را که چون رعد میگرد و چون برق می جهد و نور می بخشد و با آن، سه هزار فرشته همراهی می کنند، تا به آسمان هفتم بالا می برند. لیکن ناگهان ملک آن آسمان فرمان می دهد: «باز ایستید و این عمل را بر چهره صاحبش فرو کوید.» من ملک حجابم و از آن اعمال که محض پروردگار نباشد، ممانعت خواهم کرد. این بنده از اعمال خود، رفعت منزلت خویش نزد بزرگان می طلبیده و می خواسته است که نامش را در محافل باز گویند و در شهرها مشهور و معروف گردد. خدایم دستور داده است تا اعمال و عبادتی را که محض پروردگار نباشد، اجازه صعود ندهم.»

و بالاخره فرشتگان، نماز و روزه و حج و عمره و حسن خلق و سکوت و ذکر فراوان بنده ای را که به اعمال خود شادمان و مبتهج است و با آن همه فرشتگان آسمانها و ملائک هفتگانه همراهند، صعود دهند و پرده ها را یک به یکی از پیش بردارند و در برابر حق تعالی قرار دهند و به عمل و عبادت او گواهی دهند. اما خداوند عزوجل فرماید: ای فرشتگان، شما حفظه اعمال بندگان منید و من خود، مراقب آنچه در باطن و قلب آنان می گذرد، میباشم. این بنده، در عبادت خود خالص نبوده و آن را به خاطر من انجام نداده است، لعنت من بر او باد و فرشتگان نیز او را نفرین و لعنت کنند.»

از گفتار پیامبر، معاذ به زاری افتاد و گفت: ای رسول خدا، پس مرا چاره چیست؟ و چه باید بکنم؟ فرمود: ای معاذ، در یقین و اعتقاد به پیامبر خود اقتدا و از او پیروی کن.

گفتم: شما پیامبر خدائی و من معادم. فرمود: ای معاذ، اگر در عمل خود، تقصیری و کوتاهی می بینی، پس دست کم، زبان خویش از برادران خود و از حاملین قرآن دور دار و گناهان خود را، خود به گردن گیر و بر دوش دیگران میفکن و با مذمت و بدگوئی

نسبت به آنان در صدد تحسین و تنزیه خویشان مباش و با فروافکندن ایشان، پایه منزلت و رفعت خویش، استوار مکن. هرگز در اعمال خود، ریا و سالوس مکن و دنیا را در آخرت خود راه مده و در محفل خود، زبان به دشنام دیگران میالا. تا از گرد تو پراکنده

نگردند و در حضور یکی با دیگری نجاگونه سخن آغاز مکن و خود را برتر و والاتر از دیگران مشمار تا خیرات جهان از تو منقطع نشود و خلق را به باد طعنه مگیر و زبان از گزیدن ایشان باز دار تا گرفتار لعن و گزیدن سگان اهل جهنم نگردی؛ خداوند متعال

فرماید: «الناشطات نشطه، میدانی که ناشطات چیست؟ این همان سگان اهل جهنم اند که گوشت و استخوان را میگزند و می جوند. گفتم: یا رسول الله، کیست که بتواند این خصال را در خود جمع سازد؟ فرمود: ای معاذ، اگر خدا بخواهد آن را برای بنده خود آسان

می کند و آنگاه که مشیت حق باشد، دیگر چه اهمیتی خواهد داشت.

راوی می گوید: معاذ را پس از این واقعه می دیدم که بیش از آنچه به تلاوت قرآن می پردازد، به تلاوت این حدیث مشغول است.»

امیر المومنین علیه السلام در وصیت خود به کمیل فرمود: «یا کمیل لیس الشان أن تصلى و تصوم و تتصدق. الشان أن تكون الصلوه فعلت بقلب تقى و عمل عند الله مرضى و خشوع سوى و ابقاء الجذ فیها. با کمیل عند الركوع والسجود و مابینهما تبتلت العروق و

مفاصلک حتی یستوفی ولاء الی ما تعطی به من جمیع صلاتک»

یعنی ای کمیل، نماز و روزه و صدقه را ارزشی نیست: مهم آن است که نماز را با قلبی پرهیزکار به جای آورند و اعمال آدمی مورد رضایت حق تعالی باشد و خشوع کامل بر قلب فرمانروائی کند و کوشش در آن بر دوام باشد... ای کمیل هنگام رکوع و سجود باید عروق و مفاصل تو بگونه ای از تو منقطع گردند (یعنی خود را فراموش کنی) تا آنکه تو را با اتصال به دوستی معشوق به کمال نماز برساند.

حق را به دل خالی از اندیشه طلب کن

از شیشه بی می می بی شیشه طلب کن

خواجه نصیرالدین طوسی گوید:

از هر چه نه از بهر تو کردم توبه

زان غم که نه از بهر تو خوردم توبه

وان نیز که بعد از این برای تو کنم

گر بهتر از آن توان از آنهم توبه

راه در دو ست آشکارا مسپار

نامحرم پا بود در این ره رفتار

با پای چنان نه که نماند اثری

با نقش قدم با قدم خود بردار

متفرقات

صداقت و راستی

در حدیث است که: من صدق لهجته ظهرت حجته. یعنی: آن کس که راست گفتار است، برهانش آشکار میگردد.

میرداماد علیه الرحمه گوید:

به راه راست توانی رسید در مقصود

توراست باش که هر دولتی که هست توراست

تو چوب راست ز آتش دریغ می داری

کجا به آتش دوزخ برند مردم راست

ادب

حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرماید: «ان الله ادب رسوله و الرسول ادبى و انا الأدب المؤمنین» یعنی: خداوند تبارک و تعالی، پیامبر خود را تأدیب فرمود و پیامبر اکرم مرا مؤدب ساخت و امر تأدب مؤمنین با من است.

زنهار که دم پیش مقدم نرنی

سر رشته کار خویش بر هم نرنی

خود را نرنی بر نفس سوختگان

گاهی بکشند سوزی و دم نرنی

نشانه دوستان یکدل

حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: «لا یكون الصدیق صدیقه لآخیه حتی یحفظه فی نكبتہ و غیبتہ و بعد وفاتہ.» یعنی: دوست را آنگاه به راستی
توان دوست

ص: 493

دانست که به هنگام بدبختی و در عدم حضور و هم چنین پس از مرگ دوست، پاسدار دوستی او باشد.

امیدواری و حسن ظن بخدا

گم کردم اگر تو جستجویم نکنی

آینه صفت روی به رویم نکنی

در حق تو از لطف تو گفتم بسیار

بارب یارب درغگویم نکنی

از حضرت رضا (علیه السلام) نقل شده است که فرمودند: «احسن الظن بالله فان الله عزوجل يقول: انا عند حسن ظن عبدي المؤمن بی، ان خیرا فخره و ان شرافته». یعنی: گمان و ظن خود را نسبت به خداوند نیکو گردان، که خداوند عزوجل می فرماید: من نزد

گمان نیکوی بنده مؤمنم به حضرت خود می باشم. اگر گمان او نسبت به من نیکو باشد با او به نیکویی رفتار خواهیم کرد، و اگر گمان او درباره من شر باشد، با او به بدی رفتار میکنم.

سخاوت

صاحبدلان که رسم سخاوت نهاده اند

بی انتظار هر چه بگفتند داده اند

زنهار، انتظار مفرمای ای عزیز

چون انتظار و مرگ ترین و برادرند

تقوی

.. ولقد وصینا الذین أوتوا الكتاب من قبلکم و ایاکم ان اتقوا الله..(1)

یعنی:

نیست جز تقوی در این ره توشه ای

نان و حلوا را بنه در گوشه ای

بتقوی بلغنا ما بلغنا

یعنی: بسبب تقوی و پرهیزگاری رسیدیم بهر مقام که رسیدیم.

الا انما التقوی هی العین و الکرم

وحبک للدنیا هی الذل و السقم

مشیت خداوند

در کتاب «اطباق الذهب» منقول است که:

آدمیزاده از گل صلصال سرشته شده و به حمل و فصال نیز آزموده شده است. سپس خصال شریفه به او عنایت گردیده است، اینک او نمی داند که این اخلاق و خصال پسندیده از مرحمت خداوند رحمن است، نه از کوشش انسان. عقل عطیه ای است از عطایای حق و نفس مرکبی است از مراکب او. اگر خدا را مشیت باشد این مرکب را به لگام هدایت ملجم می کند و گرنه آنرا بیحاصل و بیهوده رها می سازد. اکنون دیگر چه کسی تواند که نفس خود را به پستی کشد یا به رفعت و بلندی برد؟ «قل فمن یملک لکم

من الله شیئا ان اراد بکم ضرا او اراد بکم نفعاً (1) یعنی: بگو اگر خداوند اراده فرماید که به شما زیان یا سودی رساند چه کسی است که بتواند در برابر مشیت او برای شما کاری کند؟

هر عنایت که داری ای درویش

هدیه حق شمر نه کدیه خویش

جذبه

در کشکول شیخ بهائی آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند: «جذبه من جذبات الرب توازی عمل الثقلین» یعنی: «جذبه ای از جذبه های پروردگار هم وزن اعمال نیک جمیع خلائق می باشد.» و نیز در دعای عرفه، حضرت امام حسین علیه السلام چنین می فرمایند: «الهی حقننی بحقایق اهل القرب و اسلک بی مسلک اهل الجذب خداوندا مرا به حقایق اهل قرب محقق فرما، و مرا رونده راه اهل جذب قرار ده.» کهربا نتواند از دیوار جذب کاه کرد جذبه توفیق را با تن پرستان کار نیست ای عزیز بدان که جذبه حالتی است که بر سالک عارض می شود و حواس ظاهر او را تعطیل می کند و این خود بر دو نوع است: رحمانی و شیطانی. نشانه جذبه رحمانی آن

ص: 495

است که سالک را از انجام واجبات و ادای فرائض باز نمی دارد و حال آنکه جذبه شیطانی مانع از ادای فرائض می‌گردد.

قناعت

قال علی (علیه السلام): لان ادخل یدی فم التین الی المرفق أحب الی من اسأل من لم یکن فکان. یعنی: اگر دست خویش را تا مرفق در دهان افعی فرو کنم برای من بهتر از آن است که از مردم فرومایه و تازه به دولت رسیده چیزی بخواهم.

نصیحتی کنمت بشنو و فراغت کن

چو فقر روی کند روی بر قناعت کن

قانع کسی که شد به کفش خاک ره زر است

سیماب نفس هر که کشد کیمیا گر است

العبد حر آن قنع و الحر عبد ان طمع فاقنع ولا تطمع فما شیء یشین الا الطمع حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: «عز من قنع و ذل من طمع» یعنی: کسی که قناعت ورزید عزیز شد و آنکه طمع کرد ذلیل شد.

توکل به خداوند

حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود:

سه چیز اگر در آدمی باشد، هرگز به پشیمانی در نیفتد، ترک شتاب و عجله، مشورت و دیگر توکل بر خداوند متعال هر آنگاه که به کاری تصمیم بگیرد.

عن علی صلوات الله و سلامه علیه: «من توکل علی العلم ضل، و من توکل علی العقل زل، و من توکل علی المال ذل، و من توکل علی الله ظل.» از امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه نقل شده است که فرمودند: کسی که بر علم توکل نماید گمراه شود، و آن

کسی که بر عقل توکل کند دچار لغزش گردد، و آنکه بر مال توکل کند خوار شود، و آن کس که بر خداوند توکل کند پاینده گردد.

ص: 496

چه نیکو گفته است عارف شیرازی قدس سره الزکیه:

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است

راه روگر صد هنر دارد توکل بایدهش

*

من کان معتصم بالله یحفظه

فهو الحکیم یداوی الداء بالداء

*

جان پیوسته به حق را خطر از دشمن نیست

و هیچ حرزی چو دل خود به خدا بستن نیست

شیخ عطار می فرماید:

توکل چیست پی کردن زبان را

ز خود به خواستن خلق جهان را

فنا گشتن دل از جان بر گرفتن

همه بگذاشتن آن بر گرفتن

فرزند بنده ای است خدا را غمش مخور

کان نیستی که به ز خدا بنده پروری

گر مقبل است گنج سعادت از آن اوست

ور مدبر است رنج زیادت چه میبری

زر غول مرد باشد و زن غل گردنش

در غل و غول باشی تا بازن و زری

شوهرکشی است ای پسر این دهر بچه خوار

برگیر از او تو مهر و مگیرش به مادری

گرد هوی مگرد که گردد و بال تو

گر خود به بال جعفر طیار می پری

تواضع و فروتنی

حضرت امام صادق (علیه السلام) را از صفت تواضع پرسیدند، فرمود: تواضع آن است که در محافل به محلی که کمتر از شأن تو است بنشیننی و بر هر کس برخورداردی سلام کنی و اینکه از مجادله پرهیزی هر چند که حق به جانب تو باشد.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به علی (علیه السلام) فرمود: یا علی، مباد که با کسی مجادله و مرء کنی مگر آنگاه که باطن طرف خویش را بشناسی، حال آن کس را که باطن و سریره نیکو باشد، خداوند متعال او را مخذول و رسوای تو نخواهد ساخت

که پروردگار ولی خود را به رسوایی و خذلان نیفکند و اگر بد سریره و پست فطرت

ص: 497

باشد، همان بدیها که در اوست وی را کفایت است که اگر هر چند بکوشی که از آنچه معصیت خدا با او می کند، بیشتر کنی، نخواهی توانست.

حضرت علی (علیه السلام) فرماید: هیچ شخصیت و شرفی مانند تواضع و فروتنی نیست.

ترک عجب و کبر کن تا قبله عالم شوی

سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی

صورت خاک ارچه دارد تیرگی در تیرگی

لیک بنگر کز ره معنی صفااندر صفاست

این همان خاک است کاندل وصف او صاحبدلی

نکته ای گفته است کز آن دیده جان راجلاست

جستن گوگردا حمر عمر ضایع کردن است

روی بر خاک سیه آور که یکسر کیمیاست

گر دسته گل نیاید از ما

هم همیشه دیگ را بشاییم

در هر که نظر کنم ببینم هنری

جز عیب نبینم چو به خود در نگرم

از سخنان علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) است:

هر سخن که در آن یادی از خدا نباشد، بیهوده و لغو است و هر خاموشی که در آن اصل فکرتی نبود، اشتباه و سهو است. و هر نظر که از آن عبرتی حاصل نشود، کاری بی حاصل و لهُو است.

آن گناهکار خندان که به جرم خویش اقرار دارد، بهتر از آن گریانی است که به عمل خود بر پروردگار، ناز می فروشد.

دنیا گذرگاه است و آخرت خانه قرار و بقاء. خداوند رحمتتان کناد اگر از این خانه ناپایدار برای قرارگاه خود، توشه ای فراهم سازید و پرده آبروی خویش نزد آنکه چیزی از شما بر او پنهان نیست، مدیریت، و دلهای خویش را از دنیا خارج کنید، پیش از آنکه بدنهایتان را از آن بیرون برند، آخر، شما را نه برای اینجا

بلکه برای آخرت ساخته اند و این زندانی این دنیا شده اید. چون آدمیزاده را مرگ فرارسید، فرشتگان پرسند که: چه

ص: 498

آورده است؟ و مردمان گویند: چه به جای نهاده است؟ خداوند پدرانان را بیامرزد، کمی از ثروت خود را، پیش فرستید، تا شما را سود دهد و همه را در دنیا باقی نگذارد که موجب خسراتان گردد، زیرا که دنیا به منزله زهری است که آدمی چون بر خطر آن آگاه نیست، آنرا تناول می کند.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه 210 نهج البلاغه در توصیف عارف مؤمن فرماید: خرد خویش زنده کرده و نفس خود را کشته است، تا به جایی که فربهیش به لاغری گرانیده و خشونتش به لطافت مبدل گردیده؛ برقی رخشان افق حیاتش را روشنی

و راهش را آشکار ساخته و در طریق حق رهرویش داده است، از همه درها، به در سلامت و خانه اقامت خویش رسیده و با آرامش تن، قدم استوار در مقام امن و راحت نهاده است، و همه اینها حاصل آن است که دل در کار حق مشغول داشته و پروردگار خویش را از خود راضی و خشنود کرده است.

از وصایای امیرالمؤمنین است که: پسر، چنان با مردم بزی که تا در دنیا باشی، تهنیت گویند و اگر از میانشان بروی، بر فقدان اشک بریزند، دلها، چون جنود منظمی هستند که برخی به یکدیگر با چشم محبت و دوستی نگریسته اند و بعضی، به دشمنی و عداوت، پس چون کسی را دیدید که بدون سابقه مودت او را دوست میدارید، به خبر وی امیدوار باشید و اگر کسی را بدون سابقه عداوت، تنفرانگیز یافتید، از وی بپرهیزید.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: زمانی خواهد رسید که مردم، علماء را به لباس نو شناسند و به قرآن گوش نسپارند مگر آنکه با آواز خوب خوانده شود و بجز در ماه رمضان، خدای را عبادت و پرستش نکنند. آنگاه که چنین زمانی فرار سید، خداوند مردم را به سه بلا گرفتار و مبتلی خواهد فرمود: نخست آنکه سلطان ستمگری بر ایشان مسلط سازد و دیگر آنکه برکت از اموالشان بازگیرد و سوم آنکه بی ایمان از دنیا بیرونشان برد.

از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده است که فرمود: هر کس به هنگام نوشیدن آب، یاد از حسین (علیه السلام) کند و بر قاتلان او لعنت و نفرین فرستد، خداوند متعال

در برابر آن صد هزار حسنه برای او ثبت و صد هزار گناه و سیئه از نامه عمل او محو می فرماید و صد هزار درجه رفعتش بخشد. «سلام الله و صلواته علی الحسین و لعنه الله علی قاتلیه و ظالمی حقوقه»

شیخ بهائی رحمه الله علیه در کتاب کشکول خود نوشته است که: شیخ علی بن سهل صوفی اصفهانی، پیوسته به صوفیان بی بضاعت، انفاق و احسان می کرد. روزی، جماعتی از آنان بر او وارد شدند و شیخ را در آن وقت، چیزی نبود که به ایشان بخشد. ناچار نزد

یکی از دوستان خود رفت و از او خواست که وجهی برای اینکار بپردازد. مرد، برای این کار مبلغ ناقابلی به خدمت شیخ داد و از کمی آن معذرت خواست که گرفتار ساختمان خانه ام و مخارجی بسیار دارم.

شیخ فرمود: چه مبلغ هزینه عمارت تو است؟ گفت: نزدیک به پانصد دینار. شیخ گفت: آن وجه را به من ده تا به درویشان رسانم و در عوض خانه ای در بهشت به تو خواهم داد و از هم اکنون تعهدی به خط خود بر اینکار مینویسم و به تو می سپارم. مرد گفت: یا ابالحسن، من هنوز از تو خلاف و دروغ شنیده ام، اگر حقیقت متعهد این کار می شوی، این مال را به تو خواهم داد. شیخ گفت: ضامن و عهده دارم و سندی به دست خویش دایر بر این ضمانت نگاشت و به او سپرد. مرد نیز پانصد دینار را به وی داد و عهدنامه را گرفت و وصیت کرد که چون مرگم فرا رسد، این سند را در کفن من نهید. اتفاقاً در همانسال عمرش به سر آمد و بر حسب وصیتش عمل کردند. اما یک روز که شیخ برای نماز صبح وارد مسجد شد، دید که نوشته اش در محراب افتاده و بر پشت آن بخط سبز نوشته شده بود: «ترا از آن ضمانت که کرده بودی، خارج ساختیم و آن خانه را در بهشت به وی تسلیم کردیم.» این نوشته مدتی نزد شیخ بود و بیماران در شهر اصفهان و دیگر جاها، از آن استشفای می کردند، تا آنکه در میان کتب شیخ که یک صندوق از آن

به سرقت رفت، آن نامه نیز از میان رفت.

حکایت کنند که: مردی به خدمت سالک همدانی رفت و از او خواست که برای او براتی نویسد که به هر کجا رود، چیزی به او عطا کنند. اسالک همدانی احتمالاً همان عارف ربانی شیخ علی رضی الدین لالا است) شیخ بر تکه کاغذی مرقوم فرمود: «وکیل

اموال الهی و برگزیده حضرت پادشاهی، از خزانه «مثل الذین ینفقون أموالهم فی سبیل الله از وجه» «من جاء بالحسنه فله عشر أمثالها، و به حکم «ما عندکم ینفد و ما عند الله باق» از معامله «من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاً عفو له و یقول ان احسنتم

احسنتم لانفسکم» تسلیم «و اما السائل فلا تنهر» نمایند تا به وقت محاسبه «حساباً یسیراً» در دیوان «فمن یعمل مثقال ذره خیر یره» در «یوم لا ینفع مال ولا بنون» مجری خواهید شد.

عزالت و انس با خدا

این سخن خداوند که در باره اصحاب کهف می فرماید: «و اذ اعتزلتموهم و ما یعبدون الا الله فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و بهیئ لکم من امرکم مرفقاً⁽¹⁾ یعنی: اشاره به آن دارد که در ابتدا سلوک الی الله باید از مجالست و انس با افراد بی ایمان، و از آنچه که غیر حق سبحانه مورد توجه آنهاست، دوری جست. و سپس باید متوجه به اصلاح قلب شد، به نحوی که غیر حق در آن راه نیابد. در آن هنگام است که خداوند رحمت خود را بر انسان نازل، و اسباب آسایش او را فراهم می فرماید. باید دانست که تا انسان از خود دوری نکند و عزالت نجوید، نمی تواند از غیر عزالت گیرد.

از خود بر ز غیر بریدن چه فایده

تن پاره ساز جامه دریدن چه فایده

چون کس زناوک غم او جان نمی برد

ای صید تیر خورده دویدن چه فایده

بنابر این یکی از شرایط سلوک دوری از خود و از غیر خداست. الله و بس، و ما سواه هوس، و انقطع النفس. به دنبال چنین عزالتی است که سالک به کهف قلب توجه می کند:

گر رگ عشقی نبودی کلب را

کی بجستی کلب کهف قلب را

باید محبت خداوند در دل انسان ظهور کند تا او را از غیر براند و به حق مشغولش دارد.

از هرچه غیردوست چرا نگذرد کسی

کافر برای خاطر بت از خدا گذشت

ص: 501

اگر خداوند انسان را بینا کند و به او نشان دهد که هر چه هست اوست، و هر آئی به صورتی جلوه گر است و هر لحظه به شکلی بت عیار در آید»، بالطبع انسان از هر چه غیر حق است خواهد برید.

نبرد عشق را جز عشق دیگر

چرا یاری نگیری تو نکوتر

همه موجودات قائم به حق اند و به مثابه سایه او هستند، زیرا که وجود سایه بسته به آفتاب است: «الم تر الی ربک کیف مد الظل.. (1) یعنی: «آیا ندیدی که پروردگارت چگونه سایه را گستراند؟»؛ پس چرا صیاد به جای مرغ سایه مرغ را دنبال کند؟ «الاکل شیء ما خلا الله باطل» یعنی: «بدانید که هر چه غیر خدا است باطل است. امام صادق علیه السلام فرمود: «ان قدرتم أن لا تعرفوا فافعلوا، و ما علیک ان لم یثن علیک الناس، و ما علیک أن تكون مذموماً عند الناس اذا کنت محموداً عند الله» یعنی: «اگر بتوانید در میان مردم شناخته نشوید پس چنان کنید، چه زیان دارد ترا اگر مردم نایت نگویند، و چه باک اگر در نزد مردم نکوهیده باشی در حالیکه نزد خداوند پسندیده و ستوده‌های؟».. امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «طلبت الراحة فما وجدت الا بترک مخالطه الناس» یعنی: «راحت و آسایش را جز در ترک آمیزش با مردم نیافتم». معروف کرخی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای فرزند رسول خدا مرا سفارشی بفرما، حضرت فرمودند: «اقلل معارفک، قال زدنی، قال انکر من عرف منہم» یعنی: «آشنایانت را کم کن. عرض کرد: سفارش دیگری بفرما. فرمود: کسی را که می شناسی انکار کن.»

هر آنکس خرد رهنمون است هرگز

به گیتی ره. و رسم صحبت نورزد

که صحبت نفاقی است یا اتفاقی

دل مرد ذاتا از این هر دو لرزد

اگر خود نفاقی است جان را بکاهد

اگر اتفاقی است هیچران نیرزد

تنبه

به معنای بیداری است و واقف شدن بر امری که انسان از او غافل بوده. قال

ص: 502

امیرالمؤمنین (علیه السلام) واتزعم انک جرم ثقیل و فیک انطوی العالم الاکبر(1) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا، یعنی: مردم در خوابند و نمی دانند برای چه خلق شده اند. هنگامی که بمیرند بیدار می شوند و می فهمند، از اینرو معنای حدیث منقول از آن حضرت که فرمود: «موتوا قبل أن تموتوا» آن است که: «قبل از آنکه شما را بیدار کنند، خود بیدار شوید. زیرا که در بیداری آخرین دم حیات، فرصت برای انجام کاری نیست. تنه و بیداری را اولین مرحله سلوک نیز دانسته اند، و مقصود از آن یافتن این معنا است که هدف از خلقت انسان چه بوده است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «رحم الله امرء عرف من این و الی این و لاین» یعنی: «خداوند رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده است و به کجا می رود و

برای چه آمده است. اگر قرار بر این است که انسان خواب آلوده باشد، چه بهتر که بر سر راه بخوابد، شاید که بیداری رسد و او را بیدار کند. ملای رومی می فرماید:

خوابناکی لیک هم بر راه خسب

الله الله بر ره الله خسب

تا بود که سالکی بر توزند

از خیالات نعاست بر کند

دوست دارد بار این آشفستگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

اندر این ره می تراش و می خراش

تا دم مردن دمی غافل مباش

مراد از «راه الله» در اشعار بالا همان ولایت ائمه اطهار علیهم السلام است، چنانکه در زیارت جامعه می خوانیم: «انتم السبیل الاعظم و الصراط الاقوم» و در تفسیر «اهدنا الصراط المستقیم» روایاتی وجود دارد حاکی از آنکه مقصود از صراط مستقیم ولایت علی علیه السلام است. اینکه شهادت سه گانه را در بدو تولد کودک در گوش او می گویند، شاید به این سبب باشد که اگر هم می خواهد بخوابد در راه الله بخوابد.

غفلت زدگان دیده بیدار ندارند

از مرده دلی قدر شب تار ندانند

زان خلق دلیرند به گفتار که از جهل

گفتار خود از جمله کردار ندانند

ص: 503

«بسم الله الرحمن الرحيم»

الحمد لله خالق العباد و ساطح المهاد و مسيل الوهاد و مخضب النجاد، الدال على وجوده بخلقه و بمحدث خلقه على ازليته و باشتباههم على أن لاشبه له. ليس لأوليته ابتداء و لا- لأزليته انقضاء. هو الأول لم يزل و الباقي بلا اجل. لا تقدره الاوهام بالحدود و الحركات و لا بالجوارح و الأدوات. لا يقال له: «متى؟» و لا يضرب له به «حتى الظاهر لا يقال له: «مما؟» و الباطن لا يقال: «فيما؟» و لا شبح فيتقضى و لا محجوب فيحوى. لم يقرب من الأشياء بالتصاق و لم يبعد عنها بافتراق. لا يخفى عليه من عباده شخوص لحظه

و لا كرور لفظه و لا از دلاف ربوه و لا انبساط خطوه في ليل داج و لا غسق ساج. لا تستلمه المشاعر و لا تحجبه السواتر الافتراق الصانع و المصنوع و الحاد و المحدود و العرب و المربوب. الأحد بلا تأويل عدد و الخالق لا بمعنى حركة و نصب و السميع لآباداه و البصير لا بتعريف آله. الشاهد لا بمماسه و البائن لا بتراخي مسافه و الظاهر لا برؤيه و الباطن لا بلطافه. بان من الأشياء بالقهر لها و القدره عليها و بانت الأشياء منه بالخضوع له و الرجوع اليه. الا فمن وصفه فقد حده و من حده فقد عده و من عده فقد ابطل ازليته. من قال «كيف؟ فقد استوصفه و من قال: «اين؟» فقد حيزه. عالم اذ لا معلوم و رب اذ لا مربوب و قادر اذ لا مقدور.

و الصلوه و السلام على سيد البشر و المبعوث الى الاسود و الابيض و الأحمر، الصاعد بالنداره و المبلغ في البشاره، الداعي الى الطاعه و العباده و الفاتح الابواب السعاده صاحب المقام المحمود و الحوض المورود و اللواء المعقود، عين الوجود و قبله السجود خاتم النبيين و سيد المرسلين و شفيع الأمم يوم الدين الذي كان نبيا و آدم بين الماء و الطين.

ناهج الجدد(1) والمستولى على الأبد، المحمود الاحمد ابى القاسم محمد(صلى الله عليه وآله وسلم) وعلى آله الكهف الحصين و غياث المضطر المستكين و ملجأ الخائفين و محى الهالكين و عصمه المعتصمين سيما على عنقاء قاف القدم القائم فوق مرقاه الهمم، فياض الحقايق بوجوده، قام الرقائق بشهوده، الاسم الاعظم الالهى الحاوى للعلم الغير المتناهى، قطب رحى الوجود مركز دائره الشهود، المترشح بالانوار الالهيه، المتربى تحت اسرار الربوبيه، مطلع الانوار المصطفويه منبع الاسرار المرتضويه، مشرع الطهاره الفاطميه، مجمع المكارم الحسنيه، وارث العزايم الحسينيه، صاحب المجاهدات السجديه، خازن العلوم الباقره، ينبوع الحكم الصادقيه، مصدر الايات الكاظميه، مشرق المعارف الرضويه، معدن الكرامات التقنيه، مخزن المقامات التقويه، مظهر الحجج العسكريه، القائم بالحق و الداعى إلى الصدق و الروح الملكى فى الجسم البشرى و النور المستودع فى القالب العنصرى، ريحان بستان النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)، العالم بالسر الخفى، خاتم حديقه الولايه و شمس سماء الامامه و الوصايه، مرشد هذه الامه و كاشف هذه الغمه، النور اللاهوتى و العالم الناسوتى اكسير فلزات العرفا معيار نقود الاصفياء، روح الارواح و حيوه الأشباح، معراج العقول و موصل الاصول و وعاء الأمانه و محيط الأمانه، قطب الاقطاب و الأوتاد و مرجع ارباب الافاضه و الارشاد العالم باسرار المبدأ و المعاد، منجى ارباب الموالات و مهلك اهل المعادات مظهر الايات الباهره و مصدر الكرامات الظاهره ناموس الله اكبر و غايه نوع البشر، ابى الوقت و مربي الزمان خليفه الرحمن الناظم مناظم السر و العلن الحجج القائم عجل الله فرجه.

در این قسمت، یادداشت هائی که از چند جلسه گفتار مرحوم شیخ قدس الله روحه که در زمینه آیه شریفه «و عباد الرحمن الذين يمشون على الأرض هونا...» بیان فرموده است می آوریم به آن امید که شاید به برکت نفس پاک و گفتار ساده و بی آرایش آن مرد

معنوی، سودی حاصل شود.

ص: 505

1-1- یعنی سالک طریق حق خفیه.

بسم الله الرحمن الرحيم - اعوذ بالله من الشيطان الرجيم قال الله تعالى: «و عباد الرحمن الذين يمشون على الأرض هونا و اذا خاطبهم

الجاهلون قالوا سلاما.»(1) از صفات بندگان خداوند رحمن، یکی آن است که سخانشان با دشمنان نیز سالم و نا آلوده است چه رسد به گفتارشان با دوستان. آنان بوسیله ریاضات و مجاهدات نفس، سخنانشان سلامت یافته و این سلامت از سلامت قلب ایشان منشأ گرفته است و عموماً سلامت جوارح آدمی جز با سلامت قلب، حاصل نمی گردد که قلب در حقیقت، فرمانروای بدن است، و سلامت و بیماری آن از اعمال جوارح ظاهر می گردد. حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرماید: «المرء مخبوء تحت لسانه» یعنی: آدمی و شخصیت او در پشت زبانش پنهان است که مدار انسانیت به نفس است و سعادت و شقاوت آن، امری پنهان و پوشیده است و تا آن هنگام که آدمی ساکت و خاموش نشسته کفر و ایمان، صلاح و فساد، زهد و حرص و تواضع و تکبرش پنهان و مستور است. اما چون به سخن آمد، حالش معلوم و آشکار می گردد. اهل ظاهر جز ظاهر را در نمی یابند ولی اهل باطن، امور باطنی را نیز درک توانند کرد که فرموده اند: «اتقوا من فراسه المؤمن فانه ينظر بنور الله.» یعنی: از هوشیاری اهل ایمان اندیشه کنید که مؤمن به نور خداوند می نگردد. و نیز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ما اضمر احدكم شئنه الاظهره الله في فلتات لسانه و صفحات وجهه» یعنی: هیچکس نیست که امری در دل خود، پنهان دارد مگر آنکه خداوند آن را در گفتار ناخود آگاه و در صفحه رخسارش هویدا و آشکار خواهد فرمود. و این سخن، موعظه ای بزرگ است تا آنکه امری را در قلب خود، پنهان نداریم که شناخت آن از گفتارمان که خود ترجمان قلب است، ظاهر گردد... چه بسا که در مجلسی وقتی ذکر حق به میان می آید، بعضی گرفته و ملول می شوند و چون صحبت دنیا می شود مسرور و مبهتج می گردند و آثار بشاشت در صورتشان ظاهر می شود. حق متعال

ص: 506

1-1- بندگان خاص خدای رحمان آناند که بر روی زمین، گام به تواضع و سادگی بردارند و چون مردم جاهل به ایشان خطاب و عتابی کنند، با سلامت نفس و گفتار سالم، پاسخ دهند. قرآن مجید، سوره فرقان، آیه 63.

می فرماید «ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضعائهم.. ولتعرفنهم» (1) یعنی: آنانکه در دلهایشان بیماری است، پندارند که خداوند، کینه هایشان را هرگز بیرون نخواهد ریخت؛ بی شک و تردید، ایشان را از آهنگ سخنشان خواهی شناخت و نیز فرماید: «یعرف المجرمون بسیماهم» (2) یعنی: گناهکاران، از چهره و رخسارشان شناخته شوند. ندیده‌های کسی را که از سفری بازگشته و از یاد آوری اماکنی که دیده است، تغییر رخسار می دهد؛ هر جا که در آن، خوشی دیده، چهره اش مبهج و شادمانه و هر جا که به او دشوار گذشته است، رخساره اش در هم می رود؟ بنابر این سلامت لسان، از سلامت قلب انسان است. پروردگار متعال در قرآن، از قول حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام می فرماید: «الذی خلقنی فهو یهدین و الذی هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و الذی یمیتنی ثم یحیین و الذی اطعم ان یغفر لی خطی لی یوم الدین. رب هب لی حکمه و الحقنی بالصالحین و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و اجعلنی من ورثه جنه النعیم و اغفر لابی انه کان من الضالین ولا تخزنی یوم یبعثون یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم (3) یعنی: خداوندی که مرا بیافرید، هم او رهنمائیم خواهد کرد، خداوندی که خوراک و آبم از اوست همان خداوندی که چون بیمار شوم، شفایم می بخشد. خداوندی که مرا می میراند و سپس زنده ام می سازد. همان خدایی که چشم امید دارم که روز جزا گناهانم را ببخشد. بارالها مرا قدرت و حکمت ده و به بندگان صالح خود، ملحق ساز و زبانی راست و راهنما نسبت به آیندگان، عنایتم کن و مرا از وارثان بهشت پر نعمت قرار ده و از پدرم به کرم خود درگذر و او را به هدایت آور که سخت از گمراهان است و در آن روز که همه برانگیخته گردند، رسوایم مفرما. آن روزی که نه مال و نه فرزندان سودی ندهند مگر آن کس که با قلب سالم و دل پاک و پیراسته از شرک و بدی به پیشگاه خداوندی تو آمده باشد.

ص: 507

1-1- قرآن مجید، سوره محمد، آیه 29 و 30.

2-2- قرآن مجید، سوره الرحمن، آیه 41.

3-3- قرآن مجید، سوره شعراء، آیات 78 تا 89

بی مناسبت نیست نکته ای دیگر را که از آیات فوق استفاده می شود، یاد آور گردیم و آن، دستورالعمل دعا و خواهش بندگان از خدای متعال است به این بیان که انسان باید در وقت دعا، ابتدا لب به ثنای خداوند بگشاید و پس از آن، از برخی نعمت ها که به وی

عنایت فرموده است یاد کند و نسبت به معاصی و گناهان خود، ابراز شرمساری نماید و سپس آنچه مطلب و خواهش اوست از پیشگاه پروردگار، استدعا کند.

در آیات فوق، حضرت خلیل الرحمن علیه السلام، از خداوند خود، شش حاجت طلبیده و عرضه داشته است: «رب هب لی حکما - والحقنی بالصالحین - واجعل لی لسان صدق فی الآخِرین - واجعلنی من ورثه جنه النعیم. و اغفر لابی انه کان من الضالین.

ولا تخزنی یوم یبعثون یوم لا ینفع مال ولا بنون إلا من أتى الله بقلب سلیم» و در حقیقت، ششمین و آخرین حاجت حضرت خلیل الرحمن، از خداوند خود آن است که: «مرا در روز جزا رسوا مساز» که رسوائی و فضاحت آن روز، بسی سهمگین و عظیم است؛ زیرا در آن هنگام، مکنون قلب ها ظاهر می گردد چنانکه خداوند می فرماید: «و حصل ما فی الصدور»⁽¹⁾ و آدمی در برابر خیل ملائک و سلسله جلیله انبیاء و اولیاء و ائمه طاهرین علیهم السلام، مفتضح و رسوا می شود و علاوه، زمین و زمان و آسمان و جوارح انسان، همگی شهادت خواهند داد که: «الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیههم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون»⁽²⁾.

یعنی: «امروز است که بر دهان تبهکاران، مهر خاموشی زنیم و دستهایشان با ما سخن گویند و پاهایشان به آنچه کرده اند، گواهی دهند.» چه رسوائی و فضاحتی! و بسا که آدمی در آن بارگاه، منکر اعمال زشت خود گردد و قسمها یاد کند و سودی نداشته باشد

یوم یبعثهم الله فیحلفون له کما یحلفون لکم⁽³⁾ یعنی: روزی که خداوند، آنانرا از خاک برانگیزاند آنگاه، بر بی گناهی خود، نزد خداوند، سوگندها یاد کنند همانگونه که در دنیا نزد شما سوگندها به دروغ یاد می کردند.

ص: 508

1-1- قرآن مجید، سوره العادیات، آیه 10.

2-2- قرآن مجید، سوره یاسین، آیه 15.

3-3- قرآن مجید، سوره مجادله، آیه 18

آری ظهور و تجسم اعمال در قیامت، امری عظیم است اما خداوند رحمت در آنروز، آبروی بندگان صالح خود را حفظ فرماید چنانکه در مقام امتنان می فرماید: «یوم لایخزی الله النبی و الذین آمنوا معه..(1)

اما نباید فراموش کرد که پروردگار متعال در صفات و خصوصیات آنهایی که همراه پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) ایمان آورده اند، فرموده است: ... والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یتتغون فضلا من الله و رضوان سیماهم فی وجوههم من اثر السجود(2) یعنی: «کسانی که همراه با پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) میباشند، نسبت به کفار، شدید العمل و سخت گیر و در عین حال، در میان خودشان، مردمی سخت مهربانند؛ می بینی شان که چه بسیار رکوع و سجود میکنند و از خداوند، فضل و خشنودی امید دارند. در رخسارشان آثار سجده پیدا است.» آری تنها چنین مردمان را خداوند، وعده داده است که از رسوائی و فضاحت قیامت در امان نگاه دارد.

خداوند متعال در وصف آن هنگامه بزرگ فرماید: یوم «یؤد المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ بنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته التی تؤویه و من فی الأرض جمیعا ثم ینجیه.(3) یعنی: روزی که گنهکار، دوست دارد که برای امان از عذاب قیامت، پسران و همسر و برادر و خانواده خود که پناهگاه او در دنیا بود و همچنین همه کسانی را که بر روی زمین هستند، فدا کند و در مقابل، از مجازات، رهایی یابد. «بلکه در آن روز، آدمی از برادر و همسر و فرزندان خویش می گریزد که یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه (4) همگی در آن محشر کبری گرفتار و حیرانند مگر آن کس که با قلب سلیم، در پیشگاه حق تعالی حاضر شود. «الا من آتی الله بقلب سلیم»(5) در تفسیر قلب سلیم، معانی مختلفی بیان گردیده است گرچه مقصود و مآل، یکی است. بعضی

ص: 509

1-1- قرآن مجید، سوره تحریم، آیه 8.

2-2- قرآن مجید، سوره فتح، آیه 29.

3-3- قرآن مجید، سوره معارج، آیه 11 تا 14

4-4- قرآن مجید، سوره عبس، آیه 34 تا 39

5-5- قرآن مجید، سوره شعراء، آیه 89

گفته اند: قلب سلیم، آن است که از حب دنیا و قوای غضب و شهوت و نفوذ شیاطین، خالی باشد که دل آلوده به محبت به دنیا و شهوت و غضب، دلی بیمار و مریض و ناسالم است. نظر دیگر آنکه: مراد از قلب سلیم، قلبی است که صاحب آن قلب، هم چون

مارگزیده، در انقلاب و دهشت باشد و عرب، مارگزیده را «سلیم» گوید. خداوند فرماید: .. و هم من خشیتة مشفقون» (1) یعنی: اینان از خوف خداوند، در هراس و دهشتند و در اوصاف امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده است: «یتململ تململ السلیم» یعنی: همچون مار گزیده، به خود می پیچد. گاهی به دنیا و گاهی به خداوند، خطاب می کند که: «یا دنیا غری غیری. الهی، الویل ثم الویل لی ان کان الزقوم طعامی» یعنی ای دنیا، دیگری را فریب ده و دست از من بدار و تو ای پروردگار من، وای بر علی وای بر علی اگر زقوم جهنم را خوراک او قرار دهی. بعضی از مفسرین، قلب سلیم را چنان دانسته اند که جز از اندیشه و هراس از خداوند، در آن، راهی نباشد و از محبت جز پروردگار متعال، سالم و پیراسته باشد. «من خشی الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب (2) یعنی: آن کسی که از خدای مهربان در باطن خود، ترسان است و با قلب منیب به درگاه او باز آمده است. و در معنی قلب منیب آمده است که مقصود، قلبی است که از ماسوی الله، معرض و خالی باشد. ولی همانطور که گفته شد: مآل و مقصود از تمام این تعبیر در مورد قلب سلیم، یکی است و چنین قلب، برای قلبی از اولیاء کمل و خالص و عبادالله المخلصین حاصل شده است.

مجلس دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى: «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الأرض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما»

معلوم شد که سلامت صحت اقوال ناشی از سلامت و صحت قلب است و خرابی و

ص: 510

1-1- قرآن مجید، سوره انبیاء، آیه 28.

2-2- قرآن مجید، سوره ق، آیه 33.

فساد آن نیز از خرابی قلب سرچشمه می‌گیرد. پس مطالبی اجمالی از برای تفکر عرض می‌شود تا اگر کسی بخواهد فساد را از اقوالش بردارد و گفتارش سالم باشد طریق بر او واضح باشد.

فساد قول را انواع مختلفی است که تعداد آنها به بیش از سی نوع میرسد و سبب تمام این امراض مختلفه، قلب است. پس اگر کسی خواهد اقوالش سالم شود باید قلب را از امراض، سالم کند. حال اگر کسی نتواند همه امراض را از قلب زایل کند، یک دسته از

امراض را هم که از قلب زایل نمایند قطعا یک دسته از اقوال او هم سالم خواهد شد شاید که اصول تمام امراض قلب ناشی از قوای «غضبیه» و «شهوویه» و «شیطانیه» و «جهل» باشد.

بدان که قوه غضبیه از اعظم نعمتهای الهی است که به انسان داده شده است، تا در سفر بسوی حق و بندگی خدا او را اعانت کند، زیرا که در این سفر انسان محتاج به بدن است و باید بدن خود را از انواع شرور دنیا حفظ کند، و خداوند این قوه را به انسان داده است که بوسیله آن شرور و مضرات را از خود دفع کند. از این رو اگر قوه غضبیه نباشد، آدمی هلاک خواهد شد. اما انسان باید این قوه را در راه خدا خرج کند. یعنی هر جا که امر حق است آن قوه را به کار برد و هر جا که نهی شده است آن قوه را حفظ کند. قال الله تعالی: *راشدا علی الکفار رحماء بینهم (1)...* یعنی: «آنان که با پیامبرند و نسبت به کفار شدت عمل به خرج می‌دهند، در میان خود نسبت به یکدیگر مهربانند. مثلا «نهی از منکر» و جهاد، هر دو وابسته به قوه غضبیه اند. زیرا که انسان چون کسی را دید که معصیت خدا می‌کند، باید چنان خشمگین شود که رنگش تغییر کند و حالش متغیر شود و برای این غضب حد معینی نیست. اما وقتی غضب برای خودش باشد برای آن حدی قرار داده اند که نباید از آن حد تجاوز کند. مثلا اگر از برادر مؤمنی که در تشیع با تو شریک است، خلاف ادبی از او نسبت به تو سرزند نباید به او غضب کنی. اجمالا این قوه تا وقتی که از حد خود نگذرد یک نعمت الهی است، ولی همینکه از آن حد گذشت داخل جنود شیطان می‌شود، و این قوه غضبیه به منزله آتش است. پس اقوال بد و افتراء و کذب و

ص: 511

غیبت و هجو تماماً ناشی از قوه غضبیه اند. به این ترتیب یک دسته از خرابیهای اقوال مربوط به این قوه می باشد.

قسم دوم از امراض قلب که باعث فساد گفتار می شود، ناشی از قوه شهویه است. این قوه نیز از اعظم نعمتهای خداست و در حفظ بدن مدخلیت تمام دارد و همچنانکه انسان بوسیله قوه غضبیه دفع مضار می نماید، بوسیله این قوه نیز جلب منافع می کند، و اگر قوه

شهریه نبود محال بود که انسان تعیش نماید. اما اعمال این قوه نیز حدی دارد که آدمی نباید از آن حد تجاوز کند. باید معلوم باشد که انسان از چه راه، مال و ثروت را کسب کرده است و آنرا در چه راه صرف می کند. حاصل آنکه، بخش عمده ای از مباحث کتب

فقهی در این دو کلمه خلاصه می شود: مال چگونه بدست آوری؟ و در چه راه و کجا آنرا خرج کنی؟ و البته باید توجه داشت که اینها تمام مقدمه آن است که بدن سالم بماند و بندگی خدا کند. حال اگر خدای ناکرده نتوانستی این قوه را مسخر کنی و او بر تو غالب شد خرابی به بار می آورد، و یک دسته از اقوال فاسد ناشی از این قوه می باشد. غالب اقوال کذب از این باب است، زیرا که برای جلب منافع می باشند، مثل آنکه مدح کسی را کنی که مستحق مدح نباشد، «رو تجعلون رزقکم انکم تکذبون» (1) یعنی: و دروغ را روزی خود قرار می دهید. و بسیار نادر است که این دو قوه در یک شخص به حد کمال باشد. بلکه اشخاصی که قوه شهویه آنها قوی تر است دارای قوه غضبیه ضعیف تری می باشند. اینگونه افراد حلیم و بردبارند ولی حرفشان بسیار است. و در بعضی قوه غضبیه کامل است و قوه شهویه ناقص است.

قسم سوم از امراض قلب ناشی از قوه متخیله یا شیطانیه می باشد. افعال و اقوال ناشی از این قوه به منظور جلب منافع و دفع مضار نیست بلکه ناشی از مقتضای خود آن قوه است که به عنوان مثل، شخص مدح یا ذم کسی را گوید. بدون آنکه به منظور جلب

منفعت یا دفع نصرتی باشد. تمیز افراد و انواع سه مرض قلبی فوق آسان است، و پس از تشخیص می توان آنها را دفع کرد.

قسم چهارم از اقسام امراض قلب، جهل است و تمیز افراد و انواع آن به علت پنهان

ص: 512

بودنشان بسیار مشکل است. جهل اشد امراض قلب است و وجود آنرا به منزله موت قلب دانسته اند و اقوالی که از آن ناشی می شود حاکی از غرض سوء گوینده نیست، بلکه فسادش از آنجا سرچشمه می گیرد که گوینده موقع کلام را نمی داند و در مقامی که نباید کلامی را بگوید آن را به زبان می آورد. حضرت امیر روحی و ارواح العالمین له الفداء می فرماید: مرض جهل در قلب زیان بخش تر از مرض جذام در بدن میباشد خرابی مرض جهل در آدمی بیش از خرابی آن سه مرض دیگر است.

اخبار بسیاری در لزوم اجتناب از اذاعه سر وارد شده است، ولی گمان نکنی که اسرار آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) از امور خفیه است، بلکه به حسب اشخاص فرق می کند. بسا هست که مطلبی نسبت به کسی سر است و نسبت به دیگری سر نمی باشد. بسا هست حدیث صحیح را نباید ذکر کرد، زیرا که موقعش نیست. مثلاً- حدیث استحباب خوردن خربزه و انگشتر عقیق به دست کردن را نباید در نزد افراد خارج از دین ذکر نمود، زیرا که موجب توهین نسبت به دین می شود. بنابر این دامنه اذاعه سر تا بدینجا نیز کشیده می شود.

گویندگان دینی باید ملاحظه اضعف مردم را بنمایند و با سخنانشان القاء شبهه نکنند زیرا که آن شبهه در قلب جاهل عامی می ماند و اسباب خرابی دین او می شود «یخرجون من دین الله أفواجا»⁽¹⁾. از حضرت امیر علیه السلام بتکرار نقل شده بود که فرج آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در سنه هفتاد است. از حضرت صادق علیه السلام در باره علت عدم وقوع آن سؤال کردند، آن حضرت فرمود: همینکه حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند، خداوند فرج ما را در سال صد و بیست قرار داد، و چون ما به شما گفتیم و شما آنرا آشکار نمودید، خداوند دیگر زمانی برای آن پیش ما قرار نداد. معلی بن خنیس در نزد حضرت صادق علیه السلام امین و مورد اعتماد و در غیاب، قیم اموال و اولاد آن حضرت بود. وقتی اذاعه سری از اسرار آن حضرت کرد، امام فرمود: خداوند گرمای آهن را به او خواهد چشاند. چون امام علیه السلام به زیارت مکه رفت، داود . حاکم مدینه - کس فرستاد تا او را بگیرند و بکشند. معلی بن خنیس گفت: من با مردم محاسبه بسیار دارم، بگذار مرا به میدان شهر برند تا مردم جمع شوند و من وصیت کنم. او را به

ص: 513

میدان بردند. معلی بن خنیس در آنجا مردم را مورد خطاب قرار داد و گفت: من معلی بن خنیس هستم و آنچه دارم تمام متعلق به حضرت صادق علیه السلام است. در این هنگام رئیس شرطه بسوی او رفت و او را با ضربتی بکشت. وقتی که حضرت صادق علیه السلام از مکه مراجعت فرمود به منزل داود تشریف برده و از او پرسید: آیا تو قیم مرا کشتی؟ داود رئیس شرطه را معرفی کرد، حضرت به اسمعیل دستور فرمود: تا او را به قصاص کشتن معلی بن خنیس به قتل رساند. آنگاه داود را تهدید فرمودند و داود استهزاء کرد آن شب را حضرت نخوابیدند و داود را نفرین کردند. صبحگاه بود که از خانه داود فریاد و شیون برخاست حضرت فرمودند: فرشته ای ضربتی بر سر او نواخت که مثانه اش شکافت. حاصل سخن آنکه معلی بن خنیس با چنان عظمت شان، به خاطر آنکه سری از اسرار آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را فاش کرد، به قتل رسید.

نوع دیگر از فساد قول ناشی از جهل آن است که در مجلسی کلامی بگوئی که باعث عداوت شود. مثلاً در حضور دیگران کسی را مدح کنی و سبب عداوت حاضرین نسبت به او شوی. پس در واقع او را مدح نکرده‌ای بلکه برایش دشمن تراشیده‌ای و به مرارت و

سختی دچارش ساخته‌ای. نیز در حدیث است که وقتی عبادت حضرت سجاد علیه السلام به حدی رسید که پاهای مبارکش متورم شد و انواع ضعف در بدن آن حضرت پدید آمد. تا آنجا که اهل بیش سخت نگران شدند که مبادا زندگی مبارک امام به مخاطره افتد، لذا عمه آن حضرت به منزل جابر رفت و به او اظهار داشت: تو از صحابه پیغمبری و ما بر تو حقوقی داریم حال که می بینی عبادت بسیار اسباب ضعف و تلف امام علی بن الحسین علیهما السلام گردیده، مقتضی است که شرفیاب شده و از آن حضرت خواهش کنی که در عبادت خود اندکی تخفیف دهد. جابر برخاست و از خانه بیرون آمد تا به در خانه حضرت رسید. در آنجا، در میان کودکان چشمش به کودکی افتاد که آثار امامت و ولایت از جبین مبارکش ظاهر بود. از او سؤال کرد: تو کیستی؟ کودک پاسخ فرمود: من محمد بن علی بن الحسین بن ابیطالب هستم. جابر پیش آمد و سینه مبارکش را بوسید و عرض کرد: جدت فرمود: ای جابر، تو آنقدر در دنیا زندگانی خواهی کرد که وصی پنجم من حضرت محمد بن علی علیه السلام را خواهی دید و بعد

از آن دیگر چندان در دنیا نخواهی پائید، و چون او را ببینی سلام مرا باو برسان. آنگاه عرض کرد از حضور پدر اجازه بگیر تا به خدمتش شرفیاب شوم. حضرت محمد بن علی علیه السلام به خدمت پدر رسید و عرض کرد: پیرمردی به در خانه است و رخصت

شرفیابی می خواهد و با من نیز چنین رفتار کرد. حضرت فرمود: این شخص جابر است و این سخن که با تو گفت و این رفتار که با تو کرد، بدون هیچ سوء نیتی در خون تو شریک شده است، زیرا در انظار دیگران نسبت به تو رفتاری کرد که سبب حسد و کینه آنان

گردید. آنگاه حضرت اجازه فرمود و جابر وارد شد. حضرت سجاد علیه السلام اکرام و تعظیم بسیار در حق او نمود. جابر عرض کرد: ای پسر رسول خدا! خداوند، بهشت را برای خاطر شما خلق کرده است، پس چرا اینقدر به خود صدمه می زنی؟ حضرت فرمود: همین مطلب را به جدم عرض کردند و ایشان در جواب فرمود: «افلا اکون عبده شکور، یعنی: آیا نباید بنده شکر گزاری باشم؟ جابر عرض کرد خداوند، فیوضات خود را بواسطه شما به مردم می رساند؟ حضرت فرمود: آیا نباید به شیوه پدران خود، (پیغمبر

اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفتار کنم؟

یکی از موارد فساد قول ناشی از جهل آن است که فی المثل انسان سفر کند و آنگاه با آب و تاب فراوان خوشیهای خود را در این سفر و نیز صورتهای زیبا و مناظر فریبندهای را که دیده است برای دیگران باز گوید و به این وسیله اسباب پریشانی حواس شنوندگان

بیچاره را فراهم آورد. همچنین اگر جوانی در سفر فوت شود، همراهان او نباید جزئیات حالات او را برای پدرش شرح داده و سبب زیادتی حزن او گردند. گفتار و کردار پیغمبران که در قرآن کریم حکایت شده است، باید برای ما نمونه باشد. مثلاً آن زمان که برادران حضرت یوسف در مصر بر او وارد شدند به آنها فرمود: «.. لا تثریب علیکم الیوم.. (1) یعنی: امروز شما مورد سرزنش نیستید. و نیز بعد از آنکه پدرش را ملاقات کرد، ابدأ از مصائب چاه، سخن به میان نیاورد، بلکه به اختصار اشارتی به زندان و نجات خود از آن بلا کرد: «... قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن و جاء بکم من البدو من بعد ان نزع

ص: 515

الشیطان بینی و بین اخوتی(1) یعنی: پروردگار با نجات من از زندان، محققا بر من نیکی و احسان کرد و بعد از آنکه شیطان بین من و برادرانم فساد برانگیخت، شما را از بادیه به اینجا آورد. حضرت یوسف افعال زشت برادرانش را نیز به شیطان نسبت داد تا سبب خجالت آنها نشود و به نحو اجمال از وقایع گذشته سخن گفت زیرا که غرضش خودداری از سرزنش آنها بود. بیان تفصیلی قضیه در نزد پدر، از یک سو غضب و کینه برادران را بر می انگیزد، و از سوی دیگر سبب حزن پیغمبر خدا و در نتیجه غافل نمودن او از ذکر حق می شد. اینگونه مطالب را شخص باید متوجه باشد، و در این نوع موارد از بیان تفصیلی قضایا خودداری کند، مگر آنکه فایده مهمی در ذکر آن باشد و اسباب نفع کلی برای شخص گردد. فی المثل، بیان تفصیلی قضایای کربلا بوسیله حضرت علی بن الحسین علیهما السلام، گرچه موجب شدت حزن و اندوه مردم می شد لیکن سبب نجات آنها از آتش دوزخ بود. وقتی حضرت یوسف اقوامش را ملاقات کرد با چه دستگاه حشمتی بود، و هنگامی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام اقوام خویش را ملاقات فرمود با چه مشقت و رنجی همراه بود، که حضرت ام کلثوم می فرماید: «مدینه جدنا لا تقبلینا، یعنی: ای شهر جدمان ما را دیگر به خود مپذیر. روزی که از تو بیرون رفتیم اکبر داشتیم، اصغر داشتیم، عون و جعفر داشتیم، و امروز که آمده ایم، تنها و غریب آمده ایم و بدنهای کشته شده آن عزیزان را در صحرای گرم کربلا به جا گذاشتیم. حضرت علی بن الحسین علیه السلام پس از بازگشت از کربلا، در نزدیکی مدینه فرود آمده و به «بشیر» فرمود: «رحم الله اباک انه کان شاعره هل انت تقدر علیه؟» یعنی خداوند پدرت را رحمت کند، او شاعر بود آیا تو نیز قادر به سرودن شعر هستی؟ عرض کرد: آری! من نیز شاعرم. آنگاه امام فرمود: برو خبر شهادت پدرم را به اهل مدینه باز رسان. همینکه مردم مدینه مطلع شدند، به خدمت حضرت شتافتند. حضرت امام علی ابن الحسین علیه السلام در اینحال نیز در صدد اجمال مطلب بر آمده و فرمود: ای قوم! همین قدر بدانید که اگر به جای این همه سفارشهایی که پیغمبر(صلی الله علیه و آله وسلم) به امت خود درباره نیکی کردن نسبت به ما اهل بیت فرمود، امر به ایذاء و عداوت نسبت به ما نموده بود،

ص: 516

ممکن نبود این امت بیش از این در حق ما دشمنی و اذیت روا دارند. چنانکه خدای تعالی فرمود: «... قل لا اسئلكم عليه اجرا الا الموده فى القربى (1)» یعنی: ای پیغمبر به امت خویش بگو من در برابر زحمت و رنج رسالت خویش، پاداشی جز محبت نسبت به خویشان خود انتظار ندارم. والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته .

مجلس سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

«و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما.» احتمال دیگر در این آیه مبارکه آن است که مراد از سلام، همین سلام معروف باشد. وقتی جاهل در مقام مجادله با عالم بر آید عالم باید در جواب بگوید: سلام علیکم. و شاید این یک حکم تقییدی صرف باشد. مثل آنکه در اخبار وارد شده است که اگر چشم انسان به جنازه یا شخص مجذوم یا اهل ذمه افتاد، خوب است فلان دعا را بخواند، و همچنین است وقتی که انسان مبتلا به شخصی جاهل شد و مورد بدگویی قرار گرفت در پاسخ او بگوید: سلام علیکم. شاهد این مطلب در آثار اهل بیت و قرآن بسیار است. وقتی ابراهیم پسر مهدی عباسی خوابی دید و آنرا برای مأمون چنین نقل کرد: در عالم رویا دیدم که در راهی با علی (علیه السلام) می رفتیم. وقتی به پلی رسیدیم خواستم بر او سبقت گیرم، روی به او کردم. گفتم «تو خواستی به شرافت همسرت، خلافت را تصاحب کنی!» (2) اما او به من جوابی نداد. مأمون پرسید پس چه گفت؟ ابراهیم گفت: «او فقط به من سلام کرد. مأمون گفت: چون علی (علیه السلام) تو را جاهل دانسته، جوابت نیز همین بوده است. شاهد دیگر، داستان حضرت خلیل الرحمن در قرآن مجید است.

انبیاء به مضمون حدیث «لکل انسان شیطان و شیطانى اسلم بیدى» یعنی: هر انسانی را شیطانى است، و شیطان من به دست من تسلیم گردیده است. بعد از آنکه به ریاضات و

ص: 517

1-1- قرآن مجید، سوره الشوری، آیه 23.

2-2- به گمان این نادان، حضرت علی علیه السلام صرفا به علت دامادی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، درصدد کسب خلافت بوده است.

مجاهدات از خود فارغ شدند به مضمون آیه «و انذر عشیرتک الأقرین»⁽¹⁾ یعنی: خویشان نزدیکتر خود را بیم ده و هدایت فرما، باید در صدد اصلاح اهل بیت خود و سپس هدایت قبیله و عشیره خود برآیند. از این رو، حضرت ابراهیم نیز ابتدا در صدد هدایت پدر عرفی خود که بر حسب اختلاف روایات، عمویش یا پدر مادرش بود، بر آمد و با کمال تأنی و وقار فرمود: «... یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئاً یا ابت انی قد جاءنی من العلم ما لم یأتک فاتبعنی اهدک صراطه سویا.»⁽²⁾ یعنی: «ای پدر! چرا به پرستش چیزی می پردازی که نه می بیند و نه میشنود و ترا از چیزی بی نیاز نمی سازد. ای پدر علم و معرفتی برای من حاصل شده است که تو را به آن دسترس نبوده است. پس مرا پیروی کن تا تو را به راه مستقیم هدایت کنم». البته مراد من از این پیروی و متابعت، متابعتی از نوع متابعت موسی (علیه السلام) از خضر (علیه السلام) نبود، بلکه مقصود از آن گوش فرا دادن و قبول سخنان ابراهیم (علیه السلام) بوده است، در حالیکه متابعت موسی (علیه السلام) از خضر (علیه السلام)، تبعیت در جمیع آثار و اقوال و افعال می باشد. متابعت اول، اولین درجه متابعت است که استماع اقوال باشد. و متابعت دوم، آخر درجه متابعت است که تبعیت از اقوال و افعال و احوال باشد. آنگاه حضرت ابراهیم (علیه السلام) به مواعظ خود چنین ادامه می دهد: «یا ابت لاتعبد الشیطان أن الشیطان کان للرحمن عصیه. یا ابت انی اخاف ان یمسک عذاب من الرحمن فتکون للشیطان ولیاً.»⁽³⁾ یعنی: «ای پدر! شیطان را پرستش و اطاعت مکن؛ که شیطان در برابر خداوند رحمن عصیان و سرپیچی کرده است. ای پدر! من از آن بیمناکم که عذاب خدای رحمن تو را فراگیرد و تو از دوستان شیطان گردی» اما چون او بکلی از راه بیرون بود و استعداد هدایت نداشت، از برهان این دعوی سؤال نکرد، بلکه در پاسخ سخنان ابراهیم (علیه السلام) گفت: «... اراغب انت عن الهتی با ابراهیم لئن لم تنته لا رجمنک»⁽⁴⁾ یعنی: «ای ابراهیم! آیا از خدایان من، روی گردان شده ای؟ اگر از این وضع رفتار دست بر نداری، تو را سنگسار خواهیم کرد» «... و اهجرنی

ص: 518

1-1- قرآن مجید، سوره شعراء، آیه 214.

2-2- قرآن مجید، سوره مریم، آیات 42 و 43.

3-3- قرآن مجید، سوره مریم، آیات 44 و 45.

4-4- قرآن مجید، سوره مریم، آیه 49.

ملیا(1) آری این مرد از جمله کسانی است که انبیا و اوصیا از هدایت آنان مایوسند. از این رو حضرت ابراهیم (علیه السلام) خطاب باو فرمود «قال سلام علیک ساستغفر لک ربی انه کان بی حفا واعتزلکم و ماتدعون من دون الله و ادعوا ربی عسی الآ اکون بدعاء ربی شقیاً.» (2) یعنی: «ابراهیم گفت: سلام بر تو باد. من از پروردگارم برای شما طلب آمرزش خواهم کرد، که همواره او نسبت به من مهربان بوده است. و از شما و از هر چه که غیر از خدا می خوانید، کناره و عزلت می جویم، پروردگارم را می خوانم، باشد که در خواندن پروردگار خویش، نگویند بخت و شقی نباشم.»

شاهد سوم، قصه جماعتی از یهود و نصاری است که اهل معرفت بودند و قبل از ظهور پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)، از کتب آسمانی پیشین، علامت ظهور آن حضرت را فهمیده و به او ایمان آورده بودند و با اینکه ظاهراً هنوز به شرف اسلام، مشرف نشده بودند اما ایمان داشتند، و بالاخره با ظهور آن حضرت، ایشان نیز ایمان خود ظاهر ساختند و گفتند ... اناکنا من قبله مسلمین اولئک یؤتون اجرهم مرتین... (3) یعنی: «ما بیشک، پیش از این نیز مسلمان بودیم. آنان پاداش دوگانه دریافت خواهند کرد: مقصود آنکه هم ثواب و اجر ملت اول را، و هم ثواب و اجر ملت دوم را دارند. با آنکه به مضمون «بما صبروا» چون صبر کردند و مرارت بسیار کشیدند، دو بار به آنها اجر می دهند. ... و یدرون بالحسنه السینیه و مما رزقناهم ینفقون و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه و قالوا لنا اعمالنا و لکم اعمالکم سلام علیکم لانتبغی الجاهلین» (4) یعنی: «اینان با نیکی و احسان، بدی و سوء رفتار و گفتار دیگران را نسبت به خود دفع کرده، و از آنچه که روزی آنها کردیم به دیگران انفاق می کنند، و چون سخن لغو و بیهودهای شنیدند از گوینده آن دوری جستند و به آنها گفتند کردار ما برای ما و اعمال شما برای شما باشد، سلام بر شما! ما درصدد نزدیکی و دست یابی به مردم نادان نیستیم». مراد، کسانی چون جناب سلمان و ابذر است و میدانیم که سلمان چه دشواریها تحمل کرد تا به درک حضور پیامبر

ص: 519

1-1- قرآن مجید، سوره مریم، آیات 49.

2-2. قرآن مجید، سوره مریم، آیات 47 و 48.

3-3- قرآن مجید، سوره قصص، آیات 53 و 54.

4-4- قرآن مجید، سوره قصص، آیه 54 و 55.

باری! یکی از موارد آداب معاشرت در اسلام، سلام کردن است. در شریعت دو گونه سلام، وارد است. یکی سلام به هنگام ورود در مجلس، و دیگری سلام به هنگام ترک مجلس که آنرا سلام تودیع گویند، و در خبر است که سلام اول اولی بر سلام دوم نیست.

سلام در آیه شریفه «قال سلام علیک ساستغفر لک ربی انه کان بی حفیاء.» که قبلاً مذکور افتاد، سلام تودیع است. زیرا انبیاء به حسب امر الهی دعوت می کنند. و آنگاه که مأیوس شدند، به مضمون «واعتزلکم وما تدعون من دون الله.» روح و جسما به تمام

معنی نسبت به دعوت شدگان خود، اعراض کرده و مهاجرت می کنند و بوسیله سلام با آنان تودیع می کنند. البته این سلام دوم امروزه در نزد ما ایرانیان مهجور مانده است. در باره سلام آخر نماز، که سلام بر انبیاء و اولیاء و صلحاء است، میان علماء اختلاف است

که این سلام اول است یا سلام تودیع می باشد؟ اگر کسی سر سلام نماز را بفهمد، نتیجه نماز را فهمیده است. دلیل کسانی که میگویند این سلام همان سلام اول است آن است که: چون انسان داخل در نماز می شود به مضمون حدیث «الصلوة معراج المؤمن» یعنی نماز معراج مؤمن است»، معراجش آغاز شده و چون نمازش تمام می شود، به صفوف انبیاء و ملائکه وارد میگردد. زیرا که انسان در آخرین مرتبه عروج خویش به جمع ملائکه و انبیاء می پیوندد، و چون داخل در این جمع شد، رسم آن است که ابتداء بر

بزرگ مجلس سلام کند: «السلام علیک ایها النبی» و بعد از آن بر باقی اهل مجلس سلام نماید: «السلام علینا و علی عباد الله الصالحین» در تشهد نماز، تحیات مبسوطه نسبت به ائمه طاهرین وارد است اما به تدریج از آن کاسته شده و اکنون به یک سلام رسیده است، و بسیار بی انصافی است که انسان وارد مجلس انبیاء و اولیاء و ملائکه شود و با ائمه خود سلام نکند. دلیل اشخاصی که سلام پایان نماز را سلام تودیع دانسته اند، آن است که انسان به مجرد آنکه تکبیره الإحرام گفت و داخل در نماز شد وارد در صفوف انبیاء و ملائکه شده است. یکی از خصوصیات نماز آن است که تمام مخلوقات در آن شرکت دارند، یعنی عبادت تمام مخلوقات دیگر در این عبادت مندرج است بعضی از ملائکه

در قیامند و برخی در رکوع و بعضی در سجود «و ما منا الأله مقام معلوم(1) یعنی هیچیک از ما فرشتگان نیست مگر آنکه او را در بندگی و عبادت مقامی مقرر است.» پس انسان در هنگام نماز با تمام ملائکه هم صف و هم ردیف است، و چون ملائکه به مضمون آیه شریفه «... یسبحون له باللیل و النهار و هم لا یسأمون»(2) یعنی «شب و روز مشغول تسبیح حق اند و خسته نمی شوند، همواره در حال عبادتند، لذا وقتی انسان از نماز فارغ می شود از صف آنها بیرون می آید و بوسیله سلام با آنان وداع می نماید. بنابراین سلام آخر نماز، سلام تودیع است. و شاهد بر سلام تودیع در اخبار یکی آن است که در آن هنگام که حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) از مکه خارج شد، فرزدق شاعر عازم مکه بود و در راه به زیارت آن حضرت نائل شد و عرضه داشت یابن رسول الله اکنون موسم حج است شما کجا می روید؟ فرمود: اگر در مکه می ماندم بنی امیه دستگیرم می کردند. پس از آن از وی پرسید: حال و روحیه مردم را نسبت به من چگونه دیدی؟ عرض کرد: «قلوبهم لک و سیوفهم علیک» یعنی: قلبهای آنان متمایل به شما و شمشیرهایشان بر علیه شما است. حضرت پس از شکر بر قضا و خواست پروردگار، با جمله «سلام علیک» از او وداع کرد مرکب خود را به حرکت در آورد. در روز عاشورا نیز در چند مورد سلام تودیع از سوی امام حسین (علیه السلام) و اصحاب به کار رفته است از جمله آنکه عابس از غلامش (3) پرسید: امروز چه خواهی کرد؟ و او پاسخ داد که مگر غیر از کشته شدن کار دیگری باید بکنم. عابس گفت: من هم همین گمان خیر را در باره تو داشتم. پس هر چه در توان داری امروز به کاربر که امروز روز کار است و فردا روز حساب. آنگاه غلام به خدمت حضرت آمد و عرض کرد که در روی زمین نزد من محبوبتر از شما چیزی نیست و اگر غیر از این جان، نیز چیز دیگری داشتم در راه رفع ستم از شما آنرا فدا می کردم، اما چه کنم که غیر از این جان چیز دیگری ندارم. آنگاه گفت: «السلام علیک یا ابا عبدالله، و سپس عازم میدان نبرد شد. در میدان او را محاصره

ص: 521

1-1- قرآن مجید، سوره صافات، آیه 114.

2-2- قرآن مجید، سوره فصلت، آیه 38.

3-3- نام او «شوذب» بوده و بنابر بعضی از اخبار از جمله صلحاء و دوست عابس بوده است و نه غلام او.

و سنگباران کردند تا جانش را فدای جانان جهان ساخت. مورد دیگر آنکه، دو برادر به نامهای عبدالله و عبدالرحمن غفاری، در روز عاشورا به خدمت حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) رسیده و گریان سلام کردند. حضرت فرمود: پیش بیایید ای برادر زاده ها! چرا گریه می کنید؟ امیدوارم که ساعتی دیگر چشمهای شما روشن گردد. آنان عرض کردند: به خدا قسم ما برای خود گریه نمی کنیم، بلکه بر تو و بی کسی تو گریه می کنیم و از اینکه می بینیم دشمن شما را محاصره کرده است و ما را قدرت دور کردن آنان نیست، گریانیم. حضرت در حق آنان دعا کرد و از خداوند خواست که به خاطر همین غصه به آنها جزای خیر دهد. آنگاه هر دو عرض کردند: «السلام علیک یا ابا عبدالله»، و در هیچ جا این سلام جواب ندارد مگر همین جا. مورد دیگر، داستان حنظله سعد شامی است که ابتدا سینه خود را در برابر تیر دشمن سپر حضرت ابی عبدالله (صلی الله علیه و آله وسلم) قرار داد، در حالیکه کلمات مؤمن آل فرعون را که در قرآن حکایت شده است ترنم می کرد:

یا قوم انی اخاف علیکم یوم التتاد یوم تولون مدبرین مالکم من الله من عاصم و من یضلل الله فما له من هادی (1) یعنی: «ای قوم، من، برای شما از عذاب روز قیامت که خلق از سختی آن به فریاد آیند، هراسانم. روزی که از عذاب آن به هر سو بگریزند و از قهر خدا هیچ پناهی نیابند و هر که را خدا گمراه کند، دیگر او را راهنمایی نیست.» حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) به او فرمود که این جمع بعد از کشتن این برادران صالح و شایسته، همگی مستحق عذاب شدند. سعد پرسید: آیا ما به جایی که این برادران صالح رفتند کوچ نکنیم؟ حضرت فرمود: برو عرض کرد: «السلام علیک یا ابا عبدالله جمع الله بیننا و بینکم فی الجنة» یعنی: «ای ابا عبدالله سلام بر تو باد. خداوند در بهشت ما و شما را در یک جا گرد آورد، حضرت فرمود: آمین.

مجلس چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم

و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلام. در جلسه گذشته اجمالاً عرض شد که احتمال

ص: 522

دوم آن است که مقصود از «سلام» در این آیه شریفه، همان سلام معروف و ظاهری باشد و بنابراین پاسخ شایسته در برابر گفتار ناشایسته، سلام است. در شریعت، سلام کردن یک تکلیف است. اما باید در این مورد قدری تأمل کرد و دانست که مراد از این

تکلیف، تنها یک تکلیف زبانی نیست، بلکه مقصود بالاتر از این است. همانگونه که در پشت تمام ظواهر شرع، حقایق نهفته است که غرض از تمسک به آن ظواهر، وصول به حقایق مزبور می باشد، سلام نیز دارای حقیقتی است که باید به آن رسید. حقیقت سلام چیست که سراسر حیات و مرگ انسان را پوشانده است؟

خلقت آدم با سلام شروع شد؛ دو نفر که به یکدیگر می رسند باید به هم سلام کنند، اولیاء به انبیاء و انبیاء به اولیاء سلام می کنند؛ به هنگام ملاقات سلام و به هنگام مفارقت نیز سلام، به وقت ورود به خانه سلام باید کرد، چه کسی در درون خانه باشد یا تهی از کسی باشد و بالاخره وقت مردن هم سلام، که این نیز خود دارای تعبیراتی است: سلام جسد به روح سلام روح به جسد، سلام اعضا به یکدیگر، سلام روح طیبه به آن سو و نشاء که قصد انتقال به آن را دارد یعنی به ملائکه: «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا

تتنزل علیهم الملائکه ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنه التي کنتم به توعدون»(1) روز تولد سلام، روز مرگ سلام روز حشر و بعث نیز سلام: «و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا (2) یعنی: و سلام بر من روزی که به دنیا آمدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم. به هر منزلی که انسان وارد می شود خوب است که بر ملائک مستحفظ آن منزل سلام کند: «السلام علی ملائکه الله الحافین». بنابر این باید سر اخبار انشاء سلام را فهمید و سلام کردن صرف لقلقه زبان نباشد تا ثمره ای بر انجام آن مترتب شود. باید دانست که سلام، اسمی از اسماء نود و نه گانه خداوند در قرآن است: «هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار.. (3) یعنی: «اوست

ص: 523

1-1- قرآن مجید، سوره فصلت، آیه 30.

2-2- قرآن مجید، سوره مریم، آیه 33.

3-3- قرآن مجید، سوره حشر آیه 23

خداوند و معبودی که هیچ معبود و مقصودی جز او که ملک و قدوس و سلام و مومن و مهیمن و عزیز و جبار و... است، وجود ندارد، و در دعای اویس قرنی آمده است: «یا سلام المؤمن المهیمن ..» و در دعای دیگر: «اللهم أنت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام» یعنی: «خداوندا! تو سلامی و سلام از تو نشأت گرفته است و بسوی تو باز میگردد. در حدیث است که هر کس بتواند نود و نه اسم خداوند را احصاء نماید، به بهشت داخل می شود. بدیهی است که مقصود از احصاء اسماء خداوند، شمارش عددی آنها نیست؛ بلکه همانطور که در توحید صدوق آمده است احصاء اسماء مبارک حق، دارای چند مرتبه می باشد. مرتبه اول آن شمارش عددی و لفظی است. مرتبه دوم آن فهمیدن معانی لغوی الفاظ مزبور بوده و بالاخره مرتبه سوم آن درک معانی حقیقیه این اسماء می باشد. در این مرحله است که انسان باید بفهمد که چه خصائصی شایسته خداوند است. گفته اند: سلام از سلامتی است، یعنی ذات و صفات و افعال خدا از هر گونه عیب و نقصی سالم است. این مطلب را انسان باید بوسیله برهان دریابد. اگر چه ذات خداوند مجهول بوده و راه معرفت به کنه وجود مقدس او مسدود است، اما اجمالاً می توان فهمید که او «سبوح قدوس» است، یعنی که ذاتش منزه و پاک از هر محدودیت و نقص است. پس از آن، مقام صفات است. باید فهمید که صفات او سالمند. علمش از جهل و قدرتش از عجز سالم است. و هر کس خود در عالم خویشتن میدانند که تا چه حد به این مطلب یقین دارد، که البته این خود، موازینی دارد که بوسیله آن موازین قابل ادراک است. از جمله آنکه گفته اند: «المؤمن یری یقینه فی عمله، یعنی: مراتب یقین بنده مؤمن را از عملش می توان دید. اما انسان در این دو مرتبه از توحید، یعنی توحید ذات و صفات، کمتر دچار خرابی و ضعف اعتقاد می باشد، بلکه بیشترین خرابی در زمینه توحید افعال، گریبانگیرش می شود. چون سلام را به شایستگی درک نکرده، این خرابیها پیدا شده است. برخی برآند که شرکت مشرکین متوجه ذات حق نیست، زیرا محال می نماید که انسانی با شعور، بنی را به دست خود بتراند و آنگاه بگوید: این خالق من است، بلکه آنان بتها را شفعاء خود می دانستند. عمده خرابی اعتقاد آدمی در زمینه شک نسبت به

سلامت افعال حق است. انسان وقتی می گوید: «اللهم أنت السلام» یعنی: «خداوندا! تو

سلام هستی»، باید به حال خود نگاه کند و ببیند که آیا او را در افعال خود سالم می‌داند؟ آیا او را ظالم نمی‌داند و در افعال خود عادل می‌شناسد؟ آیا افعال او را خالی از نقص و عیب می‌بیند یا آنکه بزبان خدا را عادل می‌خواند و در قلب خویش او را ظالم میدانند؟ در این زمینه، افعال انسان شاهد عقاید او است. «الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم» (1) یعنی: «امروز، مهر سکوت بر دهانشان می‌زنیم و دستهایشان با ما سخن میگویند»، مقصود آن است که آنچه بوسیله دستهایشان انجام دادند شاهد بر عقایدشان است. کسی که خداوند را در افعالش سالم بداند و یقین داشته باشد که هیچ حرکتی بی‌اذن او انجام نمی‌گیرد و همه به امر اوست، ممکن نیست که در برابر ابتلاء به وقایع و حوادث عالم در سویدای قلب خویش، کراهت و ناخرسندی احساس کند و نسبت به آنها چون و چرا نماید؛ زیرا یکی از ارکان اربعه ایمان، رضا است، و دنیا محل امتحان است و این مطالب برهانی و وجدانی است.

انسان دارای رزق ظاهری و باطنی است از سوی خداوند و بوسیله اموری مثل تنگی معیشت و از دست دادن سلامت و امنیت و یا مشاهده ترقی کسانی که مساوی و یا پست تر از او بوده‌اند، امتحان می‌شود تا معلومش گردد که آیا در قلب او رضایت یا کراهت است؟ اگر قلب راضی باشد دارای صفت رضا است، و اگر قلبا راضی نباشد اما به زبان بگوید راضیم و کراهت خود را اظهار نکند دارای مرتبه صبر است. وقتی انسان قلبا راضی بود، از سلامتی قلب برخوردار است. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) ابدأ حرف (لو) (2) را به کار نمی‌برد. یعنی: گفتن اینکه اگر چنین می‌کردم، چنان میشد «پرهیز می‌کرد زیرا در گفتن حرف «لو» ایراد به کار خداوند و عدم رضایت به خواست او پنهان است. اگر بنده، خداوند را وکیل می‌داند باید باو اعتماد کند. «و مایؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون» (3) یعنی: «بیشتر آنان به خداوند ایمان نمی‌آورند، مگر آنکه در عین حال، مشرکند». آری اغلب مردم در افعال، برای خدا شریک قرار میدهند و هر یک از ایشان

ص: 525

1-1- قرآن مجید، سوره یس، آیه 95.

2-2- یعنی: واگره.

3-3- قرآن مجید، سوره یوسف، آیه 109.

را در تصور باطل، صدها خدا است. و این شرکت را در صورت خفی و آشکار است. گفتن «لیت» (1) نیز همانند گفتن «لو» به شرک نمان ملوث است و اگر آدمی به کار و بار خود دقیق شود و حساب اعمال خود را بکند، می یابد که هر روز چه میزان به شرک آلوده شده است. «ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فأحبط أعمالهم» (2) یعنی: «چون نسبت به آنچه که خداوند فرو فرستاده است ناخرسندند، پروردگار نیز اعمال آنان را تباه و بی فایده ساخت. حضرت عیسی (علیه السلام) کوری را دید که علاوه بر کوری، مبتلا به فلج و جذام بود و در عین حال حمد و شکر خدا می کرد. عیسی (علیه السلام) پرسید: دیگر برای چه حمد می کنی؟! عرض کرد: زیرا که خداوند، مرا از بسیاری گرفتاریها که دیگران به آنها مبتلا هستند، نجات داده است حضرت عیسی پرسید: نعمتی را که خداوند به تو داده است کدام است؟ عرض کرد: خداوند متعال، نعمت معرفت خویش را به من عطا فرموده است. ملاحظه می شود که این شخص ابداً نظر به جزئیات نداشت و می دانست که اگر همه نعمتها باشد و معرفت نباشد گویا که هیچ چیز نیست. آنگاه حضرت عیسی (علیه السلام) دست بر او کشید و او از تمام امراض ظاهری شفا یافت. پس معلوم شد که اگر بنده ای بر خدای خود، ایراد و اعتراض نکند، روی آنرا دارد که بگوید: «اللهم انت السلام» یعنی: خداوند! تو از هر نقص، سالم و از هر عیب منزهی».

در آن هنگام که ملانکه پروردگار، حضرت ساره را به آوردن فرزندی پسر بشارت دادند گفت: «أَلله و انا عجوز و هذا بعلی شیخا (3) یعنی: «آیا من صاحب فرزند میشوم با آنکه زنی پیر و فرسوده ام و این شوهرم نیز مردی سالمند است؟» خطاب رسید که چون در کارها تردید می کند، چهارصد سال اولاد او را معذب خواهیم کرد. ملاحظه می شود که کار بسیار سخت و راه بسی باریک و دشوار است.

انسانی که در صدد است به پروردگار عرضه دارد: «انت السلام»، باید ذات و صفات و افعال او را قولا و فعلا و قلباً سالم بداند. این تنگی قلب است که اسباب تنگی کار

ص: 526

1-1- یعنی: ایکاش.

2-2- قرآن مجید، سوره محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)، آیه 9.

3-3- قرآن مجید، سوره هود، آیه 72.

می شود. «فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما» (1) یعنی: «قسم به پروردگارت که هرگز ایمان نمی آورند تا آنگاه که ترا در اختلافات میان خویش حکم قرار دهند و علاوه نسبت به قضاوت و حکم تو احساس سختی و تنگدلی در خویشتن ننموده و در برابر تو تسلیم باشند. از این رو در امور تشریحی نیز مانند امور تکوینی نباید نسبت به حکم خدا و پیغمبر، وقتی که با تمایلات نفسانی ما موافق نیست، در قلب خود احساس مخالفت کنیم. انسان باید بداند که آنچه هست و نیست تماما از ناحیه خدا است. اشخاصی که راضی به افعال خدا بودند وقتی بلا می آمد، در نهایت سرور به استقبال آن می شتافتند آنچنانکه به استقبال نعمت میرفتند. این کلمات عمار یاسر است که می گفت: خدایا اگر بدانم که رضای تو در آن است که در دریا غرق شوم و یا به آتش بسوزم، چنین خواهم کرد. همین عمار بود که در ابتدای اسلام آوردنش که هنوز حکم «فاصدع بما تؤمر» (2) یعنی: آنچه را بدان مأمور شده‌ای آشکارا گوشزد کن» نازل نگردیده بود، همراه با پدر و مادرش بوسیله مشرکین شکنجه می شد. در آفتاب سوزان آنها را برهنه کرده و بر تنشان زره می پوشاندند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) وقتی بر آنها می گذشت و آنان را به این حال میدید در حقشان دعا می کرد. و آنان صبر کردند تا به مقامات رفیع رسیدند. در زمان خلافت عثمان بعضی از منکرات او را نوشته و به دست عمار دادند وی آن نوشته را نزد عثمان برد؛ این کار از سوی عمار که در ابتداء امر غلامی بیش نبود، سخت گران آمد و گفت: کار تو به جایی رسیده است که به من اعتراض می کنی؟ آنگاه به غلام خود دستور داد تا عمار را مضروب سازد و آن دژخیم پست با چکمه خویش چنان لگد محکمی به آن مرد خدا نواخت که بیهوش گردید. چون این خبر به عایشه رسید، در حالیکه پاره ای از لباس پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و یک تار موی مبارک آن حضرت را در دست داشت، از خانه بیرون آمد و خطاب به مردم گفت: ای مردم! لباس پیغمبر هنوز نابود نشده است که با صحابه او چنین می کنند. عمار کسی است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) سه بار بشارت بهشت به او داد

ص: 527

1-1- قرآن مجید، سوره نساء، آیه 15.

2-2- قرآن مجید، سوره حجر، آیه 94.

و فرمود: «فرقه باغیه تو را خواهند کشت». در جنگ صفین او آنچنان تعجیل داشت که به حضرت شاه اولیاء عرض کرد: همین فردا به نبرد پردازیم اما آن امام زاهد فرمود: «ما را در جهاد با اهل قبله تردید است. در جریان جنگ صفین، شبانه چند نفر از لشکر معاویه به نصیحت گوئی او آمدند اما فایده ای نکرد. در میدان جنگ، به هر طرف که عمار حرکت می کرد، تمام صحابه پیامبر نیز به پیروی از او بهمان سو روی می کردند. بالاخره در این جنگ، عمار بوسیله نیزه عمر و عاص از پای درآمد. حضرت امیر علیه السلام بر بالینش حاضر شد و فرمود: «هر کس در مصیبت عمار آه نکشد از اسلام نصیب ندارد. در حین نبرد وقتی تشنگی بر عمار غلبه کرد، زنی کاسه شیری برای او آورد، عمار گفت: این آخرین روزی من در این دنیا است زیرا که پیغمبر فرمود: آخرین غذای تو شیر است. بعد از آنکه عمار به شهادت رسید، امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر سرش حضور یافت و با افسوس فرمود: «تو پشت علی بودی! تو دست علی بودی! و آنگاه به دست مبارک، سر او را از زمین برداشته و بر روی زانوی خویشش نهاده و به این اشعار با تلخی ترنم فرمود:

الا ایها الموت الذی لست تارکی

آرخنی فقد افنیت کل خلیلی

اراک بصیره بالذین احبهم

کانک تنحو نحو هم بدلیل

یعنی: ای مرگ که مرا از تو گریزی نیست، اینک که همه عزیزان خویش را از دست داده ام مرا راحت کن ای مرگ چنان می بینمت که گویی تمام افرادی را که محبوب من هستند می شناسی و پنداری که با نشانه سراغ ایشان می روی.

در حقیقت، امام علیه السلام به زبان شعر می فرمود: بعد از عمار زندگی بر من تلخ است. پس از آن فرمود: هیچگاه نشد که سه نفر در نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شرفیاب شوند مگر آنکه نفر چهارم عمار بود، و یا چهار نفر باشند مگر آنکه نفر پنجم عمار بود، قاتل و ست کننده عمار هر دو در آتش جهنم خواهند سوخت. سپس فرمود: تا جسد او را به خیمه مخصوص خود، منتقل ساختند. چون چشم مبارک امام به محاسن خون آلود عمار افتاد، ابیات زیر را زمزمه کرد:

وما طیبه تسبی القلوب بطرفها

و اذا التقت خلنا با جفانها سحرا

ص: 528

در این جنگ فرق عمار شکاف برداشت، و تارک مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز به شمشیر ابن ملجم شکافته شد و محاسن مبارک آن حضرت به خون سرش رنگین شد. یا علی! این رباعی را تو در باره عمار فرمودی و گفتی که هر کس در مصیبت عمار آه نکشد بهره ای از اسلام ندارد، پس چگونه است حال کسی که در مصیبت تو آه نکشد؟ امیرالمؤمنین علیه السلام خود بر جنازه عمار نماز گزارد و به دست مبارک خود او را به خاک سپرد، اما چه حالی داشت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) وقتی که به بالین فرزندش علی اکبر (علیه السلام) آمد، در حالی که فرق او شکافته شده بود؟ جوانی که بیش از هر کس به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شباهت داشت. وقتی آن حضرت به جسم مجروح پسر نظر افکند، فرمود: علی الدنيا بعد العفا، یعنی آیا ممکن است چشمی که به فرق شکافته و بدن پاره پاره جوان هجده ساله اش بیفتد دیگر به دنیا نظر کند؟ آنگاه سر خونین فرزند دلبنده را به دامن گرفته و خون از صورت او پاک کرد و فرمود: فرزندم، تو اکنون از اندوه دنیا راحت یافتی ولی پدرت غریب و تنها هنوز در دنیا باقی است. عمار چون از صحابه پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود همینکه وفات یافت نگذاشتند شب به صبح برسد و شبانه او را دفن کردند، اما لشکر عمر سعد، ابی عبدالله (صلی الله علیه و آله وسلم) را مجال ندادند تا جانش را از زمین بردارد. الا لعنه الله علی القوم الظالمین.

مجلس پنجم:

بسم الله الرحمن الرحيم

و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما. «سلام یکی از اسماء حسنی است که انسان مکلف است لفظ و معنای آنرا بیاموزد و مفهوم سلامت را در ذات و صفات و افعال خداوند آنچنان بفهمد و وجدان نماید که به مقام شوق و محبت نسبت به خداوند برسد، یعنی یکی از مراتب و مقامات احصای اسماء در او پدید آید. این اسم، با اسماء دیگر حق شریک است و نسبت به آنها زیادتی هم دارد. هر کدام از اسماء مظهري از مظاهر خدا می باشد که بوسیله آنها پی به بذات خداوند می توان برد، و انسان مکلف است به هر

مقدار که برایش میسر است متخلق به اخلاق الله شود. «و لقد کرنا بنی آدم...» (1) یعنی: و به تحقیق ما زادگان آدم را گرامی داشتیم. انسان باید خود را به جایی برساند که بتواند مظهر برخی از اسماء الهی شود، اما نعوذ بالله از اینکه کسی بتواند تشابه پیدا کند ماللتراب و رب الارباب» یعنی: خاک را بارب الارباب چه قیاس؟ الفاظ از بیان مطالب قاصر است خدا علم دارد، مخلوق هم علم دارد، اما علم خالق کجا و علم مخلوق کجا؟ خداوند به انسان چنان قابلیت بخشیده است تا بتواند مظهر اسماء الله شود که برتری انسان نسبت به جانداران دیگر به خاطر همین قابلیت است. باید دانست که رابطه میان عمل و صفات به گونه ای است که اهمیت عمل نسبت به صفات بسیار ناچیز است و به قیاس مقدار نمک نسبت به کل طعام می باشد. پس مقام فضل کلا در تخلق بأخلاق الله است تا به جایی برسد که انسان در حقیقت مظهر تمام اسماء خدا شود «ولله الاسماء الحسنی (2) یعنی: «اسماء نیکو متعلق به خداوند است که مراد، ائمه علیهم الصلوه والسلام اند. و این مرحله یعنی تخلق به اخلاق الله، یکی از مراحل احصاء اسماء حسناى حق میباشد.

همانطور که گفته شد اسم سلام بر باقی اسماء خدا زیادتی دارد؛ به این معنی که خداوند در ذات و صفات و افعال خود نقص ندارد و از هر عیب، منزه و مبری است؛ از این رو اگر خداوند همه افراد را به خاطر اعمالی که کرده اند عذاب کند، ظلم نکرده است. فقراتی از مناجات حضرت سجاد علیه السلام شاهد بر این مطلب است: «ان تعذبنا فبعذلک و ان تغفر لنا فبفضلک من یصرف عنه یومئذ فقد رحمه» یعنی: اگر ما را عذاب کنی به عدل رفتار کرده، و اگر ما را ببخشانی به فضل خویش بخشوده‌ای. هر کس که در آن روز عذاب از او گردانده شود بتحقیق مشمول رحمت حق واقع شده است. راوی عرض کرد: آیا این سخن در باره شما نیز صحیح است؟ حضرت فرمود: آری! در باره ما نیز چنین است.

از ابتدای حیات انسان در دنیا تا وقتی که انسان جسر جهنم را پشت سر می گذارد،

ص: 530

1-1- قرآن مجید، سوره اسراء، آیه 70.

2-2- قرآن مجید، سوره اعراف، آیه 180.

باید خداوند به اسم مبارک خود که سلام باشد انسان را امان دهد. از وقتی که تخم حرص و حسد و کبر در دنیا کاشته شد، و از آن طرف هم آن عدو بزرگ قسم خورد که لا-حتنکن ذریته الا قلیلا (1) یعنی بجز تعداد اندکی، بتحقیق بر تمام فرزندان او تسلط و استیلاء خواهم یافت. خود و جنودش دنیا را پر از کبر و حرص و حسد کردند به گونه ای که قاییل برادرش هاییل را کشت، خمیره بشر چنان شد که حیوانات از او گریزان شدند و حال آنکه قبل از آن با او مأنوس بودند، آنها شور شدند و درختها تیغ بر آوردند و کار به جایی رسید که دیگر احتیاجی به شیطان جنی نیست و شیطان انسی او را کفایت می نماید: چنانکه گفته اند:

زاهدی از کوه به صحرا گذشت

دید عزازیل به دامان دشت

دل ز غم و سوسه پرداخته

دیده ز تلبیس تهی ساخته

گفت باو زاهد صحرانورد

از چه در این بادیه‌های هرزه گرد

طبع تو آسوده ز سواس چیست

این قدرت کندی الباس چیست

ابلیس پاسخ داد:

کز برکات علمای (2) زمان

فارغم از سوسه این و آن

یکتن از این طایفه بوالهوس

از پی گمراهی کونین بس

باید دانست که عمده بلاها، بالای دینی است و طینت اصلی انسان نیز خراب و آلوده شده است. انسان از ابتدای ولادت تا وقت مردن مبتلا است، و خداوند کسانی را که بخواهد نجات دهد با اسم سلام به آنها امان می بخشد. وحشت انگیزترین موطن، سه موطن و مقام است. مقام اول، مقام ورود به دنیا است که خانه مصیبت و غم و اندوه و مشقت و آزمایش و بلا است. به این سبب گفته شده است که ابتدای تولد در گوش طفل اذان و اقامه گویند تا از شر شیطان محفوظ بماند، و کام او را از تربت بردارند تا محبت اهل بیت پیغمبر علیهم السلام در دل او زیاد شود و در نتیجه از شر شیطان در امان باشد. پس خداوند کسانی را که بخواهد مورد رحم قرار دهد در این اولین مقام، آنها را بوسیله

ص: 531

1-1- قرآن مجید، سوره اسراء، آیه 12.

2-2- مقصود از این علماء دانشمندان ناپرهیزگار و به تعبیر روایات، عالم بدون عمل است.

اسم سلام از بلاها امان می بخشد. «والسلام علی یوم ولدت(1) یعنی: سلام بر من در آنروز که متولد شدم. موطن یا مقام دوم، مرتبه مرگ است که آخرین منزل دنیا و اولین منزل آخرت می باشد. «کلا اذا بلغت التراقي و قیل من راق و ظن انه الفراق و التفقت

الساق بالساق(2).

یعنی: ملائکه از یکدیگر می پرسند که او کیست که باید روح او را بالا برد؛ آیا از اهل عذاب است یا از اهل رحمت؟ «و ظن أنه الفراق» می بیند که باید دست از همه چیز بردارد. این مرحله میدان وسیعی است برای شیطان، که اگر ایمان در قلب آدمی ثابت

نباشد کارش خراب می شود. در این موطن است که شیطان خانه و باغ و اسب و زن و زیور و پول و امتعه را در نظر انسان جلوه گر می سازد، و چون تا صفت بخل و حرص در انسان پدید نیاید اموال جمع نمی شود، شیطان با استفاده از این صفات اموال را در نظر

آدمی جلوه داده و به او میگوید خداوند می خواهد اینها را یکمرتبه از تو بگیرد. در این حال است که انسان بیچاره رویش به دنیا است و پشتش به خدا.

حیات خوش، ممت خوش کسی راست

که دنیا را به دنیادار بسپرد

تکلف گر نباشد خوش توان زیست

تعلق گر نباشد خوش توان مرد

و التفقت الساق بالساق(3) یعنی:

شدت دنیا و شدت آخرت به یکدیگر متصل شده و چشم و گوش بسته باز می شود و آدمی از خواب بیدار می گردد و اشخاص و اشیاء نادیده را می بیند، حال دیگر چه عقل و چه قلبی باقی می ماند؟ ائمه علیهم السلام از هول مطلع به خدا پناه می بردند: «واعوذ

بک یا رب من هول المطلع». بعضی از افراد هستند که از دیدن میت متوحش می شوند، پس چه حالی خواهند داشت وقتی که ملائکه آتشین را ببینند که از چشم و گوششان آتش بیرون می آید. در این ورطه و مقام دوم نیز خداوند با اسم سلام بندگان را حفظ

می کند: «والسلام علی یوم اموت» یعنی: «سلام بر من باد در آنروز که می میرم». به

ص: 532

1-1- قرآن مجید، سوره مریم، آیه 33.

2-2- قرآن مجید، سوره قیامت، آیات 29، 27، 28، 29.

3-3- قرآن مجید، سوره قیامت، آیه 29.

مؤمنان و صالحان خطاب می شود: بر آن ملائک سلام کن که شما را در آنروز ترسی نیست. «تحتیهم یوم یلقونه سلام..(1) یعنی: «در آنروز که او را ملاقات می کنند تحت و درود آنان سلام است. ملک الموت ابتدا سلام می کند، یعنی که از برای تو امان است. الذین تتوفیهم الملائکه طیبین یقولون سلام علیکم ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون»(2) یعنی: چون فرشتگان از مردم پاک و منزّه قبض روح کنند به ایشان خطاب نمایند: «سلام بر شما باد! به خاطر اعمالتان به بهشت درآئید». پس در این مرحله نیز انسان برای امان یافتن محتاج به سلام است. موطن سوم، در آن هنگامه ای است که ملکی فریاد می کند: ای استخوانهای پوسیده و ای موهای متفرق شده جمع شوید. «... ان زلزله الساعه شیء عظیم.»(3) یعنی: «زلزله روز قیامت، امری بزرگ است. اجزاء همانند مغناطیس یکدیگر را جذب خواهند کرد، و پس از دمیدن اسرافیل در صور، هر روحی بسوی بدن خویش می رود. «... یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا...»(4) یعنی: «وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟»: در آن ساعت آفتاب منکسف شود و نور و رخسندگی از ستارگان برود: «اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت»(5) انواع و اقسام ملائکه عذاب می آیند. «یوم ترونها تذهل کل مرضعه عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری ولكن عذاب الله شدید.»(6) یعنی: «روزی را خواهید دید که از شدت آن، مادران از فرزندان شیرخوار خود فراموش کنند و بارداران از هول و هراس بچه بیندازند. می بینی که مردم به حالت مستی در آمده اند و در حقیقت مست نیستند بلکه عذاب خداوند شدید است.» همراه هر کس، دو ملک موکل است. «و جاء کل نفس معها سائق و شهید» و «یوم یكون الناس کالفرش المبتوث»(7) یعنی: «روزی که مردم همچون ملخهای پراکنده باشند». و خدا نکند که عمل انسان بد باشد. «و جیء

ص: 533

1-1- قرآن مجید، سوره احزاب، آیه 44.

2-2- قرآن مجید، سوره نحل، آیه 32.

3-3- قرآن مجید، سوره حج، آیه 1.

4-4- قرآن مجید، سوره یس، آیه 52.

5-5- قرآن مجید، سوره التکویر، آیات 1 و 2.

6-6- قرآن مجید، سوره حج، آیه 2.

7-7- قرآن مجید، سوره قارعه، آیه 4.

یومئذ بجهنم یومئذ یتذکر الانسان و انی له الذکری(1) یعنی: «و در آنروز دوزخ پدید آورده شود، روزی که انسان آنچه را که انجام داده است به خاطر خواهد آورد، و این ورطه سوم وحشتناکتر از آن دو ورطه قبل است» (و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا (2) در این موطن، همه محتاج به این سلام اند که امان خداوندی است. سلام دیگری نیز از جانب خداوند وجود دارد که لذت آن قابل توصیف نبوده و سلامی مافوق آن وجود ندارد. در خبر است که: «أعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر» یعنی: «برای بندگان شایسته و صالح خود نعمتهائی را فراهم کرده ام که هیچ چشمی آنرا ندیده و هیچ گوشی آنرا نشنیده و بر قلب هیچ بشری خطور نموده است و در فقره ای از ادعیه آمده است: «اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام» یعنی: «خداوند! تو سلامی و سلام از تو است و بازگشت سلام به سوی تو است، چون ملائک به بهشت وارد شوند بر مؤمنین سلام کنند. «... و فتحت أبوابها و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدين» (3) «... و الملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار» (4) یعنی: «و درهای بهشت گشوده شود و خازنان جنت به بهشتیان گویند: سلام بر شما، پاکان و پاکیزگانید، حال به بهشت در آئید و در آن، جاوید بپاشید و فرشتگان، از هر در نزد آنان در آیند و گویند در برابر صبری که در دنیا کردید، سلام بر شما باد که چه نیکو فرجام منزل شما است.

دارالسلام است. «والله یدعوا الی دار السلام (5) یعنی: «و خداوند بندگان خود را بسوی دارالسلام فرا می خواند. بعد از این سلام، دیگر جای هیچگونه نگرانی نیست. زیرا تا قبل از این سلام، این ترس وجود داشت که مبدا بدائی واقع شود، اما این سلام آخرین که از آن در قرآن کریم به این عبارت یاد شده است: «سلام قولا من رب

ص: 534

- 1-1. قرآن مجید، سوره فجر، آیه 23.
- 2-2. قرآن مجید، سوره مریم، آیه 33.
- 3-3. قرآن مجید، زمر آیه 73.
- 4-4. قرآن مجید، سوره رعد، آیات 23 و 24.
- 5-5. قرآن مجید، سوره یونس، آیه 25.

رحیم.» (1) یعنی «سلام، سخنی از پروردگار مهربان است.»: بشارتی است به اهل بهشت و به حقیقت، امان یافتن از تمام بلاها است. حضرت موسی (علیه السلام) وقتی از طور و مکالمه با حق تعالی بازگشت، مدت‌ها شنیدن سخن قوم را خوش نداشت؛ زیرا که سرمست سخن پروردگار خود شده بود. کسی نمیداند که چه لذتی در کلام خدا است، و اینکه گفته اند سوره «یس» قلب قرآن است به خاطر آیه «سلام قولا من رب رحیم» است که قلب «یس» میباشد. بوسیله این سه اسم مبارک است که خداوند بنده را امان می دهد و به او می گوید: آسوده باش که بعد از این در سلامت به سر خواهی برد. و این جز به عنایت حضرت حق میسر نیست. سحره بنی اسرائیل به یک عنایت به آن مرتبه رسیدند که وقتی فرعون آنها را تهدید به بریدن دست و پا و آویختن به دار کرد، گفتند: «لا ضیر» یعنی «باکی نیست» و این بدان معنی است که مقام محبت به خدا به حدی رسیده است که قبول اینهمه اذیت نه تنها زیان و زحمت نیست، بلکه در راه محبت او سراسر سود و راحت است. در مقام محبت است که انسان از چون و چرا و مشاجره با حق فارغ می شود زیرا که مشاجره با حق بدترین اقسام کفر است. از این رو است که امام علیه السلام فرمود: بر در خانه خدا، به آنچه که امید نداری امیدوارتر باش. حضرت موسی (علیه السلام) به امید آتش رفت: «.. لعلی اتيکم منها بقبس...» (2) یعنی «تا شاید برای شما از آن آتش، اخگری آورم»، اما به نور رسید و به مرتبه عالی نبوت نائل شد.

وقتی حقیقت «سلام» در انسان متحقق شود، باطن آدمی از تمام صفات پلید شیطانی پاک و صفات رحمانی در او متجلی می شود. از این رو کیفیت صفات هر کس نشان می دهد که او تا چه حد از معنی و حقیقت سلام، بهره مند می باشد. یکی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله، سمره بن جندب بود. او در خانه یکی از انصار، نخلی داشت و به خاطر این نخل، گاه و بیگاه سر زده وارد خانه آن انصاری میشد. صاحبخانه، شکایت او را نزد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) برد و هر چه حضرت به او تأکید کردند که موقع ورود به خانه اجازه بگیر و سرزده داخل مشو، نپذیرفت حضرت به او فرمود:

ص: 535

1-1- قرآن مجید، سوره یس، آیه 58.

2-2- قرآن مجید، سوره طه، آیه 10.

در مقابل این یک نخل، ده نخل بگیر و از آن یکی صرف نظر کن، باز هم قبول نکرد. ملا حظہ می شود که بعضی از صفات در انسان هست که حتی مجاورت با پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و گزاردن نماز و جهاد با آن حضرت نیز در تغییر آن مؤثر واقع نمی شود، چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمود: «ارتد الناس بعد رسول الله الا ثلثه» یعنی: «پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) جز سه نفر، تمام مردم از دین خارج شدند». در حجه الوداع، ناچه پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به چادر اصحاب می رفت، و اصحاب از روی تیمن و تبرک از آن حیوان، پذیرائی می کردند تا اینکه به چادر سمره بن جندب رفت و سمره از شدت بخل با نیزه خود سر آن حیوان را مجروح ساخت. مرض بخل مثل آکله و خوره که تدریجا تمام بدن را فاسد می کند، بخل نیز روح آدمی را فاسد می سازد. حضرت سجاد (علیه السلام) غالباً در مناجاتشان از صفت بخل، به خداوند پناه می بردند. و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود: منشأ فساد قوم لوط، بخل آنها بود. زیرا شهر آنها بر سر راه بود و عابرین سیل غالباً در آنجا توقف می کردند. به منظور قطع پای عابرین، عده ای تصمیم گرفتند که با آنان چنین عمل شنیعی را انجام دهند، و این امر موجب شیوع فساد در میان آنان شد. سخن در باره سمره بن جندب و شدت خباثت او بود سمره در عهد حکومت معاویه با زیاد بن ابیه والی کوفه و بصره دوستی تمام داشت و ابن زیاد کسی است که نهایت شدت و قساوت را نسبت به اصحاب علی علیه السلام اعمال می کرد.

سمره بن جندب پس از مرگ زیاد، ملازم پسر او شد. وقتی که ابن زیاد در صدد تدارک واقعه کربلا بود، سمره در مسجد به منبر رفت و از آل ابی سفیان، ستایش بسیار کرد و گفت: امیر برای من نوشته است که بر عطایای لشکریان، چند برابر بیفزایم، و عملاً

نیز چنین کرد. وقتی که حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) وارد کربلا شد، سمره نامه ای برای آن حضرت نوشت و در آن، توهین و جسارت بسیار به حضرت کرد، و امام (علیه السلام)، پس از قرائت، نامه را به دور افکند. اصحاب حضرت سیدالشهداء در کربلا محاصره شدند. تصور کنید اگر انسان در بیابان مخوفی باشد و از دور دو نفر سوار به تعجیل رو بسوی او آیند چه حالی پیدا خواهد کرد؟ چه رسد به آنکه انسان در محاصره دشمن

باشد و ساعت ساعت بر تعداد آنان افزوده شود تا آنکه تنها تعداد سوارهای آنان به سی هزار برسد. تمام آنان برای ریختن خون حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) آمده بودند. هر کس در اشعار آن حضرت تفکر کند می فهمد که آن بزرگوار چه حالی

داشته اند و تا چه حد از دنیا متنفر بوده اند. نقل شده است که آن حضرت مکررا این اشعار را زمزمه می فرمودند:

با دهر اف لک من خلیلی

کم لک بالاشراق و الاصلیل

من صاحب و طالب قتیل

و الأمر فی ذاک الی الجلیل

حضرت سجاد (علیه السلام) فرمود: شب عاشورا وقتی پدرم این اشعار را دو سه بار ترنم فرمود، یقین کردم که بلا نازل شده است. گریه گلویم را گرفت. عمه ام بالای سرم بود و مرا پرستاری می کرد. او نیز با شنیدن این اشعار احساس کرد که بلا نازل شده است و

پدرم امید به حیات ندارد که می فرماید: «و کل حب سالک سبیل» یعنی: هر موجود زنده ای پوینده راه آمرگ است. و چون زنها رقیق القلب و کم طاقتند، عمه ام سر برهنه به نزد پدرم شتافت، در حالیکه دامنش به پاهایش می پیچید، گفت: ای کاش مرگ، زندگی را از من می گرفت. «الیوم مات جدی رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)، الیوم مات ابی (علیه السلام)، الیوم مات امی (سلام الله علیها)، الیوم مات اخی (علیه السلام) یا خلیفه الماضین» یعنی: «ای جانشین گذشتگان در حقیقت امروز جدم رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) رحلت فرمود، امروز پدرم (علیه السلام) وفات کرد، امروز مادرم (سلام الله علیها) درگذشت، امروز برادرم امام حسن (علیه السلام) سایه از سرم بر گرفت. همه آنها که رفتند تو را داشتتم، اما تو که رفتی دیگر چه کنم و اشک در چشم آن حضرت حلقه زد آنگاه عرضه داشت: «یا اخی ردنا الی حرم رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)» یعنی: ای برادر! ما را بسوی حرم رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) باز گردان. حضرت فرمود: «هیئات لو ترک القطالنام» یعنی: چه آرزوی دوری؛ آخر اگر صیاد دست از مرغک بردارد، در آشیانه خود می ماند. عمه ام چون این عبارت شنید، گریه گلویش را گرفت و سیلی بصورت خود زد و گریانش را درید و فریادی زد و بیهوش شد. امام او را بیهوش آورد و تسلی داد و موعظه کرد و به او فرمود: ای خواهر! جدم و پدرم و مادرم همه از من بهتر بودند و مردند، همه اهل سماوات و ارضین خواهند مرد، پس از من صورت مخراش و موی پریشان مکن و صبر پیشه کن!

تمام مواعظی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله به حضرت فاطمه (علیه السلام) نموده بود، حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) به حضرت زینب (سلام الله علیها) تکرار کرد، جز آنکه نفرمود مجلس نوحه بر پا مکن، زیرا می دانست که این قوم شریر نخواهند گذاشت که آنها گریه کنند، چه رسد به آنکه مجلس نوحه بر پا کنند. حضرت زینب (سلام الله علیها) به وصیت برادر عمل نمود و صبر کرد، مگر در یکجا که عصمت صغری دختر کبرای علی (علیه السلام) طاقش طاق شد و دیگر نتوانست صبر کند و بی اختیار نعره واحسیناه از او برخاست و آن وقتی بود که در مجلس یزید پلید چشمش به سر برادرش در درون طشتی که در سفره شراب نهاده شده بود افتاد، در حالیکه یزید پلید با چوب خیزران دندان شریفش را می آزد با دیدن این صحنه بود که فریاد «واحسیناه! وا قلباه! بابن محمد المصطفی یابن علی المرتضی یابن مکه و منی!» از زینب (سلام الله علیها) برخاست. برای برادر! اکنون کار به جایی رسیده است که لب و دندانی را که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مکرر می بوسید با چوب خیزران بکوبند! و آنچنان ناله نمود که اهل مجلس به گریه در آمدند. راوی گفت: «صوتها تحرق القلوب» یعنی: ناله محزون او قلبها را آتش می زند. الا لعنة الله على القوم الظالمین

مجلس ششم

بسم الله الرحمن الرحيم

و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما. حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: «سلام اسمی است از اسماء خدای تعالی که آنرا در میان مخلوق به ودیعه نهاده است تا در میان خود آنرا استعمال کرده و از این راه به معنی و حقیقتش برسند. از آنجائی که همه اشیاء،

حتی زمان و مکان، نسبت به انسان دارای جنبه های مختلف خیر و شر می باشند، لذا خداوند با ودیعه نهادن اسم مبارک خود در میان مردم، خواسته است که انسان بوسیله این اسم مبارک خود را از شرور حفظ نموده و مضار اشیاء را دفع کند و آنگاه به جلب

منافع آنها پردازد. حتی در زمان و مکان نیز خیر و شر وجود دارد، مثل ساعات بد که انسان باید از افعال خاصی در آن ساعات احتراز کند. در حدیث وارد شده است که شخصی در روز جمعه خدمت امام (علیه السلام) رسید و آن حضرت پرسش فرمود: آیا

ص: 538

دعای واجب امروز را خوانده ای؟ عرض کرد: خیر. حضرت دعائی را به او تعلیم فرمود که مضمون فقره اول آن چنین است: «السلام علیک اتها الیوم الجدید المیمون المبارک الذی جعله الله عیده لأولیائه...» یعنی: «سلام بر تو ای روز جدید فرخنده و پر برکت! روزی که خداوند آنرا برای اولیاء خود عید قرار داد...». همچنین در ماه مبارک رمضان چقدر سلام وارد شده است، از جمله در دعای وداع آن ماه و نیز در شب قدر «سلام هی حتی مطلع الفجر» (1) یعنی: این شب تا صبحگاهان، همه رحمت و سلامت است. نیز سلام بر خورشید و ماه در ادعیه وارد شده است: «السلام علیک ایها الشمس الطالع یعنی: «سلام بر تو باد ای خورشید سر بر آورده و اما در مورد سلام بر حیوانات، در خبر است که شخصی سوار بر اسب در راهی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) را ملاقات کرد و سلام عرضه داشت. آن حضرت در پاسخ گفت: «السلام علیکما، یعنی: سلام بر هر دو تایتان. آن شخص عرض کرد: من یک نفر هستم. حضرت فرمود: من به تو و اسبت سلام کردم. بنابر این بر هر چیزی که انسان نسبت به آن امید خیر دارد باید سلام کند از آن جمله، به ملائکه مستحفظ منزل نیز باید سلام کرد.

چنانچه مذکور شد امام صادق (علیه السلام) فرمود: خداوند برای امان از شرور موجودات، اسم مبارک خود را در میان مردم به ودیعه نهاده است. حال اگر بخواهی که به حقیقت سلام بر سی و آن معنی را که خداوند در این اسم مبارک قرار داده است دریابی، مقدمه ای دارد که ابتدا باید آنرا به جای آوری. آن مقدمه این است که ابتدا خود را سالم بداری. زیرا که تمام امور مربوط به یکدیگر است. انسان باید اول نفس خود را سالم کند، تا برکت سلامت نفسش به دیگران برسد، والا فاقد شیء نمی تواند معطی آن شیء باشد.

اگر انسان به خودش رحم نکرد دیگر هیچکس از او توقع رحم نمیتواند داشت و اگر هم رحمی از او بظهور رسد به ندرت و بر حسب اتفاق خواهد بود. و برای سالم داشتن نفس خود، باید دین خود را سالم کنی که دین تو و صوم و صلوه و زکوه و حج تو نزد پروردگار از تو شکایت نکنند. علاوه بر این عقل تو نیز باید از گزند نفس تو سالم باشد، زیرا که عقل از اعظم نعمتهای الهی نسبت به بنده است، چنانکه خطاب به عقل فرمود:

ص: 539

«بک اعقاب و بک اثیب» یعنی: بوسیله تو بندگان را عقاب می کنم و ثواب میبخشم. اساساً بندگی خدا بوسیله عقل میسر می شود و مدار ثواب و عقاب، بهشت و دوزخ و تمام خیرات دنیا عقل است. عقل نور عظیمی است که اگر نباشد به منزله آن است که دیگر هیچ چیز نیست. سالم داشتن عقل آن است که او را از منصبش که مرتبه نبوت باطنی است معزول نکنی زیرا که خداوند او را بر تمام اعضا و قوا بویژه قوای غضبیه و شهوه حاکم قرار داده است. پس تو نیز باید در حاکمیت او را تایید کنی و معین او شوی و حکومت او را مسلم داشته باشی. کلمه عقل از عقال است، و همانگونه که حیوان چموش را عقال می کنند تا کم کم حرکاتش را اصلاح نمایند، تو نیز باید قوای خود را مطیع عقل نمائی، و اگر خدای ناکرده آنرا اسیر قوای غضبیه و شهویه خود کنی، هر آینه

آنرا از سلامت خارج نموده و زیان تامی به آن رسانیده‌ای. حضرت صادق علیه السلام به هشام فرمود: «یا هشام من اظلم نور فکرت بطول امله و ظرائف حکمه بفضول کلامه و نور عبرته، فقد أعان علی هدم عقله» یعنی: «کسی که درخشش نیروی فکری خویش را

در کدورت آرزوهای دور و دراز به تاریکی کشاند و ظرائف حکمتش را با سخنان زائد و بی حاصل، ضایع کند و نور عبرت و پند آموزش را بوسیله کلام فضولش خاموش سازد، به حقیقت، در نابودی عقل خویش کمک کرده است. از این رو انسان در حین تکلم باید متکلم به کلمات حکمت آمیز باشد و زیانش، سخنان انبیاء و اولیاء و صالحان را بازگو کند و همینکه به کلمات لغو مشغول شد قطعاً زیانش از ذکر خدا و کلمات انبیاء باز می ماند. پس انسان باید پیوسته مراقب خویش باشد، و اگر عقل را عمارت نمی کند لاقلاً به ویرانیش کمک نکند. آدمی باید قلب خود را سالم بدارد، یعنی آنرا مزین به صفات حمیده کند و از صفات رذیله ناشی از غضب و شهوت، مانند بخل و حسد و بلکه از همه عیوب پاک و پیراسته سازد، علاوه بر این، جوارح را نیز باید از معصیت سالم بدارد زیرا که ظلمت معصیت، قلب را تاریک می کند، آنچنان که بخل و حرص و حسد تاریکش می سازد. حق تعالی می فرماید: «... ظللمات بعضها فوق بعض (1) یعنی: ظلمتهائی که بعضی از آن بر روی بعضی دیگر انباشته شده است. پس

ص: 540

شایسته است که آدمی به هنگام موت و تسلیم روح خویش به ملک الموت، سلامت باشد، که در صورت عدم سلامت، اگر هزار سال بر افعال خود گریه کند کم کرده است. کسی که بر خود رحم نکند به دیگری چگونه رحم خواهد کرد. تو باید بدانی که دست و

پای و گوش و زبانت برای چه خلق شده اند، و اگر آنها را در غیر مورد خود صرف کنی آنها را در حقیقت از سلامت انداخته ای. جایی که این همه شر از انسان عاصی به خودش برسد، چه جای توقع که به دیگری خیری برساند. از بیچاره ای که در تمام مدت عمر

یک سلام حقیقی به کسی نکرده است، انتظار رساندن سلامت به دیگران بی مورد است و اگر خداوند به تو توفیق داده که از این بیماریها سالم مانده باشی، چه بسا که بتوانی به نزدیکان نزدیک خود، سلامت برسانی، و نزدیکترین ملائکه به تو مستحفظین و کاتبین

اعمال تو هستند. «ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید (1) یعنی: آدمی، سخنی نگوید مگر آنکه فرشتگان رقیب و عتید مراقب او خواهند بود. و نیز فرماید: «وله معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امرالله.. (2) یعنی: خداوند، به هر چیز پاسبانها از پیش روی و پشت سر برگماشته که بر امر خدا او را نگهداری کنند. موکل روز از موکل شب جدا است. آنهایی که موکل روزند به هنگام شب عروج می کنند و موکلان شب نزول می نمایند. سید بن طاووس علیه الرحمه در فلاح السائل گوید: انسان باید در اول و آخر روز مشغول عبادت باشد، آنگاه دعوات مختصه به آنرا ذکر می کند و میگوید اگر ابتدا و انتهای یک صحیفه به خیر باشد، در صورتی که در وسطش شری موجود باشد، آن خیر ابتدا این شر را تدارک می بیند. پس به هنگام صبح که این دو ملک که رسول خدا هستند بر تو وارد می شوند، تهنیت و استقبال می خواهند. تو باید مراقب و مواظب رسولان خدا باشی و آنان را کمتر از رسول یک سلطان فرض نکنی، که اگر رسول یک سلطان مجازی وارد منزل کسی شود میزبان او را تمجید می کند و منافیات طبع را از او دور می کند. پس تو نیز

ص: 541

1-1- قرآن مجید، سوره ق، آیه 18.

2-2- قرآن مجید، سوره رعد، آیه 11.

ملفت باش که هنگام صبح، این رسولان که کرام الکاتبین اند چون خواهند که وارد بدار العماره دل شوند منزلگاه آنانرا از کثافتها و رذالتها پاکیزه کنی، و اگر هنگام طلوع یا غروب آفتاب با اهل نفاق هستی برخیز و خلوت گزین و مشغول ذکر خدا شو، که اگر

کسی مراقب و مواظب آمد و شد رسولان حق نباشد از اهل غفلت است. باید دانست که ملائکه از بوی معاصی و هر بوی بد دیگری انزجار و تنفر دارند. چنانکه در روایات وارد شده است که وقتی انسان با دهان مسواک کرده قرآن بخواند آیات قرآنی در جوف ملکی که در آنجا حاضر است داخل می شوند، و اگر دهان قرائت کننده بدبو و عفن باشد آن ملک از او کناره گیری کرده و فقط استماع می کند. راوی خدمت حضرت عرض کرد که اگر کسی اراده معصیت یا طاعت کند آیا کرام الکاتبین احساس میکنند؟ حضرت فرمود: آیا بوی یک شیء عفن و بوی مشک دلالت بر وجود آنها ندارد؟ معصیت نیز دارای بوی عفنی می باشد و همینکه اراده معصیت کردی در هنگام دم زدن بوئی نامطبوع از دهانت خارج می شود. در این هنگام کاتب صحیفه سیئات به کاتب صحیفه حسنات خطاب می کند که دور شو! مبادا بوی بد او تو را اذیت کند، و اکنون هنگام نوشتن من است. خداوند هفتاد پرده برای انسان قرار داده است، که با هر معصیتی یکی از آن پرده ها دریده می شود تا آنکه هر هفتاد پرده پاره میگردد. ملائکه عرض می کنند خدایا! این بنده همه پرده ها را درید. خطاب میرسد: بوسیله بالهای خود او را بیوشانید! و باز مرتکب معصیت می شود. ملائکه از بوی بد و عفن معاصی او به خداوند شکوه می کنند. در این موقع امر می شود که از او دور شوید. از آن پس هرگاه چنین بندهای معصیت کند، حتی اگر در شب تار و در جای خلوت هم باشد، معصیتش در میان مردم آشکار و مشهود می شود. بنابراین حال که خداوند این چنین ملائکه را در خدمت تو گماشته است، به گونه ای که بعضی صلوات فرستاده و بعضی برایت استغفار می کنند و

بعض دیگر خیرات مختلفی را به تو میرسانند بدون آنکه انتظار پاداشی از سوی تو داشته باشند، تو نیز اگر به آنان راحت نمیرسانی لااقل زیان مرسان. روایت شده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: یا علی! من سیر نمی خورم، زیرا که می خواهم با ملائکه نجوی کنم. حتی بعد از مرگ انسان نیز ملائکه به خدمت مشغول می باشند. چنانکه در

خبر است که موکلین انسان بعد از موتش به خداوند عرض می کنند: این بیچاره مرده است آیا ما می توانیم به آسمان صعود کنیم؟ خطاب می شود: مسیحین در آسمان بسیارند، شما آنجا بر سر قبر او برای او نماز بگذارید. نیز در خبر است که موکلین نماز

چون نماز کسی را بالا برند و قبول نشود، آن نماز را بر سر نماز گزار زنند و نماز گوید: ضیعتی ضیعک الله» یعنی: مرا ضایع ساختی، خدا ترا ضایع کند. در آسمان ملکی است بنام اسمعیل که ظاهراً بعد از ملائکه اربعه، مقربترین فرشته پروردگار است. ضبط اعمال به دست اوست و دربانی آسمان اول نیز با اوست. علاوه بر این، موکل بر شهب و ثواقب است. این ملک بر سیصد هزار فرشته ریاست دارد که هر یک از آنان رئیس صد هزار ملک دیگر است. افعال و اعمال عباد بوسیله دربان آسمان اول نگاشته و ضبط می شود و در انتهای هر سال، ملکی از آسمان هفتم فرود می آید و تمام آن مکتوبات را بالا می برد. هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستسخ ماکنتم تعملون» (1) یعنی: «این کتاب و نوشته ما است که به حق با شما سخن می گوید. هر آینه ما از اعمال شما در دنیا نسخه برداری می کردیم. بنابراین باید ملتفت بود که ملائکه بویژه در ملک مراقب را بوسیله روایح کریح و اعمال شنیع خود نیازاریم و به فضل کلام خویش به آنان صدمه وارد نیاوریم. حضرت امیر علیه السلام بر شخصی گذر کرد که به گفتار لغوی سرگرم بود، و حضرت فرمود: ای فلان! به حقیقت، تو در حال املاء نامه‌های هستی که آنرا نزد خدایت خواهند برد، ملتفت باش که چه میگوئی؟ روایت شده است که وقتی دو برادر مؤمن می خواهند با یکدیگر نجوا کنند آن دو ملک مراقب از آنها جدا می شوند، که مبادا آن دو برادر نخواهند کسی بر سر عمل آنان آگاه شود. راوی عرض کرد که حق می فرماید: «ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید (2) یعنی: سخنی بر زبان نمی آورد مگر آنکه در نزد او دو ملک رقیب و عتید حاضرند. حضرت سر به زیر انداخت و گریست. آنگاه فرمود: اگر ملائکه ندانند، عالم الستر و الخفیات آگاه است، و همین هم بس است.

پس انسان اگر بر انجام خیرات قادر نیست لاقلاً شرور را از خود دفع نماید. آدمی

ص: 543

1-1- قرآن مجید، سوره جاثیه، آیه 29.

2-2- قرآن مجید، سوره ق، آیه 18.

چون نتواند سخن نیکو و مفید بگوید، لاقلاً سکوت پیشه کند. گویند انسان به هنگام تکلم از دو حال خارج نیست، یا سخن ناروا می گوید و به کار است، یا با گفتار نیک خود نیکوکار. اما در صورت سکوت، پیوسته نیکوکار محسوب است. «وهدیناه النجدین» (1) یعنی: ما او را بسوی هر دو راه هدایت کردیم. و اخبار بسیار در باره ارض کربلا وارد شده است که انسان در این سرزمین، زبان به سخن لغو ننگشاید. به فرشتگانی که برای نصرت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) موکل شده بودند، خطاب شد که مواظب زوار آن حضرت باشید و آنان را استقبال و مشایعت کنید. ملائکه چون به آسمان روند حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) از آنان در باره زائرین حضرت سیدالشهداء پرسش می کند. ملائکه عرض می کنند که آنها گریان بودند. حضرت می فرماید: آنها را بشارت دهید. عرض می کنند که آنان صدای ما را نمی شنوند. حضرت می فرماید: بوسیله بالهای خود آنها را بپوشانید. همینکه چشم حضرت فاطمه (سلام الله علیها) به ملائکه حافظ کربلا می افتد، صیحه‌های زده و بیهوش می شود. هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید با آن بزرگوار در گریه و زاری مساعدت می کنند و مصاحب آن بزرگوارند. شخص مصیبت زده همینکه دید اهل مجلس با او مصاحبند و در گریستن با او همراهی می کنند، مسرور می شود. در این حال ملائکه آسمان نیز گریان می شوند. در این هنگام حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) تشریف می آورند و حضرت فاطمه (سلام الله علیها) را تسلی می دهند و وعده می فرمایند که از قاتلین حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) انتقام گرفته خواهد شد. حورالعین در بهشت از حفظه کربلا می خواهند که برای آنها تربت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) را سوقات ببرند. این مطالب تماماً قابل تأمل است. باید دید که جهت گریه چیست؟ با وجود روایح طیبیه ای که در بهشت است، حورالعین چرا تربت کربلا را طلب می کنند؟ این تربت به چه کار آنان می آید؟ و حال آنکه آنان نه مریض می شوند و نه خوفی دارند که بخواهند بوسیله این تربت دفع ضرر نمایند. وقتی حفظه کربلا برای حورالعین تربت به سوقات می برند، بوی تربت که به مشام حضرت فاطمه سلام الله علیها می رسد آن حضرت به گریه می افتد. آیا عصر عاشورا مصادف شد با صعود ملائکه به آسمان اول و حضور حضرات ائمه (علیهم السلام) و

ص: 544

حضرت فاطمه (سلام الله علیها) و خواندن نامه اعمال کوفیان تا حضرت فاطمه (سلام الله علیها) بشنوند که در یک نامه آمده است: ای حسین! اگر عالم را آب فرا گیرد به تو آب نخواهیم داد. و در نامه دیگر نوشته شده است که کار را بر حسین تنگ کنی که از دین خدا بیرون رفته است. و آن حضرت بشنود که در صحیفه حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) آمده است که آن حضرت فرمود: ای مردم! اگر می خواهید مرا بکشید لااقل جرعه آبی به من دهید که جگرم از تشنگی کباب است. وای به حال بی بی اگر شنیده باشد که آن حضرت فرمود: ای قوم! اگر به زعم شما من گناهکارم، این طفل ششماهه من که گناهی نکرده است، لااقل جرعه آبی به او دهید. وای اگر فاطمه (سلام الله علیها) شنیده باشد که حرمه چنان تیری بر گلوی آن طفل زد که از پشت گردنش خارج شد و حضرت سید الشهداء (علیه السلام) او را بلند نمود و عرض کرد: خداوند! فرزند من از بچه ناقه صالح کمتر نیست. وای از آن دم آخر

که زبان در دهان حضرت خشک شده بود الا لعنه الله علی القوم الظالمین.

مجلس هفتم:

بسم الله الرحمن الرحيم

و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلامه. زمانی که حضرت حق جل و علی بدیع فطرت خود حضرت آدم (علیه السلام) را خلق کرد، این کلمه مبارکه خود یعنی اسم سلام را در میان اولاد او به ودیعه نهاد تا برای هر کس در جمیع امورش، در معاملات و داد و ستد و

رفت و آمد و معاشرت با یکدیگر، امان باشد. نیز بوسیله این اسم مبارک جنبه های باطنی خود، از قبیل عقل و قلب و نفس، و جنبه های ظاهری و خارجی خویش، از قبیل زبان و دست و پا و چشم و سایر اعضا را سالم بدارد. در کتاب تحفه الاخوان که نزد سید هاشم بحرانی صاحب تفسیر برهان بوده است حدیث طویلی آمده است که حاصل آن این است که خدای تعالی وقتی که حضرت آدم را خلق کرد و او را گرامی داشت و اسماء مسمیات را به او تعلیم فرمود و او را مسجود ملائک گردانید، منبری نصب شد و ملائکه

آدم (علیه السلام) را بر دوش کشیده و بر فراز آن قرار دادند. حضرت آدم در حالیکه چوبی به دست داشت، ملائک را مورد خطاب قرار داده و اولین سخنش این بود: «السلام علیکم

ص: 545

یا ملائکه رتی و رحمه الله و برکاته، و ملائکه پاسخ دادند: «وعلیک السلام و رحمه الله و برکاته.. ظاهره: این حدیث در ذیل آیه «و علم آدم الأسماء کلها» (1) در تفسیر برهان، و احتمالاً در جلد ششم بحارالانوار آمده است. باری از این حدیث شریف معلوم می شود که سلام منحصر به این امت نبوده بلکه از زمان آدم الی پیغمبر خاتم، چنانکه از آیاتی چند از قرآن می توان استفاده کرد، این تحیت در میان تمام امم رایج بوده است، نهایت آنکه هر امتی و قومی این معنی را به لسان خود، اظهار می داشته است. پیش از این گفتیم که اول باید خود را سالم کرد و سپس بر اساس قاعده «الاقرب فالاقرب» به دیگران پرداخت، و تو تا خود را سالم نداری امید سلامت از دیگران نداشته باش. و اول درجه سلامت و سالم و مسلم بودن آن است که مردم از شر تو در امان و سلامت باشند. روایت شده است: «المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه» یعنی: مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در سلامت باشند. و اول درجه ظلم، ظلم به نفس و ستم به خویشان است.

ظلم دارای انواع و اقسام مختلفی است، که یکی از آنها عدم ایفای حقوق مؤمنین است. در خبر معلی بن خنیس وارد شده است که هر مؤمن را بر مؤمن دیگر هفت حق است و در بعضی از اخبار تاسی و حتی صد حق هم ذکر شده است، و در صورتی که انسان این حقوق را به جای نیابد ظالم خواهد بود. همسایه و زن و فرزند و خادم و نوکر و اجیر هر کدام دارای حقوقی می باشند که شارع مقدس حدود آنرا معین فرموده است و اگر نسبت به آن حدود تعدی شود به آنان ظلم شده است: مثلاً اگر همسرت را در خانه بیش از حد ضرورت اجبار نمائی، باو ظلم کرده ای.

از موارد ظلم، یکی آنکه وقت دیگران را به سخنان لغو و بی فایده ضایع و تباه سازند، که در حقیقت، اتلاف عمر اشخاص که بزرگترین سرمایه ایشان است، ظلمی بزرگ نسبت به آنها است. همچنین حضور در مجلسی که در آن از برادر مؤمنی غیبت می کنند، ظلم به آن برادر است. باید که در صورت قدرت، از حیثیت او دفاع کرد و در غیر این صورت آن محفل را ترک نمود. یکی از شدیدترین اسباب اضلال که شیاطین

ص: 546

انس و جن فراهم آورده اند، غرور است. بسیار دیده شده است که اشخاصی با انجام عبادتی اندک و یا زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و گریه بر آن حضرت دچار غرور شده و ابدأ: ملتفت شرایط و موانع نیستند، و بر اثر آن غرور مرتکب ظلم به خود و

دیگران می شوند و گمان می کنند که کار خوبی انجام می دهند، حال آنکه اعمالشان و عباداتشان ابدًا اثر و ثمر مثبتی نداشته است و با چنین اشخاصی نباید نشست، چنانکه از این آیه شریفه مستفاد میگردد: «و سکنتم فی مساکن الذی ظلموا انفسهم و تبین لکم کیف فعلنا بهم و ضربنا لکم الامثال (1)» یعنی: در خانه های کسانی که بر خود ستم کردند سکنی گزیدید و بر شما آشکار شد که ما با آنان چگونه رفتار کردیم، و برای شما از این قبیل مطالبی را بیان کردیم.

بدترین اقسام ستم، ظلم به کسی است که قادر به دفع ستم از خود نیست و جز خداوند کسی را ندارد. خداوند از چنین ظلمی نمی گذرد، اگر چه به قدر خردلی باشد. چنانکه فرموده است: «و نضع الموازین القسط لیوم القیامه فلا تظلم نفس شیئہ و ان کان

مثقال حبه من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین» (2)

یعنی موازین عدل را در روز قیامت برقرار می کنیم. در آنروز به کسی هیچگونه ظلمی نخواهد شد، و اگر (عمل افراد به اندازه سنگینی دانه خردلی باشد آنرا خواهیم آورد، و کافی است که ما محاسبه کننده باشیم).

اکنون جای آن است که بعضی از آیات و اخبار را که در مذمت ظالمان و سوء عاقبت ظلمه و مستجاب شدن دعای مظلومان در حق آنان می باشد ذکر کنیم. اخبار ظلم در کتاب وسائل در باب جهاد نفس و مکاسب نقل شده است. در بعضی از اخبار وارد شده است که ترک ظلم و اذیت بمنزله صدقه دادن در راه خدا است. چنانکه در کلمه طیبیه از کتاب جعفریات وارد شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به ابوذر فرمود: صدقه امری شگفت است. ابوذر عرض کرد: کام صدقه افضل است؟ حضرت فرمود: آنچه که در نزد اهلش نفیس تر است. عرض کرد: اگر مال نداشته باشد؟ فرمود: از بازمانده طعامش. عرض

ص: 547

1-1- قرآن مجید، سوره ابراهیم، آیه 45.

2-2- قرآن مجید، سوره انبیاء، آیه 47.

کرد: اگر غذایش زیادتی نباشد؟ فرمود: کسی را که رای صائب ندارد ارشاد کند. عرض کرد اگر رای صائب نداشته باشد؟ فرمود: بوسیله قدرت بدنی خویش کسی را کمک کند، مثلا دست کور یا عاجزی را بگیرد و یا بار افتاده ای را بردارد. عرض کرد: اگر فاقد قدرت بدنی باشد فرمود: سبب خیر شود و مظلومی را از دست ظالمی برهاند.

عرض کرد: اگر آنهم برایش میسر نباشد؟ فرمود: اماته اذی کند، یعنی اگر سنگی یا خاری بر سر راه مسلمانان باشد آنرا دور سازد. ابوذر عرض کرد: اگر این کار را نکرد؟ فرمود: اذیت خود را از مردم نگاه دارد، بدرستی که این صدقه ای است که بوسیله آن نفس خود را پاک می کند. از این حدیث شریف معلوم می شود که ترک ظلم، ثواب صدقه را دارد و در خبر آمده است که حضرت عیسی (علیه السلام) به قبرستانی گذر کرد و مرده ای را معذب و گرفتار یافت. سال دیگر که از آنجا عبور فرمود او را معذب ندید. سؤال کرد و خطاب رسید: این شخص پسری داشت که سنگی را از راه مسلمانان دور کرد و به سبب این کار خیر پسر، پدر را بخشودیم و عذاب از وی برداشتیم.

انسان باید پیوسته مراقبت کند که ظلم و ستمی از وی به دیگران نرسد و برای حصول این صفت، آدمی باید ابتدا این حالت را بخود ببندد، تا آنکه آخرالامر ملکه او شود، چنانچه در بعضی از اخبار وارد شده است که اگر حلم ندراری حلم را بر خود ببند تا آخرالامر ملکه تو شود و هکذا بالنسبه به سایر صفات مانند کرم و سخاوت و وقار و غیرها باید ابتدا خود را وادار به رعایت آنها ساخت و به انجام این امور تظاهر کرد تا رفته رفته ملکه گردد و کسی گمان نبرد که این ریا است، بلکه این راه تحصیل اخلاق حسنه است برای کسی که این اخلاق و صفات را دوست دارد اما به علت غلبه هواهای نفسانی حصول آنها برایش دشوار است.

فی الجمله آنکه ظلم انواعی دارد و بدترین آنها ظلمی است که کسی در باره ولی النعم خود روا دارد، خصوصا آنکه اگر او را از مهالک اخروی نجات داده باشد و از کفر و زندقه و بت پرستی و اخلاق رذیله رهانیده باشد و از فتنه و فساد بسیار او را دور کرده باشد. چقدر قبیح است ظلم کردن به کسی که چنین حقی به گردن انسان دارد! پس

نگاه کن که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) چقدر زحمت کشید تا آنکه اعراب را از کفر و بت پرستی و اخلاق رذیله و فتنه هائی که در میان آنها بود نجات داد و ابدا: اجر و مزدی از آنها نخواست، مگر آنکه وقتی خواست از دار دنیا برود دختری داشت و سفارش فرمود: هر که او را اذیت کند مرا اذیت کرده است. اما چون از دار دنیا رحلت فرمود نگذاشتند دخترش در مصیبت او گریه کند، و چنان حزن و اندوهی بر او وارد آمد که تمام گوشت بدنش آب شد. بر هر کس که مصیبتی وارد آید، یکی دو هفته که گذشت کم کم از مصیبت او کاسته می شود تا آنکه بالاخره فراموش می کند، مگر آنکه باز چیزی مثل لباس میت را ببیند و به یاد آن مصیبت بیفتد، جز در مورد حضرت زهرا (سلام الله علیها) که روز به روز بر حزنش افزوده می شد. قاعده این است که بعد از دفن میت، همه میروند و صاحب عزا را تسلی میدهند و مانع از این می شوند که او همواره در حال گریه باشد. بعد از دفن پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)، حضرت زهرا (سلام الله علیها) را تسلی دادند و به خانه های خود رفتند و آن حضرت در خانه تنها ماند. خواست صدا را به گریه بلند کند که حضرت امیر (علیه السلام) او را تسلی دادند. فرمودند: گریه مکن، شب ترا بر سر تربت پدرت خواهم برد. حضرت فاطمه (سلام الله علیها) امثالاً لامر علی (علیه السلام) ساکت شد و گریه و ناله خود را حبس کرد. هنگام شب حضرت امیر (علیه السلام) تشریف آوردند و دیدند حضرت زهرا (سلام الله علیها) بیهوش افتاده است. او را بیهوش آوردند. آن حضرت پرسید چه وقت است؟ فرمود: شب است. برخاستند، حضرت امیر (علیه السلام) دست آن حضرت را گرفتند و وارد تربت مبارک حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) شدند. چشم آن حضرت که به تربت پدر افتاد به زانو در آمد و کلماتی خطاب به پدر بزرگوار خود عرض کرد که در موضع خود مسطور است. سپس حضرت امیر (علیه السلام) دست او را گرفته و به خانه آوردند. روزها زندهای مهاجر و انصار و بنی هاشم به خانه حضرت زهرا (سلام الله علیها) می آمدند و در گریستن او را همراهی می کردند. صدا به گریه بلند می شد، و آن بی انصافها نتوانستند به این امر صبر کنند. خدمت حضرت امیر (علیه السلام) عرض کردند: فاطمه (سلام الله علیها) عیش را بر ما تلخ کرده است، به او بگوئید یا شب گریه کند یا روز. آن حضرت پیغام آنها را رسانید. حضرت زهرا (سلام الله علیها) فرمود: زود باشد که من از میان شما بروم و دیگر

صدای گریه مرا نشنوید. در بقیع درخت اراکی (1) بود که روزها آن حضرت دست حسنین را می گرفت و به بقیع میرفت و در سایه آن درخت می نشست و گریه می کرد. اشقیاء مدینه کسی را فرستادند و به هنگام شب آن درخت را قطع کردند. درخت بسیار

خوب دیگری نیز بود که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) قاطع آنرا باین عبارت لعن فرمود: «لعن الله قاطع سدره» یعنی: از رحمت خدا بدور باد آن کس که درخت سدر را قطع کند. وقتی شخصی از کوفه به ری رفت. قاضی ری از او سراغ وقایع و اخبار کوفه را می گرفت، تا آنکه آن

شخص حکایت کرد که هرون لعین قبر حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) را شخم کرده و درخت سدری را که نزدیک قبر آن حضرت بود بریده است. قاضی گفت: سبحان الله، ما تا به حال معنی این خبر را نفهمیده بودیم، و بعضی خیال می کردند پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) قاطع مطلق درخت سدر را لعن فرموده است برای آنکه درخت شریفی بوده و میوه ای به اندازه خریزه داشته است و چون بنی آدم معصیت کرد خار برآورد، حال معنی حدیث را فهمیدم. اکنون ظلم را ملاحظه کن، چرا که این درخت در آن زمان که صحن و رواقی نبود علامت قبر ابی عبدالله (علیه السلام) بود و هر کس که می خواست به زیارت قبر آن حضرت برود، به او نشانی می دادند که چون به کربلا برسی نزد آن درخت سدر رفته و چند قدم رو به قبله برو به قبر آقا (علیه السلام) میرسی، و این علامت قبر آن حضرت بود و هرون لعین چون قبر را شخم زد آن درخت را نیز قطع کرد و باب السدر که اکنون یکی از درهای حرم مطهر است جایگاه همان درخت سدر می باشد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) قاطع آن درخت را لعن فرمود، آیا چه حالی داشت آن حضرت اگر می دید که درخت اراک را نیز قطع می کردند و پاره جگرش با دو نور دیده اش روزها دیگر در آفتاب می نشستند و گریه می کردند. یک درخت دیگر نیز در کوفه بود که اشرف از این دو درخت بود، بلکه اشرف از تمام درختهای عالم بود، چرا که شرافت درخت به میوه آن است و میوه آن درخت سر مبارک ابی عبدالله (علیه السلام) بود، که ابن زیاد لعین امر کرده بود سر مبارک آن حضرت را در کوفه به آن درخت بیاویزند. نمی دانم این میوه را چگونه آویختند؟ تو خود تصور کن سر بریده ای را که بخواهند به درخت بیاویزند چگونه می آویزند! وا

ص: 550

اما ما! وا سید! از کربلا تا شام سر مبارک حضرت قرآن تلاوت می فرمود، گویا در اینجا بود که فرمود: «و سيعلم الذی ظلموا ای منقلب ینقلبون(1) یعنی: آنان که ستم کردند بزودی خواهند دانست که بسوی کدام جایگاه می روند.

مجلس هشتم

بسم الله الرحمن الرحيم

و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً». در مجلس سابق گفته شد که اگر کسی بخواهد به فوائد سلام برسد باید خود را سالم کند و کمترین مراتب سالم کردن نفس آن است که انسان از ناحیه زبان و چشم و گوش و سایر جوارح صدمه ای برای مخلوق خدا نداشته باشد و خلق خدا از او آسوده باشند که گفته اند: «المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه» یعنی: مسلمان کسی است که سایر مسلمانان از دست و زبان او آسوده و در امان باشند. و این مطلب بسیار مشکل است. البته اگر قلب سالم و درست شد، کار در باقی

اعضاء و جوارح بسیار سهل است، چرا که قلب به منزله سلطان و فرمانروای تن است و سلامت فرمانده، سلامت فرمانبرداران را نیز به سهولت تأمین می کند. «والناس علی دین ملوکهم»

اما اگر قلب سالم نشد با تکلف بسیار باید اعضاء و جوارح را سالم کرد و اینهم کاری بس عظیم و دشوار است. ولی اشکال برای اشخاصی است که ملتفت نشوند، لیکن اگر آدمی متوجه و آگاه به فوائد سلام باشد رنج کار برای او سهل می گردد و هر صدمه ای

برای او راحت جلوه خواهد کرد. زیرا چنین شخصی طالب ورود به دارالسلام است. «ان المتقین فی جنات و عیون. ادخلوها بسلام آمنین. و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین. لا یمسهم فیها نصب و ما هم منها بمخرجین». (2) و «از لفت الجنة للمتقین غیر بعید، هذا ما توعدون لكل اب حفیظ. من خشی الرحمن بالغیب و جاء

ص: 551

1-1- قرآن مجید، سوره الشعرا، آیه 227.

2-2- قرآن مجید، سوره حجر، آیات 45، 49، 47، 48.

بقلب منیب ادخلوها بسلام ذلک یوم الخلود. (1) یعنی: «جایگاه اهل تقوی باغها با نهر های جاری است و به آنان خطاب شود که با کمال سلامت و امنیت به بهشت در آئید. ما دلهای ایشان را از کدورت کینه و حسد و هر خلق ناپسند، پاک و پیراسته ساخته ایم تا برادرانه رو در روی یکدیگر بر تختهای بهشتی قرار گیرند. هیچ رنج و زحمت در جنت به آنها نرسد و هرگز از آن سرای جاوید، اخراج نگردند.»

بهشت را برای اهل تقوی نزدیک آرند. این همان بهشت موعود است که برای همه بندگان که به خداوند پناه برده و نفس خویش را از ناشایست و حرام نگهداشته اند مقرر گردیده است. برای آن بنده ای که از خداوند رحمن در باطن و نهان پروا داشته و با قلب خاشع به سوی او باز آمده است. اینکه در نهایت سلامت به بهشت در آئید که امروز، روز جاودانگی است. و هر گاه انسان به این حقایق ایمان داشته باشد، توجه به این مقامات و نعمتها موجب آسانی راه خواهد گردید.

روایت شده است که: «المؤمن نفسه منه فی تعب و الناس منه فی راحه» یعنی: مؤمن کسی است که نفس او از سوی او در رنج و تعب است و مردم از دست او آسوده و راحتند. یکی از معانی این حدیث آن است که اشتغال به امر آخرت مانع است که مؤمن به مردم و آزار مردم، توجه داشته باشد. زیرا ممکن نیست که انسان در آن واحد مشغول به دو کار باشد، و اگر هم احیانا مبتلا به معاشرت مردم شد ابداً صدمه ای از او به دیگران نمی رسد و او قابل ارشاد و هدایت مردم می باشد. چنانکه به سید ابن طاووس علیه الرحمه گفتند: بیا و در مجلس خصومت بنشین و فصل خصومت کن تا خیر تو به مردم برسد. سید فرمود: من مدتی است که به یک مرافعه مبتلا شده ام و هنوز نتوانسته ام در آن دعوی به فصل خصومت دسترس یابم. پرسیدند: آن کدام مرافعه است؟ فرمود: مرافعه عقل و نفس. عقل می گوید: تمام حرکات و سکنات و افعال و اقوال و احوال انسان باید برای خدا باشد، و نفس و هوای نفس می گوید: تمام اینها باید برای دنیا باشد، و عقل زیر بار او نمی رود و من آنچه خواسته ام که نفس را زیر بار عقل ببرم و مطیع او کنم در این مدت عمر هنوز نتوانسته ام. کسی که از یک مرافعه که متعلق به خود او است به این نحو عاجز

ص: 552

باشد، چگونه می تواند به فصل خصومات مردم پردازد؟ بروید و کسی را پیدا کنید که خود را از این خصومت فارغ ساخته و نفس را مطیع عقل نموده باشد.

به این ترتیب اگر انسان موفق شد که نفس را مطیع عقل کند و به این مقام رسید داخل در دارالسلام شده است. پس انسان باید با اشارات و تلویحاتی که در اخبار است ملتفت فوائد سلام بشود. از فوائد سلام کردن، یکی آن است که سلام اسمی از اسماء الله است،

و با ادای سلام شخص، ذاکر به اسم خدای تعالی شده و در زمره ذاکرین داخل شده است که مأمور به آن می باشد: «یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکر کثیرا. و سبحوه بکره و اصیلا (1) یعنی: «ای کسانی که ایمان آوردید خداوند را فراوان یاد کنید و او را صبح و شام تسبیح نمایید، ثواب اهل ذکر نیز برای چنین کسی است. فایده ذکر آن است که شیطان را از انسان دور می گرداند. چنانکه در حدیث طویلی آمده است: حضرت رسول(صلی الله علیه و آله وسلم)، که حقیقت مطالب بر او منکشف بود، می فرماید: شخصی از امت خود را دیدم که شیاطین، او را احاطه کرده بودند و همینکه به ذکر خدا مشغول گردید، شیاطین متفرق شدند. «ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون» (2) یعنی: وقتی گروهی از شیاطین به مردم پرهیزگار نزدیک شده و با آنها تماس میگیرند، آنان خدا را یاد می کنند و به برکت ذکر پروردگار، آگاهی و بینش خواهند یافت.

شیطان همانند صیادی که مترقب صید است، همیشه مراقب انسان است که او را غافل از ذکر خدا بیند و او را به دام اندازد. «و من یعش عن ذکر الرحمن تقیض له شیطانة فهو له قرین» (3) یعنی: «هر کس که از یاد خداوند رحمت غفلت نماید، شیطانی را بر او مستولی می کنیم که همگام و هم نفس او باشد. و مراد از کلمه تقیض تخلیه است یعنی او را به خود را می گذاریم، و این ادنی مرتبه غفلت است. زیرا بعد از آنکه شیطان بر انسان مسلط شد، او را نسبت به ذکر خدا بی توجه و فراموشکار می سازد. و چون انسان خدا را فراموش کرد، خداوند نیز انسان را از شمول رحمت خاصه خویش محروم می کند، که از

ص: 553

1-1- قرآن مجید، سوره احزاب، آیه 41 و 42.

2-2- قرآن مجید، سوره اعراف، آیه 201.

3-3- قرآن مجید، سوره زخرف، آیه 39.

آن در این آیه کریمه به فراموشی خداوند تعبیر شده است: «استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله. (1) نسوا الله فنسیهم (2)»، یعنی: «شیطان بر آنان مسلط شد آنگاه باد خداوند را از دل آنان برد. خدا را فراموش کردند، پس خداوند نیز آنان را فراموش کرد». تا کار به جایی رسید که: «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه و لهم عذاب عظیم (3)» یعنی: «خداوند بر قلبها و گوشهای آنان مهر نهاد و در برابر چشمانشان پرده کشید، و برای آنان عذابی بزرگ است». پس معلوم شد که ظهور و وصول به تمام مراتب، تدریجی است. مثلاً در ابتدا اگر انسان از اندک عقلی که دارد متابعت کند و بر وفق امر او اعمالش را به جا آورد، عقلش روز به روز، قوت می یابد و هر چه عقلش بیشتر شد عمل خیرش زیادتر می گردد، و هکذا الی آخر که گفته اند: بالعقل یستخرج غرر الحکمه و بالحکمه یستخرج غور العقل یعنی: بوسیله عقل عمق و حقیقت حکمت و بوسیله حکمت عمق و حقیقت عقل به دست می آید. چنانکه خداوند می فرماید: «و اتقوا الله و یعلمکم الله (4)» یعنی: «نسبت به حق تعالی تقوی پیشه کنید تا خداوند عالم و آگاهتان سازد». به تقوی، علم زیاد میشود و به علم، تقوی افزون می گردد و هکذا یكون سلسله الصعود و ایضا هکذا یكون سلسله النزول. یعنی: سلسله صعود و نزول به همان منوال است. انسان در ابتدا اندکی از ذکر خدا غافل می شود، آنگاه هوای نفس بر او غلبه می کند و اعمال نیکش کم می شود. و هر چه عمل صالحش کمتر شود، غفلت او بیشتر می شود و هر چه غفلتش افزون گردد، طاعتش کمتر و هوسش بیشتر می شود. تا آنکه بالاخره خدا را بالکل فراموش می کند. استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله (5) یعنی: «شیطان بر آنان مسلط شد و آنان را نسبت به ذکر خداوند دچار فراموشی ساخت». پس فوائد ذکر خدا بسیار است، بلکه هر کس حاجتی که داشته باشد به سنخ آن حاجت اگر به اسمی از اسماء الله مشغول شود، آن حاجت

ص: 554

- 1-1- قرآن مجید، سوره مجادله، آیه 19.
- 2-2- قرآن مجید، سوره توبه . آیه 17.
- 3-3- قرآن مجید، سوره بقره، آیه 7.
- 4-4- قرآن مجید، سوره بقره، آیه 282
- 5-5- قرآن مجید، سوره مجادله، آیه 19.

برآورده می شود، مثلاً اگر عزت خواست به ذکر والعزیز، و اگر دولت خواست به ذکر الغنی) و اگر علم خواست به ذکر «العلیم الحکیم، و اگر صفای باطن خواست به ذکر القدوس» و هکذا به سایر اسماء مشغول شود تا مطلوبش حاصل گردد. یکی دیگر از

فوائد سلام آن است که علاوه بر آنکه انسان خود ذاکر نام خداوند می شود، سبب میگردد که دیگری نیز متذکر نام خدا شود. هستند احیانا افرادی که دیدار و سخن آنان سبب ذکر خدا می شود. چنانکه از حضرت عیسی (علیه السلام) پرسیدند: «من نجالس؟ قال: من یدکرکم الله رؤیته.» یعنی: «با چه کسی همنشینی کنیم؟ فرمود: با آن کس که دیدارش شما را به باید خدا بیندازد. نقش نگین حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام این بوده است: «طوبی من ذکر الله لاجله و ویل لمن نسی الله لاجله، یعنی: «خوشا به حال آن کس که بوسیله او خداوند یاد شود و وای بر آن کس که بواسطه او خداوند فراموش گردد.

فایده دیگر سلام آن است که گوینده آنرا داخل در قائلین به قول سدید می نماید: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیده. یصلح لکم أعمالکم و یغفر لکم ذنوبکم و من یطع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظیما(1) یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بپرهیزید و سخنی به صواب گوئید تا خداوند اعمال شما را اصلاح کند و گناهان شما را ببامرزد، و کسی که خدا و رسولش را اطاعت کند، حقا به رستگاری عظیمی نائل شده است و در اخبار، قول سدید به ذکر خدا تفسیر شده است، و مراد از قول حسن و قول طیب که در آن آیات و اخبار است همه ذکر خدا می باشد. «الیه یصعد الکلم الطیب» (2) یعنی: سخنان پاکیزه بسوی او بالا می روند.

یکی دیگر از فوائد سلام آن است که کبر و کینه و حسد را از آدمی می زداید، زیرا القاء سلام موجب می گردد که شخص فکر کند که طرف، با او در صلح و سلم و صفاست و به این ترتیب، کینه ای اگر از او به دل داشته باشد، رفع می گردد. علاوه، این خود،

خاصیت اسم سلام است که این حالات و صفات را دفع می کند. چنانکه حضرت

ص: 555

1-1- قرآن مجید، سوره احزاب، آیات 70 و 71.

2-2- قرآن مجید، سوره فاطر، آیه 10.

عیسی (علیه السلام) فرمود: سلام اگر در میان مردم کم گردد، کینه و کبر زیاد می شود. و همچنین سلام، سبب پیدایش محبت و سرور در دل بندگان خدا خواهد شد. و گفته اند: «التحییب نصف العقل» یعنی: ایجاد محبت و دوست یابی، نیمی از عقل است.

انسان باید بعضی از آداب سلام را بداند، و از جمله آداب سلام آن است که شخص در هنگام ملاقات ابتدا به سلام کند، و هر قدر مقام شخص رفیع و طرف مقابل وضعی باشد، باید ابتدا به سلام کند. چنانکه در حدیث شمائل و فضائل رسول صلی الله علیه و

آله و سلم که اول ما خلق الله است و در شأن او است: «لو لاک لما خلقت الافلاک (1) یعنی «اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم»، چنین آمده است که آن حضرت همیشه ابتدا به سلام می فرمود. نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود: آن کس به خدا و رسول نزدیکتر است که ابتدا به سلام کند. ایضا در حدیث دیگر وارد شده است که صد حسنه برای سلام مهیا شده است و نود و نه حسنه آن برای کسی است که ابتدا به سلام کند و یک حسنه آخر برای پاسخ دهنده می باشد. و در حدیث دیگر هفتاد حسنه برای سلام ذکر شده است که شصت و نه حسنه برای مبتدی به سلام و یک حسنه برای جواب دهنده خواهد بود. پس اگر در معاملات دنیوی معامله ای دارای نود و نه منفعت و معامله دیگر، تنها یک منفعت داشته باشد، شرط عقل نیست که آدمی بدون عذر و مانعی از معامله نخستین صرفنظر کرده و به معامله دوم روی آورد، همچنین است حال در این معامله معنوی و الهی «یا ایها الذین آمنوا هل أدلکم علی تجاره تنجیکم من عذاب الیم. تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله بأموالکم و انفسکم ذلک خیر لکم ان کنتم تعلمون» (2) یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید آیا به تجارتی راهنمائیتان کنم که شما را از عذابی دردناک رهائی بخشد؟ به خدا و رسول او ایمان آورید و در راه خدا با اموال و نفوس خود جهاد و کوشش کنید، که اگر می دانستید، چنین تجارتی از هر کار دیگر برای شما نیکوتر است». حال اگر کسی، با ابتداء به سلام نسبت به دیگری که به تصور باطل، خود را برتر از او می بیند، به مضمون آیه شریفه و دستور پیغمبر اکرم (صلی

ص: 556

1-1- از احادیث قدسی است.

2-2- قرآن مجید، سوره صف، آیه 10 و 11.

الله علی و آله و سلم) با نفس استیلا طلب، جهاد کند، در حقیقت، نفع این تجارت بزرگ را درک کرده است. همچنانکه اگر کسی از ابتداء به سلام کبر ورزد و با بخل در سلام از آن سود بزرگ محروم شود، از آن گروه است که خداوند فرمود: «و اما من بخل و استغنی. و کذب بالحسنی. فسئیسره للعسری» (1) یعنی: «و اما آن کس که بخل ورزید و خود را بی نیاز پنداشت و نیکی را تکذیب کرد، پس بزودی او را دچار سختی و عسرت خواهیم ساخت». حال اگر کسی با تصدیق و ایمان به آن دستور خیر، به آن عمل نکند، حقا باید در زمره سفها محسوب گردد. سعادت‌مند کسی است که علاوه از تصدیق و ایمان، به آن عمل کرده و خود را مشمول این آیه شریفه سازد: «فاما من اعطی و اتقی. و صدق بالحسنی. فسئیسره لیسری» (2) یعنی: «اما آنکس که از مال خود بخشیده و تقوی پیشه ساخته و نیکی را تصدیق کرد، بزودی کارها را بر او آسان خواهیم ساخت». روایت شده است که وقتی ملکی به زمین نزول کرد. شخصی را دید که بر در خانه ای ایستاده است. از او پرسید که برای چه کاری اینجا ایستاده‌ای؟ گفت: آمده‌ام که سلامی به صاحبخانه کنم. ملک پرسید: آیا حاجتی به او داری؟ گفت نه. پرسید: آیا به او بستگی داری؟ گفت نه. پرسید پس برای چه می‌خواهی به او سلام کنی؟ گفت: محض اخوت ایمانی می‌خواهم به او سلام کنم. آن ملک گفت: بشارت باد ترا که من رسول خداوندم. خداوند می‌فرماید: تو مرا زیارت کرده‌ای، من تو را از غضب خویش ایمن نموده و بهشت را بر تو مباح کردم. و در حدیث است: «ابخل الناس من بخل بالسلام» یعنی: بخیل‌ترین مردم کسی است که در سلام کردن بخل بورزد. و سنت است که آدمی در هر درجه که باشد به دیگران در هر مرتبه که باشند سلام کند. اگر کسی به مجلسی وارد شود و سلام نکند حق دعوت ندارد، و اگر سؤال کرد حق جواب ندارد. شخصی بر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) وارد شد و سؤالی کرد، حضرت فرمودند: چرا سلام نکردی؟ «السلام قبل الکلام» یعنی: قبل از شروع سخن باید سلام کرد. سابقا در میان اعراب چنین رسم بود که هر کس سلام می‌کرد، امان می‌یافت.

ص: 557

1-1- قرآن مجید، سوره لیل، آیات 8 و 9 و 10.

2-2- قرآن مجید، سوره لیل، آیات 5 و 9 و 7.

باید دانست که فضیلت سلام کردن در صورتی است که طرف متقابل، مستحق سلام باشد، ولی اگر خبثت او به مرتبه ای رسد که دیگر استحقاق سلام نداشته باشد، سلام به او دارای فضیلتی نیست. چنانکه غریب شهداء، حضرت مسلم بن عقیل، وقتی وارد مجلس

ابن زیاد شد سلام نکرد. آن حضرت واقعا غریب بود. در مسجد، هنگام شب وقتی که از نماز فارغ شد، با وجود آنکه قبلا: جمع کثیری با او بیعت کرده بودند، یک نفر نبود که راه خانه را به او بنماید و در نتیجه در کوچه های کوفه سرگردان و حیران حضرت

سیدالشهداء (علیه السلام) در باره او به اهل کوفه نوشته بودند: برادرم و پسر عمویم را بسوی شما فرستادم «ثقتی من اهل بیته» یعنی: فرمود مورد اعتمادی از اهل بیتم. ابن زیاد حصین بن نمیر را مأمور کرد تا در شهر منادی ندا کند که: وای بر اهل کوفه ای که مسلم از آنجا عبور کند و خیرش را نیاورند! وای بر خانه ای که مسلم در آنجا باشد و نیایند خبر دهند؟ در آن صورت آن خانه را بر سر اهلش خراب خواهند کرد. هنگام شب که حضرت مسلم از مسجد بیرون آمد سرگردان بود و نمی دانست کجا برود. همچنان می رفت که رسید به پیرزنی که بر در خانه اش منتظر پسرش ایستاده بود. حضرت مسلم از او آب خواست او نیز آب آورد. حضرت مسلم آب نوشید و همچنان ایستاد. پیرزن پرسید: ای مرد تو کیستی که به خانه خود نمی روی، در حالیکه شهر دچار آشوب است؟ حضرت مسلم فرمود: من منزل و مأوایی ندارم، آیا ممکن است امشب مرا در خانه ات منزل دهی؟ پیرزن پرسید: تو کیستی؟ فرمود: من مسلم بن عقیل هستم. پیرزن حضرت مسلم را در منزل خود پناه داد. تا آنکه پسر ملعونش به خانه آمد و متوجه شد که مادرش به یکی از اطاقها زیاد رفت و آمد می کند. از مادرش پرسید که در آن اطاق کیست؟ و مادرش بعد از گرفتن عهد و میثاق فراوان، فاش نمود که او مسلم است. آن ملعون شب را صبح کرد و صبحگاهان به در خانه ابن زیاد رفت و به طمع پول، موضوع را با محمد بن اشعث که نسبتی نیز با او داشت، در میان گذارد. محمد بن اشعث، ابن زیاد را مطلع ساخت و ابن زیاد خود او را مأمور آوردن مسلم کرد. حضرت مسلم نشسته بود و مشغول خواندن تعقیب نماز صبح بود که شنید بیرون از خانه صدای سم مرکب و قعقه سلاح میآید. فهمید که برای دستگیری او آمده اند. یک نفر غریب در خانه! نه اسبی، نه یاور و معینی؟

توکل بر خدا کرد و از خانه بیرون آمد و یک تنه به محاربه با آن جمع برخاست، تا آنکه به عجز آمدند.» محمد بن اشعث کسی را نزد ابن زیاد فرستاد و از او مدد خواست. ابن زیاد پیغام فرستاد که: وای بر تو! من تو را به جنگ بیش از یک نفر نفرستادم. پس چه

میکنی اگر تو را به جنگ بزرگتر از اینها بفرستم (یعنی سیدالشهداء «علیه السلام»). محمد بن اشعث پاسخ فرستاد که: آیا گمان می کنی مرا به جنگ یک نفر از بقالهای کوفه فرستاده ای؟ تو مرا به جنگ یکی از شیرهای عرب روانه کرده‌ای! با وجود آنکه ابن زیاد افراد دیگری را به کمک محمد بن اشعث فرستاد باز هم نتوانستند حضرت مسلم را دستگیر کنند. لذا از روی بامها شروع به پرتاب سنگ بسوی او کردند. دسته های نی را آتش می زدند و بر روی سر مبارکش میانداختند. بالاخره بکر بن حمران ضربتی به صورت مبارکش وارد آورد بنحوی که لب آن حضرت جدا شد. آنگاه چون دیدند چاره او نمی شود، او را امان دادند. حضرت مسلم دست از جنگ کشید. اما آن طایفه کوفی بی حمیت نه به قاعده اسلام عمل کردند و نه بر قاعده اعراب جاهلی استوار ماندند. آن حضرت را بر استر سوار نموده و شمشیرش را از کمرش باز کردند. حضرت مسلم اعتراض کرد و فرمود: وای بر شما! پس چه شد امان شما؟ اما آنها اعتنائی ننموده و آن حضرت را با همان وضع به دارالحکومه ابن زیاد بردند. ابتدا او را در صحن حیاط نگهداشتند تا اذن بگیرند. چون آن حضرت ساعتها جنگیده بودند عطش بر او غلبه کرده بود. ناچار طلب آب کرد. خبیثی آنجا بود و گفت: این آب چقدر سرد گوارا است، اما از این آب نخوری تا آب حمیم را بخوری! آن خبیث چقدر قسی القلب بود. حضرت به او فرمود: تو به آن آب اولی هستی. عمر بن حرث در آنجا حاضر بود. دستور داد آب آوردند. قحح آبراه لب مبارک آن حضرت نزدیک کرد، اما قحح پر خون شد. قحح دیگری از آب آوردند، آن نیز پر خون شد. قحح سوم نیز آغشته به خون شد و دندانهای پیش آن حضرت تماما در آب ریخت. فرمود: سبحان الله اگر رزق مقسوم بود خورده میشد. اما علت اصلی آن بود که به هر جهت می بایست به حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) تاسی شود. چون آن بزرگوار تشنه جان داد، مسلم نیز باید تشنه جان دهد، بلکه مسلم با همه شهداء در همه چیز شریک بود جز آنکه در یک چیز غیر از سیدالشهداء (علیه السلام) شریک دیگری

نداشت، و آن این بود که تمام شهداء وقت جان دادند سرشان در دامن اباعبدالله (علیه السلام) بود و از اینرو جان دادنشان آسان بود، مگر مسلم که وقت جان دادن هیچکس بالای سرش نبود، همچنانکه هیچکس بر بالین حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) نبود. بالاخره مسلم وارد مجلس آن خبیث شد و سلام نکرد. یساول گفت: چرا سلام نکردی؟ حضرت مسلم گفت: اگر نکشد سلام بسیار است و اگر بکشد سلام چه فایده دارد؟ ابن زیاد پرسید: آیا به کوفه آمدی که فتنه راه بیندازی؟ حضرت مسلم پاسخ داد: نه! پدرت به اهل کوفه ظلم بسیار کرد. من آمدم با آنها به عدل رفتار کنم. ابن زیاد شروع به فحاشی نسبت به او و حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) و حضرت امیر (علیه السلام) نمود. آن خبیث در جایگاه حضرت امیر (علیه السلام) نشسته بود و نسبت به آن حضرت جسارت می کرد. سپس دستور داد همان کس که مسلم را ضربت زده است آن حضرت را برد به قتل برساند. حضرت مسلم اذن خواست که وصیت کند. خواست به عمر سعد وصیت نماید، عمر ابا کرد. ابن زیاد به او دستور داد که قبول کند. حضرت مسلم او را بگوشه‌های برده و فرمود: من هفتصد درهم قرض دارم. بعد از مرگ من، شمشیر و وسائل مرا بفروش و قرض مرا ادا کن و جسد مرا به خاک بسپار و کاغذی نیز به پسر عمویم بنویس و واقعه مرا باو خبر ده، زیرا من نامه ای به آن حضرت نوشته ام و از بیعت مردم به او خبر داده ام و احتمال دارد که آن حضرت بسوی کوفه بیرون آید. عمر سعد خبیث خیانت کرد و وصیت حضرت مسلم را برای ابن زیاد بازگو نمود. ابن زیاد گفت: مال او را که نمی خواهیم. با جسد او نیز بعد از مرگش کاری ندارم، اما حسین هم اگر قصد ما را نکند ما را با او کاری نیست. سپس ابن زیاد پرسید: چه کسی به مسلم ضربت زده است؟ بکر بن حمران پیش آمد. ابن زیاد گفت: او را به قتل برسان: بکر بن حمران آن حضرت را بر روی بام برد. یک ضربت زد کارگر نشد. حضرت مسلم مشغول ذکر استغفار بود که گفت: خدایا میان ما حکم کن! بکر بن حمران با ضربت دوم سر شریف آن حضرت را از بدن جدا نمود و او را از بالای قصر بزیر انداخت. جسد مبارک آن حضرت مدتی در بازار کوفه افتاده بود، بنابر خبری که در بعضی مقاتل آمده است، جسد حضرت مسلم و هانی را در یک دکان قصابی به دار کشیدند. شخصی خدمت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) رسید و عرض کرد که از کوفه بیرون

نیامدم مگر آنکه جسد مسلم و هانی را در بازار دیدم. خدا لعنت کند ابن زیاد را که به هیچ یک از وصایای حضرت مسلم عمل نکرد. و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون.

مجلس نهم:

بسم الله الرحمن الرحيم

و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلامی پیش از این لطایف و نکات آیه شریفه ای که خداوند در آن صفات عباد الرحمن» را ذکر فرموده است، بیان شد. در آیه شریفه مزبور دو صفت برای بندگان خدا ذکر شده بود: یکی آنکه: «عباد الرحمن الذین یمشون علی الأرض هونا (1) یعنی بندگان خداوند رحمن کسانی هستند که مشی آنان در زمین، به آرامی و در کمال تذلل و انقیاد است. و صفت دوم، آن که: «اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما (2) یعنی: «چون مقابل مخاطب نادان قرار گیرند، سلام کنند. حال که ایشان با جاهلان، چنین باشند به طریق اولی با عاقلان در مقام صلح و تسلیم خواهند بود. سپس یازده آیه بعد نیز در بیان صفات بندگان خدا است: «و الذین یبیتون لربهم سجده و قیامه. و الذین یقولون ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها کان غراما انها ساعت مستقره و مقاما. و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قوامه. و الذین لا یدعون مع الله الها اخر و لا یقتلون النفس التي حرم الله الا بالحق و لا ینزون و من یفعل ذلک ینلق آثاما. یضاعف له العذاب یوم القیمه و یخلد فیہ مهانا. الا من تاب و امن و عمل عملا صالحا فاولئک یمدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما. و من تاب و عمل صالحا فانه یتوب الی الله متابا. و الذین لا یشهدون الزور و اذا مروا باللغو مروا کرامه. و الذین اذا ذکروا بایات ربهم لم یخروا علیها صما و عمیانا. و الذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا ذریاتنا قره أعین واجعلنا للمتقین اماما. (3) یعنی: کسانی که شب را در سجده و قیام برای پروردگار خویش سپری کنند، آنان که گویند: پروردگارا عذاب دوزخ را از ما بگردان، که عذاب آن، سخت مهلک و پایدار و دوزخ، بد جایگاهی است، و آنان که

ص: 561

1-1- قرآن مجید، سوره فرقان، آیه 13.

2-2- قرآن مجید، سوره فرقان، آیه 13.

3-2- قرآن مجید، سوره فرقان، آیات 14 تا 74.

به هنگام انفاق نه اسراف کرده و نه بخل ورزند، بلکه طریق اعتدال و میانه را برگزیده اند، و آنانکه شرکت نورزیده و در برابر خداوند، معبود دیگری نخوانند، و انسانی را که خداوند جز به حق کشتن آنرا حرام نموده است، به قتل نرسانند، و زنا نکنند و آن کسی که چنان کند، گناهکار است و عذاب او را در روز قیامت، دو چندان می باشد و در آنجا برای همیشه خوار و ذلیل خواهد بود. مگر آن کس که بسوی حق باز گردد و ایمان آورد و عملی صالح انجام دهد، که در این صورت، خداوند، اعمال بد ایشان را به نیکی ها و حسنات، مبدل خواهد ساخت و خداوند آمرزنده و مهربان است. و هر کس که توبه کند و عمل صالح و شایسته انجام دهد، بدون تردید بسوی حق باز می گردد و از بندگان خداوند رحمن آنانند که به دروغ شهادت نمیدهند و چون به کار لغو و مردم هرزه بگذرند، بزرگوارانه در گذرند. آنانکه چون نشانه های پروردگارش را بیادشان آورند، از روی ناپینائی و ناشنوائی او را سجده و تسیح نکنند، و آنانکه در دعاگویند: پروردگارا زنان و فرزندان ما را مایه روشنائی چشممان قرار ده و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان»

آنگاه، خداوند علی اعلی در مقام اجر آنان می فرماید: «اولئک یجزون الغرفه بما صبروا ویلقون فیها تحیه و سلامه خالدین فیها حسنت مستقره و مقاما(1)». یعنی: «آنان به خاطر صبر و شکیبائیشان بر طاعت خداوند منزلی از بهشت پاداش خواهند گرفت و با آنان در جنت، با تحیت و سلام برخورد خواهد گردید و جاودانه در بهشت خواهند بود، که جایگاه و مقام نیکونی برای آنان است. در اینجا خداوند جواب سلام آنها را می دهد و به آنان سلام می کند، زیرا که خداوند در مقابل عملشان به آنان چنین وعده داده است. آری هر کس که به آداب سلام عمل کرد و داخل در دارالسلام شد، خداوند به او سلام می رساند. «و اما إن کان من أصحاب الیمین فسلام لک من أصحاب الیمین» (2) یعنی: و اما اگر از اصحاب یمین (پاران سمت راست) بود، پس بشارت باد او را که در نهایت سلامت و امنیت از هر رنجی است. «و اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام

ص: 562

1-1- قرآن مجید، سوره فرقان، آیات 75 و 79.

2-2- قرآن مجید، سوره واقعه، آیات 90 و 11.

علیکم(1) یعنی: و چون آنان که به آیات و نشانه های ما ایمان دارند نزد تو آیند، بگو، سلام بر شما. بنابراین انسان باید خود را در آن جماعت داخل کند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مامور به سلام کردن به آنها شد و هر کس که به آیات خدا ایمان آورده و به مقتضای آن عمل کند، سلام بر او است. دیگر از آداب سلام، افشاء آن است. چهار چیز است که تمام افراد در برابر آن مساوی اند و هیچ فرقی میان مؤمن و کافر و صالح و فاسق در این چهار چیز گذارده نشده است. یکی از آنها رعایت امانت است، هر چند که امانت گذارنده کافر و خارجی و یا ناصبی باشد. حضرت سجاد علیه السلام فرمود: اگر فرزند ابن ملجم شمشیری را که بوسیله آن پدرش حضرت امیر (علیه السلام) را ضربت زده بود نزد من امانت گذارد و سپس مطالبه کند به او رد خواهم کرد. نیز فرمود: اگر شمر خنجری را که بوسیله آن حسین (علیه السلام) را شهید کرد نزد من امانت گذارد و بعد مطالبه کند به او رد خواهم کرد. و فرمودند: به کثرت نماز و روزه شخص مغرور و فریفته نشوید، که آنها از جمله عادت است و انجام آن اسباب شهرت و معاش دنیای شخص و ترکش موجب مرض است، بلکه شخص را بوسیله «راستی گفتار» و «اداء امانت، امتحان کنید. عبدالله بن ابی یغفور که یکی از ثقات جلیل القدر است بوسیله شخصی که نزد حضرت صادق علیه السلام میرفت خدمت آن حضرت سلام رسانید. حضرت صادق (علیه السلام) فرمودند: «بر تو و او سلام باد، و بدان که آنچه موجب تقرب علی (علیه السلام) در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله شد صدق گفتار و اداء امانت بود». حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) چقدر به صفت امانت مشهور بودند بطوریکه هیچکس در امانت آن حضرت شکی نداشت، و حتی در آن زمان که آن حضرت را بسیار اذیت می کردند، وقتی می خواستند چیزی را نزد کسی امانت گذارند نزد آن حضرت میگذارند. و حکمت آنکه در هنگام هجرت حضرت امیر علیه السلام را در مکه گذاشتند آن بود که آن حضرت امانات مردم را به صاحبانشان رد کند، و تا سه روز منادی ندا می کرد که هر کس امانتی نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) داشته است بیاید و بگیرد. البته امانت دارای دو معنای ظاهری و باطنی میباشد. معنای ظاهری آن همان است که در کتب

ص: 563

فقهیه با شرایط آن مذکور است، که گفته اند: حین المطالبه بدون عذر، باید به صاحبش رد شود، و حتی گفته اند: تقاص در امانت نیست. چنانکه شخصی خدمت امام (علیه السلام) عرض کرد: سلطان نزد من مال می نهد و من میدانم که خمس شما را نمی دهد. حضرت فرمودند: مال را به او رد کن. به معنای باطنی امانت، وجود حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و اهل بیت او (علیهم السلام) است. آیه مبارکه: «انا عرضنا الأمانه علی السموات و الأرض و الجبال فأبین أن یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا (1)». یعنی: ورما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم و آنها از برداشتن آن امتناع کردند و از آن ترسیدند، و انسان این امانت را پذیرفت و بر دوش کشید، که بدون تردید انسان موجودی بسیار ستمکار و جاهل است»، تفسیر به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و اهل بیت بزرگوار آن حضرت شده است. دائره امانت بسیار وسیع است، و در آنچه خداوند به بنده خود داده است، غالب معاملات را در مورد آنها انجام داده است. بعضی را ودیعه نهاده است. برخی را بخشیده است، و در آنچه که بخشیده است و نیز با بنده در مقام بیع و شری بر آمده است. «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و عدا علیه حقا فی التوریه و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهدہ من الله فاستبشروا بیعکم الذی بايعتم به و ذلک هو الفوز العظیم (2)». یعنی: «خداوند در مقابل بهشت جانها و اموال مؤمنین را از آنان خریداری می کند، به اینکه در راه خدا ستیز کنند و بکشند و کشته شوند، که این وعدهای حق است که در تورات و انجیل و قرآن به مؤمنین داده شده است. پس بشارت باد شما را به فروش و معامله ای که نمودید، و آن رستگاری بزرگی است. گاه به نحو ودیعه و به منظور تصرف خاصی که تماما باید به امر حق باشد نعمتی را در اختیار انسان قرار می دهد: «اللهم اجعل نفسی اول کریمه و ودیعه تسترجعها منی و دائعک عندی و متعنا بأسماعنا و ابصارنا و اجعلها الوارثین متی» یعنی: خداوند! اولین ودیعه بزرگی که از میان ودایعی که نزد من است خواهی گرفت، نفس و جان من باشد، و ما را از گوشها و چشمهایمان بهره مند ساز و آنها را وارث من قرار ده».

ص: 564

1-1- قرآن مجید، سوره احزاب، آیه 72.

2-2- قرآن مجید، سوره توبه، آیه 111.

یکی از نعمتهای خداوند آن است که به هنگام مرگ قوی و اعضاء انسان به حال خود باشند، و اول چیزی که از انسان گرفته می شود نفس انسان باشد. و قوا و اعضاء و جوارحش وارث نفس شوند. انسان باید تضرع بسیار کند که خداوند بوقت مردن ابتدا قوایش را نگیرد بنابراین انسان نباید در این قوا و جوارحی که خداوند نزد او به امانت نهاده است خیانت کند، بلکه هر تصرفی که در آنها می کند باید به امر خدا باشد. و خداوند که این همه امر به رد امانت فرموده است خود اولی به رد امانت است، اگر از بنده امانتی نزد او باشد. لهدا گفته اند که وقتی انسان حالتی خوش دارد خوب است عقاید خود را نزد خداوند ذکر کرده و به امانت به او بسپارد تا در وقت مردن به او رد کند، و این از کارهای بزرگ است. پس در رعایت امانت، صالح و فاسق و شریف و وضع مساوی اند.

دوم از چیزهایی که مؤمن و کافر و صالح و فاجر در آن مساویند، نیکی به والدین است. خداوند در چند جا از قرآن کریم نیکی نسبت به والدین را همطراز و عدل توحید قرار داده است. «وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه وبالوالدين احسانا اما يبلغن عندك الكبر احدهما أو كلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریمه و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما کما ربینا صغیره (1) یعنی: «پروردگارت چنین فرمان داد که جز او را نپرستید و به والدین خویش احسان کنید. اگر یکی یا هر دوی آنها در نزد تو به سن کهولت رسیدند به آنان به تندی سخن مگو و ایشان را از خود مران و با آنان سخنی نیکو و شریف بر زبان آور و بالهای فروتنی و خضوع را از روی رحمت و محبت برای آنان بگستران، و بگو: پروردگارا همانگونه که مرا در حالیکه طفل خردسالی بودم پرورش دادند و بزرگ کردند تو نیز آنان را مورد رحم و ملاحظت خویش قرار ده». پس انسان ابدأ نباید در هیچیک از امور با پدر و مادر خود مخالفت کند، مگر در معصیت خدا که استثنا شده است. در تمام امور، قلب و لسان و جوارح انسان باید از پدر و مادر اطاعت نماید. در این رابطه، اجمالا چهار مقام و مرتبه وجود دارد که در مقام آن در رضا و در مقام دیگر در عقوب است. مرتبه اول رضا آن است که

ص: 565

انسان در تمام طول حیاتش نسبت به پدر مادر مثل روز تولدش باشد. یعنی همچنانکه روز تولد در برابر پدر و مادر از خود هیچ رایی نداشته است تا روز مردن نیز در برابر آنها از خود هیچگونه رایی نداشته باشد، بلکه تسلیم صرف باشد. مرتبه دوم رضا آن است که اگر چه از خود میل داشته باشد، اما به مجاهده بسیار آنرا از خود دور کند و رأی خود را تابع رأی آنان قرار دهد: مرتبه سوم که اولین مرتبه عقوق است آن است که نسبت به آنان مثل شریک باشد. یعنی از خود رأی داشته باشد و با آنها بنشیند و گفتگو کند و رأی خود را با رأی آنها بسنجد و آنگاه هر کدام را که نافع دید بر اساس آن رفتار نماید. مرتبه چهارم آن است که هیچگاه مطابق رأی آنها رفتار نکند، مگر بندرت و آنهم وقتی که رأی آنها مطابق با رأی خودش باشد، موضوع عقوق مثل سایر گناهان نیست. اگر شخص مرتکب زنائی با غیبتی شد، یک گناه بیشتر در نامه اعمال او نمی نویسند. اما اگر عاق پدر یا مادر شد، تا حلالیت حاصل نشده است هر روز گناهکار است.

سومین چیزی که همه افراد در آن مساویند، وفای به عهد است. در قیامت در باره گروهی خطاب میرسد که آنها را داخل بهشت کنید زیرا وفای به عهد نموده اند. چهارم افشاء سلام است نسبت به نیک و بد. دختر طائی را وقتی اسیر شده بود خدمت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) بردند. عرض کرد: من دختر بزرگ قوم بودم. پدرم اطعام می کرد و افشاء سلام می کرد. حضرت پرسیدند پدرت که بود: عرض کرد: حاتم. حضرت فرمودند: او را از میان اسرا بیرون برید. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) به اطفال هم سلام می کردند و می فرمودند: پنج چیز است که بعد از من باید بماند، و خود مادام العمر آنها را ترک نکنم: بر الاغ برهنه سوار شوم، و بز را به دست خود بدوشم، و کفشم را به دست خود وصله کنم و با خادم خویش غذا بخورم و افشاء سلام نمایم. پیغمبر ((صلی الله علیه و آله وسلم)) به سر بریده نیز سلام می کرد، انبیاء سابق هم چنین می کردند. زمانی که یزید خبیث حکم کرد که در خرابه شام خیمه زدند و سر مبارک حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) را در آنجا قرار داد تا درباره آن تصمیم بگیرد که آیا همچنان باید به درخت آویخته باشد و یا دفن شود، چهل نفر را به عنوان موکل و محافظ آن خیمه گمارد. یکی از آنان می گوید: شبی بسیار

بد حال بودم و خوابم نمیبورد. تمام رفقایم شراب خورده و مست شده و خوابیده بودند. در اثناء شب، ناگاه شنیدم که شخصی دو بیت شعر خواند که مضمونش آن بود که: گریه کن بر آن سر..... و هاتق دیگر جوابش را گفت. من مضطرب شدم. ناگاه صیحه عظیمی

برخاست و هاتقی آواز داد که، ای آدم فرود آی! دیدم حضرت آدم صلی الله وارد خیمه شد و ایستاد و عرض کرد: «السلام علیک یا ابا عبد الله لعن الله قاتلک» سپس مشغول نماز شد. مضطرب شدم. قدری طول نشکید که ندا آمد: یا نوح! آدم سلام کرد، تو هم بیا و سلام کن! نوح داخل چادر شد و عرض کرد: «السلام علیک یا ابا عبد الله». سپس پهلوی آدم جای گرفت و مشغول نماز شد. بار سوم حضرت موسی را ندا کردند. او هم آمد و پس از ادای سلام به کناری رفت و مشغول نماز شد. آنگاه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) با حضرت عیسی وارد شدند و سلام کردند. جبرئیل بر آن حضرت ظاهر شد و عرض کرد: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) اگر بخواهی عالم را زیر و رو می کنم. حضرت قبول نکردند. سپس اضطرابی عظیم پدید آمد و آنگاه شخصی با شمشیر برهنه و همراه او جمعی از ملائک که هر یک شمشیری به دست داشتند ظاهر شده و هر کدام بر سر یکی از محافظین خیمه رفته و آنها را کشتند. یکی از آنان بسوی من آمد که گفتم «یا محمد اغثنی» یعنی: «ای محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) مرا دریاب، و حضرت فرمودند با او کاری نداشته باشید؟ لا-رحمک الله. صبحگاهان این خبر را به یزید دادم، و او گفت: اگر کسی را از این واقعه خبر دهی تو را هلاک خواهم کرد. آنگاه کسانی را فرستاد که گودالی کردند و اجساد خبیث آنها را دفن کردند. الا لعنه الله علی القوم الظالمین.

مجلس دهم

بسم الله الرحمن الرحيم

و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلام. سلام به معنایی که سابقا عرض شد دارای غرض عامی است که در تمام موارد مشترک است. اما در موارد خاص أغراض خاصه ای وجود دارد که باید از آنها آگاه بود. انبیاء و ائمه (علیهم السلام) که بر امت سلام می کنند، سلام ایشان دعا و برکت و سلامت است. سلام آنان امان دادن نیست، زیرا که ائمه و انبیاء (علیهم السلام)

ص: 567

وجودشان خیر محض است و ابدأ شائبه شری در آنها متصور نمی شود، تا آنکه لازم باشد کسی را امان دهند. تمام حرکات و سکنات و اقوال و افعال و احوال آنان خیر محض است و مفسده و شر را در آنها راهی نیست، بلکه سلام آنان محض دعا و برکت است. «و اذا جائك الذین یؤمنون بایا تنا فقل سلام علیکم. کتب ربکم علی نفسه الرحمه انه من عمل منکم سوء بجهاله ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم» (1) یعنی: «وقتی کسانی که به آیات و نشانه های ما ایمان دارند به نزد تو آمدند، بگو سلام بر شما باد. پروردگار شما رحمت را بر خود، فریضه نموده است. هر آینه یکی از شما به سبب نادانی مرتکب عمل زشتی گردد و سپس توبه کرده و نفس خود را اصلاح کند، خداوند آمرزنده و مهربان است.»

سعادت مند آنانکه خداوند پیغمبرش (صلی الله علیه و آله وسلم) را مأمور کرده است که به آنان سلام کند و قابلیت این سلام را داشته اند. در ابتدای اسلام تبرک جستن به سلام پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در اذهان مرکوز شده بود. چنانچه وارد شده است که زمانی لباس پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مندرس شده بود. شخصی دوازده درهم تقدیم حضرت نمود تا با آن پیراهنی بخرند. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را مأمور فرمود تا پیراهنی برای آن حضرت تهیه کند. علی (علیه السلام) به بازار رفت و پیراهنی به دوازده درهم خریداری فرمود و نزد پیامبر آورد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به آن پیراهن ابراز رغبت نکردند و فرمودند بهتر است که پیراهن ارزان تری بخریم، آیا فروشنده اقاله می کند؟ حضرت امیر (علیه السلام) پیراهن را نزد فروشنده باز گرداند و میل پیامبر را به او باز گفت فروشنده پذیرفت و پول را رد کرد. سپس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای خریدن پیراهن به بازار رهسپار گردیدند. در کوچه، به کنیزکی گریان برخورد کردند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از سبب گریه آن کنیزک پرسش کردند. کنیزک گفت: اربابم چهار درهم داده بود که چیزی بخرم، اکنون آن پول را گم کرده ام. حضرت، چهار درهم به او مرحمت کردند و با چهار درهم دیگر، پیراهنی خریده و به تن پوشیدند. در بین راه شخصی دعا می کرد و می گفت: خداوند رحمت کند کسی را که مرا ببوشاند. حضرت پیراهنی را که خریده بودند به او پوشاندند و مجدداً

ص: 568

پیراهن دیگری به چهار درهم تهیه کردند. در بازگشت، به همان کنیزک برخوردند که هنوز ایستاده و میگریست. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) جویای علت ادامه گریه کنیزک شد. عرضه داشت: چون مدت بیرون بودنم از منزل به طول انجامیده است، می ترسم که ارباب،

آزارم دهد. حضرت فرمود: من، خود با تو نزد آقایت می آیم و از تو شفاعت خواهم کرد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) همراه کنیزک به در خانه او آمدند و سلام کردند، اما کسی جواب نداد. مرتبه دوم نیز سلام کردند و جوابی نیامد. مرتبه سوم که سلام کردند، صاحبخانه پاسخ سلام آن حضرت را داد پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پرسید: چرا بار اول و دوم جواب سلام مرا ندادی؟ عرض کرد: در انتظار برکت سلام شما بودم. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) در باره آن کنیز شفاعت فرمود. صاحبخانه عرض کرد: به احترام قدم شما او را آزاد کردم. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آنگاه فرمود: چه نیکو دوازده درهم با برکتی بود که دو برهنه را پوشانید و یک کنیز را آزاد ساخت.

اما مراد از سلام زیر دست و رعیت به بزرگ و صاحب اختیار آن است که از سوی وی آزار یا نافرمانی نسبت به آن بزرگ سر نخواهد زد. خداوند در مقام مدح اصحاب یمین به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می فرماید: ممکن است از سوی دیگران نسبت به تو آزاری رسد، اما از طرف اصحاب یمین جز سلام به تو نخواهد رسید. «و اما ان کان من اصحاب الیمین. فسلام لک من اصحاب الیمین»⁽¹⁾ یعنی: «و اگر از اصحاب یمین بود، پس سلام اصحاب یمین بر تو باد». پس اگر کسی به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) سلام کند و در این کار، قصد کند که از سوی من، آزاری به تو نخواهد رسید، از اصحاب یمین است. اما باید دانست که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه (علیهم السلام) از چه رفتاری آزرده خاطر میگردند؟ در حدیث است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را آزار ندهید. عرض کردند: پیامبر را چگونه آزار می کنند؟ فرمود: نامه اعمال امت هر دوشنبه و جمعه بر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) عرضه می شود، اگر کسی مرتکب گناه و معصیت شده باشد، پیغمبر محزون می گردد. بنابراین مسلمان باید آدابی را که خداوند نسبت به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) قرار داده است، در حیات و ممات آن حضرت رعایت کند. هرگاه قصد زیارت دارد، باید چنین فرض کنید که آن حضرت دارای حیات ظاهری

ص: 569

نیز هست و در ضریح مطهر نشسته، پس با کمال ادب مشغول سلام شود. خداوند متعال فرماید «یا ایها الذین آمنوا لاترفعوا أصواتکم فوق صوت النبی و الاتجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض أن تحبط أعمالکم و انتم لا تشعرون»⁽¹⁾. یعنی: ای کسانی که ایمان آوردید آوای خویش را در سخن گفتن، بلندتر از صدای پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نکنید و آنچنانکه میان خودتان معمول است، در محضر پیامبر، بلند و درشت سخن مگوئید که این امر بدون آنکه درک کنید، موجب تباهی اعمالتان می گردد. اینکه در اخبار وارد شده است که هنگام تشریف به زیارت پیغمبر و ائمه طاهرین، صد تکبیر بگوئید، مراد آن نیست که صرفاً وردی خوانده شده باشد بدون آنکه مفهوم آن فهمیده شود، بلکه مراد آن است که زائر در اثر ذکر، عظمت خدا را در ذهن تصور کند و بداند که کجا می رود و چه می کند، زیرا که این حضرات، مظهر صفات الله اند.

اگر مقام نیست، لااقل انسان صورت را از دست ندهد و ظاهر را درست کند. در زیارت ائمه علیهم السلام، انسان باید پشت به قبله و رو به قبر مطهر بنشیند. غرض آن است که انسان کاری نکند که مورد غضب واقع شود. گاهی بعضی پشت به قبر مطهر کرده و به امام دیگر سلام می کنند و این از ادب دور است.

احتمال دیگر در معنی سلام رعیت به بزرگی خود آن است که رعیت با سلام خویش میخواهد بگوید: «خداوند نعمتهائی را که به شما عطا کرده است حفظ کند، که این در حقیقت دعایی در حق خودش میباشد.

و بالاخره هدف دیگر از سلام مردم به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه (علیهم السلام) هدف بسیار بزرگی است که خودشان آنرا بیان فرموده اند. در اصول کافی آمده است که داود بن کثیر از حضرت صادق (علیه السلام) پرسید: سلام بر پیغمبر چه معنی دارد؟ امام (علیه السلام) فرمود: خداوند متعال نور پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه (علیهم السلام) را خلق کرد و سپس شیعیان آنان را بیافرید و از ایشان بر ربوبیت خود و نبوت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و ولایت علی علیه السلام و سایر ائمه (علیهم السلام) پیمان گرفت و نسبت به کسانی که از اوامر او پیروی کنند وعده پاداش خبر داد. و آنگاه امام (علیه السلام) به این آیه کریمه استشهاد

ص: 570

فرمود که: «یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون» و ضمن توضیحاتی در این زمینه، فرمود اکنون که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) عرض سلام میکنی بمنزله تجدید آن عهد و تذکر آن پیمان و تقاضای تعجیل در آن وعده الهی است. در آیه کریمه «یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون» (1) یعنی: «ای کسانی که ایمان آوردید صبر و شکیبائی پیشه کنید و یکدیگر را به بردباری توصیه کنید و مراقب کار باشید و از خدای بیندیشید، باشد که رستگار گردید»، مراد از صبر مراتب چهارگانه آن است: صبر بر طاعات و فرائض، صبر بر ترک معاصی و آنچه که مورد نهی است، صبر بر بلاها و مصائب داخلی و خارجی، و بالاخره صبر بر ترک لذائذ دنیا که از سایر انواع صبر مشکل تر است. هر قدر که لذائذ انسان در دنیا زیادتر شود، از لذائذش در آخرت کاسته می شود.

بر حسب این روایت، مؤمن صبور، باید بر زحمات مردم، بردبار بوده و در ایثار و مواسات نسبت به خلق خدا شکیبا باشد. «و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر» (2) یعنی: «درباره حق و پیرامون صبر نسبت به یکدیگر سفارش کنند». بلکه باید گفت که همه تکالیف داخل در صبر است. مراد آنکه خود صبر کنند و دیگران را امر به صبر نمایند. «و اعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا» (3) یعنی: «همگی به ریسمان الهی چنگ زنید و پراکنده نشوید، مراد آن است که در صبری که همه بدان مکلفید، معین یکدیگر باشید و همگی در زمره اهل صبر قرار گیرید.

از کلمه «رابطوا» در آیه شریفه، محتمل است که مفهوم لغوی آن یعنی «محافظة بر حدود و ثغور مسلمین» مورد نظر باشد، و سابقه نذورات بسیار برای رابطین به عمل آمده است.

و شاید مراد از «مراپطه» مفهوم معنوی آن یعنی حفظ سرحدات ایمان از هجوم کفر باشد، به نحوی که اگر کفار بخواهند با سخنان آلوده و شبهه انگیز در مدائن قلوب

ص: 571

1-1- قرآن مجید، سوره آل عمران، آیه 200

2-2- قرآن مجید، سوره والعصر، آیه 3.

3-3- قرآن مجید، سوره آل عمران، آیه 103.

مؤمنین و مسلمین نفوذ کنند، علماء دین دفع شبهه نموده و حدود ثغور قلوب اهل اسلام را مراقبت و محافظت کنند.

نیز محتمل است که از کلمه «مربطه، مقصود دیگری مورد نظر باشد و آن اینکه از اعضاء و جوارح محافظت و مراقبت به عمل آید که از تصرف قوای شهویه و غضبیه و خیالیه، مصون بمانند و آدمی پیوسته در مقام تهذیب اخلاق خود باشد و قلب خویش را از اسباب فساد، حفظ کند تا ایمان در آن راسخ و ثابت گردد.

در پاره ای از اخبار، انتظار از یک نماز تا نماز دیگر نیز از معانی مربوطه به شمار آمده است. از جمله وعده های خداوند در برابر آن میثاق آن بود که بر آنها بیت المعمور را نازل فرماید و سقف مرفوع را که مراد از آن حضرت عیسی باشد ظاهر سازد، و این کنایه از برکاتی است که در زمان رجعت پیدا خواهد شد. خداوند وعده فرمود که زمین را از وجود دشمنان اهل بیت پیغمبر و از کافران پاک خواهد کرد و آنچه را که مؤمنین آرزو کنند، برآورده خواهد فرمود. بنابراین سلام به حضرت امیر (علیه السلام) معنایش آن است که من آن میثاق را به یاد آورده و به آن وفا دارم پس تو نیز در انجام وعده خویش تعجیل فرما.

آیه شریفه «صابرین فی السراء و الضراء» یعنی: «ای کسانی که در راحتی و سختی در نعمت و تنگدستی شکیبا هستید، در شأن حضرت امیر (علیه السلام) است. وقتی که حضرت فاطمه (سلام الله علیها) را در تاریکی شب غسل داد، جسد مبارک آن حضرت را روی دست گرفته و عرض کرد: «السلام علیک یا رسول الله! من به چشم خود دیدم که او را تازیانه زدند و صبر کردم، و نیز دیدم که چگونه غلام دومی با غلاف شمشیر او را زد و چون فرموده بودی صبر کن، صبر کردم و این صبر اعظم صبرها است. چون پیغمبر تکلیف فرموده بود صبر کن، چنان صبر و تحملی کرد که کوه طاقت آنرا نداشت. سپس آن حضرت از جانب فاطمه (سلام الله علیها) به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) سلام کرد و فرمود: «این امانت تو در زیر زمین در کنار تو است. اگر چه فوت تو بر من سنگین بود اما این مصیبت بر من بزرگتر و سنگین تر بود. انالله و انا الیه راجعون. یا رسول الله! ودیعه ای را که شب زفاف دست او را به دست من دادی، اکنون باز پس گیر. اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می فرمود: یا علی (علیه السلام) وقتی من دست او

را به دست تو دادم پهلوی او سالم بود و اکنون پهلوی او شکسته است! آن حضرت جواب می فرمود: آنان اختیار را از دست من به در بردند. چون که زهرا (سلام الله علیها) رفت زمین تاریک شد. آنگاه حضرت فرمودند: «یا رسول الله! از او سؤال کن که امت تو با من چه کردند. چقدر آن معصومه بلاها دید که ابدأ به علی (علیه السلام) اظهار نغمه نمود، و اکنون نیز از شما پنهان می کند، ولی یا رسول الله از او سؤال کن! سلام علیکما! دیگر نمیتوانم بمانم و باید بروم». آه! که این موضوع دل را آتش می زند که یک دختر از پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بماند و صد و ده هزار صحابه باشند و آخرالامر جنازه او را تشییع نکنند و شبانه او را دفن نمایند. بعد از آنکه فاطمه زهرا (سلام الله علیها) را دفن کردند، ندائی آمد که یا علی! لطف ما نسبت به او بیشتر از لطف تو است. در خبر است که در دستگاه خدای تعالی هیچ شفیعیتی بهتر از رضای شوهر برای زن نیست.

مجلس یازدهم:

بسم الله الرحمن الرحيم

و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما، علماء حاملان دین و شرعند و تکلیف آنها همانند تکلیف عوام نیست. عوام باید از آنها تلقی مطالب کنند. آنان اگر فرصت عمل ندارند، اما باید بدانند و به مردم بگویند والا سنت نبوی از بین می رود و بدعت به جای آن می آید. اویس قرنی رحمه الله علیه یک شب را تا صبح در رکوع بود و می فرمود: «هذا ليله الركوع» یعنی: امشب شب رکوع است و یک شب را تا صبح در سجود بود و می فرمود: «هذا ليله السجود» یعنی: امشب، شب سجود است. پیاده از کوفه به صفین رفت و در راه حضرت امیر (علیه السلام) شمشیر زد تا شهید شد. اکنون تمام اعمال او فراموش شده و بدعت جای آنرا گرفته است. مردم آتش ابو درداء می پزند، و حال آنکه ابودرداء از ابو هریره خبیث بدتر بوده و از عشره مبشره ای است که در نار است، و از جمله آنها عبدالله بن عمر کذاب می باشد. و این همه از واگذاری احکام بوسیله علماء است. غرض آنکه نباید کاری کرد که سنن نبوی از دست برود.

بعد از نماز واجب و مستحب دعائی هست که باید در ایام غیبت خوانده شود.

زیارت حضرت سید الشهداء (علیه السلام) بسیار مأثور است. در مدینه، کاظمین، کربلا و شرمین رأی (1) غیر از زیارت همان امام، زیارت امام دیگری مأثور نیست، جز زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام که بالای سر مبارک حضرت امیر صلوات الله علیه وارد شده است، و این به سبب آن است که سر مطهر آن حضرت در آنجا مدفون می باشد. بنابراین باید به آداب رفتار شود و در زیارات به همان قسمی که رسیده است عمل گردد و هیچگونه تصرفی در آنها نشود. عبدالرحیم قصیر خدمت حضرت صادق (علیه السلام) عرض می کند: من دعائی اختراع کرده ام. حضرت می فرمایند: اختراعت را رها ساز، بلکه هرگاه تو را حاجتی پدید آمد، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) توسل کن و دو رکعت نماز به جای آور... «توسل بالنبی فکل خطب یهون اذا توسلت بالنبی» یعنی: «در هر کار بزرگی که انجام آن برای تو دشوار و مکروه است به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) متوسل شو، که وقتی توسل جستی آن کار بر تو آسان شود.»

در باره تهلیلات و استعاذه هنگام طلوع و غروب آفتاب تأکید بسیار شده است و در بعضی موارد نیز از آن تعبیر به واجب شده است. وقتی حضرت صادق (علیه السلام) تهلیل لا اله الا الله وحده لا شریک له را تعلیم فرمودند راوی خواست آنرا دوباره بخواند و در هنگام تکرار، عبارت «بیده الخیر» را بر آن بیفزود. حضرت فرمودند: «اعلم ولكن اقرأ كما قرأت» یعنی: می دانم، اما همانطور که من خواندم تو نیز بخوان. در باره دعای غیبت حضرت به عبدالله بن سنان می فرمایند «وقتی که شبها شما زیاد شود و دستتان به امامتان نرسد، این دعاء را بخوانید: «یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک» راوی در مقام تکرار عرض می کند: «یا مقلب القلوب و الابصار» و حضرت می فرمایند: به همان نحو که خواندم بخوان. سید بن طاووس علیه الرحمه در این زمینه تأویلی نموده و آن این است که چون شخص داعی باید به حسب حاجت خود دعا بخواند، مثلاً شخص مضطر عبارت . یا دلیل المتحیرین، یا غیاث المستغیثین را بخواند و شخص فقیر «یا غنی یا مغنی» بگوید، و نیز چون دنیا محل تقلب قلوب است و آخرت جای تقلب ابصار، به این سبب در دنیا همین عبارت «یا مقلب القلوب» کفایت می کند. اما

ص: 574

از مجموعه آیات قرآنی معلوم می شود که هر دو جنبه روحانی و جسمانی قلب و بصر مورد توجه می باشد: «اذ جاءوكم من فوقكم و من اسفل منكم و اذ زاغت الأبصار. و بلغت القلوب الحناجر. و تظنون بالله الظنونا» (1) «و انذرهم يوم الآزفه اذ القلوب لدى الحناجر كاظمين» (2). و «لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون انما يؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار» (3) روزی که از شدت فرح چشم آدمی بر می گردد. «مهطعين مقنعي رؤوسهم لا يرتد اليهم طرفهم و افئدتهم هواء و انذر الناس يوم يأتيهم العذاب...» (4) اینکه می فرماید: دل‌های ایشان خالی است، باین معنی است که انسان چون مطلب بسیار عظیمی پیدا کرد، دلش از هر فکری فارغ می شود و تمام همش صرف آن مطلب می شود، و با اینکه دلش خالی از رجاء و فرح و سرور می گردد. «و تری کل امه جائیه کل امه تدعی الی کتابها الیوم تجزون ما کنتم تعملون» (5) و در جای دیگر از ابصار تعبیر به زرقاء فرموده است: «یوم ینفخ فی الصور و نحشر المجرمین یومئذ زرقاء» (6) و در جای دیگر می فرماید: «و نقلب افئدتهم و ابصارهم کما لم یؤمنوا به اول مره و نذرهم فی طغیانهم یعمهون» (7) به نحوی که ابدأ حق را نمی فهمند («... صم بکم عمی فهم لا یعقلون» (8) اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون» (9)، «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه و لهم عذاب عظیم» (10)

سلام دارای چهار صیغه است: سلام علیک، سلام علیکم السلام علیک، السلام علیکم. اگر سلام کننده عبارت «و رحمه الله» را بر سلامش افزود، تونیز متقابلا بیفزایی و اگر کلمه «و برکاته» را نیز اضافه کنی، در زمره کسانی خواهی شد که تحیت دیگران را

ص: 575

1-1- قرآن مجید، سوره احزاب، آیه 10.

2-2- قرآن مجید، سوره غافر (مومن)، آیه 18.

3-3- قرآن مجید سوره ابراهیم آیه 42.

4-4- قرآن مجید، سوره ابراهیم، آیات 43، 44.

5-5- قرآن مجید، سوره جائیه، آیه 28.

6-6- قرآن مجید، سوره طه، آیه 102.

7-7- قرآن مجید، سوره انعام، آیه 110.

8-8- قرآن مجید، سوره بقره، آیه 171.

9-9- قرآن مجید، سوره نحل، آیه 108.

10-10- قرآن مجید، سوره بقره، آیه 7.

بنحو احسن پاسخ می دهند. خداوند متعال فرماید «و اذا حیثم بتحیه فحوا باحسن منها او ردوها ان الله کان علی کل شیء حسیباً (1) یعنی: «چون مورد تحیت و اکرام قرار گرفتید، شما نیز متقابلاً آن تحیت را به وجه نیکوتر و یا دست کم به همان گونه پاسخ گوئید، که خداوند بدون تردید همه چیز را به حساب می آورد. لیکن اگر سلام کننده، عبارت «و رحمه الله وبرکاته» را بر سلام خویش افزود، بهتر آن است که به همان نحو پاسخ گفته و چیزی بر آن زیاده نکنند. حضرت امیر صلوات الله علیه بر جماعتی گذر کرد و بر آنها سلام نمود، آنان در پاسخ خویش عبارت «و مغفرتة و رضوانه» را افزودند. حضرت فرمود: از حد سلام ملائکه به پدر ما ابراهیم (علیه السلام) تجاوز نکنید. و نیز فرمود: صیغه سلام را ده حسنه و ثواب است و افزودن کلمه «و رحمه الله» را بیست حسنه و کلمه «برکاته» را سی حسنه است. بحسب فتوی، سلام کردن، مستحب است ولی جواب آن واجب می باشد.

سلام بر چند قسم است. یک قسم سلام زندگان به یکدیگر است. قسم دیگر، سلام از : مرده به زنده توسط زنده ای دیگر؛ چنانکه قبل از ظهور پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم)، اشخاصی می زیسته اند که مشتاق ملاقات آن حضرت بوده اند اما چون توفیق در زمان آن حضرت را در حیات خود نیافتند، بوسیله دیگران به آن حضرت سلام تقدیم کرده اند. حضرت سلمان که ابتدا اسم او روزبه بود، راهبان متعددی را خدمت کرد که هر کدام در هنگام وفات از او می خواستند که سلام آنها را به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) برساند و همگی چنین شهادت می دادند: «اشهد ان لا اله الا الله عیسی روح الله محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)» تا اینکه بالاخره به راهب اسکندریه رسید و دو سال خدمت او را کرد. وقتی وفاتش فرا رسید، حضرت سلمان از او پرسید: مرا به چه کسی می سپاری؟ راهب گفت: اکنون ولادت با شرافت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) نزدیک شده است مجموعه الراحی را که از سایر راهبان گرفته ای همراه با لوحی که من به تو میدهم بردار و به خدمت آن حضرت بیر و سلام مرا نیز به آن حضرت ابلاغ نما. سالهای بعد، وقتی که سلمان به خدمت آن حضرت شرفیاب شد و سلام راهب اسکندریه را ابلاغ کرد، حضرت فرمود: بر تو و بر او سلام باد.

ص: 576

و نیز روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که دیدند پیرمردی با عصا از دور می آید. حضرت فرمودند: این نحوه از راه رفتن، راه رفتن جن است. پس از آنکه پیرمرد وارد مسجد شد، حضرت از او پرسیدند: تو کیستی؟ عرض کرد: هام بن هیم بن ابلیس بیشتر عمر دنیا را خورده ام. حضرت فرمود: در چه حال بوده ای؟ عرض کرد: سخنان ملائکه را می شنیدم و مردم را امر به فساد می کردم. من در خون هاییل شریک بودم، زیرا که برادرش قایل را من اغوا کردم. حضرت فرمودند: در چه حال بدی بوده ای. سپس عرض کرد: من همراه نوح و ایمان آورندگان با او بودم، و او را به آن سبب که قوم خود را نفرین کرده بود ملامت کردم. به نوح عرض کردم: من در خون هاییل شریک بوده ام، آیا اگر توبه کنم توبه من قبول می شود؟ فرمود: بلی، هر کس به هر مقدار که مرتکب معصیت شده باشد، اگر چه معاصی کبیره باشد، در صورتی که توبه کند توبه اش قبول است. آنگاه دستور داد که غسل کن و دو رکعت نماز بگزار. من نیز چنین کردم و سپس به سجده رفتم. در سجده بودم که هاتقی آواز داد که توبه تو قبول است و من به خاطر این بشارت، یکسال در حال سجده بودم. با هود بودم و چون قومش را نفرین کرد او را ملامت کردم. با یعقوب بودم و با یوسف نیز در چاه همراهی کردم. با موسی بودم که گفت سلام مرا به عیسی برسان، و با عیسی بودم که به من گفت: خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که رسیدی سلام مرا باو برسان. حضرت فرمودند: «سلام الله علی عیسی ما دام الدنيا»، یعنی: تا وقتی که دنیا ادامه دارد، سلام خداوند بر عیسی باد. سپس پیرمرد عرض کرد: تعلیم فرما مرا، همچنانکه موسی از تورات مرا تعلیم فرمود. آنگاه حضرت سوره های توحید و معوذتین و عم را به او تعلیم نموده، سپس فرمودند: دو نفر از شیاطین ایمان آوردند، یکی از آنها شیطان خود من بود و دیگری هام بن هیم بن ابلیس.

قسم دیگر از سلام، سلام احیاء به اموات است: روایات زیادی در باره زیارت اهل قبور وارد شده است، و از آن جمله آنکه فرموده اند: روزهای شنبه، دوشنبه، پنجشنبه و جمعه در بین الطلوعین، ارواح هم سلام را می شنوند و هم به آن پاسخ می دهند، و آفتاب

که طلوع کرد، سلام را می شنوند اما جواب نمی دهند. حضرت سلمان به قبرستان رفت و

سلام کرد و فرمود: «هل علمتم اليوم يوم الجمعة، یعنی: آیا میدانید که امروز جمعه است؟ گفتند: آری! میدانیم که امروز، جمعه است و میدانیم که مرغان میگویند: سبوح قدوس ربنا و رب الملائكة و الروح. سبقت رحمتك غضبك و ماعرف عظمتك من حلف باسمك كاذبه. سلام سلام هذا يوم صالح، یعنی: «پروردگار ما و ملائکه و روح منزه و مقدس است. پروردگار! رحمت تو بر غضب پیشی جسته است، و آن کس که قسم دروغ به اسم تو یاد کرد، عظمت تو را نشناخت. سلام بر تو، سلام بر تو. که امروز، روزی شایسته است.» درندگان و سباع نیز وقتی در روز جمعه به یکدیگر می رسند، می گویند: «سلام سلام، هذا يوم الصالح». احیانا اشخاصی هستند که این سلام را می شنوند و به آن پاسخ می دهند.

با وجود آنکه خداوند به همسات (1) قلوب بندگان عالم است، ملائکه اعمال بنی آدم از جمله سلام را نوشته و بالا می برند و بر خداوند عرضه می کنند، که این از اسباب سعه سلطنت الهی است.

در اذن دخول به مشاهد مطهره عرضه می داریم: «اشهد انک تسمع کلامی و تشهد مقامی و ترد سلامی» یعنی: «شهادت می دهم بر اینکه شما سخن مرا می شنوید و جایگاه مرا می بینید و سلام مرا پاسخ می دهید». علاوه بر این ملائکه نیز موکلند که سلام زائرین

را خدمت آن حضرت ابلاغ کند. در خبر است که چهار موجود از خداوند خواستند که گوشی به آنها عطا شود که کلام تمام اهل عالم را بشنوند. یکی از آنها بهشت است. هر گاه کسی او را از خداوند بخواهد، به خداوند عرض می کند که فلان بنده مرا خواسته پس مرا به او ارزانی دارد. دوم جهنم است. هر که از شر او به خداوند پناه برد، عرض میکند: خداوند فلان بنده از تو امان می خواهد، او را امان ده. سوم حورالعین است. هر گاه کسی او را از خدا بخواهد عرض می کند فلان بنده مرا خواسته، مرا باو عطا فرما.

چهارم ملکی است که بالای سر قبر مطهر هر یک از معصومین علیهم السلام ایستاده است. هر کس سلام کند یا صلواتی فرستد، آنرا خدمت حضرت عرض می نماید و آن حضرت در پاسخ صلوات زائر می فرمایند «صلی الله علیه کما صلی علی» و در پاسخ

ص: 578

سلام او، فرماید: «و علیه السلام». پس از ولادت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) جبرئیل با چندین هزار ملائکه به تهنیت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) روانه شد. در بین راه به فطرس ملک برخورد کرد و او نیز تقاضای شرفیابی داشت و جبرئیل او را همراه خود آورد. فطرس در حضور حضرت عرض حال کرد و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) به وی تعلیم فرمود که خودش را به قنداقه حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) تماس دهد. فطرس چنان کرد و بال و پر ملکوتی باو بازگردانده شد. آنگاه عرضه داشت در برابر این مرحمت، متعهد می شوم که هر کس بر شما سلام کند یا صلوات بفرستد آنرا ابلاغ نمایم.

سلام ائمه طاهرین (علیهم السلام) دارای آثار بزرگی است، و اگر جواب سلام آن شنیده نمی شود، ناشی از نقص شرائط مادی حیات است و قلوب ما طاقت شنیدن آنرا ندارد. حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) هنگامی که اراده فرمود بسوی کربلا برود، به زیارت مزار مادر بزرگوارش رفت و عرضه داشت: سلام بر تو ای مادر! من به سفری می روم که دیگر بازگشتی از آن سفر نیست. آنگاه حضرت این ندا را شنید: سلام بر تو ای غریب مادر! ای مظلوم مادر! ای شهید مادر؛ جسارت است که این سلام امام را از باب سلام احیاء به اموات به شمار آوریم، اما این از ضیق و تنگی بیان و عبارت است. و غریب تر آنکه خود مادر ابتدا به سلام کند. شب یازدهم محرم که مادر و پدر و جد و برادر به کربلا آمدند، همگی به حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) سلام کردند، و حضرت در جواب آنان فرمود: والسلام علیک یا جداه، السلام علیک یا اباه، السلام علیک یا امام، السلام علیک یا اخاه، علیکم منی السلام»، و آنگاه عرض کرد: «یا جداه قتلوا والله رجالنا، یا جداه نهیوا والله رحالنا، سیوا و الله نساننا، ذبحوا و الله اطفالنا، ای جد بزرگوار، قسم به خدا که مردان ما را کشتند و اموال ما را به غارت بردند و زنان ما را اسیر کردند، و نه بر کبیر ما رحم کردند و نه بر صغیر ما، اما آن بزرگوار در باره خودش چیزی نفرمود و فقط گله اصحاب و اهل بیت را بیان فرمود. و شاید هم در بیان حال خود این کلمه را فرموده باشد که به آن قوم گفتم: جگرم از تشنگی کباب است، و آنان به عوض دادن آب، یکی شمشیر آبدار بر من می زد و دیگر نیزه به سویم پرتاب می کرد، و آن یکی می گفت: ای حسین پدرت ساقی کوثر است اکنون سیراب خواهی شد، دیگری میگفت: آب نیاشامی

مگر از حمیم. حضرت فاطمه (سلام الله علیها) عرض نمود: ای پدر بزرگوار آیا اذن میدهی که صورت خود را از خون فرزندم رنگین کنم؟ حضرت فرمودند: آری! من نیز ریش خود را از خون اورنگین خواهم کرد.

اما یک سلام دیگر باقی مانده است که خاتمه تمام سلامها است و معلوم نیست که داخل در کدام یک از اقسام سلام باشد، و آن وقتی بود که شمشیر بر فرق مبارک هجده ساله حسین (علیه السلام) زدند و او را شهید کردند و سپس با شمشیر و نیزه بدن مبارک او را پاره پاره کردند، و در دم آخر فرمود: «یا أباه علیک منی السلام» یعنی: «ای پدر! سلام من بر تو باده نمیدانم آیا این سلام وداع بود که می خواست عرض کند: «من هم رفتم، خداحافظ!» یا آنکه جواب سلام پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که گفت جدم می گوید: «علیک السلام، العجل العجل». وقتی که آن انصاری در مقابل حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) ایستاده بود و بدن خود را سپر آن حضرت ساخته بود، پس از آنکه به علت تیر باران شدن از پای درآمد، حضرت به بالین او آمدند و او عرض کرد: آیا از من راضی شدید؟ حضرت فرمود: آری! تو زودتر از من به بهشت وارد خواهی شد، سلام مرا به جدم برسان، و من نیز پشت سر تو خواهم آمد. و پاسخ سلام آن حضرت به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از زبان حضرت علی اکبر (علیه السلام) این بود که: زود باش که ما مشتاق تو می باشیم.

مجلس دوازدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

والذین یتبتون لربهم سجدا و قیاما (1). یعنی: «کسانی که شب را در سجده و قیام برای پروردگارشان سپری می کنند».

در آیه سابقه خداوند تعالی کیفیت معاشرت و مخالطت عبادالرحمن را با جهال بیان فرمود، که از آن به طریق اولی کیفیت معاشرتشان با اهل علم و حکمت معلوم می شود. و در این آیه طریقه سلوک آنان را با خداوند رحمن بیان می فرماید. «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه ألا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنه التي کنتم

ص: 580

توعدون»(1) یعنی: «آنان که گفتند پروردگار ما خداوند است و سپس بر این عقیده خویش استقامت و پایداری نمودند، ملائکه بر آنان فرود خواهند آمد و به آنان خواهند گفت: نهراسید و اندوهگین مباشید، و بشارت باد شما را به بهستی که بدان وعده داده شده اید. اشخاصی که به خداوند معتقد شده اند و رو به خدا می روند باید اوقات خود را غنیمت شمرند و بدانند که برای بقیه عمرشان قیمتی نمی توان تعیین کرد و اجمالا باید تکالیف خود را در طول شب و روز بدانند و اگر وقت عملی از آنها فوت شد لافل وقت دیگری را تدارک کنند، که خداوند فرموده است: «و هو الذی جعل اللیل و النهار خلفه لمن اراد ان یذکر او اراد شکورا»(2) یعنی «و او کسی است که روز و شب را برای کسی که اراده ذکر یا شکر گزاری بسیار دارد، جانشین یکدیگر قرار داد.» شخص سالک باید به این مطلب آگاه باشد و تا آنجا که ممکن است، بلکه تمام اوقات خود را مصروف عبادت خدا کند، اگر چه بشر دارای چنین قدرتی نیست: «... واللہ یقدر اللیل و النهار علم ان لن تحصوه فتاب علیکم فافرعوا ماتیسر من القرآن...»(3) یعنی: «و خداوند روز و شب را اندازه می گیرد و دانست که شما نمی توانید تقدیر او را احصاء نمائید، پس تو به شما را پذیرفت، بنابراین از قرآن به آن مقدار که ممکن و میسر است بخوانید». در بعضی از موارد از کلمه «قرآن» به نماز تفسیر شده است، اگر چه احتمال معنی نفس خود قرآن نیز وجود دارد. بعد از «فتاب علیکم» جعل ثانوی شد که در پنج وقت نماز واجب اداء شود. در کلمات بعضی از علماء بزرگ اشاره ای اجمالی به این موضوع شده است که خداوند برای هر یک از مخلوقات اعم از انسان و حیوان و نبات و جماد، از ابتدای خلقتشان تا هنگام مرگشان پنج مرحله و حالت قرار داده است. «اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض و ما خلق اللہ من شیء وان عسی أن یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعده یؤمنون»(4) یعنی: «آیا در ملکوت آسمانها و زمین و در آنچه که خداوند از اشیاء مختلف آفریده است نظاره نمی کنند، و چه بسا که اجلشان نزدیک باشد، پس

ص: 581

1-1- قرآن مجید، سوره فصلت، آیه 30.

2-2- قرآن مجید، سوره فرقان، آیه 12.

3-3- قرآن مجید، سوره مزمل، آیه 20.

4-4- قرآن مجید، سوره اعراف، آیه 185.

بعد از آن به کدام سخن ایمان می آورند؟» باید از این پنج مرحله، ملتفت پنج وقت نماز شد. هر موجودی از ابتدای خلقت تا آنکه به کمال تربیت خود برسد مستلزم زمانی است که در طول آن زمان روی در ترقی دارد. آنگاه در اوج ترقی خویش وقوف نموده و

سپس روی به نقصان می نهد. در ابتدا اثر نقصان ظاهر نیست، سپس اثر مزبور ظاهر شده و آنگاه معدوم می گردد. اما پس از معدوم شدن، حالت پنجم آن است که مدتی آثار وجودی اور باقی است تا اینکه بکلی هیچ اثری از آثار او باقی نمی ماند و تمام بر طرف

می شود («... کان لم تغن بالامس...») (1) ترجمه «گوئی روز قبل هم از آن چیزی نبوده است، در اینجا است که انسان باید به عظمت خداوند پی برده و او را از هر نقص و زوالی تنزیه نماید. ملاحظه شد که مجموعه حالات مذکور در پنج مرحله مختلف ظاهر می گردد، که طلوع و غروب خورشید بخوبی نمایانگر این حالات پنجگانه است. گفته اند که بر مبنای همین پنج حالت و به منظور تذکر نسبت به نعمتهای الهی در طول حیات انسان و تمام موجودات، نمازهای پنجگانه در شرع مقرر شده است. اول فجر که ابتدای بروز نور آفتاب است، که خداوند می فرماید: «... و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا.» (2) یعنی: «قسم به قرآن فجر، که بدون شک قرآن فجر مشاهده شده بود، نماز صبح باید گزارده شود، که گفته اند مقصود از قرآن در آیه فوق نماز می باشد. هر چه آفتاب بلند می شود، اثر ظهور آن بیشتر می گردد تا آنکه به حد نهائی کمال خود برسد، که مرحله تمامیت نعمت است، و آن وقت نماز ظهر است. آنگاه که پرتو آن رو به نقصان می نهد ولی هنوز اثر آن ظاهر نیست، وقت نماز عصر است سپس هنگام غروب آن یعنی زمان رحلت و اجل آن فرا می رسد، که وقت نماز مغرب است. تا شفق وجود دارد، هنوز اثر وجودی آن باقی است. آنگاه که شفق زائل شده و ظلمت شب همه جا را فرا می گیرد، یعنی تمام آثار وجودی آفتاب مرتفع می شود، وقت نماز عشاء است.» «و جعلنا اللیل والنهار آیتین فمحمونا آیه اللیل و جعلنا آیه النهار مبصره لتبتغوا فضلا من

ص: 582

1-1. قرآن مجید، سوره یونس، آیه 24.

2-2- قرآن مجید، سوره الاسراء، آیه 78.

ربکم و لتعلموا عدد السنین و الحساب و کل شیء فضلناه تفصیلاً» (1) «و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا» (2) یعنی: «ما شب و روز را دو نشانه برای خود قرار دادیم. پس نشانه شب را محو کرده و نشانه روز را که بینائی دهنده است به جای آن نهادیم، تا جوایف فضلای از سوی پروردگار خویش باشید، و تا حساب شمار سالها را بدانید، و هر چیز را ما بسط و تفصیل فراوانی بخشیدیم. و ما شب را پوشش شما و روز را وسیله تأمین معیشت شما قرار دادیم». روز برای معاش و ابتغاء و جوایفی فضل خداوند است. در قرآن کریم، هفت بار کلمه «ابتغاء» تکرار شده است، و هر بار مربوط به موضوع خاصی میباشد که انسان باید متذکر آن شود و در باره آن تفکر نماید، زیرا که پیرامون تفکر و تذکر در آیات قرآنی سفارش بسیار شده است. «ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لأولی الألباب. الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتشکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار» (3). یعنی: «در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز نشانه هائی برای فرزندگان است. کسانی که ایستاده و نشسته و به پهلو خوابیده خدا را یاد می کنند و در خلقت آسمانها و زمین تفکر کرده و می گویند: پروردگارا! تو آسمانها و زمین را بیهوده و باطل خلق نکردی، تو منزله از هر گونه محدودیت و نقصی، پس ما را از عذاب دوزخ نگهدار! نیز پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «ویل لمن لا کها بین لحيه و لم یتدبرها، یعنی وای بر کسی که آیات قرآنی را میان ریشش بگرداند و در باره آنها تدبر نکند». مراد از القرآن کتابی» یعنی: «و قرآن کتاب من است، نه آن است که انسان در منزلش قرآن داشته باشد و یا آنرا بنحو غفلت بخواند، بلکه باید متذکر معانی و نکات و رموز و اشارات و دقایق و حقایق آن بود والا مشکل است که این قرائت قلیل بی تدبر مراد باشد. بعضی از علماء فرموده اند که هیچ آیه ای اعم از امر و نهی و قصص و وعده و وعید، نیست مگر آنکه در ضمن آن نکته ای از معارف و اخلاق و سنن و آداب نهفته است.

ص: 583

1-1- قرآن مجید، سوره الاسراء، آیه 12.

2-2- قرآن مجید، سوره نباء، آیات 10 و 11

3-3- قرآن مجید، سوره آل عمران، آیات 190 و 191.

بزرگان رفتند و آنها را درک کردند و به حقایق آنها رسیدند.

پس گفته شد که در قرآن بر حسب موضوع هفت نوع «ابتغاء» ذکر شده است که بالاترین مرتبه آن «ابتغاء وجه الله» یعنی «جویائی روی خدا، است: «والذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و اقاموا الصلوه و انفقوا مما رزقناهم سراً و علانیه و یدرون بالحسنه السیئه

اولئک لهم عقبی الدار»⁽¹⁾ یعنی: «و کسانی که در طلب وجه و روی پروردگارشان صبر کردند و نماز به پا داشتند و از آنچه روزیشان کردیم آشکارا و پنهان انفاق کردند و بدی را بوسیله نیکی دفع کردند، آنان کسانی هستند که خانه آخرت متعلق به آنها می باشد. از انواع دیگر «ابتغاء»، طلب فضل و طلب رزق می باشد. «فابتغوا عندالله الزرق و اعبدوه و اشکروا له الیه ترجعون»⁽²⁾ یعنی: «پس از نزد خداوند روزی طلب نمائید و او را عبادت کنید و شکرگزار باشید، که بسوی او بازگردانده می شوید». و شاید مراد از «رزق» در این آیه، رزق روحانی نیز باشد، بلکه به احتمال قوی چنین است، زیرا که ابتغاء رزق جسمانی هم مقدمه برای رزق روحانی است، بلکه عبارت «عندالله» قرینه بزرگی است در تأیید معنای رزق روحانی.

گفته شد که خداوند روز را برای طلب فضل و تأمین معاش قرار داده است. و اما از شب تعبیر به «لباس» و در باره منافع آن به سکون و آرامش اشاره رفته است. گفته شده است که شب برای راحت بدن و آسودگی است و از کار کردن در شب نهی شده است، مگر در اموری که انجام آنها، در خفا مطلوب است مثل نکاح و زفاف، و یا حاجت بزرگی که بر آوردن آن در روز میسر نمی باشد، مثل آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت فاطمه (سلام الله علیها) را به هنگام شب غسل دادند و دفن کردند چون آن حضرت خلیفه خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود، به هر نحوی در صدد حفظ دین از گزند جهال بود. لذا چهل شب متوالی هر شب دختر پیغمبر و حسنین (علیهم السلام) را برداشته و بر در خانه مهاجر و انصار می گردانید، و به ویژه در مورد انصار بسیار تأکید داشت. زیرا بعد از رحلت حضرت ابیطالب و حضرت خدیجه، کفار بنای جسارت بر حضرت رسول

ص: 584

1-1- قرآن مجید، سوره رعد، آیه 22.

2-2- قرآن مجید، سوره العنکبوت، آیه 17.

گذاشتند. هفتاد نفر از بزرگان اوس و خزرج از آن حضرت دعوت نمودند که به مدینه تشریف ببرند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) سخنانی به آنان فرمود که مشعر بر بعضی از عهود و موثقی بود. برخی از آنان برخاسته و دیگران را مورد خطاب قرار داده و گفتند: آیا میدانید که چه می خواهید بکنید؟ این مرد اگر چه اکنون در میان دشمنان خویش است، اما هنوز در میان خانواده و بستگان خود می باشد. مبادا او را فریب دهید و ببرید و آنگاه در دیار غربت او را خوار و ذلیل نمایند! شرط کنید که مال و نفس و اهل او را همچون مال و اهل و نفس خود حفظ کنید. اگر نمی توانید او را به شهر خود دعوت نکنید. آنان قبول کردند، و جبرئیل آمد و گفت: با یازده نفر از آنان عهد ببند از آنان بیعت و پیمان بگیر حضرت چنان کردند و سپس به مدینه تشریف بردند. حضرت امیر (علیه السلام) نیز در آن شبها همان عهد و میثاق را به آنان یادآور شدند و به آنان می فرمودند: مگر این دختر پیغمبر نیست؟ آیا نمی بینید که مال او را گرفته اند و او را اذیت می کنند؟ آیا شما همین قسم با پیغمبر بیعت کردید؟ یک شب که آن حضرت همراه حضرت فاطمه (سلام الله علیها) و حسین (علیه السلام) به در خانه معاد رفته بودند، معاذ از خانه بیرون آمد و مطلب را به او گفتند، و او عرض کرد: آیا غیر از من کس دیگری نیز هست که همراهی کند؟ فرمودند: نه. گفت: پس از من یکنفر چه کار بر می آید؟ حضرت فاطمه (سلام الله علیها) فرمود: دیگر بعد از این با این زبان با تو تکلم نخواهم کرد. وقتی معاذ به داخل خانه رفت پسرش از او پرسید: جواب دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را چه گفتی و او به تو چه فرمود؟ معاذ آنچه گذشته بود بیان کرد و پسرش باو گفت: من هم دیگر با این زبان با تو تکلم نخواهم کرد. مدت چهل شب ام الائمه دور خانه مهاجر و انصار گشت و ثمری نبخشید. آنگاه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او فرمودند: روزی نزد اولی برو در حالیکه دومی نباشد. حضرت فاطمه (سلام الله علیها) نیز چنان کردند و بالاخره اولی راضی شد که فدک را به آن حضرت برگرداند و به خط خود به وکیلش در فدک نوشت که فدک را به وکیل فاطمه منتقل کن. حضرت فاطمه (سلام الله علیها) کاغذ را در دست گرفته و بیرون آمد. در راه به فض غلیظ القلب رسید و او پرسید کجا بوده ای؟ حضرت بدون توریه ماجرا را بیان فرمودند. او گفت: کاغذ را به من بده ببینم حضرت امتناع فرمود. حضرت صادق (علیه السلام) می فرمایند: او با پایش آنچنان لگدی به آن

حضرت زد که به زمین افتاد، و به این نیز اکتفا ننموده و آنچنان سیلی محکمی به صورت آن حضرت نواخت که گوشواره او پاره شد و بزمین ریخت، آنگاه به عنف کاغذ را گرفته و پاره کرد. حضرت صادق (علیه السلام) بر این مطلب قسم یاد فرمودند.

مجلس سیزدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

والذین یبیتون لربهم سجدا و قیامه» عمده افعال و شغل عباد الرحمن در شب تفکر است. تفکر در شب باید صحیح باشد، و این مستلزم شروط و اسبابی است که باید آنرا تحصیل کرد. ابتدا باید فهمید که در باره چه موضوعاتی باید اندیشید. اولین قدم در طریق

تفکر صحیح، تفکر در باره تمیز میان حق و باطل است. در زمینه موضوعات و مبانی اعتقادی، چون حق و باطل دارای شئون متعدده نیستند، بنابراین محل اشتباه واقع نمی شوند، مثل اعتقاد و اقرار به ملائکه و انبیاء و اولیاء و بهشت و جهنم که یک جهت

دارد و آنهم حق است. اما امور متعلقه به عبادات و امور عادی و متعارف زندگی مثل خوردن و آشامیدن و سکوت و تکلم دارای شئون مختلف هستند و به یک اعتبار داخل در حق و به اعتبار دیگر داخل در باطل می باشند، تمیز میان حق و باطل در مورد

آنان نیازمند به تأمل است. چه بسا که یک فعل یا یک سخن از جهت خاصی نسبت به یک شخص باطل و نسبت به شخص دیگر حق باشد. به این علت است که تمیز میان حق و باطل امر بسیار مشکلی است. سلوک در طریق حق نیازمند آن است که انسان به تحقیق و تفصیل بداند که آیا این خوابیدن یا خوردن یا تکلم او برای خدا است یا برای ارضاء هوی و میل نفس؟ و هر چه انسان داناتر باشد تکلیفش سنگین تر است. علماء تکلیفشان بیشتر از افراد عادی و انبیاء و اوصیاء دارای تکالیفی دشوارتر از سایر خلق می باشند، زیرا که خداوند حقایق اشیاء را بر آنان ظاهر ساخته و آنها مضار و منافع اشیاء را می دانند. تسلیم بودن در برابر حق و اطاعت امر او از جمله شروط و اسباب تفکر صحیح است. بدیهی است که وقتی انسان بخواهد عملی را یاد بگیرد، فطرت او چنین حکم می کند که آن عمل را باید از اهل آن عمل بیاموزد. «استعینوا فی کل صنعه باریبها. و ادخلوا البیوت

من ابوابها» یعنی: «در هر صنعتی از استادان و مربیان آن یاری بجوئید، و برای ورود به خانه ها از در آنها وارد شوید». عقل انسان چنین اقتضاء می کند که برای آموختن هر عمل، آدمی نزد استاد آن عمل برود و نکات و دقائق و رموز کار را از او تعلیم بگیرد، و

اگر کسی پیش خود بخواهد به آن کار مشغول شود مردم او را از جمله سفهاء و مجانین به شمار می آورند. نیز این چنین است در امور دینی، که فطرت جاهل هر ملتی چنین حکم می کند که برای آموختن احکام دین، باید به عالم آن دین رجوع نمود. و باز به

حکم همین فطرت، باید به عالمی رجوع کرد که ثقه و راستگو بوده و عملش مصدق قول و سخنش باشد. روزی شخصی خدمت حضرت صادق (علیه السلام) عرض کرد که خداوند در قرآن مقلدان قوم یهود را مذمت کرده است، حال چه فرق است میان عوام و جهال یهود و عوام و جهال مسلمانان با توجه به اینکه هر دو فرقه از علماء خود تقلید می کنند. حضرت فرمودند: آری! بعد از آنکه مقلدان یهود دیدند که علماء آنها بوسیله رشوه احکام خداوند را تغییر می دهند و حلال خدا را حرام می کنند و با گرفتن پول حد زنای محصنه را برای اغنیاء صد تازیانه قرار میدهند و برای فقراء همان حکم خدا را که قتل است جاری می کنند، خداوند چنین مقلدانی را مذمت فرمود. اگر مسلمانان نیز بینند که علماء با گرفتن پول احکام خدا را تغییر می دهند و همچنان از آنان تقلید کنند آنها نیز مشمول همان مذمت هستند. اما اگر دیدند که علمایشان به علم خود عمل می کنند، در تقلید خود مورد مذمت نیستند. اینکه ائمه علیهم السلام این همه مورد توجه و احترام موافق و مخالف بودند، یکی بدان علت بود که مردم علم و عمل را به نحو توأم در آن بزرگواران مشاهده می کردند. مالک بن انس که یکی از علماء اربعه اهل سنت است، درباره امام صادق علیه السلام می گفت: «علم و فضل و ورع جعفر (علیه السلام) را هیچ کس ندارد. هیچ چشم و هیچ گوشی مثل جعفر بن محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را ندیده و نشنیده است. هر گاه اسم مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را می بردند، رنگ و روی آن بزرگوار تغییر می کرد. یکبار که آن حضرت در مسجد شجره محرم شد و خواست تلبیه کند، حالت گریه گلوی او را گرفت. شخصی عرض کرد: یا بن رسول الله این چه حالت است؟ فرمود: چگونه بگویم «لبیک و حال آنکه شاید او بگوید: «لا لبیک ولا سعدیک». روزی شخصی همیان زر خویش

گم کرده بود، در اثناء راه بسوی آن حضرت آمد و عرض کرد: همیان زر مرا تو برده ای؟ حضرت فرمودند؛ چقدر پول در آن بوده است؟ عرض کرد: فلان مقدار. حضرت آن مقدار پول به او دادند. ساعتی گذشت و همبان زر پیدا شد و با شرمندگی به خدمت

حضرت آمد و خواست پولی را که گرفته بود رد نماید اما آن حضرت قبول نفرمود.

برای تمام عبادات، اعم از واجب و مستحب و صغیر و کبیر، خداوند آثاری قرار داده است که در قلب و جوارح آدمی ظاهر می شود و نیز به همین نحو است بروز آثار معصیت در انسان. در این راه خداوند خودت را طیب قرار داده و مرضت را و دوائش را به تو شناسانده است. حال بین که چقدر دلت برای خودت می سوزد. زاجر نفس، واعظ قلب و قرین مرشد است و تو به دست خود دشمن را بر خود مسلط کرده ای. راه بزرگ و سختی است، اما چاره ای جز طی کردن آن نیست. اگر انسان در طریق عبادت و اطاعت امر حق مدتی در خود مراقبت نماید، آثار آنرا در خود خواهد دید، و آنچه را که در اخبار بیان شده است در درون خود حس خواهد کرد، و از این رو اهل شبهه نمی توانند او را دچار شک و شبهه نمایند. اگر یک اربعین به اخلاص رفتار نماید، خداوند رغبت نسبت به دنیا را از دلش بیرون کرده و حکمت در قلب او می رویاند. «من اخلص قلبه (عمله) لله اربعین صباحا یجری الله ینابیع الحکمه من قلبه» یعنی: «کسی که چهل روز قلب (یا عمل خود را برای خدا خالص نماید، خداوند چشمه های حکمت را از قلبش جاری خواهد ساخت. در این راه ابتدا باید رفیق و همراه مهیا نمود، زیرا هر کس تنها به راهی رفت دچار مخاطرات فراوان شد «الرفیق ثم الطریق». وقتی مراقبت در طاعت میسر شد و رغبت دنیا از دل بیرون رفت خداوند نوری به انسان عطا می کند. ابتدا قلب آدمی نورانی می شود، و آنگاه این نور به اعضاء و جوارحش سرایت می نماید. نتیجه آنکه طبع انسان متمایل به عبادت میشود و از حق لذت می برد، و از معاصی متنفر و از باطل گریزان می شود. اگر مرتکب خلاف کوچکی نیز بشود، آن معصیت و خلاف همچون غباری که روی آئینه تمیزی بنشیند، برایش محسوس می شود. برای طاعت حق احساس سبکی و نشاط می کند. «تتجافی جنوبهم عن المضاجع بدعون ربهم خوفا و

طعمه و مما رزقناهم ینفقون» (1) یعنی: « آنان به هنگام شب پهلوهای خویش را از بستر برگرفته و در مقام دعا پروردگار خویش را از روی بیم و طمع میخوانند، و از آنچه که روزیشان کردیم انفاق می کنند. به همین منوال وقتی که بر اثر معاصی قلب تاریک شود، اعضاء و جوارح برای عبادت و طاعت سنگین می شود، و به هنگام سحر آدمی قادر به برخاستن نیست، از بذل مال و جان متنفر است، و هر گاه کلام خدا را بشنود از آن لذت نمی برد.

سخن در این بود که اشتغال اصلی و عمده عباد الرحمن در شب تفکر است، و نیز بیان نمودیم که شرط عمده تفکر صحیح تسلیم بودن و اطاعت امر خداوند است. همچنین یاد آور شدیم که اولین موضوع برای تفکر صحیح، تفکر در باره تمیز میان حق و باطل

است. از جمله موضوعات تفکر در نزد عباد الرحمن، اندیشه در باره حاصل و نتیجه افعال و امورشان می باشد. به عنوان مثال، کسی که سالها در طلب علم رنج کشیده است، باید بیند که نتیجه کارش چه بوده است؟ آیا صفات کسانی که برخوردار از علم می شوند، در او پیدا شده است؟ آیا بر خضوع و خشوع و فروتنی او در برابر حق افزوده شده است؟ «... ان الذین اوتوا العلم من قبله اذا يتلى عليهم يخرون للأذقان سجده و يقولون سبحان ربنا ان كان وعد ربنا لمفعولا.» (2) یعنی: «کسانی که قبلا به آنان موهبت علم عطا شده است، وقتی که آیات الهی بر آنان خوانده می شود، با چانه هایشان به سجده می افتند و میگویند: منزه است پروردگار ما، و وعده او غیر قابل تخلف و انجام شدنی است.» و نیز در وصف اهل علم می فرماید: «و بحرون للأذقان یبکون و یزیدهم خشوعا» (3) یعنی: «گریه کنان با چانه هایشان بز مین می افتند و بر خشوعشان افزوده می شود. پس اگر دید که این صفات در او ظاهر نشده است، بدان که زیان برده و عمرش تباه شده است و جز پاره ای از محفوظات، چیزی به دستش نیامده است. وقتی که قارون به آنهمه زیور و شکوه در میان قومش ظاهر شد، سخن نادانان و دانایان قوم موسی (علیه السلام)

ص: 589

-
- 1-1- قرآن مجید، سوره سجده، آیه 19.
 - 2-2- قرآن مجید، سوره الاسراء، آیات 107 و 108
 - 3-3- قرآن مجید، سوره الاسراء، آیه 109.

چنین بود: «... قال الذین یریدون الحیوه الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم. و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن ءامن و عمل صالحا و لا یلقیها الا الصابرون(1) یعنی: « آنانکه در طلب زندگی دنیا بودند گفتند که ای کاش همانند آنچه که به قارون داده شد به ما نیز داده می شد، که او بدون شک از بهره بسیار بزرگی برخوردار است. و آنان که موهبت علم به آنان عطا شده بود گفتند: وای بر شما! ثواب و اجر خداوند برای کسی که ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد بهتر از این زیور و شکوه ظاهری است، و حصول این ثواب جز برای صبر پیشگان میسر نیست. اگر خداوند حب جاه و مال را از دل تو برد و توفیق ترک معاصی و انجام طاعات یافتی، او را شکرگزار باش و بدان که داخل گروه دانایان می باشی. ولی اگر علم تو اسباب زیادتی میل تو به دنیا باشد، بدان آنچه را که اندوخته های علم نیست، بلکه مشتی از محفوظات است. انسان باید بیندیشد که حاصل عمرش چه بوده است، و برای چه به دنیا آمده است و اگر نعوذ بالله با همین خیالات از دنیا برود چه خواهد شد؟ این چنین فکر و اندیشه ای است که با هفتاد سال عبادت برابری می کند. آنان که درست فکر کردند، به یک ساعت فکر از مال و عیال و جان دست کشیدند و به وصال محبوب رسیدند. حر بن یزید ریاحی، سپهسالار لشکر ابن زیاد، یکی از آنان بود، که با چند دقیقه تفکر، در راه حق از سر جان و مال و جاه و عیال خویش برخاست.

یکی دیگر از موضوعات تفکر در نزد عباد الرحمن، موضوع «حق الله است که شامل حقوق پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه (علیهم السلام) می گردد. عبادت، حق مقام ربوبیت است، تسلیم و اطاعت امر و ترک معاصی در عین حال که داخل در عبادت بوده و از حقوق مقام ربوبیت می باشد، از جمله حقوق پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه (علیهم السلام) نیز محسوب می گردد. « اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم... (2) یعنی: «خدا و رسول او و صاحبان امر را که از خودتان هستند اطاعت کنید.» باید دانست که معصیت خدا، معصیت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه (علیهم السلام) نیز می باشد. چنانکه فرمودند: بر اثر معاصی، پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و امام (علیه السلام)

ص: 590

1-1- قرآن مجید، سوره قصص، آیات 79 و 180.

2-2- قرآن مجید، سوره نساء، آیه 59.

خود را اذیت نکنید. چنین حقی، حق رسالت و وصایت آنان می باشد. علاوه بر این حق، صاحب حق دیگری نیز می باشند که آن حق ولایت آنان است. اساساً تمام دنیا و نعم آن و آنچه که در آخرت است برای وجود محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و آل محمد (علیهم السلام) است و باقی

موجودات طفیل وجود آنها هستند. به عنوان مثال وجود آنان همچون درخت بسیار قیمتی و زیبایی در درون باغی است که برای حفظ آن حصاری به دورش کشیده اند و در اطراف آن حصا نیز گیاهانی کاشته اند. اگر آن گیاهان آب می خورند، به طفیل وجود آن

درخت است. روشن تر آنکه آنان دارای سلطنت بر تمام عوالم وجود می باشند، و از این رو است که حق تصرف در انفس و اموال مؤمنین متعلق به پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه (علیهم السلام) است. النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم (1) یعنی: «پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در تصرف انفس و اموال مؤمنین بر خود آنان مقدم می باشند، و مؤمنین باید در برابر آنان تسلیم محض باشند. فلا وربک لا يؤمنون حتی یحکموا فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجه مما قضیت و یسلموا تسلیماً (2) یعنی: «پس قسم به پروردگارت که ایمان نمی آورند تا

آنکه در اختلافات خود تو را حکم قرار دهند و سپس نسبت به حکم تو در مقام قضاوت هیچگونه تنگی و ضیق در نفسهای خود نیابند و در برابر حکم تو تسلیم باشند». اینکه فرمود: «و آت ذالقریبی حقه (3) یعنی: «و حق خویشان پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را ادا کن» مقصود آن نیست که تنها خمس بدهی و بس، بلکه باید تمام حقوق اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را ادا نمائی. در مرتبه اول حق آنان را از اسرار و حکم ادا نما، و سپس وصایت آنان و بزرگی مقام و شأن آنان را بیان کن و به دیگران برسان، و نه تنها خمس، بلکه از بذل مال و جان و فرزند در راه آنان دریغ مکن. هیچگاه مگو که دست من به دامن امام (علیه السلام) نمی رسد و نمی توانم خدمتی انجام دهم، زیرا که فرموده اند وقتی بما دسترسی ندارید به اولاد ما و علماء پیر و ما خدمت کنید. نیز فرمودند: اگر نمی توانید به زیارت ما بیائید، حسرت نخورید بلکه برادران مؤمن خود را زیارت کنید که این بمنزله زیارت ما

ص: 591

- 1-2. قرآن مجید، سوره احزاب، آیه 1.
- 2-2. قرآن مجید، سوره نساء، آیه 15.
- 3-3. قرآن مجید، سوره الاسراء، آیه 29.

در معرفت نسبت به مقام ولایت و رعایت حقوق آن، باید از خداوند طلب توفیق کرد، زیرا که دیده ایم که حتی بزرگان از اصحاب نیز دچار لغزش شده اند. جابر جعفی خدمت حضرت باقر علیه السلام می رسد و از تنگی دنیا شکایت می کند. حضرت می فرماید: حتی در همی نیز نزد من نیست که به تو بدهم. در همین هنگام «کمیت» شاعر وارد می شود و پس از کسب اجازه قصیده ای می خواند. حضرت به غلامشان دستور می دهند که کیسه ای زر برای او بیاورد. این کار سه بار تکرار شد و پس از هر قصیده ای، حضرت بدره ای زر به او بخشیدند. اما «کمیت» از پذیرفتن کیسه های زر خودداری کرد و گفت: من این قصیده ها را برای دنیا نساخته ام. حضرت باقر (علیه السلام) به غلامشان دستور دادند که کیسه های زر را بجای خود برگرداند. جابر جعفی دچار حیرت شده بود. حضرت که جابر را در معرض لغزش دیدند او را به اطلاقی که کیسه های زر را از آنجا آورده و دوباره به آنجا برگردانده بودند هدایت فرمود، و او با کمال تعجب دریافت که نه کیسه ای در آنجاست و نه زری. بسیار مقام می خواهد که کسی با اینگونه مشاهدات نلغزد و خاطره سوئی در قلبش خطور نکند. سلمان با آن بزرگی مقام وقتی می بیند که علی علیه السلام را با آن خفت بسوی مسجد می برند دچار حیرت میشود و از خود می پرسد: او حامل اسم اعظم است و او را چنین می برند؟ و به همین سبب سلمان در اواخر عمر دچار صدمه ای در ناحیه گردن شد. جابر بن عبدالله با آن مقام که حامل سلام از پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به حضرت باقر (علیه السلام) است، و آن لوح آسمانی را که اسماء و صفات ائمه (علیهم السلام) در آن نقش بسته بود دیده است، در مکه معظمه خدمت حضرت ابی عبدالله شرفیاب می شود و عرض می کنند که شما نیز مثل برادرت صلح کن. حضرت فرمودند: پیغمبر چنین دستور داده است. آیا می خواهی پیغمبر را ببینی؟ و سپس بسوی آسمان اشاره ای فرمود. جابر می گوید: ناگاه دیدم که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و حضرت امیر (علیه السلام) و حضرت فاطمه (سلام الله علیها) و حضرت مجتبی (علیه السلام) تشریف آوردند. حضرت رسول فرمودند: ای جابر به امام خود ایراد مکن! آنگاه فرمودند: آیا می خواهی جایگاه اولی و دومی و سومی و چهارمی را در جهنم ببینی؟ آیا می خواهی درجه حسین (علیه السلام) را در بهشت

بنگری؟ و سپس همه را به من نشان دادند. مصیبت کبری، ایرادهائی بود که به حضرت مجتبی (علیه السلام) وارد شد. عبارت «السلام علیک یا مذل المؤمنین» یعنی: «سلام بر تو باد ای خوار کننده مؤمنین!» کلام موثقین از اصحاب بود. او که حامل نور پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) بود صدمه ای که از ناحیه دوست دید بیش از صدمه دشمن بود، و می فرمود: اگر صلح نمی کردم مرا دست بسته تسلیم معاویه می کردند، سپس او مرا آزاد می کرد و این سبب ننگ ما بود. همچون کوهی از وقار و حلم ناسزاگوئی معاویه را بر سر منبر تحمل می فرمود، و با وجود آنکه می دید که چگونه شیعیان پدرش را به دار میکشند و خانه های آنها را خراب میکنند، بخاطر خدا صبور و بردبار باقی ماند.

تعلیقات مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه بر کتاب تذکره المتقین

مرحوم آقا شیخ محمد بهاری همدانی رحمه الله علیه که از شاگردان مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی قدس سره بوده اند، کتابی از ایشان باقی مانده است، موسوم به تذکره المتقین» که تاکنون چندین بار به چاپ رسیده است. مرحوم پدرم در شهر نجف با ایشان ملاقات کرده بودند. پس از فوت مرحوم آقا شیخ محمد بهاری، در سنه 1331 وقتی مرحوم پدرم در شهر مقدس مشهد در کوه کراخک اربعینی را مشغول ریاضت بودند، کتاب مرحوم شیخ را مطالعه و مطالب مختصری در حاشیه کتاب یادداشت فرموده اند. این حقیر چون مطلب مزبور را سودمند بافتم، آنها را استنساخ کرده و همراه با عبارتی از متن کتاب در اینجا نقل می نمایم این حقیر فقیر کثیر التقصیر را با مرحوم آقا شیخ محمد بهاری قدس سره مودت و ارادتی بود. به این معنی که چند روزی در نجف به خدمتشان رسیدم و خیلی اظهار مرحمت فرمودند، و پس از چند روز که حقیر عازم اصفهان شدم، تعلیقه بی به حقیر مرقوم فرمودند که در آن نوشته بودند: «اگر وصیت به تو نویسم، زیره به کرمان فرستادن است و اگر وصیت از تو بخواهم فالوده پیش هالو نهادن است»، و پس از اندک زمانی فوت نمودند. بعد از مدتی این نسخه در ارض اقدس به دست من رسید. وقتی حقیر به

کوهپایه خارج از شهر رفته بودم و این نسخه را با خود برده و مطالعه می کردم، و نظر به آن علقه ای که در میان بود، جسارت نموده و در حین مطالعه آنچه به نظر قاصر حقیر رسید، در حاشیه کتاب نوشتم، شاید که به دست کسی افتد و منتفع شود. کنبه العبد الأحقر الفانی حسنعلی بن علی اکبر الأصفهانی فی شهر شعبان سنه 1331 فی الارض الأقدس الرضویه.

غرض نقشی است کز ما بازماند

که هستی را نمی بینم بقائی

مگر صاحبدلی روزی ز رحمت

کند در حق درویشان دعائی

اللهم ارحمني اذا انقطع حجتی و طاش لیبی و کل عن جوابک لسانی.

یعنی «خداوندا بر من رحم کن آنجا که حجتم قطع شود و عقل و دانشم بخطا رود و زبانم از پاسخ به تو باز ماند.»

متن : «آداب حج : الثانی اینکه تهیه حضور ببیند از برای مجلس روحانین با بجا آوردن یک توبه درستی با جمیع مقدمات «

شستشوئی کن و آنگه به خرابات خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

• آداب حج : ... الثالث اینکه اسباب مشغله قلبی در سفر برای خود فراهم نیاورد.»

دل از اغیار خالی کن چو قصد کوی ما داری

نظر بر غیر مگشا چون هوای روی ما داری

و در حلیت زاد حج ... الرابع اینکه مهما امکن سعی در حلبت خرجی خود نماید.»

این نکته نگهدار که تا آهوی تبت

سنبل نخورد خوش همی مشک نگردد

• در عدم تأسف از بسیاری خرج سفر حج : چرا باید انسان دلگیر باشد از زیادی خرج»

آنچه داری اگر به عشق دهی

کافر مگر جوی زیان بینی

و حسن خلق در سفر حج : الخامس اینکه باید خوش خلقی باشد.

قال لی ان رقیبی سیء الخلقی فداره

قلت دعنی وجهک الجنه حفت بالمکاره

یعنی «گفت رفیق من بد خلق است او را مدارا کن گفتم مرا واگذار صورت تو بهشتی است که به مکاره پیچیده شده.»

ص: 594

• السابع: در این سفر اسباب تجمل و تکبر برای خود فراهم نیاورد.

إذا عصفت ريح الولاة قصفت اخ الغناء ولو بالفقر هبت لربت.

یعنی «هنگامی که نسیم دوستی به وزد کمر برادری با غنا و توانگری را می شکند ولو اینکه در نتیجه فقر ضربه سنگینی به ادامه حیات وارد شود.»

• در اینکه اعتماد به زاد و قوت خود نداشته باشد.

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است

راهرو گرسد هنر دارد توکل بایدهش

• در تذکر به اینکه این سفر جسمانی إلى الله است و سفر روحانی الی الله نیز باید داشته باشد.»

ای آدم به علم و عمل کوش و معرفت

ورنه خری به صورت انسان مصوری

• دیگر آنکه در این سفر تقوی و پرهیزکاری را فراموش نکند.»

نیست جز تقوی در این ره توشه ای

نان و حلوا را بسنه در گوشه ای

• دیگر اینکه در این سفر با همراهان خود متحد و همراه باشد.

جان گرگان و سگان از هم جداست

متحد جانهای شیران خداست

و در احتیاج به دلالت علماء ربانی: و اما دلیل این راه اگر چه ائمه طاهرین سلام الله علیهم ادلاء علی الله (ادلاء علی مرضات الله) هستند، معذک ما از آن پستی تربیت و منزلتی که داریم از آن بزرگواران اخذ فیوضات بلاواسطه نمی توانیم بکنیم، و محتایم

در دلالات جزئیة به علماء آخرت و اهل تقوی تا به یمن قدوم ایشان و به تعلیم آنها درک فیوضات بنمائیم، که بی وساطت آنها درک فیض در کمال عسرت و تعذر است و همه محتاج به علماء هستیم و پیش خودکار درست نمیشود.»

به این معنی که همچنانکه در فقه ظاهر به صرف اینکه شخص معنی عبارت عربی را فهمید نمی تواند به اخبار عمل کند بلکه نیازمند به داشتن شرایط و لوازم اجتهاد می باشد، در فقه باطن نیز به طریق اولی این امر ممکن نیست، زیرا که احکام در فقه ظاهر عام است و در فقه باطن خاص، و شخص ناچار است مطالب فقه باطن را از کسی که آن مطالب را نزد استاد درست کرده باشد حتی ینتهی إلى الأئمة علیهم السلام، بیاموزد. همچنانکه در

معالجه امراض جسمانی بمحض اینکه شخص کتابی به دست آورد که نقل معالجات از سقراط و جالینوس نموده نمی تواند معالجه بکند، الا آنکه مطالب را پیش استاد خوانده و نکات معالجه را از او آموخته باشد، در معالجه امراض باطنی نیز به صرف دانستن اخبار علاج ممکن نیست، بلکه به مراتب اشکل و اصعب از طب ظاهر و امراض ظاهری است. و مراد از فهم اخبار در این مقام فهمیدن ظواهر الفاظ نیست، بلکه نظر به حدیث شریف احادیثنا صعب مستصعب لا یدرکه الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان» یعنی «احادیث ما سخت و دشوار است درک نمیکنند آنرا مگر ملک مقرب و یا نبی مرسل یا بنده ای که خداوند قلب او را بایمان آزموده باشد. و در بعضی اخبار «او مدینه محصوره، می باشد. مراد آن نوع فهم و درک است که در اک آن نفس قدسی است. همانطور که مطالبی را که حواس باطن درک می کنند ممکن نیست حواس ظاهر بتواند درک کند، بلکه مطالبی را که بصر درک می کند ممکن نیست سمع بتواند درک کند و بالعکس، همچنین محال است که انسان تا صاحب نفس قدسی نشده است

بتواند مطالب قدسی را درک کند. حدیث شریف در اصول کافی منقول از حضرت صادق علیه السلام، به همین مطلب اشاره دارد:

حرام علی قلوبکم ان تعرفوا حلاوه الإیمان حتی تزهّدوا فی الدنیا، - یعنی «حرام است درک حلاوت ایمان بر قلبهای شما تا اینکه طریق زهد و دوری از زخارف دنیا در دل شما محکم شود.» و نیز در حدیث عنوان که فرمودند: «لیس العلم بالتعلم انما هو نور یقع فی قلب من یرید الله أن یرید الله.» «درک دانش الهی به تعلم نیست این دانش نوری است که خداوند در قلب کسیکه بخواهد هدایتش کند قرار می دهد.»

و لنعم ما قال :

از علم ظاهر چون کنی تدبیر جهل باطنی

آتش به کافورار زنی کی می شود سقمونیا

سقمونیا دوائی است نایاب و کافور را به طریقی آتش می دهند که شباهت صوری به آن پیدا می کند اما ابدا آثار آنرا ندارد.

آداب حج : هتک عرض سلطان السلاطین اشتغال به مناهی اوست. کدام حاجی از حجاج متعارفه است که وارد حرم الهی شود و اقلا صد معصیت از او سر نزند، اعم از

ص: 596

دروغ و غیبت و اذیت به غیر و سخن چینی و ...

بعضی از اینها گویا از لوازم بشریت باشد، ولی باید متذکر این حدیث شریف بود که مضمونش این است: اگر کسی روزه باشد و دیگری باو فحش دهد و او در جواب بگوید: من روزه ام و باین جهت از جواب تو عاجزم، خطاب رسد: «استجار عبدی بی» یعنی «بنده ام به من پناهنده شد.» پس در حج به طریق اولی چنین خواهد بود.

در امورات دنیویه انسان چنین است و اما بالنسبه به عذاب اخروی چون نسیه است هیچ در فکر این مطالب نیست.

خانه پر گندم یکجو نفرستاده به گور

غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

در این مقام هم انسان اهمتامی که برای عذاب جسمانی در زمان قلیل دارد برای عذاب روحانی مخلد یا شبه مخلد ندارد.

حتی المقدور در آن بقعه هایی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) در آنها عبادت کرده اند مثل کوههای مکه معظمه بقصد تشرف از محل اقدام مبارکه نه به قصد تماشا و تفرج ... دورکعت در آنها نماز بخواند.

اقبل ارضا سار فیها جمالها

فکیف بدار دار فیها جمالها

یعنی «به سرزمینی روی آور که جمال او را در آنجا بیایی پس چگونه خواهد بود خانه ای که سرتاسر آن جمال او باشد.»

چون قصد زیارت اولیاء حقیقی سلام الله علیهم را بنماید اولاً باید بداند که نفوس طیبه آنها چون از ابدان جسمانیه مفارقت نمود و متصل بعالم قدس و مجردات گردید، غلبه و احاطه ایشان باین عالم اقوی گردد و تصرفاتشان در این نشانه بیش از سابق است .. فهم احیاء عند ربهم یرزقون.»

پیمانہ هر که پر شود می میرد

پیمانہ ما چو پر شود زنده شویم

در حین دخول به مرقدهای شریف ایشان، حواس خود را بتمامه و کماله جمع نماید که تفرقه حواس و تشتت افکار باطله (در اعتاب مقدسه) بمنزله پشت کردن به امام است.

دل نگهدارید ای بی حاصلان

در حضور حضرت صاحب‌دلان

پیش اهل تن ادب بر ظاهر است

پیش اهل دل ادب بر باطن است

احذروهم هم جواسيس القلوب

یعنی «مراقبت کنید که ایشان بر قلبها آگاهند.»

● و در وقت دخول به حرم و عتبه بوسی این شعر را به قلبش خطور دهد:

براستان تو آمد سر ارادت ما

اگر قبول تو افتد زهی سعادت ما

و بهتر آن است که هنگام دخول به حرم بیت حقیر را به قلبش خطور دهد یا بزبان بخواند و هنگام خروج بیت مرحوم شیخ را:

من ار چه هیچ نیم هر چه هستم آن توام

مرا مران که سگی سر بر آستان توام

و مهمما امکن خدام و مجاورین (اعتاب مقدسه) را مراعات نماید به عطا و بخشش و احسان.

احب لحبها تلعات نجد

احب لحبها السودان حتی

احب لحبها سود الكلاب

● هر چه از آنها (خدام و مجاورین) جفا بیند بشیرینی تحمل نماید.»

مرد چو در راه توکل بود

خار مغیلان برهش گل بود

● آداب توبه : جمیع انبیاء و اولیاء عمده ترسشان در دار دنیا از سوء خاتمه بود. ملتفت باشد که شیطان او را گول نزند و باو بگوید کسانی مثل فضیل عیاض یا بشر حافی سالهای سال به معصیت مشغول بودند و آخر الامر توبه کردند و داخل در سلک اولیاء شدند. باید دانست که این بخاطر آن بود که سم در مزاج آنها تأثیر نکرد و هلاک نشدند. مثلی است معروف که از یک گل بهار نمی آید. و نیز اگر حکایت کردند که فلانی از سر منار افتاد و نمرد، به این معنی نیست که دیگر مردم نباید از افتادن از سر منار احتراز کنند، بلکه همواره باید احتیاط کرد، و عقلاء اینگونه مطالب را از قضایای اتفاقیه می دانند، بلکه انسان باید متذکر معنی آیه شریفه «ثم کان عاقبه الذین اساءوا السوای أن کذبوا بایات الله» یعنی «پس عاقبت آنانکه در عمل بد پایدارند آنست که آیات الهی را تکذیب کنند.» باشد و حدیث شریف حضرت باقر علیه السلام را همواره به خاطر داشته باشد: «فی الکافی عن الباقر علیه السلام ما من عبد مؤمن الا و فی قلبه نکته

بیضاء فاذا

ص: 598

اذنب ذنبا خرج في ذلك النكته نكته سوداء فان تاب ذهب ذلك السواد، فان تمادى في الذنوب زاد تلك السواد حتى يغطي البياض فاذا اغطى البياض لم يرجع صاحبه الى خير ابداً.» یعنی (در کافی از قول حضرت باقر علیه السلام - نیست بنده مؤمنی مگر آنکه در

قلب او نقطه سفیدی موجود است هرگاه مرتکب گناهی شود در این دایره سفید نقطه سیاهی پدید آید در صورتیکه توبه نماید نقطه سیاه زایل خواهد شد و الاچنانچه به گناه خود ادامه دهد این نقاط سیاه در قلب او فزونی یابد تا اینکه سپیدی را بر طرف نماید هرگاه سپیدی قلب او زایل شود دیگر هرگز صاحب آن قلب به عمل خیر روی نخواهد کرد.»

● آداب توبه ... آیا نشنیدی قصه پیغمبری را از بنی اسرائیل اینکه سؤال نمود از حضرت باری جل شأنه قبول توبه بنده ای از بندگان را بعد از آنکه سالها جد و جهدی در عبادت کرده بود، جواب آمد: قسم به عزت خودم اگر شفاعت کند در حق او اهل

آسمانها و زمین توبه او را قبول نخواهم کرد و حال آنکه حلاوت گناهی که از آن توبه کرده در قلب اوست.»

همچنانکه در امراض ظاهری اگر مثلاً شخصی سودا داشته باشد و قدری معالجه کند صحت ظاهری پیدا شود، ولی بقایای مرض در کمون باشد و باز به اندک ناملایمی مرض عود می کند و این شخص هنوز صحیح المزاج نشده و باید به معاجین مقرر و منضجات و مسهلات خوب تمام آثار و اجزاء مرض را از باطن بیرون کند، در امراض قلبی و باطنی نیز وضع به همین منوال است. و چه مناسب است دوائی که عمار از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه سؤال کرد:

فی البحار عن الرضا علیه السلام عن عمار بن یاسر قال بینا أنا امشی بارض الکوفه اذ رایت امیرالمؤمنین علیا علیه السلام جالسا و عنده جماعه من الناس و هو یصف لكل انسان ما یصلح له فقلت یا امیرالمؤمنین ایوجد عندک دواء الذنوب فقال علیه السلام نعم

اجلس فجتوت علی رکتی حتی تفرق عنه الناس ثم أقبل علی و قال خذ دواء اقول لك قلت قل یا امیرالمؤمنین قال علیه السلام علیک بورق الفقر و عروق الصبر و هلیلج الکتیمان و بلبلج الرضاء و غاریقون الفکر و سقمونیا الاحزان و اشربه بماء الاجفان و اغله فی طنجیر الغلق و دع تحت نیران الفراق و صفه ثم بمنخل الأرق و اشربه علی الحرق

فذاک دوانک و شفاؤک یا علیل. (1)

هم مفرح هم شفا هم نوش دارو لعل یار

هم فلاطون هم مسیحا این مداوا گفته اند

و شایسته است که این رباعی پیر انصاری را بخواند:

در بارگهت سگان ره را بار است

سگ را بار است و سنگ را دیدار است

من سنگدل و سگ صفت از رحمت تو

نومید نیم که سنگ و سگ بسیار است

● ... به اول درجه توبه رسیده، هنوز قشر است به مغز نرسیده.

لکل ملک ملکوت و لکل رقیقه حقیقه.

● آداب مراقبه: الثالث المراقبه یعنی غافل از حضور حضرت حق جل شأنه نباشد.

یک چشم زدن غافل از آن ماه مباحثید

شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

● آداب مراقبه: اگر بوئی بخواهی از آدمیت بشنوی باید مجاهده کنی که سخت تر از جهاد با اعداء است.

قال الصادق (علیه السلام): لیس بین العبد و بین الله تعالی حجابہ اظلم و او حش من النفس و الهوی و لیس لقطعها و قمعها سلاح مثل السهر باللیل و الظما بالنهار.

یعنی از امام صادق (علیه السلام) «نیست بین بنده و خداوند حجابی تاریکتر و وحشتناک از هوای نفس و خواسته های آن و برای بریدن و منکوب کردن آن هیچ سلاحی مثل بیداری شب و گرسنگی در روز نیست».

● آداب رفاقت: خیری در مصاحبت احمق نیست. از بدیهیات اولیه است که احمق می خواهد خیری به تو برساند ضرر می رساند.

احمق ار حلوانهد اندر لبم

من از آن حلوای احمق در تبم

یشیر قول مولانا الصادق (علیه السلام): احدىرا تواخى من اراد بطمع او خوف او فشل او اكل او شرب و اطلب مؤاخاه الاتقياء ولو فى ظلمات الارض و ان افنيت عمرک فى طلبهم فان الله لم يخلق بعد النبيين على وجه الأرض افضل منهم و ما انعم الله على عبد

بمثل ما انعم الله به من التوفيق بصحبتهم...

هذا هو الكبريت الاحمر و الناموس الاعظم، اى وجود الأتقياء.

ص: 600

1-1- ترجمه این قسمت در صفحه 345 موضوع ریاضت و مخالفت با هوای نفس آمده است.

اشاره بقول مولانا الصادق (علیه السلام) حذر کنید از دوستی و برادری با کسی که بواسطه طمع با ترس یا احساس خطر از چیزی و یا خوردن و آشامیدن بسوی شما آمده است و بعکس طلب کنید دوستی با مردم پرهیزگار راحتی اگر در تاریکیهای زمین باشد و اگر

عمر شما در تلاش برای بدست آوردن چنین مصاحبی فنا شود ضرری نکرده اید، بدرستی که خداوند خلق نکرد بعد از پیامبران افضل از ایشانرا و خداوند نعمتی به بنده اش عطا نفرموده که بالاتر از نعمت مصاحبت با صالحین باشد البته بدانید که اینان چون کبریت احمر کمیاب و ناموس اعظم خلقتند.

قال علی علیه السلام :

هموم رجال فی أمور کثیره

وهمی فی الدنیا صدیق موافق

شیئان لو بکت الدماء علیهما

و عینای حتی توذنا بذهاب

لم یبلغ المعشار من حقیهما

فقد الشباب و فرقه الاحباب

یعنی : هموم مردم در امور بسیاری است . وهم من در دنیا یافتن دوستی موافق است دو چیز است که جا دارد که در از دست رفتن آن چشمان خون گریه کنند تا جایی که از دیدن باز مانند و هنوز ده یک آنرا ادا نکرده باشیم از دست رفتن جوانی و فراق دوستان.

و لعل الی هذا الحدیث اشار مولی محمد البلخی قدس سره المعروف بعارف الرومی حیث قال :

گر تو خواهی جذبه ای از کبریا

رو به درویشان نشین و اولیاء

فی مواظب البحار عن الصادق علیه السلام: الاخوان ثلثه فواحد كالغذاء الذی یحتاج الیه فی کل وقت و هو العاقل و الثانی فی معنی الداء و هو الاحمق و الثالث فی معنی الدواء و هو اللیبب. یعنی از حضرت صادق (علیه السلام) دوستان و برادران سه گونه اند گروهی که حکم غذای انسان را دارند که انسان محتاج بمراده دائم با ایشان است و اینان عقلا هستند گروه دیگر بمنزله درد هستند که باید انسان از آنها گریزان باشد و اینها مردم احمق هستند و گروه سوم در حکم دارو هستند که انسان دردها و مشکلات خود را با ایشان حل و فصل می کند و اینان مردم لیبب و فرزانه هستند.

و درباره حق مؤمن بر مؤمن مراجعه شود به حدیث معلی بن خنیس در باب مؤاخاه:

ص: 601

عن الصادق علیه السلام... قلت له ما حق المسلم علی المسلم؟..»

و در آداب رفاقت و اینکه انسان باید توجه به صفات نیک و حسن اخلاق برادران دینی خود داشته باشد، نه به اخلاق ذمیمه که در آنها یافت شود.

هر هنری هست در او عیب هست

عیب مبین تا هنر آری به دست

نقل است که روزی حضرت عیسی (علیه السلام) با حواریین از راهی میگذشتند که عبورشان به مزبله ای افتاد که میته ای در آن متعفن شده بود و رهگذران از بوی آن متأذی بودند. حواریون از تعفن آن دماغ خود را گرفتند. حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود: انظروا الی بیض اسنانه. یعنی: به سفیدی دندانهایش بنگرید.

• آداب رفاقت: دوستی با فاسق جایز نیست مگر اینکه بداند ممکن است سبب هدایت او شود.»

به این معنی که اگر انسان گمان دارد که به سبب رفاقت او ممکن است این شخص از فسق دست بردارد، رفاقت با او خوب است، و در غیر این صورت به سبب نهبی که در اخبار وارد شده است، باید احتراز نماید. مانند امراض ظاهری که اگر امید است مریض معالجه شود طبابت و رفاقت خوب است، در غیر اینصورت مفید نیست. نیز کلمه فاسق دارای دو معنا است. گاه فاسق در مقابل عادل است، که در اینجا مراد آن قسم نیست بلکه مراد قسم معروف و مشهور است. اینکه شخص در سلک متدینین باشد و یکمرتبه عثره ای و خطایی از او سرزند او را فاسق مصطلح نمی نامند.

• آداب رفاقت: السادس اینکه امر را بر او سهل بگیرد و او را به کلفت نیندازد.

قال علی علیه السلام لابنه الحسن علیه السلام: «و راح الاخوان فی الله». یعنی (برادران را در راه خدا از تعب بیرون آور).

کسی لاف وفاداری زند با دلربای خویش

که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود

سایه خورشید سواران طلب

رنج خود و راحت یاران طلب

و خیلی ملاحظه کند که داخل «شر الاخوان» نشود. قال علی (علیه السلام) «شر الاخوان من

کلفت له» یعنی: بدترین برادران کسی است که ترا دچار زحمت کند.

در باره نهی معاشرت زنان با مردان.»

لا تأمن علی النساء اخ اخا

ما فی الرجال علی النساء الامین

یعنی جایز نیست بر زنان که با مردان دوستی کنند زیرا تأمینی از ناحیه مردان بر زنان نیست.

• بهر که محبت می کند از اولاد و غیره برای خدا باشد نه از برای امور عادی و

دنیوی.

عشقهایی کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

• فی محبه الدرهم والدینار

قال یحیی بن معاذ: الدرهم عقرب آن لم تحسن رقیتها فلا تأخذها. یعنی (پول چون عقرب است اگر نیش آنرا نمی پسندی بدستت مگیر)

• در صفات علماء حقه :

قال الرضا علیه السلام: اذا رأیتم الرجل قد تحسن رقیتها فلا تأخذها. این حدیث در باب صفات علماء حق نوشته شده است.

• مراد حقیر از دلیلی که در کتاب حج نوشتیم که از برای سالک راهنمایی لازم است نه مراد، مطلبم تصحیح کلمات صوفیه بود که گویند شخص بی مرشد

نمی تواند طی طریق کند، بلکه نظر حقیر به فقره «فیه تمسکوا و بستتہ فافتدوا، در این حدیث شریف بوده

است. کتبه حین اقامتی بجبل کراخک من توابع الارض الاقدس الرضویه.

ایضا قال الحواریون لعیسی (علیه السلام) من نجالس؟ قال: من یدکرکم الله رؤیته و یزیدکم فی العلم منطقه و یرغبکم فی الاخره عمله.

یعنی (حواریون از حضرت عیسی (علیه السلام) پرسیدند با چه کسی مجالست کنیم) گفت کسی که رؤیت او شما را به یاد خدا اندازد و مجالستش به علم

شما بیافزاید و در شما رغبت به عمل برای آخرت ایجاد نماید.

• در ترک اتیان به اموری که از طرف شرع مباح شده است: سالک باید حتی المقدور آنها را انجام ندهد.

ص: 603

فی الحدیث: با داود قطع شهوتک لی فانما ابحت الشهوات لضعفه خلقی، ما بالی الاقویاء أن ینالوا الشهوات فانها تنقص حلاوه مناجاتی، فانما عقوبه الاقویاء عندی فی موضع التناول ما تصل الیهم أن تحجب عقولهم عنی فائی لم ارض الدنیا لحیبی و نزهته عنها. ترجمه در صفحه 345 آمده است.

قال علی علیه السلام:

و ایاک فضلات الأمور فانها

حرام علی نفس التقی ارتکابها

• در معاشرت با اشخاص: هر که تو را از خدا باز دارد جز بمقدار واجب و ضرورت با او محشور مباش.

با هر که نشستی و نشد جمع دلت

وز تو نرهید صحبت آب و گلت

زنهار ز صحبتش گریزان می باش

ورنه نکند روح عزیزان بحلت

• ولی هر کس معاشرت او ترا به یاد خدا اندازد، ترک معاشرت با او جایز و صحیح نیست.

خلوت از اغیار باید نی زیار

پوستین بهر دی آمدنی بهار

• سالک باید حتی المقدور ماسوی الله را در دل خود راه ندهد.

فکر دل و مد نظر و ورد زبانم

یار است و دگر یار و دگر یار و دگر هیچ

• در اینکه سالک باید با وضو بخوابد.

قال علی علیه السلام فی حدیث اربعاء. و لا ینام المؤمن الاعلی وضوء لان روحه یصعد الی السماء، یعنی (در قسمتی از حدیثی (علیه السلام) فرمود مؤمن نباید بدون وضو بخوابد زیرا در هنگام خواب روح او بسوی آسمان بالا می رود.

• در آداب نماز شب (1)

• در هر ماه پنجشنبه اول و آخر ماه و چهارشنبه وسط ماه را روزه بگیرد.

بخصوص ایام البیض را به جهت حدیث شریفی که در کتاب «دروع» ابن طاووس قدس سره آمده است: «قال علی بن ابیطالب علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله اتانی جبرئیل و قال قل لعلی علیه السلام صم من کل شهر ثلثه ایام یکتب لک باول یوم

1-1- به جلد دوم صفحه 225 مراجعه شود.

تصوم صیام عشره الف سنه و بالثانی ثلاثین الف سنه و بالثالث مائه الف سنه. قلت یا رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) لی ذلک خاصه ام للناس عامه. فقال (صلی الله علیه و آله وسلم): یعطیک الله ذلک و لمن عمل مثل عملک. قلت فما هی یا رسول الله؟ قال (صلی الله علیه و آله وسلم): ایام البیض من کل شهر. یعنی علی (علیه السلام) از قول رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت به علی (علیه السلام) بگو در هر ماه سه روز روزه دار باشد که برای روز اول آن صواب ده هزار سال روزه و برای روز دوم آن صواب سی هزار سال روزه و برای روز سوم آن صواب صد هزار سال روزه برای او خواهد داشت گفتم یا رسول الله این خاص من است یا برای همه فرمود برای تو و هر که مثل تو عمل نماید (به تو اقتدا کند) گفتم آن کدامست یا رسول الله فرمود ایام البیض هر ماه.

و از این حدیث شریف نکاتی معلوم می شود: اول آنکه شرافت این عمل به اندازه‌های است که مخاطب به این خطاب باید شخص امام الاثمه باشد. دوم آنکه این ثواب را به کسی می دهند که مرادش از این صوم اقتداء به آن بزرگوار باشد. و هر کس که بخواهد به

این عمل قیام کند، به قرینه «و لمن عمل مثل عملک»، نباید مرادش مطلق صوم باشد، و در غیر این صورت به آن ثواب فائز نمی شود. سوم آنکه شیعیان و محبان آن بزرگوار می توانند بواسطه تبعیت و اقتداء به آن بزرگوار درجه ای را درک کنند که اولاً و بالذات

لیاقت آنرا ندارند، نیز اشکال حدیث شریف «علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل» را با این حدیث می توان حل کرد.

بوی جان از لب جان بخش قدح می شنوم

بشنو ای خواجه اگر نیز مشامی داری

و اگر ملتفت احوال مرتاضین سابق بوده باشید می دانید که صوم ایام البیض از جمله ریاضات لازمه آنها بود که ترک نداشته است. و اگر صوم ایام البیض در روز سوم با عمل ام داود تکمیل شود نور علی نور است، ولو آنکه به قرائت صد حمد و ده آیه الکرسی و صد قل هو الله باشد، زیرا که در کتاب اقبال هر دو روایت هزار قل هو الله و صد قل هو الله ذکر شده است. و از این دو حدیث شریف معلوم می شود که از شدت اهمیت این عمل، سهولت را به درجه ای رسانیده اند که انجام آن غالباً ممکن باشد. و بعضی از

مرتاضین نقل کرده اند که سابقین در تمام شهور به این عمل مداومت داشته اند. و نیز بهتر است در این سه روز شخص روزدار در وقت افطار دعائی که ابن طاووس قدس سره در «دروع» بعد از نقل این خبر آورده است بخواند: «قال علی علیه السلام من قرأه کان امام المتقین یوم القیمه، و آن دعا در مصباح کفعمی و بلدالامین به نقل از «دروع» آمده است.

● در تمام امور به تائی و مشورت کار کند

فی الحدیث : «ان آدم (علیه السلام) قال فی وعظه لاولاده : کل عمل تریدون ان تعملوه قفواله ساعه، فانی لو وقتت ساعه لما اصابنی ما اصابنی.»

لا ت عجلین لامر انت فاعله

فقلما یدرک المطلوب ذوالعجل

فذوا التائی مصیب فی مقاصده

و ذوالتعجل لا یخلو من الزلل

یعنی (آدم در موعظه بفرزندانش گفت هر عملی را که میخواهید انجام دهید ساعتی آنرا متوقف کنید بدرستی که من در کاری که انجام دادم اگر ساعتی درنگ کرده بودم نمیرسید آنچه بر من رسید.

در امری که می خواهی انجام دهی هرگز عجله نکن - کمند آنهایی که در عین عجله بمطلوب خود می رسند.

کسی که با تائی عمل میکند به مقاصد خود میرسد . در حالی که فرد عجول از الغزشها مصون نیست.

مثلی است مشهور که سنگی را که دیوانه ای به چاه انداخت جمعی از عقلاء از بیرون آوردن آن عاجزند.

و در امید به عفو و رحمت الهی: «لو علم المدبرون کیف اشتیاقی بهم لماتوا شوقاً»

هله نومید نباشی اگر ت بار براند

گرت امروز براند نه که فردات بخواند

گر به روی تو ببندد همه درها و گذرها

در دیگر بگشاید که کس آن راه نداند

در بروی تو ببندد تو مرو صبر کن آنجا

که پس از صبر ترا او به سر صدر نشانند

هله قصاب به خنجر چو سر میش ببرد

نهلد کشته خود را و سوی خویش کشاند

چو دم میش نماند زدم خود کندش پر

توبیین کین دم یزدان به کجاهات کشاند

ص: 606

به غلط گفته ام این را وگرنه به حقیقت

نکشند هیچ کسی را وز کشتن برهاند

همه ملک سلیمان به یکی مور ببخشد

بدهد هر دو جهان را و دلیرانه رماند

دل من گرد جهان گشت و نیابید مثالش

بکه ماند بکه مانده بکه مانده بکه ماند

هله خاموش که شمس الحق تبریزازین می

همگانرا بچشانند بچشانند بچشانند

● «والی ذلک اشار (علیه السلام) بقوله: فزت برب الکعبه. ولنا قسم اخر اعلى و ارفع مما ذکر الا انه لا مقام لذکره بل لیس بعد کلامه صلوات الله علیه و مقامه کلام و مقام.»

کلاه درویش باید مشتمل بر چهار ترک باشد که هر ترکی کاشف بر ترک دیگری، ترک دنیا، ترک عقبی، ترک مولی، ترک ترک.

این چنین فرمود پیر معنوی

سالک سلک حقیقت مثنوی

در کلاه فقر می باید سه ترک

ترک دنیا ترک عقبی ترک ترک

و مراد از ترک ترک، ترک اراده خود است که آنرا مقام رضا مینامند. بر این مطلب اشاره دارد حکایت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) و جابر، که وقتی از او احوال پرسیدند، پس حضرت مطلبی قریب به این مضمون فرمودند: «ما اهل بیت خواهش از خود

نداریم، هر چه او می خواهد ما همانرا می خواهیم.»

و از این عبارت کتاب نفهمیدم که مراد از ترک مولا کدام است، زیرا که گفته اند: وطالب الدنيا مؤنث، و طالب العقبی منخنث و طالب المولی مذکر و مراد از ترک ترک آن است که سالک تسلیم مولا شود. یعنی اول ترک دنیا کند و بعد ترک عقبی و سپس ترک اراده خود نماید و خود را بشرا شره تسلیم مولا کند و اراده خود را ترک گوید. اما مقصود از ترک مولا را به هیچ وجه ملتفت نشدم و تا امروز هم ندیده ام که کسی زائد بر سه ترک گفته باشد.

● «برای شخص عاقل شایسته نیست که هیچ موجودی جز حضرت حق جل و علا مطلوب او باشد.»

خدایا زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین

به جنت می گریزد از درت یا رب شعورش بین

● و باید (قل الله ثم ذرهم) را در نظر بگیرد و همت طلب را منحصر در او نماید.

کنم مصالحه یکسر به زاهدان می کوثر

به شرط آنکه نگیرند این پیاله ز دستم

● و قبیح ترین چیز برای سالک صرف نمودن اوقات است در مستلذات و مشتتهیات نفسانی. قال علی علیه السلام: قیمة کل امرء ما یحسنة.

● و اگر کسی بعد از دخول در کار و تبه و استبصار دست از طلب بردارد، حال او بدتر است از کسی که بالمره داخل این راه نشده باشد.

هر که گریزد ز خراجات شاه

بارکش غول بیابان شود

نفس چون شد پایمال زجرزاو ایمن مباش

زهر باشد بیشتر زنبور خاک آلوده را

● و به خرافت صوفیه، اگر چه ذوق در غیر این مقام خوب است کما دأب الجهال و الصوفیه لعنهم الله، راه رفتن لایوجب الابعده.

خاطب الخطب دع الدعوی فما

بالرقی ترقی الی وصل رقی

یعنی هوشدار و نزع را کنار بگذار که بتوانی تنها با کوشش بقله های رفیع بزرگ دست یابی.

● «هر گاه، شخص ملتزم به نزدن شارب و نخوردن گوشت باشد از حضرت احدیت دور خواهد شد.» مطلقا معلوم نیست.

● تا جسد و سعی در ترک معصیت نکنی نه ذکر و نه فکر اثر نخواهد بخشید.

قال رجل للباقر علیه السلام: یا بن رسول الله انا رجل مبتلی بالنساء فهل تأذن لی أن ازنی بومه و اصوم یوما. فاخذ الباقر علیه السلام بعضده و قال: یا اخی العرب اما سمعت قول الله عز و جل: انما یتقبل الله من المتقین. این حدیث در کتاب «عده الداعی» آمده است. یعنی شخصی به حضرت باقر (علیه السلام) عرض کرد ای فرزند رسول خدا من مردی هستم مبتلا به زنان آیا به من اجازه دهی که یک روز را زنا کنم و روز دیگر را روزه دارم حضرت بازوی او را گرفتند و فرمودند ای برادر عرب آیا کلام الهی را نشنیده ای (بدرستی که خداوند عبادت و عمل نیک را فقط از مردم پرهیزگار می پذیرد)

● اول محبوب بعد از خداوند حضرت ختمی مرتبت ((صلی الله علیه و آله وسلم)) می باشد ثم بعده امیرالمؤمنین (علیه السلام) ثم الأئمة علیهم السلام ثم الانبیاء و الملائکه.

حقیر به این تعبیر راضی نیستم که میان حضرت ختمی مرتبت و حضرت ولایت مآب

کلمه «ثم» فاصله شود. بلکه اگر به این نحو تعبیر می شد: «وجود مقدس ختمی مرتبت و امیرالمؤمنین»، بهتر بود زیرا از این عبارت هم اتحاد معلوم می شود و هم اینکه ابتدا نام حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) را ذکر کرده بودند و بعد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را. و همین تقدم ذکری اشعار به تقدم می نمود. و اینکه عرض کردم به آن تعبیر راضی نیستم بخاطر این است که این عدم رضایت را از فرمایشات خودشان فهمیده ام. ولا یخفی هذا علی من تأمل فی کلماتهم بنظر التحقیق و التدقیق.

نبی و ولی هر دو نسبت به هم

دو تا و یکی چون زبان و قلم

چونکه او صاف محمدباعلی است

گر تو گویی با محمد یا علی است

و اگر کسی گوید که در اخبار هم در بعضی موارد به «ثم» تعبیر شده است (ثم بعده)، گوئیم که مراد از آن زمان بعد» بوده است و نه پستی رتبه، چنانکه می فرماید: «ثم بعد الحسن ثم الحسين»، در حالی که در باره مساوات بین حضرت مجتبی (علیه السلام) و حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) اختلافی نیست. باری عرض می کنم که در این دو وجود مبارک رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) اتحادی بوده است که ابدآ در عالم آن اتحاد در جای دیگری نبوده است. یعنی اول دوئی که یکی است این دو وجود مبارک است، و لنعم ما قال:

من کیم لیلی و لیلی کیست من

ما یکی روحیم اندر دو بدن

داند آن چشمی که او دل روشنی است

او در میان لیلی و من فرق نیست

و اینکه در حدیثی آمده است که ما نوری بودیم در صلب آدم، و آن نور آمد تا به عبدالمطلب رسید و سپس دو شق شد، یکی به صلب عبدالله و دیگری به صلب ابوطالب وارد شد، شاهد بر همین معنا است. در دعاء نماز امام زمان علیه السلام نیز چنین وارد شده است: «یا محمد یا علی یا علی یا محمد...».

والحمد لله علی ما بیناه و حققناه. و فی مجمع البحرین، فی حدیث القدسی: «یا محمد انی خلقتک و علیہ نوره یعنی روحا بلا بدن ثم جمعیت روحیکما فجعلتهما واحده. و فی عده الداعی عن سلمان الفارسی: «یا سلمان و یا جنبد کنت انا و محمد

نورا...» (1) و فی عدہ الداعی عن سلمان الفارسی قال سمعت محمد صلی الله علیه و آله و یقول ان الله عزوجل یقول یا عبادى اولیس من له الیکم حوائج کبار لا تجودون بها الا ان یتحمل علیکم باحب الخلق الیکم تقضون بها کرامه لشفاعتهم الا فاعلموا ان اکرم الخلق الدی و اکرامهم علی محمد و اخوه علی و من بعده الأئمه الذین هم الوسائل الی الله الا فلید عنی من همته حاجه یرید یقضیها اودهته داهیه یرید یکشف ضررها بمحمد و اله الطیبین اقضیها له احسن ما یقضیها من یتشفعون باعز الخلق الیه فقال قوم من المشرکین و هم مستهزؤن به یا ابا عبدالله فما لک لا تقترح علی الله أن یتجعلک اغنی اهل المدینه فقال سلمان ما دعوت الله و سئلته هو اجل و انفع و افضل من طلب الدنیا باسرها سألتها بهم صلی الله علیهم أن تهب لی لسانا ذاکره لحمده و ثنائه و قلبا شاکرا لآلانه و بدنا علی الدواهی الداهیه صابره و هو عزوجل قد اجابنی الی ملتسمی ذلک. یعنی (ستایش خاص حضرت حق است و سپاسگزاریم که چشم ما را گشود و حقایق را بما نشان داد. در مجمع البحرین در یک حدیث قدسی آمده که:

(یا محمد تو و علی را بصورت نوری خلق نمودم یعنی روحی بدون بدن سپس روح شما را با هم جمع نموده و یکی کردم و در عدہ الداعی از سلمان فارسی نقل شده از قول حضرت علی (علیه السلام) (که ای سلمان و ای جنبد من و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) یک نور هستیم...) همچنین در عدہ الداعی از قول سلمان فارسی نقل شده است. (ترجمه بقیه حدیث در قسمت ولایت اهل البیت صفحه 209 تا 210 آمده است)

ص: 610

مقدمه چاپ هیجدهم با تجدید نظر 3

مقدمه کتاب بقلم مؤلف 5

شرح حال عارف سالک، عالم ربانی، مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قدس سره 14

تحصیلات مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی و برخی استادان او 16

احاطه مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمت الله علیه به علوم 19

مسافرت‌های ایشان به اطراف 20

سالهای مجاورت در مشهد تا پایان عمر شریف ایشان 24

سالهای آخر عمر پر برکت پدر گرانقدرم رحمت الله علیه 28

شرح حال مرحوم حاج محمدصادق تخته پولادی قدس سره 37

کرامات حضرت شیخ قدس سره (از صفحه 49 الی 116)

حکایت 1- راجع به صنیعی ریاست اداره تلفن مشهد 49

حکایت 2- از میرزا علی جابری 49

حکایت 3- از چراغچی باشی آستانه مقدس حضرت رضا علیه السلام 51

حکایت 4- از مرحوم سید ابوالقاسم هندی 51

حکایت 5- مجدد از مرحوم سید هندی 52

حکایت 6. مجددا از مرحوم سید هندی 52

حکایت 7. مجددا از مرحوم سید هندی 52

حکایت 8- مجددا از مرحوم سید هندی 53

حکایت 9- از ملا محمد خادم و محافظ پشت بام حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام 54

حکایت 10 - از همشیره زاده مرحوم پدرم 54

حکایت 11- از کربلایی رضای کرمانی 54

حکایت 12 - از آقای سید علی اکبر قوام زاده کدکنی 55

ص: 611

- حکایت 13 - از آقا شیخ مختار روحانی 55
- حکایت 14 - از مردی حصیر باف 55
- حکایت 15 - از مرحوم سید محمد ریاضی یزدی، شاعر معروف 56
- حکایت 16 - نقل از پیر مردی که سابقه دزدی داشت 57
- حکایت 17 - از مردی دوا فروش بنام حسن اسلامی 58
- حکایت 18 - از پیرزنی که شیر گاو ش رو بکاستی نهاده بود 58
- حکایت 19 - از حاج ذبیح الله عراقی 58
- حکایت 20 - از حاج شیخ حسین ازغدی ساعت ساز 59
- حکایت 21 - از ابوالقاسم مجتهدی 59
- حکایت 22 - از محمد جواد دری 60
- حکایت 23 - از پاسبانی که همسرش بیمار بود 60
- حکایت 24 - از آقا سید ابراهیم شجاع رضوی 61
- حکایت 25 - از مرحوم ابوالقاسم اولیائی دبیر دبیرستانهای مشهد 61
- حکایت 29 - از سید مرتضی لاریجانی 61
- حکایت 27 - راجع به حاج آقا کوچصفهانی 63
- حکایت 28 - از دو تن از کسبه بازار مشهد 63
- حکایت 29 - از حاج علی بربری آشنیز 63
- حکایت 30 - از حاج میرزا علینقی قزوینی 64
- حکایت 31 - از شیخ عبدالرزاق کتابفروشی 65
- حکایت 32 - راجع به آقا سید باقر قاضی از علمای تبریز 65
- حکایت 33 - از حاجی ذبیح الله عراقی 65
- حکایت 34 - ایضا از حاجی ذبیح الله عراقی 66

حکایت 35- حکایتی در مورد خودم 66

حکایت 39- ایضاً حکایتی در مورد خودم 67

حکایت 37- ایضاً حکایتی در مورد رؤیت هلال 68

حکایت 38- ایضاً حکایتی در مورد افتادن خودم از نردبان 68

حکایت 39- ایضاً حکایتی در مورد سرعت طی طریق 69

ص: 612

- حکایت 40 - ایضاً حکایتی در مورد دیدن دزدی که وارد باغ میشد 70
- حکایت 41 - راجع به پسر مفقود کربلائی محمد سبزی فروش 71
- حکایت 42 - راجع به فرزند مفقود استاد احمد مسگر 71
- حکایت 43 - راجع به کودکی که گمشده بود 71
- حکایت 44 - راجع به زارع متمکنی که در نخودک مجلس لهو و لعب براه انداخته بود 72
- حکایت 45 - از شیخ حسین آبکوهی 72
- حکایت 49 - مسافرت به مایان و زیارت قبر علاالدین علی مایانی و بقیه ماجرا 73
- حکایت 47 - راجع به گروهی که از مسافران بی خبر بودند 74
- حکایت 48 - از انتظام کاشمیری واعظ 74
- حکایت 49 - ایضا از انتظام کاشمیری 76
- حکایت 50 - از حاج عباس فخرالدین یکی از ملاکین مشهد 76
- حکایت 51 - از حاج عبدالحسین حقیر 77
- حکایت 52 - از حاج شعاع التولیه از خدام و صاحب منصبان آستان قدس رضوی 77
- حکایت 53 - از آقا سید ابو الحسن مرتضوی فرزند مرحوم حاج سید کاظم اصفهانی 78
- حکایت 54 - از آقای سید محمد رضا کشفی فرزند مرحوم آقا سید مهدی کشفی 78
- حکایت 55 - از آقا عبدالرسول اصفهانی 79
- حکایت 59 - از آقای سید محمد رضا کشفی 79
- حکایت 57 - از مرحوم حاج سید علی موسویان 79
- حکایت 58 - از همسر مرحوم حاج میرزا محمد صادق خاتون آبادی 79
- حکایت 59 - از مرحوم حاج سید ابوالفضل خاتون آبادی 80
- حکایت 60 - از یکی از آشنایان بنام سرهنگ عباسعلی میرزائی 80
- حکایت 61 - از یکی از دوستان موثق در مورد عزاداری زنی مسیحی در فوت مرحوم حاج شیخ 82

حکایت 62 - از مرحوم سید ذبیح الله امیر شهیدی 83

حکایت 63 - از سیدی از خانواده محترمین مشهد 83

ص: 613

حکایت 64 - از آقای محمد جعفر لؤلؤیان 86

حکایت 65 - از آقای سید مهدی هزاوه ای 88

حکایت 66 - از جناب آقای حاج شیخ محمد مهدی تاج از وعاظ محترم طهران 89

حکایت 67 - ایضا از جناب آقای حاج شیخ محمد مهدی تاج 90

حکایت 68 - ایضا از جناب آقای حاج شیخ محمد مهدی تاج 91

حکایت 69 - راجع به شخصی که اموالش را دزد برده بود 92

حکایت 70 - ایضا راجع به شخصی که منزلش در تهران مورد دستبرد قرار گرفته بود 92

حکایت 71 - از محمد تقی بخارائی 93

حکایت 72 - ایضا از محمد تقی بخارائی 93

حکایت 73 - از مریضی که بعد از فوت مرحوم پدرم قدس سره به منزل ما آمده بود 94

حکایت 74 - از آقای نظام التولیه سرکشیک آستان قدس رضوی 95

حکایت 75 - از آقای حاج سید محمد دعائی زارچی در مورد بی خبری از پدرشان که به زیارت رفته بود 96

حکایت 76 - ایضا از آقای حاج سید محمد دعائی در مورد اختلاف فیما بین ملاحیدر و ملا محمد علی 96

حکایت 77 - ایضا از آقای حاج سید محمد دعائی در مورد بی خبری از پدرشان 97

حکایت 78 - ایضا از آقای حاج سید محمد دعائی در مورد گم شدن کتاب دعا 98

حکایت 79 - ایضا از آقای حاج سید محمد دعائی در مورد زندانی شدن ایشان در یزد 99

حکایت 80 - ایضا از آقای حاج سید محمد دعائی زارچی در مورد مسافرتشان به اتفاق آخوند ملا محمد حسین اشکذری 100

حکایت 81- در مورد مفقود شدن کتابی از مرحوم حاج شیخ حسنعلی قدس سره و ایضا در همین حکایت داستان مفقود شدن جعبه جواهر ظل السلطان

حکایت 82- وقایع سفر مکه و ملاقات مرحوم حاج شیخ رحمت الله علیه با شریف مکه 102

حکایت 83 - از آقای مهندس فرزانه 104

حکایت 84- از آقای گرکانی 105

حکایت 85 - از آقا سید ابراهیم شجاع رضوی 105

حکایت 86 - ابتلای پاکروان استاندار خراسان به بیخوابی و بقیه داستان 106

حکایت 87- از مرحوم میرزا محمد آل آقا پسر مرحوم آیت الله حاج میرزا عبدالله چهل ستونی 108

حکایت 88 - ایضا از مرحوم میرزا محمد آل آقا 108

حکایت 89- از صدر رشتی از فضلا و وعاظ مشهد 109

حکایت 90 - از آقای ظفر السلطان 109

حکایت 91 - از بقالی که طفلی را به شباهت مرحوم حاج شیخ دیده بود 109

حکایت 92- در مورد توقیف آقا شیخ محمود کلباسی به دستور رئیس شهربانی 110

حکایت 93 - از آقای حاج سید عباس کلالی 111

حکایت 94 - از مرحوم امیر شهیدی 113

حکایت 95 - در مورد اخراج یکی از کارمندان شهرداری 114

شرحی که ابوالقاسم فرزانه در اطلاعات هفتگی نوشته بود در مورد: مردی بزرگی در خراسان که ارواح را با چشم عاری می دید و از وضع آنها خبر داشت

116

برخی از مکتوبات حضرت شیخ قدس سره (از صفحه 117 الی 157)

1- مکتوبی که به نواده آیت الله حاج میرزا حسن شیرازی بزرگ اعلی الله مقامه نوشته اند 117

2- صورت مکتوبی که در پاسخ به نامه سید صدرالدین وصال شیرازی مرقوم فرموده اند 118

ص: 615

- 3- پاسخی به نامه یکی از ارادتمندان 119
- 4- پاسخی به نامه و درخواست یکی دیگر از ارادتمندان 120
- 5- نامه ای به قلم مبارک حضرت شیخ در جواب نامه یکی از شیوخ عرب کاظمین 124
- 6- متن نامه ای دیگر از حضرت شیخ خطاب به یکی از سالکان وادی طلب 127
- 7- پاسخی به نامه یکی از محترمین که درخواست نموده بود که درباره یکی از اعیان شهر توجه و عنایتی بفرمایند 127
- 8- نامه حضرت شیخ قدس سره در پاسخ کسی که طالب علم کیمیا بوده است 129
- 9- در پاسخ نامه یکی از مریدان 130
10. نامه ای به یکی از محترمین رفسنجان 132
11. نامه ای دیگر خطاب به یکی از طالبان راه حق 134
12. قسمتهای گزیده ای از مجموع چند نامه که حضرت شیخ قدس سره به یکی از سادات و علماء دزفول نگاشته اند 135
- 13- شرح بیان مکاشفه مرحوم پدرم به خدمت مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری 154
- 14- نامه ای که مرحوم پدرم رحمت الله علیه به مرحوم آقا سید مرتضی نوشته و شغلی خواسته اند 155
15. اشعاری که مرحوم حاج سید حسین مفید در رثاء مرحوم حاج شیخ برای حقیر فرستاده اند 157
- رسائل (از صفحه 168 الی 493)
- توحید 168
- طریقه خداشناسی 175
- ولایت و محبت اهل بیت علیهم السلام 189
- خودشناسی - معرفت نفس 230
- عقل 234
- ص: 616

شماره صفحه

علم 238

کیفیت قلب 238

عشق و محبت 247

عرفان و تصوف 250

متن مقامات العارفین 268

شرح فقراتی از دعای سیفی معروف بحر زیمانی 270

سلوک راه حق 286

جستجوی مردان حق و پیروی از ایشان 319

صفات بندگان خاص و مقربان درگاه حق تعالی 325

شناخت دنیا و حذر از آن 334

زهد و پارسائی 337

ریاضت و مخالفت با هوای نفس 340

عبادت و بندگی 352

نماز 385

تلاوت قرآن و شرایط و آثار آن و نکاتی چند در تفسیر برخی از آیات کریمه 386

دعا و شرایط استجاب آن و برخی ادعیه مأثوره 406

وساوس شیطان و کید او 412

اخلاق 415

صبر و شکیبائی 424

رزق و روزی 426

مشورت و استخاره 428

استغفار و طلب آمرزش 431

حقوق مسلمانان بر یکدیگر 433

ریاکاری و سالوس 437

عجب و خودبینی 444

غفلت از یاد حق 462

ذکر و مراتب آن 464

ص: 617

شماره صفحه

تسلیم در برابر حق تعالی 468

مراقبت 474

بیداری شبها و تضرع و زاری 475

سکوت و خاموشی 480

استغناء طبع و یأس از ماسوی 483

اخلاص در نیت و عمل 487

متفرقات (از صفحه 493 الی 504)

صداقت و راستی 493

ادب 493

نشانه دوستان یکدل 493

امیدواری و حسن ظن به خدا 494

سخاوت 494

تقوی 494

مشیت خداوند 495

جذبہ 495

قناعت 496

توکل به خداوند 496

تواضع و فروتنی 497

عزلت و انس با خدا 501

مجالس (از صفحه 504 الی 593)

مقدمه 504

مجلس نخست 506

شماره صفحه

مجلس دوم 510

مجلس سوم 517

مجلس چهارم 522

مجلس پنجم 529

مجلس ششم 538

مجلس هفتم 545

مجلس هشتم 551

مجلس نهم 561

مجلس دهم 567

مجلس یازدهم 573

مجلس دوازدهم 580

مجلس سیزدهم 586

تعلیقات مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمت الله علیه بر کتاب تذکره المتقین 593

ص: 619

تمثال مرحوم آقای حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قدس سره 13

سنگ مزار مرحوم حاج شیخ 36

سنگ مزار مرحوم حاج محمد صادق تخته پولادی 47

ایضا سنگ دیگری بر مزار مرحوم حاجم محمد صادق تخته پولادی 48

تصویر نامه مرحوم حاج شیخ قدس سره که به مرحوم حاج سید مرتضی کشمیری رحمت الله علیه نوشته اند 158

تصویر اشعار مرحوم حجت الاسلام حاج سید حسین مفید که از علماء دزفول بودند در رثاء مرحوم حاج شیخ 160

تصویر نامه مرحوم حاج شیخ قدس سره که به شریف مکه نوشته اند 161

تصویر نامه شریف مکه رحمت الله علیه که به مرحوم حاج شیخ قدس سره نوشته اند 162

تصویری از خط مرحوم حاج شیخ قدس سره 164

تصویری دیگر از خط مرحوم حاج شیخ قدس سره 165

تصویری از نامه ای که به مرحوم حاج شیخ قدس سره نوشته شده است 166

تصویر نامه دیگری که به مرحوم حاج شیخ قدس سره نوشته شده است 170

قسمتی از فهرست کتابهای منتشره انتشارات جمهوری

- 1- نشانی از بی نشانها جلد اول/ علی مقدادی اصفهانی
- 2- نشانی از بی نشانها جلد دوم/ علی مقدادی اصفهانی
- 3- قرآن گلاسه با جعبه 6 رنگ خط استاد احمد نیریزی/ علی اکبر سروری
- 4- قرآن گلاسه با جعبه 6 رنگ خط استاد احمد نیریزی/ الهی قمشه ای
- 5- قرآن 3 رنگ / علی اکبر سروری
- 6- قرآن 6 رنگ با خط استاد احمد نیریزی/ علی اکبر سروری
- 7- قرآن 6 رنگ با خط استاد احمد نیریزی/ الهی قمشه ای
- 8- قرآن 2 رنگ با جعبه با خط سعید اهری زاده/ الهی قمشه ای
- 9- حلیه المتقین/ علامه مجلسی
- 10- چراغ صاعقه/ علی انسانی
- 11- دیوان حافظ غنی و قزوینی/ غنی و قزوینی
- 12 - دیوان جودی خراسانی/ مهدی آصفی
- 13 - دیوان حاجب شیرازی/ مهدی آصفی
- 14- نوادر یا سفینه شمشیری/ مهدی آصفی
- 15 - تعلیم و تعلم اخلاق اسلامی/ حسن منفرد
- 16- ابوحامد محمد غزالی/ حسن توانیانفر
- 17- دیوان ریاضی یزدی/ مهدی آصفی
- 18 - نظام مدیریت بر مبنای مدیریت اسلامی/ فریورباتمانقلیچ
- 19 - نظام مشارکت زیربنای مشارکت اسلامی/ فریورباتمانقلیچ
- 20- دیوان مونس شیرازی
- 21- دیوان وفائی شوشتری
- 22 - دیوان عمان سامانی

23 - تعبیر خواب ابن سیرین

24 - تعبیر خواب علامه مجلسی

25 - تاریخ انبیا و زندگانی چهارده معصوم

26 - دیوان عبرت نائینی زیر چاپ

ص: 621

سرشناسه: اصفهانی، حسنعلی، 1320 - 1241

عنوان و نام پدیدآور: نشان از بی نشانها شرح حال و کرامات و مقالات و طریقه سیر و سلوک عرفانی عارف ربانی و مقتدای اهل نظر... حسنعلی اصفهانی /
مؤلف [صحیح: گردآورنده] علی مقدادی اصفهانی
مشخصات نشر: [تهران]: جمهوری .

فواد: 1373.

مشخصات ظاهری: 2ج

شابک: 5000ریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: چاپ قبلی: زوار، 1371

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع: عرفان -- متون قدیمی تا قرن 14

موضوع: اصفهانی، حسنعلی، 1320 - 1241 -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: مقدادی اصفهانی، علی، 1303 -، گردآورنده

رده بندی کنگره: BP284/3/الف 6 ن 5 3731

رده بندی دیویی: 297/82

شماره کتابشناسی ملی: م 73-995

ص: 1

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس خداوند و دود رؤف رحيم را که توفيق نشر جلد دوم کتاب نشان از بی نشانها را به حقير عنايت فرمود.

هر عنايت که داری ای درویش

هدیه حق شمر نه کدیه خویش

غرض از تألیف و نشر کتاب این بود که مختصری از شرح حال و کلمات و نامه های عارف ربّانی و عالم صمدانی مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه را که حاوی دستورات سلوک الی الله است و همچنین شرحی در معرفت به توحید و ولایت مطلقه الهی که نقطه اصل قبولی همه عبادات در تمام ادیان است به نظر طالبان راه حق و حقیقت برسانم.

در کافی از محمدابن فضیل از ابی الحسن علیه السلام روایت گردیده: قال ولایه علی علیه السلام مکتوبه فی جمیع صحف الأنبیاء و لن یبعث الله رسولا الاّ به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و وصیّه علی علیه السلام.

لذا در هر دو جلد چند ورقی از توحید و ولایت آورده شد. دیگر آنکه

ص: 1

بدانند آن مرحوم به هر کجا رسیدند از اِتِّبانِ واجبات و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات بوده و روح این اعمال معرفت به رسول الله (صلی الله علیه و آله) و اوصیاء معصومین او علیه السلام است. چه خوش فرموده حافظ: تسبیح و خرقة لذت مستی نبخشدت

همت در این عمل طلب از میفروش کن

و سعی آن بزرگوار در تمام مدت عمر در حین ریاضت و تدریس و تعلیم و تعلّم خدمت به سادات و ذریّه حضرت زهرا علیها السلام بود که خودشان می فرمودند من به هر جا رسیدم از خدمت به سادات بوده و خداوند مجید در قرآن کریم می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ». یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید بپرهیزید از خدا. مراد آن است کاری انجام ندهید که رضای خدا در آن کار نباشد و طلب نمائید تقرب به سوی خدا را به سبب وسیله.

عن تفسیر القمی قال تقرّبوا الیه بالامام علیه السلام و فی العیون عن النّبی (صلی الله علیه و آله) الانمه من وُلد الحسین علیهم السلام من أطاعهم فقد اطاع الله و من عصاهم فقد عصی الله هم العروه الوثقی و الوسیله الی الله. و خداوند در قرآن فرموده است: و من یطع الرسول فقد اطاع الله. و در جای دیگر فرماید: ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها. قال ابو عبد الله علیه السلام نحن والله الاسماء الحسنی الّذی لا یقبل من احد طاعه الا بمعرفتنا، قال فادعوه بها. والعیاشی عن الرضا (علیه السلام) قال اذا انزلت بکم شده فاستعینوا بنا علی الله و هو قول الله و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها.

ترجمه: از تفسیر قمی به نقل از معصوم علیه السلام آمده است که تقرّب

بجوئید به سوی خدا به امام علیه السلام و در عیون از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمده که فرمود ائمه از ولد حسین (علیه السلام) کسی که اطاعت کند آنها را اطاعت کرده است خدا را و کسی که عصیان کند آنها را عصیان کرده است خدا را. ائمه هستند عروه الوثقی و وسیله به سوی خدا و خداوند در قرآن فرموده است کسی که اطاعت کند رسول خدا را به تحقیق خدا را اطاعت کرده است و در جائی دیگر می فرماید از برای خدا است اسماء الحسنی بخوانید خدا را به آن اَسْمَاء. حضرت امام صادق (علیه السلام) فرمودند: ما ئیم قسم به خدا اسماء الحسنی آن چنانیکه قبول نمی کند خدا از احدی طاعتی را مگر به معرفت ما، بعد فرمودند پس بخوانید خدا را به ما و عیاشی از حضرت رضا (علیه السلام) نقل کرده است هرگاه برسد به شما گرفتاری پس کمک بجوئید به وسیله ما در نزد خداوند و اینست قول خداوند که فرموده لَله الاسماء الحسنی فادعوه بها. پس معلوم شد مراد از وسیله در همه حال ائمه علیهم السلام هستند هرکه نزد آنها رود نزد خداوند رفته است. در زیارت جامعه آمده است: من اراد الله بدء بکم و من وحده قبل عنکم و من قصده توجه الیکم، مستشفع إلی الله عزوجل بکم و متقرّب بکم الیه و مقدّمکم أمام طلبتی و حوائجی و ارادتی فی کلّ احوالی و اموری. ترجمه: هرکس اراده کند قرب به خدا را اول به شما تقرّب می جوید و هرکس عبادت کند خدا را به یگانگی از طریق شما قبول می شود. در زیارت امیر علیه السلام آمده است: السّلام علی عین الله الناظره و اذنه السامعه و یده الباسطه. یعنی سلام ما بر چشم خدای بیننده و گوش خدای شنونده و دست خدای دهنده.

اگر قرار باشد که استمداد و کمک از جمادات مثل گرمی از آتش، برودت از یخ، شفا از ادویه، سیری از گندم و سایر خوردنیها، سیرابی از آب شرک

نباشد پس چگونه حاجت خواستن از ائمه علیه السلام که از اشرف مخلوقات عالمند شرک خواهد بود. آنکه می گوید حاجت خواستن از ائمه شرک است خود گوینده مشرک است و نمی فهمد چونکه یک وجود و قدرت مستقل برای امام علیه السلام در مقابل خدا قائل است ولی قدرت امام را مغلوب قدرت خدا می داند.

خداوند ائمه علیهم السلام را گوش و چشم و دست خود در عالم امکان قرار داده است لذا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرموده: و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی.

لا اله الا هو کل شیء هالک الا وجهه له الحکم. در عالم جز حق همه اشیاء نیست هست نما هستند مگر وجه الله که حضرت امیر (علیه السلام) فرمودند: نحن وجه الله له الحکم در حالیکه حکم از برای اوست و بس.

لا یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون لا یقولون شیئاً حتی یقول الله کما هو شیمه العیید المؤدیین و هم بامرہ یعملون لا یعملون قطّ مالم یامرهم به. یعنی ائمه علیهم السلام پیشی نمی گیرند به خداوند در گفتار و آنها هر چه انجام می دهند به امر خداوند است. بجا نمی آورند کاری را اصلاً مادامی که امر نشده باشد به آنها به انجام آن عمل. و مرحله دیگر در تقرب به حق محبت به ذریه رسول الله (صلی الله علیه و آله) است که فرموده: قل لا استلکم علیه اجرا الا المودّه فی القربى. فی المحاسن عن الباقر (علیه السلام) سئل عن هذه الآیه فقال هی واللہ فریضه من اللہ علی العباد لمحمّد (صلی الله علیه و آله) فی اهل بیته. این هم از اعمال واجب است و هم همان وسیله است که خداوند فرموده و ابتغوا لله الوسیله. خلاصه مطلب هر که بهر مقام معنوی برسد به وسیله محمّد و آل محمّد (صلی الله علیه و آله) خواهد رسید. یعنی همه ادیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام را می خوانند و او را نزد حق وسیله قرار می دهند از حق و باطل. چونکه همه موجودات عالم

14 معصوم را خداوند به آنها شناسانده همچنانکه در زیارت جامعه است حتی لا یبقی ملک مقرب و لابنی مرسل و لاصدیق و لاشهید و لاعالم و الاجاهل و لادنی و لافاضل و لامؤمن صالح و لافاجر طالح و لاجبار عنید و لا شیطان مرید و لاخلق فیما بین ذلک شهید الا عرفهم جلاله امرکم و عظم خطرکم. یعنی در عالم هیچ موجودی نیست مگر اینکه خداوند مقام بزرگی خلیفه الله ائمه را به آنها شناسانده است اگر کسی انکار کند یا از جهل است یا عناد.

تو ترازوی احد خو بوده ای

پس زبانه هر ترازو بودهای

کما قال سبحانه کلاً نمد هؤلاء وهؤلاء. سخن اینجاست که هرکس به زبانی و به اسمی او را می خواند.

هرکس به زبانی صفت حمد تو گوید

بلبل به نواخوانی و قمری به ترانه

که اگر به غیر از زبان او بگویند انکار می کند. مثلاً اگر به عرب بگویند انگور می خواهی می گوید نه من عنب می خواهم اگر به ترک بگویند می گوید اوزوم می خواهم.

یا من ینادی من کل فج عمیق

بالسنه شتی و لغات مختلفه

ای کسی که خوانده می شوی از هر نقطه دوری به زبانهای متفاوت و لغات مختلف. لذا درباره حضرتش گفته شده یا غیاث المستغیثین. هر که به هر زبان اغاثه کند پناه او حضرت مولا (علیه السلام) خواهد بود.

ص: 5

دیده ای خواهم که باشد شه شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

در تفسیر کشف و تفسیر فخر رازی در حدیث قدسی آمده است: یا احمد لادخلن الجنة من اطاع علیاً و لو عصانی و لادخلن النار من عصاه و لو اطاعنی

ای بغض تو کفر و مهتر ایمان

پیدا به تو کافر از مسلمان

بر دامن مهر تو زدم دست

تا کفر نگیردم گریبان

مرحوم شیخ رحمه الله علیه به این دو مرحله به منزل رسیدند: انجام واجبات و مستحبات و ترک محرّمات و مکروهات و قراردادن ائمه علیه السلام را در همه حالات وسیله اتصال به خداوند و دیگر سعی در انجام حوائج ذریه رسول الله (صلی الله علیه و آله).

این دو بال است از برای سالک الی الله که به وسیله این دو بنده به سرچشمه حیات و سر منزل مقصود می رسد.

این همه گفتیم لیک اندر بسیج

بی عنایات خدا هیچیم هیچ

عنایت خدا آنست که چشم باطن انسان را باز نموده به هر کجا بنگرد وجه الله را ببیند. کما قال سبحانه اینما تولّوا فتم وجه الله.

چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم

از روی یقین در همه موجود علی بود

*

*

*

بی عنایات حق و خاصان حق

گر ملک باشد سیاهستش ورق

ص: 6

مقدمه جلد دوم را به این ترجیع بند که متضمن ولایت و ادب است با خلق خدا خاتمه میدهم.

پیوسته دلا مست می لم یزلی باش بیدار علی باش

دیوانه پیمانۀ لام ازلی باش بیدار علی باش

درانجمن عشق به خود آی دل جمع رسان خویش بر شمع

و سوزنده چو پروانه از آن نور جلی باش بیدار علی باش

در خدمت پیران خردمند کمر بند چنان عبد و خداوند

پرگار صفت سر به خط امر ولی باش بیدار علی باش

چون جغد نکویان بنظر باش پریشان چنان جغد به ویران

گه جنگلی و بحری و برّ و جبلی باش بیدار علی باش

از کعبه و از دیر و کلیسا و ز مسجد کُن درک عقاید

زوّار دل و دور ز دیوار گلی باش بیدار علی باش

صراف سخن باش و سخنگوی وبه حجّت نه از کین ولجاجت

با خلق به هر کار و عمل بی حیلی باش بیدار علی باش

با دشمن و بادوست پسندیده سخنگوی حقگوی و خداجوی

در خلق همه خُلق زبان عسلی باش بیدار علی باش

زنهار میازار دل زار خلائق از مؤمن و فاسق

با هر که به قدر خردش قل مقلی باش بیدار علی باش

خاطر مکن از خوبی خلق و بدی خویش ای عارف درویش

با هر که خطا کرده عطا کن بهلی باش بیدار علی باش

از غیبت و بخل و حسد و کینه بهره‌یز با خلق می‌امیز
دور از بر این مردم جنگ و جدلی باش بیدار علی باش
از درگه کونین اگرت هست تمنا ای عارف دانا
نزدیک به حق، دور ز نفس دغلی باش بیدار علی باش
از یاوه زبان بند مبر مرگ خود از فکر، کن نام خدا ذکر
دل ذکر خفی، لب متذکر به جلی باش بیدار علی باش
بعضی گویند این سخن زیبا نیست
خورشید نه مجرم ار کسی بینا نیست
تلك اثارنا تدلُّ عَلَيْنَا فَأَنْظُرُوْا بَعْدَنَا إِلَى الْاُثَارِ
لیله الغدیر 1419 ه علی مقدادی اصفهانی



تصویر مؤلف کتاب فرزند ذکور منحصر بفرد
حضرت حاج شیخ حسنعلی مقدادی اصفهانی

که بان فخر کند چمن شرف	بهر کسیرا جهان گر شرفیست
خانه زاد عیلم شاه نجف	بجهانم جز از این نیست فث
و از پر تو ذکر نفس مقهور شود	خوش آنکه دلش ز ذکر پر نور شود
ذکر همه ذکر و ذکر مذکور شود	اندیشه کثرت از میان بر خیزد
بنموده بجلی و گاهی به تحت با	ای نقطه محیط که گاهی بفق فَا
بس پلکان اوقاده زاو بست	و چه حکویم من ز شربیت و شصت
بلکه هم مغلوب هم مغلوب شد	بهر کسی که ز شر او مغلوب شد
بجروحدت ساکن باموج بود	گر بودی فاطمه بی زوج بود
کوکب در العزم بانی اوج بود	انبار اعطده بگنمشوده بود

کفتم صنجان بصدای قدمت کفتم بجهان جان بودت غیر منت
 کفتم نبود لیک اگر بود مرا جانی بجهان بدی سار قدمت
 ولم یکن الذی الشبَاب من سهر والعین کالشحَاب
 محباً حیوان والاحوال واخلق فی الدنیا والاموال
 وذاکر اللد غیر عاقل مشتغل عن غیر بالنواقل
 فضیه المحو فی المذکور قاقا بنذاکک المنطوری

ای حضرت عشق ممره چون شمشرد

لطفی کن و آن زمان مهم سازی کن

این چه استاد است ازین استاد داد

خانمانهار بسی داده بس

اثر طبع گهر بار نرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه

نشان از بی نشانها

شرح حال و کرامات و مقالات و طریقه سیر و سلوک عرفانی عارف ربانی و مقتدای اهل نظر... حسنعلی اصفهانی

جلد دوم

مؤلف: علی مقدادی اصفهانی

ص: 1

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

نشان از بی نشانها شرح حال و کرامات و مقالات و طریقه سیر و سلوک عرفانی عارف ربانی و مقتدای اهل نظر... حسنعلی اصفهانی

مولف [صحیح: گردآورنده] علی مقدادی اصفهانی

سرشناسه: اصفهانی، حسنعلی، 1320 - 1241

عنوان و نام پدیدآور: نشان از بی نشانها شرح حال و کرامات و مقالات و طریقه سیر و سلوک عرفانی عارف ربانی و مقتدای اهل نظر... حسنعلی اصفهانی /

مولف [صحیح: گردآورنده] علی مقدادی اصفهانی

مشخصات نشر: [تهران]: جمهوری.

فواد: 1373.

مشخصات ظاهری: 542 ص. مصور، نمونه، عکس

شابک: 5000 ریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: چاپ قبلی: زوار، 1371

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس

موضوع: عرفان -- متون قدیمی تا قرن 14

موضوع: اصفهانی، حسنعلی، 1320 - 1241 -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: مقدادی اصفهانی، علی، 1303 - ، گردآورنده

رده بندی کنگره: BP284/3/الف ن6 1373 5

رده بندی دیویی: 297/82

شماره کتابشناسی ملی: م 73-995

ص: 3



مرحوم آقای حاج شیخ حسنعلی اصفهانی

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ وَعَلَّمَهُ الْبَيَانَ وَأَرْسَلَ رَسُولَهُ لِيَهْدِيَ الْعِبَادَ إِلَى طَرِيقِ الْكَمَالِ وَالرَّشَادِ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى أَنْبِيَائِهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَسُولِهِ وَسَفِيرِهِ وَعَلَى الْأُئِمَّةِ الْهَادِينَ الْمَهْدِيِّينَ أَوْصِيَاءِ رَسُولِ اللَّهِ وَخُلَفَائِهِ لِأَسَدِ يَمَا صَاحِبِ الْعَصْرِ وَالزَّمَانِ الَّذِي لَا يَقْبَلُ عِبَادَةَ أَحَدٍ مِنَ الْخَلَائِقِ إِلَّا بِمَعْرِفَتِهِ وَالتَّسْلِيمِ لِأَمْرِهِ وَنَوَاهِيهِ وَالْإِقْرَارِ بِوَلَايَتِهِ وَفَرْضِ طَاعَتِهِ.

هر عنایت که داری ای درویش

هدیه حق شمر نه کُذیه خویش

سپاس فراوان خداوند را که توفیق نشر کتاب (نشان از بی نشانها) را به این حقیر علی مقصدای اصفهانی عنایت فرمود و چنان مورد توجه اهل ایمان و وابستگان ارادت حضرت مولی الموحّدين امیرالمؤمنین علی علیه السلام قرار گرفت که در مدت کوتاهی کراراً به چاپ رسید.

لیکن بعضی از دوستان گفتند: آنچه در کتاب یاد شده آمده است، عمده

ص: 5

مکتوبات پدر بزرگوار شما مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه است و چقدر شایسته و سزاوار است که خود شما نیز از مسموعات و ذخایر ذهنی و معنوی خود که از آن مرد بزرگ شنیده و استفاده کرده اید، مطالبی بنویسید و خود اینجانب نیز متذکر بوم که برخی از وقایع و حوادث روزگار حیات پربرکت مرحوم پدرم در کتاب مزبور از قلم افتاده است و نیز

پاره ای مطالب مفید وجود دارد که امید آن دارم با درج آنها فیضی به دوستان و موالیان مولا برسد.

همه از کارکرد الله است

نیک بخت آنکسی که آگاه است

به همین جهات بر آن شدم که جلد دومی برای آن کتاب فراهم کنم و انتشار دهم و نیز به قلبم چنین القاء شد که پس از شرح حال و کرامات و تقریرات مرحوم پدرم فصول نخستین کتاب را به بیان توحید و احدیت حضرت باری تعالی و همچنین به ذکر احادیث و مطالبی که در معرفت ولایت مطلقه الهی که در فصل از اصول دین اسلام است، اختصاص دهم.

فَرَضَ عَلَيَّ الْحَاضِرِ وَالْغَائِبِ

حُبُّ عَلِيِّ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ

و از خداوند متعال در اتمام آن توفیق می طلبم الله اِنَّهُ خَيْرٌ مَّقْضِيٍّ وَ مُعِينٍ .

فصل اول: شمه ای از شرح حال مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه

آن عبد برگزیده الهی، آن مظهر حدیث: عَبْدی اَطْعَنی حَتّی اَجْعَلْکَ مِثْلِی، آن مؤدّب بملّه خلیل اللّهی، آن متشرّع به شریعه محمدی، آن شیعه منّ قال: کُنْتُ مَعَ الْأَنْبِیَاءِ سِرّاً وَ مَعَ مُحَمَّدٍ جَهْراً، حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوّه والسلام، آن کلب کَهِفِ آستانِ قدسِ ملائکِ پاسبانِ رضوی، وَ کَلْبُهُمْ بِاسِطٍ ذِرَاعِیْهِ بِالْوَصِیدِ، مرحوم حاج شیخ حسنعلی مقدادی اصفهانی تَعَمَّده الله بغفرانه و رحمته در شب دوشنبه پانزدهم ذی القعدة الحرام سال 1279 قمری مطابق با سیزدهم اردیبهشت ماه سال 1242 شمسی از بطن مادر عارفه و پارسا پای به این عالم خاکی گذارد و در روز یکشنبه هفدهم شعبان سال 1361 قمری مطابق با هفتم شهریور ماه 1321 شمسی به امر پروردگار خود از این عالم خارج و به عالم ملکوتی داخل و به خطاب «یا اَیَّتِهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِزْجِعِی اِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً مشرف شد و به سوی ربّ خود بازگشت.

از اوائل طفولیت به فروع دین مقید و از هفت سالگی صائم بود. در دوازده سالگی سه سال مداوم روزه دار بود و شبها را تا صبح بیدار می ماند و روزها به تحصیل علوم ظاهری می پرداخت. مرحوم آقای اطائی عموزاده آبه الله آقا سید احمد خوانساری رحمه الله علیه می فرمودند: آقای خوانساری فرموده اند در ایام شباب در اصفهان به تحصیل مشغول بودم شبها چیزی را روی درخت می دیدم که در روز نبود. از کسی پرسیدم این چیزی را

که شبها روی درخت می بینم ولی روزها نیست نمی دانم چیست. گفت این شیخ حسنعلی است که شبها برای اینکه خوابش نبرد در روی شاخه درخت می نشیند و به ذکر می پردازد.

در اصفهان در محضر مرحوم جهانگیر خان و آخوند کاشی علوم ظاهری را تحصیل می کردند و در نجف در جلسات درس مرحوم حجه الاسلام آقا سید محمد فشارکی و آقا سید مرتضی کشمیری و اساتید دیگری رحمه الله علیهم حاضر می شدند و در آن زمان شبها را در مسجد سهله به عبادت مشغول بوده اند.

ظاهراً از سنه 1305 الی 1311 در نجف و چند سال بعد در مشهد مقیم می شوند و چند سال بعد مجدداً به نجف مشرف می شوند. در سال 1318 به مدت یک سال در شیراز توقف داشتند و در آنجا نزد مرحوم حاج میرزا جعفر طبیب، به آموزش علم طب مشغول بودند و بعد از آن به مکه مشرف می شوند که شرح مسافرت مکه ایشان در جلد اول کتاب مندرج است.

مجدداً به نجف اشرف مشرف می شوند و بعد از چند سال به اصفهان مراجعت می کنند و در آنجا ساکن می شوند. در سال 1327 به مشهد مقدس مهاجرت می کنند و به قصد مجاورت در جوار حضرت رضا علیه آلاف التحیه

و الثناء ساکن می شوند و در آن ایام در مدرسه فاضل خان به تدریس فلسفه و عرفان می پردازند ولی بعداً تدریس این دو رشته را به کناری می نهند و سالهای متمادی به تدریس تفسیر و فقه و بعضی اوقات به تدریس ریاضیات و نجوم می پرداختند. شبها اول وقت نماز به جای می آوردند بعد مقداری مطالعه می کردند. سپس به نوشتن پاسخ نامه های مراجعین می پرداختند و پس از نیمه شب به ذکر و تهجد و نماز مشغول بودند تا برآمدن آفتاب.

بسته به وضع حال مزاجیشان در بعضی از ایام سال صبح ها و بعداز ظهر نیم ساعتی استراحت می کردند و در تمام اوقات شبانه روز برای دادن پاسخ به مراجعین آماده بودند. به ایشان عرض کردم برای ملاقات مراجعین ساعاتی را معین کنید فرمودند: «لَيْسَ عِنْدَ رَبِّنَا صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ».

از اول صبح تا حدود ساعت 10 به مراجعین پاسخ می گفتند و بعد برای تهیه دارو و گاهی هم برای مراجعه به کتابفروشی از منزل خارج می شدند و در موقع ظهر باز می گشتند و عصر مجدداً برای تدریس به مدرسه می رفتند.

بعدها که لباس متحدالشکل رایج شد دیگر در مدارس قدیمه دانشجویی برای تحصیل علوم دینی نمانده بود معذک اینها هفته ای یکبار برای جوابگویی مردم به مدرسه می رفتند.

ایشان از اهل علم مراقبت و مواظبت می کردند. قبل از تأهل در مدرسه دو خمره بزرگ تهیه کرده بودند که در آن سرکه می انداختند و بین طلاب تقسیم می کردند و می فرمودند سرکه برای آنان ضروری است ولی در دسترسشان نیست. در آن زمان طلاب علوم دینی دچار ضیق معیشت بودند.

پدرم هر ماه دو گوسفند ذبح و طلاب را اطعام می کردند.

رنگ لباس ایشان سفید بود، در تابستان لباس کرباسی و در زمستان لباس

پشمی که در اصفهان تهیه و برای ایشان فرستاده می شد بر تن داشتند. غالباً لباسشان وصله داشت و در جواب کسانی که از ایشان می پرسیدند چرا لباس وصله دار می پوشید می گفتند این طلاب عموماً لباس وصله دار می پوشند و وقتی می بینند لباس استادشان هم وصله دارد به آنها خیلی سخت نمی گذرد و جواب دیگر آن بود که حضرت امیر علیه الصلوه و السلام نیز در هنگام تنگ دستی مسلمین لباس مرقع می پوشیدند و می فرمودند: وَاللَّهِ لَقَدْ رَفَعْتُ مِدْرَعَتِي حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا و می فرمودند: مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا تَشَبَّهَ بِهِمْ.

کفش ایشان در زمستان کفش معمولی بود و در تابستان نعلینی بود که از بیرجند می آوردند.

به خاطر دارم وقتی آقا شیخ محمود کلباسی را به طبق داستان 92 در جلد اول - از چنگ عمال رضاشاه نجات دادند من از ایشان سؤالی کردم در جواب فرمودند من شخص را نجات ندادم بلکه روحانیت را نجات بخشیدم.

در تمام ایام سال به روش جابر بن حیان به تهیه داروهای شیمیائی مشغول بودند. سال آخر عمرشان مشغول تهیه داروئی شدند که تهیه آن دو سال طول می کشید با توجه به اینکه قبلاً فرموده بودند یکسال بیشتر از عمرم باقی نمانده به ایشان عرض کردم معلوم نیست عمر شما برای به ثمر رسیدن

این دارو کفافی دهد، فرمودند انسان تا زنده است باید کار کند. تا زنده هستیم وظیفه خود را انجام می دهیم و هرگاه عمر سرآید دیگر دست ما نیست.

آری اینست طریق بنده بودن. هر بنده ای باید وظایف خود را تا آخرین سر انجام دهد. مثلاً آشپز صبح که از جای بر می خیزد باید مشغول کار و تهیه غذا باشد. و هیچگاه نباید فکر کند که آیا مولایش او را به کار دیگری مأمور خواهد کرد یا به جای دیگری خواهد فرستاد و فکر کند که کارش نیمه تمام

خواهد ماند. شرط بندگی آن است که بنده به وظیفه ای که برای او تعیین شده مشغول باشد و هیچگاه خود را آزاد نبیند و در هر آن منتظر امر الهی باشد مانند غریق که باید نمازش را بجا آورد یعنی تا آخرین نفس مشغول بندگی باشد.

هرکسی در این جهان بهر کاری ساخته شده است. اگر کسی کار و وظیفه خود را به یاد خدا و برای خدمت به خلق انجام دهد این شخص در تمام وقت مشغول بندگی بوده است. اگر کسی غذا بخورد به این نیت که نیرو برای عبادت و خدمت به خلق داشته باشد و اگر لباس بپوشد لباس پوشیدنش لله باشد و به طور کلی هر عملی که انجام می دهد. برای خدا باشد و خدمت به خلق خدا باشد چنین فردی از بندگان خاص خدا خواهد بود و در تمام طبقات مردم وجود دارند. كما قال الله تعالى: «رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ» یعنی مردانی که آنها را خرید و فروش و سایر امور عالم ماده از یاد خداوند و از پا داشتن نماز و اداء زکوه باز نمی دارد.

خوشا آنان که دائم در نمازند

بهشت جاودان مأوایشان بی

مرد آن است که در دل مشغول یاد حق باشد و به تن مشغول خدمت به خلق حق باشد. در حدیث است: **الْحَلُوقُ عِيَالِي وَالْأَعْنِيَاءُ وَكَلَائِي.**

بندگان حق رحیم و بردبار

خوی حق دارند در اصلاح کار

مهربان بی رشوتان یاریگران

در مقام سخت و در روز گران

هین بجو این قوم را ای مبتلا

هین غنیمت دارشان پیش از بلا

شرح حال مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی علیه الرحمه به نوشته حجه الاسلام مرحوم حاج سید محمد علی مبارکه از وعاظ معروف اصفهان که در حدود هفتاد سال پیش می زیسته است، وی درباره مرحوم حاج شیخ چنین نوشته است: «جناب شیخ حسنعلی اصفهانی در اصفهان چشم به جهان گشود و در آغاز جوانی از محضر درس معقول و منقول استادان زمان مرحوم جهانگیر خان و آخوند ملا محمد کاشی بهره مند شد و در این علوم به حد کمال رسید آنگاه دست ارادت به مرحوم حاج محمد صادق تخت فولادی داده و با ارشاد او به راه سلوک و مجاهدت گام نهاد و ریاضت های شاق متحمل شد و در اسفار تزکیه نفس به مراتبی رسید.

پس از آن با پای پیاده به عزم تشرّف به آستان قدس رضوی، عازم خراسان شد و به قصد آستان بوسی درگاه با کمال ادب این راه را پیمود و به ارادت و صمیم قلب، مجاور خاک پاک سلطان سریر ارتضا گردید و اکنون قریب بیست سال است که در آن آستان ملائک پاسبان رحل اقامت افکنده و گروهی از مردم آن دیار، دست ارادت به او داده اند و از مراتب روحانیتش استمداد کرده و طریق انسانیت می سپرند و عموم مردم را درباره جنابش

اعتقاداتها است که نسبت به دیگری نیست و از آنجا که نفس عقیده و اعتقاد، خود مؤثر است معتقدین جنابش آثار کریم و فرمایشات مؤثر از ایشان دیده و شنیده اند و این نویسنده را نیز با آن بزرگوار مؤالفت و مؤانستی و مصادقتی هست و الحال سه سال می گذرد که در یک فرسنگی شهر مقدس مشهد در ده نخودک از مردم، انزوا گزیده و از معاشرت با انسان صورتان دیو سیرت، خود را آسوده ساخته و به دسترنج خود از زراعت، لقمه نانی در کمال قناعت فراهم نموده و به دوام در مراقبت حالات روحی خود می کوشد و تا

آن زمان که مدرسه فاضل خان در طرح فلکه جنوبی اطراف صحن، ویران نشده بود، در آنجا به تدریس حکمت و کلام و فقه و تفسیر می پرداخت ولی اکنون از درس و بحث مدرسه نیز دل بریده و گلیم خود را از آب بیرون کشیده است.»

خارج شدن مرحوم پدرم رحمت الله علیه از شهر، بعد از قضایای مسجد گوهرشاد به علت بدبین شدن رضاخان به اهل علم و روحانیت و اجرای قانون اتحاد شکل بود که بالطبع روحانیون انگشت شمار و منزوی شدند بعلاوه به سبب احتیاج عامه مردم برای رفع مریضیها و گرفتاریها تمام طبقات مردم به ایشان مراجعه می نمودند و این سبب شد که رضاخان درباره ایشان حساسیت پیدا نماید و مأمورین متعدد در اطراف منزل به طور ناشناس بگذارد و افراد سرشناس که به ایشان مراجعه می نمودند شناسائی می شدند و احتمال گرفتاری برای آنها بود، لذا مرحوم پدرم فرمودند حال که شاه از بودن ما در شهر رضایت ندارد، ما از شهر خارج می شویم. از شهر مشهد خارج شدند و هر چند گاهی محلّ سکناى خود را عوض می نمودند و چونکه توقف ایشان بیشتر در قریه نخودک بود لذا به نخودکی معروف شدند.

در سال 1318 شمسی چون همه رؤسای ادارات مشهد از لشکری و کشوری به ایشان مراجعه می نمودند و به شاه گزارش داده بودند، رضاخان پدر زن خودش شاهزاده دولتشاهی را با مادر زنش فرستاد مشهد که به عنوان مراجعه کننده از زندگی داخل ایشان اطلاع بیشتری پیدا کند زیرا گزارش داده

بودند استاندار و رئیس ستاد و رئیس شهربانی مراوده دارند، آنها که آمدند منزل و اثاث منزل را دیدند حالت تعجب به آنها دست داد چونکه دیدند منزلی است که زمینش خاکی است و سه اطاق بیشتر ندارد نه پرده ای بود و نه

فرش. چند گلیم و یک قطعه زیلو فرش خانه بود در منزل نه خدمتکار و نه نوکری بود. درب منزل به روی همه باز، نه حاجبی و نه دربانی. رفتند و گزارش دادند و شاید عللی دیگر نیز برای انتقال ایشان بود. در هر حال 6 سال آخر عمر را به این نحو زندگانی کردند و وضع زندگی ایشان مفهوم این رباعی بود:

آسمانا آشیان من مزن برهم که من

یک نفس ویران کنم این نه قفس کاشانه را

تو خیال خود کن و این آسمان توبتو

ورنه من درویشم و بر دوش دارم خانه را

هفته ای دو روز یکشنبه و چهارشنبه برای انجام امور مردم و حاجات آنها به شهر می آمدند. گاهی در مدرسه خیرات خان و گاهی در منزل بعضی از دوستان با اینکه تمام اوقاتشان را صرف قضای حوائج مردم می نمودند باز هم احساس قصور در انجام قضای حوائج مردم می نمودند و این رباعی را به یکی از مراجعین فرموده بودند:

همچون می ناب ساکن خُم شده ام

چون باده نشأه در قدح گم شده ام

مردم ز من انتظار نیکی دارند

شرمنده انتظار مردم شده ام

چند روز مانده به فوت مرحوم پدرم رحمه الله علیه شبی در عالم رؤیا

ص: 14

دیدم که داخل گنبد سبز شده ام و مرحوم پدرم و مرحوم شیخ محمد مؤمن روبروی یکدیگر نشسته مشغول صحبت بودند. سلام کردم جواب دادند.

بعد مرحوم پدرم به شیخ مؤمن فرمودند علی از همه جهت خوبست ولی در نماز شب کاهل است. شیخ سر بلند کرد و به حقیر نگرست و خواست دستوری بدهد که پدرم به شیخ فرمودند یک هفته صبر کنید.

روز بعد خواب را به حضورشان عرض کردم فرمودند معلوم است که من بیش از یک هفته زنده نخواهم بود و بعد فرمودند مقداری انگور به گنبد سبز ببر و درویش مستور را بگو بیاید و مخمّس صحبت لاری را نزد من بخواند. به دستور ایشان عمل کردم، درویش آمد و مخمّس را حضور ایشان قرائت کرد و نیازی به او دادند و رفت.

بعد از یک هفته ایشان به رحمت الهی واصل شدند.

اینک آن مخمس:

ای به ولای تو تولّای من

وز خود و اغیار تبرّای من

سود تو سرمایه سودای من

گر بشکافند سراپای من

جز تو نیابند در اعضای من

سربه ته افکنده من از غم خموش

هیکل من بلبله وش پرخروش

نغمه عشق است نه بانک سروش

زمزمه بر زمزمه آید به گوش

کیست در این قالب و اعضای من

نه کره را گرم تک و دو کنی

بر مه و خور حکم روا رو کنی

خسته شیرین دل خسرو کنی

جلوه پی جلوه که نونو کنی

صورت دیگر ز هیولای من

شعشعه روی تو رایت فراشت
خط رقمت بر لب شیرین نگاشت
خال رخت تخم سیه دانه کاشت
نیست به مینای میم چشم داشت
چشم تو بس نشأ صهبای من
دیده نظر باز تو بیجا نشد
دل به غلط واله و شیدا نشد
این غزل از من عبث انشا نشد
تا تو چو گل وانشدی وانشد
ناطقه بلبل گویای من
صادر بی واسطه عقل نخست
آمد و بیش از همه قرب تو جست
عشق من آن روز ترا شد درست
مست تو و محو تو و مات تو است
عقل من و هوش من و رای من
صورت اشیا بنگاری به خود
سوی وجود از عدم آری به خود
ای که نفس ها بشماری به خود
یک نفسم گر بگذاری به خود
وای من، وای من، وای من
بتکده و دیر و برهمن ز تو
مُزْدَلَف و وادی ایمن ز تو
لعبت چین و بت ار من ز تو

گر تو توئی من کیم؟ ای من ز تو

من شده تو آمده بر جای من

کون و مکان آینه ذات تو

سینه فروخته مشکوه تو

زاری من صیقل مرآت تو

تا نشد از نفی من اثبات تو

و سر نزد از لای من آلی من

ای تو بزرگ و همه عالم حقیر

ورد زبان چیست مرا؟ یا مجیر

چون تو مجیری و منم مستجیر

پنجه ببر آمد و چنگال شیر

پیشکش آهوی صحرای من

ص: 16

من به زمین ناله من عرش گیر
سدره بدم در کشم از یک صغیر
آوخ از آن دم که برآرم نمیر
شهر جبریل نشانند عبیر
و از دم روح القدس آسای من
سایه عشق ار به کلیسا فتد
زلزله بر طاق سُکو بافتد
بس نه ترا عرشه بر اعضا فتد
غلغله در مسجد اقصی فتد
بر سر منبر رسد ار پای من
طینت صحبت ز چه می شد عجین
از می رضوان و بهشت برین
چند در این غمکده باشم مکین
«صحبت» از این حجره بر آی و ببین
عرش برین منظر اعلای من

همانطوریکه در جلد اول (صفحه 32) متذکر شده ام مرحوم پدرم اغلب اوقات بند اول این مخمس را به صورت زیر ترنم می فرمودند:

ای به ولای تو تو لای من
از خود و اغیار تبرای من
سود تو سرمایہ سودای من
گر بشکافند سراپای من
جز تو نجویند در اعضای من
ناد علیاً علیاً یا علی

بخصوص در هفته آخر عمر آنرا تکرار می فرمودند.

حکایت 1

مرحوم پدرم رحمه الله علیه نقل می فرمودند که در شهر حِلّه (در عراق) شخصی بود از الواط که صاحب مکنتی فراوان و در شرارت نیز معروف بود.

یکی از علمای نجف (که مرجع وقت خود بود و پدرم نام او را ذکر

نکردند ولی از علمای اهل الله بوده) شبی در خواب می بیند که لوطی مذکور در بهشت همسایه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است. آن عالم چون به صحت خواب خود اعتقاد داشت از نجف به قصد حِلّه حرکت کرده و به منزل آن شخص شرور می رود و او را می طلبد. چون ورود عالم را به صاحب خانه خیر می دهند بسیار ناراحت می شود و فکر می کند که مشارالیه حتماً

برای نهی از منکر آمده است ولی بهر حال به در منزل می رود و ایشان را به داخل دعوت می کند و برای ایشان چای و قهوه می آورد. وقتی می بیند که عالم مزبور چای و قهوه صرف نمی کند یقین می کند که وی نه از روی دوستی بلکه از راه مخاصمه و دشمنی وارد شده است زیرا در عرب رسم است که اگر

کسی به منزل شخصی برود ولی چیزی نخورد این خود دلیل دشمنی است.

لذا عرض می کند آقا تا این زمان از جانب من به شما اسائه ادبی نشده است.

پس دلیل دشمنی شما چیست؟ عالم مزبور جواب می دهد که من با شما خصومتی ندارم بلکه سؤالی دارم که اگر جواب بدهید چای و قهوه شما را می خورم. عرض می کند سؤال خود را بفرمائید. ایشان خواب خود را نقل و تأکید می کند که من یقین دارم خواب من صحیح است. تو با این سابقه و شهرت بدی که داری چه کرده ای که با امیرالمؤمنین علیه السلام در بهشت

همسایه شده ای؟ عرض می کند این سرّی بود بین من و حضرتش، معلوم بود حضرت اراده فرموده اند این سرّ فاش شود. سپس دختر بچه 9 ساله اش را نشان می دهد و می گوید: مادر این کودک دختر شیخ حله بود و من عاشق او شدم ولی چون بدنام بودم می دانستم که شیخ دختر خود را به من نخواهد

داد. در عین حال از من واهمه داشتند. به خواستگاری رفتم. پدرش گفت این دختر نامزد پسر عموی من می باشد اگر تو بتوانی پسر عموی من را راضی کنی من مخالفتی ندارم. نزد پسر عموی من رفتم و علاقه خود را به دختر ابراز کردم.

گفت اگر تو مادیان خود را به من ببخشی من به این ازدواج رضایت می دهم (باید دانست که در عرب مادیان حکم زن را دارد و معمولاً کسی آن را به دیگری نمی بخشد) ولی چون من عاشق بودم مادیان را به او بخشیدم و از او رضایت گرفتم و نزد پدر دختر رفتم و جریان را گفتم. گفت برادر دختر را نیز باید راضی کنی. نزد برادر دختر رفتم و مطلب را گفتم. در آن زمان باغی زیبا و مصفا در خارج شهر داشتم. برادرش گفت: اگر آن باغ خارج شهر را به من ببخشی من رضایت می دهم. باغ را هم به او بخشیدم و پیش پدر دختر رفتم.

این بار گفت باید مادر دختر را هم راضی کنی و علت این همه اشکال تراشی

آن بود که نمی خواستند دخترشان را به من تزویج کنند و در ضمن از من هم می ترسیدند. لذا نزد مادر دختر رفتم و او برای موافقت خود خانه خوبی را که در جلّه داشتم از من مطالبه کرد. دادم و موافقت او را نیز گرفتم و باز پیش پدر دختر رفتم. این بار نوبت راضی کردن پدر بود که رضایت او هم با بخشیدن یک پارچه ملک آباد تحصیل شد. دیگر بهانه ای نداشتند. معذک با اکراه

دختر را عقد کردند و به زنی به من دادند. شب عروسی، هنگامیکه به حجله رفتیم عروس به من گفت این بار این منم که از تو چیزی می خواهم. گفتم من هر چه داشتم در راه تو دادم و اکنون هم هر چه از ثروت من باقی مانده است از آن تو باشد. گفت من حاجت دیگری دارم. گفتم هر حاجتی داری بخواه.

گفت حاجت من بسیار مهم است و قبل از آنکه حاجت خود را بگویم شفיעی دارم که باید او را به تو معرفی کنم: شفیع من فرق شکافته حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است. اما حاجت من اینست که من با پسرعمویم قبل از عقد به موجب صیغه محرم و هم بستر شده ام و از او بار دارم و هیچ کس از این موضوع آگاه نیست. اگر این راز فاش شود برای قبیله ما ننگی بزرگ است و تو به خاطر حضرت مرا امشب خفه کن و بگو مرده است و این ننگ را از خانواده ما بردار زیرا تا وضع حمل نکنم بر تو حرامم و بعد نیز صدمه زیادی به ما می خورد. گفتم آن شفיעی را که تو آورده ای بزرگتر از آن است که من مرتکب چنین جنایتی شوم. از اکنون تو به منزله خواهر من هستی و از حجله بیرون آمدم. تا امروز کسی از این راز ما اطلاع نداشت و معلوم می شود حضرت می خواستند شما مطلع شوید. این دختر بچه نه ساله همان طفل است که در رحم او بود. همه بستگان این بچه را از آن من می دانند و این زن هم تا امروز حکم خواهر مرا داشته است.

مرحوم پدرم رحمه الله علیه نقل می فرمودند: درویشی می گفت من کوچک ابدال درویشی بودم و به جز من چند درویش دیگر در تحت تربیت او بودند. هر روز یک نفر از ما برای پرسه زدن به بازار می رفت و به محض آنکه به قدر خرج خانقاه تحصیل می شد باز می گشت. بیشتر اوقات مدح حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام را می خواندیم تا

اینکه دسته جمعی به عراق مسافرتی کردیم و وارد بغداد شدیم. آنروز نوبت پرسه زدن با من بود که از همه هم جوانتر بودم. مرشد مرا خواست گفت پسر اینجا بغداد است و همه مردم آن اهل تسنن می باشند. حال که باید بروی مواظب باش که مدح علی علیه السلام را نخوانی. چون ممکنست خوش آیند بعضی از عوام اهل سنت نباشد. در عوض غزل از سعدی و حافظ بخوان.

گفتم اطاعت می کنم و رفتم. ولی وقتی وارد بازار بغداد شدم هر چه به حافظه ام فشار آوردم جز مدح مولا (علیه السلام) همه اشعار از خاطرم محو شده بود و چون می بایستی پرسه بزنم و خرج خانقاه را تأمین کنم اضطرار شروع کردم به خواندن مدح حضرت مولا (علیه السلام). بازار بغداد طویل است. پس از چند قدم شخصی درشت اندام که از ظاهرش پیدا بود فرد با شخصیتی است از روی مسندی که نشسته بود برخاست و نزد من آمد و پولی در کشکول من انداخت. کسبه بازار هم ظاهراً به تبعیت او از دکانهای خود بیرون آمدند و نیازی به کشکول انداختند. آن شخص دستور داد گماشتگان او، چهار پایه ای را که رویش نشسته بود دورتر از محل اول (سر راه من) گذاشتند. مجدداً که به او رسیدم از جای برخاست و سکه ای در کشکول من انداخت. کسبه این منطقه نیز به پیروی از وی نیازی به کشکول انداختند. این عمل مکرراً انجام شد تا آنکه بازار بغداد را طی کردم در حالی که کشکول من از سکه پر شده

بود. همینکه بازار بغداد به انتها رسید شخص مزبور نزد من آمد و دست مرا گرفت و به طرف پشت بازار کشید و به گماشتگان خود امر کرد که نزدیک نشوند. یقین کردم که می خواهد پولها را از من بگیرد و شاید خود مرا هم در شط بیندازد. قدرت دفاع نداشتم، لذا تسلیم شدم و دنبالش رفتم. قدری که دور شدیم در خلوت از من پرسید: پسر می دانی اینجا کجاست؟ گفتم اینجا

بغداد است. گفت می دانی که دوستاناران علی در اینجا بسیار کمند؟ گفتم بلی می دانم. گفت پس چرا مدح علی را می خواندی؟ گفتم مرشدم نیز به من توصیه کرده بود که فقط غزل حافظ و سعدی را بخوانم ولی به بازار که رسیدم هر چه غزل به یاد داشتم از خاطر محو شد. اجباراً مدّاحی شاه مردان را

شروع کردم. گفت پس بدان که من نیز سنی هستم ولی سال گذشته قضیه ای برای من اتفاق افتاد. مادیانی دارم که بسیار مورد علاقه من است و هر روز صبح خودم به لب شط می آورم و آبش می دهم. روزی در ایام عید مادیان را به لب شط آوردم. داخل شط شد قدری که جلورفت ناگاه موجی آمد و مادیان را ربود و به داخل شط برد به طوری که از چشم من پنهان شد. من از شدت علاقه به مادیان با جریان آب به طول شط می دویدم و خلیفه اول را صدا می کردم و از او استعانت می طلبیدم، نتیجه نگرفتم. به دومی متوسل شدم باز نتیجه نگرفتم. به سومی متوسل شدم این بار هم نتیجه نگرفتم.

اضطراباً فریاد کردم یا امام علی یا امام علی ... چند مرتبه که تکرار کردم ناگاه از دور دیدم شخصی از میان آب سر بیرون آورد و در حالی که افسار مادیان در دست او بود. از شط خارج شد و به سوی من آمد. پیش خود گفتم او یا ملک است یا جن و الاّ اگر بشر باشد وسط شط و زیر آب چه می کند؟ تا اینکه بهم رسیدیم گفت مادیان خود را بگیر. عرض کردم شما ملک هستید یا جن؟

فرمود: ای کور باطن که را صدا می کردی؟ گفتیم امام علی علیه السلام را.

فرمود من امام علی هستم. بعد فرمود تو به ما ایمان نمی آوری ولی هر جا دوستان مرا دیدی به آنها محبت کن. آنگاه آن شخص پس از نقل سرگذشت دست در جیب کرد و چند سکه طلا به من داد و گفت این برای اطاعت از امر حضرت امام علی علیه السلام است ولی از حالا به بعد در بغداد مدح مخوان که ممکن است برای تو اسباب زحمت شود.

بله حضرت به آن شخص فرمودند ای کور باطن تو به ما ایمان نخواهی آورد. اشاره به آن است که ولایت حضرت اکتسابی نیست، بلکه اعطائی است همانند بینائی چشم؛ اگر کسی کور به دنیا آمد نباید او را سرزنش کرد.

فی کتاب بشاره المصطفی عن عَقَبَةَ بْنِ عَامِرٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) يَقُولُ لِعَلِيٍّ (عليه السلام) لَا تَلَوْا مَنَ النَّاسِ عَلَى حُبِّكَ فَإِنَّ حُبِّكَ مَخْزُونٌ تَحْتَ الْعَرْشِ لَا يَنَالُ حُبُّكَ مَنُ يُرِيدُ إِنَّمَا يُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ بِقَدَرٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ. یعنی در کتاب بشاره المصطفی از عَقَبَةَ بْنِ عَامِرٍ نقل شده که گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله) شنیدم که به علی علیه السلام فرمود: هیچکس را در مورد

محبّت خودت نباید ملامت کنی زیرا محبّت تو مخزون تحت عرش است.

چنین نیست که هرکس بخواهد بتواند به آن دست یابد. این محبت، از آسمان و به اندازه نازل می گردد و در حقیقت، فضل خداوند است که بهره که خواهد، مرحمت کند.

عَنْ أَبِي نَاجِيَةَ مَوْلَى أُمِّ هَانِي قَالَ كُنْتُ عِنْدَ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَتَاهُ رَجُلٌ عَلَيْهِ مِنَ السَّفَرِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) إِنِّي أَتَيْتُكَ مِنْ بَلَدِهِ مَا رَأَيْتُ لَكَ فِيهَا مُجِبًا. قَالَ: مَنْ أَيْنَ أَنْتَ؟ قَالَ: الْبَصْرَةَ قَالَ (عليه السلام): أَمَا إِنَّهُمْ لَوِي يَسْتَطِيعُونَ أَنْ يُجِبُونِي لِأَجُونِي إِنِّي وَ شِيعَتِي فِي مِيثَاقِ اللَّهِ لَا يُزَادُ فِيْنَا رَجُلٌ وَلَا يُنْقَضُ

إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. یعنی: «از ابن ناجیه، آزاد شده ام هانی نقل است که گفت: نزد علی علیه السلام بودم ناگهان مردی از سفر به خدمتش آمد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین من از شهری نزد تو آمده ام که در آن هیچ دوستداری از تو دیده نمی شد. حضرت فرمود: از کجا آمده ای؟ گفت: از بصره. امام فرمود: آنها هم اگر می توانستند، دوست داشتند که دوستدار من باشند. اما من و شیعیان من تا روز قیامت در میثاق خدائیم، نه یک نفر به ما افزوده می شود و نه یک نفر کم خواهد شد.»

حکایت 3

پدرم رحمه الله علیه نقل می فرمودند: در ایام گذشته، در یکی از مدارس طلاب اهل علم، در اصفهان، عالمی از اساتید معروف تدریس می کرد. مدت زمانی اتفاق افتاد که درویشی هر روز می آمد و در کنشکن اطاق می نشست و به درس گوش می داد و بعد کفش های طلاب را جنت می کرد و می رفت. تا آنکه روزی در ضمن درس ایرادی به استاد می گیرد که استاد به جواب آن قادر نبود ولی پیش خود فکر می کند که شاید ایراد درویش اتفاقی بوده و رَمِئاً مِنْ غَيْرِ رَامٍ تیری به تاریکی انداخته که به نشانه خورده است ولی این امر چندین مرتبه تکرار می شود و استاد متوجه می شود که خیالات او صحیح نبوده است. لذا روزی درویش را به اطاقی خلوت دعوت می کند و با درویش صحبت می کند و متوجه می شود که او دریائی از علم است. صد هزاران خرمن اندر خفته ای.

لذا از درویش استدعا می کند که درسی را که باید به طلاب بدهد از درویش تعلیم بگیرد و درویش مطالب را به او تقریر کند. درویش به شرطی

قبول می کند که استاد در روش خود تغییر ندهد و درویش هم مانند همیشه در کفشکن بنشیند منتهی بعداً در خلوت درس را برای استاد تفریر کند.

استاد مزبور در علوم غریبه نیز دستی داشته است. روزی یکی از دوستانش که در منزلش سرقتی اتفاق افتاده بود به استاد متوسل می شود که از مجرای علم رمل دزد را پیدا کند. استاد بعد از استخراج مطلب از رمل از منزل خارج می شود که نام دزد را به صاحب مال بگوید. در راه درویش به او بر می خورد و به او می گوید شما را به این کارها چه کار است. خداوند ستار است لازم نیست خبر دهید. استاد تا چند ماه دیگر در این اعمال دخالت نمی کند تا اینکه منزل یکی دیگر از بستگان او مورد سرقت قرار می گیرد و شخص دزد زده به استاد متوسل می شود. این بار استاد به خاطر قرابت از همان طریق، علم رمل، دزد را معین می کند ولی مجدداً در وسط راه درویش به او می رسد و او را از ابراز نام دزد منع می کند. بعد از آن درویش از استاد

تقاضا می کند که در مدرسه اطاقی به او بدهند. در مدرسه اطاق کوچکی در بالای پله ها قرار داشت که به خاطر نداشتن نور کسی از آن استفاده نمی کرد و فقط کبوترهای وحشی در آن لانه داشتند. استاد دستور می دهد آن اطاق را تمیز کنند و به طلبه ها می گوید درویش از من اطاقی خواسته است و من هم

آن اطاقی را که مورد علاقه دیگری نیست به او می دهم. طلبه ها هم موافقت می کنند. از آن به بعد درویش در آن اطاق سکونت می کند. پس از چند شب طلاب مدرسه به استاد می گویند سحرگاه هنگامی که این درویش در اطاق خود تنفس می کند از نفس او مدرسه همچون آفتاب روشن می شود و صحن

مدرسه با نفس زدن درویش روشن و تاریک می شود. استاد شبی را در مدرسه بیتوته می کند و می بیند سحرگاه که درویش به ذکر مشغول می شود نفس او

مدرسه را روشن می کند. استاد بعداً از درویش طلب ارشاد و هدایت می کند و از او ذکری می خواهد. درویش شرط ذکر را لباس و غذای حلال می داند و از استاد غذا و لباس حلال مطالبه می کند. استاد حبوبات متعددی ارائه می کند تا آنکه یکی مورد قبول درویش قرار می گیرد و همچنین از طاقه های متعدد کرباس یکی را اختیار می کند و می گوید این نخود غذا و این طاقه لباس شما باشد و دستور ذکری در سحر به او می دهد و می گوید که به هیچ وجه غذای دیگر نخورد و می گوید برای شمارش نیازی به تسبیح نداری زیرا ذکر که به عدد خود رسید زبانت بند می آید. از روزه گرفتن و اشتغال به ذکر حالت انزوا به استاد دست می دهد، به حدی که طلاب ناراحت می شوند و نزد مادر استاد می روند و شکایت می کنند که درویشی آمده و استاد را از راه بدر برده است. مادرش استاد را می خواهد و می گوید حتماً امشب باید منزل ما میهمان باشی. شب را پلوماشی با خرما تهیه می کند استاد می خورد و می خوابد سحر که موقع ذکر بیدار می شود می بیند که به حمام احتیاج دارد.

به حمام می رود چون حمام بسته بوده منتظر می نشیند تا نزدیک صبح که حمامی می آید و در حمام را باز می کند. استاد می رود و غسل می کند. از حمام که خارج می شود می بیند درویش در پلکان حمام است و می گوید غذای شب گذشته شما برنجش مال یتیم و خرمایش مال وقف بود در نتیجه شما به غسل احتیاج پیدا کردید. می بایست تیمم می کردید و ذکر خود را می گفتید. معلوم می شود شما قابلیت این راه را ندارید.

بعد از آن استاد استدعا می کند که پس مرا چیزی تعلیم کنید. درویش علم جفر را به ایشان تعلیم می نماید. چون اسم درویش حسنعلی صدیق بود این قاعده جفری معروف می شود به جفر صدیقی. پس از آن درویش مدتها

غایب می شود. بعد از چند سال استاد از طریق جفر سؤال می کند که حسنعلی صدیقی کجاست؟ جواب می آید: در دکن هند است. مجدداً استاد بعد از سالی از طریق جفر سؤال می کند که درویش کجاست؟ جواب می آید:

در جزیره خضراء در حضور حضرت حجه الله ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف مشرف است.

حکایت 4

مرحوم پدرم نقل فرمودند: روزی میرداماد رحمه الله علیه در مدرسه درس می داد، ناگهان روی منبر حالت اغما به ایشان دست داد و بیهوش شد. او را به منزل بردند یک هفته گذشت. همه اطباء شهر به عیادتش آمدند ولی او به هوش نیامد. به شاه عباس رحمه الله علیه خبر دادند. شاه عباس رحمه الله علیه مرحوم شیخ بهائی رحمه الله علیه را خواست و استدعا کرد بروید و از ایشان عیادت کنید. مرحوم شیخ بهائی به عیادت

میرداماد آمدند و نبض ایشان را گرفتند. سپس نزد شاه عباس برگشتند و فرمودند ایشان مزاجاً سالم می باشند، ولی شخص بزرگی در ایشان تصرف کرده و ایشان را به این حال در آورده است. شاه عباس حل مشکل را از شیخ بهائی درخواست می کند که آن شخص بزرگ را پیدا کند. مرحوم شیخ بر می گردد و از خادم مدرسه از واردین روز شنبه استفسار می کند. وی شرح

می دهد که چند نفر آمدند. یکی از آنها سیدی بود که قدری ژولیده بود. ایشان آمدند و مدتی ایستادند و صحبت های میر را گوش کردند و از مدرسه که خارج شدند میر به این حالت درآمد. مرحوم شیخ بهاء نشانیهای بیشتری از خادم گرفته و رفتند و در تخت پولاد مشغول جستجو شدند و به میرفندرسک

رحمه الله عليه بر خوردند و دیدند نشانها بر ایشان تطبیق می کند. بعد از سلام و عرض ارادت عرض کردند این سید چه تقصیر داشته که شما او را ادب نموده اید. فرمودند من مدتی حرفهای او را گوش کردم. او بالتمام از عذاب و قهاریت خدا سخن می گفت و این سبب می شد که مردم از خدا ناامید و دور شوند و حال آنکه همه انبیاء آمده اند که مردم را به خدا نزدیک کنند. در قرآن هر آیه عذاب که آمده یک آیه رحمت بعد از آن نازل شده است. «بِئْسَ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ». (سوره حجر آیه 49 قرآن مجید) یعنی: «به بندگانم اطلاع بده که من، خداوندی بسیار آمرزنده و مهربانم.»

بعد مرحوم شیخ بهائی فرمودند اهل بیت سید که تقصیر ندارند و خیلی در ناراحتی بسر می برند. میرفندرسک فرمود بروید خوب شد. مرحوم شیخ بهاء که برگشتند دیدند میرداماد به حال آمده و نشسته است. در این زمینه گویند: از شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه پرسیدند خداوند چرا خلق را آفرید؟ شیخ فرمود: نعمتش زیاد بود نعمت خوار می خواست. رحمتش زیاد بود گنه کار می خواست. قدرتش زیاد بود نظاره می خواست.

حکایت 5

در جهان هر چه سوزی و سازی است

مر خداوند را در آن رازی است

حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام عرض کرد: خداوند می خواهم عدل تو را در لباس ظلم ببینم. خطاب شد. فردا می روی فلان محل چشمه آبی است. در آنجا مخفی شو که عدل ما را در لباس ظلم خواهی دید. بامداد

ص: 28

حضرت موسی علیه السلام به محل مذکور رفت و در پشت تپه ای مخفی شد.

ساعتی نگذشته بود که سواری آمد و لباسهایش را بیرون آورد و به درخت آویخت و داخل چشمه شد و خود را شست و از آب خارج شده لباس پوشید ولی کیسه کمری خود را که پولهایش در آن بود فراموش کرد و از درخت برنداشت، سوار شد و رفت. بعد از زمانی چوپانی با گله خود رسید. گله را آب داد همیانی به درخت آویخته دید، آن را برداشت و به کمر خود بست و رفت. مدتی نگذشته بود که کوری با کمک عصا آمد و لب چشمه نشست و دست و روی خود را شست و رفت زیر سایه درخت آر مید. لحظه ای بعد سوار اولی از گرد راه رسید. کور را زیر درخت نشسته دید به او گفت من ساعتی قبل در این چشمه شست و شو کردم، ولی کیسه کمری خود را بر آن درخت جا گذاشته ام. اکنون کیسه مرا بده. کور گفت من نابینا هستم از کجا می توانستم بینم که تو کیسه کمری خود را از درخت آویخته ای که بردارم.

جواب داد کورها تیزهوش هستند ولی خوش ذات نیستند. تو به یقین با عصای خود به درخت زده ای وقتی به کیسه خورد کیسه را برداشتی کور گفت اگر من کیسه را یافته ام آن را چه کرده ام؟ گفت چون یقین داشتی که صاحبش برای بردن آن برمی گردد آن را جایی پنهان کرده ای. هر چه کور استدلال می کرد و نابینایی خود را دلیل بی گناهی خود می آورد مورد قبول سوار قرار نمی گرفت و سرانجام گفت یا کیسه مرا بده یا گردنت را با شمشیر

می زنم. کور که کیسه را برنداشته بود هر چه تضرع کرد سودمند نیفتاد. سوار هم که فکر نمی کرد ممکنست شخصی دیگر از راه رسیده و کیسه را برداشته باشد، با شمشیر گردن مرد نابینا را زد و سوار شد و رفت. شب که حضرت موسی علیه السلام برای مناجات به کوه طور رفت عرض کرد خداوندا صحنه

را دیدم شرح آن را به من تعلیم فرما. خطاب شد یا موسی پدر آن سوار صد تومان از پدر آن چوپان برده بود در آن کیسه هم صد تومان بود چوپان به حق خود رسید. پدر کور هم پدر سوار را کشته بود سوار قصاص خون پدر خود را کرد و او را کشت.

حکایت 6

«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا».

ذکر مبارک صلوات ذکری بسیار بزرگ است و تنها ذکری است که وقتی انسان به آن متذکر است خداوند و ملائکه هم با او همراهی می کنند ولی از شدت ظهور قرب، بزرگی صلوات بر ما مخفی است و آن را اندک می نگریم زیرا در همه جا و بی توجه به وسیله مردم گفته می شود. مرحوم پدرم رحمه الله علیه می فرمودند: سید هندی بزرگواری از شاگردان حاج ملا هادی سبزواری که خود نیز مرتاض بود به مشهد آمد و در مدرسه ای سکنی گزید و سید صحافی نیز خدمت ایشان را می کرد. (مرحوم پدرم شخصاً سید صحاف را دیده بودند). سید صحافی نقل کرد که از آقا ذکری خواستم فرمود اول لباس و خوراک خود را از حلال تهیه کن. طاقه های کرباس متعددی را بردم نگاه می فرمود و می گفت مال بچه یتیم است با غضب است یا وقف است. تا اینکه کرباسی را آوردم فرمود این حلال است. بعد حبوبات متعددی آوردم تا اینکه نخودی را دید فرمود حلال است بعد فرمود این لباس را بپوش و از این نخود هم بخور و صائم باش و هر شب چهارده هزار مرتبه صلوات بفرست. به دستور سید مشغول شدم شب جمعه دوم نگاه دیدم سقف اطاق حجاب

نیست و آسمان و ستاره ها را می بینم. بعد افراد نورانی آمدند که از دیدن آنها بیهوش شدم و تا صبح بیهوش بودم برای نماز به هوش آمدم. صبح خدمت سید عرض کردم فرمودند تو ظرفیت نداری. بعد سید صحاف آنقدر اصرار می کند تا سید در منتریات (1) یعنی گرفتن مار و عقرب و شفای گزیدگان آنها دستوراتی به او می دهند. می فرمودند سید صحاف به قدری در این کار قوی بود که از هند چند جوکی آمدند و خواستند با او مقابله کنند ولی مغلوب شدند.

حکایت 7

صبح زمستان یکی از روزهای سرد سنه 1357 هجری قمری که برف زیادی تقریباً هشتاد سانتیمتر بر بالای بامها نشسته بود مرحوم پدرم رحمت الله علیه فرمودند: علی برو تحقیق کن که امروز از اهل ده کسی به شهر می رود یا نه. تحقیق کردم گفتند برف زیادی آمده و در راه گرگ است و کسی به شهر نمی رود. آمدم به ایشان عرض کردم. فرمودند من هم حال رفتن ندارم. عرض کردم نروید. فرمودند ولی باید رفت. بعد فرمودند تو به تنهایی برو. عرض کردم از رفتن به تنهایی خوف دارم. فرمودند باید بروی. مرکوبی تهیه کن تا بگویم چه کنی. رفتم و مرکوبی تهیه کردم و عرض کردم حاضرم.

فرمودند: این مبلغ را بگیر و ببر شهر در محله نوقان منزل آقا سید ناصر مکی که از شاگردان ایشان بود. نصفش را به ایشان بده زیرا سید چهار روز است چیزی نخورده است و فرمودند زن بیوه سیده ای هست نصف دیگر آن را به

ص: 31

1- مراد از منتر دعاهاییست که مرتاضین هند از خود تألیف نموده اند برای دفع زهر گزندگان و دردهای دیگر مثل سر درد، دل درد، و پادر د.

آن زن بده که سه روز است چیزی نخورده است. وجه را گرفتم و حرکت کردم و به شهر آمدم. اولاً در راه به هیچ موجودی برنخوردم و ثانیاً حقیقت همان بود که ایشان فرموده بودند. هر دو نفرشان گفتند که چهار روز و سه روز است که غذایی نخورده اند و گفتند در این فکر بودیم که در این روز برفی چه کنیم. در اثر فقر و کمبود غذا حال حرکت در آنها نمانده بود. وجه را گرفتند و شکر الهی را بجای آوردند.

بندگان حق رحیم و بردبار

خوی حق دارند در اصلاح کار

مهربان بی رشوتان یاری کنان

در مقام سخت و در روز گران

هین بجو این قوم را ای مبتلا

هین غنیمت دارشان پیش از بلا

حکایت 8

مرحوم امام جمعه گلپایگان آقا سید حسن رحمه الله علیه

کسی بود که به کمال رسید و یک ماه قبل از فوت پدرم درگذشت. سید لاریجانی می گفت وقتی حاج شیخ فرمودند برو خدمت امام جمعه عرض کردم چرا سال قبل نفرمودید؟ گفتند: امام تا شش ماه قبل فیض بگیر بود ولی فیض بنده نبرد. شش ماه است که فیاض شده است. یعنی به مقام کمال رسیده

است و مکمل است. مرحوم شهیدی مازندرانی نقل نمود از امام جمعه سؤاں کردم چگونه شد که شما به این مقام رسیدید فرمودند در اصفهان در خدمت مرحوم حاج سید محمد صادق خاتون آبادی مشغول تحصیل و در ضمن هم متوسل بودم به شخص بزرگی برسم. شب خواب دیدم به حرم حضرت رضا (علیه السلام) در مشهد مشرف شده ام. حضرت از ضریح خارج شده به

ص: 32

شخصی که مشغول نماز بود اشاره فرمودند و به من فرمودند سفارش تو را به او کرده ام برو نزد او. از خواب بیدار شدم و قصد کردم به آستان قدس مشرف شوم. بعد از چند روز حرکت کردم و به سوی خراسان به راه افتادم. به شش فرسخی مشهد که رسیدیم اُتراق کردیم و بنا بود روز بعد به مشهد برسیم.

شب مجدداً همان خواب را دیدم. فردا صبح غسل کرده به حرم مطهر مشرف و مشغول زیارت شدم. مشغول بودم که حضرت ظاهر شدند و فرمودند سفارش تو را به آن شخص که مشغول نماز است کرده ام دیدم همان کسی است که در خواب دیده ام. از حال مکاشفه به خود آمدم و به خدمت آن شخص رفتم. وقتی از نماز فارغ شدند به من فرمودند حضرت سفارش شما را به من کرده اند شما بروید زیارت را تمام کنید بعد بیایید. من رفتم نماز زیارت را بجا آوردم و به خدمت ایشان برگشتم و به اتفاق به مسجد گوهرشاد رفتیم و مرا هدایت نمودند. ولی امام جمعه گلپایگان اسم آن شخص را به آقای شهیدی فرمودند. حقیر از شخصی شنیدم که امام جمعه گلپایگان در تحت تربیت مرحوم پدرم رحمه الله علیه بوده اند و دلیل دیگر این بود که پدرم

فرموده بودند ایشان تا شش ماه قبل فیض بگیر بوده ولی حالا شش ماه است فیض بده شده است و ظاهر امر اینطور نشان می دهد که از اشخاصی که تحت تربیت ایشان بوده اند تنها امام جمعه به کمال رسیده اند.

حکایت 9

مرحوم سرتیپ شوکت برای حقیر نقل کرد در زمان رضاشاه، به دستور او مأمور شدم از طرف وزارت کشور به اتفاق لاهوتی نامی از وزارت عدلیه تحت ریاست صدرالاشراف به گلپایگان برویم و از وضع

امام جمعه تحقیق کنیم. با اتومبیل دربار که نمره نداشت حرکت کردیم. به گلپایگان که نزدیک شدیم مرحوم صدرالاشراف مشورت می کرد که آیا مستقیم خدمت امام برسیم یا اینکه نخست به فرمانداری برویم و به امام اطلاع دهیم و بعد خدمت ایشان برسیم. آقای لاهوتی که سابقه ارادت داشت گفت که لازم نیست اطلاع بدهیم. مستقیم می رویم. امام شخصی است که شبها تا صبح سر قبر مرحوم پدرش در قبرستان مشغول عبادت است و روزها در منزل است و هر روز مقداری گوشت می پزند که اگر میهمانی رسید آماده پذیرائی باشند و مثل امام مثل حصیر است که در اطاق افتاده نفعش به مردم می رسد و ضرری به کسی ندارد. صدرالاشراف هم قبول کرد و مستقیماً به طرف منزل امام رفتیم. نزدیک غروب بود که وارد منزل امام شدیم و ایشان برای نماز به اندرونی رفته بود. نشستیم تا ایشان آمدند. در ضمن صحبت، امام خطاب به صدرالاشراف گفتند: آقای صدرالاشراف بعضی از حال من جستجو می کنند در جواب می شنوند امام شبها تا صبح در قبرستان مشغول عبادت است و در منزل مثل حصیر اطاق است نفعش می رسد ولی ضرری به

کسی ندارد و همان صحبتهایی را که ما کردیم ایشان تکرار فرمودند.

صدرالاشراف هم تصدیق کرد. مدتی خدمت ایشان بودیم تا مرخص شدیم و برگشتیم و صدرالاشراف در بازگشت گزارش خود را به شاه داد.

این چند بیت از مرحوم امام است:

در دیست در این دل که به درمان نتوان داد

عشقیست در این جان که به صد جان نتوان داد

جام می ما آب حیات است در این دور

این آب حیات است به حیوان نتوان داد

مستانه در این کوی خرابات فتادیم
این گوشه به صد روضه رضوان نتوان داد
گنجیست درین مخزن اسرار دل ما
دشوار بدست آمده آسان نتوان داد
ما را بر آستان تو گر زانکه راه نیست
تقصیر طالع است و کسی را گناه نیست
نبود عجب که راه ندادی به خود مرا
درویش محرم حرم پادشاه نیست
صوفی صفاطلب کن و درقصر می نشین
در کیش عشق شرط صفا خانقاه نیست
ما شاه ملک و معنی و اقلیم حکمتیم
مارا چه غم که افسر و گنج و سپاه نیست

حکایت 10

مرحوم پدرم رحمه الله علیه با علماء زمان خود ملاقات می نمودند و با آنها صحبت می داشتند و اگر در آنها معنویتی درک می فرمودند به عنوان استاد و شاگردی یا به عنوان بحث علمی با عالم مزبور مجالست کرده و او را به سوی معنویت سوق می دادند و به سلوک راه ولایت ارشاد می نمودند. یکی از آنها حاج محمد علی فاضل سودخروی (معروف به حاجی فاضل) است که از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بود. پدرم فرمود

با ایشان ملاقات کردم و درباره سوره هَلْ أَتَىٰ بِإِثْنَانِ صَحْبَتِ نَمُودِم و ایشان را اهل معنی دیدم لذا مدتی به عنوان تعلّم پای درس ایشان می رفتم. از سابقه جوانی ایشان سؤال نمودم حاجی فاضل گفته بودند: پدرم روضه خوان بود و میل وافری داشت که من عالم بشوم لذا از طفولیت مرا به مکتب فرستاد ولی بسیار کند ذهن و کم حافظه بودم. بعد از مدتی معلم من نزد پدرم آمد و گفت این طفل به درد درس خواندن نمی خورد او را بگذارید که کاسب شود. پدرم بسیار متأثر شد و مرا سرزنش می کرد. مرا نزد حلبی سازی گذاشت ولی مکرر می گفت من می خواستم تو عالم شوی نه حلبی ساز. بسیار متأثر بودم و با

حزن و تأثر به حرم حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) مشرف شدم و در مسجد بالای سر حضرت نماز حضرت زهرا علیها السلام را خواندم و به حضرتش متوسل شدم و سر به سجاده گذاشتم و گریه فراوانی کردم در آن حال خوابم برد. در عالم رؤیا دیدم حضرتش تشریف آوردند و فرمودند چرا اینقدر گریه می کنی؟

عرض کردم چون نمی توانم درس بخوانم پدرم مرا بسیار سرزنش و اذیت می کند و حضرت با شست پای مبارک به چانه من زدند و فرمودند بلند شو و فرمودند اَكْرَمَ يَكْرِمُ اِكْرَاماً از خواب بیدار شدم و در خود احساس روشنی کردم. نزد پدرم رفتم و التماس کردم اجازه دهد نصف روز کار کنم و نصف روز مجدداً به مکتب بروم. پدرم با اکراه قبول کرد. مجدداً به مکتب رفتم ولی من دیگر طفل سابق نبودم. بعد از چند روز استاد نزد پدرم آمد و گفت این پسر تو عوض شده و این چیز دیگری است. ایشان در مشهد فقه، اصول، حکمت و تفسیر تدریس می کردند. در قضیه مشروطه ایشان مخالف مشروطه بودند.

سحرگاهی که برای وضو سر حوض آمده بودند از بالای بام تبری به سوی ایشان شلیک شده ولی به پایشان اصابت کرد و شما یافتند. بعد ایشان را به

درگز تبعید کردند. بستگان به ایشان نامه نوشته بودند و از دوری زاید و توقف اجباری ایشان در درگز اظهار دلتنگی نموده بودند این رباعی را در جواب نوشته بودند:

با یاد خدا درگز و طوس یکیست

آه دل زاهد و دف و کوس یکیست

چون نیست زمام امر در قبضه ما

پس شادی و انبساط و افسوس یکیست

مرحوم عمادالاسلام تبریزی که از شاگردان حاجی فاضل بود نقل

می کرد که حاجی فاضل صبح که برای درس می آمد روی کرسیچه ای می نشست. حاج شیخ می آمدند دو زانو مقابل او زانو به زانوی او می نشستند در حال خلسه هم بودند. حاجی فاضل هم تا حاج شیخ نمی آمدند درس را شروع نمی کردند. قریب پانصد نفر طلبه در مجلس درس حاجی فاضل جمع بودند یک روز طلبه ها ایراد کردند که شما مدتها منتظر می شوید که حاج شیخ اصفهانی بیاید و درس را شروع نمی کنید و حال آنکه ایشان همیشه در حال چرت زدن هستند. حاجی فاضل متغیر شد و فرمود شماها نمی فهمید. ملا می فرماید:

علم انوار است در جان رجال

نی ز راه دفتر و نی قیل و قال

دانش آنرا ستاند جان ز جان

نی ز راه دفتر و نی از بیان

بیت زیر اثر مرحوم حاجی فاضل است:

من شجر خرم زیتونه ام

بی شرر نار برافروختم

وزرووبال است نه فضل وکمال

آنچه به جز عشق من آموختم

ص: 37

مرحوم دکتر شیخ حسن خان عاملی رحمه الله علیه نقل کرد که: به اتفاق حاجی فاضل به منزل آقا میرزا محمد آقازاده فرزند مرحوم آخوند صاحب کنایه رفتیم. حاجی فاضل به آقازاده فرمود: پس از مدتی، در ایران قضیه کشف حجاب زنان روی خواهد داد و شما مراقب باشید که در این کار مداخله ننمایید و نشانه صدق گفتار من این است که من به سفر عتبات مشرف خواهم شد و پس از مراجعت، بیش از شش ماه زنده نخواهم ماند. اگر این قضیه درست بود، نصیحت مرا بپذیرید و الا فلا. مرحوم دکتر شیخ

حسن خان گفت: مراقب بودم، درست شش ماه پس از مراجعت از عتبات حاجی فاضل به رحمت ایزدی پیوست و چیزی نگذشت که ماجرای کشف حجاب پیش آمد ولی آقازاده در آن مداخله می کرد. نزد او رفتم و گذشته را به او یادآور شدم و او ضمن تأیید مداخله خود گفت: مجبورم و نمی توانم مداخله نداشته باشم.

حکایت 11

مرحوم آقا ابوالقاسم تَوَلَّائی نقل نمود: در ایام جوانی که در مدرسه نَوَّاب مشغول تحصیل بودم شیخی از اهالی میامی (1) با من دوست بود. بعدها ترک تحصیل کردم و حدود چهل سال بود که از او خبری نداشتم.

روزی از میامی می گذشتم مصمم شدم بروم و از حال او جويا شوم. رفتم و او را دیدم. ضمن صحبت گفت: آن زمان که در مشهد مقیم مدرسه بودم به تب شدیدی مبتلا شدم. مرحوم حاج شیخ رحمه الله علیه در آن زمان به در اطاق

ص: 38

من آمدند و مرا در آن حال دیدند. فرمودند تو را چه شده است؟ عرض کردم به تب شدیدی مبتلا شده ام. فرمودند تب تو زائل شد و دیگر تا زنده هستی تب نخواهی کرد و اگر تب کردی من می دانم و تب. فی الفور تب من قطع شد و تاکنون متجاوز از چهل است که دیگر تب نکرده ام.

حکایت 12

آقای حاج سید مرتضی جزایری حفظه الله تعالی از قول آقای عبدالحمید مولوی نقل نمود که ایشان گفت زمانی قرار بود رضاشاه برای بازدید مریضخانه شاهرضا به مشهد بیاید ولی در همان زمان موریانه فراوانی به ساختمان حمله آورده بود به طوری که موجب وحشت مأمورین آستانه شده بود و گفتند برای چاره خدمت حاج شیخ باید رفت. مرا مأمور کردند که خدمت ایشان رسیدم و جریان را عرض کردم. ایشان روی کاغذی نوشتند: موریانه ها از این محل بروید. فردا صبح که عازم اداره بودم دیدم جلوی مریضخانه مردم بسیاری جمع شده اند، متحیر شدم که چه واقعه ای رخ داده است. نزدیکتر که رفتم دیدم دو صف موریانه به عرض نیم متر به سرعت دارند از مریضخانه دور می شوند و مقداری که از مریضخانه دور می شدند به داخل زمین فرو می رفتند. تا ظهر آن روز دیگر اثری از موریانه ها

برجای نمانده بود.

حکایت 13

آقای چراغچی باشی آستان قدس رضوی که از مُعَمَّرین

ص: 39

است نقل نمود که پدرم در گذشته بود و من طفل و در تحت سرپرستی عمویم بودم. پس از ازدواج، همسرم دچار سرطان پستان شد به طبیب مراجعه کردم گفتند باید قطع شود. وی شبها از درد خوابش نمی برد. نزد عمویم رفتم و از او کمک خواستم. عمویم گفت چرا نزد حاج شیخ حسنعلی نمی روی؟ عصر به مدرسه ای که حاج شیخ در آن تدریس می فرمودند آمدم و وارد اطاق ایشان شدم. فرمودند ناراحت نباش از این انجیرها هر روز صبح یک دانه بدهید بخورد. روز اول خورد درد ساکت شد روز دوم بهتر شد و روز سوم اثر از آن نماند و به کلی خوب شد.

حکایت 14

آقای سید محمود سیستانی که از شاگردان پدرم بودند گفتند حاج شیخ کتابی خطی برای استتساخ به من دادند و فرمودند امانت است مواظب باش گم نشود.

کتاب را در بغلم گذاشتم. وقتی به خانه آمدم دیدم کتاب نیست. معلوم شد شان کمرم سست شده و کتاب افتاده بود. فردا صبح خدمت حاج شیخ رسیدم و عرض کردم کتاب مفقود شده است. ایشان تأملی فرمودند و گفتند برو به فلان محل و فلان کوچه منزلی است که پله می خورد و وارد کُریاس می شود در آنجا چند خانه است در دست راست را بزن شخصی می آید درب را باز می کند سلام کن و بگو کتابی را که شما دیروز پیدا کردید مال منست بدهید. به همان نشانی رفتم و مطابق دستور عمل کردم و کتاب را گرفتم.

ص: 40

میرزا ابوالقاسم خان خواهرزاده جان محمد خان علاءالدوله که از نیکان بود به مشهد آمده و در کاروانسرای محمدیه اطاقی گرفته و در جوار حضرت پناهنده شده بود. مرحوم پدرم خیلی به ایشان

می رسیدند. وی نقل نمود وقتی روسها وارد مشهد شدند نان کمیاب شد و برای من تهیه نان محال بود. به حرم خدمت حضرت مشرف شدم و عرض کردم آقا من از تهیه نان عاجزم. خود می دانید که چگونه مهم مرا کفایت فرمائید. به کاروانسرا برگشتم. ساعتی نگذشته بود که مرحوم حاج شیخ آمدند و فرمودند شما خیالتان از حیث نان راحت باشد من نان شما را می رسانم.

آقا سید احمد زنجانی رحمه الله علیه نقل نمودند دوستی داشتم از اهالی زنجان و در آن زمان رئیس حسابداری اداره دارائی مشهد بود (در زمان ریاست دارائی آقای کوثر همدانی). وی گفت شبی مرحوم کوثر به من گفت امشب به منزل من بیایید با شما کاری دارم. شب به منزل ایشان رفتم. مجمعه ای به من دادند که در آن برنج پخته، خورش، و چیزهای دیگری بود منجمله دوازده عدد تخم مرغ پخته. مرحوم کوثر گفت این مجمعه را روی سر خود بگذارید و بروید به منزل آقای حاج شیخ حسنعلی اصفهانی و آنرا تحویل بدهید. سید احمد زنجانی می فرمود رفیق من گفت این کار برای من بسیار گران می آمد چونکه قدری موهن بود ولی مأخوذ به حیا شدم و قبول کردم. در آن زمان حاج شیخ نزدیک مسجد گوهرشاد منزل داشتند. به خانه ایشان رسیدم در زدم. شخص حاج شیخ در را

باز کردند. مجمعه را به ایشان عرضه کردم. یک دانه از تخم مرغها را برداشتند و فرمودند این را ببر اول دروازه نوغان روی سکوی دروازه پیری نشسته است که جلوی او پیه سوزی می سوزد. مجمعه را به او بدهید. خیلی ناراحت شدم.

چون آن زمان کوچه ها سنگ فرش و تاریک بود. با ناراحتی باز مجمعه را به سر گذاشتم و رفتم تا به پیر موردنظر رسیدم و مجمعه را در خدمت او نهادم. او هم دست برد و یکدانه دیگر از تخم مرغها را برداشت و گفت این مجمعه را برگردانید بروید در فلان محله شهر، فلان کوچه دالان باریکی است آخر دالان

درب خانه ایست در بزنید و آنجا تحویل بدهید. باز با ناراحتی مجمعه را روی سر گذاشتم و رفتم تا به نشانی مزبور رسیدم در تاریکی در زدم. پیرزنی پشت در آمد و بی مقدمه گفت مجمعه را بگذار و برو. گفتم ظروف آن را می خواهم.

گفت به شما مربوط نیست. بسیار تعجب کردم که این پیرزن، ندیده، از کجا دانست که من حامل مجمعه غذا هستم. قدری ایستادم که در را باز کند شاید او را ببینم در را باز نکرد و از پشت در گفت مگر نگفتم شما بروید چرا ایستاده اید؟ لذا دیگر تأمل نکرده، خسته و وامانده به منزل بازگشتم. صبح جریان ماقع را به آقای کوثری عرض کردم سکوت نمود.

حکایت 17

پسر عمه ام مرحوم عبدالعلی نقل نمود: در سنه 1310 شمسی که مرحوم حاج شیخ به اصفهان تشریف آورده بودند شخصی نزد

ایشان آمد و عرض کرد اسبی بوده که زندگی چند بچه یتیم از کار او اداره می شد. اکنون دزدی اسب را برده است. ایشان تأملی نمودند و فرمودند اسب را به فلان ده در اطراف اصفهان برده اند. به فلان باغ بروید اسب را

سرآخور بسته اند. ولی رنگ اسب را عوض کرده اند. متوجه باشید. آن شخص می گفت به همان نشانی رفته و اسب را دیده بود در حالیکه رنگش را عوض کرده بودند.

حکایت 18

آقای دکتر شاه طهماسبی برای حقیر نوشته اند: در حدود سال 1318 شمسی و ایام زمستان بود و برف می بارید. همسر برادرم می خواست اولین فرزندش را به دنیا بیاورد. سه روز بود که در حال درد بود و آقای دکتر سالاری روزی یکی دو مرتبه می آمد و آمپولی می زد و می رفت ولی بچه به دنیا نمی آمد و کار به جایی رسید که جان مادر و بچه در خطر حتمی بود. دکتر سالاری هم گفت دیگر کاری از من ساخته نیست. زانو در حال

بیهوشی بود و اطرافیان گریه می کردند. مرحوم برادرم با مرحوم حاجی مجیری و خزچی که همسایه ایشان بودند حدود ساعت هشت شب درشکه ای کرایه کردند و به عزم رسیدن خدمت حاج شیخ به نخودک حرکت کردند تا استدعای عنایتی نمایند. ساعتی نگذشت که فریاد برآمد: محمود اذان بگو. اذان گفتم. بچه به دنیا آمد و مادر نجات یافت و بچه هم سالم بود.

من هم خوشحال بودم. درب حیاط ایستادم و منتظر برادرم و همسایگانشان که به خدمت حاج شیخ تشریف یافته بودند ایستادم. تا رسیدند جلو رفتم و گفتم خبر خوشی دارم. گفتند ما خودمان خبر داریم که بچه به دنیا آمده است و دختر هم هست. سپس گفتند: چون به ده نخودک رسیدیم و درب منزل حاج شیخ را به صدا درآوردیم ما را به درون منزل هدایت کردند. وارد اطاق

شدیم. حاج شیخ نشسته بودند و منقل آتشی جلو ایشان بود. جریان را عرض

کردیم همانطوریکه گوش می کردند به ظاهر با انبر آتش را بهم می زدند. بعد از یک دقیقه سکوت سرشان را بلند کرده فرمودند مژده می دهم خداوند به شما دختری عنایت کرد. اکنون حال مادر و فرزند هر دو خوب است. مرحوم برادرم که جوانتر و از این عوالم بیخبر بود کمی تردید کرده عرض می کند: ما در این هوای برفی از شهر این همه راه آمده ایم ما را ناامید نفرمائید و دعائی یا انجیری عنایت فرمائید. ایشان می گویند شما اطمینان داشته باشید و الساعه که به منزل برسید می بینید مطلب همان است که گفته ام معهدا این انجیر را بگیرید و نصف کنید نصف را خودتان بخورید و نصف دیگر را همسران و نمازها را اول وقت بخوانید. فی الحال آن دختر دارای همسر و چند فرزند است.

حکایت 19

آقای گلبدی از قول آقا سید حسین موسویان فرزند مرحوم حاج سید رحیم اصفهانی ساکن خیابان مسجد سید اصفهان می گفت: آقا سید حسین برای من نقل کردند که به واسطه آقای حاج سید حسین موسوی امام جماعت مسجد سید اصفهان به مرحوم حاج شیخ حسنعلی معرفی شدم. ایشان مرا به گرمی پذیرفتند و در هر سفر که به مشهد مشرف می شدم خدمت ایشان می رسیدم. در سفر دوم یا سوم بود که روزی در مدرسه خیرات خان واقع در بست پائین خیابان مشهد در طبقه فوقانی

مدرسه در حجره ایشان بودم که از طبقه همکف سر و صدائی بلند شد.

مرحوم حاج شیخ فرمودند چه خبر است. گفتند طلبه ای را مار زده است.

فرمودند او را بیاورید بالا. گفتند نمی تواند بیاید. فرمودند خودم می آیم.

بلند شدند و به راه افتادند. من هم به دنبال ایشان از پله ها پائین آمدم و به اتفاق حاج شیخ وارد اطاق طلبه شدیم دیدیم که طلبه دارد روی زمین می غلطد. آقا پرسیدند کجا را زده است؟ شست پای خود را نشان داد.

مرحوم حاج شیخ انگشت مبارک را با آب دهان تر کرده به محل گزیدگی مالیدند فی الفور درد ساکت شد. بعد فرمودند مار کجاست؟ مار در گوشه حجره بود نشان دادند. مرحوم حاج شیخ رو به مار کرده فرمودند می خواهی ترا تنبیه کنم؟ چرا اذیت کردی؟ سپس رو کردند به شخصی که قیافه و کسوت رعایا و کشاورزان را داشت و جوالی همراهش بود که به پشت می بست. فرمودند جوال را بیاور. آورد. به مار فرمودند برو توی آن تو بره. مار حرکت کرد و وارد آن جوال شد. بعد به مار فرمودند دیگر کسی را اذیت نکن و الا ترا تنبیه خواهیم کرد. و به آن مرد فرمودند آنرا بردار و بیرون دروازه رهایش کن و در راه هم آن را آزار منما.

حکایت 20

آقای موسویان حجازی مطلب دیگری گفتند که عیناً نقل می شود: ایشان گفتند در آخرین سفری که به مشهد مشرف شدم به اتفاق چند تن از علماء روحانیون از قبیل آقای حاج سید محمد حسین ملاذ و مرحوم آقا سید محمد علی ملاذ امام جماعت مسجد سید و مرحوم حاج آقا جمال خوانساری امام جماعت مسجد میرزا باقر و مرحوم ملاعلی ماربینی و مرحوم ملاحسین دهجی و مرحوم ملاحسین کرونندی پدر حجه الاسلام حاج آقا مهدی واعظ (که شرح دعای ابوحمزه ایشان مشهور است) در

نخودک خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی رحمه الله علیه رسیدیم. در این

موقع عده زیادی در خانه مرحوم حاج شیخ جهت گرفتن دعا و دوا جمع بودند. پیرمردی که خدمتگزار حاج شیخ بود مرتب به در خانه می رفت و چیزهایی از قبیل نبات و غیره که مردم برای تبرک آورده بودند می گرفت و خدمت حاج شیخ تقدیم می کرد و آن مرحوم دعائی به آنها می خواندند و ردّ می کردند. در این موقع مرحوم حاج ملاعلی ماریبنی به حاج شیخ عرض کردند آقا آیا ممکنست دعائیکه به اینها می خوانید به ما هم تعلیم فرمائید؟ حاج شیخ فرمودند چیز فوق العاده و تازه ای نیست. فقط یک حمد می خوانم.

حکایت 21

سید ابوالحسین میرسعیدی گوید: حدود بیست سال قبل در همسایگی شیخ محمد علی فانی بودم و ایشان حکایاتی مخصوصاً از مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی که دائی ایشان بود برایم نقل می کردند.

از جمله می گفتند حدود دو سال در خدمت حاج شیخ حسنعلی در مشهد مقدس بودم. گاهی ایشان با حاج شیخ عباس قمی و حاج شیخ علی اکبر نهاوندی روزهای تعطیل به خارج شهر می رفتند. من هم در خدمت ایشان بودم و از صحبتهای شیرین ایشان لذت می بردم. از جمله ایشان می گفتند حاج شیخ حسنعلی حدود هشت بار به مشهد مقدس مشرف شده بودند و مخارج مسافرت را از راه معالجه و حکاکای تأمین می کردند. نامبرده می گفت ایشان در نهایت بی آلایشی زندگی می کردند. لباس بسیار ساده ای از کرباس داشتند و خوراکشان محدود بود و دقت فراوان داشتند که از خوراکیهای شبهه ناک نخورند. از جمله می گفت روزی یک مجمعه غذای لذیذی آوردند.

آنها گرفتیم. فرمودند بگو فردا قبل از ظهر بیایند و ظروف آن را بگیرند. چون مجمعه را داخل منزل آوردم به من دستور دادند غذاها را ببرم درب منزل فلان شخص در فلان کوچه و فردا صبح اول وقت بروم و ظروف آنها بگیرم.

چون مدتی بود غذای لذیذ نخورده بودم این کار برایم گران بود. بالاخره بعد از چند روز گله کردم که چرا غذاها را در منزل مصرف نکردید فرمودند این غذاها از حقوق شخصی بود که در اداره دارایی کار می کرد و خوردن آن برای ما صحیح نبود ولی آنها به کسی دادم که برای او حکم خوردن میته را داشته که برای بعضی میته حلال می شود. مرحوم حاج شیخ تقوی و پرهیزگاری و هشیاری عجیبی داشتند. ریاضات شرعی و توسل‌ات به ائمه اطهار علیهم السلام و پرهیز از لقمه حرام و شبهه ناک موجب این همه عظمت شده بود. شیخ فانی می گفت بعضی گمان می کنند با یک چله نشستن یا با اذکار و اوراد می توانند مثل مرحوم حاج شیخ بشوند و حال آنکه کسی تحمل زحمات و سختیهای طاقت فرسای آن مرد بزرگ را ندارد.

حکایت 22

سالی که روسها به مشهد حمله کردند و شهر مشهد در

محاصره بود، قبل از آن عده ای از تجار تهران برای زیارت آمده بودند. سابقاً هر وقت که به مشهد می آمدند خدمت حاج شیخ می رسیدند ایشان سؤال می کردند چند روز است که آمده اید؟ و کی برمی گردید؟ اگر شب جمعه در پیش بود می فرمودند شب جمعه را بمانید و همیشه برای اقامت بیشتر زوار توصیه می کردند. اما این بار که حدود ده نفر از تجار خدمت حاج شیخ

رسیدند ایشان با اضطرابی محسوس پرسیدند کی آمده اید؟ گفتند دیروز.

ص: 47

پرسیدند تاکی می مانید؟ گفتند تا ده روز. ولی مرحوم حاج شیخ تأکید فراوان کردند که همین امشب قبل از غروب آفتاب برگردید. آنها سؤال کردند چرا؟

فرمودند مانندتان صلاح نیست. وقتی مسافران اصرار و تقاضا می کنند که بیشتر بمانند می فرمایند تا صبح فردا بمانید و از مشهد بروید. برخی از آنان می گویند ما تا ده روز اقامت نکنیم نمی رویم. ولی چند نفری که اعتقاد بیشتری به مرحوم حاج شیخ داشتند روز بعد صبح از مشهد خارج می شوند و خودشان می گویند ما مسافران آخرین ماشین بودیم که از مشهد خارج شد و

از آن پس رفت و آمد از طرف روسها ممنوع شد. آن چند نفر به سلامت به تهران بر می گردند ولی عده دیگری که ماندند یکماه سرگردان و ناراحت بودند. بالاخره خدمت حاج شیخ می رسند و از عدم اطاعت ایشان اظهار ندامت می کنند. شیخ می فرمایند مگر نگفتم بروید؟ عرض می کنند مانندیم و خرجی مان تمام شد و به دشواری افتاده ایم. می فرمایند فردا صبح بیایید.

وقتی که صبح روز بعد خدمت حاج شیخ می رسند ایشان می گویند: من دیشب با حضرت رضا علیه السلام تماس گرفتم. تا چند روز دیگر این مشکل برطرف می شود. بعد از چند روز اجازه حرکت از طرف روسها داده شد.

حکایت 23

حجه الاسلام حاج شیخ محمد حسین منصورزاده واعظ

نوشته اند در سنه 34 شمسی در دانشگاه تهران از استاد مرحوم سبزواری شنیدم که گفت حضور مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی بودم که شخصی از یکی از شهرهای دور برای استشفای بیمارش که در وطن بود خدمت حاج شیخ رسیده بود و تقاضای دعا یا دوائی کرد. مرحوم حاج شیخ

ص: 48

یک انجیر به او مرحمت فرمودند و گفتند به مریض بدهید شفا می یابد.

عرض کرد اینجا نیست. فرمودند خودت بخور او شفا خواهد یافت.

حکایت 24

در سنه 1318 شخصی معروف به راجی از تجار تهران که اصلاً یزدی بود به توسط محمد علی لوائی یزدی در نخودک خدمت پدرم رحمه الله علیه آمد و عرض کرد با شما عرض خصوصی دارم و از آقای لوائی خواست که دور شود. بعد عرض کرد: حاج شیخ شما می دانید که در این ایام وضع مردم خیلی بد شده است. مجالس روضه را رضا شاه ممنوع کرده است و اتحاد شکل نموده و دیگر آخوندی نیست که مردم را راهنمایی کند، حجاب هم نیست، صحبتی هم از دین نمی شود بلکه بالعکس به بیدینی تظاهر می شود و از این قبیل سخنان بسی گفت. پدرم می فرمودند:

می دانم. عرض کرد شما نمی توانید کاری کنید که این مرد از سلطنت بیفتد و اوضاع عوض شود؟ فرمودند می توانم. عرض کرد برای شما زحمت دارد؟

فرمودند 24 ساعت کار دارد. گفت پس چرا کاری نمی کنید؟ فرمودند حال صلاح نیست، اگر رضا شاه از بین برود فساد آن بیشتر از صلاح آن است.

عرض کرد پس چه باید کرد؟ فرمودند تا سنه بیست صبر باید کرد. گفت بعد چه می شود؟ فرمودند روس و انگلیس و آمریکا وارد ایران می شوند و شاه سقوط می کند. عرض کرد آنوقت چه می شود؟ فرمودند در کشور کمی هرج و مرج خواهد شد. عرض کرد در آنزمان کجا امن تر است؟ فرمودند: یزد و اصفهان.

ص: 49

آقای محمد تقی حاتمی که از ارادتمندان مرحوم حاج شیخ بود هر وقت به مشهد مشرف می شد غالباً در خدمت ایشان بود. در سفری که سه سال قبل از جنگ دوم جهانی به مشهد مشرف شده بود روزی به او فرمودند این رباعی را بنویس:

وه چه گویم من ز شر بیست و شصت

بس نهنگان اوفتاده زویشست

هرکسی از شر او مغلوب شد

بلکه هم مغلوب و هم منکوب شد

آقای حاتمی نقل می کردند: مرحوم حاج شیخ در سال 1316 شمسی که به تهران آمدند در منزل پسر حاج میرزا عبدالله چهل ستونی - محمد آل آقا - تشریف داشتند. روزی خدمت ایشان بودم. پسر آل آقا را زنبور زد فریادش بلند شد و به گریه و ناله درآمد. حاج شیخ فرمودند صدا از چیست؟ عرض کردیم بچه را زنبور زده. فرمودند او را بیاورید. بچه را آوردند. حاج شیخ نگاهی به او کردند بچه فی الفور ساکت شد. پدرش به بچه تغییر کرد که تو دروغ می گفتی اگر ترا زنبور زده چطور آن ساکت شدی؟ من به حاج شیخ عرض کردم چطور شد این بچه به یک نگاه شما خوب شد؟ فرمودند همانطور که یک چشم بد انسان را به گور می فرستد یک نگاه خوب هم انسان را از گورستان برمی گرداند.

همچنین آقای حاتمی که در سفر از تهران به مشهد در خدمت پدرم مرحوم حاج شیخ بود، نقل می کرد: سوار ماشینی شدیم که سه نفر عالم سید و مسن از علمای دزفول با ما همسفر بودند. مسافتی که راه

آمدیم راننده ماشین جعبه گرامافون را باز کرد و زنی بی حجاب هم پهلوی او نشسته بود. یکی از آن سه اهل علم به راننده گفت جعبه را خاموش کنید و این خانم پارچه ای روی سرش بیندازد. راننده نگاهی به او افکند و سخنان شتی به او گفت. سید مزبور بسیار متأثر و در مقابل مسافری شرمند شد و

به حال گریه درآمد. بین مسافری نجوی شروع شد. مرحوم حاج شیخ سر خود را بلند نموده و به من فرمودند محمد تقی چه شده؟ آنچه واقع شده بود عرض کردم. بعد فرمودند به راننده بگو این شیخ می گوید جعبه را خاموش کن و سر این زن را بپوشان. من هم بلند گفتم آقای راننده این آقای شیخ می گوید این صدا را خاموش کنید و سر این زن را هم بپوشانید. راننده برگشت و نگاهی به مرحوم حاج شیخ کرد. فوراً صدا را خاموش کرد پارچه ای هم از جعبه درآورد و روی سر زن انداخت. ساعتی بعد به

مهماندوست رسیدیم. حاج شیخ فرمود این راننده به خاطر بی احترامی که به سادات نموده هم اکنون به نوعی ناراحتی مبتلا خواهد شد. مسافری برای نماز و استراحت پیاده شدند و دیری نگذشت که راننده به دل درد مبتلا شد.

کم کم درد او شدید و شدیدتر شد به طوری که از حال رفت. آن زن به نزد سادات دزفولی رفت و التماس می کرد که شما از او راضی شوید ولی آنها قسم می خوردند که ما تقریبی نکرده ایم. مسافری همه به دور راننده جمع شده بودند و او هم در حال اغما بود. آنگاه حاج شیخ فرمودند محمد تقی استکانی از آب جوی بیاور.

رفتم و آوردم. نفسی به آب دمیدند و فرمودند آن را در دهان راننده بریز.

رفتم و ریختم. چند ثانیه نگذشت که راننده خوب شد و نشست و همه اطرافیان فهمیدند که بر اثر این آب دعا خوب شده است. بعداً سادات مزبور

از من پرسیدند: این شیخ کیست؟ گفتم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی. گفتند ما بعد از زیارت حضرت رضا (علیه السلام) قصدمان زیارت ایشان بود و حالیکه اکنون خدمت ایشان هستیم و غافل بودیم. پس آمدند و خدمت حاج شیخ عرض ارادت نمودند. آقای حاتمی می گفت راننده آنچنان منقلب شده بود که به تپه سلام که رسیدیم زوآر را جمع کرد و زیارتی خواند که همه به گریه افتادند. پس از آن مرحوم حاج شیخ چیزی به او مرحمت کرده و سخنی هم به او گفتند که ما متوجه نشدیم.

حکایت 27

یکی از دوستان از مرحوم آقای حاج شیخ علی محمد بروجردی که یکی از علمای بزرگ بروجرد بود نقل کرد که ایشان می گفتند در ایام تحصیل در نجف اشرف به مرض سل مبتلا شدم و به دستور اطباء برای معالجه مصمم به مراجعت به ایران شدم. برای خداحافظی خدمت حاج شیخ علی زاهد قمی رحمه الله علیه مشرف شدم. ایشان به من توصیه کردند وقتی به مشهد مشرف شدی حتماً خدمت حاج شیخ حسنعلی اصفهانی برسید و سلام مرا به ایشان برسانید و از نفس ایشان استمداد کنید. من به

ایران مراجعت کردم و بعد از دو ماهی به قصد عتبه بوسی حضرت رضا علیه السلام به مشهد مشرف شدم و نشانی حاج شیخ را پرسیدم. گفتند عصرها سر مقبره شیخ بهائی درس می دهند. عصر خدمت ایشان رسیدم و سلام آقای زاهد قمی را ابلاغ کردم و در ضمن کسالت خودم را به ایشان عرض کردم. ایشان سه دانه خرما دادند که هر روز صبح یکدانه از آنها را

ناشتا بخورم. روز اول یک ثلث مرض رفت، روز دوم دو ثلث و روز سوم

حکایت 28

آقای حاج سید محمد حائری قائمی از قول یکی از دوستان خود نقل نمودند که شخصی آمد و خدمت حاج شیخ عرض کرد دعا برای اولاد می خواهم. ایشان فرمودند صلاح تو نیست اولاددار شوی.

زیاد اصرار کرد. پرسیدند آیا حاضری اولاددار شوی و کور شوی و پسر تو دست ترا بگیرد و عصاکش تو شود و تو سائل به کف شوی؟ عرض کرد بلی حاضریم. ایشان دعائی دادند و شخص مزبور صاحب پسری شد و گفت خودم دیدم آن شخص را که کور شده و پسرش دست او را می گرفت و در بازار می گرداند و گدائی می کرد.

حکایت 29

بعد از آمدن متفقین به ایران اداره ای به نام شرکت روستائی تأسیس شد که یکی از وظایف آن تقسیم قند و شکر مردم به وسیله قنادها بود. رئیس شرکت روستائی شخصی بود به نام آقای عبدالحسین معاون و معاون ایشان مردی به نام شاهزاده آذرخشی بود. مرحوم پدرم به نامبرده سفارش کرده بودند که سهمیه قند و شکر مردی به نام آقا سید کاظم موسوی را اندکی بیشتر منظور نماید ولی آقای آذرخشی به سفارش ایشان ترتیب اثر نمی داد. رئیس شرکت روستائی در مقابل معاون خود قدرتی

نداشت چون آقای آذرخشی روسی می دانست و واسطه در میان دولت و

روسها بود. و در واقع، دولت در مشهد هیچگونه قدرتی نداشت و مشهد در دست روسها بود و به همین جهت، آذرخشی قدرت هر کار داشت. یک روز که سید موسوی برای پیگیری از کار خود به شرکت رفته بود شخصی در آنجا به آذرخشی گفته بود که این سید مرید کسی است که اگر ریش خود را بجنباند شما را نابود خواهد کرد. آذرخشی هم چون به روسها اتکاء داشت و قدرت هم در دست آنها بود گفته بود من ترسی ندارم بگو هر قدر می خواهد ریشش را بجنباند. آقای موسوی روز دوشنبه خدمت پدرم رسید و شرح ماجرا را گفت. سحرگاه جمعه یک ساعت به صبح مانده پدرم مرا صدا زدند.

خدمتشان رفتم دیدم روی سجاده ایستاده اند. فرمودند: الساعه خدمت حضرت علیه السلام مشرف بودم. شرح حال سید را عرض کردم. حضرت فرمودند شر او را از سر سید رفع کردیم. صبح شد. نیم ساعت قبل از آفتاب، درب را زدند. درب را باز نمودم. شاهزاده بدیعی کارمند پست و تلگراف بود که می گفت با حضرت شیخ کاری فوری دارم. خدمت ایشان عرض کردم

فرمودند سؤال کن چکار دارد؟ سؤال کردم. گفت یک ساعت قبل . اول اذان صبح . از طرف شهربانی شاهزاده آذرخشی را به دستور روسها توقیف کرده اند به جرم اینکه جاسوس آلمانها بوده و اخبار جنگ را به آنها می رسانده. چون آذرخشی همسایه من است و با هم بستگی داریم به من پیغام داد و گفت حاج شیخ مرا زده است. الساعه برو و دست به دامن ایشان شود. از این رو آمدم و عرض کردم. فرمودند بگو تیری را که ما زدیم بر نمی گردد. التماس نمود مجدداً آمدم عرض کردم فکری فرمودند گفتند

جانش به سلامت می ماند ولی باید در حبس باشد. یک ماه تمام بستگان او در تهران فعالیت کردند تا اینکه روسها حاضر شدند تا زمانی که از ایران خارج

نشده اند در یزد تحت نظر باشد و از شهر خارج نشود همان طور هم شد. تا 5 سان در یزد بود تا اینکه روسها رفتند و او آزادی یافت.

حکایت 30

امام جمعه خلخال نقل کردند: در مشهد بودم و در مدرسه فاضل خان خدمت حاج شیخ تلمذ می نمودم. یک روز که از مدرسه

خارج می شدم دیدم مرحوم حاج شیخ خیلی مؤدب حضور سیدی بسیار بزرگوار و با هیبت ایستاده اند و صحبت می کنند. خواستم نزدیک شوم نتوانستم. مدتی صحبت کردند. آقا رفتند حاج شیخ هم رفتند. بعد از چند روز مرحوم شیخ داخل مدرسه می شدند من هم می خواستم خارج شوم به همان نقطه که آن سید بزرگوار در آن روز ایستاده بودند رسیدیم به زمین افتادم و

زمین را بوسیدم. مرحوم حاج شیخ از من پرسیدند این چه کاری بود که کردی؟ آنچه دیده بودم نقل کردم و عرض کردم من یقین دارم ایشان حضرت حجه عجل الله تعالی فرجه الشریف بردند. لذا محل پای ایشان را بوسیدم.

فرمودند اگر تا من زنده هستم این واقعه را نقل کنی کور خواهی شد و دیگر سخنی نگفتند.

حکایت 31

در قریه سمرقند که بودیم در ایام عید نوروز مسافرین زیادی آمده بودند و مراجعین به مرحوم پدرم هم زیاد شده بود. یک روز صبح قریب نود نفر مراجعه کرده بودند. پدرم اظهار خستگی کردند و

ص: 55

فرمودند نیم ساعتی استراحت کنیم تا وقت نماز ظهر و دیگر به کسی جواب ندهید. چند دقیقه از استراحت ایشان نگذشته بود که سیدی فقیر که شغل او طبق فروشی بود در زد. در را باز کردم و پرسیدم چه حاجت داری؟ گفت عیالم پس از وضع حمل پستانش غده کرده درد بسیار دارد و به بچه ام نمی تواند شیر بدهد. گفتم ایشان دیگر جواب نمی دهند و استراحت کرده اند.

در را بستم و آمدم در اطاق خواب ایشان ایستادم. ولی سید شروع کرد به فحاشی و ناسزاگویی و با لگد به درب منزل می کوبید. پدرم متوجه صدا شدند و از داخل اطاق فرمودند چه خیر است؟ عرض کردم این سر و صدا از سیدی است که آمده و حاجتی دارد و اظهارات او را بازگو کردم. خود ایشان از جای برخاستند و به طرف در منزل رفتند و سخنان نامربوط او را شنیدند.

در را باز کردند و فرمودند چکار داری؟ عرض حال کرد، فرمودند صبر کنید.

بعد به من دستور دادند تا مرهمی برای غده پستان عیال سید درست کردم که سر باز کند و مشمععی نیز برای التیام زخم آن. خودشان تشریف بردند درب منزل و به سید فرمودند از این مرهم دو مرتبه روی غده پستان بگذار سر باز می کند بعد از این مشمع بگذار چرک او را کشیده خوب می شود. چند انجیر هم به او دادند مبلغی هم پول به او دادند. سید هم دعا کرد و رفت. به پدرم

عرض کردم: چونکه سید بود با وجود سخنانی که گفته بود حاجت او را برآوردید دیگر چرا به او پول دادید؟ این مرد سخنان بسیار زشتی گفت.

فرمودند: بابا اگر سید مستأصل نبود چنین عملی را مرتکب نمی شد. تقصیر از من بود که گفتم هر که آمد او را رد کنی و بگوئی جواب نمی دهند.

جلال فانی خلف باقی یزدی نقل کرد: سیدی است در نوقان به نام سید حسین جان کابلی پوستین دوز. این سید نقل کرد که پسر مرا مار گزید و در حال مرگ بود. پابرهنه به سوی نخودک دویدم و خدمت حضرت شیخ رسیدم و عرض حاجت کردم. ایشان به داخل منزل تشریف بردند و کاسه ای آب آوردند و به من دادند و فرمودند بخور. نگاه کردم دیدم مار کوچکی در کاسه آب حلقه زده، وحشت کردم فرمودند بخور تشنه هستی. من با اکراه آب را خوردم. فرمودند بچه ات خوب شد. با عجله برگشتم دیدم پسر من نشسته است حرف می زند و می خندد.

حکایت 33

شخصی در حرم مطهر امام هشتم (علیه السلام) گفت اسم من اسمعیل و اسم برادرم ابراهیم است. پدرم نقل کرد هر دوی شما در طفولیت به آبله مبتلا شدید و ما از معالجه مایوس شدیم و شما در حال مرگ بودید.

حضور حضرت شیخ رفتم و عرض حاجت کردم. دو عدد انجیر دادند و فرمودند بده بخورند عرض کردم در نزع هستند چگونه بخورد آنها بدهم.

فرمودند در استکان بینداز آب بریز و دست بمال و از آن آب با قاشق در دهان آنها بریز. آمدم مطابق دستور عمل کردم و آب انجیر را با قاشق در دهان شما ریختم. فی الفور آثار بهبودی حاصل شد و به خواست الهی شفا یافتید و من شما را از حاج شیخ دارم.

آقای جهاننگلو نقل نمود که من طفلی نابالغ بودم. با پدرم

رفتیم نخودک به خدمت مرحوم شیخ. زمانی رسیدیم که مرحوم شیخ از منزل بیرون آمده بودند و کنار کوچه دم منزل روی زمین نشسته بودند و جمعیتی هم از صاحبان حاجت دور ایشان جمع بودند و یکایک عرض حاجت می نمودند و مرحوم حاج شیخ جواب آنها را می دادند. نوبت به پدرم که رسید سلام کرد و از اینکه می دید مردم ایشان را خسته می کنند اظهار تأسف و نگرانی کرد. ایشان در جواب این رباعی را خواندند:

همچون می ناب ساکن خُم شده ام

چون نشأه باده در قدح گم شده ام

مردم ز من انتظار نیکی دارند

شرمنده انتظار مردم شده ام

بعد پدرم عرض کرد این فرزندم مبتلا به ناراحتی تراخم چشم

می باشد و هر چه معالجه نموده ایم مؤثر نشده. حضرت شیخ نگاهی به من نموده فرمودند کاری به او نداشته باشید بالغ می شود خوب می شود. و همانطور هم شد.

مرحوم سید ناصر مکی نقل نمود با حاج شیخ از تهران می آمدیم، در گاری بودیم که در راه به ترکمن ها برخوردیم که به قصد آزار ما می آمدند. مرحوم شیخ از گاری پیاده شد. مشتی خاک برداشت دعائی خواند و به طرف آنها پاشید و سوار شد. بعد از آن ترکمن ها از دور ما را می دیدند ولی نزدیک که می آمدند ما را نمی دیدند مدتی آمدند و لابد با خود می گفتند چرا از دور می بینیم و نزدیک که می شویم گاری و افراد آن را

نمی بینیم؟ شاید اجته باشند. بالاخره مقداری که به دنبال ما آمدند مأیوس شدند و برگشتند.

حکایت 36

آقا محمد لوائی رحمه الله علیه نقل کرد: سنه 1363 که مرحوم حاج آقا حسین قمی رحمه الله علیه به مشهد مشرف شدند در محضر ایشان صحبت از کرامت های مرحوم حاج شیخ بود. مرحوم آقای قمی فرمودند من کرامتی از حاج شیخ می دانم که از همه این کرامتها بزرگتر است.

اهل مجلس عرض کردند بفرمائید که ما مستفیض شویم. ایشان فرمودند:

بزرگترین کرامت مرحوم حاج شیخ این بود که اگر ایشان ادعای پیغمبری می نمود مورد قبول عامه واقع می شد و چنین ادعائی را نکرد.

حکایت 37

آقای محمد تقی حاتمی نقل نمود که عادت من این بود که هر شب سحر یک ساعت به صبح برای نماز شب بیدار می شدم ولی چهل روز موفق نشدم. به حاج شیخ نامه نوشتم. در جواب دعای کوچکی فرستادند که صبح ناشتا بخورم و نوشته بودند: چهل روز قبل فلان روز که از مجلس شورا با فلان شخص خارج شدی ظهر گذشته بود و رفیقان شما را به ناهار دعوت کرد رفتید در چلوکبابی غذا خوردید. این اثر آن غذاست و همانطور بود که حاج شیخ نوشته بودند. دعا را خورده و مجدداً موفق به نماز

شب شدم.

ص: 59

خداوند فرماید: «يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا»، یعنی: «ای پیامبران، غذای پاک و طیب بخورید و عمل صالح انجام دهید.» مثل اینکه غذای پاک با عمل صالح ملازمه دارد.

حکایت 38

جناب آقای محب الاسلام نوشته اند: حکایت ذیل را بنده از زبان کسی شنیده ام که خود مستقیماً و بدون واسطه با مرحوم شیخ روبرو بوده است: به سال 1355 شمسی در دفتر کتابخانه اداره فرهنگ خراسان بودم. در آن زمان، سرپرست فعلی کتابخانه مبارک آستان قدس رضوی آقای رمضانعلی شاکری رئیس کتابخانه فرهنگ بود و حقیر برای تحقیق و پی جوئی دو کتاب خطی به دیدار وی رفته بودم. در دفتر کتابخانه غیر از بنده و ایشان آقای بازرگانی دبیر دبیرستانها و یکی از کشاورزان خراسان به نام آقای کدیور نیز حضور داشتند. پس از صرف چای و چند لحظه صحبت صدای اذان ظهر به گوش رسید. ناگاه آقای کدیور از جای برخاست و گفت می خواهم نماز بخوانم. با توجه به وضع و جو آن زمان و به تعبیر رایج در مشهد یکی به کدیور گفت شیخ بازی می کنی؟ گفت نه. من سالهاست که نماز را اول وقت می خوانم. پرسیدم چرا؟ گفت من در جوانی در صف غافلان بودم. وقتی که داماد شدم نسبت به خویشان همسرم فقیر بودم و می خواستم زندگی مستقلی تشکیل دهم. ملکی از آستان قدس رضوی در نیشابور اجاره کردم. سال اول نفعی نبردم سال دوم هم زیان دیدم سال سوم چیزی در بساط نداشتم. همسرم پنهان از کسان خود زیورآلات زنانه خود را به من داد تا بفروشم و ملکی دیگر اجاره کنم. شاید خداوند

متعال عنایتی کند و زیانهای گذشته جبران شود. با این پول قرضی از همسرملکی بزرگتر از آستان قدس اجاره کردم و مشغول کار شدم. زراعت خوب و حاصل امیدوارکننده بود. نزدیک فصل بهره برداری خبر رسید چند جبهه عظیم ملخ از سمت سمنان و دامغان به سوی خراسان در حرکتند که روز روشن را تاریک کرده اند. دسته اول ملخ بر شاخ و برگ درختان می نشیند و برگها را می خورند. دسته دوم ساقه ها را و دسته سوم شاخه ها را و پس از پرواز دسته چهارم از درختان به جز تنه چیزی باقی نمی ماند. به خود گفتم پس چه بر سر زراعت من خواهد آمد؟ دوستان که بی تابی مرا دیدند و قصه مرا شنیدند گفتند هر چه زودتر خود را به آقای حاج شیخ حسنعلی اصفهانی برسان. اگر ایشان دعائی بدهد حتماً زراعت تو سالم می ماند. ناچار با هزاران فکر و خیال و دلهره به درب منزل ایشان رفتم و در زدم. خود ایشان آمدند و در را باز کردند. من ماجرا را گفتم. ایشان فرمودند تو که نماز نمی خوانی. فوراً گفتم نماز خواهم خواند. از من قول گرفتند که نمازهای یومیه را در اول وقت بخوانم. سپس همچنانکه ایستاده بودند بر روی قطعه کاغذ کوچکی فقط یک بسم الله الرحمن الرحیم نوشتند و فرمودند این نوشته را ببر بر سر زمین آن طرفی که ملخ خواهد آمد، چوبی را بر زمین استوار کن و این کاغذ را با نخ بر آن چوب ببند که باد به حرکتش درآورد. من نیز چنین کردم.

بعداً دسته های ملخ آمدند زراعتها و سبزی ها را خوردند به جز زراعت من که سبزی و خرّم در وسط جلگه نیشابور سالم باقی ماند. از آن زمان دانستم که غیر از این عالم ظاهر، عالم دیگری هم هست و از آن تاریخ نمازهای واجب را اول وقت می خوانم.

به خاطر دارم در سال 1320 هجری شمسی، روسها به خراسان وارد شدند و آن استان را تحت سیطره و اشغال خود در آوردند و نیروهای مسلح دولتی را خلع سلاح نمودند. پس از چند ماه از آن زمان، صولت السلطنه رئیس ایل هزاره به اغوای روسها علیه دولت قیام کرده و ادعای استقلال استان خراسان را نمود مانند استان آذربایجان که جعفر پیشه‌وری در آنجا قیام کرده بود. صولت، از مرز افغانستان و شهر مرزی تایباد که مرکز وی و محل قدرت ایل او بود، به خلع سلاح باقیمانده قوای مسلح کشور و نیروهای امنیتی و ژاندارمری پرداخت و اگر ژاندارمری در برابر وی

مقاومت می‌کرد، تیرباران می‌گردید. صولت، به این ترتیب وارد شهر مقدس مشهد شد و در خیابان طهران در باغ خونی سکنی گزید و طی اعلامیه‌ای به مردم اطلاع داد که تا چند روز دیگر شهر مشهد هم مانند سایر شهرها سقوط کرده و از تحت سلطه نیروهای مرکزی خارج خواهد شد و ما تا آخرین قطره خون خود برای تصرف مشهد با قوای دولتی مقابله خواهیم کرد.

در همین زمان بود که صولت، به وسیله شخصی به نام حاج عبدالرسول حقیر به پدرم پیام داد که دعائی برای موفقیت او در این کار بدهند. مرحوم پدرم به آن واسطه فرمودند فردا به ایشان مراجعه کند تا نظر نهایی خود را در این مورد بدهند. پس از رفتن وی، پدرم از من پرسیدند. به عقیده تو به صولت دعا بدهم یا نه؟ عرض کردم: شما خود از جمیع جهات به راز و رمز مسائل واقفید و خود بهتر می‌دانید که مصلحت در چیست. فرمودند: آری من خود به آنچه باید و شاید، آگاهم اما می‌خواستم نظر تو را در این باره جویا شوم.

عرض کردم به نظر من، دعائی برای موفقیت صولت مرحمت نکنید و جهاتی را برای گفته خود اظهار کردم. روز بعد، حاجی حقیر برای خواسته خود

مراجعه کرد و پدرم فرمودند: من به این مرد دعا نخواهم داد. حاجی، پاسخ پدرم را به صولت رسانید. اما نامبرده وی را تهدید کرده بود که دو پسر او را به نامهای حسن و مهدی که در نزدش هستند، خواهد کشت و همچنین گفته بود به حاج شیخ هم بگو: ما قطعاً در کار خود موفق خواهیم شد و آنگاه برای شما مزاحمت فراهم خواهیم نمود. حاجی حقیر از تهدید صولت، سخت پریشان و نگران گردیده و ما وقع را به حضور مرحوم پدرم عرض کرد. ایشان فرمودند:

نگران مباش. من ضامنم که یک سر مو از سر پسران تو کم نشود و به صولت هم خیر دهید که: اگر در کارت موفق شدی ما نیز آماده قبول انتقام تو خواهیم بود. چند روزی از این واقعه گذشت. روزی پدرم فرمودند: علی به داخل ده برو و بین آنها که از شهر آمده اند چه خبری دارند. بر حسب دستور به داخل

ده رفتیم. گروهی در کنار جوی میان ده اجتماع کرده بودند. از آنهایی که از شهر برگشته بودند از اوضاع پرسش کردم. گفتند: به در و دیوار، اعلامیه هایی از طرف صولت زده بودند که تا چند روز دیگر شهر به تصرف آنها در خواهد آمد.

موضوع را خدمت ایشان عرض کردم. در آن زمان نود نفر پاسبان مسلح و سی و پنج نفر ژاندارم و یک قبضه توپ جهت حفاظت از شهر وجود داشت.

در آن زمان رئیس ژاندارمری وقت مردی به نام سرهنگ خدیوی بود که نامبرده به اتفاق آقا میرزا علی محمد شهیدی به حضور پدرم آمد و در خصوص تسلیم به قوای صولت، کسب تکلیف کرد. پدرم او را از این کار منع کرده و به مقاومت توصیه فرمودند. در همین زمان بود که من در هر بامداد نزد پدرم کتاب شرایع الاسلام می خواندم و شبها بعد از نماز، تفسیر صافی برایم

تدریس می کردند و سپس، یکی دو صفحه از مثنوی در حضورشان

می خواندم. یک شب، پس از درس تفسیر، فرمودند: علی آن کتاب مثنوی را بده تا در مورد عاقبت کار صولت، تثنائی بزیم. اشعاری که به تثنائی آمده بود برای ایشان قرائت کردم. محتوای آن اشعار، داستان خورندگان حریص بچه فیل بود که نصیحت مشفق را نپذیرفته بودند. مولانا در جلد سوم مثنوی در ضمن این حکایت گوید:

اولیاء اطفال حَقَّند ای پسر
در حضور و غیب آگه باخبر
غائبی مندیش از نقصانشان
کوکشد کین از برای جانشان
گفت اطفال منند این اولیا
در غریبی فرد از کار و کیا
از برای امتحان خوار و یتیم
لیک اندر سرّ منم یار و ندیم
پشت دار جمله عصمت های من
گویا هستند خود اجزای من
هان و هان این دلق پوشان منند
صد هزار اندر هزار و یک تنند
ور نه کی کردی به یک چوبی هنر
موسنی فرعون را زیر و زبر ...

پس از شنیدن اشعار سر را بلند نموده فرمودند: علی، دوازده روز

دیگر لشکری مجهز از تهران به مشهد خواهد آمد و صولت به وسیله آن لشکر قلع و قمع خواهد گردید. پس از آن هر کس از من، نظر مرحوم پدرم را در این جریان می پرسید می گفتم تا فلان روز لشکر مجهز مرکز به مشهد خواهد آمد و این گفته برای ایشان باورکردنی نبود زیرا روسها از محل حاجی آباد تهران همه را بازرسی بدنی می کردند و اجازه نمی دادند که کسی حتی چاقوی ضامن داری با خود به طرف مشهد حمل کند تا چه رسد به آنکه لشکری با تجهیزات بتواند از آن سدّ خطرناک عبور کند. اما مذاکراتی میان دو دولت انگلیس و روسیه به عمل آمد و توافق کردند که روسها دیگر از صولت

پشتیبانی نکنند و یک لشکر از نیروهای ایران مجهز به سلاح هایی که متفقین به روسها می دادند، به مشهد وارد شده و به غائله صولت خاتمه دهند و پس از آن تجهیزات را به روسها تحویل دهند. القصه درست دوازدهمین روز از آن تاریخ که پدرم فرموده بودند گذشت که لشکر مسلح مرکز به جلو آستانه مقدس حضرت ثامن الحجج علیهم السلام رسید و چون محلی برای اسکان آنها نبود، گاراژها را تخلیه کرده و افراد سپاه را در آنها جای دادند و فردای آن روز تنها ظرف دو ساعت، کار صولت خاتمه یافت و نامبرده به کلات نادری گریخت. مادر صولت که همشیره ابوالفتح خان جلایری بود به حضور پدرم آمد و برای نجات جان فرزندش از ایشان استمداد کرد. پدرم به او فرمود: پسر تو به انتقام خون بی گناهان باید کشته شود و آن زن خدا را گواه می گرفت که فرزندش هیچکس را نکشته و هیچ خونی را نریخته است. پدرم فرمودند: پس این غائله را چه کسی به راه انداخت؟! زن گفت: پسرم فریب روسها را خورد و به این گرفتاری افتاد. ایشان فرمود: چون مسبب اصلی این حوادث پسر تو بوده طبعاً خون هر بی گناه که ریخته شده به گردن اوست هر چند که شخصاً خونی نریخته باشد و بالاخره گر چه صولت در ابتدا مورد عفو شاه قرار گرفت مشروط بر آنکه از تهران خارج نشود. لیکن در سفری که شاه به مشهد مشرف شد، صولت بدون اجازه به مشهد آمده و به محل خود تايياد رفت و متهم گردید که در این کار نظر سوئی داشته است. به همین جهت شاه افسری را

برای دستگیری او به تايياد اعزام کرد و هر دو در آنجا کشته شدند.

حکایت 40

حاجی حسین حسین زاده از اهالی قریه گراخک از حوالی

ص: 65

مشهد نقل کرد: نوجوانی دوازده ساله بودم که مرحوم حاج شیخ حسنعلی جهت ریاضت به گراخک تشریف آورده بودند. روزی اول آفتاب تصمیم به مراجعت گرفته بودند. مرکبی برای بازگشتن ایشان به مشهد آماده شده بود.

اما ایشان نپذیرفته و فرمودند نیازی به مرکب نیست و به سوی شهر حرکت کردند. بعد از ظهر آن روز بعضی از اهالی قریه که از شهر بازگشته بودند گفتند که حاج شیخ را در اول آفتاب همان روز در شهر دیدیم.

و نیز می گفتند: دختری چهارده ساله داشتیم که به بیماری سخت و طولانی مبتلا شده بود. شبی حالش وخیم و در شرف مرگ قرار گرفت. ناچار او را رو به قبله کرده و دست و پای او را طبق رسوم محل حنا گذاشتند و در انتظار فوت او بودند. پدرم که از همه جا نا امید بود به وسیله اسبی به اتفاق من به طرف شهر حرکت کردیم و اوایل آفتاب بود که به در خانه حضرت شیخ

رحمه الله علیه رسیدیم، دق الباب کردیم. حضرتش شخصاً در را گشود. شرح گرفتاری خود را پدرم به حضورش عرض کرد و گفتیم که برای من معلوم نیست که هم اکنون او زنده مانده باشد. ایشان سر مبارک را به سوی آسمان کرد و فرمود: مریض شما زنده است و حالش خوب می شود. پس از آن خرمایی مرحمت کرده و فرمودند آن را بخورید و هر چه زودتر به قریه بازگردید.

اطاعت کردیم و چون به منزل خود رسیدیم، مریض را دیدیم که شفا یافته و راه می رود. اهل منزل گفتند همان اوائل آفتاب بود که حال بیمار خوب شد و از بستر خود برخاست.

حکایت 41

یکی از مریدان مرحوم پادرم آخوند ملا حسین اشگذری

ص: 66

رحمه الله عليه نقل می کرد که من هر سفر که به مشهد مشرف می شدم مرحوم حاج شیخ یک ساعت بعد از ورود من به منزل به دیدن من می آمدند و لو اینکه بعد از نیمه شب بود و این قضیه طوری منظم بود که من منتظر بودم و ایشان سر ساعت تشریف می آوردند.

مرحوم آخوند از جوانی رسم داشت چون برادرش در مشهد ساکن بود و دخترش هم عروس برادرش بود هر سال پیاده از یزد به مشهد می آمد و از ده روز تا دو ماه در مشهد می ماند تا اینکه چند سال بعد از فوت مرحوم پدرم سر مقبره ایشان نشسته بودم دیدم آخوند از درب صحن مطهر وارد شد و مستقیم به طرف مقبره آمد ابتدا فاتحه خواند و سپس گفت:

رَحِمَ اللهُ مَعْشَرَ الْمَاضِينَ

راحت جان بندگان خدا

که به مردی قدم نهادندی

راحت جان خود شمردندی

بعد پهلوی من نشست و احوالپرسی کرد. گفتم چه مدتی اقامت دارید.

فرمود آمدم که دیگر نروم. ولی باید شما را در خلوت ببینم و حتماً بیایید.

بعد از چند روز به اتفاق یکی از دوستان به دیدن ایشان رفتم. مرحوم آخوند گفت چرا تنها نیامدی؟ من که گفتم شما را باید در خلوت ملاقات نمایم.

عرض کردم خواهم آمد. چون ایام تابستان بود و از شهرستانها مسافر می آمد و مراجعه می نمودند موفق به دیدار ایشان نشدم. بعد از یکماه یک روز عشر ایشان با داشتن تنگ تنفس به زحمت پیاده به دیدنم آمدند. گفتند فلانی چرا نیامدید وقت می گذرد. گفتم خواهم آمد. تأکید نمود که حتماً بیایید. دو هفته

از این موضوع گذشت و من متأسفانه موفق به ملاقات ایشان نشدم که ناگاه خبر فوت ایشان را شنیدم. آنگاه متوجه شدم که مراد آخوند که گفت این دفعه

آمده ام که نروم چه بوده است. رحمه الله علیه.

هم ایشان نقل نمودند در اوائل جوانی زمانیکه مرحوم حاج میر سید علی حائری یزدی قُدّس سرّه در مشهد بودند من هم مشرف شدم رفتم خدمت ایشان و عرض کردم آمده ام برای تحصیل در اینجا بمانم. آقا با تشدّد فرمودند لازم نیست در مشهد بمانی نصیب شما در اصفهان است باید به آنجا بروی. من خیلی ناراحت شدم که چرا با توقف من در مشهد مخالف می باشند. بلند شدم که از خدمت ایشان بروم. دم در هنگام پوشیدن کفش

بلند گفتم مشهدی ها چقدر احمق می باشند که چنین شخصی را به ریاست و آقائی قبول کرده اند و رفتم. بعد از چند روز یکی از اهالی یزد که با من سابقه آشنائی داشت مرا دید و گفت که آقای حائری تو را خواسته اند روز بعد خدمت ایشان مشرف شدم آقا مبلغ چهار تومان به من دادند و فرمودند این وجه را بگیر و به اصفهان برو. به آنجا که رسیدی یک قران برای تو می ماند.

بعد از سه روز شخصی به تو بر می خورد و مخارج تو را در ایام تحصیل علم در اصفهان تقبّل می نماید. بعد فرمودند بلند شو برو، من دیگر نتوانستم سخنی بگویم حرکت کردم دم در که خواستم بروم آقا فرمودند: مشهدی ها هم احمق نیستند. فهمیدم آقا سخن آن روز مرا شنیده بودند. چند روز بعد به قصد اصفهان حرکت کردم. به اصفهان که وارد شدم همان یک قرآن که

ایشان فرموده بودند برایم باقی مانده بود. سه روز با آن یک قران گذرانیدم.

روز چهارم در حالیکه در یکی از ایوانهای مدرسه پشت مسجد شاه نشسته بودم کسی هم در مدرسه نبود و رفت و آمد هم در این محل کمتر می شد ناگاه دیدم شخصی وارد شد نگاهی به اطراف انداخت. سپس مستقیم آمد و پهلوی من نشست و گفت مثل اینکه شما غریب و تازه وارد هستید، پول هم

ندارید. نداشتن پول را انکار کردم گفت انکار نکنید. سپس دست کرد و سه تومان به من داد و گفت تا زمانیکه در اصفهان مشغول تحصیل هستید هر ماه بیایید به حجره من در فلان کاروانسرا و این مبلغ را بگیرید.

هم ایشان نقل کرد که درویشی به یزد آمد و در بستر رودخانه ای که همه سال در اول بهار، سیل‌های عظیمی در آن جاری می‌شد، اطافی برای خود ساخت. در زمستان، به درویش تذکر داده شد که این رودخانه اکنون بی آب است اما در بهار ناگهان طغیان می‌کند و هر چیز و هرکس را با خود می‌برد.

پس لازم است که در فکر محلّ دیگر باشید مبادا که در خواب، سیل شما را فرا گیرد. درویش به این سخن اعتنائی نکرد. تا اینکه بهار رسید. یک روز خبردار شدیم که دیشب سیل بزرگی در رودخانه جاری شده و مردم به تماشای آن می‌رفتند. اما با کمال تعجب دیده شد که سیل، پیش از آنکه به خانه درویش رسد، دو شاخه شده و خانه او را دور زده و پس از مسافتی مجدداً دو

شاخه به هم پیوسته است و درویش را دیدند که بر بام خانه رفته و کلاه خود را بر عصا کرده و از سلامت خود، مردم را با خبر می‌ساخت و بالاخره همانجا بود تا آب فرو نشست اما هیچ آسیبی از آن سیل به خانه درویش نرسید.

آری این چنین است آب، در پندار مردم، چیزی است بی شعور اما در حقیقت، باشعور و منتظر فرمان حق تعالی است و خداوند می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ...» (1)

یعنی: آیا ندیده‌اید که ما آب را به زمینهای بی گیاه میرانیم ...

ملا می‌فرماید:

آب را آبی است کو میراندش

جان را جانست و می خواندش

ص: 69

که نه تنها آب، بلکه همه پدیده های هستی ذی شعور و منتظر فرمان خالق خویشند... در قرآن کریم آمده است که: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...» (1) یعنی: هیچ چیزی نیست مگر آنکه در ستایش خداوند، تسبیح و تقدیس او می کند اما شما را درک و فهم تسبیح آنها نیست ...

جمله ذرات زمین و آسمان

با تو می گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم

با شما نامحرمان ما خامشیم

ما همه شیران ولی شیر علم

حمله مان از باد باشد دم بدم

حمله مان از باد و ناپیداست باد

جان فدای آنکه ناپیداست باد

و همین است معنی جمله «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»

در زمین و آسمانها ذره ای

پرنجبانند نگردد پره ای

جز به فرمان قدیم نافذش

شرح نتوان کرد و جلدی نیست خوش

هیچ برگی می نریزد از درخت

جز به حکم و امر آن سلطان بخت

«سُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِئُ مَلَكُوتَ كُلِّ شَيْءٍ...» (2)

یعنی: پاک و بی نقص است آنکس که قدرت و هستی همه چیز در دست اوست ...

و نیز خداوند فرمود: «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ» (3).

ص: 70

1- سوره اسراء، آیه 44.

2- سوره یاسین، آیه 83.

3- سوره زمر، آیه 62.

یعنی: «خداوند آفریننده هر چیزی است و بر هر چیز هم نگهبان است» و آدمی باید که در آغاز هر چیز، خالق و مظهر را ببیند به همانگونه که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَ مَعَهُ]

یعنی: هرگز چیزی را ندیدم مگر آنکه پیش از آن، و بعد از آن و با آن خدای را دیدم.

و این از کوری ماست که خلق و مظهر را می بینیم اما خالق و مظهر را نمی بینیم که هر چیز در پرتو نور دیده می شود اما در اول مرحله، خود نور به چشم می خورد سپس آن چیز.

و امام حسین علیه السلام، در مناجات، عرضه می داشت: مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ ...

یعنی: خداوندا، چه زمان، غایب بوده ای تا لازم شود دلیلی به سوی تو راهنما شود؟

شگفتا که خدا در غایت ظهور است و ممکنات، غایب و در حجابند.

اما انسان، به عکس، مخلوقات را پیدا و خالق را غائب و در پرده می پندارد.

حکایت 42

آقای حمید طلایی می گفت: «در مدرسه، کیف همسر یکی از دوستانم را ربوده بودند که وجه نقد در آن بود. خانم بر سر مزار مرحوم حاج شیخ رفته و پس از فاتحه به ایشان خطاب می کند: اگر آن کرامات که برای شما نوشته و گفته اند، حقیقت دارد، کیف مرا به شکلی به من بازگردانید و سپس به منزل مراجعت می کند. ساعتی بعد دو نفر که بر اتومبیل رنو سوار بودند به خانه او مراجعه کرده کیف را به خانم تسلیم کرده و باز می گردند.

مرحوم آقای علی احمدی کرمانی پدر آقای مهندس ابراهیم احمدی در یادداشتهای خاطرات زندگی شان ملاقات خود را با

مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قُدس سرّه شرح داده اند که عیناً درج می گردد.

«دیدار از عالم عامل و عارف کامل و زاهد و عابد زمانه حاج شیخ

حسنعلی اصفهانی قُدس سرّه» بین سالهای 1315 شمسی به بعد با قاضی عسکر کرمان که مردی متدین و پاکدل و بی ریا بود در محافل خصوصی معاشرت و مؤانستی داشتم. از مسافرتی که برای زیارت به مشهد مقدس کرده بود و خدمت حاج شیخ حسنعلی رسیده و از اوصاف صورت و سیرت آن مرد بزرگوار و کرامتهائی که از ایشان دیده یا از اشخاص معتمد دیگر شنیده

بود شرحی بیان می داشت و به علاوه از دیگران هم که زیارت این مرد نصیبشان شده بود صحبتتهائی می شنیدم که مرا علاقه مند به زیارت ایشان می کرد. همچنین از طهران و سبزوار نیز از بعضی مردمان تعریفهای زیادی از آن مرد خدا به گوشم می رسید فوق العاده مشتاق درک محضر آن عارف ربانی شده بودم. تا اینکه در عید نوروز سال 1320 شمسی به قصد زیارت حضرت

ثامن الائمه علیه السلام به اتفاق خانمم و یکی از فرزندانم به نام محمد ابراهیم راهی مشهد شدیم و در هتلی وارد و از آنجا به وسیله تلفن به آقای حاج حسن غفارزاده پسر عموی پدرم ورود خود را اطلاع دادم. ایشان خودشان به هتل آمدند و از اینکه به منزل ایشان وارد نشده ام گله کردند و همان ساعت ما را به منزل خود بردند. روزی ضمن صحبت با ایشان گفتم شنیده ام ملائی در مشهد هست به نام حاج شیخ حسنعلی. آیا شما ایشان را می شناسید و از حالات ایشان اطلاعی دارید. دیدم از سؤال من در چهره

ایشان بشاشتی نمودار شد. گفتند نفرمائید ملا بلکه بگوئید آیا تو در زمره ارادتمندان آن یکتا مرد خدا بلکه آن بنده کم نظیر باری تعالی قرار داری یا خیر؟ بلی من یکی از حقیرترین معتقدان آن بزرگوار بشمار می روم. گفتم پس باید به شما عرض کنم که:

من غائبانه عاشق آنروی مهوشم

بی منت نظر به خیالی از آن خوشم

من چندین سال است که آرزوی زیارت این بزرگوار را دارم حال که

زیارت حضرت رضا علیه السلام نصیب من شده مشتاقانه مایلم ایشانرا زیارت کنم. گفتند جناب حاج شیخ به علت مراجعاتی که به ایشان می شود و مزاحمتهای ارباب رجوع و ملتمسین دعا که وقت و بیوقت به مُعَظَّمْ لَه وارد می شدند ترک مشهد را فرموده و به آبادی نخودک که در یک فرسخ و نیمی شهر مشهد قرار دارد پناه برده و گوشه نشینی اختیار فرموده اند مع الوصف باز

هم مردم از هر صنف به آنجا می روند و از ایشان حاجت می خواهند. گفتم آیا برای من مقدور هست به زیارت ایشان نائل گردم. گفتند ترتیب آن را می دهم.

فردای آنروز به وسیله اتومبیل و به معیت شاگرد اطاق تجارت ایشان عازم نخودک شدیم. روز سوم فروردین 1320 شمسی بود. روزی بی نهایت سرد بود. همینکه به در منزل ایشان رسیدیم دو اتومبیل در کلبه دهاتی ایشان پارک کرده بود. شاگرد اطاق حاجی که اسم او را فراموش کرده ام حلقه به در زد. پسر حاج شیخ به نام آقای شیخ علی در را گشودند. شاگرد اطاق، من را به اعتبار حاجی غفارزاده معرفی کرد و قصدم را بیان داشت. فرزند شیخ که آن زمان شاید حدود بیست سالگی سن را می داشت اظهار داشت عده ای زن و مرد خدمت پدرم مستند اگر که ممکن است وقت دیگر مراجعه نمائید و یا تأمل

کنید تا پدرم وقت پذیرائی شما را داشته باشند. گفتم صبر می کنم. ساعت 9 صبح بود هوا هم فوق العاده سرد. از سردی هوا گاه به اطاق ماشین پناه می بردیم، گاه قدم می زدیم تا ساعت به دوازده رسید. در این هنگام مؤذن ده اذان ظهر را اعلام داشت که مراجعین از منزل خارج شدند. به محض خروج حضرات که چند مرد و زن بودند در حیاط بسته شد. همراه من حلقه در را به

صدا درآورد. در گشوده شد آقازاده بود. به ایشان گفت آقای احمدی 3 ساعت است که منتظر ملاقات است. لطف کنید اجازه ورود و شرفیابی را حاصل کنید. ایشان در جواب گفتند پدرم نماز را مقید هستند اول وقت بخوانند. الساعه ظهر است باید فریضه را بجا آورند. در همین گفتگو بودیم که من دیدم پیر مردی با لباس روحانیت آستینهای قبای خود را بالا میزند و به قصد تجدید وضو به سمت عقب حیاط می رود. در دل خود گفتم پروردگارا من از این شخص جز نصیحت و شرفیابی حضورش چیز دیگری نمی خواهم.

آیا باید از زیارت و دستبوس ایشان محروم گردم که دیدم صدای جناب شیخ از داخل حیاط بلند شد علی بگو باشند. پس از دو سه دقیقه مردی با قدی متوسط و گندمگون و صورتی نورانی و چشمانی نافذ که تا اعماق قلب انسان نفوذ می کرد در حالیکه آستین لباس خود را بعد از تجدید وضو پائین می آورد از در خانه بیرون آمد و به سمت درخت توتی که در خارج حیاط قرار داشت

روانه شد. به آنجا که رسید پشت به درخت داده و سرپا نشست. من جلورفتم دست مبارکش را بوسیدم و روی زمین دو زانو نشستم. اول رو کرد به فرزند خود فرمود بروید فرش بیاورید در زیر پای مهمان بیندازید. من عرض کردم ترجیح می دهم که در محضر جنابعالی بر خاک زانو بزنم. جوابی ندادند رو به من کردند فرمودند من نصیحتی به شما می کنم که خداوند به موسی

علیه السلام کرد. خداوند به حضرت موسی فرمود: موسی تو چرا وقتیکه برای قضای حاجت می روی ذکر خود را فراموش می کنی. موسی (علیه السلام) در جواب عرض کرد پروردگارا من در آن موقع و در آن مکان به خیال خود جائز نمی دانستم که نام مقدس تو را بر زبان جاری کنم. خطاب رسید نه موسی من اگر در هر حال نظر از تو بگیرم تو چگونه می توانی به حیات خود ادامه بدهی.

عرض کرد یا مربی الأرباب از تو غفلت کردم پوزش می طلبم و به تو پناه می برم. دیگر اینکه خطاب رسید موسی چرا اینقدر عصبانی هستی و بر تندی خود غلبه نمی کنی. می بینم همینکه یکی از بندگان من به تو مراجعه می کند و در امری اصرار می ورزد یا غفلتی ندانسته از او صادر می گردد به جای اینکه بر اعصاب خود مسلط شوی پرخاش می کنی در صورتیکه اگر من

عقل و فهم او را به اندازه تو به او داده بودم محتاج به رسالت تو نبود. پس از گفتن این خبر روی مبارکش را به من کرد و در چشم من خیره شد و به من فرمود اولاً در هر حال از ذکر خود و بردن نام خدا در هر نفس غافل مباش.

دوم اینکه حال که رئیس هستی یا بعداً رئیس مسئول می شوی (در آن زمان من رئیس اعتبارات شعبه سبزووار و ارباب بانک بودم بعداً رئیس مستقل شدم) کوشش کنی با ارباب رجوع با زبان لین و با مهربانی رفتار کنی. ممکن است این شخص یک نفر دهاتی بیسواد باشد و خود نمی داند از شما چه می خواهد. شما کلید فهم و زبان او بشوید و او را به خواسته اش هدایت کنید و کارش را هر چه سریعتر انجام دهید. سخنش را به اینجا ختم فرمود و بعد رو کرد به فرزندش فرمود چیزی بیاور ایشان رفت و در یک ظرف شیشه ای که به ته یک بطری شکسته شباهت داشت قدری انجیر خشک با خود آورد و روی آن فرش مندرسی که قبلاً آورده و زیر پای من انداخته بود در جلوی ایشان

گذاشت. ایشان ظرف را برداشته و یک دانه انجیر از داخل ظرف با دو انگشت خود برداشته و به کف دست دیگر خود گذاشت و به نقطه نامعلومی چشم خود را متوجه کرد و فرمود این یک دانه، دیگری را برداشته به همان ترتیب فرمود این دو تا، به چهار رسید کمی صبر کرد، بعد دانه دیگری را گرفت فرمود این پنج، بعد پنج دانه انجیر را به من مرحمت کرد و فرمود اینها مال عیال و اولاد شما. من در آن سال چهار نفر اولاد داشتم که با عیالم پنج نفر

مجموعاً می شدند. بعد بقیه انجیر را که چند دانه می شد جداگانه به من مرحمت نموده و فرمودند این ها مال خود شما (که من بعداً انجیرهای مرحمتی را آنچه سهم فرزندان و عیالم بود به خود آنها رسانیدم). بعداً به ایشان عرض کردم قربانت بروم من از دو چیز رنج می برم یکی اینکه هر چه مطالعه می کنم در حافظه ام باقی نمی ماند. دوم درد شکم دارم که قریب سه

سال است مرا ناراحت دارد. تبسمی فرموده و فرمود حافظه من هم ضعیف است. برای تقویت حافظه در هر هفته دو نوبت ناشتا در حدود یک دانه لوبیا کندر در آب گرم ریخته میل کنید (که من در عرض این 37 سال یک مرتبه فقط توانستم این دستور را عمل نمایم آنها هم به علت ضعف حافظه ام است) دوم راجع به سوء هاضمه دستور خوردن مصطکی یا روزه گرفتن دادند. من سالها

مبتلا به کشیدن تریاک بودم و از انجام روزه خود را محروم می دیدم تا از سال 1322 شمسی بحمد الله توفیق ترک آن اعتیاد خانه برانداز را پیدا کردم و روزه گرفتم و رفع آن مرض به خودی خود گردید.

حکایت 44

برادر مرحوم آقای مطهری نقل نمودند یکی از اهل بیت

ص: 76

مبتلا به وسواس شدیدی بود که از دو ساعت به غروب مانده مشغول نماز می شد. آفتاب غروب می کرد و از نماز فارغ نشده بود. او را آوردیم خدمت حاج شیخ ایشان با حالت تغیر فرمودند این کارهای غیر مشروع جنون آمیز را چرا انجام می دهی. وسواس یعنی چه. بلند شو برو و دیگر انجام ندهی. از خدمت ایشان مرخص شدیم در حالیکه اثری از وسواس دیگر در ایشان ظاهر نشد.

دیگر نقل نمودند دختری از اهل منزل مبتلا شد به قرحه ای در کمر که چرک می داد. شش ماه در مشهد معالجه کردیم سودی نبخشید. مراجعت کردیم به فریمان چند ماهی آنجا معالجه کردیم. مجدداً آمدیم مشهد. یکی از آشنایان گفت چرا خدمت حاج شیخ نمی روید. به اتفاق والده او را خدمت حاج شیخ بردیم و شرح حال مریض را گفتیم. ایشان دعا دادند که بشوید و بخورد و دعائی دیگر که روی زخم گذارد. بعد فرمودند روی زخم را

بازگذارید. والده عرض کردند اگر روی زخم را بازگذاریم چرک خون جریان پیدا می کند. با تغیر فرمودند خیر بلند شوید روی زخم را باز نمانید. مادر بلند شد و روی زخم را باز نمود. دیدیم زخم خشک شده. وقتی به فریمان رسیدیم زخم به کلی خوب شد.

حکایت 45

آقای حاج شیخ مهدی متقین از شخصی به نام حشمت که منشی مرحوم آقای میلانی بود صحبت می داشت و می گفت وی مردی بود فاضل و دانشمند به فارسی و عربی شعر می گفت. خطی زیبا و به امور حسابداری احاطه کامل داشت و مدتها امور مربوط به منشیگری مرحوم

میلائی را اداره می کرد. آقای حشمت با آنکه اهل کرمان بود ولی قبلاً سالها در قفقاز در تجارتخانه سمت منشیگری داشت. وی روزی به حاجی متقین رازی را می سپارد و می گوید جانی گفته نشود. مرحوم متقین بعد از درگذشت حشمت برای من تعریف کرد. حشمت گفت در قفقاز منشی تاجری بودم و به

کار اشتغال داشتم روزی که در تجارتخانه تنها بودم صدائی شنیدم که به من گفت تا چند لحظه دیگر فلان شخص وارد می شود. حاجتی دارد کارش را انجام بده. زمانی نگذشت که شخص مزبور وارد شد و حاجتش را گفت، انجام دادم و رفت. روزی دیگر که شخصی در تجارتخانه بود و با من صحبت می کرد دوباره همان صدا را شنیدم و در ضمن فهمیدم که فقط من هستم که

صدا را می شنوم و کسان دیگر نمی شنوند. صاحب صدا که پیدا نبود دوباره شخص دیگری را توصیه کرد. اکنون وارد می شود و حاجتی دارد حاجت او را برآور. باز شخص گفته شده آمد و حاجتش را گفت کارش را انجام دادم و رفت ولی آن صدا مرتباً با من بود. روز و شب مطالبی را می گفت و پیشگوئیهای می کرد و چون من ازدواج نکرده بودم و تنها بودم علی الخصوص شبها بیشتر می ترسیدم. روزی صدا به من گفت فلان دختر زیبا که به تو مراجعه می کند اهل گرجستان است و شایسته همسری تست. از او خواستگاری کن. روز بعد دختر به تجارتخانه آمد ولی من از او خواستگاری نکردم هر چند او زیبا بود ولی دست من از مال دنیا تهی بود و معلوم است کسی همسر مرد بی پول نمی شود. پس از رفتن دختر گرجی دوباره صدا به گوش من رسید که چرا از این دختر خواستگاری نکردی. گفتم باید به پدر و مادرم نامه بنویسم و اجازه بخواهم، وانگهی دستم از مال دنیا تهی است.

صدا گفت بی پولی مسئله نیست. او راضی است با تو ازدواج کند. ولی من

دنبال این توصیه نرفتم و صدای مزبور در مورد کارهای دیگر دست از سر من برنمی داشت. روزی صدا به من گفت امروز نزد فلان کمونیست برو و او را به راه خدا دعوت کن. اینجا دیدم که کار دارد به جاهای باریک می کشد این بود که به مدیر تجارتخانه گفتم چون من عازم مشهد هستم خواهشمندم حساب مرا تصفیه نمایند بروم. مدیر تجارتخانه حساب مرا تصفیه نمود و من با گاری

به مشهد روانه شدم. در طول راه هم صدا دست بردار نبود و از حوادث نیامده خبر می داد تا رسیدم به مشهد. بلافاصله به زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام شتافتم و شرح ماقوع را با گریه و زاری به حضرت عرض نمودم و طلب مدد نمودم. پس از خاتمه زیارت در کفش کن بالا با آقای حاج علی اکبر نوعانی مواجه شدم و چون آشنائی داشتم گرفتاری خود را برای ایشان بیان کردم. فرمود مشکل تو به دست آقای حاج شیخ حسنعلی اصفهانی باز می شود و نشانی منزل ایشان را داد و گفت درب منزل ایشان به روی همه باز است. به منزل حاج شیخ شتافتم همانطور که شنیده بودم دیدم در باز است.

به درون رفتم دیدم شیخی نشسته است و اطراف او نیز چند نفر نشسته بودند سلام کردم و مشکل خود را به عرض ایشان رساندم. عادت حضرت شیخ این بود که گاه دست به محاسن خود می کشید و سر به جیب تفکر فرو می برد گویی در عالم خلسه است همین حالت پیش آمد ولی پس از زمانی سر

برداشتند و فرمودند مشکل تو رفع شد. عرض کردم این صدا از که بود فرمودند از شیطان، ولی من بعد دیگر مزاحم تو نخواهد شد. برو از حضرت ثامن الائمه تشکر کن. دوباره به حرم مشرف شدم و شکر احسان بجا آوردم و دیگر صدائی نشنیدم.

آقا شیخ مهدی متقین به من گفت کودک بودم که به اسهال

خونی مبتلا شدم و در آن زمان تنها و بهترین علاج اسهال خونی شربت لودانم بود که جزئی از اجزای آن تریاک است و نحوه استعمال آن این طور بود که چند قطره روی حبه قند می ریختند و به بیمار می خوراندند. بعد از خوردن اولین حبه قند لودانم دار بر اثر تأثیر تریاک خواب خوشی به من دست داد و این مسأله مادرم را تشجیع کرد که تمام شیشه را به من بخوراند و خورانید ولی نتیجه آن شد که بر اثر زیادی تریاک دچار مسمومیت و اغماء شدم. با پریشانی به دکتری که لودانم را تجویز کرده بود مراجعه کردند. جواب داده بود این بیمار مردنی است و از من کاری ساخته نیست. پدرم پریشان احوال بدون کفش و عبا و عمامه به خدمت حاج شیخ حسنعلی می شتابد و شرح مآوقع را بیان می کند. پس از لحظه ای تأمل ایشان انجیری به او می دهند و می فرمایند بخور فرزندان خوب می شود. پدرم انجیر را خورده و به منزل مراجعت کرد.

مادرم می گفت در میان بیهوشی و اغماء ناگهان از جا برخاستی و نشستی و حالت خوب شد.

ایضاً شیخ مهدی متقین میگفت برادری داشتم به نام علی که 9 سال از من بزرگتر بود و او را به سربازی برده بودند ولی در سربازخانه مبتلا به شکستگی استخوان پا شد و برای این موضوع دو سال در بیمارستان بستری بود و ظاهراً به سل استخوانی دچار شده بود. پدرم مکرر به مرحوم حاج شیخ حسنعلی مراجعه نمود ولی حضرت شیخ جوابی نمی دادند. روزی پدرم با اصرار و الحاح به حاج شیخ عرض می کند چرا

کمکی به این جوان نمی کنید. مرحوم حاج شیخ تأملی می فرمایند و می گویند روز دوشنبه مراجعه نمائید. پدرم خوشحال بود که روز دوشنبه حتماً شفای برادرم را خواهد گرفت. ولی دوشنبه از بیمارستان اطلاع دادند که علی به رحمت حق پیوسته است.

حکایت 48

آقای مهندس عبدالرضا مولوی نقل کردند بعد از فوت مرحوم حاج نجم التّولیه به جهت احتیاج به پول بعضی کتابهای ایشان را

فروختیم از آن جمله لیلی و مجنونی بود مصور با خط عالی. مردی یهودی ما را اغفال نمود و به مبلغ بیست تومان خرید. بعد متوجه شدیم که کلاه سر ما رفته و قیمت بیش از این است. به شخص خریدار مراجعه نموده و گفتیم ما مغبون شده ایم پول کتاب را بگیر با مبلغی و کتاب را پس ده. حاضر نشد.

خدمت حاج شیخ حسنعلی رحمه الله علیه مراجعه نموده و مآوقع را عرض کردیم. فرمودند چند روزی صبر نمائید. بعد از دو روز فرمودند بروید در منزل خریدار که یهودی بود و بگوئید کتاب را رد کن والا هر شب مثل این چند شب برای شما خواهد بود. رفتیم و گفتیم فوراً آورد داد. سؤال کردیم در این چند شب چه بود گفت هر شب منزل ما سنگباران می شد، ولی به کسی آسیبی نمی رسید و بی خطر بود.

حکایت 49

آقای جلیل حقیر در نامه ای که فرستاده اند نوشته اند شبی

در منزل یکی از دوستان بودیم به مناسبتی در کرامات و اوصاف حاج شیخ سخن می رفت. آقای مهندس کاملیان از قول پدرشان مرحوم حاج نصر الله خان کاملیان می گفتند در سال 1317 خورشیدی که از طرف دولت رفتن مکه و زیارت خانه خدا ممنوع بود، مرحوم امین التجار که تاجر پوست قره کل بود و خودش نیز در سرخس گوسفند قره کل داشت از طریق هندوستان با چند

نفر مشهدی به زیارت مکه مکره می روند. در بازگشت از زیارت طبق معمول داستان سفر را تعریف می کنند از جمله همسفرها را نام می برد و می گوید خوشبختانه در مکه مکره حضرت آقای حاج شیخ حسنعلی را دیدیم و اشکالات و سؤالات را ایشان رفع می فرمودند از جمله قرائت نماز را و حمد سوره را نزد ایشان کامل کردیم. شخصی در آن محفل می گوید حضرت حاج شیخ در موسم حج مشهد بودند و به سفر نرفته بودند. یکی از همسفران می گوید من خودم ایشان را دیدم عمامه شان را شسته بودند و با آفتاب خشک می کردند. کار بالا می گیرد می روند نخودک خدمت ایشان موضوع را مطرح می کنند. ایشان طفره می روند. از کدخدای نخودک که آشنائی با ایشان داشته می پرسند. کدخدا می گوید چند روزی ما ایشان را کمتر می دیدیم ولی به مسافرت نرفته بودند و همین جا بودند البته بعد مسافت برای مردان خدا معنی ندارد.

حکایت 50

آقای سید محمود معدل نقل کرد: شروع کردم به مطالعه

شرح حال حاج شیخ. ناگاه دیدم حاج شیخ ظاهر شدند و فرمودند کسی که شرح حال مرا می خواند نباید در منزل او شراب باشد و من چند بطر شراب

ص: 82

خارجی در منزل داشتیم و آنها را در محلی مخفی کرده بودم که کسی از جای آنها اطلاع نداشت. بلافاصله بلند شدم و رفتم آنها را از محل اختفا درآورده شیشه ها را خالی کردم و بطرهای خالی را در سطل خاکروبه انداختم. آمدم و نشستیم و مشغول مطالعه شدم مجدداً ایشان را دیدم فرمودند حال آزادی که مطالعه کنی.

حکایت 51

مرحوم آقا سید ذبیح الله امیر شهیدی نقل کردند که در زمان نخست وزیری قوام السلطنه مدتی بود که منتظر خدمت و از نظر

معیشت در مضیقه بودم. یک شب بارانی که تب هم داشتم خوابیدم. در خواب مرحوم حاج شیخ را دیدم، فرمودند چرا ناراحتی؟ عرض کردم تب دارم و از حیث معاش در عسرتم. فرمودند ناراحت مباش تب شما الساعه قطع شد. به احمد قوام هم سفارش کردم کار تو را درست کند. از خواب بیدار شدم. درجه گذاشتم تب قطع شده بود. صبح ساعت 9 آقای ملک الشعراى بهار که وزیر فرهنگ قوام السلطنه و از دوستان من بود تلفن کرد تشریف بیاورید وزارت فرهنگ با شما کاری دارم. گفتم چند روز بود که تب داشتم ولی دیشب قطع شد. اکنون حالت ضعف دارم و نمی توانم بیایم. اصرار کرد که حتماً هر طور هست تشریف بیاورید. هوا بارانی بود. چترم را برداشتم و با اکراه از منزل خارج شده به وزارت فرهنگ رفتم. بعد از سلام و احوالپرسی ملک الشعرا گفت امروز صبح شرح حال شما را به آقای قوام دادم و گفتم که بیکارید و خوبست که از وجود ایشان استفاده کنید. قوام گفت هر کار که صلاح می دانید به ایشان پیشنهاد کنید. عرض کردم ایشان برای مقام

دادستانی محکمه قضائی وزارت فرهنگ بسیار خوب است. قوام گفت الساعه حکم ایشان را بنویس. فوراً نوشتیم قوام هم امضاء کرد. بنابراین به اطاق مجاور تشریف ببرید، میز شما آنجاست مشغول شوید. آقای امیرشهدی چندین سال در آن دادگاه به خدمت اشتغال داشتند. ضمناً گفتند در عالم خواب به حاج شیخ عرض کردم فلانی فرزند شما هم از حیث معیشت در زحمت است. فرمودند هنوز وقت آن کار نرسیده است. آقای امیر شهیدی گفتند که در زمان دادستانی ایشان سرهنگی آمد و گفت عیال من مشغول خدمت در وزارت فرهنگ است و من از کار کردن او راضی نیستم باید او را اخراج کنید. به او گفتم مطلب بماند تا من رسیدگی کنم. بعد از دو روز نامه ای از شما رسید که نوشته بودید در این پرونده بیشتر تحقیق کنید لذا تحقیق بیشتر به عمل آوردم معلوم شد غرض شوهر خانم این بوده که ایشان از کار برکنار شود و بعداً هم او را طلاق دهد، لذا درخواست او رد شد. ولی حقیر اصولاً چنین نامه ای را به آقای امیر شهیدی ننوشته بودم.

حکایت 52

خانم خسروی شیرازی نقل نمود: هر سال مشهد مشرف

می شدم و از سر مقبره حاج شیخ چند دانه گندم از گندم کیوتران حضرت که مردم ریخته بودند برای تبرک بر می داشتم. دو سال قبل که به مشهد مشرف شدم موفق نشدم حسب المعمول گندم بردارم. شبی که می بایست فردای آن روز حرکت کنم نیمه شب سر مقبره آمدم و چون صحن را جارو کرده بودند

گندمی برجا نمانده بود. به حاج شیخ عرض کردم من امسال موفق نشدم گندم بردارم. ناگاه دیدم دختر بچه نابالغی دست به شانه من زد و گفت این

چند دانه گندم را بگیر. من دستم را پیش بردم تعدادی گندم کف دست من ریخت. لحظه ای به فکر فرو رفتم که این دختر بچه که بود و از کجا می دانست که من گندم می خواهم ولی هر چه نگاه کردم کسی را در صحن ندیدم.

حکایت 53

شخصی از اهالی یزد نقل نمود: چندی قبل یکی از دوستان مبتلا به سرطان غده گردن شد و دکترها گفتند باید عمل کند. این شخص تصمیم گرفت اول مشهد مشرف شود بعد برای عمل آماده گردد.

وقتی مشرف می شود در صحن مطهر افراد زیادی را می بیند که پشت پنجره فولاد برای رفع بیماری ها به حضرت متوسل شده اند و دخیل بسته اند.

حضور حضرت عرض می کند: آقا من آمده ام از شما شفای بیماری خود را بگیرم ولی در حال حاضر مرا شفا ندهید و در عوض این بیماران را شفا عنایت فرمایید. « وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ » (آیه 9 سوره حشر) بعد سر مقبره حاج شیخ می رود و فاتحه می خواند و عرض می کند من از حضرت استدعا نمودم مرا شفا ندهید در عوض این بیماران را شفا دهید.

حال آمده ام و شفای خود را از شما می خواهم و دست روی قبر مالیده و از خاک روی سنگ به گردن خود به روی غده ها می مالدم. بعد از یکی دو روز غده ها به کلی از بین می رود. وقتی که به طهران نزد طبیب خود می رود مقایسه عکس ها سبب تعجب پزشک می شود و می پرسد چه کردی که خوب شدی؟ غده ها چه شد؟ به شوخی می گوید قورشان دادم.

آقای سید ابوالقاسم شهیدی نقل کرد: در مشهد به اتفاق

برادرم مرحوم امیر شهیدی منزل فرخ بودیم و جمعیتی بودند. برادرم از مرحوم حاج شیخ تعریف می کرد. مرحوم دکتر فیاض حالت انکار داشت و سخنی گفت که من خیلی ناراحت شدم. به برادرم گفتم چرا از مرحوم حاج شیخ در اینجا صحبت به میان آوردی که دکتر فیاض انکار کند و خیلی ناراحت بودم. شب حضرت شیخ را در خواب دیدم فرمودند ناراحت نباش دکتر فیاض با من عداوتی نداشت دلش از برادر تو بر سر فلان قضیه پر بود. مرا

بهانه قرار داد که به برادرت توهین کند. از خواب بیدار شدم رفتم نزد برادرم و خواب را گفتم. قضیه مرموزی بود که هیچ کس جز برادرم و دکتر فیاض اطلاع نداشت و سبب تعجب من و برادرم شد ولی جای تعجب نیست. خداوند در قرآن می فرماید: «سَيَّرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» (سوره توبه آیه 106) یعنی: «خداوند متعال و پیامبر و اهل ایمان، عمل شما را خواهند

دید.» اگر کسی در ایمان کامل شود عمل همه مردم را به او عرضه می کنند.

در کتاب معراج الاولیاء در صفحه 72 نقل شده است: در صحن مطهر حضرت امام رضا (علیه السلام) بنائی می کردند. اتفاقاً آن عمله ای که مشغول کردن زمین بود ندانسته کلنگش را به قبر مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه که در صحن مطهر دفن است زد که ناگهان نهیبی از قبر بر آمد که مگر نمی بینی من اینجا خوابیده ام. عمله از ترس بیهوش شد و همه متوجه شدند که صدا صدای مرحوم حاج شیخ حسنعلی رحمه الله علیه

است.

آقای سید عبد الله سیار در کتاب قوای فحفیّه در صفحه 237 نوشته اند: عصر چهارشنبه ششم مرداد 1355 که بر حسب معمول به منزل آقای (آقای سید حسن) نبوی رفته بودم و چند نفر دیگر از دوستان جلسه حاضر بودند (آقای دکتر احمد نبوی پسر عموی آقای نبوی - آقای سید احمد خراسانی به آقای محسن حدّاد و ...) صحبت از کرامات و اثر نفس بعضی از اشخاص در زمان گذشته و حاضر می شد. صحبت مرحوم حاج

شیخ حسنعلی اصفهانی به میان آمد و آنچه هریک از کراماتی که برای او نقل کرده و شنیده بودند می گفتند و اصولاً اشخاص آن مجلس مخالف و منکر این موضوع هستند (آقای شمس کاظمینی و آقای فخرائی و آقای سرهنگ اعتمادزاده و آقای وزیری در این جلسه نبودند) آقای نبوی می گفتند غیر از شنیده ها آنچه خود من از اثر نفس و دعای مرحوم شیخ دیده ام اینست که وقتی در مشهد رئیس شهربانی سرهنگ وقار بود و رئیس آگاهی سروان مژده و افسر دیگری رئیس زندان بود (که اسم او را به خاطر ندارم) اتفاقاً هر سه این اشخاص سخت مریض و بستری بودند و معالجات اطبا نتیجه ای نبخشیده بود. یک روز که به دیدار و عیادت سرهنگ وقار رفته بودم و روابط من و آقای

شیخ محسن گنابادی را با آقای شیخ می دانست خواهش کرد که از شیخ دعائی برای بهبودی آنها بخواهم. به خواهش آنها من و آقای گنابادی با درشکه به نخودک خدمت شیخ رفتیم و تقاضای سرهنگ وقار و سروان مژده را گفتیم. پس از پذیرائی و چای دادن به ما آقای شیخ به اطاق دیگر رفت و چند دانه خرما را دعا خوانده آورده و چند عدد برای سرهنگ وقار و چند عدد برای سروان مژده داد و گفت از قول من به آنها سفارش کنید که

نمازهایشان را مرتب بخوانند. اما برای افسر رئیس زندان چیزی نداد. یکی دو مرتبه تقاضا و یادآوری کردیم جوابی نداد. خرما را دعاخوانده آن دو نفر را

رساندیم و سفارش شیخ را ابلاغ کردیم. دو سه روز نگذشت که بهبودی کامل یافتند اما سومی که رئیس زندان بود شفا نیافت و از همان مرض فوت شد و معلوم بود که شیخ می دانسته که او شفا پذیر نیست و دعا دادن فایده ای ندارد و اما خود من که در سنوات 1300 تا 1307 شمسی در مشهد با آقای شیخ محسن گنابادی دوست و مأنوس بودم از او شنیدم که می گفت من و آقای شیخ حسنعلی در مدرسه فاضل خان هر یک حجره ای داشتیم و شاهد ریاضات و عبادات او بودم کراماتی از او دیده بودم از جمله آنکه یکروز میهمانی از خویشان برای من آمده و مریض شده بود، در ایوان حجره خوابیده و تب سختی داشت. آقای شیخ آمدند احوال پرسیدند و دستی به پیشانی او گذاشته و دعا خواندند. پس از اندک زمانی تبش قطع شد و به حال سلامت طبیعی برگشت.

ایضاً در صفحه 238 آمده است: معالجه زن غشی (حمله ای) به دعای شیخ: میرزا محمود پرورش (مستوفی اف) یکی از تجار و ملاکین مشهد بود که در روسیه بزرگ شده و هیچ عقیده و ایمانی نداشت و در آخر عمرش عقیده و ایمان محکمی پیدا کرد و مرد نیک و خیری شد. علت این تغییر حال او این بود که عیالش سالها به مرض حمله دچار بود و به هر جا رجوع کرده بود اطباء

از معالجه او عاجز مانده بودند. یکی از دوستان قدیمش او را به مراجعه به آقای حاج شیخ حسنعلی اصفهانی راهنمایی و سفارش کرد. حاج شیخ انجیر دعاخوانده ای به او داد که به عیالش بدهد و به دستور و ترتیب خاصی بخورد و عیالش به برکت دعای شیخ بهبودی کامل یافت و همین موضوع سبب

تغییر حال و ایمان و عقیده مستوفی اف گردید. مستوفی اف در زمان ایالت جم در ترشیز ملکی به نام کندر داشت. آخر عمر به آنجا منتقل شد و در همان جا فوت کرد و مدفون گردید.

1. نامه ها

نامه 1- ذیلاً محتوای نامه ای که مرحوم پدرم به یکی از دوستانشان مرحوم سرهنگ نادری مرقوم فرمودند:

نازم به میکشان محبت که بهر دوست

در بزم عشق کاسه سر را کدو کنند

از حضرت ربّ العزه عزّ و علا- شبانه روز خواستارم که دوستان حضرت مولی الموالی را در کنف خود محفوظ و به عین عنایت خود، ملحوظ و به انواع تلطّفات، ملحوظ دارد به حقّ الحقّ و الولی المطلق.

در حرم به یاد شما افتادم، سلامی به نیابت شما کردم و به خاطر آمد زمانی که در ارض اقدس بودید، بعضی ایام طرف شام که از مدرسه می آمدم، تلاقی می شد. دیروز که به شهر آمدم، به اطاق حسینیان رفتم دیدم سه پاکت آوردند. همین قدر است که در این ایام از اشخاصی که ارتباطی به مولا دارند، هر وقت خطّی می رسد از خطّشان، بوی خوشی استشمام می کنم. نقل است که مجنون، سگ لیلی را می بوسید و می بوید. به او گفتند سگ را مَبوس.

ص: 89

گفت:

چون بود در کوی لیلایش گذار

خاک پایش به ز شیران شکار

هرکس از حضرت حق، عطیه و فیضی از جهتی دارد. یکی از مال و یکی از منال. یکی حظی دارد از ملک و یکی از انعام حضرت حق، حظی که به من داده از دوستان است. وقتی یکی از دوستان به من گفت: دوستان تو به قدری خوبند که از خودت بهترند. گفتم: شکر می کنم زیرا حضرت امیر از خداوند خواهش می کند که: وَالْحَظْنِي بِالْحَظَّةِ مِنْ لِحَظَاتِكَ تُنَوِّرُ بِهَا قَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ وَمَعْرِفَةُ أَوْلِيَانِكَ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .

اینهم لطفی است از حق که دوستانم غالباً دوستان حضرت مولا هستند.

واقعاً می بینم محبتی به مولا دارند و همانطور که از بعضی نقل شده که لخت و عریان در هوای سرد هر جا در میان برف می نشستند، برفها از گرمی ایشان در اطرافشان آب می شد. بعینه امروز که سردی هوا عالم را فراگرفته هر که این ها را می بیند، اثر گرمی اینها در او اثر می کند. فَشَدَّ كِرَالَهُ لَلَّهِ ثُمَّ شُكِّرَ لَلَّهِ که در این دوره هنوز از این ها آثار دیانت ظاهر است.

نامه 2- «و اینک نامه دیگری از آن مرد بزرگ»

جناب آقای غفاری غفر الله لك في الدارين. دستخط شما رسید و به مطالب آن وقوف حاصل شد.

باری، اشخاصی را دیده ام که گوهر وقت را از دست می دهند و به بهانه اشتغال به امور دیگر از انجام آنچه که باید انجام دهند شانه خالی نموده و آن را به وقت دیگر موکول کرده اند ولی دیگر به انجام آن توفیق نیافته اند.

ای نور چشم، در هر حال، کوشش نما که کارت از دست نرود که اگر در

ص: 90

کار، جد و جهاد نشان داده بودی، اکنون به پایان و به نتیجه رسیده بود. به تو سفارش می‌کنم که در تهران توقف نکنی و استخاره نیز مساعد با ماندن شما در آن شهر نبود. لذا چشم از تهران ببوشید و امر خود را به خداوند واگذارید.

كُنْ عَنْ أُمُورِكَ مُعْرِضًا

وَكِلِ الْأُمُورَ إِلَى الْقَضَا

فَلَرَبِّمَا اتَّسَعَ الْمَضِيْقُ

وَلَرَبِّمَا ضَاقَ الْقَضَا

وَلَرَبِّ أَمْرٍ صَعْبٍ لَكَ

فِي عَوَاقِبِهِ الرِّضَا

اللَّهُ عَوَدَكَ الْجَمِيلُ

فَقِسْ عَلَى مَا قَدْ مَضَى

نامه 3- «نامه دیگری از مرحوم حاج شیخ»:

عرض می‌شود: آدمی باید که در هر حال، پناه خود را محمّد و آل محمّد صلوات الله علیهم قرار دهد. به ویژه شما که خود از آن خاندان هستید. اکنون برای اصلاح امور خود، به ارواح اولیاء مدفون در وادی السلام نجف توسّل کنید گشایش کار را از ایشان بخواهید. هر روز صبح، سوره مبارکه «یاسین» را تلاوت کرده و ثواب آن را برای ارواح ایشان نثار کنید. در موقع قرائت سوره

یاسین کلمه «یاسین» را هفت مرتبه تکرار کرده چون به آیه «سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ» می‌رسید، سه مرتبه آن را مکرر کنید و سپس صد صلوات بر محمّد و آل محمّد صلوات الله علیهم بفرستید و در هر روز جمعه هزار صلوات بر ایشان تقدیم کنید. امید است که به زودی امور شما به صلاح و اصلاح رسد (ان شاء الله تعالی) و السلام علیکم.

نامه 4- نامه ای از مرحوم حاج شیخ حسنعلی رحمه الله علیه به یکی از آشنایان دزفولی خود که مرقوم داشته‌اند: امید آنکه با الطاف الهی و توجهات حضرت ظل الهی پیوسته موفق و مؤید بوده باشید. نامه شما رسید و از

مطالب آن آگاه گردیدم. اما همچنانکه برای پنج شش نفر از آقایان دزفولی نوشته ام، اینجانب خود را قابل ارشاد نمی دانم و آن شرایط را که بزرگان برای ارشاد ذکر کرده اند در خود نمی بینم. لیکن از آنجا که گفته اند: «فَمَنْ لَمْ يَحِدْ مَاءً فَلَيْتَمَّ بِالْثَّرَابِ» و فقها فرموده اند: آن کس که دسترس به مجتهد جامع شرایط ندارد، تکلیف از او ساقط نیست بلکه باید مسائل شرعی خود

را آن چنانکه در رساله های علماء بزرگ همچون شیخ بهائی و مجلسی آمده است از اشخاص صلاحیتدار بیاموزند و عمل کنند تا آنگاه که به مجتهد دسترس یابند.

در این زمانه نیز اگر به کامل پرمایه ای دسترس نباشد، اهل ذوق سلوک و معنی می توانند به کسانی که از رموز کار مردان و رهروان بزرگ طریقت و شریعت، آگاهی دارند، مراجعه و به دستوره های ایشان رفتار نمایند و از آنجا که اینجانب با آنکه خود واجد شرایط نیستم لیکن از آنچه بزرگان صالح و ره رفتگان دارای شرایط ارشاد، فرموده اند کمابیش آگاهی دارم، می توانم برای

دیگران بازگویم تا به آنها ملتزم باشند و در انتظار دست یابی به بزرگی باشند که شرایط ارشاد و دستگیری در او باشد و در چند رساله از آقا سید صدرالدین دزفولی که به خط برادر ایشان نوشته شده است، همین مطلب آمده است.

با توجه به آنچه گفته شد، توصیه من به آن فرزند ارجمند آنست که در درجه اول به نماز اهمیت فراوان دهید و آن را در اول وقت به جای آورید و دیگر آنکه کوشش در حضور قلب در حال نماز کنید که اگر کار مشکلی است با ممارست حاصل می شود. سوم آنکه بعد از هر یک از پنج نماز یومیه، تسبیحات حضرت زهرا سلام الله علیها را فراموش نکنید و پس از آن سوره

حمد و آیه الکرسی و آیه کریمه «سَدَّ اللَّهُ أَنْهَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ... الی آخره» و آیه «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ... تا آخر» را تلاوت کنید. آنگاه سوره توحید «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.. الی آخر» و صلوات را هریک سه مرتبه به جای آورده و پس از آن آیه «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا» که در سوره مبارکه طلاق است، قرائت

کرده و به نیت فتح باب سماوی به طرف بالا بدمید.

چهارم آنکه پس از نماز صبح، هفتاد مرتبه ذکر مبارک «یا فتاح» بگویید.

نامه 5 - وقتی روسها وارد ایران شدند بعد از چند ماه آقای مؤید ثابتی از تهران نامه ای نوشتند و به وسیله شخصی خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه فرستادند. و به وسیله آن نامه از ایشان درخواست کرده بودند که دعائی بدهید که آقای قوام السلطنه در این موقع حساس نخست وزیر بشود که به استقلال ایران خدمت خواهد کرد. ایشان این نامه را در جواب نامه آقای مؤید ثابتی نوشتند:

به عرض عالی می رساند خط شما رسید. مطلب معلوم مثلی است مشهور: «شب گریه سمور می نماید». حقیر ابدأً قابلیت این امر که خواسته اید ندارم و مسلماً اقدام شما در این امر اسباب توهین شما می شود. مردمان بزرگ را دیده اید صحبتی داشته اید ایشان هم حسن ظنی به شما داشته اند چیزی گفته اید قبول کرده اند و شما نوشته اید. ایشان صلاح است داخل

شوند یا خیر من ابدأً اطلاع از این امور ندارم چه بنویسم. مثلاً شخصی به حقیر گفته دعای نوبه یا دعای ترس بنویس بده. اثر فرمایش شخصی بزرگ است اگر اثر می کند کسی که ملتفت نباشد گمان می کند اثر از من است ولی خیر این اثر فرمایش آن شخص است نه اثر وجود من. شما خوب بود اول از من سؤال می کردید که فلانی این کار از تو می آید؟ اگر می گفتم می آید آنوقت

صحبت می داشتیم. الحال هم بهر نحوی است ایشان را منصرف کنید. شما از من تعریف بسیاری نزد ایشان کرده اید و حال آنکه حقیر به کلی از این عوالم عاری و بری هستم. دو کلمه عبارت عربی فهمیدن یا یک دعای نوبه دادن آن هم چهار تایی اثر و در تای آن مؤثر با تعریفهایی که کردید سازگار نیست. حقیر ابدأً از این علوم اطلاعی ندارم.

2- تقریرات

اشاره

در معنای آیه «فَأَسْتَقِيمُ كَمَا أُمِرْتُ...»

قال الله تعالى لرسوله (صلى الله عليه وآله): «فَأَسْتَقِيمُ كَمَا أُمِرْتُ...» قال بعضُ

الْحُكَمَاءِ: عَلَامَةُ الَّذِي اسْتَقَامَ أَنْ يَكُونَ مِثْلَهُ كَمِثْلِ الْجَبَلِ، لِأَنَّ الْجَبَلَ لَهُ أَزْبَعُ عَلَامَاتٍ أَحَدُهَا أَنْ لَا يُدْيِيَهُ الْحَرُّ وَالثَانِي أَنْ لَا يَجْمِدَهُ الْبَرْدُ وَالثَّلَاثُ أَنْ لَا يُحَرِّكَهُ الرِّيحُ وَالرَّابِعُ أَنْ لَا يَذْهَبَ بِهِ السَّيْلُ فَكَذَلِكَ الْمُسْتَقِيمُ إِذَا أَحْسَنَ إِلَيْهِ الْإِنْسَانُ لَا يَحْمِلُهُ إِحْسَانُهُ أَنْ يَمِيلَ إِلَيْهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَالثَّانِي إِذَا أَسَاءَ إِلَيْهِ الْإِنْسَانُ لَا يَحْمِلُهُ ذَلِكَ عَلَى أَنْ يَقُولَ فِيهِ بِغَيْرِ حَقٍّ وَالثَّلَاثُ أَنَّ هَوَى نَفْسِهِ لَا تُحَوِّلُهُ عَنْ

أَمْرِ اللَّهِ وَالرَّابِعُ أَنَّ حُطَامَ الدُّنْيَا لَا يُشْغِلُهُ عَنْ طَاعَةِ اللَّهِ.

یعنی: خداوند متعال به پیامبر خود فرمود: «آنچنان که دستور داری، استقامت ورز.» یکی از حکماء گوید: علامت انسان مقاوم و مستقیم آنست که همچون کوه باشد زیرا که کوه را چهار نشانه است: یکی آنکه از حرارت و گرمی ذوب نمی گردد و دوم آنکه سردی ها او را منجمد و یخ زده نمی کند و سوم آنکه بادهای آن را از جای نتوانند کند و چهارم آنکه سیلاب آن را از میان نتواند برداشت. انسان مستقیم و مقاوم نیز به همین صفات است: اگر از کسی به او نیکی و احسان شود، موجب نمی گردد که درباره او از آنچه حق است،

منحرف شود و اگر بعکس از کسی به او بدی رسد، درباره او جز به حق، سخنی نخواهد گفت و سوم آنکه هوای نفس، او را از اوامر و فرامین خداوند، جدا نمی سازد و چهارم آنکه متاع اندک این جهان، او را از طاعت و عبادت پروردگار، باز نتواند داشت.

بسمه تعالی

«الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى طَوْلِ أَنَاتِهِ فِي غَضَبِهِ وَهُوَ قَادِرٌ عَلَى مَا يُرِيدُ». فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ سَابِعِ عَشَرَ شَهْرِ رَمَضَانَ الْمُبَارَكِ كُنْتُ نَائِمًا قَبْلَ الظُّهْرِ وَقَتِ الْقَبِيلُولِ فَرَأَيْتُ نَوْمًا هَائِلًا وَكَأَنِّي كُنْتُ مُتَوَقِّعًا لِمَصْدَمَتِهِ وَبَلَاءِهِ فَرَأَيْتُ أَحَدًا يَقُولُ يَا فُلَانِي إِنَّ بَلَاءً يَتَوَجَّهُ عَلَيْكَ وَلَا تَدْفَعُ عَنْكَ إِلَّا بِقِرَائَةِ دُعَاءٍ قُلْتُ وَ أَيْ الدُّعَاءِ فَقَالَ الدُّعَاءُ الْمَذْكُورُ فَإِنِّي قَرَأْتُهُ وَكَرَّرْتُهُ فِي النَّوْمِ بِقَصْدٍ رَفَعَ الْبَلَاءَ فَفِي أَثْنَاءِ الْقِرَائَةِ اسْتَيْقَظْتُ وَكُنْتُ قَارِنًا لِلدُّعَاءِ بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقَظَةِ حَتَّى اسْتَيْقَظْتُ

فَصِيرْتُ يَقْظَانًا وَكُنْتُ قَارِنًا لِلدُّعَاءِ فَكَتَبْتُهَا لِتَالَا يُنْسَى فَعَرَفْتُ صِدْقَهُ نَوْمِي وَكَتَبْتُهَا تَذَكْرَهُ فِي السَّاعَةِ الْمَذْكُورَةِ وَأَنَا الْعَبْدُ حَسَنُ عَلَى عَفْوِ عَنَّهُ فِي سَنَةِ 1325. این متن را مرحوم پدرم به خط خود به عربی نوشته اند و اینک ترجمه آن به فارسی: (روز جمعه هفده ماه رمضان بود و من. پیش از ظهر در خواب قیلوله بودم که ناگاه خوابی هولناک دیدم و مثل آنکه در عالم خواب، منتظر

بلا و مصیبتی به خود بودم اما مردی را دیدم که مرا به اسم صدا زد و گفت: بلانی که متوجه تست جز با خواندن این دعا رفع نمی شود. گفتم: چه دعائی؟

این دعا را به من تعلیم کرد: «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى طَوْلِ أَنَاتِهِ فِي غَضَبِهِ وَهُوَ قَادِرٌ عَلَى مَا يُرِيدُ»

من شروع به خواندن و تکرار دعا کردم و در همان حال در میان خواب و

ص: 95

بیداری قرار گرفتیم و متوجه شدم که همچنان دعا را می خوانم. پس از بیداری آن را یادداشت کردم که فراموش نشود و معلوم شد که خوابی درست بوده است و لذا در همان ساعت آن را نوشتم. (عَبْد، حَسَنَعَلَى غَنَى عُنْفَى فِى سَنَةِ 1325)

حضرت شیخ رحمه الله علیه مرقوم داشته اند: در شب عاشورا سنه 1327 هنگام اشتغال به نماز صد رکعتی، در حین نماز، به قلب این روسیاه چنین القاء و الهام شد که هر نعمتی که خداوند به بنده عطا فرموده شکرى خاص فعلی دارد و شکرى قولی که در تمام نَعْم مساوی و واحد است. ولی شکر فعلی در هر نعمتی به نحوی خاص است. اگر شکر فعلی را بجای آورند

آن نعمت مستدام می شود و الاً به اندک زمانی آن نعمت زائل خواهد شد.

پس لازم است که انسان کاملاً مواظب نَعْماء الهی باشد. مثلاً اگر کسی را قوت عبادت و طلاق لسان دادند که صد رکعت نماز را بتواند ظرف یک ساعت بجای بیاورد چنین شخصی نباید این نماز را ترک کند و باید آن را بجا بیاورد که شکر فعلی آن نعمت را بجا آورده است و قِسْ عَلَیْهِ سَائِرِ النَّعْمِ.

شیخ ما رحمه الله علیه چنین مرقوم فرموده:

اگر خواهی نرنجی در حضور رنج و ناکامی

مرنجان و مرنج و هر که رنجاند مرنجانش

عَلَيْكَ بِهَذِهِ النَّصِيحَةِ أَيُّهَا الطَّالِبُ لِلْكَمَالِ وَالْمَعْرِفَةِ فَبِاللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ إِنَّهَا يَكْمَلُ النَّوَاقِصَ تَكْمِيلاً. یعنی: (ای آنکه در پی کمال و معرفتی، این نصیحت در کار بند که به خدای واحد قهار، ناقصان را به کمال بزرگ خود خواهد رساند.)

شیخ نجم الدین کبریٰ فرماید:

هر که ما را یار شد ایزد مر او را یار باد

هر که ما را خوار کرد از عمر برخوردار باد

هر که او در راه ما خاری نهاد از دشمنی

هر گلی کز باغ وصلش بشکند بی خار باد

در دو عالم نیست ما را با کسی گرد و غبار

هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد

وَكُتِبَ أَيضاً: اِعْلَمُ أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هُوَ صُورَةُ الْعُنْصَرِ الْأَعْظَمِ وَالْإِمَامُ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ صُورَةُ الْعَقْلِ الْكُلِّيِّ وَهُوَ الْقَلَمُ الْأَعْلَى لِهَذَا الْعَالَمِ وَفَاطِمَةُ هِيَ صُورَةُ النَّفْسِ الْكُلِّيَّةِ وَهُوَ اللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ وَالْحَسَنُ هُوَ صُورَةُ الْعَرْشِ وَالْحُسَيْنُ صُورَةُ الْكُرْسِيِّ وَالْإِثْمَةُ الْإِثْنِي عَشَرَ أَوْلَادُهُ صُورَةُ الْبُرُوجِ الْإِثْنِي عَشَرَ وَالْإِمَامُ مُحَمَّدٌ الْمَهْدِيُّ هُوَ صُورَةُ الْعَالَمِ الدُّنْيَوِيِّ.

مرحوم شیخ قدس الله سره، وصیت لقمان را به فرزندش چنین

نوشته اند: یا بُنَّیَّ، إِذَا كُنْتَ فِي الصَّلَاةِ فَاحْفَظْ قَلْبَكَ، وَإِذَا كُنْتَ عَلَى الْمَائِدَةِ فَاحْفَظْ حَلْقَكَ، وَإِذَا كُنْتَ فِي بَيْتِ الْغَيْرِ فَاحْفَظْ عَيْنَكَ، وَإِذَا كُنْتَ بَيْنَ النَّاسِ فَاحْفَظْ لِسَانَكَ دَخَلَ فِي نَوْبِهِ الْعَبْدُ الْأَحْقَرُ حَسَنُ عَلِيِّ بْنِ عَلِيٍّ أَكْبَرَ فِي سَنَةِ 1325 (هـ) اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِصَدِيقِي السَّيِّدِ الْمَسْطُورِ وَلِمَنْ اسْتَتَفَرَّ لِي فِي حَيَاتِي وَبَعْدَ مَمَاتِي. یعنی: (پسر عزیزم، چون به نماز ایستی، مراقب قلب خود باش و چون به طعام نشینی، مواظب گلوئی خود باش. و چون در خانه دیگری رفتی، مراقب چشم خود باش. و چون با مردم معاشرت کنی، مراقب زبان خود باش. (این کتاب، اکنون در نوبت من قرار گرفته و من بنده کوچکتی،

حسن علی فرزند علی اکبرم تاریخ 1325 هجری). خداوندا دوستم، سید مزبور را بیامرز و هرکس نیز که در حیات یا بعد از مرگ، برای من استغفار و طلب آمرزش کند).

خوش لذتی است با دل شیدا گریستن

در گوشه ای نشسته و تنها گریستن

در دیده ام زیاده ز یک دجله خون نماند

من بعد بایدم به مداوا گریستن

تنها به دیده، نتوان داد گریه را

چون ابر باید از همه اعضا گریستن

مرحوم حضرت شیخ نظم آورده اند:

در هر کسی از همه اعضا بگریست

در وصل به یار از همه اعضا نگریست

ایکاش چو ابر بر تو بگریستمی

یا همچو سجنجل به تو نگریستمی

مرحوم شیخ فرمود: همه دنیا چون مرداری است. ای دوست و از آن مردار تر آن کس که در پی اوست. دنیا مرداری گنده است و گنده تر از آن دلی است که به عشق آن آکنده است.

شیخ ما فرمود: در سجده نماز بگوئید «رَبِّ، لَكَ سَجَدْتُ خَاضِعاً خَاشِعاً ذَلِيلاً».

شیخ ما مرقوم داشته از جمله مطالبی که در شهر شریفه حین الاشتغال

به قرائت سوره مبارکه توحید از جمله واردات قلبیه بوده این است که شخص سالک در اخبار وارده از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که رسیده غور نموده و مطالبی که به طریق وصیت از انبیاء و ائمه علیهم السلام رسیده چه ادعیه و چه اخلاق ابدأ ترک نکند بلکه مطالبی که از حضرت سلطان الاولیاء علی مرتضی روحی و ارواح العالمین له الفداء رسیده خود را

متأدب و متخلّق به آن از قبیل نان جو خوردن و لباس مُرَقَّع پوشیدن و هر چه از خصایص آن بزرگوار مَهْمَا اَمَّكَنَ مثل دعای افطار و آنچه از آن بزرگوار مأثور است بخواند و نماز شب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آن بزرگوار وصیت نمود ترک نکند. صوم ایام البیض که از خصایص حضرت است ترک نکند و هکذا وصایایی که خداوند به انبیاء فرمود یا انبیاء به یکدیگر وصیت

نموده اند مثل دعائیکه در مقباس است. کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد که این دعا را انبیاء از یکدیگر فراگرفته و نوشته اند تا به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله رسیده است.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيْمَانًا تُبَاطِئُ بِهِ قَلْبِي وَ يَقِينًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَا يُصِيبُنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَ رَضْنِي بِمَا قَسَمْتَ لِي . حَتَّى لَا أُحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ وَ لَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغِيْثُ أَصْلِحْ لِي شَأْنِي كُلَّهُ وَ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ .

خداوند متعال فرماید: « وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا » یعنی: (آن کس که به او حکمت عنایت شده خیر فراوان به او داده شده است. و در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که: « أَنْ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي بَعْضِ أَصْفَارِهِ إِذْ لَقِيَهُ رَكْبٌ فَقَالُوا السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَالْتَمَّتْ إِلَيْهِمْ فَقَالَ مَا أَنْتُمْ فَقَالُوا مُؤْمِنُونَ فَقَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) مَا حَقِيقَةُ إِيْمَانِكُمْ

قَالُوا الرِّضَا بِقِضَاءِ اللَّهِ وَالتَّسْلِيمِ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالتَّقْوِيضِ إِلَى اللَّهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عُلَمَاءُ حُكَمَاءُ كَادُوا أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْحِكَمَةِ أَنْبِيَاءَ فَإِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَلَا تَبْنُوا مَا لَا تَسْكُنُونَ وَلَا تَجْمَعُوا مَا لَا تَأْكُلُونَ وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ».

یعنی: (از حضرت امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی در یکی از سفرهای خود به گروهی برخورد نمود. آنان به حضرتش سلام کردند. پیامبر به ایشان توجه کرده و فرمود: شما کیانید؟ گفتند ما گروهی اهل ایمانیم. پیامبر فرمود: حقیقت ایمان شما چیست؟ گفتند رضا به قضاء خداوند و تسلیم در برابر امر پروردگار و تفویض امورمان به ذات باری تعالی. پیامبر فرمود: اینان در حقیقت علماء و حکمایند و نزدیک است که از نظر حکمت به مقام پیامبران برسند. اگر شما در آنچه گفتید، راستگو باشید باید که بنائی نسازید که در آن مهلت سکونت کردن ندارید و مالی گرد نکنید که مهلت خوردن آن را ندارید و از خداوندی که به او بازگشت خواهید کرد، بهره‌زید و تقوی پیشه کنید.

قَالَ جَعْفَرُ بْنُ الْخَالِدِيِّ: صَحِبْتُ أَلْفَ شَيْخٍ وَ سَأَلْتُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ عَنْ أَرْبَعِ مَسَائِلَ فَلَمْ يَجِبْنِي أَحَدٌ مِنْهُمْ بِجَوَابٍ يَشْفِينِي، فَرَأَيْتُ النَّبِيَّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فِي النَّوْمِ وَ سَأَلْتُهُ عَلَيْهِ فَقَالَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) يَا جَعْفَرُ هَاتِ مَسَائِلَكَ فَقُلْتُ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا التَّوْحِيدُ؟ فَقَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) كُلُّ مَا حَكَاهُ الْفَهْمُ وَ جَلَاهُ الْوَهْمُ فَاللَّهُ تَعَالَى بِخِلَافِ ذَلِكَ، فَقُلْتُ لَهُ مَا الْعَقْلُ؟ فَقَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) أَذْنَاهُ تَرَكَ الدُّنْيَا وَ أَعْلَاهُ تَرَكَ النَّفْكَرَ فِي ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى فَقُلْتُ لَهُ مَا التَّصَوُّفُ؟ فَقَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) كِتْمَانُ الْمَعَانِي وَ تَرَكَ الدَّعَاوِي، فَقُلْتُ لَهُ مَا الْفَقْرُ؟ فَقَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) سِرٌّ مِنْ أَسْرَارِ اللَّهِ يُودِعُهُ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَإِنْ أَضَاعَهُ، سَقَطَ عَنْ مُسَمَّاهُ. یعنی: (جعفر بن

الخالدی گوید: با هزار شیخ، مصاحبت کردم و از هریک ایشان از چهار مسأله پرسش نمودم. هیچیک پاسخی که درمان درد باشد، نگفت تا اینکه شبی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به رؤیا دیدم. خدمتش سلام کردم. فرمود: ای جعفر مسائل خود را بازگو. عرض کردم یا رسول الله توحید چیست؟ فرمود: آنچه به فهم آید و به خیال رسد، غیر خداوند است. گفتم: عقل چیست؟ فرمود: کمترین

درجه عقل صرف نظر کردن از دنیا است و حد اعلاى عقل آنست که در ذات خداوند متعال، تفکر و اندیشه ننمایی. عرض کردم تصوف چیست؟ فرمود: تصوف، کتمان معانی و ترک ادعاهاست. گفتم: فقر چیست؟ فرمود: فقر، رازی از اسرار خداوندی است که مشتش به هر کس از بندگانش تعلق گیرد، او را به آن راز آشنا می کند و اگر آن راز فاش شود، دیگر حقیقت آن ساقط می شود.

تفسیر و تحقیقی است از حضرت شیخ رحمه الله علیه در چند آیه قرآن کریم که به عنوان مسوده و یادداشت مرقوم داشته اند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . قَوْلُهُ تَعَالَى : «لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ . الظُّلُّ جَمْعُ ظُلَّةٍ كَعُرْفُ جَمْعُ عُرْفَةٍ وَ هِيَ سَحَابَةٌ تَطْلُ وَ شَيْءٌ كَهَيْئَةِ الصُّفَّةِ وَ هِيَ بِالْفَارِسِيَّةِ سَابِيَانُ وَ الْمَعْنَى لِلْخَاسِرِينَ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ كَثِيرَةٌ مُتْرَاكِمَةٌ وَ فِيهَا تَحَكُّمٌ لَهُمْ كَمَا فِي مِثْلِ قَوْلِهِ تَعَالَى : ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ . لِأَنَّ الظُّلَّةَ لِلْإِسْتِظْلَالِ وَ التَّبَرُّدِ خُصُوصاً فِي الْأَرْضِ الْحَارَّةِ فَإِذَا كَانَتْ مِنَ النَّارِ كَانَتْ أَحْرَ وَ مِنْ تَحْتِهَا أَعْمٌ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ وَ الْمُرَادُ إِحْاطَةُ النَّارِ بِهِمْ مِنْ جَمِيعِ

جَوَانِبِهِمْ كَمَا قَالَ تَعَالَى : أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا أَيْ فُشِطَاطُهَا وَ كَمَا فِي قَوْلِهِ

تعالى: «يَوْمَ يَعْنَاهُمْ الْعَذَابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ». وقوله: لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ. وَلَوْ قِيلَ: الظُّلْمُ مَا يَكُونُ مِنْ فَوْقٍ وَكَيْفَ يَكُونُ مِنْ تَحْتٍ وَمَا يَكُونُ مِنْ تَحْتٍ لِاتِّظَلُّ وَالْمُرَادُ مِنَ الظُّلْمِ الْفَوْقِ وَظُلْمِ التَّحْتِ وَمَا يَكُونُ مِنْ تَحْتٍ لِاتِّظَلُّ لَهُ الظُّلْمُ. أَقُولُ لِأَنَّ الْكُفَّارَ جَهَهُ غَوَايَتِهِمْ فِي الدُّنْيَا أَثْنَانِ أَحَدَهَا اسْتِعْمَالُ أَرَائِهِمْ وَأَهْوَائِهِمْ فِي أُمُورَاتِ الْآخِرِيِّهِ وَتَرْكُ كَلِمَاتِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَمُتَابَعَتِهِمْ وَاسْتِعْمَالُوا أَرَائِهِمْ فِي أَهْوَائِهِمْ

فَصَارَ هَذَا سَبَبَ الظُّلْمِ وَالثَّانِيَهُ رِيَاثَتُهُمْ وَتَكْبُرُهُمْ وَأَخَذُ الْأَمْوَالِ وَالظُّلْمَ فَأَخَذَهَا بِسَبَبِ أَهْوَائِهِمْ وَخِيَالَتِهِمْ وَهُوَ مِنْ فَوْقٍ وَتَارَةً مِنْ جَهَهُ شَهْوَاتِهِمْ وَنَفْسَاتِيَّتِهِمْ وَهُوَ مِنْ تَحْتٍ وَلَمَّا كَانَ فِي ظَنِّهِمْ أَنَّ اسْتِعْمَالَ هَذِهِ الشَّهَوَاتِ سَبَبُ رَفْعَتِهِمْ عِنْدَ النَّاسِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: لَهُمْ ظُلْمٌ مِنْ تَحْتِهِمْ جَزَاءً عَلَى عَقِيدَتِهِمْ فَالْحَاصِلُ أَنَّ عَذَابَهُمْ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيهِمْ مِنْ جَهَتَيْنِ عِلْوَى وَسَفْلَى أَمَا الْعِلْوَى مِنْ جَهَهُ ظُنُونِهِمْ الْفَاسِدَةِ وَأَرَائِهِمْ الْبَاطِلَةِ وَالسَّفْلَى مِنْ جَهَهُ

شَهْوَاتِهِمْ وَغَضَبِهِمْ وَ (عَضُّهُمْ) فِي أَكْلِ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَالتَّكْبُرِ وَالتَّجَبُّرِ عَلَى الضَّعْفَاءِ وَلَمَّا كَانَ هَذَا التَّجَبُّرُ وَالتَّكْبُرُ بِعَقِيدَتِهِمْ الْفَاسِدَةِ عِنْدَهُمْ اسبابُ الْعِزِّ وَالرَّفْعَةِ جَزَاءً عَلَى ظُنُونِهِمْ اسْتِعْمَلَ لَفْظَ الظُّلْمِ وَأَمَّا مَا قَالَ الظُّلْمُ مِنْ تَحْتٍ ظُلْمٌ لِلْآخِرِينَ لِمَنْ فِي تَحْتِهِمْ فَهُوَ كَمَا تَرَى لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ لَهُمْ ظُلْمٌ مِنْ فَوْقِهِمْ وَظُلْمٌ مِنْ تَحْتِهِمْ فَتَرْجِعُ الضَّمِيرُ الْأَوَّلُ إِلَى بَعْضٍ وَالثَّانِي إِلَى بَعْضٍ وَهَذَا قَوْلُهُ تَعَالَى ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ أَقُولُ:

أُنظُرُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى لِعِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ كَيْفَ يُخَوِّفُهُمْ وَيُحَذِّرُهُمْ مِنَ الْعَذَابِ بِشَرِّ أَحْوَالِ الْكَافِرِينَ لَهُمْ لَيْلًا- يَقَعُوا فِيهِ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ لِلْمُطِيعِينَ جَنَّةٌ وَ لِلْعَاصِينَ النَّارَ لَكَفَّاهُمْ سَبَبًا لِلتَّقْوَى وَالْإِطَاعَةِ. هَذِهِ الرَّافَةُ وَ الرَّحْمَةُ وَ هَذِهِ الْخِطَابُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ وَإِصْافَتِهِمْ إِلَيْهِ بِسَبَبِ التَّقْوَى وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا

الطَّاغُوتِ. الطَّاغُوتُ أَطْعُوتُ مِثْلَ رَحْمُوتٍ وَرَهْبُوتٍ فَقَدَّمَ اللَّامُ عَلَى الْعَيْنِ وَقُدِّبَ الْفَافِصَارَ الطَّاغُوتُ وَهُوَ اسْمٌ يُطْلَقُ عَلَى رَأْسِ كُلِّ صَدَلَالَةٍ مِنَ الْأَصْنَافِ وَالشَّيْطَانِ وَالْكَفَّارِ وَ أَهْلِ الْبِدْعَةِ وَالْأَرَاءِ وَالْأَهْوَاءِ وَ طَاغُوتُ كُلِّ إِنْسَانٍ فِي الْبَاطِنِ هُوَ نَفْسُهُ وَ هَوَاهُ فَمَنْ اجْتَنَبَ طَاغُوتَ الظَّاهِرِ وَ أَجَابَ طَاغُوتَ الْبَاطِنِ فَظَاهِرُهُ مُسْلِمٌ وَ بَاطِنُهُ كَافِرٌ وَ هُوَ الْمُرَادُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا أَيَّ آمَنُوا فِي الظَّاهِرِ بِاجْتِنَابِ طَاغُوتِ الظَّاهِرِ وَ مُتَابَعَتِهِ آمِنُوا بِاجْتِنَابِ

طَاغُوتِ الْبَاطِنِ وَ مُتَابَعَتِهِ وَ هُوَ الْمُرَادُ بِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَاهِدُوا أَهْوَاءَكُمْ كَمَا تُجَاهِدُونَ أَعْدَائَكُمْ وَ سَمَّاهُ الرَّسُولُ (صلى الله عليه و آله) جِهَادَ الْأَكْبَرِ بِقَوْلِهِ: مَرَحَبًا بِقَوْمٍ رَجَعُوا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ فَقَالُوا وَ مَا جِهَادُ الْأَكْبَرِ فَقَالَ (صلى الله عليه و آله) أَعْدَى عَدُوِّكَ الَّذِي بَيْنَ جُنُبَيْكَ وَ أَنَابُوا إِلَى اللَّهِ فِيهَا إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّهُ يَجِبُ الْكُفْرُ بِهِ وَ الْإِيمَانُ بِاللَّهِ كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَلَمَّا كَانَ الْحُكْمُ لِمَنْ أَحَدَتْ حَدَثًا وَ أَرَادَ الصَّلَاةَ يَجِبُ عَلَيْهِ الطَّهَارَةُ أَمْزُوا الْكِبْرَاءَ وَ الْمَشَايخُ مُرِيدِهِمْ إِذَا أَرَادُوا السَّلَامُ فِي الطَّرِيقَةِ يُغْسَلُ التَّوْبَةَ وَ يُلْقَوْنَ التَّوْبَةَ ثُمَّ يَدْخُلُونَهُمْ فِي الطَّرِيقَةِ. لَهُمُ الْبُشْرَى، الْمُرَادُ إِذَا بَشَّرَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سُنَّةِ أَنْبِيَائِهِ بِالْوَحْيِ وَالْمَلَائِكَةِ عِنْدَ حُضُورِ الْمَوْتِ أَوْ الْبِشَارَةَ الَّتِي يُبَشِّرُونَ بِهَا فِي سُلُوكِهِمْ وَ هِيَ مَنَامُهُمْ وَ مُكَاشَفَاتُهُمْ وَ هُوَ الْمُرَادُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشَرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ». فَمَنْ مَاتَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا بِالْمَوْتِ الْإِخْتِيَارِيِّ تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا وَ

يُبَشِّرُهُ بِالْبِشَارَاتِ وَ الْمُرَادُ مِنَ الْإِسْتِقَامَةِ هُوَ الْمَوْتُ فَبَشَّرَ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ وَ أَنَّمَا لَمْ يَقُلْ فَبَشَّرَهُمْ وَ جَاءَ الْمُظْهَرُ فِي مَكَانِ الْمُضْمَرِ إِشْعَارًا بِأَنَّ هَذَا الْبُشْرُ مُخْتَصٌّ بِهِمْ بِسَبَبِ عِبَادَتِهِمْ وَ الْمُرَادُ

بَاتِّبَاعِ الْأَحْسَنِ إِنْ كَانَ الْمُرَادُ مِنَ الْقَوْلِ الْقُرْآنَ فَفِي الْقُرْآنِ يَسْتَمِعُونَ جَزَاءَ سَيِّئِهِ مِثْلَهَا وَالسُّنُّ بِالسُّنِّ وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ ثُمَّ يَسْتَمِعُونَ فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ فَيَتَّبِعُونَ الْأَحْسَنَ وَهُوَ الْعَفْوُ وَيَسْتَمِعُوا وَإِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ ، ثُمَّ يَسْتَمِعُونَ : وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ وَهَكَذَا مَا فِي الْقُرْآنِ وَإِنْ أَرَادَ بِالْقَوْلِ مُطْلَقَ الْقَوْلِ كَلَامَ اللَّهِ أَوْ الْمَلِكِ أَوْ النَّاسِ فَالْمُرَادُ يَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ فِي الْقُرْآنِ قَوْلُهُ أَيِ الْأَبْعَدِ مِنْ ...

«تقریرات مرحوم حاج شیخ در تأیید اصفهان»

مورّخی درباره اصفهان مطالبی غیر موثّق نوشته بود مرحوم شیخ به این کیفیت نظریات مورّخ را رد می فرماید: در تواریخ مذکور است شخصی از مرتاضین وارد اصفهان شد در وقت ورود نان برای خوردن پیدا نکرد، قدری نخود برشته و کشمش گرفت. وقت خواب دید که در شهر هفتاد بستر زناگسترده شده است لذا از آن نخود و کشمش نیز نخورد. به شاگرد خود گفت شهری که در آن هفتاد بستر برای زناگسترده باشد از مآکول آن شهر نباید خورد ولی چون خسته بودند شب را خوابیدند سحر به خواب ماند. صبح شاگرد مرتاض نخود و کشمش را به فروشنده برگرداند. فروشنده نخود و کشمش را پاشید هر یک به جای خود رفت. آنگاه به شاگرد مرتاض گفت به استادت بگو که خوب بود آخر شب را هم می دیدی. شاگرد آمد و واقعه را به استاد گفت.

شبی دیگر نیز توقف کرد. در سحر دید هفتصد سجّاده عبادت گسترده شده است. جناب مورّخ هم خوب بود آن آخر شب را می دیدند.

اولاً نوشته اند از اصحاب حضرت قائم کسی در آنجا نیست و حال آنکه بزرگان نوشته اند یک مرد از اصفهان است و لَنْعِم ما قال:

چه خوش گفت فردوسی اندر نبرد

چه یک مرد جنگی چه یک دشت مرد

ثانیاً از مرتاضین مردانی در اصفهان بودند مانند:

۱- محمد بن یوسف معدان بنّاء، استاد علی بن سهل، 2- علی بن سهل، 3- صائن الدین ابن مسکویه، 4- مجلسی اول در فقر، 5- مجلسی دوم در شریعت، 6- بزعم خود مورّخ جناب نورعلیشاه اصفهانی هم قطب و شیخ مرشدش حاج حسینعلی شاه اصفهانی.

و نیز خطاب به مورّخ، نوشته اند: ایضاً می فرماید اَلدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ اَمَّا حَدِيثُ الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْاٰخِرَةِ را نشناخته اید و حدیث شخصی که مذمت دنیا می کرد و حضرت امیر(علیه السلام) به آن کس که مذمت دنیا می کرد، منافع آن را تذکر دادند. ایضاً تمسک ایشان به مثل دَجّال و ملتفت نبوده که مقام کمال در هر جا باشد هر چیزی را به حد کمال تکوین می کند بعضی ستاره زُحَل را نحس اکبر

گویند و حال آنکه آن کوکب امیرالمؤمنین علیه السلام است و هیچ سلطان یا مجتهدی و کاملی نیست که زُحَل بر او تصرف نداشته باشد. مثلاً در قریش اگر مثل ابا جهل و ابالْهَبی بوده مثل حمزه و محمّدی (صلی الله علیه و آله) هم بوده است. اگر عُمَر بود علی علیه السلام هم بودند. پس اگر اصفهان دَجّالی تربیت کنند کاملی

هم در همان درجه تربیت می کند و ایضاً اگر یک وقت کعبه بتکده بوده نقص

کعبه نباشد. اهل هر بلدی در هر زمانی به اقتضای اهل آن زمان خوب و بد می شوند یکی هم اصفهان است که به اقتضای زمان مردمی بد داشته و بعد که خوب شدند مثل آنها یافت نمی شود. اصفهان تخت فولادی دارد که بعد از زمین نجف مثل آن زمینی برای تربیت مرتاضین نیست. دیگر می فرمائید روایت **عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ الْأَعْظَمِ** مراد شهر نیست و شخص کامل است. اگر

بخواهیم چنین بگوئیم و باب تأویل را باز کنیم و دست از ظاهر عبارت برداریم از شریعت سید المرسلین هیچ باقی نخواهد ماند با وجود آنکه خود شما می نویسی از اثر دعای حضرت ابراهیم از سی نفر اولیاء الله خالی نیست باز می نویسی کلام خالی از اشکال نیست. اشکال از چه جهت؟ زیرا که هنگام ظهور حضرت هیچ کس از اصفهان ننوشته شما از کجا می فرمائید؟ یک نفر نوشته اند جواب را هم گفتم **عَلِيٍّ أَيِّحَالٍ حَفَظْتَ شَيْئاً وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءٌ** و می ترسم یکی از اهل اصفهان جواب دیگری بدهد حقیر به آن طریقی که سید مرتضی کشمیری رحمه الله علیه وصیت نموده از طریق ادب تجاوز نمی کنم ولی خیلی خانم که این عبارت به دست اصفهانی دیگری بیفتد و به تبع حمایتی از توجه ارواح اولیاء آنجا بنماید. در این اواخر شاه کافی ظهور

نمود که مثل شیخ محمد تقی صاحب حاشیه و ملا علی اکبر اژه ای حلقه ارادت او را به گوش داشتند اگر چه تولد او جای دیگر بوده ولی تکمیل و تکامل او در اصفهان بوده. **مَخْلُصٌ**، تعصب خوب نیست بلی انسان که اشرف مخلوقات است اگر مُرد بوی تعفن او را هیچ مرداری ندارد و این سبب مذمت انسان نیست بلکه تعریف انسان است.

قيل: إِنَّ كَلِمَةَ «الله» مُشْتَقٌّ مِنْ آلِهَ يَعْنِي مَنْ تَحَيَّرَ فِيهِ الْفِكْرُ وَالْأَوْهَامُ.

گویند: لفظ جلاله «الله» از سه حرف «آله» مشتق گردیده و الله به معنی وجودی است که افکار و اوهام در کُنه وی متحیر و سرگردانند.

سُئِلَ عَنِ الْإِمَامِ، جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَنِ اللَّهِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كُلُّ مَا أَحَاطَ بِهِ وَهْمُكَ وَجَرَى فِيهِ فِكْرُكَ أَوْ أَصَدَّ فِتْنَةُ بِحَوَاسِّكَ فَاللَّهُ تَعَالَى شَأْنُهُ خِلَافَ ذَلِكَ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ مِنْ شَيْءٍ أَوْ عَلَى شَيْءٍ أَوْ فِي شَيْءٍ فَقَدْ أَشْرَكَ لِأَنَّهُ لَوْ كَانَ مِنْ شَيْءٍ لَكَانَ مُحَدَّثًا وَلَوْ كَانَ فِي شَيْءٍ لَكَانَ مَحْصُورًا وَلَوْ كَانَ عَلَى شَيْءٍ لَكَانَ مَجْهُولًا وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: التَّوْحِيدُ أَنْ لَا تَتَوَهَّمَهُ وَالْعَدْلُ أَنْ لَا تَتَّهَمَهُ وَقَالَ سُبْحَانَهُ تَعَالَى: «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ وَأَيُّنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ».

یعنی: از امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام در مورد خداوند متعال سؤال کردند، فرمود: هر چیز که قدرت واهمه تو آن را فرا گیرد و فکر تو

در آن، جاری شود و یا آنچه که آنرا به حواس خود نسبت دهی، خداوند غیر از آنست و سپس فرمود: آنکس که پندارد خداوند از چیزی یا بر چیزی و یا در چیزی است، بی شک، مشرک گردیده است زیرا اگر خدا از چیزی ناشی شده باشد به ناچار باید که حادث باشد و اگر در چیزی باشد، لاجرم محشور و محدود به آن چیز است و اگر بر چیزی باشد، پس مجهول و ناشناخته است و

نیز آن حضرت فرماید: توحید، آنست که در وهم تو در نیاید و عدل، آنست که خداوند را به ناروا متهم نسازی.

خداوند متعال خود در قرآن فرموده: «خدا بر همه چیز احاطه دارد.» و نیز فرموده: «به هر طرف که روی کنید، به وجه الله روی کرده اید.»

شیخ فرید الدین عطار نیشابوری گوید:

نینم در جهان مقدار مویی

که او را نیست با روی تو رویی

نهانی تو از پیدایی تست

خموشی تو از گویایی تست

همه در تو گم و از تو نشان نه

همه از تو پر و تو در میان نه

اگر اشیاء همین بودی که پیداست

سؤال مصطفی کی آمدی راست

نه با حق، مهتر دین گفت الهی

به من بنمای اشیا را کماهی

خدا داند که این اشیا چگونه است

که در چشم من و تو واژگونه است

ز دنیا تا به عقبی نیست بسیار

ولی در ره وجود تست دیوار

پیامبر گرامی صلوات الله علیه فرمود: إِنَّ اللَّهَ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَأَنَّ الْمَلَائِكَةَ يَطْلُبُونَهُ كَمَا أَنْتُمْ تَطْلُبُونَهُ» و نیز فرمود: «حَلَقُ الْعُقُلِ لِإِدَاءِ الْعُبُودِيَّةِ لِالْمَعْرِفَةِ الْأُلُوْهِیَّةِ.» یعنی: خداوند متعال، همانگونه که از چشم ها در حجاب است، از عقول و ادراک نیز محتجب و در

پرده است و همانگونه که شما در طلب اوید، ساکنان عوالم عالی نیز در جستجوی اویند و نیز آن حضرت فرمود: آفرینش عقول به منظور اداء وظایف عبودیت و بندگی خداست نه برای راه یافتن به حقیقت الوهیت پروردگار.

وقال علی علیه السلام: «أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدُّيقُ بِهِ وَ كَمَالُ التَّصَدُّيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةُ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهَلَهُ وَ مَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّه وَ مَنْ حَدَّه فَقَدْ عَدَّه وَ مَنْ قَالَ فِيمَ؟ فَقَدْ صَدَمْتَهُ وَ مَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ» یعنی: «نخست پایه دین، شناخت خداوند است و کمال این شناخت، تصدیق و اقرار به وجود اوست و کمال این اقرار و تصدیق، یگانه و بی همتا دانستن اوست و کمال یگانه و بی همتا دانستن او، اخلاص نسبت به اوست و کمال این اخلاص، نفی چونی و چگونگی از اوست، چه هر صفت،

گواه آنست که جز موصوف است و هر موصوف، گواهی دهد که جز صفت است. پس هرکس که خدای را به صفتی موصوف دانست، همانا که برای او قرینی شناخت و هر که او را قرینی شناخت، هر آینه او را دو پنداشت، و هر که او را دو پنداشت، او را به اجزاء بخش کرد و هرکس که او را مرکب از اجزاء پنداشت، از شناخت او به دور افتاد و آنکس که از شناخت او به دور افتاد،

اشارت به او نمود و هر که او را مورد اشاره قرار داد، لاجرم او را محدود تصور کرد و هرکه او را محدود پنداشت، او را به شمارش درآورد. آن کس که گفت: خدای در چیست؟ او را داخل در چیزی پنداشت و آن که گفت: خدای بر

چیست؟ مکانی را از او تهی پنداشت.»

آنچه حضرت فرمودند در حقیقت شرح سوره مبارکه «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» است که جمله اخیر اثبات توحید و جمله های پیش از آن نفی کثرت است.

بَابُ فِي الْوَلَايَةِ فِي تَفْسِيرِ الصَّافِي قَالَ اللَّهُ سُبحَانَهُ وَادْخُلُوا الْبَابَ

سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً مَثَلُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى الْبَابِ مِثَالُ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَأَمْرُهُمْ أَنْ يَسْجُدُوا تَعْظِيمًا لِذَلِكَ وَيُجَدِّدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ بَيْعَتَهُمَا وَذِكْرَ مَوَالِيهِمَا.

در کتاب تفسیر صافی» از تفسیر برهان از حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) ذیل آیه مبارکه «وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً ...» (1) آمده است: خداوند متعال در این آیه، محمد و علی را به باب، تمثیل کرده و بندگان خود را فرمان داده که به عنوان بزرگداشت و تعظیم، سجده کنند و بیعت خویش را

با رسول و ولیش در باطن خود تجدید کرده و موالات ایشان را در خاطره خود زنده نگهدارند.

در بیان اینکه در عالم یک اراده و یک فاعل بیش نیست و همه

موجودات محکوم اراده او هستند و مطیع و فرمانبردار او می باشند. قال سبحانه تعالی: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ» یعنی عالم نیست هست نماست» إِلَّا وَجْهَهُ» که هست حقیقی است هالک در اینجا اسم فاعل است و معنای مفعولی می دهد یعنی همه اشیاء نیستند مگر وَجْهَهُ الله.

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَ أَوْ

چون نبی در وجه او هستی مجو

هر که اندر وجه ما باشد فنا

كل شئ هالكٌ نبود ورا

ص: 110

1- سوره بقره، آیه 58.

زانکه در است او از الاگذشت

هر که در الاست او فانی نگشت

« أَلَا لَهُ الْحُكْمُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ » یعنی آگاه باش که حکم و اراده و فعل همه از برای حق است و بس کما قال سبحانه: «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» (1): «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ.» (2)

آنگاه می فرماید « وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ » یعنی بازگشت همه به سوی اوست که می فرماید وقت مرگ که رجوع به سوی حق است «ضَلَّ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» می بیند غیر حق همه هیچ بوده است. لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: الدُّنْيَا حُلْمٌ النَّائِمُ دُنْيَا خَوَابِ آدَمَ خَوَابِ اسْتِ وَقْتِي بَيِّدَارٍ شَوَدُ مِي بِيْنْدِ هِر چِه دِيْدِه دَر عَالَمِ خَوَابِ اَز خَوْبِ وَ بَدِ اَثْرِ اَز اَن نِيْسْت. « مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَ مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ »

حاشا لله ايش شاء الله كان

حاکم آمد در مکان و لامکان

هیچکس در ملک او بی امر او

در نیفزاید سر یک تار مو

ملک ملک اوست فرمان آن او

کمترین سگ بر درش شیطان او

در دعای یا مَنْ تَحُلُّ مَرُوئِي عَنِ السَّجَادِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ جَرَى بِدِرْتِكِ الْقَضَاءُ، وَ مَصَّتْ عَلَيَّ إِزَادَتِكَ الْأَشْيَاءُ. فِيهِ بِمَشِيَّتِكَ دُونَ قَوْلِكَ مُؤْتَمِرَةٌ، وَ يَزَادَتِكَ دُونَ نَهْيِكَ مُنْزَجِرَةٌ. یعنی جاری گشته است به سبب قدرت تو قضا و قدر و گذشته است همه امور عالم به اراده تو. پس همه چیز به محض مشیت تویی نیاز به گفتنت فرمانبردار است و به محض اراده ات بدون گفتن نه

عمل نمی شود.

ص: 111

1- سوره الرعد، آیه 18.

2- سوره صافات، آیه 96.

فاعل همه اراده ها خداوند است. در حدیث قدسی وارد است یا فاعِلُ كُلِّ ارادَةٍ هر صاحب روحی که اراده در او باشد فاعل آن خداوند است و ثواب و عقاب به نیت است خداوند فرماید «لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ فِي اللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ».

در زمین ها و آسمانها ذره ای

پر نجبناند نگرودد پره ای

جز به فرمان قدیم نافذش

شرح نتوان کردو جلدی نیست خوش

هیچ برگی می نریزد از درخت

جز به حکم و امر آن سلطان بخت

حضرت امیر (علیه السلام) در نهج البلاغه می فرماید: اَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ عَلَيْكُمْ رِصْدًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ ، وَعُيُونًا مِنْ جَوَارِحِكُمْ ، وَحُفَاطًا صِدْقٍ يَحْفَظُونَ أَعْمَالَكُمْ. بدانید ای بندگان خدا به درستی که از برای شما مراقب و مواظبینی از درون خودتان می باشد و جاسوسهائی از اعضاء و جوارح شماست و حافظ راستگویی است که حفظ می کند اعمال شما را و آنها به تعداد نفس خلاق می باشند.

ای نموده ضدّ حق در فعل و درس

در میان لشکر اوئی بترس

جزو جزوت لشکر او در وفاق

مر تو را اکنون مطیعند از نفاق

گر بگوید چشم را کورا فشار

درد چشم از تو برآرد صد دمار

ور به دندان گوید او بنما وبال

پس ببینی توز دندان گوشمال

باز کن طبّ را بخوان باب العِلل

تا ببینی لشکر تن را عمل

چونکه جان جان هر جزوت وی است

دشمنی با جان جان آسان کی است

خود رها کن لشکر دیو و پری

جائی دیگر می فرماید:

ما همه شیران ولی شیر علم

حمله مان از باد باشد دمبدم

همانطور که حرکت شیر نقش پرچم از باد است و از خود هیچ حرکت و اراده ای ندارد حرکت همه موجودات عالم که نقش قدرت خداوندند به اراده و خواست اوست. کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «هُوَ الَّذِي يُسِيرُكُم فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ» (1).

خداوند است که شما را سیر می دهد در زمین و دریا. این است معنای لَاحَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. هر حرکت و سکونی در عالم به مشیت و اراده اوست. تمام اسباب عالم حکم تیشه و اژه دست نجار را دارد که از خود نه اراده و نه حرکتی دارند. باز فرماید: «فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» (2) یعنی

حتی نیت در عمل را هم حق الهام می نماید.

دیده ای باید سبب سوراخ کن

تا حجب را برکنند از بیخ و بن

تا مسبب بیند اندر لا مکان

هرزه بیند جهد و اسباب و دکان

از مسبب می رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

جمله قرآن است در قطع سبب

عزّ درویش و هلاک بولهب

دوست محترم آقای دکتر علی خامسی پور نقل نمودند روزی در

تلویزیون آمریکا فیلمی نشان دادند جهت ادامه حیات نژادی از شیرها که

ص: 113

1- سوره یونس، آیه 22.

2- سوره شمس، آیه 8.

نسلشان در حال انقراض بود تحقیق گردد. محققى که انتخاب شده بود مدتها مراقب حال این حیوانات بود و از تمام حرکات آنها فیلمبرداری می کرد. نشان می داد شیری زایید و بچه هایش به تدریج بزرگ شده به سن شکار رسیدند.

روزی یکی از بچه ها برای اولین بار جهت صید از محل زندگی خود خارج گردید. یک هفته تمام به تلاش گذشت و این حیوان نتوانست حتی موشی هم شکار کند. ناگهان همانطور که خوابیده بود و اطراف را تحت نظر داشت از دور بچه آهوئی پیدا شد در حالیکه دو عدد کفتار در حال حمله به او بودند و مادر بچه آهو نیز از فاصله زیادی با اضطراب به بچه اش نگاه می کرد. شیر

جوان که این منظره را دید با آن حالت گرسنگی غرضی نموده به کفتارها حمله کرد. کفتارها از ترس فرار کردند آنگاه شیر جلورفته بچه آهو را به دندان گرفت برد نزدیک مادرش گذاشت و دوباره به جای خودش برگشت. پس می بینیم امر، امر اوست و اراده ما، اراده اوست و همه محکوم اراده حقند. تا اراده حق تعلق نگیرد خفّاشی پشه ای نخورد و شیری آهوئی را.

در زمان جنگ جهانی دوم روسها در تبریز بولتنی چاپ می کردند که اخبار هفته را در آن می نوشتند. مرحوم آقای هاشم آتشیان که از پناهندگان روسی در زمان بلشویکی و معلم زبان روسی در ایران بود تعریف می کرد در یکی از این بولتن ها نوشته شده بود در شب دوشنبه ای در باشگاه افسران روسی افسری در جلسه گفت مدتی است برای من مطلبی کشف شده و آن اینست که در عالم یک قدرت بیش نیست و هر چه در عالم واقع می شود به خواست و اراده آن قدرت است حتی فشنگی که از یک اسلحه خارج می شود تا او نخواهد منفجر نمی شود و من این مسئله را امتحان کرده ام اسلحه خودم را به پیشنهاد می گذارم و هر چه ماشه را فشار می دهم منفجر

نمی شود ولی به محض اینکه سر اسلحه را به طرف خارج نگاه می دارم گلوله خارج می شود. در این موقع با انکار سایر افسران مواجه می شود لذا بر سر مبلغ هزار تومان با آنها شرط بندی می کند. بعد اسلحه اش را به پیشانی گذاشته هر چه ماشه را فشار می دهد عمل نمی کند، همینکه اسلحه را به طرف خارج

سالن نگاه می دارد و ماشه را می کشد عمل می کند. افسران دیگر می گویند ما قبول نداریم و باید با اسلحه خودمان امتحان کنیم. چند افسر بلند می شوند و یکی یکی امتحان نموده وقتی اسلحه را روی پیشانی آن افسر می گذارند.

اسلحه عمل نمی کنند ولی وقتی سرش را به طرف خارج می گیرند فشنگ منفجر می شود و به این ترتیب آن افسر شرط را می برد. ساعت دوازده شب جلسه خاتمه یافته افسران از باشگاه خارج می شوند. آن شب نوبت کشیک با همان افسر بوده است، لذا برای سرکشی به پاسگاههای اطراف سوار ماشین شده می رود. در بین راه صدای سالداتی را می شنود که در روز گذشته به خاطر خطائی که مرتکب شده از طرف او در زندان محبوس گردیده لذا ماشین را نگاه داشته پیاده می شود می بیند همان سالدات است. سؤال می کند چه کسی تو را از زندان مرخص نموده و همانطور که سرگرم گفتگو با او بوده

ناگهان سالدات اسلحه اش را به طرف او نشانه گرفته و تیری رها نموده باعث مرگ آن افسر می شود. «سُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِي مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»، معلوم می شود که آن افسر در توحید کامل شده بوده و چون کمال خود را طی کرده به رحمت حق واصل گردیده است.

اشعار زیر که در توحید و آداب سیر و سلوک الی الله است از حدیقه سنائی نقل شده:

یا علی

هر چه جز دوست آتش اندر زن

آنگه از آب عشق سر بر زن

داده خود سپهر بستاند

نقش الله جاودان ماند

نگذارد فلک به تو جاوید

رنگ زرد و سیاه و سرخ و سفید

هست حق جز به نیست نگراید

زاد این راه نیستی باید

چون شوی نیست سوی حق پوئی

تابوئی هست راه دق جوئی

تا تو از نیستی کله ننهی

روی را در بقا بره ننهی

نوش دان هر چه زهر او باشد

لطف دان هر چه قهر او باشد

باشد از مادران ما بر ما

هم حجامت نکو و هم خرما

هر چه هست از بلا و عافیتی

خیر محض است و شر عاریتی

جز به فضلش به راه او نرسی

وار چه در طاعتش قوی نفسی

بر در حق بگرد زاری گرد

که به زاری شوی در این در فرد

هر چه هست ای عزیز هست از اوی
بود تو چون بهانه یاوه مگوی
بی تو گلُ مسجد است و با تو کشت
با تو دل دوزخ است بی تو بهشت
جور با حکم او همه داد است
عمر بی یاد او همه باد است
رهبرت اول ار چه یاد بود
رسد آنجا که یاد باد بود
حاضر آنکه شوی تو در مأمَن
حاضر دل بوی نه حاضر تن
هرکه شد لحظه ای از خود خشنود
سالها بند شد با آتش و دود
مردگی جهل و زندگی دین است
هر چه گفتند مغز آن این است
آن کسانی که مرد این راهند
از غم جان و دل نه آگاهند
چون گذشتی ز عالم تک و پوی
چشمه زندگانی آنجا جوی

تا دم آدمی ز تو نرمد
صبح دینت ز شرق جان ندمد
سرد و گرم زمانه ناخورده
نرسی بر در سراپرده
با حیات تر دین برون ناید
شب مرگ تو روز دین زاید
نوری از بایزید بسطامی
از پی طاعت و نکونامی
کرد نیکو سؤالی و بگریست
گفت پیرا بگو که ظالم کیست
پیر وی مرد را جواب بداد
شربت وی هم از کتاب بداد
گفت ظالم کسیست یک روزی
که یکی لحظه در شبان روزی
کند از غافلی فراموشش
نبود بسنده حلقه در گوشش
گر فراموش کردیش نفسی
ظالمی هرزه نیست چون تو کسی
آنچنان یاد کن که از دل و جان
بشوی غایب از زمین و زمان
یاد دار این سخن از آن بیدار
مرد این راه حیدر کرار
فَاعْبُدِ الرَّبَّ فِي الصَّلَاةِ تَرَاهُ

وار نباشی چنین تو وَاَعُوْثَاه
آنچنانش پرست در کونین
که همی بینیش بِرَأَى الْعَيْنِ
گر چه چشمت و را نمی بیند
خالق تو همی تو را بیند
ذکر جز در ره مجاهده نیست
ذکر در مجلس مشاهده نیست
گفت مرد خرد در این معنی
که سخنهای اوست چون فتوی
خفته اند آدمی ز حرص و غلو
مرگ چون رخ نمود فَأَتَّبَهُوا
خلق عالم همه به خواب درند
همه در عالم خراب درند
آن حیاتی که پیش از این باشد
رسم و عادت بود نه دین باشد
ورنه دینی کز این حیات بود
دین نباشد که تُرَّهَاتُ بود
دین و دولت دَرِ عَدَمِ زدن است
کم زدن از برای کم شدن است
جهاد کن تا ز نیست هست شوی
و از شراب خدای مست شوی

کفر و دین پرور روان تو اوست
اختیار آفرین جان تو اوست
با خدای ایچ نیک و بد بس نیست
با که گویم که در جهان کس نیست
حق تو را حافظ و تو خود غافل
اینست بی عقل ظالم و جاهل
به ز تو داند آنچه در دل تست
زانکه او خالق دل و گل تست
آنچه در خاطر تو او داند
لفظ ناگفته کار میراند
شادی آرست و غمگسار خدای
راز دانست و رازدار خدای
آنچه او بهر آدمی آراست
آرزوش آنچه نداند خواست
هر که او نیست هست داند کرد
هست را نیست هم تواند کرد
او تو را بهتر از تو داند حال
تو چه کردی بکرد هزل و محال
قائل او بس تو گنگ باش و مگوی
طالب او بس تو لنگ باش و مپوی
گر گناهی همی کنی اکنون
آن گناه از دو حال نیست برون
گر ندانی که می بداند حق

گویمت اینت کافر مطلق

ور بدانی که می بداند و پس

می کنی اینت شوخ دیده و خس

خود گرفتم کسیت محرم نیست

حق بداند حق از کسی کم نیست

عفو او گیرم اُر پوشاند

به ز تو علمش آن همی داند

توبه کن زین شنیع کردارت

ور نه بینی به روز دیدارت

همه را روح و روز و روزی از اوست

نیک بختی و نیک روزی از اوست

روزی هریکی پدید آرد

در انبار خانه مهر نکرد

کافر و مؤمن و شقی و سعید

همه را روزی و حیات جدید

نان و جان تو در خزینه اوست

تو نداری خبر دفینه اوست

روزی تو اگر به چین باشد

اسب کسب توزیر زین باشد

با تو را نزد او برد به شتاب

و ار نه او را بر تو تو در خواب

با تو زانجا که لطف یزدان است
کرو نان به دست تو جان است
جان بی نان به کس نداد خدای
زانکه از نان بماند جان برجای
این کرو سخت دار و نان میخور
چون کرو رفت قوت جان میخور
روزی تست بر علیم و قدیر
توز میرو وکیل خشم مگیر
آن زمانیکه جان ز تن برمد
تو یقین دان که روزیت نرسد
روزیت از در خدای بود
نه ز دندان و حلق و نای بود
ابر اگر نم نداد یک سالت
سخت شوریده بینم احوالت
بی سبب رازقی یقین دانم
همه از تست نانم و جانم
کار تو جز خدای نگشاید
به خدای ار ز خلق هیچ آید
تا توانی جز او به یار مگیر
خلق را هیچ در شمار مگیر
خلق را هیچ تکیه گاه مساز
جز به درگاه او پناه مساز
کین همه تکیه جایها هوس است

تکبه گه رحمت خدای بس است
با الف هست باو تا همراه
باو تا بُت شمر الف الله
چون نداری خیر ز راه نیاز
در حجابی بسان مغز پیاز
اول از بهر عشق دل جویش
سر قدم کن چو کلک و می جویش
تا بدانجا رسی بچست درست
که بدانی که می نباید جست
نیک و بد خوب و زشت یکسان گیر
هر چه دادت خدای در جان گیر
تا تو را بود با تو در ذاتست
کعبه با طاعتت خرابات است
نیست کن هر چه راه و رای بود
تات دل خانه خدای بود
ای خرابات جوی پر آفات
پسر خر توئی و خرابات
این همه علم جسم مختصر است
علم رفتن به راه حق دگر است
تا بُود بود تو خرد تیره است
چشم عقلت از آن جهان خیره است

نفس تُست آنکه کفر و دین آورد

لاجرم چشم رنگ بین آورد

این همه علم جسم مختصر است

علم رفتن به راه حق دگر است

علم آنکش نظر ادق باشد

علم رفتن به راه حق باشد

چیست این راه را نشان و دلیل

این نشان از کلیم پرس و خلیل

وار ز من پرسای برادر هم

باز گویم صریح نی مبهم

علم جسم از سر زبان باشد

علم رفتن به راه جان باشد

چیست زاد چنین ره ایغافل

حق بادیدن بریدن از باطل

روی سوی جهان حی کردن

عقبه جاه زیر پی کردن

جاء و حرمت ز دل رها کردن

پشت در خدمتش دو تا کردن

تنقیت کردن نفسوس از بد

تقویت دادن روان بخرد

رفتن از منزل سخن کوشان

برنشستن به صدر خاموشان

رفتن از فعل حق سوی صفتش

وز صفت زی مقام معرفتش
آنکه از معرفت به عالم راز
پس رسیدن به آستان نیاز
پس از او حق نیاز بستاند
چون نیازش نماند حق ماند
در تن تو چون نفس تو بگداخت
دل به تدریج کار خویش بساخت
با نیاز آنکه‌ی که گردی یار
دل برآرد ز نفس تیره دمار
در درون تو نفس دل گردد
زان همه کرده‌ها خجل گردد
راست گفت آنکه گفت از سر حال
گفت دَعُ نَفْسَكَ اِی پسر و تعال
از تو تا دوست نیست ره بسیار
ره توئی سر بزیر پای درآر
از ورای خرد سخن زوگو
وردت این لا اله الا هو
هر چه جز دوست آتش اندر زن
آنکه از آب عشق سربرزن
هر چه جز حق بسوز و غارت کن
هر چه جز دین از او طهارت کن

ای صف آرای جمع درویشان
و ای نگهدار درد دل ریشان
نیک درمانده ام به دست نیاز
کارم ای کارساز خلق بساز
چه کنم زحمت توئی و دوئی
چون یقین شد که من منم تو توئی
بد و نیکم همه توئی یا رب
و از تو خود بد نیابد اینت عجب
بارانی که بیخرد نبود
و آن آنی که آن خود نبود
هیچ خودبین خدای بین نبود
مرد خود دیده مرد دین نبود
گر تو مرد شریعت و دینی
یک زمان دور شو ز خودبینی
بی ریاضت نیافت کس مقصود
تا نسوزی تو را چه بید و چه عود
فرخ آنکو همه طعام و شراب
از مسبب ستد نه از اسباب
دیگران غافلند تو هشدار
واندر این ره زیانت خامش دار
آدمی نیست کش ریاضت نیست
پیش دانا و را افاصت نیست
گفته از بهر خدمت درگاه

امر باعقلها أطيعوا الله

کار دین خود نه سرسری کاریست

دین حق را همیشه بازاری است

دین حق تاج و افسر مرد است

تاج نامرد را چه در خورد است

ای خوشا راه دین و امر خدای

از گِل تن برو بر آر دو پای

در ره جبر و اختیار خدای

بی تو و با تو نیست کار خدای

همه از کار کرد الله است

نیکبخت آنکسی که آگاه است

اندرین ره ز داد و دانش خویش

ره رو و رهبری کن و مندیش

داند آنکس که خُرده دان باشد

کآنچه او کرد خیرت آن باشد

خیر و شر نیست در جهان اصلا

نیست چیزی از آن نهان اصلا

هر چه در خلق سوزی و سازیست

اندر آن مر خدای را رازیست

ای بسا شیرکان ترا آهوست

و ای بسا درد کان تو را داروست

که کند با قضای او آهی
جز فرومایه ای و گمراهی
آه تو با قضای او باد است
با قضایش دل تو ناشاد است
با قضا مر تو را چه نیست رضا
نشناسی خدای را به خدا
حکم تقدیر او بلا نبود
هر چه آید به جز عطا نبود
جز رضای حق آنچه راحت تست
آن نه راحت که آن جراحت تست
تلخ و شیرین چو هر دوزو باشد
زشت نبود همه نکو باشد
چون سر عشق آنجهان دارند
همچو شمع اند سوز جان دارند
آن اوئی تو کم ستیز بر او
گر گریزی از او گریز در او
راه دین صنعت و عبارت نیست
جز خرابی در عمارت نیست
سیلی کزد و دست دوست خوری
همچو بادام بی دو پوست خوری
جان و اسباب از او عطا داری
پس دریغش از او چه را داری
وقف کن جسم و مال را بر غیب

تا بوی چون کلیدش اندر جیب
خیز کن ما رَمَيْتُ را از بر
باز دان إِذْ رَمَيْتَ سرَّ قَدَر
کین همه رنگهای پر بیرنگ
خم وحدت کند همه یکرنگ
پس که یکرنگ شد همه او شد
رشته باریک شد چه یکتو شد
بندگی نیست جز ره تسلیم
ورندانی بخوان تو قلب سلیم
چند پرسی که بندگی چه بود
بندگی جز فکندگی نبود
هست در دین هزار و یک درگاه
کمترش آنکه بی تو دارد راه
آنکه دلهای آشنا دارند
دل ز چون و چرا جدا دارند
که نبشته است بر تو سود و زیان
امر قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا بر خوان
چون ز بالا بلا نهد به توری
رو تو الله گوی و آه مگوی
حکم حق چون سوی تو کرد نگاه
هان هان زود بسته کن ره آه

با قضا سود کی کند حذرت

خون مگر دان به بیهده جگرت

دست و لب زیر حکم مبدع کل

پنجه سرو ساز و غنچه گل

هر چه جز حق بود تو آن مپذیر

دل ز اغیار جملگی برگیر

روی چون شمع پیش او خوشدار

کمر از آب تاج از آتش دار

چون خلیل آن خویشتن بگذاشت

آتش از فعل خویش دست بداشت

آری آری چو دوست آن باشد

نار نمرود بوستان باشد

ذِكْرُ كَلَامِ الْمَلِكِ الْعَلَامِ يُسَهِّلُ الْمَرَامَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَهْلُ الْقُرْآنِ هُمْ أَهْلُ اللَّهِ وَخَاصَّتُهُ.

دل مجروح را شفا قرآن

دل پردرد را دوا قرآن

اصل ایمان و رکن تقوی دان

کان یاقوت و گنج معنی دان

توزقرآن نقاب او دیدی

حرف او را حجاب او دیدی

پیش نااهل چهره نگشاده است

نقش او پیش او براستاده است

حرف را ز آن نقاب خود کرده است

که ز نامحرمی تو در پرده است

تو همان دیده ای ز صورت آن
کاهل صورت ز صورت سلطان
صورت از عین روح بیخبر است
تن دگر دان که روح خود دگر است
که نبینند همچو بیداران
ذات او خفتگان و طرّاران
تا برون ناید از حدّث انسان
کی برون آید از حروف قرآن
نشود دل ز حرف قرآن به
نشود بز بیججی فریه
رهبر است اوی و عاشقان راهی
رسن است او و غافلان چاهی
در بن چاه جانت را وطن است
نور قرآن به سوی او رسن است
کس نداند دو حرف از قرآن
با چنین دیده در هزار قران
راه دین صنعت و عبارت نیست
نحو و تصریف و استعارت نیست

این صفات از کلام حق دور است

ضمن قرآن چه دُرّ منثور است

مقری زاهد از پس یکدانگ

همچو قمری دو مغزه دارد بانگ

قول باری شنو هم از باری

که حجاب است صنعت قاری

مرد عارف سخن ز حق شِنَوَد

لاجرم ز اشتیاق کم غَنَوَد

طبع را از غنا مگر دان شاد

که غنا جز عنا نیارد باد

در طریقی که شرط جان سپریست

نعره بیهده خری و تریست

مرد دانا به جان سماع کند

حرف و ظرفش همه وداع کند

همه خواهی که باشی او را باش

بر او سوی خویش هیچ مباش

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد

که دارالملک ایمان رامجردیندازغوغا

قال رسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَا أَوَّلُ الْأَنْبِيَاءِ خَلَقْتُ وَآخِرُهُمْ بَعَثْتُ

احمد مُرْسَلِ آن چراغ جهان

رحمت عالم آشکار و نهان

آدمی زنده اند از جانش

انبیا گشته اند مهمانش

او سری بود و عقل گردن او

او دلی بود و انبیا تن او

هیچ سائل به خُشندی و به خشم

«لا» در ابروی او ندیده به چشم

او چه موسی علی ورا هارون

هر دو یکرنگ از درون و برون

خاک او باش پادشاهی کن

آن او باش و هر چه خواهی کن

قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا

آنکه در شرع تاج دین او بود

وانکه تاراج کفر و کین او بود

نامش از نام یار مشتق بود

هر کجا رفت همرهش حق بود

ص: 124

مرنبی را وصی و هم داماد

جان پیغمبر از جمالش شاد

شرف شرع و دایه دین او

صدف دُرّ آل یس او

صدف صد هزار بحر دلش

شرف صد هزار عرش گلش

این برهنه شده ز زحمت ظرف

وان بیرون آمده از پرده حرف

تا بدان حد شده مکرم بود

لوکشیف مرو را مسلم بود

هرکه تن دشمنست یزدان دوست

داند الرّاسخون فی العلم اوست

بحر علم اندرو بجوشیده

چاه را به ز مستمع دیده

حیدری کش خدای خواند شیر

کی زدی بر معاویه شمشیر

شیر رویاه را نیازارد

لیک صد گور زنده نگذارد

عشق را بحر بود و دین را کان

شرع را دیده بود دین را جان

مرتضائی که کرد یزدانش

همره جان مصطفی جانش

هر دو یک قبله و خردشان دو

هر دو یک روح و کالبدشان دو
هر دو یک دُر ز یک صدف بودند
هر دو پیرایه شرف بودند
دورونده چه اختر گردون
دو برادر چه موسی و هرون
از پی سائلی به یک دو رغیف
سوره هَلْ أُتِیْ و را تشریف
با کسی علم دین نگفت استاخ
زانکه دل تنگ بود و علم فراخ
سائلان را به آشکار و نهفت
جز به اندازه سر شرع نگفت
قوت حسرتش ز فوت نماز
داشته چرخ را ز گشتن باز
تا دگر باره بر نشانند بزین
خسرو چرخ را تهمتن دین
تا نبکشاد علم حیدر در
ندهد سنت پیمبر بر
در سرای فنا و کشور دین
حیدر ملک بود و کوثر دین
نائب کردار حیدر بود
صاحب ذوالفقار حیدر بود

تنگ از آن شد بر او جهان سترک

که جهان تنگ بود و مرد بزرگ

سَرِ أحرار حیدر کزّار

سرفراز مهاجر و انصار

خصم او میغ بود و او خورشید

چه محل میغ را بر خورشید

نه علی از خسان زبون بودی

شیر با گاو میش چون بودی

دل هر که از محبتش خالیست

نه دلست آن که زرق و محتالیست

دل انکو به مهر او پیوست

از عوانان روز حشر برست

داد حق شیر این جهان همه را

جز فطامش نداد فاطمه را

جانب هر که با علی نه نکوست

هر که گو باش من ندارم دوست

هر که او با علیست دین میدان

ور نه چون نقش پارگین میدان

فِي مَدْمَهٍ أَهْلِ التَّعَصُّبِ وَنَصِيحِهِ النَّاسِ

هیچ را در جهان ز علم و ز ظن

بیخرد وار پشت پای مزن

از برای قبول عامه مناز

بیخبروار خیره مهره مبارز

بهر مشتی خراب شرع مبر

بی گه و پنبه دانه گاو مخر

گر تو را از نهاد خود خبر است

درد باید که درد راهبر است

کار کن کار بگذر از گفتار

کاندر این راه کار دارد کار

گفت کم کن که من چه خواهم کرد

گوی کردم مگو که خواهم کرد

فی المجاهده

گفت روزی مرید با پیری

که در این راه چیست تدبیری

کار این راه بر مجاهده نیست

در ره جهد خود مجادله نیست

کار توفیق دارد اندر راه

نرسد کس به جهد سوی اله

پیر گفتا مجاهدت کردی

شرط شرعش بجای آوردی

ص: 126

جملگی بنده کی بسر بردی
پای در شرط شرع بفشردی
شد یقینم که ناجوان مردی
در رهش بد زنی نه بد مردی
آنچه بر تست رو بجا آور
و از سخنهای جاهلان بگذر
بندگی کن تو جهد خود می کن
راه رو راه و پیش میار سخن
جهد بر تست بر خدا توفیق
زانکه توفیق و جهد هست رفیق
تقویٰ
کانکه بی تقویست در ره دین
آدمی نیست هست دیو لعین
در مناجات با خدا موسی
گفت با کردگار ویا مولی
از هر آنچه آفریدی از هر لون
چیست بهتر ز خلقها در کون
گفت کز خلقها ایا موسی
نیست بهتر به عالم از تقوی
سر هر طاعتی یقین تقویست
مَتَّقِي شَاهِ جَنَّةِ الْمَأْوِيَّتِ
زاد این راه عجز و خاموشیست
قوت قوتِ مرد کم کوشیست

رهروان را چه درد راهبر است
آنکه را درد نیست کم ز خر است
آن یکی خیره ز اشتری پرسید
که مر او را چنان مسخر دید
که چرا با چنین قد و قامت
کودکی را همی کنی طاعت
داد اشتر جواب و گفت ای مرد
من شدستم چنین منابع درد
من خود از کودک ار چه بیخبرم
بمهار و رسن همی نگرم
درد کرده است مر مرا کردی
من شدستم متابع دردی
هر کرا درد راهبر نبود
مرد راز آن جهان خبر نبود
مرد را درد عشق راهبر است
آتش عشق مونس جگر است
کار بی علم بار و بر ندهد
تخم بی مغز بس ثمر ندهد

درد بی علم تخم در شوره است
علم بی درد سنگ در کوره است
دانشی کان فزون ز کار بود
همچو در دیده انتشار بود
علم را چون تو خوانی از بازیش
آلت جاه و ساز ره سازیش
کشد آن علم جانت در امواج
بدل تاج دین کند تاراج
باز اگر علم مر تو را خواند
بر براق بنات بنشانند
علم کز بهر باغ و راغ بود
همچو مسر دزد را چراغ بود
علم کز بهر حشمت آموزی
حاصلش رنج دان و و بد روزی
زانکه جان آفرین چو جان نبود
علم خوان همچو علم دان نبود
نیک خواند و لیک بد گردد
ره برد لیک گرد خود گردد
نز پی کار داشت علم ابلیس
داشت بهر تکبر و تلییس
قدر دین تو دیو به داند
که دهد عشوه دینت بستاند
توز ابلیس کمتری ای خر

زانکه تو دین فروشی او دین خر
هر که را مست کرد گفتارش
تا ابد کس ندیده هشیارش
در ره او سخن فروشی نیست
در رهش بهتر از خموشی نیست
در رهش رنج نیست آسانی است
بی زبانی همه زباندانی است
این سخنها نجات من باشد
زانکه توحید ذوالمنن باشد
شادمان مصطفی و یارانش
زانکه هستند دوستدارانش
چار یار گزیده اهل ثنا
بر تن و جانشان ز بنده دعا
مرتضی و بتول و دو پسرش
آنکه سوگند من بود به سرش
نخورم غم گر آل بوسفیان
نشوند از حدیث من شادان
چون ز من شد خدای من خشنود
مصطفی را از من روان آسود

إخْتِصَاصِ شَيْخِ مُفِيدٍ : عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ الْوَاسِطِيِّ قَالَ كُنْتُ بِبَغْدَادٍ عِنْدَ مُحَمَّدِ بْنِ سَمَاعَةَ الْقَاضِي وَعِنْدَهُ فَقَالَ لَهْ إِنِّي دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ الْكُوفِيَّ فَجَلَسْتُ إِلَى بَعْضِ أَسَاطِينِهِ لِأَصَلِّيَ رُكْعَتَيْنِ وَإِذَا خَلْفِي امْرَأَةٌ أَعْرَابِيَّةٌ بَدْوِيَّةٌ وَعَلَيْهَا شَمْلَةٌ وَهِيَ تُتَادِي يَا مَشْهُورًا فِي الدُّنْيَا وَيَا مَشْهُورًا فِي الْآخِرَةِ وَيَا مَشْهُورًا فِي السَّمَوَاتِ وَيَا مَشْهُورًا فِي الْأَرْضِينَ جَهَدَتِ الْجَبَابِرَةَ عَلَى إِطْفَاءِ نُورِكَ وَإِحْمَادِ ذِكْرِكَ فَأَبَى اللَّهُ لِنُورِكَ الْأَضْيَاءَ وَلِذِكْرِكَ الْأَعْلُوًّا (فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَكَ وَيَبْحَثَ بِذِكْرِكَ) وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ قَالَ فَقُلْتُ يَا أُمَّهُ اللَّهِ وَمَنْ هَذَا الَّذِي تَصَفَيْتَهُ بِهَذِهِ الصِّفَةِ قَالَتْ ذَاكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي لَا يَجُورُ التَّوْحِيدُ إِلَّا بِوَلَايَتِهِ قَالَ فَالْتَمْتُ إِلَيْهَا فَلَمْ أَرَ أَحَدًا.

شیخ مفید در کتاب «اختصاص» از محمد بن محمد واسطی روایت کرده که گفته است: در بغداد، نزد محمد بن سماعه قاضی شهر بوم و مردی نیز در جلسه حضور داشت، نامبرده گفت: به مسجد کوفه رفتم و در کنار یکی از ستونها نشستم که دو رکعت نماز بگذارم. ناگه زنی از اعراب بیابانی را در پشت سر خود یافتم که عبائی بر سر داشت و مکرر این جمله را می گفت: ای کسی که مشهور در دنیا و مشهور در آخرتی، ای آنکه مشهور در آسمانها و مشهور در زمینهای، ستمگران و زورمندان چه کوششها کردند تا نور تو را خاموش کنند و یاد تو را از خاطره ها بزدایند، اما اراده خداوند این بود که نور تو را هر روز افزونتر و نام و یاد تو را هر زمان، پرآوازه تر و بلند تر سازد هر چند

که مشرکان را ناپسند و مکروه باشد.

به او گفتیم: ای کنیز خدا، مقصودت چه کسی است و کرا بدینگونه ستایش و تحسین می کنی؟

زن گفت: مقصودم، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است، همان کسی که توحید، جز به ولایت او اساس و سامانی نمی گیرد. مرد گفت: پشت سر خود را نگریم اما شگفتا که هیچکس را در آنجا ندیدم.

فِي مَشَارِقِ الْأَنْوَارِ : وَ كَيْفَ يَعْرِفُونَ النَّاسَ عَلِيًّا وَيُحِيْطُونَ بِهِ خَبْرًا وَ ذَلِكَ بَابٌ قَدْ سَدَّ النَّبِيُّ طَرِيقَ الْوُصُولِ إِلَيْهِ فَقَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) وَ قَوْلُهُ الْحَقُّ يَا عَلِيُّ مَا عَرَفَكَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَا وَ مَا عَرَفَنِي إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْتَ وَ مَا عَرَفَ اللَّهُ إِلَّا أَنَا وَ أَنْتَ.

و مؤید این حدیثی است که از کتاب بشائر نقل می شود و همچنین حدیث دیگری به نام نورانیت که در مشارق آمده است.

ترجمه: در مشارق الانوار شیخ رجب بررسی می فرماید: مردمان چگونه می توانند شناختی درباره علی علیه السلام پیدا و بر حضرتش از طریق علم احاطه پیدا کنند و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله راه رسیدن به شناخت او را بسته است زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که سخنش حق است فرموده است یا علی کسی تو را جز خدا و من شناخت و کسی جز خدا و تو مرا شناخت و کسی جز من و تو خدا را شناخت که این سخن مؤید حدیثی است که از کتاب بشائر نقل می شود:

فِي كِتَابِ الْبَشَائِرِ : أَنَّ عُمَرَ دَخَلَ مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) يَوْمًا وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاقِفًا بَيْنَ يَدَيْ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) وَ قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) إِنِّي سَأَلْتُ أَبَا ذَرٍّ عَنْكَ فَأَعْلَمَنِي أَنَّكَ فِي الْمَسْجِدِ فَقُلْتُ وَ مَنْ عِنْدَهُ قَالَ رَجُلٌ لَا أَعْرِفُهُ وَ هَذَا عَلِيُّ (عَلَيْهِ السَّلَام) وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) صَدَقَ أَبُو ذَرٍّ يَا عُمَرُ

ص: 130

وَ اللَّهُ يَا عَمْرُ هَذَا رَجُلٌ لَا يَعْرِفُهُ إِلَّا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ.

در کتاب بشارت روایت شده که روزی عمر به مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد و دید علی علیه السلام رو در روی پیامبر نشسته است. به پیامبر عرض کرد: من هم اکنون از ابوذر سراغ شما را گرفتم. گفت: پیامبر در مسجد است. پرسیدم: کسی نزد ایشان هست؟ گفت: مردی نزد پیامبر بود که من او را نشناختم و اینک می بینم علی نزد شماست. پیامبر فرمود: ابوذر راست گفته

است، به خدا سوگند ای عمر، این علی، مردی است که جز خدا و پیامبرش کسی او را نشناخته است.

فی کتاب مشارق الانوار، عن مُحَمَّدِ بْنِ صَدَقَةَ أَنَّهُ قَالَ سَأَلَ أَبُو ذَرٍّ

الْغَفَارِيُّ سَلْمَانَ الْفَارِسِيَّ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ مَا مَعْرِفَةُ الْإِمَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالنُّورَانِيَةِ قَالَ يَا جُنْدَبُ فَاْمُضْ بِنَا حَتَّى نَالَهُ عَن ذَلِكَ قَالَ فَأَتَيْتَاهُ فَلَمْ نَجِدْهُ قَالَ فَأَنْتَظِرُنَا حَتَّى جَاءَ قَالَ صَدَّقْتَنِي اللَّهُ عَلَيْهِ؛ مَا جَاءَ بِكُمَا قَالَا جِئْنَاكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَسْأَلُكَ عَن مَعْرِفَتِكَ بِالنُّورَانِيَةِ قَالَ صَدَّقْتَنِي اللَّهُ عَلَيْهِ مَرْحَبًا بِكُمَا مِنْ وَلِيِّينَ مُتَعَاهِدِينَ لِدِينِهِ لَسَّ ثَمَّ بِمُقَصِّرِينَ لِعَمْرِي إِنَّ ذَلِكَ الْوَاجِبُ [وَاجِبٌ] عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ ثُمَّ قَالَ صَدَّقْتَنِي اللَّهُ عَلَيْهِ يَا سَلْمَانُ يَا جُنْدَبُ قَالَا لَيْبِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

مَنْ كَانَ ظَاهِرُهُ فِي وِلَايَتِي أَكْثَرَ مِنْ بَاطِنِهِ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ يَا سَلْمَانُ لَا يُكْمَلُ الْمُؤْمِنُ إِيمَانَهُ حَتَّى يَعْرِفَنِي بِالنُّورَانِيَةِ وَ إِذَا عَرَفَنِي بِذَلِكَ فَهُوَ مُؤْمِنٌ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِإِيمَانٍ وَ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ صَارَ عَارِفًا بِدِينِهِ مُسْتَبْصِرًا وَ مَنْ قَصَرَ عَن ذَاكَ فَهُوَ شَاكٌّ مَرْتَابًا.

يَا سَلْمَانُ يَا جُنْدَبُ إِنَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ

مَعْرِفَتِي وَ هُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ بِقَوْلِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ مَا أَمْرُوا إِلَّا بِالتَّوْحِيدِ وَ هُوَ

الإخلاصَ وَ قَوْلُهُ حُنْفَاءً وَ هُوَ الْإِقْرَارُ بِنُبُوهِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله) وَ هُوَ الدِّينُ الْحَنِيفُ وَ قَوْلُهُ وَ يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ هِيَ وَايَاتِي فَمَنْ وَالَانِي فَقَدْ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ هُوَ صَدِّقٌ مُسْتَصَدِّقٌ . وَ يُؤْتِي الزَّكَاةَ وَ هُوَ الْإِقْرَارُ بِالْإِيمَةِ وَ ذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ شَهَدَ الْقُرْآنُ إِنَّ الدِّينَ الْخَالِصَ التَّوْحِيدَ وَ الْإِقْرَارُ بِالنُّبُوَّةِ وَ الْوَلَايَةِ فَمَنْ جَاءَ بِهَذَا فَقَدْ أَتَى بِالدِّينِ الْقِيَمِ .

ايضاً در همان حديث مى فرمايند: يا سَلْمَانُ و يا جُنْدَبُ إِنَّ اللَّهَ جَعَلَني أَمِينَهُ عَلَى خَلْقِهِ وَ خَلِيفَتَهُ فى أَرْضِهِ وَ بِلَادِهِ وَ عِبَادِهِ أَعْطَانِي مَالِمَ يَصِفُهُ الْوَأَصِفُونَ وَ لَا يَعْرِفُهُ الْعَارِفُونَ فَإِذَا عَرَفْتُمُونِي هَكَذَا فَانْتُمْ مُؤْمِنُونَ بِسَلْمَانَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ فَالصَّبْرُ مُحَمَّدٌ (صلى الله عليه وآله) وَ الصَّلَاةُ وَايَاتِي وَ لِذَلِكَ قَالَ وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ وَ لَمْ يَقُلْ وَ إِنَّهُمَا تَمَّ قَالَ الْأَعْلَى الْخَاشِعِينَ فَاسْتَشْنَى أَهْلَ وَايَاتِي الَّذِينَ اسْتَبَصَّرُوا بِنُورِ هِدَايَتِي . يا سَلْمَانُ نَحْنُ سِرِّ اللَّهِ

الَّذِي لَا يَخْفَى وَ نُورُهُ الَّذِي لَا يُطْفَأُ وَ نِعْمَتُهُ الَّتِي لَا تُجْزَى أَوْلْنَا مُحَمَّدًا (صلى الله عليه وآله) وَ أَوْسَطْنَا مُحَمَّدًا (صلى الله عليه وآله) وَ آخَرْنَا مُحَمَّدًا (صلى الله عليه وآله) فَمَنْ عَرَفَنَا فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الدِّينَ الْقِيَمِ .

ايضاً مى فرمايند: يا سَلْمَانُ إِنَّ مَيِّتَنَا إِذَا مَاتَ لَمْ يَمُتْ وَ مَقْتُولُنَا لَمْ يُقْتَلْ وَ غَائِبُنَا إِذَا غَابَ لَمْ يَغِبْ وَ لَا يَقَاسُ بِنَا أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ أَنَا تَكَلَّمْتُ عَلَى لِسَانِ عِيسَى فى الْمَهْدِ أَنَا نُوحٌ أَنَا إِبْرَاهِيمُ أَنَا صَاحِبُ النَّاقَةِ أَنَا صَاحِبُ الرَّاحِمَةِ أَنَا صَاحِبُ الرُّزُلِ أَنَا اللُّوحُ الْمَحْفُوظُ الِىَّ انْتَهَى عِلْمُ مَا فِيهِ وَ نَحْنُ فى الْحَقِيقَةِ نُورُ اللَّهِ الَّذِي لَا يَزُولُ وَ لَا يَتَغَيَّرُ يا سَلْمَانُ بِنَا شَرَفٌ كُلُّ مَبْعُوثٍ فَلَا تَدْعُونَا إِزْبَاباً وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ وَ فِينَا هَلَكٌ وَ بِنَا نَجَى يا سَلْمَانُ مَنْ آمَنَ بِمَا قُلْتُ وَ

شَرَحْتُ فَهُوَ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِإِيمَانٍ وَ رَضِيَ عَنْهُ .

ترجمه حديث نورانيت:

از محمد بن صدقه روایت شده که گفت ابوذر غفاری از سلمان فارسی پرسید: شناخت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به نوراتیت به چه چیز است؟ سلمان گفت ای جندب برویم خدمت حضرت امیر (علیه السلام) و سؤال کنیم از این مطلب گفتند آمدیم خدمت حضرت. حضرت نبودند، منتظر شدیم تا آمدند. حضرت فرمود چه چیز شما را به اینجا آورده؟ گفتند: آمده ایم خدمت شما یا امیرالمؤمنین سؤال کنیم از شناخت شما به نوراتیت. حضرت صلوات الله علیه فرمودند مرحبا به شما دو دوست متعاهد در دین. مقصّر نیستید شما

قسم به جان خودم که این شناخت واجب است بر هر مؤمن و مؤمنه ای. بعد حضرت فرمودند: کسی که بوده باشد تظاهر او در ولایت من بیشتر از باطنش سبک شمرده می شود میزان او در قیامت. یا سلمان کامل نمی شود ایمان مؤمن تا اینکه بشناسد مرا به نوراتیت و هرگاه شناخت مرا به نوراتیت پس آن مؤمنی است که امتحان کرده او را خداوند از برای ایمان و وسعت داده سینه او را از برای اسلام و عارف و بینا گردیده به دین خود و کسی که کوتاهی کند از این شناخت پس آن شخصی است که در حال شک و ریب است. یا سلمان و یا اباذر شناخت من به نوراتیت شناخت خداوند تعالی است و شناخت خداوند تعالی شناخت من است و اینست دین خالص. می فرماید خداوند

سبحانه امر نشده اید شما مگر به توحید و آن اخلاص است و قول خداوند تبارک و تعالی (حُنْفَاء) و آن اقرار است به نبوت محمد (صلی الله علیه و آله) و اینست دین حنیف و قول خداوند سبحانه «و یُقیمُ الصَّلَاةَ» مقصود ولایت من است پس هرکس قبول داشته باشد ولایت مرا بپا داشته است نماز را و درک این مطلب مشکل و بسیار مشکل می باشد و «یُؤتی الزَّكوةَ» اقرار است به امامت ائمه علیهم السلام و اینست دین مستقیم و بر حق. شهادت داده قرآن به اینکه

دین

خالص اقرار به توحید و به نبوت و ولایت است. پس هرکس مُقَرَّب به این معنی باشد به تحقیق دارای دین قیّم است.

ای سلمان و ای جُنْدَب قرار داده است خداوند مرا امین خودش بر خلق و خلیفه خودش در زمین و شهرها و بندگانش و عطا کرده است مرا آنچه که وصف نتوانند کرد او را وصف کنندگان، و عارفان به آن معرفت پیدا نکرده اند.

هرگاه مرا چنین شناختید پس شما مؤمن هستید.

ای سلمان، خداوند تعالی فرموده است کمک بجوئید به صبر و نماز.

پس مراد از صبر محمّد (صلی الله علیه و آله) است و مراد از نماز ولایت من است و بدین جهت فرمود «و ائها لکبیره» پس درک نماز بزرگ است و نفرمود درک صبر و نماز بزرگ است. بعد فرمود «إلاّ علی الخاشعین» بزرگ است مگر برای خاشعین که مراد شیعیان علی (علیه السلام) است. جدا فرمود خداوند کسانی را که قبول دارند ولایت مرا، آن کسانی که طلب بینائی کرده اند به نور هدایت من.

یا سلمان مائیم سرّ خداوند آنچنانی که مخفی نمی شود و نور خداوند آنچنانی که خاموش نمی شود و نعمت خداوند آنچنانی که هیچ موجودی از او بی نیاز نیست، اول ما محمّد است و وسط ما محمّد است و آخر ما محمّد است پس هرکس ما را بدین طریق شناخت پس کامل کرده است دین خود را.

یا سلمان مرده ما هرگاه مُرد نمرده است و کشته ما کشته نشده است و غائب ما هرگاه غائب شود غائب نشده است و قیاس نمی شود به ما احدی از مردم.

منم که سخن گفتم بر زبان عیسی در گهواره. منم صاحب نوح و صاحب ابراهیم و صاحب ناقه صالح و صاحب راجفه و صاحب زلزله. منم لوح محفوظ. به من منتهی می شود تمام علوم، و در حقیقت مائیم نور خداوند

آنچنانی که زائل نمی شود و تغییری در او پیدا نمی شود. یا سلمان به ما شرافت داده شده بر هر برانگیخته ای پس ما را رَبِّ نخوانید و بگوئید درباره ما آنچه می خواهید پس در ماهلاک شد هرکه هلاک شد و به ما نجات یافت هر که نجات یافت.

ای سلمان کسی که ایمان آورد به آنچه من گفتم و شرح دادم پس آن مؤمنی است که خداوند امتحان کرده است قلب او را از برای ایمان و راضی است از ایمان او را

حدیث طارق از کتاب بحار الانوار: ما رواه طارق ابن شهاب عن

امیر المؤمنین (علیه السلام) إِنَّهُ قَالَ: يَا طَارِقُ الْإِمَامُ كَلِمَةُ اللَّهِ وَ حُجَّةُ اللَّهِ وَ وَجْهُ اللَّهِ وَ نُورُ اللَّهِ وَ حِجَابُ اللَّهِ وَ آيَةُ اللَّهِ يَخْتَارُهُ اللَّهُ وَ يَجْعَلُ فِيهِ مَا يَشَاءُ وَ يُوَجِّبُ لَهُ بِذَلِكَ الطَّاعَةَ وَ الْوَلَايَةَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ فَهُوَ وَلِيُّهُ فِي سَمَاوَاتِهِ وَ أَرْضِهِ أَخَذَ لَهُ بِذَلِكَ الْعَهْدَ عَلَى جَمِيعِ عِبَادِهِ فَمَنْ تَقَدَّمَ عَلَيْهِ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ فَوْقِ عَرْشِهِ فَهُوَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ .

فَهَذَا الَّذِي يَخْتَارُهُ اللَّهُ لِيُوحِيَهُ وَ يَرْضِيهِ بِهِ لِعَبِيهِ وَ يُوَيِّدُهُ بِكَلِمَتِهِ وَ يَلْقَنُهُ حِكْمَتَهُ وَ يَجْعَلُ قَلْبَهُ مَكَانَ مَشِيئَتِهِ وَ يَنَادِي لَهُ بِالسُّلْطَنَةِ وَ يَدْعُو لَهُ بِالْإِمْرَةِ وَ يَحْكُمُ لَهُ بِالطَّاعَةِ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الْإِمَامَةَ مِيرَاثُ الْأَنْبِيَاءِ وَ مَنْزِلُهُ الْأَصْفِيَاءِ وَ خِلَافَةُ رُسُلِ اللَّهِ فَهِيَ عَصَمَةٌ وَ وِلَايَةٌ وَ سَلْطَنَةٌ وَ هِدَايَةٌ وَ إِنَّهُ تَمَامُ الدِّينِ وَ رُجْحُ الْمَوَازِينِ الْإِمَامُ دَلِيلٌ لِلْقَاصِدِينَ وَ مَنَارٌ لِلْمُهْتَدِينَ وَ سَبِيلُ السَّالِكِينَ وَ شَمْسٌ مُشْرِقَةٌ فِي قُلُوبِ الْعَارِفِينَ وَ لَا يَتُّهُ سَبُّ لِنَجَاهِ وَ طَاعَتُهُ مُفْتَرَضَةٌ فِي الْحَيَاةِ وَ عَدَّةُ بَعْدِ الْمَمَاتِ وَ عِزُّ الْمُؤْمِنِينَ وَ شَفَاعَةُ الْمُدْنِيِّينَ وَ نَجَاهُ الْمُجَبِّينَ وَ قُوَّةُ التَّابِعِينَ لِأَنَّهَا رَأْسُ الْإِسْلَامِ وَ كَمَالُ الْإِيمَانِ وَ مَعْرِفَةُ الْحُدُودِ وَ الْأَحْكَامِ وَ تَبْيِينُ الْحَلَالِ مِنَ الْحَرَامِ فَهِيَ مَرْتَبَةٌ لَا يَنَالُهَا إِلَّا مَنْ اخْتَارَهُ اللَّهُ وَ قَدَّمَهُ وَ وَلَّاهُ وَ حَكَمَهُ. الْإِمَامُ الْمُطَهَّرُ مِنَ الذُّنُوبِ الْمُطَّلِعُ عَلَى الْغُيُوبِ الْإِمَامُ هُوَ الشَّمْسُ الطَّالِعَةُ عَلَى الْعِبَادِ بِالْأَنْوَارِ فَلَا تَنَالُهُ الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارُ وَ إِلَيْهِ الْإِمَارَةُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ. فَالْعِزَّةُ لِلنَّبِيِّ وَ لِلعِزَّةِ وَ النَّبِيِّ وَ الْعِزَّةُ لَا يَفْتَرِقَانِ

وَ الْإِمَامُ يَا طَارِقُ بَشَرٌ مَلَكِي وَ جَسَدٌ سَمَاوِي وَ أَمْرٌ إِلَهِي وَ رُوحٌ قُدْسِي وَ مَقَامٌ عَلِيٌّ وَ نُورٌ جَلِيٌّ وَ سِرٌّ خَفِيٌّ فَهُوَ مَلَكُ الذَّاتِ إِلَهِي الصِّفَاتِ زَائِدُ الْحَسَنَاتِ عَالِمٌ بِالْمُغَيَّبَاتِ خَصًّا مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ نَصًّا مِنَ الصَّادِقِ الْأَمِينِ وَ هَذَا كُلُّهُ لِأَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يَشَارِكُهُمْ فِيهِ مُشَارِكٌ لِأَنَّهُمْ مَعْدِنُ التَّنْزِيلِ وَ مَعْنَى التَّوِيلِ وَ خَاصَّةُ الرَّبِّ الْجَلِيلِ وَ الْقَسَّةِ طَاسُ الْمُسْتَقِيمِ وَ الْمِنْهَاجُ الْقَوِيمُ وَ الذِّكْرُ الْحَكِيمُ وَ الْوَجْهُ الْكَرِيمُ وَ التُّورُ الْقَدِيمُ خُلَفَاءُ النَّبِيِّ الْكَرِيمِ وَ أُنْبَاءُ الرَّءُوفِ الرَّحِيمِ وَ أُمَّنَاءُ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ «

شرح حدیث طارق:

روایت کرده است طارق بن شهاب از امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت فرمود: یا طارق امام کلمه خداست و حجّت خداست و وجه خداست و نور خداست و حجاب خداست و آیت خداوند است که اختیار کرده است او را خداوند و قرار می دهد در امام از خودش آنچه را می خواهد و واجب می شود بدین سبب طاعت و امارت امام بر مخلوقات و اوست ولی خدا در آسمانها و زمین. و عهد گرفته است خداوند به ولایت از برای امام از جمیع بندگان پس کسی که پیشی بجوید بر امام کافر شده است به خداوند. خداوند بجا می آورد هر چه را بخواهد پس امام کسی است که اختیار کرده است خدا او را از برای وحی خود و از برای غیب خود و تأیید کرده است او را به کلمه خود و تلقین کرده است او را به حکمت خود و قرار داده قلب او را مکان مشیّت خود و خواننده است همگان را به سلطنت او و مسلّم گردانیده از برای او امارت را و واجب کرده از برای او اطاعت را. ولایت امام سبب نجات است و طاعت او

واجب است در دنیا و توشه است از برای آخرت و عترت است از برای مؤمنین و شفاعت از برای گناهکاران و نجات از برای محبتین و پیروزی است از برای تابعین به علت اینکه طاعت امام بنیان اسلام و کمال ایمان است و شناخت حدود و احکام و بیان حلال از حرام است و این مرتبه ایست که نمی رسد به آن مگر کسی که برگزیده باشد او را خدا و مقدم داشته باشد او را بر همه خلق و والی و حاکم قرار داده باشد. امام کسی است که پا کست از گناه و عالم است بر غیب. امام آفتابی است نورانی و درخشنده بر بندگان. پس چشمی او را درک نمی کند و کسی را به او دسترس نیست و به سوی این مطلب اشاره شده به قول خداوند تعالی « وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ » پس عزت از برای پیغمبر و عترت اوست و پیغمبر و عترت از هم جدا نمی شوند تا آخر روزگار.

ای طارق امام بشری است مملکی و جسمی است آسمانی و امری است الهی و روحی است قدسی و مقامی است بلند و نوری است روشن و سرتی است مخفی و مملکی الادات است و الهی الصفات فزاینده نیکوئیهاست و عالم به اسرار است. از جانب حق به این امر مخصوص گردیده و از جانب صادق امین (رسول اکرم) بدان منصوص و تمام این خصوصیات خاص آل محمد (صلی الله علیه و آله) است و هیچکس در این امر با ایشان شریک نیست چرا که ایشان محل نزول آیات حقند و مفهوم و تأویل آن و تنها ایشانند که خداوند آنها را به این امر مخصوص گردانیده و همچنین می فرماید: امام میزان خلاق در راه مستقیم است و راه روشن و محکم و ذکر خداوند حکیم است و وجه خداوند کریم و نور پایدار و ایشان جانشینان نبی بزرگوار و فرزندان رأفت و رحمتند (منظور رسول اکرم می باشد) و امینان خداوند بزرگ. ائمه همه ذریه رسول

خدا هستند و در این امر یکسانند خداوند است شنونده و دانا.

فِي كِتَابِ مَشَارِقِ الْأَنْوَارِ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ: لَا يُعَذَّبُ اللَّهُ هَذَا الْخَلْقَ إِلَّا بِذُنُوبِ الْعُلَمَاءِ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْحَقَّ مِنْ فَضْلِ

عَلِيِّ وَ عِزِّيهِ إِلَّا وَ إِنَّهُ لَمْ يَمْشِ فَوْقَ الْأَرْضِ بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ أَفْضَلَ مِنْ شِيعَةِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مُحِبِّيهِ الَّذِينَ يُظْهِرُونَ أَمْرَهُ وَ يُسْتَدْرُونَ فَضْلَهُ أَوْلِيكَ تَعْشَاهُمْ الرَّحْمَةَ وَ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ الْمَلَائِكَةُ وَ الْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلِ لِمَنْ يَكْتُمُ فَضَائِلَهُ وَ يَكْتُمُ أَمْرَهُ فَمَا أَصْبَرَ هُمْ عَلَى النَّارِ.

از ابن عباس روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود عذاب نمی کند

خداوند این خلق را مگر به سبب گناه علمائی که کتمان می کنند حق را در فضل علی و عترت او. آگاه باش که راه نمی رود بر روی زمین بعد از پیغمبران و مُرسَلین افضل از شیعه و محبّین علی (علیه السلام). آن کسانی که ظاهر می کنند امر او را و انتشار می دهند فضائل او را تنها کسانی هستند که فرا گرفته آنها را رحمت خدا و طلب آمرزش می کنند از برای آنها ملائکه. پس وای و تمام وای برای کسانی است که بپوشانند فضائل او را و پنهان دارند امر او را پس چه چیز نگهداشته آنها را در این آتش

یا علی ای بزرگ مرد جهان

ای کلام توتالی قرآن

ای که در مَدَحَت تو هست روا

وصف سبحان رَبِّي الْأَعْلَى

چون خدا خواست بود خویش نمود

شخص پاک تو را عیان فرمود

زادگاه تو گشت خانه او

آستان تو آستانه او

معنی حق به صورت بشری

از وجود تو بافت جلوه گری

گر شود چشم روزگار سپید

چون تو نادیده او نخواهد دید

حدیث ذیل را شیخ بهائی از پدر خود شنیده و سینه به سینه تا امیرالمؤمنین استماع شده است و آن را در پشت کتابی به خط شریف خود برای شاگردانش در تاریخ 1012 هجری قمری مرقوم داشته و شخص

دیگری در سال 1044 هجری قمری آن را از همان نوشته شیخ، استساخ

نموده و اکنون این نویسنده، آن حدیث را از نسخه اخیر نقل می کنم:

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

سَلَّمَ يَوْمًا لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ: يَا عَبْدَ اللَّهِ، أَحَبُّ فِي اللَّهِ وَابْغَضُ فِي اللَّهِ وَالِ

فِي اللَّهِ وَعَادٍ فِي اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا تَنَالُ وَلَا يَهِيَ اللَّهُ إِلَّا بِذَلِكَ وَ لَا يَجِدُ رَجُلٌ طَعَمَ

الْإِيمَانَ وَإِنْ كَثُرَتْ صَلَاتُهُ وَصِيَامُهُ حَتَّى يَكُونَ كَذَلِكَ وَقَدْ صَارَتْ مُوَاحَاتُ

النَّاسِ يَوْمَكُمْ هَذَا أَكْثَرَهَا عَلَى الدُّنْيَا، عَلَيْهَا يَتَوَادُّونَ وَ عَلَيْهَا يَتَبَاعَضُونَ وَ

ذَلِكَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا فَقَالَ الرَّجُلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ لِي أَنْ أُعْلِمَ

أَنِّي قَدْ وَالَيْتُ وَ عَادَيْتُ فِي اللَّهِ وَ مَنْ وَالَى اللَّهَ حَتَّى وَالَيْتَهُ وَ مَنْ عَدُوَّهُ حَتَّى

أُعَادِيهِ؟ فَأَشَارَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) إِلَى فَقَالَ لَهُ: أَتَرَى هَذَا؟ قَالَ: بَلَى، قَالَ (صلى الله عليه وآله) وَلِيُّ هَذَا وَلِيُّ اللَّهِ وَ عَدُوُّ هَذَا عَدُوُّ اللَّهِ فَعَادِهِ وَ وَالِ وَلِيٌّ هَذَا وَ لَوْ أَنَّهُ قَاتَلَ أَبِيكَ وَ عَادَ عَدُوَّهُ وَ لَوْ أَنَّهُ أَبُوكَ.»

یعنی: «امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید: پیامبر صلوات الله

علیه روزی به یکی از اصحاب فرمود: ای بنده خدا در راه خدا دوست بدار و

در راه خدا دشمن بدار، موالات در راه خدا کن و کینه ورزی در راه خدا نما.

بدانکه هیچکس به ولایت حق جز به آنچه گفتم نخواهد رسید و هرگز طعم

ایمان در ذائقه احدی احساس نمی شود جز به آنچه بیان نمودم هر چند که نماز و روزه انسان بسیار باشد. اما امروزه برادری مردم با یکدیگر به خاطر دنیا

و امور دنیوی است و دوستیشان به خاطر دنیا و دشمنیشان به خاطر دنیا و بغض و کینه شان به خاطر دنیا است و این گونه دوستی ها و دشمنی ها در پیشگاه حق تعالی، به هیچ نمی ارزد. صحابی گوید: عرض کردم ای رسول خدا چه کنم و چگونه بدانم که دوستی و دشمنیم در راه خداست و چه کسی ولیّ خداست تا او را دوست بدارم و چه کسی دشمن حقّ است تا با آن کین ورزم؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من اشارت کرد و به او فرمود: این مرد را می بینی؟

عرض کردم: آری. فرمود: دوستدار این مرد، دوستدار خدا و دشمن او،

دشمن خداست. اهل ولایت و محبت این مرد را دوستدار باش هر چند که

قاتل پدر تو باشد و دشمن او را دشمن دار هر چند پدر تو باشد.»

در کتاب «کنزالمعجزات ناصری» در فضائل امیرالمؤمنین تألیف آقا شیخ

محمد تقی «آقاجفی» این حدیث به نقل از بحارالانوار آمده است:

در حدیث آمد که روزی مرتضی

یافت تشریف حضور مصطفی

جان به جان پیوست و دل بادل رسید

تا رسولش همچنان در برکشید

عایشه گفتا که دیدم آن علی

محو شد در پیکر پاک نبی

در وثاق اندر محمد بود و بس

غیر احمد نیست اندر خانه کس

کرت ثانی بدیدم کان علی است

منفرد اندر وثاق و غیر نیست

بار دیگر چون بدیدم در وثاق

جفتشان را دیدم آنجا طاق طاق

ای دل ار برده ای به ایمان راه

رو متاب از علی ولی الله

ذات او را چو ذات باری دان

عاری از اشتراک و از اشباه

خواهی از سرّ این سخن سازم

دل پاک تو را همی آگاه

ص: 140

باعلی لاله الا هو

در حساب جمل، برابر خواه

پس از آن با علی ابیطالب

بشمر لاله الا الله

در کتاب «اصول کافی» روایت شده که: «أَوَّلُ مَا سَمَّى اللَّهُ نَفْسَهُ الْعَلِيُّ

الْعَظِيمُ» یعنی: اولین نامی که خداوند، خود را بدان نامید، اسم «علی و

عظیم» است.

حاج میرزا حبیب خراسانی رحمه الله علیه سروده است:

خداراگر هزاراسماء حُسنی است

بود جمع، آن هزار اندر یکی نام

بگو اول علی آخر علی بود

بگو ظاهر علی باطن علی بود

از روایت کافی معلوم می شود که نام مبارک «علی (علیه السلام)» امّ الاسماء و نقطه وحدت است که مکرر شده و باقی اسماء از او صادر گردیده، پس هرکس که اسم مبارک «علی (علیه السلام)» را به زبان آورد، چنانست که هزار اسم حق را بر زبان آورده است و به همین جهت این اسم، گشاینده هر مشکلی است.

نام تو کلید بستگیها

یاد تو دواى خستگيها

دل می شکنند شکنج زلفت

ای مرهم دل شکستگیها

تاری ز کمند گیسوانت

پیوند بسی گسستگیها

با رشته عقل غم سرشته

در رسته عشق رستگیها

بگشا گرهی ز زلف و بنگر

در کار نشاط بستگیها

ابراهیم ادهم در منقبت امیرالمؤمنین گفته است:

به دلدل سواری که گاه زکوب

شد امکان او همعنان و جوب

ص: 141

از یک قطره نقطه بسمله

به دریای امکان فتد زلزله

در مملکت بنا شهنشاہ علی است

تاج سر عارفان آگاہ علی است

در وصف علی تحیر جملہ عقول

زان است کہ سر ذات اللہ علی است

در کتاب «سفینہ البحار» از ابن فضال از عاصم بن حمید از ثمالی از جیش

بن معتمر روایت شدہ است کہ گفتہ است: «دَخَلْتُ امیر المؤمنین علیہ السلام وَ هُوَ فِی الرَّحْبِ مَتَّكِنًا فَقُلْتُ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا امیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ کَیْفَ أَصَدَّ بَحْتَ قَالَ فَرَفَعَ رَأْسَهُ وَ رَدَّ السَّلَامُ عَلَیَّ وَ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ أَصْبَحْتُ مُحِبًّا لِمُحِبِّینَا لَمَنْ يُبْغِضُنَا إِنَّ مُحِبِّینَا یَنْتَظِرُ الرُّوحَ وَ الْفَرَجَ فِی كُلِّ یَوْمٍ وَ لَیْلَةٍ وَ إِنَّ مُحِبِّینَا بَنَى بُنَاءً فَأَسَّسَ بُنَیَانَهُ عَلَی شَدِّ مَا جُرْفِ هَارٍ . فَكَانَ بُنَیَانُهُ هَارٍ فَأَنْهَارَ بِهِ . فِی نَارِ جَهَنَّمَ یَا ابْنَ مُعْتَمِرٍ إِنَّ مُحِبِّینَا لَا یَسْتَطِیعُ أَنْ یُبْغِضَنَا وَ قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ فَمُبْغِضُنَا لَا یَسْتَطِیعُ أَنْ یُحِبَّنَا إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى جَعَلَ قُلُوبَ الْعِبَادِ عَلَی حُبِّنَا وَ خَدَلَ مَنْ یُبْغِضُنَا فَلَنْ یَسْتَطِیعَ مُحِبُّنَا بَعْضًا وَلَنْ یَسْتَطِیعَ مُبْغِضُنَا أَنْ یُحِبَّنَا وَ لَنْ یَجْتَمِعَ حُبُّنَا وَ حُبُّ عَدُوِّنَا فِی قَلْبٍ أَحَدٍ مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ یُحِبُّ بِهَذَا قَوْمًا وَ یُحِبُّ بِالْآخَرِ

أَعْدَائِهِمْ.» یعنی: «روزی در رُحبه به حضور امیرالمؤمنین علیہ السلام شرفیاب شدم و به ایشان کہ تکیه داده بودند عرض سلام و احترام کردہ و از ایشان احوالپرسی کردم. امام سر مبارک خود را بلند کردہ و به سلام من پاسخ دادہ پس از آن فرمودند: در حالی ہستم کہ دوستداران خود را دوستدار و نسبت به دشمنان خود احساس دشمنی دارم. دوستداران ما در ہر روز و شب، انتظار سعادت و فرج برای خود دارند. اما دشمنان ما بنا کردہ اند بنائی را کہ اساس و

بنیان آن روی زمین سست است. پس بناء آنها پایه ندارد و ناچار در آتش

دوزخ فرو خواهد ریخت. ای ابن المعتمر، دوستدار ما ممکن نیست که با ما

به دشمنی برخیزد و دشمن ما نیز ممکن نیست نسبت به ما دوستی کند.

خداوند تبارک و تعالی در قلوب بندگان خود، محبت ما را قرار داده و خذلان

و رسوایی برای دشمنان ما مقدر فرموده است و به همین جهت است که برای دوستدار ما امکان کین و رزی با ما نیست و دشمن ما نیز امکان دوستی با ما نخواهد داشت و محبت ما و محبت دشمنان ما هرگز در یک قلب نمی گنجد که خدا در اندرون هیچ کس دو قلب قرار نداده است تا با یکی محبت و دوستی با قومی کنند و با دیگری با دشمنان آن قوم، محبت و دوستی ورزند.»

از سعید بن جبیر روایت شده که گفت: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَسَلَّمَ جُحُودٌ نِعْمَةٌ لِلَّهِ كُفْرٌ وَ جُحُودٌ وَلَا يَهِيَ عَلَيْهِ (عليه السلام) كُفْرٌ لَأَنَّ التَّوْحِيدَ لَا يُبْنَى إِلَّا عَلَى الْوَلَايَةِ.» یعنی: «پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: انکار نعمت خداوند، کفر است و انکار نبوت و رسالت من کفر است و انکار ولایت علی نیز کفر می باشد.»

از حدیث مرقوم استفاده می شود که زیربنا و بنیان توحید، همانا معرفت

و ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام است و هر چه معرفت انسان به ولایت آن امام بیشتر باشد، توحید وی کاملتر خواهد بود.

اسماء بن خزرج روایت کرده است که: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَسَلَّمَ يَا عَلِيُّ لَا يَتَقَدَّمُكَ بَعْدِي إِلَّا كَافِرٌ وَلَا يَتَخَلَّفُ عَنْكَ إِلَّا كَافِرٌ أَنْتَ نُورُ اللَّهِ عِبَادَةٌ وَ حُجَّةُ اللَّهِ فِي بِلَادِهِ وَ سَيْفُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِ وَ وَاوَرَتْ

عُلُومَ أَنْبِيَائِهِ وَ أَنْتَ كَلِمَةُ اللَّهِ الْعُلْيَا وَ آيَةُ الْكُبْرَى وَ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ الْإِيمَانَ إِلَّا

بِوَلَايَتِكَ.» یعنی: «(رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا علی، بعد

از من، جز کافر بر تو مقدم نمی شود و جز کافر از تو روی گردان نمی شود. تو نور خدا در میان بندگان اویی و تو حجت خدا در سرزمین ها و بلاد اویی و تو شمشیر بران خدا علیه دشمنان اویی. یا علی تو وارث علوم انبیاء خدا و کلمه الله برتر او و بزرگترین آیه از آیات پروردگاری. خداوند، جز به ولایت تو ایمان کسی را نخواهد پذیرفت.

قال علی علیه السلام فی نهج البلاغه: «عَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تُعْذَرُونَ بِجَهَالَتِهِ».

وقال ابنُ أبي الحديدِ فی شرحه: «يَعْنِي نَفْسَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ حَقُّ

عَلَى الْمَذْهَبِينَ جَمِيعاً أَمَا نَحْنُ، فَعِنْدَنَا أَنَّهُ إِمَامٌ وَاجِبُ الطَّاعَةِ بِالِاخْتِيَارِ فَلَا

يَعْذَرُ أَحَدٌ مِنَ الْمُكَلَّفِينَ فِي الْجَهْلِ بِوُجُوبِ طَاعَتِهِ وَ أَمَا عَلِيُّ مَذْهَبِ الشَّيْعَةِ

فَلَا نَهْ إِمَامٌ وَاجِبُ الطَّاعَةِ بِالنَّصِّ فَلَا يَعْذَرُ أَحَدٌ مِنَ الْمُكَلَّفِينَ فِي جَهَالِهِ إِمَامَتِهِ وَعِنْدَهُمْ أَنَّ مَعْرِفَةَ إِمَامَتِهِ تَجْرِي مُجْرَى مَعْرِفَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ مَجْرَى مَعْرِفَةِ الْبَارِي سُبْحَانَهُ وَيَقُولُونَ: لَا تَصِحُّ لِأَحَدٍ صِدْقٌ وَلَا صَوْمٌ وَلَا عِبَادَةٌ إِلَّا بِمَعْرِفَةِ اللَّهِ وَ النَّبِيِّ وَ الْإِمَامِ وَ عَلَيَّ التَّحْقِيقُ فَلَا فَرْقَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ فِي هَذَا الْمَعْنَى لِأَنَّ مَنْ جَهِلَ إِمَامَةَ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَنْكَرَ صِدْقَتَهَا وَ لُزُومَهَا

فَهُوَ عِنْدَ أَصْحَابِنَا مُخَلَّدٌ فِي النَّارِ لَا يَنْفَعُهُ صَوْمٌ وَ صَلَاةٌ لِأَنَّ الْمَعْرِفَةَ بِذَلِكَ

مِنَ الْأَصُولِ الْكُلِّيَّةِ الَّتِي هِيَ أَرْكَانُ الدِّينِ وَ لَا لَكُنَّا لَا نُسَمِّي مُنْكَرِ إِمَامِيهِ كَافِرًا بَلْ نُسَمِّيهِ فَاسِقًا وَ خَارِجِيًّا وَ مَارِقًا وَ نَحْوَ ذَلِكَ وَ الشَّيْعَةُ تُسَمِّيهِ كَافِرًا فَهَذَا

هُوَ الْفَرْقُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ فَهُوَ فِي اللَّفْظِ لَا فِي الْمَعْنَى.»

یعنی: علی علیه السلام در یکی از خطب نهج البلاغه فرماید: «ای مردم،

بر شما فرض است که از آن کس که در عدم شناخت وی معذور نیستید،

فرمان برید و به اطاعت او گردن نهید.» و در ذیل این گفتار، ابن ابی الحديد

مُعْتَرِلی مذهب شارح نهج البلاغه، به شرح و توضیح مفصل زیر پرداخته و چنین گوید: «مقصود امام (علیه السلام) از جمله (آن کس که در عدم شناخت او معذور نیستید) خود اوست و این سخن به هر دو مذهب سنی و شیعه، گفتاری حق و مطلبی صحیح است زیرا به عقیده ما اهل تسنن، حضرت علی علیه السلام امام واجب الاطاعه است که مردم او را به این سمت، اختیار کرده و

برگزیده اند. بنابراین هیچکس از مکلفین در عدم شناخت او و وجوب اطاعت از او معذور نیست و اما بنا بر مذهب شیعه، آن حضرت، امام مُفْتَرَضِ الاطاعه ای است که به تصریح و نصّ رسول خدا به این سمت معرفی گردیده است و به همین جهت، هیچ یک از مکلفین در عدم شناخت امامت وی معذور نخواهد بود. به اعتقاد شیعیان، شناخت امامت علی علیه السلام، در حکم شناخت رسول خدا، محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) است و همسان و همعنان با شناخت حضرت باری تعالی است. شیعیان معتقدند که نماز و روزه و عبادت احدی جز با شناخت و معرفت خداوند سبحان و پیامبر گرامی و امام پس از وی پذیرفته و قابل قبول حق نخواهد بود. پس حق مطلب این است که در مورد امامت علی علیه السلام میان ما و شیعیان، اختلاف و فرقی نیست زیرا با اعتقاد علماء ما اهل تسنن هرکس که نسبت به امامت علی علیه السلام، معرفت نداشته و منکر درستی آن و منکر وجود اطاعت از آن حضرت باشد، در آتش دوزخ جاودانه خواهد سوخت و هیچ روزه و نمازی بدون این اعتقاد، او را سودی نخواهد داد، چه معرفت و ولایت و شناخت امامت او از اصول کلی اعتقادی و از ارکان اساسی دین مبین اسلام است لیکن نزد ما منکر امامت آن حضرت را کافر نمی نامند بلکه نامهایی چون فاسق و خارجی و مارق بر چنین کس نهاده ایم اما شیعه، منکر امامت علی را کافر نام

کرده اند و تنها فرق میان اعتقاد ما اهل تسنن و شیعیان تفاوت در لفظ و نام است و در حقیقت و معنی اختلافی در میانه نیست.»

در نامه ای که امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه ملعون مرقوم فرموده اند، آمده است: «فَأَنَّ صَنَائِعَ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا» یعنی: «به حقیقت، ما ساخته و صنع پروردگار مانیم و مردم همگی ساخته و مصنوع به طفیل وجود مایند.» و در پاره ای از نسخ نهج البلاغه آمده است: «وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُنَا» یعنی: «و مردم همگی ساخته و مصنوع مایند.»

ابن ابی الحدید در شرح عبارت یاد شده گوید: «هَذَا كَلَامٌ عَظِيمٌ عَالٍ عَلَى الْكَلَامِ وَ مَعْنَاهُ عَالٌ عَلَى الْمَعَانِي وَ صَدَّ نِيْعُهُ الْمَلِكُ مَنْ يَصَدُّ طَنْعُهُ الْمَلِكُ وَ يَرْفَعُ قَدْرَهُ. يَقُولُ: لَيْسَ لِأَحَدٍ مِنَ الْبَشَرِ عَلَيْنَا نِعْمَةٌ بَلِ اللَّهُ تَعَالَى هُوَ الَّذِي أَنْعَمَ عَلَيْنَا فَلَيْسَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ وَاسِطَةٌ وَ النَّاسُ بِأَسْرِهِمْ صَدَّ نَائِعُنَا وَ نَحْنُ الْوَاسِطَةُ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى وَ هَذَا مَقَامٌ جَلِيلٌ، ظَاهِرُهُ مَسَّ مِعْتٍ وَ بَاطِنُهُ أَنَّهُمْ عَبِيدُ اللَّهِ وَ أَنَّ النَّاسَ عَبِيدُهُمْ.» یعنی: این، سخنی بس عظیم است و بر هر گفته ای تفوق دارد و محتوی معنایی است که از همه معانی برتر است. صنع و ساخته ملک، کسی است که ملک او را پرورده و منزلتش را ارجمند تر ساخته است.

امام در این عبارت، اظهار کرده است که: «هیچکس از آدمیان را بر ما نعمت و منتی نیست. این خداوند متعال است که خود بر ما انعام فرموده و بنابراین میان ما و خداوند ما هیچ واسطه و میانجی نیست. اما مردم جملگی ساخته و پرورده مایند و ما واسطه فیض میان ایشان و خداوند متعالیم.» ملاحظه می کنیم که این مقام، جایگاهی بس ارجمند و رفیع است؛ ظاهر این گفتار، همانست که گفتند و شنیدید و کنه و باطن آن، این است که «خاندان رسالت بندگان خداوند و مردم، همگی بندگان ایشانند.»

اینک شاهد و مؤیدی بر صحت گفتار ابن ابی الحدید، روایتی است که

سلیم بن قیس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است که آن حضرت فرمود: «لَوْلَا أَنَا وَعَلِيٌّ مَا عَرَفَ اللَّهُ وَلَوْلَا أَنَا وَعَلِيٌّ مَا كَانَ ثَوَابًا وَلَا عِقَابًا وَلَا يَسْتُرُ عَلِيًّا عَنِ اللَّهِ سِتْرٌ وَلَا يَحْجُبُهُ عَنِ اللَّهِ حِجَابٌ وَهُوَ السِّتْرُ وَالْحِجَابُ فِيمَا بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ خَلْقِهِ.»

یعنی: «اگر من و علی نبودیم، هیچکس خدای را نمی شناخت و اگر من و علی نبودیم، هیچکس خدای را پرستش و عبادت نمی کرد و اگر من و علی نبودیم ثوابی و عقابی در کار نبود، هیچ پرده ای حجاب علی نسبت به خداوند نیست بلکه اوست که میان خدا و خلقش حجاب و پرده است.»

قال رسول الله صلى الله عليه و آله: لَوْ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى حُبِّ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ لَمَا خَلَقَ اللَّهُ النَّارَ؟ یعنی: «پیامبر فرمود: اگر همه مردم نسبت به محبت علی بن ابیطالب، اتفاق نظر داشتند، هرگز خداوند جهنم را خلق نمی کرد.» زیرا که دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام مانع از سوختن است پس خلق آتش دیگر عبث بود.

اگر دوزخ میان پوست داری

بسوزی گر علی را دوست داری

اگر حبّ علی در سینه ات نیست

بسوزی گر هزاران پوست داری

ولی باید دانست که صرف دوستی، بدون اعمال قلبی و بدنی انسان را به کمال مورد انتظار و توقع نمی رساند گرچه مانع از سوختن در آتش است. زیرا هر کسی در جهنم با آتش خود می سوزد ولی محب امیرالمؤمنین علیه السلام آتشی ندارد که بدان سوزد چون محبت حضرتش گناهان او را به حسنه تبدیل

ص: 147

می کند. كما قال الله تعالى: «أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» (1) یعنی: خداوند سیئات و گناهان این گروه را به حسنات و نیکیها تبدیل می نماید.»

اما محبت امیرالمؤمنین علیه السلام زمانی انسان را به کمال می رساند که انسان محبوبترین مایملک خود را در راه حضرتش بدهد.

گاو تن قربانی شیر خداست

گر تو را با او سر صدق و صفاست

كما قال الله تعالى: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» (2) یعنی: «هرگز به نیکی نخواهید رسید مگر آنچه دوست دارید، انفاق کنید.» و محبوبترین اشیاء نزد انسان اول جانست و در مرتبه بعد، زن و فرزند، مورد محبت آدمی است. ندیده ای که گاهی کسی در راه دوستی و عشق زنی از جان خود نیز می گذرد.

هرچه داری اگر به عشق دهی

کافرم گر جوی زیان بینی

قال علي (عليه السلام) وَقَدْ تَوَفَّى سَهْلُ بْنُ حَنْبَلٍ الْأَنْصَارِيُّ بَعْدَ مَرْجِعِهِ مِنْ

صَقِينَ كَانَ مَعَهُ وَكَانَ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَيْهِ: لَوْ أَحَبَّنِي جَبَلٌ لَتَهَافَّتَ (حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از مراجعت از جنگ صقین در حالیکه سهل بن حنیف در رکاب ایشان شهید شده بود و او یکی از محبوبترین افراد در نزد آن حضرت بود فرمودند: اگر دوست داشته باشد مرا کوهی، هر آینه آن کوه فرو خواهد پاشید).

سید رضی فرموده مقصود آنست که رنج بر او سخت می شود و مصیبتها

ص: 148

1- سوره فرقان، آیه 70.

2- سوره آل عمران، آیه 92.

به سوی او شتاب می گیرد و انجام نمی شود اینها، مگر از برای اتقیاء و ابرار و اخبار و برگزیدگان درگاه الهی.

در حدیث آمده است **الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ** یعنی بلاها از برای دوستان می باشد.

خونریز بود همیشه در کشور ما

چون عود بود همیشه در میجر ما

داری سر ما؟ وگرنه رو از بر ما

ما دوست گشیم و تو نداری سر ما

حَدَّثَنَا أَبُو حَسَانَ الْعِجْلِيُّ، عَنْ فَنَوَا بِنْتِ رُشَيْدِ الْجَجْرِيِّ قَالَ:

قُلْتُ لَهَا أَخْبِرْنِي بِمَا سَمِعْتِ مِنْ أَبِيكَ؟ قَالَتْ سَمِعْتُ مِنْ أَبِي يَقُولُ قَالَ حَدَّثَنِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: يَا رُشَيْدُ كَيْفَ صَبْرُكَ إِذَا أُرْسِلَ إِلَيْكَ دَعْوَى بَنِي أُمَيَّةَ فَتَقَطَّعَ يَدَيْكَ وَرَجْلَيْكَ وَلسَانَكَ؟ فَقُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخْرُ ذَلِكَ الْجَنَّةُ؟ قَالَ بَلَى يَا رُشَيْدُ أَنْتَ مَعِيَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

قَالَتْ: فَوَاللَّهِ مَا ذَهَبَتِ الْآيَامُ حَتَّى أُرْسَلَ إِلَيَّ الدَّعْوَى عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ فَدَعَاهُ إِلَى الْبِرَاءِ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فَأَبَى أَنْ يَتَبَرَّأَ مِنْهُ، فَقَالَ لَهُ الدَّعْوَى فَبَايَ مَيْتَهُ قَالَ لَكَ تَمُوتُ؟ قَالَ أَخْبَرَنِي خَلِيلِي إِنَّكَ تَدْعُونِي إِلَى الْبِرَاءِ مِنْهُ فَلَا أَتَبَرَّأُ مِنْهُ، فَتَقَدَّمَنِي يَدَيَّ وَرَجْلَيَّ وَلسَانِي.

فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا كَذِبَنَّ قَوْلَهُ فِيكَ، قَدَّمُوهُ فَأَقْطَعُوا يَدَيْهِ وَرَجْلَيْهِ وَاتْرَكُوا لِسَانَهُ فَحَمَلَتْ طَوَائِفُهُ لَمَّا قُطِعَتْ يَدَاهُ وَرِجْلَاهُ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبِئِ كَيْفَ تَجِدُ أَلَمًا لَمَّا أَصَابَكَ؟ فَقَالَ لَا- يَا بُنَيْتِي إِلَّا كَالرَّحَامِ بَيْنَ النَّاسِ، فَلَمَّا حَمَلْنَاهُ وَأَخْرَجْنَاهُ مِنَ الْقَصْرِ اجْتَمَعَ النَّاسُ حَوْلَهُ فَقَالَ اثْنُونِي بِصَدِّحِيهِ وَدَوَاؤِ أَكْتَبُ لَكُمْ مَا يَكُونُ إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ، فَإِنَّ لِلْقَوْمِ بَقِيَّةً لَنْ يَأْخُذُوا مِنِّي بَعْدَ فَاتَوَهُ بِصَدِّحِيهِ فَأَكْتَبَ الْكُتَّابُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَذَهَبَ لَعِينٍ فَأَخْبَرَهُ أَنَّهُ يَكْتَبُ لِلنَّاسِ مَا يَكُونُ إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ فَأُرْسَلَ إِلَيْهِ الْحَجَّامُ حَتَّى قَطَّعَ

وَكَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) يُسَمِّيهِ رَشِيدَ الْبَلَايَا، وَكَانَ قَدْ أُلْقِيَ إِلَيْهِ عِلْمُ الْبَلَايَا وَالْمَنَايَا، فَكَانَ فِي حَيَاتِهِ إِذَا لَقِيَ الرَّجُلَ قَالَ لَهُ: يَا فُلَانُ تَمُوتُ بِمِيتَةِ كَذَا وَكَذَا، وَتُقْتَلُ أَنْتَ يَا فُلَانُ بِقَتْلِهِ كَذَا وَكَذَا فَيَكُونُ كَمَا يَقُولُ الرَّشِيدُ وَكَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) يَقُولُ لَهُ: أَنْتَ رَشِيدُ الْبَلَايَا أَنْكَ تَقْتُلُ بِهَذِهِ الْقَتْلَةِ، فَكَانَ كَمَا قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

روایت شده از پدر عجلّی که او گفت سؤال کردم از قنوا دختر رشید حجری که خبر بده مرا از آنچه شنیده ای از پدرت. گفت شنیدم از پدرم که او می گفت روزی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به من فرمودند یا رشید چگونه خواهد بود صبر تو زمانی که احضار کند تو را کسی که خود را منتسب به بنی امیه کرده (1) سپس او قطع کند دو دست و دو پا و زبان تو را. عرض کردم یا امیر المؤمنین آخر آن بهشت است؟ فرمود بله یا رشید تو با منی در دنیا و آخرت. آنگاه دختر رشید گفت قسم به خدا که زمان بسیاری نگذشت تا اینکه فرستاد به سوی پدرم عبید الله بن زیاد و امر کرد او را به براءت از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام). پدرم از تبری از حضرت ابا کرد. سپس به پدرم گفت که حضرت علی (علیه السلام) نحوه مرگ تو را چگونه فرموده اند.

پدرم گفت خبر داد مرا دوست من که تو من را احضار خواهی نمود و از من می خواهی که از او تبری نمایم ولی من هرگز چنین کاری نمی کنم. بعد دستور خواهی داد که دست و پا و زبانم را قطع کنند. آنگاه ابن زیاد گفت قسم به خدا که قول مولایت را درباره تو تکذیب خواهم کرد. سپس دستور داد که

چهار دست و پای او را قطع کنید ولی زبانش را قطع نکنید. آنگاه دستها و

ص: 150

1- منظور حضرت، شخص زیاد بن ابیه است که خود را برادر معاویه می خواند.

پاهای او را قطع کردند و او را به بیرون بردند. در آن وضع از پدرم پرسیدم با توجه به درد و ناراحتی قطع دست و پاها چه حالی داری؟ جواب داد ای دخترم هیچ ناراحتی ندارم جز احساس ناراحتی از ازدحام بین مردم و پس از آنکه او را از قصر ابن زیاد خارج کردند مردم دور او جمع شدند. سپس پدرم گفت کاغذ و قلم بیاورید و بنویسید تا برایتان بگویم که تا روز قیامت چه واقع

می شود چونکه برای این قوم اتفاقاتی خواهد افتاد که کسی از من نشنیده است. آنگاه گفت بنویسید بسم الله الرحمن الرحيم. بلافاصله به ابن زیاد خبر دادند که رشید می خواهد برای مردم حدیث بگوید و به آنها خبر دهد از وقایعی که تا قیامت اتفاق خواهد افتاد. عبید الله فوری کسی را فرستاد و دستور داد زبان او را قطع کردند و در همان شب از دنیا رفت. حضرت امیر (علیه السلام)

او را رشید بلایا می نامیدند و می فرمودند تو را اینگونه خواهند کشت.

نحوه شهادت میثم تمار با رشید ججری با اندک تفاوتی مشابه است.

صالح پسر میثم گفت پدرم را از قصر عبید الله خارج کردند در حالیکه چهار دست و پای او را قطع کرده بودند و تمام بدنش غرق به خون بود. آنگاه نشست و بلند گفت هرکس می خواهد از احادیث پنهانی از قول علی بن ابیطالب (علیه السلام) بشنود، بیاید بشنود. سپس مردم جمع شدند و میثم برای آنها از قول مولایش در امور عجیبه حدیث می گفت. آنگاه به ابن زیاد خبر دادند که تو بدترین عضو او را گذاشتی. گفت چیست؟ گفتند: زبان او را زیرا مشغول

حدیث گفتن در امور عجیبه می باشد. دستور داد زبان او را قطع کنند. جلاد آمد و گفت زبانت را خارج کن تا قطع نمایم. میثم فرمود ابن فاجره گمان می کرد می تواند مولایم و مرا دروغگو نماید خودش دروغگو شد و هلاک شد. آنگاه زبانش را بیرون آورد و جلاد قطع کرد.

ملای رومی می فرماید:

عشق چون دعوی بلا دیدن گواه

چون گواهی نیست دعوی شد تباه

حافظ گوید:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

هر که شد کشته او نیک سرانجام افتاد

مولوی می فرماید:

سوی تیغ عشقش ای ننگ زمان

صد هزاران جان نگر دستک زنان

ای فرده عاشق ننگین نمد

کوز بیم جان ز جانان میرمد

پس معلوم می شود که جان اصحاب خاص حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حضرت امام حسین (علیه السلام) محبت امیرالمؤمنین بوده نه جان انسانی. نشانه آن همینست که بعد از قطع جوارح باز هم صحبت می کردند و یا حضرت امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا وقتی اصحاب را پس از کشته شدن آنها صدا زدند همه به حرکت درآمدند.

عطار می فرماید: یا علی

چون جمله توئی همه جهان چیست

ور هیچ نیم من این فغان چیست

چون هست یقین که نیست جز تو

آوازه این همه گمان چیست

ص: 152

چون جمله توئی وهم همه تو

آن چیست که غیر توست آن چیست

چون نیست غلط کننده پیدا

چندین غلط یکان یکان چیست

چون کار جهان فهای محض است

چندین غم و درد بیکران چیست

ما را چو وجود نیست از ما

چندین تک و پوی در جهان چیست

جان در توز خویشتن فنا شد

زان بیخبر است جان که جان چیست

چون زنده نیم به جان به عشقم

و پس زحمت جان در این میان چیست

عطار ضعیف را از این سر

جز گفت میان تهی نشان چیست

این چنین افراد برجسته ای بودند که خود را فانی در بحر ولایت نمودند و گاو تن را قربانی شیر حق نمودند و در عوض حیات ابدی یافتند که خداوند فرماید
«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (1) مراد از رب اینجا حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است. همچنان

که در روز عاشورا در آخرین لحظات که حضرت سید الشهداء (علیه السلام) تنها شدند به اطراف خود نگریسته همه اصحاب را کشته و در خاک و خون غلطیده

ص: 153

دیدند. یکایک را صدا زده بعد فرمودند چرا جواب نمی دهید. ناگاه همه بلند شدند و لبیک گفتند. حضرت فرمودند برگردید که عنقریب من هم به شما ملحق خواهم شد. اگر مرده بودند که بلند نمی شدند و حرف نمی زدند پس معلوم شد که هرکس در راه ولایت شهید شود زنده جاوید خواهد بود که خداوند می فرماید: «... فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً...» (1) «پس آنها را زنده خواهیم کرد که دیگر برای آنها مرگ نیست.»

گاوی را در زمان حضرت موسی به امر خداوند کشتند و قطعه ای از آن را به کشته ای زدند و زنده شد. پس به طریق اولی هر که کشته راه حضرت امیر علی (علیه السلام) و اوصیاء معصومین او بشود کمتر از گاو موسی نخواهد بود.

گاو تن قربانی شیر خداست

گر تو را با او سر صدق و صفاست

زان یکی درد او ز جمله دردها

و ارهد پا برند او بر سماء

شاه گردد واگذار بندگی

یابد او در مردگی دل زندگی

گاو موسی دان مرا جان داده ای

جزو جزوم حشر هر آزاده ای

گاو موسی بود قربان کشته ای

کمترین جزوش حیات کشته ای

برجهید آن کشته ز آسپیش ز جا

در خطاب اِضْرِبُوا بَعْضِهَا

گاو مولا کی کم از موسی بود

ذبح گشتن بهر او اولی بود

گر شوی تو کشته راه علی

هر سر موی تو گردد جاندهی

یا گرامی اِذْبَحُوا هَذَا الْبَقْرَ

اِنْ اَرَدْتُمْ حَشْرَ اَزْوَاجِ النَّظَرِ

قطره چون فانی به دریا می شود

قطره دیگر نیست دریا می شود

این افراد و مردان خدا مثل رُشید حِجْری و مِیْمَ تَمَّار و مالک اشتر و

ص: 154

1- سورة نحل، آیه 96.

عمرو بن حمق و کمیل بن زیاد و سایر اصحاب خاص حضرت که عاشقان حضرت مولی بودند همه چیز خود را فدای او کردند و به همه جا هم رسیدند.

هر چه داری اگر به عشق دهی

کافر گر جوی زیان بینی

این اشخاص در زمره کسانی هستند که حضرت امیر (علیه السلام) درباره اصحاب فرزند عزیزشان حضرت اباعبدالله علیه السلام فرمودند. حضرت در راه شام چون به کربلا رسیدند به محل شهادت حضرت سیدالشهداء اشاره نمودند و به ابن عباس فرمودند: هَذَا مُنَاخُ رُكَّابٍ وَ مَصَارِعُ عَشَاقٍ لَمْ يَسْبِقَهُمْ أَحَدٌ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَلْحَقَهُمْ أَحَدٌ مِنْ بَعْدُ. یعنی اینجا محل فرود آمدن سواران و محل کشته شدن عاشقانی است که سبقت نیافته بر آنها احدی از قبل آن زمان و

ملحق نمی شود به آنها احدی هم بعد از آن زمان و این افراد خودشان را فدای در امام نمودند. مثل قطره ای که جزو دریا شود و اگر این نبود حضرات ائمه (علیه السلام) در زیارت آنها نمی فرمودند بآبی انتم و اُمّی. اگر آنها خودشان بودند چنین خطابی صحیح نبود. پس آنها دیگر از خود، خودی ندارند و فدای محض در بحر ولایت و وحدت شدند، چون فانی در ولایت گردیدند، همه کارهای ولایتی از آنها ساخته است همچنان که در حدیث قدسی خداوند می فرماید بنده نزدیک می شود به من به سبب نوافل تا اینکه به چشم من می بیند و به گوش من می شنود و به قدرت من از بین می برد. خداوند می فرماید بر اثر عبادت چنان در من فانی شده اند که دیگر دست و گوش و چشم آنها دست و گوش و چشم من است. همانطور که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در قرآن خطاب فرمود:

ص: 155

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...» (1) یعنی ای پیغمبر تو تیر به سوی کفار نمی انداختی بلکه آن من بودم که می انداختم. خداوند به موسی (علیه السلام) خطاب فرمود من مریض شدم چرا به عبادت من نیامدی. موسی عرض کرد خداوندا تو منزهی از آنکه مریض شوی. خطاب آمد یا موسی بنده خاص من مثل من است:

قطره چون فانی به دریا می شود

قطره دیگر نیست دریا می شود

شمس فلک و فرو معالی

مولی الفقراء علی عالی

صهر نبی و پسر عم او

انباز به شادی و غم او

اسلام که نیستش کم و کاست

با تیغ کجش به دهر شد راست

بر دوش نبی قدم نهاده

منت به سر حرم نهاده

بر کتف نبی از آن بزد گام

کز طاق حرم بریزد اصنام

بُد پای علیش چون به شانه

شد مهر نبوتش نشانه

ما را به ولای او تولاست

کان در دو جهان امیر و مولاست

ای مائده بخش سلوی و مَنْ

شاه دو سرا ولی ذوالمنّ

یا رب به صفای قلب پیران

ما را به ولای او بمیران

از ملک الشعراء آستان قدس رضوی

ای علی ای تو قبله گاه همه

ای به ذیل تو اعتصام همه

جمله ذرات عاشقان تواند

از لبست مستی و مدام همه

جان جان جهانیانی تو

ای تو روح و روان و جان همه

در جهان هر کجا که می نگرم

همه فرع و تو اصل ذات همه

جمله عالم مثال سایه بود

به تو و از تو هست قیام همه

همه اشیاء مسیح حقتند

ای تو تسبیح و فکر و ذکر همه

نیست در عالمم به غیر تو کس

ای کس بیکسان و یار همه

کلب درگاه تو است «مقدادی»

ده پناهش تو ای پناه همه

عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): أَرْبَعَةٌ أَنَا الشَّفِيعُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَوْ أَنُّونِي بِذُنُوبِ أَهْلِ الْأَرْضِ:

الْمُعِينُ لِأَهْلِ بَيْتِي - وَالْقَاضِي لَهُمْ حَوَائِجَهُمْ عِنْدَ مَا اضْطَرُّوا إِلَيْهِ . وَ الْمُحِبُّ لَهُمْ بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ - وَالدَّافِعُ عَنْهُمْ بِيَدَيْهِ.

بحارالانوار مستدرک سفینه، ج 4، ص 51.

از حضرت رضا علیه السلام از پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرمودند: فرمود

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که من در روز قیامت از برای چهار گروه شفاعت می کنم ولو اینکه گناهان تمام مردم دنیا به گردن آنها باشد.

یکی اینکه به اهل بیت من کمک کند.

دوم به کسی که در زمان اضطراشان حوائج آنان را برآورد.

سوم به کسی که آنها را به دل دوست داشته باشد و به زبان ابراز کند.

چهارم - آنکه تا آنجا که ممکنست از آنها دفاع کند.

رَكِبَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمًا وَ مَشَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ

ص: 157

مَعَهُ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ إِمَّا أَنْ تَرْكَبَ وَإِمَّا أَنْ تَنْصَرِفَ فَإِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَزْكَبَ إِذَا رَكَبْتُ وَأَمْسِيَ إِذَا مَسَيْتَ وَأَجْلِسَ إِذَا جَلَسْتَ إِلَّا أَنْ يَكُونَ حَدٌّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ لَا بُدَّ لَكَ مِنَ الْقِيَامِ وَالْقُعُودِ فِيهِ وَ مَا أَكْرَمَنِي اللَّهُ بِكَرَامِهِ إِلَّا وَقَدْ أَكْرَمَكَ بِمِثْلِهَا.

مستدرک سفینه جلد 4، صفحه 84.

نقل شده روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سوار بر مرکب و حضرت امیر (علیه السلام) پیاده به همراه ایشان می رفتند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند یا ابا الحسن یا سوار شو یا برگرد. زیرا که خداوند مرا امر کرده است که سوار شوم هر وقت تو سوار شوی و پیاده راه بروم هر وقت تو پیاده راه بروی و بنشینم هر وقت تو می نشینی مگر آنکه برای اقامه حدی از حدود الهی ناچار از برخاستن و نشستن باشم و گرامی نداشت مرا خداوند به کرامتی مگر اینکه اکرام کرد تو را

به مثل آن.

مستدرک سفینه، جلد 4، صفحه 84

از کتاب بحار الانوار جلد 84، صفحه 112

رَوَاهُ الشَّيْخُ أَحْمَدُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الطَّبْرِسِيُّ (ره) فِي كِتَابِ الْاِحْتِجَاجِ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُعَاوِيَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ لَا يَرُؤُونَ حَدِيثًا فِي مِعْرَاجِهِمْ أَنَّهُ لَمَّا أَسْرَى بِرَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) فَرَأَى عَلَى الْعَرْشِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ غَيْرَ وَكُلِّ شَيْءٍ؛ حَتَّى هَذَا؟ قُلْتُ نَعَمْ. قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمَّا خَلَقَ الْعَرْشَ كَتَبَ عَلَيْهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كِتَابَةً

ذَلِكَ عَلَى الْمَاءِ وَالْكَرْسِيِّ وَاللُّوحِ وَجَنْبِهِ إِسْرَافِيلَ وَجَنَاحِي جِبْرَائِيلَ وَأَكْنَافِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ وَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ. ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَإِذَا قَالَ

ص: 158

أَحَدِكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ فَلْيَقُلْ عَلَيَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ.

در کتاب احتجاج طبرسی از قاسم بن معاویه (جلد 84 بحار الانوار

ص 112): به حضرت ابی‌عبدالله عرض کردند بعضی‌ها حدیثی را درباره معراج روایت می‌کنند که چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به معراج سیر داده شدند دیدند بر عرش نوشته لاله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق. حضرت فرمودند سبحان الله همه چیز را حتی این را هم دگرگون ساخته اند. عرض کردم بلی.

فرمودند: چون خداوند عزوجل عرش را بیافرید بر عرش نوشت لاله الا الله محمد رسول الله علی امیرالمؤمنین. بعد حضرت فرمودند اینها را همه بر آب و بر کرسی و بر لوح و بر جبهه اسرافیل و بر دو بال جبرئیل و بر اکناف آسمانها و زمین و بر کوهها و آفتاب و ماه هم نوشتند.

بعد حضرت فرمودند هرگاه یکی از شما بگوید لاله الا الله محمد

رسول الله پس باید بگوید علی امیرالمؤمنین.

در ذیل حدیث قاسم بن معاویه در جلد 27 بحار الانوار صفحه 1 نقل شده که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هرگاه یکی از شما بگوید معبودی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول خداست پس باید بگوید علی امیر مؤمنان و ولی خداست.

قال علی عليه السلام من أحببنا أهل البيت لصببنا عليه البلاء صبباً يعني هر که دوست داشته باشد ما اهل بیت را ریخته می‌شود بر او بلا ریختنی.

ص: 159

عشق چون دعوی بلا دیدن گواه

چون گواहत نیست دعوی شد تباه

خونریز بود همیشه در کشور ما

جان عود بود همیشه در مجمر ما

داری سر ما بیا تو اندر بر ما

ما دوست گُشیم و تو نداری سر ما

دوستان حضرت امیر علیه السلام از اصحاب آن حضرت و بعد از آن

حضرت همه شهید شدند.

یا پای منہ به کوی خوبان

یا دست به خون دل فرو شوی

آن شنیدی که در عرب مجنون

بود بر حسن لیلی او مفتون

دعوی دوستی لیلی کرد

همه سلوای خویش بلوی کرد

حلّه و زاد و بود خود بگذاشت

رنج را راحت و طرب پنداشت

کوه و صحرا گرفت مسکن خویش

بی خبر گشته از غم تن خویش

چند روز او نیافت هیچ طعام

صید را بر نهاد بر ره دام

از اتفاق آهوئی فتاد به دام

مرو را ناگهان بر آمد کام

چون بدید آن ضعیف آهو را

وان چنان چشم و روی نیکو را

بله کردش سبک ز دام او را

ای همه عاشقان غلام او را

گفت چشمش چو چشم یار منست

اینکه در دام من شکار منست

در ره عاشقی جفانه رواست

هم رخ دوست در بلا نه رواست

چشم لیلی و چشم بسته بند

هست گوئی به یکدگر مانند

ص: 160

زین سبب زو حرام شد بر من
بله کردمش از این بلا و محن
من غلام کسی که در ره عشق
شد مسلّم ورا شهنشہ عشق
راه دعوی روی تو بی معنی
نخرند از تو ترسم این دعوی
گرد پیش آر و گفت کوتاه کن
با چنین گفت کرد همره کن
ورنه از معرض سخن برخیز
چون زنان زین چنین سخن بگریز
دعوی دوستی تو با معبود
پس طلبکار و لذّت و مقصود
گر تو مقصود خود کوی بر دست
بت پرستی نبی خدای پرست
گر تو فرزند آدمی پس چون
شده ای بر جهان چنین مفتون
این جهان را نه مزرعت پنداشت
عاقبت خود برفت و هم بگذاشت
توز احوال غافللی چه کنم
از خود و اصل جاهلی چه کنم

از ابن جوزی که از علمای اهل سنت است سؤال نمودند چگونه

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حال نماز خاتم خود را به سائل بخشید در حالیکه تیر از پای مبارکش در حال نماز خارج نمودند چنان در حال استغراق با حق بود که متوجه نشد. بالبداهه این رباعی را خواند:

يَسْتَقِي وَيَشْرَبُ لَا تُلْهِيهِ سُكْرُهُ

عَنِ النَّدِيمِ وَلَا يُلْهَوُ عَنِ الْكَاسِ

أَطَاعَهُ سُكْرَةً؛ حَتَّى تَمَكَّنَ مِنْ

فَعَلِ الصُّحَاتُ وَهَذَا وَاحِدٌ النَّاسِ

یعنی سقایت می کند و می آشامد شراب را و باز نمی دارد او را مستی شراب از دیدن ندیم و باز نمی دارد او را از دیدن جام شراب. اطاعت کرد خدا را در حالت مستی تا اینکه قادر به انجام کاری شد که مردمان هوشیار انجام می دهند و این فقط یکنفر است که می تواند در حالت شکر کار مردم هوشیار را انجام دهد.

ص: 161

فی التَّوْحِيدِ عن أبي عبد الله عليه السلام في قوله تعالى عَزَّ وَجَلَّ:

فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا . قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ التَّوْحِيدُ وَمُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) وَعَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

ايضاً عن أبي الحسن عليه السلام قال ولاية علي عليه السلام مكتوبة في جميع صحف الأنبياء ولن يبعث الله رسولا إلا بنبوه محمد (صلى الله عليه وآله) ووصيه علي عليه السلام.

در کتاب توحید از حضرت امام صادق علیه السلام در تفسیر قول

خداوند تعالی « فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا » سؤال کردند این فطرت چیست که خداوند در نهاد مردم نهاده است. حضرت فرمودند توحید و محمد رسول الله (صلى الله عليه وآله) و علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) و همچنین حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) فرمودند ولایت علی علیه السلام نوشته شده در جمیع کتب انبیاء و فرستاده است خداوند رسولی را مگر به نبوت محمد (صلى الله عليه وآله) و ولایت وصی او علی علیه السلام.

همه خلق عالم از اولین و آخرین در فطرت آنها توحید و نبوت محمد رسول الله و ولایت علی (علیه السلام) نهاده شده مثل اینکه فطرت انسان آنست که با دست غذا بخورد و روی دو پا راه برود بر خلاف حیوانات. ولی بعضی اوقات عارضه ای به انسان دست می دهد که نمی تواند با دست غذا بخورد یا روی دو پا راه برود همینطور برای روح انسان هم عوارضی است در عالم خلق که

به سبب آن عارضه از دین فطرت منحرف می شود. در زیارت جامعه گفته شده است: ... حَتَّى لَا يَبْقَى مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، وَلَا صِدِّيقٌ وَلَا شَهِيدٌ، وَلَا عَالِمٌ وَلَا جَاهِلٌ، وَلَا ذَنْبِي وَلَا فَاضِلٌ، وَلَا مُؤْمِنٌ صَالِحٌ، وَلَا فَاجِرٌ طَالِحٌ، وَلَا جَبَّارٌ عَنِيدٌ، وَلَا شَيْطَانٌ مَرِيدٌ، وَلَا خَلْقٌ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ شَهِيدٌ إِلَّا عَرَفَهُمْ جَلَالَهُ

ص: 162

أَمْرِكُمْ، وَعِظَمَ خَطَرِكُمْ، وَكِبَرَ شَأْنِكُمْ، وَتَمَامَ نُورِكُمْ، وَصِدْقَ مَقَاعِدِكُمْ، وَتَبَاتَ مَقَامِكُمْ، وَشَرَفَ مَحَلِّكُمْ، وَمَنْزِلَتِكُمْ عِنْدَهُ، وَكَرَامَتِكُمْ عَلَيْهِ، وَخَاصَّتِكُمْ لَدَيْهِ، وَقُرْبَ مَنْزِلَتِكُمْ مِنْهُ.

این عبارات حاکی از آنست که تمام عالم امکان از جمادات تا ملائکه شناسانده شده اند مقام ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را.

پس معلوم شد همه خلق عالم همانطور که مُقَرَّر و معترف به الوهیت و وحدانیت حق هستند مُقَرَّر و مُعْتَرَف به ولایت مطلقه حضرت امیرالمؤمنین و اولاد معصومین او هستند و لکن تاریکی عالم کثرت خلق و حُبّ دنیا و ریاست و فرورفتن در شهوات سبب شده که آن عهد و میثاق روز ازل را فراموش کنند. قال الله سبحانه: «وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» (1) یعنی هر آینه ما عهد گرفتیم از آدم پس فراموش کرد عهد ما را و نیافتیم در آدم از برای آن عهد اراده ای.

غفلت و ظلمت عالم خلق سبب شده که انسان آیات حق را ببیند و نشناسد. قال سبحانه: «... وَتَرَاهُمْ يُنظَرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» (2) یعنی: می بینی آنها را ای پیغمبر نگاه می کنند به سوی تو و نمی بینند. لذا خداوند فرمود: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» (مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ...» (3) بگو ای پیغمبر پناه می برم به خداوند خارج کننده وجود از عدم از شر آنچه که خلق کرده و از شر شب تاریک که فرارسد تاریکی. دنیا شب است و

تاریک است. انبیاء و اولیاء حکم ماه و ستارگان را دارند در شب تاریک که

ص: 163

1- سورة طه، آیه 114.

2- سورة اعراف، آیه 198.

3- سورة الفلق، آیات 1 و 2 و 3.

فرمود: «... وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» (1) و به ستارگان آن خلق هدایت کرده می شوند. دنیا شب است و قیامت صبح لذا گویند صبح قیامت و چون روز روشن شود انسان می تواند تشخیص دهد هر چیزی را به همانطوری که هست.

ملاً درباره حضرت امیر (علیه السلام) فرماید:

آنکه او تن را بدینسان پی کند

حرص میری و خلافت کی کند

زان به ظاهر کو شداندر جاه و حکم

تا امیران را نماید راه و حکم

تا امیری را دهد جان دگر

تا دهد نخل خلافت را ثمر

میری او بینی اندر آن جهان

فکرت پنهانیت گردد عیان

یا کسی که به سبب ریاضت برای او موت اختیاری حاصل شود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود (مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَ قِيَامَتَهُ) یعنی کسی که مرد به تحقیق قیامت او حاصل شده به سبب موت اختیاری تاریکی دنیا از پیش او محو می شود و اشیاء را کما هُوَ حَقُّهُ می بیند. همچنانکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود رَبِّ اَرْنِي الْاَشْيَاءَ كَمَا هِيَ. خداوندا بشناسان به من اشیاء را همانطور که هستند.

عطار گوید:

اگر اشیا همین بودی که پیداست

سؤال مصطفی کی آمدی راست

نه با حق مهتر دین گفت الهی

به من بنمای اشیا را کماهی

خدا داند که این اشیا چگونه است

که در چشم من و تو واژگونه است

ص: 164

و باز ملا گوید:

روستایی گاو در آخور بیست

شیرگوش خورد و بر جایش نشست

روستایی شد در آخور سوی گاو

گاو را می جست شب آن کنجکاو

دست می مالید بر اعضاء شیر

پشت و پهلو گاه بالا گاه زیر

گفت شیر ار روشنی افزون بُدی

زهره اش بدریدی و دلخون شدی

این چنین گستاخ زان می خاردم

کو در این شب گاو می پنداردم

حق همی گوید که ای مغرور کور

نیز نامم پاره پاره گشت طور

قال علی علیه السلام: لو أَحَبَّني جَبَلٌ لَتَهَافَّتَ یعنی اگر کوهی مرا دوست داشته باشد پاره پاره خواهد گشت).

ه ال

که لو أنزلنا كتاباً للجبل

لأنصدع ثم انقطع ثم ارتحل

از من از کره احد واقف بدی

پاره گشتی و دلش پر خون شد

از پدر و از مادر این بشنیده ای

لاجرم غافل در این پیچیده ای

(اظهار دوستی و معرفت به مقام ولایت تقلید پدر و مادری است نه از روی معرفت و حقیقت).

گر تو بی تقلید از او واقف شوی

بی نشان بی جای چون هاتف شوی

توبه تاریکی علی را دیده ای

ز این سبب گیری بر او بگزیده ای

بشنو این قصه پی تهدید را

تا بدانی آفت تقلید را

نقل است که در هندوستان کسی را گرفته بودند و می زدند و او هیچ

ص: 165

نقل شده لَيْسَ فِي خَلْقِكَ مِثْلُهُمْ أَحَدًا یعنی نیست خداوندا در خلق تو مثل محمد و اوصیاء او احدی و در دعای ماه رجب از ناحیه مقدسه نقل شده: ... فَجَعَلْتَهُمْ مَعَادِنَ لِكَلِمَاتِكَ وَ اَزْكَانًا لِتَوْحِيدِكَ وَ آيَاتِكَ وَ مَقَامَاتِكَ الَّتِي لَا تَعْطِيلَ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ يَعْرِفُكَ بِهَا مَنْ عَرَفَكَ لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقَكَ فَتَمَّتْهَا وَ رَتَّقَهَا بِيَدِكَ بَدْوُهَا مِنْكَ وَ عَوْدُهَا إِلَيْكَ.

خداوندا پس قرار دادی تو ائمه را معدن از برای کلمات خویش و ارکان از برای توحیدت و اینها نشانه ها و مقاماتی هستند که تعطیلی نیست از برای آنها هرکجا باشند می شناسند خلائق تو را به ائمه هرکس تو را شناخت نیست فرقی بین تو و بین اینها مگر اینکه آنها بندگان تو هستند و مخلوق تو و فتنق و رتنق آنها به دست تو است ظهور آنها از تو است و رجوع آنها هم به سوی تو است.

و خداوند فرموده است («... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...») (1) یعنی نیست مثل خدا در عالم خلق چیزی. مراد آنست که همچنانکه خداوند مثلی ندارد ائمه (علیه السلام) هم مثلی ندارند چونکه آنها از نوری که از خود حق است خلق شده اند.

گرد فارس گرد سرافراشته

گرد را تو مرد حق پنداشته

گرد دید ابلیس و گفت این فرع طین

چون فزاید بر من آتش جبین

تا تو می بینی عزیزان را بشر

دان که میراث بلیس است این نظر

گر نه فرزند بلیسی ای عنید

پس به تو میراث آن سگ چون رسید

جسم ما رو پوش باشد در جهان

ما چو دریا زیر این که در نهان

شاه دین را منگر ای نادان به طین

کین نظر کرده است ابلیس لعین

ص: 167

و در حدیث است که زیربنای توحید ولایت است و هر که معرفت او به ولایت ضعیف باشد توحید او هم ضعیف است. عَنْ سَعِيدِ بْنِ جَبْرِ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): جُحُودُ نِعْمَةِ اللَّهِ كُفْرٌ وَ جُحُودُ نُبُوتِي كُفْرٌ وَ جُحُودُ وِلَايَةِ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) كُفْرٌ لِأَنَّ التَّوْحِيدَ لَا يُبْنَى إِلَّا عَلَى الْوِلَايَةِ وَ دَعَايَ فِي غَيْبِ امَامِ زَمَانِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) حَاكِي بِرِهْمِينَ مَطْلَبِ اسْتِ. اَللّٰهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ، فَاِنَّ لَمْ تُعَرَّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ اَعْرِفْ نَبِيَّكَ، اَللّٰهُمَّ عَرَّفْنِي رَسُوْلَكَ فَاِنَّ لَمْ تُعَرَّفْنِي رَسُوْلَكَ لَمْ اَعْرِفْ، وَلِيَّكَ، اَللّٰهُمَّ عَرَّفْنِي وَلِيَّكَ فَاِنَّ لَمْ تُعَرَّفْنِي وَلِيَّكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِيْنِي.

خداوندا بشناسان مرا نفس خودت را پس اگر شناسانی نفس خودت را به من نخواهم شناخت رسول تو را. خداوندا بشناسان به من رسول خودت را پس اگر شناسانی به من رسول خودت را، نخواهم شناخت ولایت را.

خداوندا بشناسان به من ولایت خودت را و اگر شناسانی به من ولایت خودت را گمراه خواهم شد از دین خودم. در توحید و نبوت فرمود ضللت عن دینی. ولی در ولایت فرمود اگر ولی تو را شناسم در دین خود گمراهم.

شیخ نجم الدین کبری فرموده آخر اسم محمد (صلی الله علیه و آله) «د» است و آخر اسم علی (علیه السلام) «ی» است و آخر اسم حسن و حسین (علیه السلام) «ن» است یعنی محبت رسول و علی و حسنین صلوات الله و سلامه علیهم دین است.

در بصائر الدرجات قال ابو جعفر (علیه السلام) قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): اَلَا اَنْ جِبْرَائِيْلَ اَتَانِي فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ رَبُّكَ يَا مُرَّكَ بِحُبِّ عَلِيٍّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ وَ يَا مُرَّكَ بِوِلَايَتِهِ يَعْنِي خَيْرٌ دَادَ مَرَا جِبْرَائِيْلَ وَ كَفْتُ يَا مُحَمَّدُ خَدَاوَنْدَ تُوَا مِرْ مِي كَنْدَ تُوَا بِه دُوسْتِي عَلِيٍّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ وَ اَمِرْ مِي كَنْدَ تُوَا بِه وِلَايَتِ عَلِيٍّ.

ابراهیم ادهم گفته است:

به دلیل سواری که گاه رکوع

شد امکان او هم عنان و جوب

از یک قطره نقطه بسمله

به دریای امکان فتد زلزله

چون که یک روح اضافی در ائمه هست بدین جهت ما را راهی به سوی معرفت آنها نیست. کما قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) یا علی ما عرفک إلا الله و أنا و ما عرفنی إلا الله و أنت و ما عرف الله إلا أنا و أنت.

یعنی یا علی شناخت تو را مگر خداوند و من و شناخت مرا مگر خدا و تو و شناخت خدا را مگر من و تو.

و در حدیث معرفه النفس کمیل که از حضرت امیر (علیه السلام) نقل شده نفس پنجم را فرموده والکلّیه الإلهیه لها خمس قوئی بقاء فی فناء و نعیم فی شفاء و عزّ فی ذلّ و فقر فی غنی و صبر فی بلاء و لها خاصّیتان الرضا و التسلیم و هذه هی الّتی مبدأها من الله و الیّ تعود.

در شرح نفس پنجم حضرت می فرماید: نفس کلّیه الهیه از برای او پنج قوت است: 1- بقاء در نیستی، 2- نعمت در زحمت، 3- عزّت در ذلّت، 4- فقر در بی نیازی، 5- صبر در بلاء

و از برای این نفس کلّیه دو خاصیت است: اول رضا و دوم تسلیم. و این روح چیزی است که مبدأ آن از خداست و به سوی خدا هم برمی گردد. پس معلوم شد روح جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی که ناطقه قدسیه باشد این چهار نفس را همه انسانها در او شریکند ولی در بسیاری از آنها روح چهارم که ناطقه قدسیه باشد به سبب معاصی می میرد ولی روح پنجم که کلّیه الهیه است مخصوص چهارده معصوم (علیه السلام) است که هیچ آفریده ای راه به او ندارد.

به همین جهت شناخت آنها ممکن نیست. همانطور که حیوان به روح حیوانی نمی تواند انسان را بشناسد. ملا هم می گوید:

ص: 169

غیر فهم و جانکه درگاو و خر است

آدمی را فهم و جان دیگر است

باز غیر عقل و جان آدمی

هست جانی در نبی و در ولی

چونکه دوره نبوت ختم شده و دوره ولایت باقی مانده و خواهد بود لذا راه قرب به حق به وسیله ولایت است. همچنانکه گفته شد اگر نشناسم من ولی را در دین خود گمراهم و پیغمبر هم فرمودند: مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً يَعْنِي هُرُكَةً بِمِيرِدٍ وَنَشْنَسِدُ إِمَامَ زَمَانِ خُودِش رَا مُرْدَه اسْت مُرْدَه زَمَانِ جَاهِلِيَّت.

در حال حاضر به حکم آیه «... وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ» (1)

تو چو موری بهر دانه می دوی

هان سلیمان جو چو می باشی غوی

دانه جو را دانه اش دامی شود

وان سلیمان جوی را هر دو بود

مرغ جانها را در این آخر زمان

نیست چون از همدگر یکدم امان

هم سلیمان هست اندر دور ما

که دهد صلح و نماند جور ما

قول إن مِنْ أُمَّةٍ رَا یَاد گِیر

تابه إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِير

گفت خود خالی نبودست امتی

از خلیفه حق و صاحب همّتی

مرغ جانها را چنان یکدل کند

که صفاشان بیغش و بیدل کند

مشفقان گردند همچون والده

مؤمنان را گفت نفس واحده

اتّحادی خالی از شرک و دوئی

باشد از توحید نی ما و توئی

تا سلیمان امیر معنوی

در نیاید برنخیزد این دوئی

هم سلیمان هست اکنون لیک ما

از نشاط دور بینی در عمی

دور بینی کرر دارد مرد را

همچو خفته در سرا کور از سرا

ص: 170

1- سورة فاطر، آیه 23.

کور مرغانیم بس نسا ساختیم

کان سلیمان را دمی نشناختیم

با سلیمان خر کن ای خفاش رد

تا که در ظلمت نمائی تا ابد

امام زمانی خلقِ عالم حضرت حجّه ابنُ الحسن العسکریُّ ارواح العالمین له الفداء است که هر کس معرفت نداشته باشد به مقام ولایت آن حضرت معرفت به دین خود ندارد.

مرحوم حاج میرزا حبیب می فرماید:

امروز امیر در میخانه توئی تو

فریادرس ناله مستانه توئی تو

مرغ دل ما را که به کس رام نگرده

آرام توئی دام توئی دانه توئی تو

آن مهر درخشان که به هر صبح دهد تاب

از روزن این خانه به کاشانه توئی تو

آن ورد که زاهد به همه شام و سحرگاه

بشمرد به این بحه صد دانه توئی تو

آن باده که شاهد به خرابات مغان نیست

پیموده به جام و خم و میخانه توئی تو

آن غل که از زنجیر سر قفل نهادند

بر پای دل عاقل و دیوانه توئی تو

ویرانه بود هر دو جهان نزد خردمند

گنجی که نهان است به ویرانه توئی تو

در کعبه و بتخانه بگشتیم بسی ما

دیدیم که در کعبه و بتخانه توئی تو

آن راز نهانی که به صد دفتر دانش

بسیار از او گفته شد افسانه توئی تو

بسیار بگوئیم چه بسیار به گفتند

کس نیست به غیر از تو در این خانه توئی تو

یک همت مردانه در این کاخ ندیدیم

آن را که بود همت مردانه توئی تو

پس اول دین معرفت به امام زمان است، بعد معرفت به امام الائمه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و از طریق معرفت به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) معرفت به رسول الله (صلی الله علیه و آله) است که حضرت فرمود: *أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا*. یعنی راه معرفت به رسول الله معرفت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و راه معرفت به خدا معرفت رسول الله (صلی الله علیه و آله) است لذا خداوند می فرماید *«مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ.....»* (1) یعنی هر که اطاعت رسول کرد خداوند را اطاعت کرده است و در زیارت جامعه است *وَمَنْ أَحَبَّكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ، وَمَنْ أَبْغَضَكُمْ فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ وَمَنْ اعْتَصَمَ بِكُمْ فَقَدْ اعْتَصَمَ بِاللَّهِ*. یعنی هر که شما را دوست داشته باشد خدا را دوست داشته و هر که شما را دشمن داشته خدا را دشمن داشته و هر که به شما تمسک بجوید به خداوند متمسک شده است و باز می فرماید *مَنْ أَرَادَ اللَّهَ بَدَأَ بِكُمْ وَمَنْ وَحَدَّ قَبَلَ عَنْكُمْ وَمَنْ فَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ*

یعنی هرکس اراده کند خدا را به شما ابتداء می کند و آن کس که خدا را به

ص: 172

یکتائی پرستند به وسیله شما قبول می شود و هر که قصد خدا کند به شما رو می کند و باز می فرماید یا وَلِيَّ اللَّهِ إِنَّ بَيْنِي وَبَيْنَ اللَّهِ عِزٌّ وَجَلُّ ذُنُوبًا لَا يَأْتِي عَلَيْهَا إِلَّا رِضَاكُمْ یعنی ای ولی خدا به درستی که بین من و بین خداوند گناهانی است محو نمی کند آن گناهان را جز رضای شما پس معلوم شد رضای ائمه رضای خداست و غضب ائمه غضب خداست چونکه ذات باری تعالی منزّه است از اینکه رضا و سَخَط در او راه یابد چونکه رضا و سَخَط دو حال مغایر است و در ذات قدیم راه ندارد. پس اگر ما متوسّل به مقام ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اوصیاء معصومین او علیهم السلام می شویم تبعیت از رسول الله (صلی الله علیه و آله) می کنیم به سبب وحی الهی که به سوی او شد که در جنگ بدر حضرتش از

برای غلبه بر کفار از خداوند کمک خواست جبرائیل از طرف خداوند پیغام آورد: نَادِ عَلِيًّا مَطْهَرًا الْعَجَائِبُ تَجِدُهُ عَوْنًا لَكَ فِي النَّوَائِبِ بَعْدَ بَيْعْمَبْرٍ دُنْبَالَهُ أَنْ فَرَمُودَنْدَ كُلَّ هَمٍّ وَغَمٍّ سَيَنْجِلِي بِوَلَايَتِكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ.

یعنی بخوان ای رسول الله علی را که ظاهرکننده امور عجایب است.

می یابی تو او را از برای خود کمک در امور مهمّه سپس حضرتش فرمودند هر بلاى نیامده و آمده مرتفع می شود به سبب ولایت تو یا علی یا علی یا علی. ما هم می گوئیم یا رسول الله چونکه تو به امر خدا از علی کمک خواستی ما هم

اطاعت و تبعیت از تو می کنیم و از مقام ولایت کمک می خواهیم

ابوالفرج ابن جوزی که از علمای بزرگ اهل سنت است رحمت خدا به روان او باد می گوید:

أَقْسَمْتُ بِاللَّهِ وَالْأَنَّهُ أَلَيْتُهُ أَلْقَى بِهَا رَبِّي

إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ إِمَامُ أَهْلِ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ

مَنْ لَمْ يَكُنْ مَذْهَبُهُ مَذْهَبِي

فَأِنَّهُ انْجَسَ مِنْ كَلْبِي

قسم می خورم به خداوند و نعمتهای او به درستی که علی ابن ابیطالب امام اهل شرق و غرب عالم است. هرکس که نباشد مذهب او مذهب من پس به درستی که او نجس تر است از سگ من.

همه مسلمین از سنی و شیعه امیرالمؤمنین را ولی خدا و امام شرق و غرب عالم می دانند ولی در امر خلافت عده ای او را خلیفه چهارم می شمارند. کسی به مُتَبِّی اعتراض کرد چرا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را مدح نکردی در جواب گفت:

وَتَرَكْتُ مَدْحِي لِلْوَصِيِّ تَعْمُدًا

إِذْ كَانَ نُورًا مُسْتَطِيلًا شَامِلًا

وَإِذَا اسْتَقَلَّ الشَّيْءُ قَامَ بِنَفْسِهِ

وصفات ضیاء الشمس تذهب باطلا

یعنی ترک کردم من مدح وصی پیغمبر را عمداً، زیرا که بود نور مستطیل و فراگیرنده و هرگاه مستطیل شد شیء هستیش به خودش است و صفات نور آفتاب از بین می برد هر باطلی را.

ملاً می فرماید:

مدح تعریف است و تخریق حجاب

فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

مادح خورشید مداح خود است

که دو چشمم روشن و نامرمد است

ذم خورشید جهان ذم خود است

که دو چشمم کور و تاریک و بد است

تو بیخشا بر کسی کان در جهان

شد حسود آفتاب کامران

قدر تو بگذشت از درک عقول

عقل در شرح شما شد بوالفضول

بهترین مدح را مرحوم میرزا حبیب رحمه الله علیه درباره امیرالمؤمنین (علیه السلام)

گفته است:

ای اسم تو اصل هر مسما
وی جسم تو جان جمله اشیاء
وصف تو فزون ز حد امکان
مدح تو برون ز حد احصاء
در مدح تو سوره ایست یاسین
در وصف تو آیتی است طه
مداح نبی مدیخ قرآن
گوینده جناب حق تعالی
گیتی همه قالب و تواس روح
عالم همه صورت و تو معنی
در کاخ دوئی تو بودی اول
اینست بیان نقطه با
از خصم تو گفت حق به قرآن
چندین به کنایه لات و عزّی
یک جلوه ز چهره تو تابید
در بز مگه دنی تدلی
آن خال نهفته زیر گیسو
چون ماه گرفته لیل یلدا
از مهر رخس گرفت پرتو
وز عکس لبش فزود لالا
تابید به ممکنات نورش
گردید عیان ذوات اشیاء

از نقطه حروف یافت ترکیب
وز حرف خطوط شد هویدا
ز این نقطه که بود قطب ایجاد
هر چه از کم و بیش گشت پیدا
از این بیش سخن نمی توان گفت
اینست کمال عقل دانا
از این تعمیمه عقل حیرت افزود
تا لعل تو حلّ کند معماً
چون پای خرد به گل فرورفت
و از سر بگذشت آب دریا
و این سر نهان نگفته خوشتر
و این راز درون نگفته اولی
جبریل بریخت پر در این کوی
گنجشک کجا و صید عنقا
جائیکه بسوخت بال جبریل
ما را دل و جان بسوزد آنجا
آنجا که عقاب پر بریزد
از پشه لاغری چه خیزد

قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) يا علي لا يُحِبُّكَ الاّ مؤمنٌ ولا يُبْغِضُكَ الاّ مُنافقٌ يعني يا علي دوست نمی دارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمی دارد تو را مگر منافق. دوستی در جاتی دارد اول آن محبت است بعد عشق است بعد ولّه است یعنی تحیر است از شدت محبت. بعد شغف است یعنی تعلق دوستی است به غلاف قلب، بعد صب است یعنی ولع شدید در محبت، بعد ولوع

است یعنی محبت شدید.

هرکس از هر ملّتی که باشد. اگر علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد آن دوستی سبب نجات او از جهنّم خواهد شد. محبت حضرتش در تمام موجودات به طور تکوینی ساری و جاری است مثل آب که خداوند می فرماید «... وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ...» (1)

علی آب است و خلقان زنده

از وی من الماء جعلنا كل شيء حي

من الماء جعلنا كل شيء حيّ

اگر خواهی بری این نکته را پی

به جان بنمای راه فقر را طی

به ذکر حیدری کن ناله چون نی

ولی در انسان این محبت هم تکوینی است و هم تشریحی و اگر انسان بخواهد به کمال برسد باید تشریحی آن را از طریق قرآن و حدیث تحصیل نماید.

شخص مسیحی در چهارصد سال قبل در لبنان این اشعار را سروده است:

عَدِيٌّ وَ تَيْمٌ اِنِّي لَا اُحِبُّهُمْ

و لِكِنْ عَبْدٌ لِابْنَاءِ هاشِمِي

ص: 176

وَلَا يَعْتَرِينِي فِي عَلِيِّ وَرَهْتِهِمْ

إِذَا ذُكِرُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَائِمٌ

يَقُولُونَ مَا بِالْوَالِنَصَارَى تُحِبُّهُمْ

وَ أَهْلُ التَّهْمِي مِنْ اَعْرَبٍ وَ اَعْجَمٍ

فَقُلْتُ لَهُمْ اِنِّي لَا حِسْبَ حُبُّهُمْ

جَرَى فِي قُلُوبِ الْخَلْقِ حَتَّى الْبَهَائِمِ (1)

مرحوم آقای افجه ای سردفتر اسناد رسمی داماد مرحوم آقای بهبهانی برای حقیر نقل نمودند که مجله ای از آمریکا برای یکی از دوستان من می آمد در آن مجله نوشته بود دو نفر مسیحی از اهالی امریکا با هم قرار گذاشتند هرکدام زودتر مردند به خواب یکدیگر بیایند و از آن عالم خبر دهند. یکی از آنها مرد و بعد از یک سال به خواب دوستش آمد. گفت به محض خروج روح از بدن دو نفر آمدند با پرونده ای و مرا بردند برای رسیدگی در اطاقی. داخل

اطاقی که شدیم شخصی وارد اطاق شد که همه به او احترام خاصی گذاشتند. خطاب به آنها فرمود با این شخص در کارهایش مسامحه نمائید و از اطاق خارج شد. بعد آن افراد پرونده مرا باز نموده گفتند که چون تو در دنیا به دین مسیح بودی و مشرف به دین اسلام نشده بودی عمل صالحی نداری که ما به تو ارفاق نمائیم. معاصی هم بسیار داری. بعد پرونده مرا به دستم داده آن

دو نفر مرا بردند خدمت آن شخص بزرگ و عرض کردند آقا این مرد چون

ص: 177

1- ترجمه: عدی و تیم را من دوست ندارم ولیکن بنده هستم از برای اولاد هاشم و سرزنش نکنید مرا در دوستی علی و اولاد او و نمی ترسم از ملامت ملامت کننده هرگاه یاد کنم آنها را با خداوند تعالی می گویند چه گونه است حال نصاری که دوست دارند علی (علیه السلام) و اولاد او را و هم دوست دارند ایشانرا صاحبان عقل و فهم از عرب و عجم پس گفتم از برای آنها گمان می کنم دوستی علی (علیه السلام) و اولاد او جاری شده در قلب خلائق حتی حیوانات.

مسیحی بوده، عمل صالحی نداشته و مرتکب معاصی هم بوده قابل تسامح نیست با او چه کار کنیم؟ آقا فرمودند او را بگذارید و بروید و به من فرمودند داخل این باغ شو. من در آن حال به خود آمدم که من باید معذب می شدم و اگر این آقا نبود حتماً گرفتار بودم. یکسال است که می گذرد و دلم می خواست که بدانم که این آقائی که مرا نجات داد چه کسی بود تا روز گذشته به یکی از خدمه باغ راز دل خود را گفتم. در جواب گفت آقا همیشه مقابل تو است ولی تو او را نمی بینی. نگاه کردم آقا را دیدم. سلام عرض کردم و سؤال کردم آقا شما چه کسی هستید که مرا نجات دادید. آقا فرمودند در دنیا که بودی تاریخ اسلام را می خواندی در جنگ علی (علیه السلام) و معاویه که می رسیدی هر کجا فتح با علی بود خوشحال می شدی و هر کجا فتح با معاویه بود اندوهگین می شدی.

عرض کردم همینطور بود. فرمودند من همان علی هستم که از فتوحات من خوشحال می شدی. به خاطر آن محبت که از من در دل تو بود ترا در این عالم از جهنم نجات دادم.

اگر دوزخ میان پوست داری

نسوزی گر علی را دوست داری

اگر مهر علی در سینه ات نیست

بسوزی گر هزاران پوست داری

عَلِيَّ حُبُّهُ جَنَّةٌ

إِمَامُ الْإِنْسِ وَالْجَنَّةِ

وَصِيَّ الْمُصْطَفَى حَقًّا

قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ

قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) يا عليُّ انت قسيم النارِ والجنَّة فرمود رسول خدا(صلى الله عليه و آله) يا علي تو قسمت کننده آتش و بهشت هستی. همچنانکه خود حضرت علی (علیه السلام) در حدیث حار همدان فرمودند:

قال علی (علیه السلام) یا حارِ همدانَ مَنْ یَمُتُ یَرِنِ - مِنْ مُؤْمِنٍ او منافِقٍ قَبْلاً - وَأَنْتِ عِنْدَ الصَّبْرِ مُعْتَرِضِی و لا تَخَفِ عَثْرَةَ و لا زَلْلاً

أقول للنارِ حینَ تَعْرِضُ لِلعَرَضِ

ذریه لا تَقْرَبِی الرَّجُلَا

هَذَا لَنَا شِیعَةً و شِیعَتُنَا

أَعْطَانِیَ اللهُ فِیهِمْ أَمَلاً

آنچه که از احادیث و اخبار استنباط می شود بهشت و جهنم رضا و غضب امام است که رضای او در خارج بهشت است و غضب او جهنم می باشد و همانطور که در زیارت جامعه گفته شده إِنَّ بَیْنَی و بَیْنَ اللهِ عَزَّ و جَلَّ ذُنُوباً لَا یَأْتِی عَلَیْهَا إِلَّا رِضَاکُمْ

حاکمی از آنست که رضای ائمه رضای خداست و غضب آنها غضب خدا و جهنم و بهشت در خارج همان رضا و غضب الهی است که ظاهر می شود.

مَلاً هم در مثنوی می گوید:

جز مگر پیری که از حَقِّست مست

در درون آن حیات طَیِّبه است

از برون پیراست و در باطن صبی

خود کیانند آن ولی و آن تَبی

گر نه پیدایند پیش نیک و بد

چیست با ایشان خسان را این حسد

ورنه می داندشان علم الیقین

چیست این بغض و حیل سازی و کین

ور همی دانند بعث و رستخیز

چون زندی خویش بر شمشیر تیز

بر تو می خندد نبین او را چنان

صد قیامت در درونستش نهان

دوزخ و جَنّت همه اجزای اوست

هر چه اندیشی تو او بالای اوست

هر چه اندیشی پذیرای فناست

وانکه در اندیشه ناید آن خداست

بر در این خانه گستاخی ز چیست

اگر همی داندکان در خانه کیست

تا دل مرد خدا نامد به درد

هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

ص: 179

قال رسول الله (صلى الله عليه وآله) إِنَّ الصَّلَاةَ عَمُودُ الدِّينِ إِنْ قُبِلَتْ قُبِلَتْ مَا سِوَاهَا وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَا سِوَاهَا يَعْنِي فَرَمُودَ رَسُولِ خِدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: نماز ستون دین است. اگر نماز قبول حق واقع شود بقیه اعمال هم قبول خواهد بود و اگر نماز قبول نشود بقیه اعمال هم مردود خواهد بود.

در قرآن امر به نماز در چندین آیه آمده است و در آیه ای فرموده: «... إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ ..» (1) یعنی: «نماز، آدمی را از زشتکاری و منکرات باز می دارد و البته که ذکر خداوند بزرگتر است...»

و از آنجا که در قرآن مجید آمده است: «... وَ لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ ..» (2) یعنی: «به نماز نزدیک نشوید در حال مستی (3) تا بدانید چه می گوئید.»

ص: 180

1- سوره عنکبوت، آیه 45.

2- سوره نساء، آیه 43.

3- مراد از سکر مستی شراب نیست و الا- هیچکس مشروب نمی خورد و به نماز بایستد. بلکه مراد سگری است که از بیخوابی یا پر خوری یا خستگی حاصل می شود. لازم است انسان قدری صبر نماید تا آنحال برود.

بنابراین بر نمازگزار لازم است که بداند در نماز چه می گوید و معنی اذکار آن را بداند و بهمین جهت لازم دیدیم معنی آیات قرآن و اذکار دیگر واجب و مستحب را که در اینجا آمده است، توضیح دهیم.

آنگاه که نمازگزار بخواهد که در مقابل حق تعالی به نماز ایستد، باید نخست طهارت و وضو کند. از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت شده که فرمودند: «يَتَّبِعِي لِلْعَبْدِ أَنْ يَتَوَضَّأَ خَمْسَةَ وُضُوءَاتٍ: الْأَوَّلُ وُضُوءُ الْقَلْبِ مِنَ الْمَكْرِ وَالْخَدِيعَةِ وَالْكَبْرِ وَالْحَسَدِ وَالْبُغْضِ وَالْعَدَاوَةِ قَالَ عَزَّ وَجَلَّ: «وَتِيَابِكَ فَطَهَّرْ...» (1) آي قَلْبِكَ وَالثَّانِي وُضُوءُ اللِّسَانِ مِنَ الْغِيْبَةِ وَالكَذِبِ وَالبُهْتَانِ وَالرُّوْرِ وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: «...» وَلَا يُغْتَنَبُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا...» (2) وَالثَّلَاثُ وُضُوءُ البُطْنِ مِنَ السُّبُهَةِ وَالحَرَامِ قَالَ اللهُ تَعَالَى: «... كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ...» (3) وَالرَّابِعُ وُضُوءُ الظَّهْرِ مِنَ لُبْسِ الحَرَامِ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ: «... وَرِيَشًا وَلبَاسَ التَّمْوِي ذَلِكَ خَيْرٌ...» (4) وَالخَامِسُ وُضُوءُ الظَّاهِرِ كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ...» (5)

یعنی: «بر بنده خدا سزاوار است که پنج وضوء بسازد. وضوء اول وضوء قلب و پاکیزه کردن آن از مکر و خدعه و کبر و حسد و کینه و دشمنی است.

خداوند عزوجل در قرآن فرموده: «جامه های خویش را پاک و طاهر سازی و

ص: 181

1- سوره مدثر، آیه 4.

2- سوره حجرات، آیه 12.

3- سوره بقره، آیه 57.

4- سوره اعراف، آیه 26.

5- سوره مائده، آیه 6.

مقصود، ظاهر ساختن قلب است. وضوء دوم، وضوء زبان و پاکیزه کردن آن از غیبت و دروغ و تهمت و گفتار بیهوده و ناروا است و خداوند در کتاب خود فرموده: «کسی از شما نباید از دیگری غیبت کند.» وضوء سوم، وضوء اندرون و پاکیزه ساختن شکم از خوراک شبهه ناک و حرام است و خداوند فرموده: «از خوراکیهای پاک و پاکیزه تناول کنید» و وضوء چهارم وضوء بدن و جسد است از پوشیدن جامه های حرام و ممنوع و خداوند متعال می فرماید:

پوشش و جامه تقوی و لباس پرهیز است که از هر جامه ای بهتر و سزاوارتر است» و وضوء پنجم، وضوء ظاهری است همان که خداوند در قرآن فرموده: ای اهل ایمان، چون در صدد اقامه نماز شدید، رخساره و دستهای خود را با آب بشوید».

و از آن پس، اذان و اقامه گوید و سپس این دعا را بخواند: «رَبِّ اَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَاَعُوذُ بِكَ رَبُّ اَنْ يَّحْضُرُونِ رَبِّ اَسْئَلُكَ حَوْلًا مِنْ حَوْلِكَ وَ قُوَّةً مِنْ قُوَّتِكَ وَ تَأْيِيدًا مِنْ تَأْيِيدِكَ حَتَّى لَا اَرَى غَيْرَكَ وَاَشَاهِدَ سِوَاكَ» یعنی: «ای پروردگار من از اینکه وسوسه های شیاطین بر روح و فکر من چیره شوند به تو پناه می برم. پروردگارا از نیرو و قدرت تو، نیرو و قدرت می طلبم و از تأییدات تو، کمک می جویم تا آنکه جز تو هیچ نبینم و حاضر

نبینم غیر تو را.» بعد از آن بگوید: «اللَّهُمَّ اِنِّي اَتُوَجَّهُ اِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبِامِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَاقْدُمُهُمْ بَيْنَ يَدَيَّ صَلَاتِي وَاتَّقَرَّبُ بِهِمْ اِلَيْكَ فَاجْعَلْنِي بِهِمْ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ مَنَّتَ عَلَيَّ بِمَعْرِفَتِهِمْ فَاحْتِمِ لِي بِطَاعَتِهِمْ وَ مَعْرِفَتِهِمْ وَ احْتِمِ لِي بِهَا فَاِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.» یعنی: «خداوندا من به محبت محمد و امیرالمؤمنین علی که صلوات تو بر ایشان و خاندانشان باد به

سوی توری کرده ام و پیشاپیش نماز خود، به ایشان توجه نموده و به وسیله ایشان به تو تقرب می جویم. پس به خاطر آن بزرگواران، مرا در دنیا و آخرت آبرومند گردان و از نزدیکان درگاہت قرار ده. تو بر من منت نهادی که با ایشان آشنایم کردی و ولایت آنان را در قلب من نهادی که سعادت و خوشبختی در همین آشنایی و ولایت است و بس، از تو می خواهم که عمر مرا با ولایت ایشان، ختم به خیر بفرمایی پس به درستی که تو بر همه چیز قادری.»

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که هر که قرآن خواند و فروتنی نمود و دلش نرم نشد به خواندن آن و اندوه و ترس در دل او پدید نیامد پس به تحقیق که خوار داشت بزرگی و شأن حق تعالی را و زیان کرد زبانی هویدا و باید که در حال قیام به خضوع و خشوع بایستد، به طریقی که غلامان به اخلاص در خدمت آقای خود می ایستند یا مرد سهلی (مرد پستی).

که شخص عظیم الشانی متوجه به او باشد و نظر به جانب او افکند و نه به جای دیگر:

حدّ این سر نیست او را سجده کردن لاجرم

سر بزیر افکنده ام بیچاره من از شرم دوست

و کف دستها را بر رانها بگذارد و قدمها را محاذی یکدیگر بدارد به فاصله سه انگشت تا یک و جب.

آنگاه سه بار «الله اکبر» بگوید. یعنی: «خداوند والاتر از آن است که به وصف درآید.» و این جمله را تلاوت کند: «اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَأَعْفِرْ إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ.» یعنی: «خداوندا تویی که به حق و به آشکارا بر جهان

شاهی، خدایی جز تو نیست تو را تسبیح می گویم و تو را ستایش می کنم.

خدایا بد کردم و بر خود ستم نمودم تو مرا ببخشای که کسی جز تو آمرزنده گناهان نیست.» دو بار دیگر «الله اکبر» بگوید و این دعا را بخواند: «لَيْبِكَ
وَسَعْدِيكَ وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَالسُّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ وَالْمَهْدِيُّ مِنْ هَدَيْتَ، عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِيكَ ذَلِيلٌ بَيْنَ يَدَيْكَ مِنْكَ وَبِكَ وَلَكَ وَإِلَيْكَ لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنْجَى وَلَا مَفْرَأَ
مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ، سُبْحَانَكَ وَحَنَائِكَ تَبَارَكْتَ وَتَعَالَيْتَ سُبْحَانَكَ رَبِّ الْبَيْتِ الْحَرَامِ وَالرُّكْنِ وَالْمَقَامِ» یعنی: «خداوند! دعوت ترا از دل و جان پذیرفته ام.

هر نیکی و خبری نزد تو است و هیچ بدی و شرّی از تو نیست. ره یافته کسی است که تو رهنمونش شده ای اینک من، بنده توام فرزند دو بنده تو که در
درگاهت ایستاده ام، از توام و به تو امید وارم و از توام و به سوی تو باز می گردم خدایا جز تو ملجأ و پناهی نیست و از خشم تو جز به تو گریزی نه، فرخنده و
بلند پایه ای، ترا به پاکی و لطف شناخته ام. تو را که پروردگار کعبه و رُکن و مقامی تقدیس می کنم.» آنگاه «الله اکبر» بگوید و با تکبیره الإحرام که «الله
اکبر» هفتم است، نیت کند و داخل نماز گردد. در آغاز، این دعا را تلاوت کند: وَجْهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ عَلَى مِثْلِ إِبْرَاهِيمَ (علیه
السلام) وَ دِينَ مُحَمَّدٍ (صلی الله علیه و آله) وَ مِنْهَاجِ عَلِيِّ (علیه السلام) حَنِيفاً مُسْلِماً وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذَلِكَ أُمِرْتُ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ.» یعنی: «روی خود به سوی کسی کرده ام که آسمانها
و زمین را آفریده است و بر ملت ابراهیم و دین محمد صلوات الله علیه و راه و رسم علی

علیه السلام هستم حقگرا و مسلمانم و از شمار مشرکان نیستم. نماز و عبادتم و زندگانی و مرگم همه از برای خداست که پروردگار جهانیان است. او را

انبازی نیست. فرمان یافته ام که اینگونه او را پرستش کنم و من تسلیم این فرمانم. خدایا از شیطان رحیم به تو که خداوند شنوا و دانایی، پناه می برم.» (1)

از دستخط مبارک امام زمان، علیه الصلوه والسلام، نقل شده که نمازگزار این جمله را نیز بعد از و اَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ بگوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ» یعنی: «خداوندا مرا از مسلمانان و آنان که تسلیم فرمان تو اند، قرار ده.» پس از آن آهسته بگوید: «أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ.» سپس به قرائت حمد و سوره بپردازد: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یعنی: «به نام

ص: 185

1- قال الله تعالى: «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَفِي دُعَاءِ افْتِتَاحِ: الصَّلَاةُ عَلَىٰ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَدِينِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ مِنْهَا جِ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَام. مِلَّةُ إِبْرَاهِيمَ الشُّوقُ وَالْعَيْشُ وَالْمَحَبَّةُ وَاللَّهُ وَالْمُرُوءَةُ وَالْفَتُوَّةُ وَالشَّجَاعَةُ وَالسَّخَاوَةُ وَالْحِلْمُ وَالْأَمَانَةُ وَالِدَيَانَةُ وَالْكَرَامَةُ وَإِكْرَامُ الصَّيْفِ وَالصَّبْرُ فِي الْبَلَاءِ وَالشُّكْرُ فِي النَّعْمَاءِ وَالْهَجْرَةُ وَالْخُرُوجُ عَمَّا سِوَى اللَّهِ بِالْكَلْبِيَّةِ وَالْعَيْرَةُ وَالنَّأُوهُ وَالصَّدْقُ وَالْإِخْلَاصُ وَالتَّوْحِيدُ التَّجْرِيدُ وَالتَّقْرِيدُ وَالسَّمَاعُ وَالْوَجْدُ وَالْإِتِّصَافُ بِصِفَاتِ الْحَقِّ وَالطَّهَارَةُ مِنْ خُبْثِ رُسُوحِ الْبَشَرِيَّةِ وَبِهَذِهِ الْخِصَالِ صَارَ إِمَامًا لِلْعَارِفِينَ وَالْعَامِلِينَ بِأَمْرِ اللَّهِ وَ أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَنْ كَانَ مُوَافِقَتُهُ وَ مُتَابِعَتُهُ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ وَ مَنْ زَاغَ عَنْ طَرِيقَتِهِ وَ لَوْ ذَرَّةً فَيَكُونُ النَّفْسَ لَهُ صَنَمًا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «(وَمَنْ يَرْغَبْ عَنِ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ...» (سوره بقره، آیه 130). ترجمه ملت ابراهیم: خداوند فرمود پیروی نمائید از دین ابراهیم، دینی که تسلیم بودن به او امر خداوند است و تفسیر کرده اند ملت ابراهیم را به این معانی: شوق و عشق و محبت و دوستی (خَلَّة) و مروت و جوانمردی و شجاعت و سخاوت و بردباری و امانت و دینداری و کرامت و مهمان نوازی و صبر در بلا و شکر در نعمات و هجرت کردن و خارج شدن از ما سوای حق در جمیع جهات و گریه و آه و ناله در درگاه حق و خالص بودن و یکی دیدن و مجرد شدن و یکی بودن و شنیدن آیات الهی و به شادی آمدن از آن و متّصف شدن به صفات خداوندی و پاک شدن از آلودگیهای صفاتی که لازمه بشریت است و به سبب متّصف شدن به صفات بالا حضرت ابراهیم به امر خداوند امام گردید از برای عارفین و عاملین و محبوبترین بندگان در نزد خداوند تعالی کسی است که موافقت و متابعت او در جمیع احوال به حضرت ابراهیم (علیه السلام) باشد و کسی که ذره ای از راه او منحرف شود نفس او بت او خواهد شد و خداوند تعالی می فرماید هیچ کس از آیین ابراهیم (علیه السلام) روی نمی گرداند مگر شخص نادان و بی عقل.

خداوند بخشنده مهربان».

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» حرف باء در بسم الله در این جا به معنای استعانت و کمک خواستن یا به معنای تعویذ و پناه جوئی از خداوند است در اداء نماز و بعضی گفته اند باء به معنی پناه بردن به حق است از شر شیطان و نفس در این عمل و ممکن است اشاره به مقام ولایت باشد که نماز را شروع نماید با اعتقاد به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام كما قال قَبْلَهُ الْعَارِفِينَ

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) كَمَا رُوِيَ فِي الْمَشْهُورِ مَا حَصَلَهُ إِنَّ سِرَّ الْكُتُبِ فِي الْقُرْآنِ وَ سِرَّ الْقُرْآنِ فِي الْفَاتِحَةِ وَ سِرَّ الْفَاتِحَةِ فِي الْبِسْمِ وَ سِرَّ الْبِسْمِ فِي الْبَاءِ وَ سِرَّ الْبَاءِ فِي النَّقْطَةِ وَ أَنَا النَّقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ وَ لِنَعْمَ مَا قَالَ مَرْحُومَ حَاجِ شَيْخِ حَسَنَعَلِيِّ أَصْفَهَانِيِّ:

ای نقطه محیط که گاهی بفرق

بنمودهای تجلی و گاهی به تحت باء

و ایضاً:

ای نقطه باء بسم الله

ای ملک دو کون را شهنشاه

و ایضاً مرحوم حاج میرزا حبیب شهیدی می فرماید:

در کاخ دوئی تو بودی اول

این است بیان نقطه باء

و در حدیث است: «كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يُبْدَأْ بِبِسْمِ اللّٰهِ هُوَ أُبْتَرٌ» اشاره به آن است که اعمال معنوی اگر با ولایت شروع نشود مقبول حق نیست و خداوند می فرماید: «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ...» (1) نماز غذای روح است

ص: 186

و هر عبادت دیگر باید شروع آن به بسم الله باشد و امام فخر رازی در تفسیر بسم الله می گوید بعد از آنکه آراء مفسرین را نوشته است که آیا بسم الله جزو سوره است یا نیست و باید بلند بگویند یا آهسته در نمازهاییکه آهسته باید خواند. نوشته است امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده است

که جزو سوره است و باید در تمام نمازها بلند قرائت کرد، بعد نوشته شاهد صحت بر رأی حضرت علی علیه الصلوه والسلام حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که فرموده: «الحقُّ مع علیٍّ و علیٌّ مع الحقِّ یدورُ حیثُ دارُ».

«بِسْمِ اللَّهِ» قِيلَ «اللَّهُ» أَصْلُهُ إِلَهُ فَحُدِثَتْ هَمْزُهُ وَأُدْخِلَ عَلَيْهِ الْأَيْفُ وَاللَّامُ فَحَخَّصَ بِالْبَارِي تَعَالَى شَأْنَهُ وَإِلَهُ جَعَلُوهُ إِسْمًا لِكُلِّ مَعْبُودٍ لَهُمْ وَ سَمُّوا الشَّمْسَ إِلَهَةً لِاتِّخَاذِهِمْ إِيَّاهَا مَعْبُودًا وَإِلَهُ فُلَانٌ يَأْلَهُ عِبْدٌ وَقِيلَ تَأَلَّهَهُ فَإِلَالُهُ عَلَى هَذَا هُوَ الْمَعْبُودُ وَقِيلَ إِلَهٌ أَيْ تَحَيَّرَ وَ تَسْمِيَةٌ بِذَلِكَ إِشَارَةٌ إِلَى مَا قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَ خَضَعَتْ لَكَ الرَّقَابُ وَ كُلُّ دُونَ ذَلِكَ تَحْيِيرَ اللَّغَاتِ وَ ضَلَّ هُنَالِكَ التَّنْبِيرُ فِي تَصَارِيفِ الصِّفَاتِ فَمَنْ تَفَكَّرَ فِي ذَلِكَ رَجَعَ طَرْفُهُ إِلَيْهِ حَسِيرًا وَ عَقْلُهُ مَبْهُوتًا وَ تَفَكَّرَهُ مَتَحَيَّرًا أَسِيرًا وَ لِهَذَا رُويَ تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَ لَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ وَقِيلَ أَصْلُهُ وِلَاةٌ وَ أُبْدِلَ مِنْ وَاوِ الْهَمْزَةَ وَ تَسَمِيَةٌ بِذَلِكَ لِكَوْنِ كُلِّ مَخْلُوقٍ وَ إِلَهًا نَحْوَهُ وَ إِمَّا بِالتَّسْخِيرِ فَقَطُ «تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَ لَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ».

و گروهی دیگر کلمه «الله» را از اصل «ولاه» می دانند که واو نخست آن به همزه تبدیل شده و در این صورت معنای این کلمه «کسی است که مخلوق، در آن متحیر و واله او است» و اما بالتسخیر فقط کالجمادات و الحیوانات و اما بالتسخیر و الإراده معاً کبعض الناس و من هذا الوجه قال بعض الحكماء:

اللَّهُ مَحْبُوبُ الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا وَعَلَيْهِ؟ دَلَّ قَوْلُهُ تَعَالَى شَأْنَهُ: «... وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...» (1)

وعدّه ای آن کلمه را از «آیه» به معنای «فَرْعَ الْيَهُ» دانسته اند و اگر چنین باشد معنای کلمه «الله» این است که بندگان در مقابل او ناتوان و در سختی های روزگار به او متوسّل و متضرّعند.

و بالاخره مُبَرِّد یکی از دانشمندان آن را به معنای سکون و آرامش گفته و جمله «الْهَيْتُ إِلَيْهِ» به معنای این است که «در حضور او آرامش یافتیم» و آیه کریمه قرآن: «... أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (2) نیز مؤید همین معنی است.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» ثنا و ستایش همه موجودات عالم از آغاز به انجام، خاص حضرت خداوند است که ربّ العالمین است.

«الله» خدایی که موصوف به همه صفات جمال و کمال است.

«ربّ العالمین» یعنی: «خالق و پرورش دهنده و مُرَبِّی و سازنده کار همه جهانیان از جماد و نبات و حیوان و انسان و جن و مَلَك است.»

کلمه «الرّحمن» به معنی «بخشنده و جود و لوازم آن به همه مخلوقات از مؤمن و کافر و سایر موجودات عالم هستی در این نشأه است.»

و «الرّحیم» یعنی: «بخشنده و عطاکننده همه نعمت ها به مردم با ایمان در عالم آخرت است.»

«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» یعنی: «خداوند حاکم مالک و پاداش دهنده روز جزا و قیامت است.»

و در بعضی قِراآت «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ» آمده است یعنی: «خداوندی که

ص: 188

1- سوره اسراء، آیه 44.

2- سوره رعد، آیه 28.

پادشاه روز رستاخیز است و ملک و سلطنت در آن روز، ویژه اوست چنانکه در آن آیه که خداوند بعد از فناء خلائق، نداء می فرماید: «.. « لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ »(1) به همین معنی اشاره دارد لیکن این نداء در همین زمان هم برای خاصان درگاه حق تعالی، مسموع و مشهود است.

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» یعنی: «خداوندا تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوئیم.» این جمله معاشقه ایست میان بنده و خداوند که عبادت و پرستش ملازم دوست داشتن است و آدمی تا کسی را دوست نداشته باشد، پرستش نمی کند.

در این قسمت، نمازگزار اظهار می کند: خدایا ترا دوست دارم پس تو نیز مرا دوست بدار که از دوست، می توان انتظار کمک و یاری داشت که تا کسی را نخواهد به او کمک و یاری نمی کند و چونکه در ایّاک کاف خطاب است و حضور است باید در تصور انسانی چیزی باشد تا او به او خطاب نماید خداوند هم که منزّه است از اینکه در وهم و تصور آید لذا باید گفت أَيُّهَا الْمَوْصُوفُ بِهَذِهِ الصِّفَاتِ.

و به عبارتی در اینجا که عبادت و کمک را مخصوص به حق می داند به ماسوای حق امیدی نداشته باشد. مگر آنکه خلائق را وسیله و اسباب برای رسیدن به مقصود به شمار آورد مانند تیشه و اژه که اسباب نجاری می باشد ولی کسی که از نجار میزی یا دری می خواهد هیچگاه به قلبش خطور نمی کند

که برای سرعت در انجام مقصود به تیشه و اژه هم متوسل شود.

در زمین و آسمانها ذره ای

پر نجنباند نگردد پره ای

ص: 189

جز به فرمان قدیم نافذش

شرح نتوان کردو جلدی نیست خوش

هیچ برگی درنیفتند از درخت

بی قضا و حکم آن سلطان بخت

و در حقیقت، هر چه هست، از حق است.

همه از کارگرد الله است

نیک بخت آنکسی که آگاه است

گویند بزرگی در حال نماز چون به جمله «ایاک نعبد و ایاک نستعین» رسید، بیهوش بر زمین افتاد. چون به حالت خود باز آمد از او سبب پرسیدند.

گفت: «ترسیدم که با این ادعا که کردم، از من پرسند پس چرا خاطر به دیگران متوجه می داری و چرا از خلق، کمک می خواهی، نتوانم پاسخی به سزا بدهم.»

یاری از وی جو مجو از زید و عمرو

مستی از حق جو مجو از بنگ و خمر

شیخ بهائی رحمه الله علیه در کتاب «مفتاح الفلاح» گوید: «در حقیقت باید گفته می شد: «ایاک نستعین و ایاک نعبد» چون تا یاری حق نباشد انسان موفق نمی شود ولی طریق ادب آنست که چون مولا بنده را امری نماید بنده بگوید انجام می دهم و از شما یاری می خواهم.»

«ایاک نعبد» بر زبان در دل خیال این و آن

کفر است اگر گویی یکی شرک است اگر گویی دوتا

«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» یعنی: «خداوندا ما را در همه امور دنیوی و اخروی به راه صلاح و راست که در آن نه افراطی و نه تفریطی باشد،

و در روایات اهل بیت سلام الله علیهم آمده است که مراد از صراط مستقیم، علی بن ابیطالب علیه السلام است که ولی خدا و به حقیقت، نفس رسول الله صلوات الله علیه است و در تفسیر آیه کریمه: «فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.» (1) از امام باقر علیه السلام روایت شده که مقصود از قسمت اخیر آیه این است «انک علی ولایه علی وعلی هو الصراط المستقیم» یعنی: «ای رسول من تو بر ولایت علی ابن ابیطالب و علی است آن صراط مستقیم. وقال سبحانه و تعالی فی کتابه: «قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ» (2) در مورد این آیه در برخی قراءات، کلمه «علی» بر وزن فعیل بالرفع، یعنی: «علی» خوانده شده است و عیاشی از امام سجاد علیه السلام روایت کرده که مقصود از صراط مستقیم، امیرالمؤمنین سلام الله علیه است و در زیارت جامعه می خوانیم: «أَنْتُمْ السَّبِيلُ الْأَعْظَمُ وَالصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ.»

و ملای روم در مورد آن حضرت گوید:

تو ترازوی احد خو بوده ای

بل زبانه هر ترازو بوده ای

و باز در زیارت جامعه است که: «مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِدَأْبِكُمْ وَمَنْ وَحَدَّهُ قَبْلَ عُنُقِكُمْ وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ...» یعنی: «هرکس که خدای را اراده کرده، از شما معصومین، آغاز کرده، و آن کس که خدای را به وحدانیت و یگانگی شناخته، از شما آن را پذیرفته و آن کس که مقصودش خدا بوده، به جانب شما روی کرده است.»

ص: 191

1- سوره زخرف، آیه 43.

2- سوره حجر، آیه 41.

و در بعضی احادیث است که مقصود از «صراط مستقیم» امام

مفترض الطاعه است و بنابر این جمله «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» این است که: «خدایا امام واجب الطاعه را به ما معرفی فرما تا تسلیم فرمانش شویم و بگوئیم: «سَلِّمْ لِمَنْ سَأَلَكُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ مُطِيعٌ لَكُمْ عَارِفٌ بِحَقِّكُمْ...» یعنی: «ما با هرکس که با شما به مسالمت است، در صلح و صفاییم و با هرکس که با شما به جنگ است، در جنگیم؛ مطیع فرمان شما مییم و به حقوق و امتیازات شما آشناییم». و گفته شده که: راه راست و صراط مستقیم، آنست که انسان، خدای را بشناسد و به دیگری جز او توجه و التفات نکند که در حقیقت همان مَظْهَر «الله» امام معصوم مفترض الطاعه است.

دارند هرکس از تو مرادی و مطلبی

مقصود ما ز دینی و عقیبی رضای تست

«صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» یعنی: «راه کسانی را به ما بنما که به فضل خود، نعمت معرفت و شناخت نبوت و ولایت به ایشان مرحمت کردی.»

«غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ» نه راه آنانکه بر ایشان خشم گرفته ای یعنی آنها که در آغاز به دین اسلام گرویدند اما سرانجام، به علت گمراهی و بدعت گذاری در دین حق، مغضوب درگاه تو شده اند.

«وَالَّذِينَ» یعنی: «نه راه گمراهان، که به ادیان دیگر روی کرده اند و چه بسا مقصود کسانی هستند که صراط مستقیم ولایت را پذیرفته ولی در آن ثابت قدم نمانده اند که ایمان و ولایت و ثبات قدم در آن، جز به فضل خدای حاصل نخواهد شد که خداوند در قرآن فرمود: «... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...»⁽¹⁾ و شاید «مَغْضُوبٍ عَلَيْهِمْ» کسانی باشند که به حق

ص: 192

امیرالمؤمنین (علیه السلام) اعتراف کرده لیکن برای او شریک قائل شده اند و «ضالّین» همان یهود و نصاری و پیروان مذاهب دیگرند که اساساً به ولایت اقرار نکرده اند.

نباید ایراد شود که چرا تنها به توضیح مفصّل کلمه جلاله «الله»

پرداخته ایم در حالی که اسماء دیگر خداوند مانند رحمن و رحیم و ربّ و مالک که در سوره حمد آمده است، شرح مبسوطی در مورد آنها داده نشده است؟ ایراد مذکور از این جهت روا نیست زیرا: اولاً کمی دانش و اطلاعات این حقیر اجازه توضیح بیشتر در مورد این اسماء را نداد ثانیاً کلمه جلاله «الله» اسمی است جامع جمیع صفات جمال و جلال خداوند و در حقیقت، شرح این اسم جامع، ما را از شرح سایر اسماء بی نیاز می سازد.

شبلی از پیر روزگار جُنید

کرد نیکو سؤالی از پی صید

گفت پیرا نهاد جمله علوم

مر مرا کن در این زمان معلوم

تا بدانم که راه عقبی چیست

مرد این راه زین خلاق کیست

گفت بر گیر خواجه زود قلم

تا بگویم تو را ز سرّ قلم

شبلی اندر زمان قلم برداشت

وانچه او گفت یک به یک بنگاشت

گفت بنویس از این قلم «الله»

چونکه بنوشت شد سخن کوتاه

گفت دیگر چه؟ گفت نیست جز این

خود همین است و کردم تلقین

علمها جمله زیر این کلمه است

هست صورت یکی ولیک همه است

علم جمله جهان جز این مشناس

خود بدان فرق فربهی ز آماس

این بدان و، ز قیل و قال گریز

جمله این است و زان دگر پرهیز

ص: 193

و خداوند خود فرمود: «.. قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ..» (1)

بعد از سوره مبارکه حمد، باید یک سوره دیگر از قرآن، قرائت گردد.

افضل آنست که یکی از دو سوره توحید و قدر خوانده شود و سوره قدر چنین است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ .» یعنی: «ما قرآن را در شب قدر فرو فرستادیم.»

شب قدر شبی است که حق تعالی هر چه در آن سال پدید خواهد آمد، تقدیر و اندازه آنها را معین می فرماید و خداوند فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ.» (2) یعنی: «چیزی نیست مگر آنکه خزائن آن نزد ماست اما جز به مقدار معینی از آن فرو نخواهیم فرستاد.»

در شب قدر، مقدرات آن سال از عالم امر به عالم خلق نازل می شود.

گفته اند: تمام قرآن در شب قدر، از لوح محفوظ به بیت المعمور، آمده و از آنجا وسیله جبرائیل به مدت بیست و سه سال، اندک اندک و آیه آیه و بر حسب مورد و مصلحت به پیامبر مکرم نازل شده است.

و در آیه 97 سوره بقره آمده است: «.. «فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ...» یعنی: «جبرائیل است که این آیات قرآن را به فرمان خدا بر قلب تو نازل کرده است...» و از آنجا که پیامبر خاتم، اکمل انبیاء خداوند بود، وحی با تمام مراتب آن بر حضرتش نازل می شد؛ هم به قلب مبارکش الهام می گشت و هم جبرائیل نزدش می آمد و ندایش را می شنید.

«وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ .» یعنی: «و تو چه می دانی که شب قدر

ص: 194

1- سوره انعام، آیه 91.

2- سوره حجر، آیه 21.

چیست.» در واقع با خطاب «ما» ادراک نفی دانش از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نشده بلکه خواسته اند. عظمت شب قدر را بیان فرمایند.

«لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» یعنی: «شب قدر، بهتر از هزار ماه است.»

ای خواجه چه جوئی ز شب قدر نشانی

هر شب، شب قدر است اگر قدر بدانی

« (تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ) » یعنی: «در آن شب، فرشتگان و روح که اعظم ملائکه می باشد به فرمان پروردگارشان برای انجام همه کارها فرود می آیند.» و در روایت است که فرشتگان و روح در شب قدر، بر امام زمان علیه السلام با برشعیان خاص و خالص آن بزرگوار، نازل می شوند.

«سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ» یعنی: «این شب تا بامدادان که فجر طالع شود، همه سلام و برکت است بر امام وقت علیه السلام.»

و از پاره ای احادیث استفاده می شود که مقصود از آیه، نزول ائمه اطهار است از عالم امر به عالم خلق و مراد از «لیله القدر» حضرت زهرا سلام الله علیها است که فرزندان معصوم او، امامان، تا قیام قیامت، باقی بوده و برکات خدا وسیله وجود گرامی ایشان، بر خلایق، نازل می گردد و مقصود از «مَطْلَعِ الْفَجْرِ» صبح قیامت است و شاید اشاره به این معنی باشد که ای پیامبر اگر بنی امیه هزار ماه غصب حکومت کردند، دل خوش دار که حکومت فرزندان تو تا روز قیامت ادامه خواهد داشت.

بعد از سوره حمد سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» یعنی سوره توحید نیز خوانده می شود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» یعنی: ای پیامبر، او خدایی

است یگانه» احد آن است که دو ندارد و او را همانندی نیست و در صفات کمال و جلال، منفرد است.

«اللَّهُ الصَّمَدُ» یعنی: «خدایی که از همه بی نیاز است و نیاز همه عالم به اوست» و ممکن است صمد آن باشد که بسیط است و ترکیب در آن راه ندارد.

احد است و شمار از او معزول

صمد است و نیاز از او مخدول

آن احد نه که عقل داند و فهم

آن صمد نه که حس شناسد و وهم

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» یعنی: «کسی را نزاده و چیزی از او جدا نشده و خود نیز زاده دیگری نیست و از چیزی جدا نشده است.

معنای این دو جمله به اختصار نفی کثرت است.

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» یعنی: «احدی همتایش نیست. این اثبات توحید است پس از آن شایسته است که بگوید: «كَذَلِكَ اللَّهُ رَبِّي» یعنی: «آری، چنین است پروردگار و مربی من».

پس از درنگی کوتاه و گفتن تکبیر، به رکوع رود و در آن حالت، ذکر

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ» یک بار و سه بار و پنج بار تا آنجا که حال و نشاط دارد، تکرار کند. اما بر امام جماعت سزاوار است که به رعایت اضعف مأمومین، از سه مرتبه تجاوز ننماید. معنای ذکر رکوع اینست: «پروردگار عظیم خود را از هر چه لایق کبریائی نباشد، تنزیه و تقدیس می کنم و در ثنا و ستایش اویم.»

نمازگزار با این ذکر، در سُودای قلب خود، پروردگار را از همه چون و چراها که در کار او دارد، منزّه داشته و خود را غرقه دریای مرحمت و نَعَمِ او می یابد تا آنجا که نماز و عبادت خود را نیز به توفیق حق می بیند و به همین

جهات، تحسین و تحمید پروردگار از نهادش برخاسته و بر زبانش جاری می‌گردد و از او می‌خواهد که به رحمت گسترده خود از جهالت و بی‌پروایی چشم‌پوشد.

در حدیث آمده که از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که راست و کشیده داشتن گردن در رکوع، به چه اشارت دارد؟ فرمود: با این تأویل که اگر گردنم را به تیغ جدا کنی از ایمان خود به تو و به رحمت دست بر نخواهم داشت.

گر تیغ بارد در کوی آن ماه

گردن نهادیم الحکم لله

پس از رکوع راست می‌ایستد و در این حالت می‌گوید: «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» یعنی: «هر که حمد و ستایش خداوند را کند او می‌شنود و ستایش ویژه خداست که مربی جهانیان است.» و با تکبیری دیگر به سجود در می‌آید و پیشانی بندگی به خاک مذلت می‌گذارد و می‌گوید: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَبِحَمْدِهِ» یعنی: «پاک و منزّه است خداوند بزرگ و

پرورش دهنده من از آنچه لایق جناب او نیست در حالیکه غرق در نعم او هستم و مشغول حمد و ستایش و تنزیه او از آنکه مرا توفیق سجود بخشوده است.» سزاوار است نمازگزار این ذکر را در سجده خود تا حال و نشاط دارد، تکرار کند اما امام جماعت به جهت رعایت مأمومین بهتر است که از سه بار تجاوز ننماید.

حالت سجده برای نمازگزار، نهایت خشوع و خضوع او را در برابر

پروردگار بزرگ خود نشان می‌دهد. نمازگزار باید چون به خاک می‌افتد، با حضور قلب، در حضرت باری تعالی خاشع و خاضع باشد.

حضرت امام صادق علیه السلام می فرمایند: به خدای قسم که زیان نکرد هر که حقیقت سجود را چنانکه باید بجا آورد اگر چه در همه عمر یک نوبت باشد و زیان می کند هر که در حال سجود از او غافل باشد چونکه نزدیکترین عبادت به خداوند سجده است. همانطوریکه خداوند در قرآن کریم فرموده است: «سجده کن و نزدیک شو و این سجده بهترین افعال نماز است و فرو رفتن در یاد حق تعالی در حال سجده و رکوع دعوی بندگی است. در حال

سجود انسان باید خود را هیچ بداند مثل آنکه اول از خاک بوده و هیچ بوده است و هر چه حالت نیستی و فناى او در ساحت خداوند در حال سجود بیشتر باشد حق برای او بیشتر ظاهر می شود. در اندیشه خود آورد که خداوند تو منزهی از آنکه در مقابل تو موجودی باشد اگر در خیال من آنائیت و هستی است ترا از آن منزّه می دانم و اگر در امور عالم با تو چون و چرائی دارم از نادانی من است نه نسبت جهل و ظلم به جناب تو.

از هستی خویش تا که غافل نشوی

هرگز به مراد خویش نائل نشوی

از بحر ظهور تا به ساحل نرسی

در مذهب اهل عشق کامل نشوی

از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از تأویل سجدهتین پرسیدند فرمود: سجده اول اشارت است که مرا از خاک آفریدی و سر که از سجده بر می داری اشارت است به اینکه مرا از زمین خارج کردی و توفیق عبادت به من دادی و مرا مکلف نمودی و استغفار بین سجدهتین یعنی خداوند اگر در این عالم دنیا در شرایط عبودیت قصور و سهل انگاری کرده ام مرا به لطف و

محبت خودت ببخش. و دو مرتبه که سر بر زمین می گذاری اشاره است که دو مرتبه داخل خاک می شوم و خاک خواهم شد و باز که سر بر می داری یعنی دو

مرتبه مرا از خاک، به عالم آخرت، برای ثواب و عقاب بیرون می آوری.

دعائی است که حضرت سجاد علیه الصلوه والسلام در سجده نماز قرائت می فرمودند و چه نیکوست که در سجده نماز گفته شود: «سَجَدَ لَكَ سَوَادِي وَ حَيَّالِي وَ آمَنَ بِكَ فُوَادِي وَ أَبُوءُ إِلَيْكَ بِالنُّعْمِ وَ اعْتَرَفُ لَكَ بِالذَّنْبِ الْعَظِيمِ عَمِلْتُ سُوءًا وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَأَغْفِرْ لِي ذُنُوبِي فَإِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ وَ أَعُوذُ بِرَحْمَتِكَ مِنْ نَقَمَتِكَ وَ أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَ أَعُوذُ بِكَ لَا أَبْلُغُ مِدْحَتَكَ وَ الثَّنَاءَ عَلَيْكَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِي كَ اسْتَغْفِرَكَ وَ أَتُوبُ إِلَيْكَ.»

تفسیر: الدعاء اشاره إلى الأول إلى توحيد الأفعال و إلى الثاني إلى ملاحظه الأسماء و إلى الثالث إلى ملاحظه الصفات و إلى الرابع إلى توحيد الذات لا أبلغ إشارة إلى الإعراف بالعجز عن ذك الحقائق و الفناء في الذات.

ترجمه: سجده نمود از برای تو حقیقت وجود من و خیال من (بود و نمود من) و ایمان آورد به تو قلب من. اقرار می کنم به نعمتهای تو که مرا فرا گرفت و اعتراف می کنم در نزد تو به گناهان بزرگ. مرتکب اعمال زشت شدم و ظلم کردم به نفس خود پس بیامرزش مرا که در نمی گذرد از گناهان من کسی جز تو.

بار خدایا پناه می برم من به عفو تو از عقاب تو و پناه می برم به رحمت تو از نعمت تو (از اعمالی که در نزد تو زشت است) و پناه می برم به رضای تو از سخط تو (از اعمالی که رضای تو در آن نیست و پناه می برم به تو از ترس اشاره شده است به پناه بردن اول از شرک در توحید افعال یعنی همه افعال را از

خداوند بداند همچنانکه خداوند فرمود «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ» (1) اشاره است از پناه دوم به سوی توحید در اسماء و اشاره است از پناه سوم به سوی توحید در صفات و اشاره است از پناه چهارم به سوی توحید در ذات که می فرماید اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ یعنی پناه می برم به تو از تو.

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وَحَدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

یعنی هر چه هست توئی پس بدین جهت فقط به تو پناه می برم. عاجز است ادراک من از مدح تو و ثناء بر تو باد همچنانکه مدح کردی نفس خودت را. طلب آمرزش می کنم از تو و باز می گردم به سوی تو اشاره است به اعتراف و ناتوانی از درک حقایق الهی و پناه در ذات خداوند.

طالب قرب شهی واقف رفتارت باش

بس پیاده است که از یک حرکت فرزین است

نمازگزار در رکعت دوم پس از قرائت حمد و سوره دو دست نیاز به درگاه خداوند بلند کرده و هر دعائی که مایل است می خواند از جمله می گوید: .. «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» (2) یعنی: خداوندا به من عطا فرما در دنیا نیکی و نعمتهای خوب خود و در آخرت آمرزش و دخول در بهشت را و محفوظ بدار مرا از آتش جهنم. و از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه روایت شده که فرمودند مراد از حسنه دنیا در این آیه محبت ما اهل بیت و حسنه در آخرت حشر با ما اهل بیت و

ص: 200

1- سوره صافات، آیه 96.

2- سوره بقره، آیه 201.

مراد از عذاب آتش جدائی از اهل بیت می باشد.

و دعای دیگر: «...» «رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا» (1)

یعنی: «پروردگارا رحمت خود را به ما عطا فرما و در کار ما رشد و اصلاح مقرر کن.»

و بهتر است در قنوت این دعا را که از حضرت امیرالمؤمنین و ولیّ

ربّ العالمین و مقتدای اهل ایمان و دین مروی است بخوانند «اللَّهُمَّ نَوِّرْ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ، وَبَاطِنِي بِمَحَبَّتِكَ، وَقَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ، وَرُوحِي بِمُسَاهَدَتِكَ، وَ سِرِّي بِاسْتِغْلَالِ اتِّصَالِ حَصَّةِ رَتِّكَ؛ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» خداوندا نورانی گردان ظاهر مرا به بندگی خودت و باطن مرا به دوستی خود و قلب مرا به شناسائی خود و روح مرا به دیدار خود و هستی مرا متکی به حضرت خود قرار داده ای صاحب جلال و کرامت.

در تشهد و تسلیم مستحب است دوزانو بنشیند دستها را بر رانها گذاشته و انگشتانرا بهم چسبانیده و به کنار خود نظر کند و بگوید «بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهِ» یعنی به نام خدا و به توفیق او) «الْحَمْدُ لِلَّهِ» ثناها و حمدها همه از آن خداست و «خَيْرُ الْأَسْمَاءِ لِلَّهِ» و بهترین نامها حق راست «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، شَهَادَتِ

می دهم به اینکه معبودی و موجودی به جز خداوند نیست. «وَحْدَهُ» در حالیکه یکتا و منفرد است «لَا شَرِيكَ لَهُ» که او را نه در عبادت نه در خلق نه در افعال و نه در صفات شریکی نیست.

وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ صِفَتِش

و هو الفرد اصل معرفتش

شرك را سوي وحدتش ره ني

عقل از كنه ذاتش اگه ني

ص: 201

1- سوره كهف، آيه 10.

«أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» یعنی: «شهادت می دهم که محمد (ص) بنده و فرستاده خداوند است. برخی از علماء گفته اند اگر پس از شهادت به رسالت حضرت محمد (ص) شهادت سوّمی بر ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام که «وَأَشْهَدُ أَنْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا وَوَلِيَّ اللَّهِ» می باشد به قصد تیمن و تبرک گفته شود نه تنها خللی در نماز نباشد بلکه موجب کمال آن باشد و معنای آن گواهی می دهم که امیر المؤمنین علی علیه السلام ولی خداوند است.

و از حضرت امام صادق صلوات الله وسلامه علیه روایت شده است که حضرتش فرمود: «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ فَلْيُقَلِّبْ عَلِيًّا وَوَلِيَّ اللَّهِ» یعنی: «هر کس که خدای را به یکتایی و توحید یاد کرده و محمد را رسول و فرستاده خدا می گوید، باید که پس از آن به ولایت علی بن ابیطالب (علیه السلام) نیز لب بگشاید.

در کتاب مصباح المجالس صفحه 142 تألیف شمس الواعظین مولانا مولوی سید ظفر حسن حامد، آمده است که: کلمه مبارکه أَشْهَدُ أَنْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا وَوَلِيَّ اللَّهِ داخل اذان بوده است. بعد می نویسد ابو الیث هروی در ریاض الصادقین چنین می نویسد: در حین حیات حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پنج بار در مدت ششماه یا نه ماه اتفاق این مقال افتاد و رَفَضَهُ را از این جا دست داده که این الفاظ را در اذان و اقامه می گویند اما نمی دانند که این حکم منسوخ شده است که مشایخ صحابه هرگز آنرا در زمان خلافت

خود در اذان و اقامه نگفته اند بلکه اگر احدی جرأت این امر کردی حضرت عمر فاروق او را به تأدیب شدید می گرفت.

معلوم شد خلیفه دوم بعضی از واجبات را در زمان خود تحریم کرد از قبیل آنکه: «مُتَعَتَانِ كَانَتَا فِي زَمَنِ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَنَا الخ» (دو مُتَعَه حلال در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده و من آنرا حرام کرده ام الی آخر این کلمه مبارکه را هم تحریم نمود و چونکه ایام تقیه بوده به تدریج از اذان و اقامت ساقط شده است.

فی تفسیر البرهان فی ذیل آیه: «أَقْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْأَوْسِيِّ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: ... فَخَرَجَ ذَاتَ الْيَوْمِ إِلَى جَبَلِ حِرَاءٍ فَهَتَفَ بِهِ جِبْرِيلُ وَ لَمْ يَبْدُو لَهُ فَعَشِيَ عَلَيْهِ .. إِذَا كَانَ غَدَاهُ .. فَخَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله) وَ إِذَا هُوَ بِجِبْرِيلَ فِي أَحْسَنِ صُورِهِ وَ أَطْيَبِ رَائِحَةٍ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ رَبُّكَ يَقْرُوكَ السَّلَامُ وَ يَخُصِّكَ بِالتَّحِيَّةِ وَ الْإِكْرَامِ وَ يَقُولُ لَكَ أَنْتَ رَسُولِي إِلَى الثَّقَلَيْنِ فَادْعُهُمْ إِلَى

عِبَادَتِي وَ أَنْ يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ وَ لِيُّ اللَّهِ فَصَدَّ رَبُّ بِيحْنَاهِ الْأَرْضَ فَنَبَعَ عَيْنُ مَاءٍ فَشَرِبَ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهَا وَ تَوَضَّأَ وَ عَلَّمَهُ: «أَقْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ إِلَى آخِرِهَا وَ عَزَجَ جِبْرِيلُ إِلَى السَّمَاءِ وَ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ حِرَاءٍ فَمَا مَرَّ بِحَجْرٍ وَ لَا مَدْرٍ وَ لَا شَجَرٍ إِلَّا وَ نَادَاهُ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَأَتَى خَدِيجَةَ وَ هِيَ بِانْتِظَارِهَا وَ أَخْبَرَهَا بِذَلِكَ فَفَرِحَتْ بِهِ وَ سَلَامَتِهِ وَ بَقَائِهِ.

در تفسیر برهان در ذیل آیه اُقرأ بِاسْمِ از علی بن ابراهیم الأوسی: ابن عباس گفت روزی حضرت به کوه حراء تشریف بردند . صدای جبرئیل را شنیدند ولی او را ندیدن و برای حضرت حالت غشوه ای رخ داد ... فردا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به کوه حراء رفت و جبرئیل را در نیکوترین صورت و خوشبو ترین

رایحه ای دید. پس جبرئیل عرض کرد ای محمد (صلی الله علیه و آله) پروردگارت سلامت می رساند و تو را به تهنیت و اکرام مخصوص گردانیده است و می گویدت که تو به سوی جنّ و انس رسول منی پس آنها را به عبادت من بخوان که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله (خدائی جز خدای یکتا نیست بن محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبر خداست و علی (علیه السلام) ولی خدا است و بعد جبرئیل بال

خودش را به زمین زد و چشمه آبی ظاهر شد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن آب نوشید و وضو گرفت و جبرئیل اَقْرَأَ بِاسْمِ رَا إِلَى آخِرِ بِه پیامبر (صلی الله علیه و آله) تعلیم کرد و بعد جبرئیل به سوی آسمان عروج کرد و حضرت (صلی الله علیه و آله) از کوه حراء خارج شدند در حالی که بر هیچ چیزی نمی گذشتند مگر آنکه آن شیء ندا می داد: درود بر تو ای پیامبر خدا. پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نزد حضرت خدیجه بازگشتند که در انتظارشان بود و حضرت هر چه را بر ایشان گذشته بود به اطلاع خدیجه

رسانید، زد. و او بسی خوشحال شد.

فِي مَشَارِقِ الْأَنْوَارِ (ص 54) عَنْ أَبِي الْحَمْرَاءِ قَالَ: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ (ص) (يَوْمًا يَا أَبَا الْحَمْرَاءِ إِنْطَلِقِي وَادْعِي لِي مِائَةً مِنَ الْعَرَبِ وَخَمْسِينَ رَجُلًا مِنَ الْعَجَمِ وَثَلَاثِينَ رَجُلًا مِنَ الْقَبِطِ وَعَشْرِينَ رَجُلًا مِنَ الْحَبَشَةِ. قَالَ فَذَهَبْتُ وَاتَيْتُ، بِهِمْ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَصَفَّ الْعَرَبَ ثُمَّ صَفَّ الْعَجَمَ خَلْفَ الْعَرَبِ ثُمَّ صَفَّ، الْقَبِطَ خَلْفَ الْعَجَمِ ثُمَّ الصَّفَّ الْحَبَشَةَ خَلْفَ الْقَبِطِ ثُمَّ حَمَدَ اللَّهَ وَآتَيْتُ عَلَيْهِ مِحَامِدٍ لَمْ تَسْمَعْ الْخَلَائِقُ مِثْلَهَا ثُمَّ قَالَ مَعَاشِرَ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ وَالْقَبِطِ

وَ الْحَبَشَةِ سَهَادَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لِي اللَّهُ قَالُوا نَعَمْ قَالَ اللَّهُمَّ اشْهَدْ حَتَّى قَالَهَا ثَلَاثَةً ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ اتَّبِنِي بِدَوَاهٍ وَ بِيَاضٍ فَأَتَاهُ بِهِمَا فَقَالَ: اَكْتُبِسِمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا أَقَرَّتْ بِهِ الْعَرَبُ وَ الْعَجَمُ وَ الْقَبِطُ وَ الْحَبَشَةُ أَقَرُّوا بِأَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ

لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لِيُّ اللَّهِ ثُمَّ خَتَمَ الصَّحِيفَةَ وَ دَفَعَهَا إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

در مشارق الانوار صفحه 54 از ابی الحمرء - گفت: روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرمود ای ابا الحمرء برو و بیاور از برای من صد نفر از اعراب - پنجاه نفر از عجم - سی مرد از قبط . و بیست نفر از حبشی. رفتم و آنها را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آوردم. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر پای ایستاد و اعراب را در صف اول قرار داد، پشت سر عرب عجم را و پشت سر قبطی ها را و پشت سر قبطی ها حبشی ها را. بعد خدا را حمد و ثنا گفت به نحوی که

هیچیک از آفریدگان نظیرش را نشنیده بود. پس فرمود ای معاشر عرب و عجم و قبطی و حبشی شاهد باشید که جز خدای یکتای بی شریک خدائی نیست و اینکه محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و پیامبر اوست و اینکه علی (علیه السلام) فرمانروای مؤمنان و ولی خداست همه گفتند بلی شنیدیم. پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) سه بار فرمود خدایا شاهد باش که من گفتم و آنان شنیدند. پس فرمود ای علی از برای من دواتی و بیاضی بیاور. پس حضرت علی (علیه السلام) هر دو را آوردند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود بنویس: به نام خداوند بخشنده مهربان - اینست آنچه عرب و عجم و قبطی و حبشی به آن اقرار و اعتراف کردند - اقرار کردند که جز خدای یکتا که بی شریک است معبودی نیست و اینکه محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و پیامبر اوست و اینکه علی (علیه السلام) امیر المؤمنین و ولی خداست و بعد حضرت صحیفه را مهر فرموده آن را به حضرت علی علیه السلام داد.

عَنِ الْعَالِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ الْحَدَّاءِ رَوَى عَنِ الْعَالِمِ

عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا خَطَرَ بِإِلَاحِ عَظَمَتُهُ وَ جَبْرُوتُهُ أَوْ بَعْضُ صِفَاتِهِ شَيْءٌ مِّنْ

الأشياء فقل لا إله إلا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَعَلِيُّ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا قُلْتَ ذَلِكَ عُدْتَ إِلَى مَحْضِ الْإِيمَانِ (سفينه ج 2، ص 655)

در جلد 2 سفينه صفحه 655 ابی عبيده حذاء از امام كاظم (عليه السلام) روايت کرده است كه حضرت فرمودند هرگاه در باره عظمت و جبروت يا بعضی از صفات خداوند وسوسه ای در دلت خطور كرد بگو لا اله الا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَعَلِيُّ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ و هرگاه كه اين را بگوئی به مهد ايمان بازگشته ای.

السَّلَافَةُ فِي أَمْرِ الْخِلَافَةِ مَخْطُوطٌ فِي الْمَكْتَبَةِ الظَّاهِرِيَّةِ بِدِمَشْقَ تَأَلَّفَ الشَّيْخُ عَبْدُ اللَّهِ الْمَرَاغِي مِنْ أَعْلَامِ أَصْحَابِ السُّنَّةِ فِي الْقَرْنِ السَّابِعِ الْهَجْرِيِّ أَنَّهُ أَذَّنَ سَلْمَانَ الْفَارِسِيَّ فَرَفَعَ الصَّحَابَةُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ زَادَ فِي الْأَذَانِ أَنَّهُ هَدَى اللَّهُ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ فَيَجِيبُهُمُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالتَّوْبِيخِ وَالتَّنْبِيهِ اللَّادِعِ وَأَقْرَأَ لِسَلْمَانَ هَذِهِ الزِّيَادَةَ.

در كتاب السَّلَافَةِ فِي أَمْرِ الْخِلَافَةِ خَطِي فِي مَكْتَبِ ظَاهِرِيَّةِ عَرَبِيَّةِ (دِمَشْق) تَأَلَّفَ شَيْخُ عَبْدِ اللَّهِ الْمَرَاغِي مِنْ بزرگان اهل سنت در قرن هفتم هجری نقل می کند كه سلمان فارسی اذان گفت بعد صحابه او را نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله) بردند و عرض كردند كه سلمان در اذان اشهد أن علياً ولي الله را زياد کرده است پيغمبر خدا (صلى الله عليه وآله) آنها را مورد توبيخ و سرزنش قرار دادند و برای سلمان اين زيادتی را تشبیت و تصویب فرمودند.

وَسَمِعُوا أَبَا ذَرًّا الْغِفَارِيَّ بَعْدَ بَيْعَةِ الْغَدِيرِ يَهْتِفُ بِهَا فِي الْأَذَانِ فَرَفَعُوا

ذَلِكَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ لَهُمْ أَمَا وَعَيْتُمْ خُطْبَتِي يَوْمَ الْغَدِيرِ لِعَلِّيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْوِلَايَةِ أَمَا سَمِعْتُمْ قَوْلِي فِي أَبِي ذَرٍّ مَا أَظَلَّتِ الْخَضِرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغُبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ إِنَّكُمْ لَمُنْقَلِبُونَ بَعْدِي عَلَى

و همچنین شنیدند از اباذر غفاری بعد از بیعت غدیر که این کلمه را در اذان بلند می گوید باز اباذر را نیز خدمت پیغمبر بردند که ببینید اباذر چه می گوید. حضرت فرمودند آیا خطبه مرا درباره ولایت حضرت علی علیه السلام در روز غدیر نشنیده اید و یا فراموش کرده اید؟ آیا سخن مرا درباره اباذر نشنیده اید که هیچ درخت یا کوهی بر صاحب سخنی راستگوتر از اباذر سایه نیفکنده است به درستی که شما بعد از من دوباره به کمر خودتان باز می گردید.

فِي مَنَاقِبِ شَهْرِ اشْرُوبِ ج 3، ص 340 حَدِيثُ مُفَضَّلٍ فِي وِلَادَةِ حَضْرَةِ الزَّهْرَاءِ عَلَيْهَا السَّلَامُ:

فَتَلَقَّتْ فَاطِمَةَ وَقَالَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ أَبِي رَسُولَ اللَّهِ؛ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَوُلْدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ الْخ.

در مناقب شهر آشوب در جلد سوم، ص 340 در حدیث مفصل دارد که همینکه حضرت زهرا (علیه السلام) متولد شدند به سخن آمدند و فرمودند شهادت می دهم که خدای یگانه نیست و اینکه پدرم پیامبر خدا و سرور پیامبران است و همسر من سرور اوصیاء است و فرزندان من سرور همه فرزندانها.

فِي مَنَاقِبِ ج 2، ص 156

وَفِي حَدِيثِ وَكَيْعٍ قَالَ أَبُو سَعِيدٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا مَعْنَى بَرَاءَةِ عَلِيٍّ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ.

در مناقب جلد 2، ص 156 در حدیث وکیع ابوسعید گفت یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) معنای برات علی (علیه السلام) چیست؟ رسول خدا فرمود
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ

أَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِيُّ فِي الْأَمَالِي عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الْفَحَّامِ بِاللَّيْسِ نَادٍ عَنْ أَبِي مَرْيَمَ عَنْ سَلْمَانَ قَالَ كُنَّا جُلُوسًا عِنْدَ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) إِذْ أَقْبَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَنَاولَهُ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) حَصَاةً فَلَمَّا اسْتَقَرَّتْ الْأَحْصَاءُ فِي كَفِّهِ نَطَقَتْ بِإِلَهِ الْأَلَاءِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ رَضِيَتْ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا وَبِعَلِيٍّ وَلِيًّا فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ أَصْبَحَ مِنْكُمْ رَاضِيًّا بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَدْ

أَمِنَ خَوْفَ اللَّهِ وَعِقَابِهِ.

در امالی شیخ طوسی از ابن ابی مریم از سلمان: سلمان گفت من و پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) نشستیم بودیم که ناگاه علی بن ابیطالب (علیه السلام) وارد شدند پس پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) مستی ریگ به کف دست حضرت امیر (علیه السلام) گذاشتند و حضرت امیر آنها را در مشت خود نگاه داشتند و به محض آنکه ریگها را به کف گرفتند ریگها به صدا آمدند که لا اله الا الله محمد رسول الله رضیت بالله رباً و بمحمد نبیاً و بعلی ولیاً پس پیغمبر خدا فرمود هرکس از شما صبح کند

و به ولایت علی (علیه السلام) راضی باشد از خوف خدا و عقاب او ایمن باشد.

مِنْ دَلَائِلِ ابْنِ عُقْدَةَ أَبُو اسَدٍ حَقَّقَ السَّبْعِيُّ وَالْحَارِثُ الْأَعْوَزُ: رَأَيْنَا شَيْخًا بَاكِيًّا وَهُوَ يَقُولُ أَشْرَفْتُ عَلَى الْجَانِّهِ وَ مَا رَأَيْتُ الْعَدْلَ إِلَّا سَاعَةً فَسَدَّ بِلَّ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ أَنَا حِجْرُ الْحَمِيرِيِّ وَكُنْتُ يَهُودِيًّا أَبْتَاعُ الطَّعَامَ فَدِمْتُ يَوْمًا نَحْوَ الْكُوفَةِ فَلَمَّا سَدَّ رُبْتُ بِالْقُبَّةِ بِالْمَسِّ حِدْتُ فَدَمْتُ حِمَارِي فَدَخَلْتُ الْكُوفَةَ إِلَى الْأَشْتَرِ فَوَجَّهَنِي إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَلَمَّا رَأَنِي قَالَ يَا أَحَا الْيَهُودِ إِنَّ عِدْنَا عِلْمُ الْبَلَايَا وَالْمَنَايَا مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ أُخْبِرَكَ أَمْ تُخْبِرُنِي بِمَاذَا جِئْتُ فَقُلْتُ بَلْ تُخْبِرُنِي فَقَالَ (عَلِيهِ السَّلَامُ) أَخْتَلَسَتْ الْجِنَّ مَالِكَ فِي الْقُبَّةِ فَمَا تَشَاءُ قُلْتُ إِنَّ تَقَضَّلْتَ عَلَيَّ أَمِنْتُ بِكَ فَانْطَلَقَ مَعِيَ حَتَّى إِذَا أَتَى الْقُبَّةَ وَصَلَّى رُكْعَتَيْنِ وَدَعَا بِدُعَاءٍ وَقَرَأَ:

يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ شَوَاطِئَ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٍ فَلَا تَنْتَصِرَانِ (الآيه) ثُمَّ قَالَ يَا عَبْدَ اللَّهِ مَا هَذَا الْعَبْتُ وَاللَّهِ مَا عَلَيَّ هَذَا بَايَعْتُمُونِي وَعَاهَدْتُمُونِي يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ فَرَأَيْتُمْ مَالِي يَخْرُجُ مِنَ الْقَبْرِ فَقُلْتُ أَشَدُّ هَدُّ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشَدُّ هَدُّ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشَدُّ هَدُّ أَنْ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ ثُمَّ إِنِّي لَمَّا قَدِمْتُ الْآنَ وَجَدْتُهُ مَقْتُولًا قَالَ ابْنُ عُقْدَةَ إِنَّ الْيَهُودِيَّ مِنْ سَوَارَتِ الْمَدِينَةِ. (1)

دلایل ابن عقده: از ابواسحق سبعی و حارث اعور: پیر مردی را دید. که می گریست و می گفت به صدسالگی رسیده ام ولی اجرای عدالت را جز به ساعتی ندیده ام. بعد از او پرسیدیم که علت گریه تو چیست؟ گفت من حجر حمیری هستم و یهودی بودم و شغلم گندم فروشی بود. روزی به کوه می رفتم همینکه به مسجد قبه رسیدم الاغم را گم کردم. پس به کوفه درآمدم

به مالک اشتر برخورد - اشتر مرا خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) برد. چون حضرت مرا دیدند فرمودند ای برادر یهودی به درستی که علم بلایا و منایا و آنچه بوده و خواهد بود نزد ما است آیا من ترا خبر بدهم و یا تو مرا از آنچه سبب آمدنت به اینجا شده خبر می دهی؟ عرض کردم تو مرا خبر بده حضرت فرمودند که مال تو را در قبه اجنه برده اند. اینک بگو چه می خواهی گفتم اگر بر من تقضی کنی به تو ایمان می آورم.

بعد حضرت با من به راه افتادند تا اینکه ب قبه رسیدیم. حضرت، دو رکعت نماز بجا آوردند و دعائی خواندند و این آیت را قرائت کردند: که اگر طغیان و کفر بگرائید خدا بر سر شما شراره هائی از آتش و مس گداخته فرود آورد تا هیچ نصرتی و نجاتی نیابید. (2) بعد فرمودند ای بندگان خدا این چه کار

ص: 209

1- مناقب شهر آشوب، جلد 2، ص 306.

2- سوره الرحمن، آیه 35.

عربی بود که کردید و ای معشّر جنّ برخلاف عهد و پیمانی که با من بسته بودید، عمل کرده اید. پس دیدم که مال من از قبه بیرون آمد و گفتم شّهادت می دهم که معبودی جز خدا نیست و اینکه محمّد پیامبر اوست و اینکه علی ولی اوست.

پس اکنون که اینجا آمده ام آن شخص را مقتول می بینم.

این یهودی از اطراف مدینه بود.

عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ طَاوُسٍ فِي كِتَابِ الطَّرَفِ صَفْحَةَ 11 وَ 12 بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَيْسَى الْمُسْتَفَادِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) قَالَ لِأَبِي ذَرٍّ وَ سَلْمَانَ وَ مَقْدَادٍ أَشْهَدُونِي عَلِيٌّ أَنْفُسِي كُمْ بِشَهَادِهِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ (إِلَى أَنْ قَالَ) وَ أَنَّ عَلِيًّا ابْنُ أَبِيطَالِبٍ وَ صِدِّيقِي مُحَمَّدٌ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ طَاعَتَهُ طَاعَةُ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ الْأَيْمَةَ مِنْ وُلْدِهِ وَ أَنَّ مَوَدَّةَ أَهْلِ

بَيْتِهِ مَقْرُوضَةٌ وَاجِبَةٌ عَلَيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مَعَ إِقَامِ الصَّلَاةِ لِقَوِّمَتِهَا وَ إِخْرَاجِ الزَّكَاةِ مِنْ حِلِّهَا وَ وَضْعِهَا فِي أَهْلِهَا وَ إِخْرَاجِ الْخُمْسِ مِنْ كُلِّ مَا يَمْلِكُهُ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ حَتَّى يَرْفَعَهُ إِلَى وَلِيِّ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَمِيرِهِمْ وَ مَنْ بَعَدَهُ مِنْ وُلْدِهِ فَمَنْ عَجَزَ وَ لَمْ يَقْدِرْ إِلَّا عَلَيَّ الْبَيْسِيرِ مِنَ الْمَالِ فَلْيُدْفَعْ ذَلِكَ إِلَيَّ الضُّعْفَاءِ مِنَ أَهْلِ بَيْتِي مِنْ وُلْدِ الْأَيْمَةِ فَمَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَيَّ ذَلِكَ وَ لِشَيْعَتِهِمْ مِمَّنْ لَا يَأْكُلُ بِهِمُ النَّاسُ

وَ لَا يُرِيدُ بِهِمْ إِلَّا اللَّهَ (إِلَى أَنْ قَالَ) فَهَذِهِ شُرُوطُ الْإِسْلَامِ وَ مَا بَقِيَ أَكْثَرُ. (1)

در جلد ششم وسائل الشیعه، ص 386::

ص: 210

موسی بن جعفر علیه السلام روایت می کند که فرمود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اباذر و سلمان و مقداد مرا شاهد بگیرید بر خودتان به شهادت اینکه معبودی جز خدا نیست تا آنجا که فرمود و این که علی بن ابی طالب وصیّ محمد و امیرالمؤمنین است و طاعت او طاعت خدا و رسول است و همین طور ائمه معصومین که از اولاد او هستند طاعت آنها هم طاعت خدا و رسول است و

اینکه دوستی اهل بیت بر هر مرد مؤمن وزن مؤمنه واجب است به همراه برپا داشتن نماز به وقتش و خارج کردن زکوه از مال حلال و دادن به مستحقش و خارج کردن خمس از آنچه هرکس به دست می آورد تا اینکه آن را به ولیّ مؤمنین و امیر آنها بدهد و از بعد از امیرالمؤمنین به ائمه از فرزندان علی (علیه السلام). و اگر کسی عاجز شد و نتوانست به ائمه و اولاد آنها برساند آنها را به ضعفاء از اهل بیت من و از فرزندان فرزندان من (سادات) برساند و اگر به سادات و ضعفاء اهل بیت من هم دست نداشت به شیعیان آنها به کسانی که ضعیف و مسکینند تا آنجا که حضرت فرمود اینها شروط اسلام است. (1)

ص: 211

1- در کتاب سرالایمان تألیف عبدالرزاق موسوی که در سال 1374 هجری قمری در نجف اشرف به چاپ رسیده، فهرست اسامی علماء و مراجع تقلیدی که حکم به استحباب شهادت سوّم را داده اند آورده که نام عده ای از آنها به شرح زیر میباشد محمدباقر مجلسی، بحارالانوار. شیخ یوسف بحرانی: حدائق. سید بحرالعلوم: منظومه. شیخ جعفر کبیر: کشف الغطای، شیخ محمدرضا نجف: عدّه النجفیّه، سید علی طباطبائی، ریاض، محقق قمی: الغنائم. نراقی: المستند. میرزای کرباسی: مناہج. صاحب جواهر: جواهر و نجات العباد. شیخ مرتضی انصاری: النخبه. سید علی بحرالعلوم: برهان قاطع. سید حسین ترک: رساله عملیّه. شیخ جعفر شوشتری: منهج الرّشاد. میرزا محمدحسن قمی: مصباح الفقاهه. میرزای شیرازی بزرگ: مجمع الرسائل. شهرستانی: حاشیه بر نجاه العباد. سید اسماعیل نوری: شرح نجاه العباد. آقا رضا همدانی: مصباح الفقیه. شیخ محمد طه نجف: حاشیه بر نجاه العباد. میرزا حسین خلیلی: حاشیه بر نجاه العباد. آخوند ملاکاظم خراسانی: ذخیره العباد. شیخ محمد تقی آقا نجفی: رساله عملیّه. مرحوم سید محمد کاظم یزدی: طریق النجاه. میرزا محمد تقی شیرازی: رساله عملیّه. سید اسماعیل صدر: انیس المقلّیین. شیخ الشریعه: الوسیله. شیخ عبدالنبی نوری: حاشیه بر مجمع المسائل. شیخ عبدالله ممقانی: مناہج المتقین. میرزای نائینی: وسیله النّجاه. شیخ محمد حسین اصفهانی (کمپانی): الوسیله. آقا سید ابوالحسن اصفهانی: ذخیره العباد. آقا سید صدرالدین صدر: حاشیه. شیخ عبدالحسین رشتی حاشیه بر ذخیره العباد. و کلیه علمای عصر حاضر نیز به همین امر فتوا داده اند. البته بعضی از علمای گذشته نیز فتوا به وجوب داده اند.

در رکعت سوم و چهارم نماز، تسبیحات اربعه سه بار گفته می شود: «سُبْحَانَ اللَّهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» یعنی: «خداوند پاک و منزّه است از هر چه لایت مقام کبریایی او نباشد و ستایش، مطلقاً از آن خداست و معبودی جز خدا نیست و خدا بزرگتر از آنست که به توصیف آید.

و آنگاه که نمازگزار از تشهد واپسین در نماز خود، فراغت یابد، باید به اینگونه سلام دهد:

1. نخست: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ» یعنی:

سلام بر تو ای پیامبر و رحمت و برکات خداوند بر تو باد.»

2 - دوم گوید: «السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ» یعنی: «سلام بر ما و بر بندگان شایسته خداوند.»

3 - سوم گوید: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ» یعنی: «سلام بر شما و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.»

4. مستحب است بعد از سلام اول سلامهای زیر را اضافه کند: «السَّلَامُ

عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ خَاتِمِ النَّبِيِّينَ. السَّلَامُ عَلَى الْأَيْمَةِ الْهَادِيَةِ الْمُهْدِيَّةِ.

السَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ مَلَائِكَهَ الْمُقَرَّبِينَ. » یعنی: «سلام بر محمد بن عبدالله خاتم پیامبران. سلام بر امامان رهنما و ره یافته. سلام بر همه پیامبران خدا و فرشتگان مقرب او.»

و در حدیث آمده که امام صادق علیه السلام فرمود: سلام در پایان نماز، امان برای نمازگزار است.

و به طور کلی می توان گفت: هرکس امر خداوند متعال و سنت پیامبر او را با خشوع و خضوع انجام دهد، امان از بلاهای دنیوی و برات آزادی از عذاب آخرت به او داده می شود.

و در روایات است که نمازگزار پس از سلام نماز، زمانی در جای خود بنشیند و به ذکر خدا و دعا پردازد و بهترین ادعیه که همه علماء و فقهاء عظام بر آن متفقند، این است که بعد از سلام و پیش از آنکه سخنی بگوید، ابتدا آیه الکرسی را تلاوت کند و تسییحات حضرت زهراء علیها السلام را بجای آورد. آنگاه سه مرتبه سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را تلاوت کند و سه بار صلوات

فرستد و در پایان، آیه شریفه « وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا » یعنی: «هرکس که از خدای بپرهیزد، خداوند وسیله رهایی از مشکلات برای او فراهم کند و از راه بی گمان او را روزی رساند و هرکس بر خدا توکل کند، خداوند، او را کفایت خواهد کرد که خدا بر کار خود

مقتدر است و برای هر چیز قدری معین مقرر کرده است.»

و چون این ذکر را خواند به طرف بالای سر بدمد به قصد فتح باب و حدیث است هم از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و هم از حضرت صادق (علیه السلام) که این

ذکر برای وسعت رزق و طول عمر و با ایمان از دنیا رفتن است.

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود: نمازگزار بعد از اداء هر نماز، این دعا را بخواند: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مَعَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ فِي كُلِّ عَافِيَةٍ وَ بَلَاءٍ وَ اجْعَلْنِي مَعَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ فِي كُلِّ مَتَوَى وَ مُنْقَلَبٍ اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَحْيَايَ مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتِي مَمَاتِهِمْ وَ اجْعَلْنِي مَعَهُمْ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا وَ لَا تُفَرِّقْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ» «إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». یعنی: «خداوند! مرا در هر عافیت و بلاء با محمد و آل محمد قرار ده و در هر منزل و طریق، همراه ایشان کن. خداوند! حیات مرا همچون حیات آن بزرگواران و مرگم را همانند مرگ ایشان مقرر فرما و در هر موطن و مکان، مرا در کنار آن سروران، جای ده و هرگز میان من و ایشان، جدایی ميفکن که تو بر هر چیز توانایی»

و بعد از اداء فریضه صبح و تعقیبات یاد شده، هفتاد مرتبه «یا فتاح

بگویند و یازده بار به اینگونه صلوات بفرستند: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ وَ لِيكَ الْفَائِمِ بِأَمْرِكَ الْمَهْدِيِّ».

و آیه های مبارکه زیر را یک مرتبه تلاوت کند: «سَبَّحَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ . «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعْثًا بَيْنَهُمْ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ» (1).

و آیه: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَ تَذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ . تُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ تُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ

ص: 214

یعنی: «بگو ای خداوند که قدرت و فرمانروایی از آن تو است، به هر که خواهی سلطنت دهی و از هر کس بخواهی بازپس گیری، هر کس را بخواهی عزت می دهی و هر کس را بخواهی خوار سازی، خیر در انحصار تو است و تو بر هر کاری توانایی. تویی که شب را در روز و روز را در شب فرو می کشی و تویی که زنده از مرده و مرده از زنده بیرون می آوری و هر کس را بخواهی بی حساب، روزی می دهی.» و یکصد و ده مرتبه بگوید: «... لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»(2) یعنی: «معبودی جز تو نیست. از همه عیب و نقص پاک و منزهی و منم که از شمار ستمکارانم.» سپس 3 مرتبه بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا يَصْرِفُ الشُّوءَ إِلَّا اللَّهُ - بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ -

لَا يَسْوَاقُ الْخَيْرُ إِلَّا لِلَّهِ - بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ مَا يَكُونُ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ - بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ - بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.» یعنی: «به نام خدا آنچه خدا بخواهد، همان می شود. جز خدا کسی نتواند بدی را از آدمی دور کند. به نام خدا، آنچه خدا خواهد، همان می شود، هیچ کس جز خدا نتواند که به آدمی خیری برساند. به نام خدا، هر چه خدا خواهد همان می شود، هیچ نعمتی نیست جز آنکه از سوی خداوند است. به نام خدا هر چه خدا خواهد، همان می شود، هیچ حرکتی و هیچ نیروئی نیست جز آنکه از خداوند عالیقدر و بزرگ است.

به نام خدا، هر چه خدا خواهد، همان می شود صلوات خدا بر محمد و خاندان پاک او باد.» روایت است که این دعا بعد از نماز مغرب نیز سه مرتبه

ص: 215

1- سوره آل عمران، آیات 26 و 27.

2- سوره انبیاء، آیه 87.

و بعد 70 مرتبه برای تقویت نفس: لا فتی إلا علی لا سیف إلا ذو الفقار و برای وساوس شیطانی 33 مرتبه لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظيم.

و به جهت دفع دشمن و آفات و بلیات این دعا را بخواند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ خَيْرِ الْأَسْمَاءِ، بِسْمِ اللَّهِ رَبِّ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ، بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ سَمٌّ وَلَا دَاءٌ، بِسْمِ اللَّهِ أَصَدِّ بَحْتٌ، وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ، بِسْمِ اللَّهِ عَلَى قَلْبِي وَنَفْسِي، بِسْمِ اللَّهِ عَلَى دِينِي وَعَقْلِي، بِسْمِ اللَّهِ عَلَى أَهْلِي وَمَالِي، بِسْمِ اللَّهِ عَلَى مَا أَعْطَانِي رَبِّي، بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ، وَلَا فِي السَّمَاءِ، وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ، اللَّهُ اللَّهُ رَبِّي لَا أُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا، اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ، وَأَعَزُّ وَأَجَلُّ مِمَّا أَخَافُ وَأَحْذَرُ، عَزَّ جَاؤُكَ وَجَلَّ ثَنَاؤُكَ، وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ نَفْسِي، وَمِنْ شَرِّ كُلِّ سُلْطَانٍ شَدِيدٍ، وَمِنْ شَرِّ كُلِّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ، وَمِنْ شَرِّ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، وَمِنْ شَرِّ قَضَاءِ الشُّوءِ، وَمِنْ كُلِّ دَابَّةٍ أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا، إِنَّكَ عَلَى صِدْرِاطِ مُسْتَقِيمٍ، وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ، (إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ)، (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ، وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ لَا- حَوْلَ وَلَا- قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.

و بعد این دعا را بخواند:

اللَّهُمَّ أَسِمْ لَنَا مِنْ خَشْدِ بَيْنِكَ مَا يَحُولُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَعْصِيَتِكَ وَ مِنْ طَاعَتِكَ مَا تَبَلَّغْنَا بِهِ رِضْوَانَكَ وَ مِنْ الْيَقِينِ مَا يَهُونُ عَلَيْنَا بِهِ مُصِيبَاتُ الدُّنْيَا اللَّهُمَّ أَمْتِعْنَا بِأَسْمَاعِنَا وَ أَبْصَارِنَا وَ قُوَّتِنَا مَا أَحْيَيْتَنَا وَ اجْعَلْهُ الْوَارِثَ مِنَّا وَ اجْعَلْ ثَارَنَا عَلَى مَنْ ظَلَمْنَا وَ انصُرْنَا عَلَى مَنْ عَادَانَا وَ لَا تَجْعَلْ مُصِيبَتَنَا فِي دِينِنَا وَ

لَا تَجْعَلِ الدُّنْيَا أَكْبَرَ هَمِّمَنَا وَلَا مَبْلَغَ عِلْمِنَا وَلَا تَسْلُطْ عَلَيْنَا مَنْ لَا يَرْحَمُنَا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

و صبح و شب این صلوات را 3 مرتبه بخواند:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ فِي الْأَوَّلِينَ، وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ فِي الْآخِرِينَ، وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ فِي الْمَلَائِكَةِ الْأَعْلَى، وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ فِي الْمُرْسَلِينَ. اللَّهُمَّ أَعْظِ مُحَمَّدًا الْوَسِيلَةَ وَالشَّرَفَ وَالْفَضِيلَةَ وَالذَّرَجَةَ الْكَبِيرَةَ. الرَّفِيعَةَ اللَّهُمَّ إِنِّي آمَنْتُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَمْ أَرَهُ، فَلَا تَحْرِمْنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ رُؤْيَاهُ وَارْتُقِنِي صِدْقَهُ، وَتَوَقَّنِي عَلَى مَلَّتِهِ، وَاسْتَقِنِي مِنْ حَوْضِهِ مَشْرَبًا رَوِيًّا سَائِعًا هَنِينًا لَا أَظْمَأُ بَعْدَهُ أَبَدًا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. اللَّهُمَّ كَمَا آمَنْتُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَمْ أَرَهُ فَأَرِنِي فِي الْجَنَانِ وَجْهَهُ. اللَّهُمَّ بَلِّغْ رُوحَ مُحَمَّدٍ عَنِّي نَحِيَةً كَثِيرَةً وَسَلَامًا.

نیز در موقع طلوع و غروب آفتاب 10 مرتبه بخواند:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَهُوَ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

و نیز در موقع طلوع و غروب 110 مرتبه در دل بگوید:

هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

همچنین در موقع طلوع و غروب آفتاب 10 مرتبه بخواند:

أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ يَحْضُرُونِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.

ص: 217

1- آداب سیر و سلوک

چونکه افرادی در اثر مطالعه این کتاب مراجعه می نمایند و می گویند ما می خواهیم در راه سلوک إلى الله به طریقه ائمه معصومین علیه السلام باشیم چون نه خود حقیر اهلیت ارشاد را دارم و نه کسی را می شناسم.

ای بسا ابلیس آدم روی هست

پس به هر دستی نباید داد دست

لازم دیدم به قدر فهم خود از برای طالبین تذکراتی داده شود:

در مرحله اول طلب شخص کاملی است که یافت نمی شود.

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که بافت می نشود گشته ایم ما

گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزوست

ص: 218

و حضرت امام صادق علیه السلام در حدیثی فرمودند: که اگر جستجوی مرد کاملی را کردید و پیدا نشد و عمرت سرآمد ناراحت نباش که در راه طلب، عمرت تمام شده و مأجوری. كما قال سبحانه: «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ نَبِيِّهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (1)»

شرط اول در سلوک طهارت ظاهر و باطن است. طهارت ظاهر از

نجاسات می باشد و طهارت باطن از اخلاق رذیله است.

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن به خانه و پس میهمانطلب

شرط دوم: کسب روزی حلال است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: ایمان در آخر زمان ده جزء است. نُه جزء آن طلب روزی حلال است و یک جزء آن عبادات جسمی و روحی می باشد.

شرط سوم: انجام نمازهای پنج گانه می باشد با شرایط آن. که خداوند فرمود: إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا یعنی به درستی که نماز بر مؤمنین امری واجب و لازم است در وقتی که معین شده. و قال علی علیه السلام صَلَّى الصَّلَاةَ لَوْ قَتَلْتَهَا الْمُؤَقَّتِ لَهَا وَلَا تَعْبَجَلْ وَقْتَهَا لِفِرَاقٍ وَلَا تُؤَخِّرْهَا عَنْ وَقْتِهَا لِلاِسْتِغَالِ وَاعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعَ لِصَلَاتِكَ يَعْنِي بَجَايَ آوَرِ نَمَازَ رَا دَرِ وَقْتِی کَہ مَعینِ گَرْدیدَہ از برای آن و عَجَلہ نَکَنِ وَقْتِ او رَا از برای فِرَاغَتِ و بَہ تَأخیرِ هَمِ نینداز از وقتِ خودِش از برای انجام

کاری و بدانکه هر چیزی از عمل تو تبع است از برای نماز تو و بدانکه ترک نماز سبب دخول در آتش است.

ص: 219

هر آنکس غافل از حق یک زمان است

در آدم کافر است اما نهان است

اگر آن غافلی پیوسته بودی

در اسلام بر روی بسته بودی

خداوند در قرآن فرموده که ملائکه سؤال می کنند از اهل جهنم:

«مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُسَلِّينَ وَلَمْ نَكُ نُطْعَمُ الْمِسْكِينَ وَكُنَّا نَحُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ» (1) یعنی چه چیز سبب ورود شما به جهنم شد گفتند که نبودیم ما از نمازگزاران و نبودیم ما از اطعام کنندگان به مساکین و ما با اهل باطل به باطل پرداختیم. و دیگر اینکه نماز را با حضور قلب و طمأنینه انجام دهد و بفهمد با خداوند چه می گوید. کما قال سبحانه: «وَلَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ». یعنی نزدیک نشوید به نماز در حالیکه آمادگی ندارید به سبب خستگی یا خواب آلودگی یا پر خوری، تا اینکه بفهمید چه می گوئید.

شرط چهارم: انجام نماز شب می باشد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به حضرت امیر فرمودند یا عَلِيُّ عَلَيْكَ بِصَلْوَةِ اللَّيْلِ عَلَيْكَ بِصَلْوَةِ اللَّيْلِ

عَلَيْكَ بِصَلْوَةِ اللَّيْلِ فَمَنْ اسْتَخَفَّ بِصَلْوَةِ اللَّيْلِ فَهُوَ لَيْسَ مِنِّي. یعنی با علی بر تو باد به نماز شب و بر تو باد به نماز شب و بر تو باد به نماز شب پس هرکس سبک شمارد نماز شب را نیست از من. و خداوند به پیغمبر فرمود: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا» (2). یعنی بعضی از شب را بیدار باش و به جا آور نماز شب را تا خدایت به مقام محمود مبعوث گرداند.

و همچنین در علل از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده: عَلَيْكُمْ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ فَإِنَّهَا سُنَّةُ نَبِيِّكُمْ وَ دَابُّ الصَّالِحِينَ قَبْلَكُمْ وَ مُطْرَدَةٌ الدَّاءِ عَنْ أَجْسَادِكُمْ.

ص: 220

1- سورة المدثر، آیات 42 تا 45.

2- سورة الاسراء، آیه 79.

فرمود بر شما باد به نماز شب به درستی که نماز شب سنت پیغمبر شماست و عادت صلحای گذشته است و دورکننده دردهاست از اجساد شما.

شرط پنجم: همیشه به یاد خداوند بودن است. قال سُبْحَانَهُ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا» (1) ای کسانی که ایمان آورده اید خداوند را یاد کنید یاد بسیار. و غافل بودن از خداوند رأس همه گناهان می باشد. كما قال

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (الْغَفْلَةُ رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ). یعنی غفلت از خداوند سر همه گناهان است. پس باید همیشه به یاد خداوند بود مخصوصاً در وقت طلوع و غروب آفتاب. كما قال سبحانه «وَأَذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ» یعنی یاد کن خدایت را در نفس خودت در حال زاری و پنهانی در دلت نه به زبان به صبح و شب و نبوده باش از غافلین. لذا نباید غافل شد از یاد خداوند هیچ آنی.

یک چشم زدن غافل از آن ماه مباشید

شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

و مخصوصاً از تهلیلات و استعاذه در طلوع و غروب آفتاب به ترتیبی که از حضرت امام صادق (علیه السلام) در مفاتیح الجنان روایت شده است نباید غافل بود و بهتر آنست که صد و ده مرتبه در دل خود بگوید: «هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ».

سید قاسم انوار که از بزرگان است فرموده:

صَمْتٌ وَجُوعٌ وَسَهْرٌ وَعِزْلَةٌ وَذِكْرٌ بِدَوَامٍ

ناتمامان جهان را بکند کار تمام

مراد از صَمْتٌ سکوت از غیبت و تهمت و حرف لغو و مزاح که پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

ص: 221

1- سورة الأحزاب، آیه 41.

فرمودند: إِنَّ الْمِزَاحَ يُمِيتُ الْقُلُوبَ به درستی که مزاح می میراند قلب را.

و جوع یعنی پر نخوردن که حضرت صادق (علیه السلام) فرمودند: قرار بده معده خود را به سه قسمت یک قسمت برای طعام، یک قسمت از برای آب و یک قسمت از برای تنفس و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): أَنَّ اللَّهَ يَبْغُضُ بَطْنَ الْمَلَأَنِ یعنی خداوند دشمن می دارد شکم پر را و اما انسان اگر به مقام صدیقین رسید آنجا گرسنگی طعام اوست که گفته شده الْجُوعُ طَعَامُ اللَّهِ يُحْيِي بِهِ الْأَبْدَانَ الصِّدِّيقِينَ یعنی گرسنگی طعام خداست و زنده نگه می دارد به گرسنگی بدن

صدیقین را.

و سَهْرٌ یعنی بیداری شب که حداقل یک ساعت قبل از اذان صبح بیدار باشد و نماز شب بجا آورد و قدری قرآن بخواند که خداوند فرمود: «... إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» (1) یعنی تلاوت قرآن سَحَرٌ مشهود است.

حضرت امیر (علیه السلام) فرموده اند:

عَجَبًا لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَنَامُ

كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَامٌ

خواب بر چشم عاشق است حرام

و شبهای جمعه بهتر آنست که تا صبح بیدار باشند. عطار می فرماید:

شب هر جمعه ای می دار زنده

ز من بشنو تو ای مرد رونده

و عزلت یعنی دوری از مردم ولی معاشرت با نیکان و علماء لازم است.

مراد دوری از جهال است یعنی معاشرت باید از برای خدا باشد یا از برای کسب روزی حلال یا زیارت برادر مؤمن و صِلِهِ رَحِمَ وَالِّهِ خُداوند می فرماید:

ص: 222

«رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ...» (1)

یعنی مرد آنست که در بین مردم مشغول به تجارت و کار باشد و از خدا غافل نباشد ولی عمده عزلت از نفس خود انسان است که اگر عزلت از نفس نباشد عزلت خارج فایده ای ندارد.

از خود بپُرد زغیر بریدن چه فایده

تن پاره ساز جامه دریدن چه فایده

چون کس ز ناوک غم او جان نمی برد

ای صید تیر خورده دویدن چه فایده

ذکر به دوام یعنی همیشه به یاد خدا بودن است و در دل نام او بردن است. باباطاهر گوید:

خوشا آنان که الله یارشان بی

که حمد و قُلْ هُوَ اللهُ کارشان بی

خوشا آنان که دائم در نمازند

بهشت جاودان ماوایشان بی

خداوند می فرماید «الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ.» (2) مراد همین ذکر به دوام است که خداوند در جانی دیگر می فرماید: «... أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدِكْرِي» (3) یعنی بپا بدار نماز را از برای یاد من پس هرکس که مدام به یاد خدا بود مثل اینکه مدام در حال نماز است. از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) سؤال نمودند از ذکر حق فرمودند: نِسْيَانُ النَّفْسِ يَعْنِي خُودَ رَا فَرَامُوش كُنْد تَا ذَكْر شُود وَ الْآ وِرْد

ص: 223

1- سورة النور، آیه 37.

2- سورة المعارج، آیه 23.

3- سورة طه، آیه 14.

است و بعضی گفته اند حضورُ المذكورُ فی النَّفسِ حاضر دانستن خداوند است در دل همچنانکه مرحوم شیخ قُدَّسِ سِرُّهُ فرمود:

خوش آنکه دلش ز ذکر پرنور شود

و از پرتو ذکر نفس مقهور شود

اندیشه کثرت از میان برخیزد

ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود

فَلَمَّا أَضَاءَ الصَّبِيحُ أَصْبَحْتُ مَوْفِقًا بِأَنَّكَ مَذْكُورٌ وَ ذَكَرٌ وَ ذَاكِرٌ؛ چون صبح حقیقت دمید یقین کردم ذکر ذاکر مذکور یکی بوده است.

باید متوجه به این نکته بود که بعد از عبادات واجب جسمانی بزرگترین عبادت خدمت به خلق است. از حضرت امام باقر (علیه السلام) رسیده است: عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ اللَّهُ مِنْ إِدْخَالِ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِ. یعنی عبادت کرده نشده خداوند به عملی که محبوبتر باشد در نزد خدا از داخل کردن سرور در دل مؤمن و همچنین از امام صادق (علیه السلام) رسیده است فرمودند مِنْ أَحَبِّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِدْخَالُ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِ إِشْبَاعُ جَوْعَتِهِ أَوْ تَنْفِيسُ كُرْبَتِهِ أَوْ قَضَاءُ دَيْنِهِ. یعنی از محبوبترین اعمال نزد خداوند عزوجل ادخال سرور بر مؤمن است یا او را سیر کند از گرسنگی یا رفع غصه او را بنماید یا قرض او را بدهد.

عبادت به جز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلق نیست

و بهتر آنست که شخص سالک در منزل خود محلی را مخصوص عبادت خود گرداند که همیشه در آن محل به یاد خدا و در حال عبادت باشد.

مَسْمَعُ كَرْدِينِ كَفْتِ نُوْشْتَه شَد بَه سُوِي مِنْ نَامَه اِي اَز حَضْرَتِ صَادِقِ (عَلِيْهِ السَّلَام) اِنِّيْ اُحِبُّ لَكَ اَنْ تَتَّخِذَ فِي دَارِكَ مَسْجِدًا فِي بَعْضِ بِيُوْتِكَ ثُمَّ تَلْبَسَ ثَوْبَيْنِ

ص: 224

طَمْرَيْنِ غَلِيظَيْنِ ثُمَّ تَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُعَيْقَبَكَ مِنَ النَّارِ وَأَنْ يُدْخِلَكَ الْجَنَّةَ وَلَا تَتَكَلَّمُ بِكَلِمَةٍ بَاطِلٍ وَلَا بِكَلِمَةٍ بَغْيٍ. یعنی دوست دارم من از برای تو اینکه قرار بدهی در خانه ات مسجدی را در بعضی از اطاقهایت بعد می پوشی دو لباس کهنه ضخیم بعد سؤال می کنی خداوند را که آزاد کند تو را از آتش و داخل کند تو را به بهشت و سخن مگو در آن مکان به سخن باطلی یا سخنی که سبب فساد بشود.

2- آداب نماز شب و اعمال شب جمعه

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم قال الله تعالى: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا» (1) یعنی: «ای پیامبر، پاره ای از شب را به تهجد و نماز شب، صرف کن که نافلة ای خاص تو است، باشد که خدایت به مقام محمود مبعوث گرداند.»

مؤمن در اعمال عبادی باید به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تأسی کند و از او پیروی نماید که خداوند فرموده: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» (2).

یعنی: بدون تردید، شخص رسول الله برای شما مقتدای پسندیده و نمونه کاملی است و در آیه دیگر فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِمْ دَاهُمْ أَقْتَدَهُ» (3)....

ص: 225

1- سوره اسراء، آیه 79.

2- سوره احزاب، آیه 21.

3- سوره انعام، آیه 90.

یعنی: این پیامبران، کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده است، پس به

روش و راه ایشان اقتدا کن ...

این، دستوری است برای امت مسلمان که در عبادت، تبت اقتدا به

رسول الله کنند که این خود سبب قبولی طاعات و عبادات ایشان می گردد.

مؤمن باید که در تهجد خود به قلب خویش خطور دهد که: چون پیامبر

گرامی، نافله شب و تهجد می گزارد، من هم به او تاسی کرده و آن را انجام می دهم.

اکنون با آن همه فضیلت که برای تهجد و نافله شب است، بر اهل ایمان و

پابندگان ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام، سزاوار است که از این عبادت

غافل نشوند و با قصد بیدار شدن آخر شب و انجام تهجد به بستر روند و در

حدیث آمده که هنگام خواب با طهارت، سر بر بالین گذارند و اگر دسترسی به آب نباشد و یا موجب مشقت گردد، می توان بر روی انداز پنبه ای تیمم کرد و چون سر بر بالین نهند، تسبیحات حضرت زهراء سلام الله علیها را بگویند و سبحان الله را بر الحمدلله مقدم آورند. سپس آیه الکرسی و سه مرتبه سوره مبارکه قل هو الله احد را تلاوت کنند و این دعا را بخوانند: «وَصَعْتُ جَنبِي لِلَّهِ عَلَى مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَ دِينِ مُحَمَّدٍ وَ وِلَايَةِ مَنْ افْتَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَهُ، مَا شَاءَ اللَّهُ وَ مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ؛» و چون برای تهجد از خواب برخیزند، بگویند: "سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ سَبَّحْتَ رَحْمَتَهُ غَضَبَ بِهِ لَا إِلَهَ غَيْرَهُ عَمِلْتُ سُوءًا وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَأَعْفِرْ لِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَدَّ عَلَيَّ رُوحِي لِأَعْبُدَهُ وَ أَشْكُرَهُ. سپس وضو ساخته

مشغول نوافل شب شوند و در رکعت اول از نافله شب بعد از حمد سوره

کافرون تلاوت کرده و بعد از دو رکعت اول به تَضَع بگویند:

خالقا پروردگارا مُنِعِما

پادشاهها کارسازا مکرما

بی گنه نگذشته بر من ساعتی

با حضور دل نکردم طاعتی

دست من گیر و مرا فریادرس

دست برسرچند دارم چون مگس

تهجد عبارت است از هشت رکعت نافله شب که هر دو رکعت به یک

سلام همچون نماز صبح خوانده شود، و بعد از آن دو رکعت نماز شَفَع است

و بهتر آنکه در رکعت اول نماز شَفَع بعد از حمد، سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ و در رکعت دوم سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ خوانده شود و سپس یک رکعت نماز وتر است و مستحب است که در این نماز بعد از حمد، سه مرتبه سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و یک بار قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ تلاوت شود و هفتاد مرتبه استغفار از گناهان کنند و بگویند: اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّيَ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ وَ در قنوت نماز گفته شود: اول دعا را بخواند و بعد استغفار بگوید اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَ اِرْحَمْنِي وَ تُبِّ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ اغْفِرْ وَ اِرْحَمْ. و مستحب است، اسم چهل نفر مؤمن را گفته و برای ایشان دعا و استغفار کنند و کاملتر آنکه علاوه از موارد یاد شده، چهل و یک مرتبه بگویند: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» و پس از سلام نماز وتر برخیزند و به ادب تمام به حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه سلام و عرض ارادت کنند و به این عبارت به جناب ایشان سلام دهند: سَلَامٌ مِنْ الرَّحْمَنِ نَحْوَ جَدِّكُمْ فَإِنَّ سَلَامِي لَا يَلِيْقُ بِآبَائِكُمْ» و چه نیکوتر که صلوات معروف خواجه نصیر به صورت ذیل خوانده شود: «اَللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ، وَ زِدْ وَ بَارِكْ، عَلَيَّ صَاحِبِ الدَّعْوَةِ النَّبَوِيَّةِ،

وَ الصَّوْلَةِ الْحَيْدَرِيَّةِ، وَ الْعِصْمَةِ

ص: 227

الْفَاطِمِيَّةِ، وَالْحِلْمِ الْحَسَنِيِّ، وَالشَّجَاعَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ، وَالْعِبَادَةِ السَّجَّادِيَّةِ،
وَالْمَأَثِرِ الْبَاقِرِيَّةِ، وَالْآثَارِ الْجَعْفَرِيَّةِ، وَالْعُلُومِ الْكَاطِمِيَّةِ، وَالْحُجَّجِ الرَّضَوِيَّةِ،
وَالجُودِ النَّفَوِيَّةِ، وَالنَّفَاوَةِ النَّفَوِيَّةِ، وَالْهَيْبَةِ الْعَسْكَرِيَّةِ، وَالْغَيْبَةِ الْإِلَهِيَّةِ،

القَائِمِ بِالْحَقِّ، وَالِدَعَايِ إِلَى الصِّدْقِ الْمُطْلَقِ، كَلِمَةِ اللَّهِ، وَأَمَانِ اللَّهِ، وَحُجَّةِ اللَّهِ، الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ، الْمُقْسِطِ لِيَدِينِ اللَّهِ، الْقَائِمِ لِأَمْرِ اللَّهِ، وَالذَّابِّ عَنِ حَرَمِ اللَّهِ،
إِمَامِ السِّرِّ وَالْعَلَنِ، دَافِعِ الْكُرْبِ وَالْمِحْنِ، صَاحِبِ الْجُودِ وَالْمِنَّةِ، الْإِمَامِ بِالْحَقِّ، أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ، صَاحِبِ الْعَصْرِ وَالزَّمَانِ، وَخَلِيفَةِ الرَّحْمَانِ، وَ
مُظْهِرِ الْإِيمَانِ، وَسَيِّدِ الْإِنْسِ وَالْجَانِّ، صَلَوَاتِ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.».

سپس گفته شود: «يا مَوْلَايَ اَنَا عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ وَابْنُ أُمَّتِكَ الْمُقَرَّبُ

بِالرِّزْقِ وَالتَّارِكُ لِلْخِلَافِ عَلَيْكُمْ وَالمُؤَالِي لَوْلِيَّتِكُمْ وَسه مرتبه الْمُسْتَعَاثُ بِكَ

يا صَاحِبَ الزَّمَانِ.

شعر زیر از مولانا جلال الدین محمد بلخی است و مرحوم حاج شیخ

فرموده اند سحرگاهان امکاناً زیر آسمان، یازده بار خوانده شود:

ای باد صبح مشکبو

سوی نجف آور تورو

با حیدر صفدر بگو

بانفس پیغمبر بگو

با ساقی کوثر بگو

با خواجه قنبر بگو

کلبت سلامت می کند .

جان را غلامت می کند

مستی ز جامت میکند کلبت سلامت میکند

اشعار زیر از شیخ صفی الدین اردبیلی درباره نماز شب است.

بقولِ همچو دُر آن تاج مؤمن ، نماز قصد یقین معراج مؤمن

چو معراج پیمبر در شب آمد
نماز شب به معراج اَنَسَب آمد
طریق سیر و ترتیب ترقی
از این جا باز جوگر مرد حقی
اگر خواهی میان هر دو توفیق
قیام شب بُراقی دان به تحقیق
چو شوق از جبرئیل آمد عبارت
گذشتن از طبیعت وان طهارت
چو زاب و خاک کلی دست شستی
عروج ملو را چالاک و چستی
سماوات است تکبیرات سببعه
که با رفع یدش کردی تو قطعه
چو مرغی کوزند بالش به طیران
نمودی تا بهشت عَدَن سیران
اگر تاویل شَفَع و وترِ پرسی
دو رکعت شَفَع میدان عرش و کرسی
خدای عرش و کرسی چونکه فرد است
نبی هم ختم آن بر وتر کرده است

در اینجا مناسبت می بینم، اشعاری را که حضرت شیخ صفی در مدح و
منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سروده است متذکر گردم تا
برخی از کمی اطلاع، بعضی نسبت ها را به آن مرد بزرگ ندهند و اینک آن
اشعار مزبور:

سزاوار محراب و منبر علی است

که بر شهر علم نبی در علی است
خدا مادح و جبرئیلش معین
رسولش مرئی بتولش قرین
دُر بحر عرفان و دریای علم
سماء سخاگستر و کوی حلم
ولی خدا و وصی رسول
امام اُمم در فروع و اصول
سر اولیا شاه دُلدَل سوار
شجاع جهان صاحب ذوالفقار
چو دارد شرف ذات او بی شکی
بسی دارد اسم و مستمی یکی
همه نامهایش بزرگ و جلیّ
یکی چون علی دیگری چون ولی
علی و ولی هر دو نام خداست
نگوئی که اسم از مستمی جداست
ص: 229

یکی شاه مردان بود از رجال

یکی شیر یزدان به وقت قتال

چه شاهی که شاهان گدای ویند

چه شیری که شیران فدای ویند

از نام علی خوبتر نام نیست

از جام علی صاف تر جام نیست

چه جامی که حق ساقی وی بود

شراب طهور اسم آن می بود

شَرَابُ الْمَحَبَّةِ خَيْرُ الشَّرَابِ

وَ كُلُّ شَرَابٍ سِوَاهُ سَرَابٌ

چه جامش پر از باده داور است

دگر نام او ساقی کوثر است

نهایت ندارد کرامات او

کرامات او در خور ذات او

بلاغت زَنَهْجَشِ نَمَائِیَانِ تَمَامِ

كَلَامُ الْأَمِيرِ أَمِيرِ الْكَلَامِ

همه انبیا همنشین ویند

همه اولیا خوشه چین ویند

محمّد اگر چه حبیب خداست

حبیب حبیب خدا مرتضی است

جز او طیر با مصطفی کس نخورد

تصدّق به نجوی جز او کس نکرد

جز او بر فراش نبی کس نخفت

جز او لَوْ كُنْهِفَ مَنْ عَرَفَ كَسَّ نَكْفَت

صفات کمالش ندارد کنار

کناری ندارد صفات کبار

همین بس که منصوص الله بود

همین بس که ممسوس فی الله بود(1)

همین بس که وی را خدا گفته اند

نگویم که ایشان خطا گفته اند

امامت جز از وی نباشد قبول

که نفس رسول است و زوج بتول

اگر نفس احمد نباشد به پای

تواند که گیری نشیند به جای

چو شیر خدا باشد اندر مصاف

دلیری رویه بود از گزاف

تقدّم خسان را به صدر کسان

چو تقدیم تبت بر اخلاص دان

منافق حسد می برد بر اسد

ولیکن اسد را چه باک از حسد

بیندیش از جور و ظلم و شرار

کسی کو قسیم نعیم است و نار

ص: 230

1- حلیه الاولیاء و مناقب آل ابی طالب عن کعب بن عجزه عن أبیه عن النبی صلی الله علیه و آله قال لا تسبوا علیاً فأنه ممسوس فی ذات الله.

نه من وصف ساقی کوثر کنم

از دریای مدحش لبی تر کنم

خرد عاجز آمد ز ادراک او

چه جای خرد جان و دل خاک او

نکو گفت آن تازی بس فصیح

دویستی مدیحش به لفظ ملیح

إِلَامُ الْأُمِّ وَ حَتَّى مَتَى

أَعَاتِبُ فِي حُبِّ هَذَا الْفَتَى

فَهَلْ زَوَّجْتَ فَاطِمَةَ غَيْرَهُ؟

وَ فِي غَيْرِهِ هَلْ آتَى، هَلْ آتَى؟

اعمال شبهای جمعه

1. در صورت امکان شبهای جمعه را تا صبح بیدار ماند.

شب هر جمعه ای می دار زنده

ز من بشنو تو ای مرد رونده

2- دعای کُمَیْل را بخواند.

3- نماز امام زمان عَجَلَّ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ را بجای آورد.

4- یک سوره یس و پس از آن صد صلوات ثوابش هدیه برای ارواح مقدس

مؤمنان مدفون در وادی السلام نجف.

5- دو رکعت نماز در هر رکعت پنجاه قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و بعد از سلام بخواند

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الْعَرَبِيِّ وَ آلِهِ.

6- 110 مرتبه بخواند:

حلّ مشکل سروردین معنی امّ الكتاب

یا علی یا ایلیا یا با الحسن با برتراب

و اگر وقت و حال باشد زیارت جامعه و زیارت وارث را بخواند و از قرائت قرآن کریم غافل نشود با تدبّر در معانی بهتر است اقلّاً 50 آیه هر صبح

قرائت شود.

ص: 231

فصل هفتم: در جبر و اختیار

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ لِكُلِّ أُمَّةٍ مَجُوسٌ وَمَجُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ
الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا قَدَرَ وَيَزْعُمُونَ أَنَّ الْمَسِيئَةَ وَالْقَدَرَ إِلَيْهِمْ وَلَهُمْ.

هر آنکس را که مذهب غیر جبر است

نبی فرموده او را دین گبر است

حضرت شیخ رحمه الله علیه می فرمودند هر که در اول جبر، گبر و هرکه

در آخر نه جبر، گبر چونکه تا جبر به علم است گبری آورد و چون شهود شود

ایمان شود.

«... لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...» (1). وَقَالَ اللَّهُ «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ...» (2).

عارف قیومی ملای رومی فرماید:

گر ز جبرش آگهی زاریت کو

جنبش زنجیر جباریت کو

ص: 232

1- سوره قصص، آیه 88.

2- سوره قصص، آیه 68.

بسته در زنجیر چون شادی کند

چوب اشکسته عمادی چون کند

کی اسیر حبس آزادی کند

کی گرفتار بلاشادی کند

وَر تو می بینی که پایت بسته اند

بر تو سرهنگان شه بنشسته اند

پس تو سرهنگی مکن با قاهران

زانکه نبود خوی و طبع عاجزان

چون تو جبر او نمی بینی مگو

ورهمی بینی نشان دید کو؟

در هر آن کاری که میلستت بدان

قدرت خود را می بینی عیان

انبیاء در کار دنیا جبریند

کافران در کار عقبی جبریند

انبیاء را کار عقبی اختیار

کافران را کار دنیا اختیار

كما قال الله: «... لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (1) خداوند در کار آخرت فرموده لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى و در کار دنیا فرموده است: «... نَحْنُ فَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ...» (2). «وَكَايُنْ مِنْ دَابَّهِ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ...» (3)

... تُؤْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ...» (4)

زانکه هر مرغی به سوی جنس خویش

می پرد او در پس و جان پیش پیش

وَفِي اخْتِصَاصِ الْمُفِيدِ: قَالَ الرَّاوى ذَكَرَ عِنْدَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ الْجَبْرُ

وَ التَّمْوِيزُ فَقَالَ (عليه السلام) أَلَا أُعْطِيكُمْ فِي هَذَا أَصْلًا لَا تَحْتَلِفُونَ فِيهِ وَ

لَا يُخَاصِمُكُمْ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا كَسَّرَ تَمُوهُ قُلْنَا إِنْ رَأَيْتَ ذَلِكَ فَقَالَ (عليه السلام) إِنَّ اللَّهَ

- 1- سورة نجم، آية 39.
- 2- سورة زخرف، آية 32.
- 3- سورة عنكبوت، آية 60.
- 4- سورة آل عمران، آية 26.

تَعَالَى لَمْ يُطِغْ بِإِكْرَاهٍ وَ لَمْ يُعْصَ بِالْغَلَّةِ وَ لَمْ يُهْمَلِ الْعِبَادُ فِي مُلْكِهِ؛ هُوَ
 الْمَالِكُ لِمَا مَلَكَهُمْ وَ الْقَادِرُ عَلَى مَا أَقْدَرَهُمْ عَلَيْهِ فَإِنْ ائْتَمَرَ الْعِبَادُ بِطَاعَتِهِ لَمْ
 يَكُنِ اللَّهُ عَنْهَا صَادِقًا وَ لَا مِنْهَا مَانِعًا وَ إِنْ ائْتَمَرُوا بِمَعْصِيَتِهِ فَشَاءَ أَنْ يَحُولَ
 بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ذَلِكَ الْفِعْلِ وَ إِنْ لَمْ يَحُلْ وَ فَعَلُوهُ فَلَيْسَ هُوَ الَّذِي أَدْخَلَهُمْ فِيهِ ثُمَّ
 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ يَضْبُطْ حُدُودَ هَذَا الْكَلَامِ فَقَدْ خَصِمَ مَنْ يُحَالِفُهُ. یعنی: در

کتاب «اختصاص» مفید آمده است که راوی گوید: نزد حضرت رضا علیه السلام، از مسأله جبر و تفویض سؤال شد. امام علیه السلام فرمود: آیا

می خواهید که در این مسأله، اصلی و ضابطه ای به شما بدهم که دیگر در آن اختلاف نظر نداشته باشید و در مباحثه با مخالف پیروز باشید؟ گفتند اگر

مصلحت می دانید، بفرمایید. امام فرمود: بدانید خداوند متعال، به اکراه و

اجبار، اطاعت نمی شود و معصیت او هم به قدرت و توانایی عاصی صورت

نمی گیرد. خداوند بندگان خود را در مُلک خود، آزاد و رها نکرده است.

اوست مالک آنچه به ایشان داده و اوست قادر نسبت به آنچه به ایشان

توانایی و قدرت داده است. در صورتیکه بندگان، در صدد اطاعت از خدا

باشند، خداوند مانع ایشان نمی گردد و اگر تصمیم به معصیت داشته باشند، می تواند میان ایشان و معصیت، مانع ایجاد فرماید ولی اگر مانع معصیت

ایشان نشد و آنرا انجام دادند، نباید تصور کرد که خداوند ایشان را به آن کار واداشته است. پس از آن امام فرمود: آنچه گفتم اگر یاد گیرند و حدود آن را

بشناسند، بر هر مخالفی، چیره می گردند.

مرحوم آخوند ملاحظه فرمایند در تفسیر خود در این باب مثلی فرموده که انسان مثل اسبی است که راکب آن گاهی افسار آنرا می کشد و آن را به حال

خود می گذارد که راه برود و گاهی افسار را می کشد و اختیار را از اسب سلب

می کند و گاه آن را به تاخت می برد و در هر دو حال مرکب در حرکت اختیاری و حرکت اضطراری خود مجبور به میل و اراده راکب خود می باشد. آفتاب که طلوع می کند همه روشنیها مُندک و محو نور آفتاب می شوند. اراده حق و اولیاء او مثل آفتاب است که لازمه ضعیف آن است که در قوی محو شود بی آنکه در قوی چنین اراده ای باشد. آفتاب هیچ اراده ای ندارد که انوار ضعیف، محو و مقهور او شوند ولی لازمه قهاریت آفتاب این است.

این نه جبر این معنی جبری است

ذکر جبری برای زاری است

زاری ما شد دلیل اضطرار

خجالت ما شد دلیل اختیار

گر نبودی اختیار این شرم چیست؟

و این دریغ و خجالت و آرم چیست؟

ص: 235

قال الله تعالى: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ ..» (1) یعنی: دین در نزد خداوند، اسلام است. و در جای دیگر فرماید: «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (2) یعنی: هرکس، دینی جز اسلام، طلب کند، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد و در عالم دیگر از زیانکاران است.

ای دل تو دمی مطیع رحمان نشدی

و از کرده خویشتن پشیمان نشدی

صوفی و فقیه و عالم و دانشمند

اینجمله شدی ولی مسلمان نشدی

دین از زمان حضرت آدم علیه السلام تا حضرت خاتم صلوات الله علیه و

ص: 236

1- سوره آل عمران، آیه 19.

2- سوره آل عمران، آیه 85.

آله و سلّم، یک جمله بیش نبود: و آن کلمه طیبّه «لا إله إلا الله، و اعتقاد به وحدانیت حضرت حق تعالی است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرماید: لَا تُسَبِّحَنَّ الْإِسْلَامَ نِسْبَةً لَمْ يَنْسُبْهَا أَحَدٌ قَبْلِي: الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَ الْإِقْرَارُ وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْإِدَاءُ وَ الْإِدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ.

یعنی: اسلام را به گونه ای تعریف می کنم که پیش از من، هیچکس چنین توضیحی از آن نداده است: اسلام، همان تسلیم است و تسلیم، همان یقین است و یقین، همان تصدیق است و تصدیق، همان اقرار است و اقرار، همان اداء تکالیف است و اداء تکالیف، همان عمل کردن و انجام آنهاست.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فِي ثَلَاثِ كَلِمَاتٍ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ وَ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْ هَذِهِ رِبَاطُ الْأُخْرَى وَ هِيَ الْمَسْتَوْثُ فِي الْقَبْرِ وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: «... إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (1) فَالسَّمْعُ لِلتَّوْحِيدِ وَ الْبَصَرُ لِلتُّبُوهِ وَ الْفُؤَادُ لِلْوَلَايَةِ. یعنی: ابن عباس

گفت: سه جمله لا اله الا الله و محمد رسول الله و علي ولي الله، هر یک، قرارگاه جمله بعدی است به این معنی که از نخستین جمله به جمله دوم و از جمله دوم به سومین آنها انتقال حاصل می شود.

پس از آن، گفت: در قبر، از همین سه جمله سؤال خواهد شد و خداوند در قرآن مجید به آنها اشاره کرده و فرموده است: سَمِعَ وَ بَصَرَ وَ فُؤَادَ يَعْنِي غُوشَ وَ عَيْنَ وَ قَلْبَ، مَوْرِدَ سَوْأَلِ قَرَارٍ مِي كَبِرِد. غُوشَ وَ شَنْوَابِي بَرَايَ تَوْحِيدِ وَ بَصَرَ وَ بَيْنَابِي، بَرَايَ نَبُوتِ وَ فُؤَادَ وَ قَلْبَ، بَرَايَ وِلَايَتِ اسْت. وَ خَلَاصَهْ اَنْ كَهْ جَمْلَهْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰه، هَمَانْ شَرِيْعَتِ اسْت وَ مُحَمَّدَ رَسُوْلِ اللّٰه، طَرِيْقَتِ وَ عَلِي

ص: 237

ولی الله، حقیقت می باشد و در کتاب غوالی اللئالی از پیامبر اکرم صلوات الله علیه و اله، روایت شده که فرمود: شریعت، همان گفته های من است و .
طریقت، افعال و کارهای من و حقیقت، حالات من است و معرفت، سرمایه من و عقل، اساس دین من و محبت، پایه من و شوق، مرکب من و خوف،
همنشین من و دانش، سلاح من و شکیبایی، دوست من و توکل، توشه من و قناعت، گنج من، و راستی، منزل من و یقین، پناهگاه من و فقر مایه افتخار من
است و به فقر خود، در میان سایر انبیاء و مُرسَلین، افتخار می کنم.

متن روایت شده، این است: الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ أَعْمَالِي وَالْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي وَالْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِي وَالْعَقْلُ أَصْلُ دِينِي وَالْحُبُّ أَسَاسِي وَالشَّوْقُ مَرْكَبِي وَالْخَوْفُ زَفِيقِي وَالْعِلْمُ سِلَاحِي وَالْحِلْمُ صَاحِبِي وَالتَّوَكُّلُ زَادِي وَالْقَنَاعَةُ كَنْزِي وَالصَّدَقُ مَنزَلِي وَالتَّيَقِينُ مَأْوَايَ وَالْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ افْتَخَرْتُ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ.

شیخ نوری رحمه الله علیه در مستدرک کتاب وسایل گوید: عالم عارف متبحر سید حیدر عاملی در کتاب انوار الحقیقه روایت کرده است: الشَّرِيعَةُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ وَالطَّرِيقَةُ أَنْ تَحْضُرَهُ عِنْدَ الْعِبَادَةِ وَالْحَقِيقَةُ أَنْ تَشْهَدَهُ. یعنی: شریعت، آن است که خدای را پرستی و طریقت، آن است که در عبادت، خدای را حاضر داری و حقیقت، آن است که او را مشاهده نمایی.

آنچنانش پرست در کونین

که بینی ورا به رأی العین

مسلمان در اذان نماز خود، می گوید: اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ. یعنی: شهادت می دهم که خدایی جز پروردگار عالم نیست و شهادت می دهم که محمد رسول و علی ولی

خداست و بدیهی است که شهادت، باید براساس رؤیت و شهود باشد، نه آنکه تنها به آن، علم و یقین داشته باشیم.

شریعت، در حکم صدر است و خداوند فرمود: «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ .» (1) یعنی: آیا سینه تو را گشاده نکردیم؟ و طریقت، به منزله قلب است و خداوند فرمود: «تَزَلُّ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ» (2) یعنی: روح الامین، قرآن را به قلب تو نازل کرده است تا از ترسانندگان باشی. و حقیقت، حکم فؤاد و قلب دارد و خداوند فرمود: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى .» (3)

یعنی: آنچه فؤاد و قلب پیامبر دید، دروغ نبود.

عارف بزرگ، نجم الدین کبریٰ در مورد سه کلمه شریعت، طریقت و حقیقت، فرموده است: يُقَالُ الشَّرِيعَةُ كَالسَّفِينَةِ وَالطَّرِيقَةُ كَالْبَحْرِ وَالْحَقِيقَةُ كَالدَّرِّ فَمَنْ أَرَادَ الدَّرَّ رَكِبَ فِي السَّفِينَةِ ثُمَّ شَرَعَ فِي الْبَحْرِ ثُمَّ وَصَلَ إِلَى الدَّرِّ فَمَنْ تَرَكَ هَذَا التَّرْتِيبَ لَمْ يَصِلْ إِلَى الدَّرِّ وَلَوْ رَأَيْتَ شَخْصاً يَطِيرُ فِي الْهَوَاءِ وَيَمْشِي فِي الْبَحْرِ وَ يَأْكُلُ النَّارَ وَ غَيْرَ ذَلِكَ مِمَّا يُشْبِهُ الْكِرَامَاتِ فَافْهَمْ أَنَّهُ كَذَّابٌ فِي الدَّعَوَاتِ وَ لَيْسَ فِعْلُهُ الْكِرَامَاتِ فَأَوَّلُ شَيْءٍ وَجَبَ عَلَى الطَّالِبِ هُوَ الشَّرِيعَةُ وَ الْمُرَادُ بِالشَّرِيعَةِ مَا أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى وَرَسُولُهُ مِنَ الْوُضُوءِ وَ الصَّلَاةِ

وَ الصَّوْمِ وَ الزَّكَاةِ وَ الْحَجِّ وَ الْوَلَايَةِ وَ تَرْكِ الْحَرَامِ وَ غَيْرَ ذَلِكَ مِنَ الْأُمُورِ وَ النَّوَاهِي وَ الطَّرِيقَةُ الْأَخَذُ بِالتَّقْوَى وَ مَا يُقَرَّبُكَ إِلَى الْمَوْلَى (وَهُوَ النَّوَافِلُ كَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ: الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَى النَّوَافِلِ) مَعَ قَطْعِ الْمَنَازِلِ وَ الْمَقَامَاتِ وَ أَمَّا الْحَقِيقَةُ فَهِيَ الْوُصُولُ إِلَى الْمَقْصَدِ (وَهُوَ لِقَاءُ اللَّهِ) قَالَ سُبْحَانَهُ: «... فَمَنْ كَانَ

ص: 239

1- سوره انشراح، آیه 1.

2- سوره شعراء، آیه 193 و 194.

3- سوره النجم، آیه 11.

یعنی: گفته می شود که شریعت، همانند کشتی و طریقت، همانند دریا و حقیقت، همچون دژ و گوهر است، پس هر آنکس که در جست و جوی گوهر است، باید در کشتی نشیند و در دریا کاوش کند تا آنکه به دژ و گوهر دست یابد و آنکس که این ترتیب را رعایت نکند، به گوهر نخواهد رسید و اگر کسی را دیدی که چون پرندگان، در هوا پرواز می کند یا آنکه بر دریا راه می رود و یا

آتش می خورد و یا کارهای دیگری شبیه گرامات، از او صادر می شود، بدان که در ادعای خود، دروغ می گوید و کار او را نباید به حساب گرامت گذاشت. بنابراین، نخستین کار که بر سالک راه، لازم است مراعات شریعت است و شریعت، همان دستورهای خدا و پیامبرش می باشد از قبیل وضوء و نماز و روزه و زکات و حج و ولایت و همچنین ترک محرّمات و بالآخره مراعات اوامر و نواهی دیگر و طریقت، همانا پرهیزگاری و انجام اموریست که انسان را به مولی نزدیک می سازد (و مقصود، نوافل است همانگونه که خداوند در حدیث قدسی فرموده، بنده من با نوافل به من، تقرّب حاصل می کند) با قطع منازل و مقامات معنوی. اما حقیقت، وصول به مقصد است (مقصود، لقاء الله است) هم چنانکه خداوند در قرآن مجید فرموده: «هرکس که امید به لقاء

پروردگار خود دارد، باید که عمل صالح انجام دهد و هیچ کس را در عبادت، با خداوند، شریک نسازد.»

خَلِيلِي قَطَاعُ الْفِيَا فِي الْإِلَى الْجَمِي

وَلَكِنَّ أَرْبَابَ الْوُصُولِ قَلِيلٌ

و امام صادق علیه السلام فرمود: إِنَّ شَيْعَتَنَا مَنِ اقْتَدَىٰ بِنَا وَ اتَّبَعَ آثَارَنَا.

ص: 240

یعنی: شیعه ما اهل بیت، کسی است که از ولایت ما پیروی کند و از آثار ما تبعیت نماید.

خلاصه مطلب، این است که هرکس به ولایت مطلقه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، معتقد بوده و به واجبات، عمل کند و از کارهای حرام، بپرهیزد و به مستحبات و مکروهات نیز توجه داشته باشد، چنین کسی دارای شریعت و طریقت و حقیقت است.

آن باده که لاله الاله است

ساقیش محمد رسول الله است

مقصود ز باده و ز ساقی نشأه است

آن نشأه یقین، علی ولی الله است

از مرحوم پدرم حاج شیخ حسنعلی شنیدم که: درویشی به خدمت مرحوم شیخ انصاری شرفیاب شد و از ایشان درخواست کرد چهل روز در خدمتش باشد. چون چهل روز خدمت به پایان رسید عقاید دینی خود را به شیخ عرضه کرد. بعد از شیخ پرسید: «در این مدت از من، خلافت دیدی؟»

شیخ فرمود: «نه تنها خلافتی که ترک اولایی هم از تو ندیدم.» پس از آن پرسید:

«با آنکه رفتار مرا مطابق شریعت، اعلام فرمودی، پس این خصومت که میان آخوند و درویش هست، از کجاست؟» شیخ، لختی در اندیشه فرو رفت و آنگاه گفت: «آخوندی چون من با درویشی چون تو هرگز خصومتی ندارد، دیگران را نیز از خودشان بپرس»

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

خداوند سبحان در قرآن فرمود: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ

حَسَنَةً...» (1) یعنی: رسول الله، نمونه نیکویی برای شماست ...

شریعت، علم به احکام دینی است و طریقت، عمل کردن به آنها و پیروی از اعمال و سنت پیامبر خداست. و اما حقیقت، وصول به حق است که: «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (2)

یعنی: پروردگار خود را عبادت نما تا به مقام یقین نائل و واصل گردی.

این همه گفتیم لیک اندر بسیج

بی عنایات خدا هیچیم، هیچ

بی عنایات حق و خاصان حق

گر ملک باشد سیا هستش ورق

که راه طریقت، طریقی دشوار است و گفته اند: این ره عشق است ره حَمَام نیست.

و فی مستدرک الوسائل عَنْ أَحَدِ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ: الْأَنْبِيَاءُ وَأَوْلَادُهُمْ وَاتِّبَاعُهُمْ خُصَّوْا بِالثَّلَاثَةِ: السُّقْمُ فِي الْبَدَنِ وَخَوْفُ السَّلْطَانِ وَالْفَقْرُ.

یعنی: در کتاب مستدرک وسایل از یکی از امامان معصوم علیهم السلام روایت شده که فرمود: پیامبران و اولاد و پیروان ایشان به سه چیز اختصاص یافته اند: یکی بیماری در تن و دیگری خوف از سلطان و سوم، فقر مالی و در عین این مشکلات، طالب حق و سالک الی الله می باشند.

خونریز بود همیشه در کشور ما

جان، عود بود همیشه در مجمر ما

داری سر ما بیا تو اندر بر ما

ما دوست گشیم و تو نداری سر ما

امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرمود: لَوْ أَحَبَّنِي جَبَلٌ لَتَهَاقَتْ.

ص: 242

1- سوره احزاب، آیه 21.

2- سوره حجر، آیه 99.

یعنی: اگر مرا کوه که سنگ است دوست داشته باشد بر اثر دوستی من فروپاشیده می شود پس به طریق اولی در انسان باید مؤثرتر باشد که از منیت انسان بر اثر دوستی حضرت چیزی در او باقی نمی ماند و محل نزول بلاها باشد.

كَمَا قِيلَ «الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ» یعنی: بلا مخصوص دوستان است.

عشق چون دعوی بلا دیدن گواه

چون گواهِت نیست دعوی شد تباه

ص: 243

بحثی در مورد علم غیب و علم انبیاء و ائمه طاهرین

در مورد علم پیامبران و ائمه میان علماء اختلاف نظر است: برخی از ایشان به دلیل آیه شریفه «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ...» (1) علم به امور پنهان را ویژه خداوند متعال دانسته و معتقدند حق تعالی به انبیاء خود وحی می فرموده و ایشان به اوصیاء خود خبر می دادند و یا آنکه وحی خدا

علاوه بر پیامبر بر اوصیاء ایشان نیز نازل می گردیده است و دلیل دیگرشان آیه شریفه «وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» (2) است.

اما باید دانست: اولاً، نزد خداوند متعال چیزی غایب نیست تا آنکه به علم غیب نیازمند باشد که در حقیقت ذات حق تعالی مُظْهِر همه اشیاء است و خود فرموده: «وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ» (3) یعنی: «آنچه بر بندگان،

ص: 244

1- سوره انعام، آیه 59.

2- سوره هود، آیه 123.

3- سوره یس، آیه 32.

غیب است در نزد ما حاضر می باشد.»

ثانیاً غیب بر سه گونه است:

نخست، غیب زمانی، چنانکه هزار سال گذشته و یا آینده برای خلق، غیب است.

دوم، غیب مکانی، چنانکه آنچه در هند می گذرد برای مردم ایران، غیب است.

و سوم، غیب ماوراء زمان و مکان، و آیه شریفه «وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» به معنای غیب آسمانها و زمین است که جز ذات حق کسی آن را نمی داند و آن، باطن ولایت مطلقه است.

اما غیب زمانی و مکانی نزد پیامبر گرامی اسلام صلوات الله علیه و آله و ائمه طاهرین، به طور اطلاق، ظاهر بوده لیکن برای انبیاء دیگر و علماء عاملین از اولیاء الله به قدر ظرفیت و استعدادشان، مکشوف می شده است و خداوند فرموده: «... وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»⁽¹⁾ و در خطبه ای از

حضرت امیر علیه السلام: «إِنَّ عِلْمِي بِالْأَشْيَاءِ عِلْمُ الْإِحَاطَةِ لِأَعْلَمِ الْمَشَاهِدَةِ» اما علم اولیاء خدا علم مشاهده است.

حضرت ولی الله الأعظم امیرالمؤمنین که علمش بر اشیاء احاطه داشته، خود می فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْقِدُونِي لِأَنِّي أَعْلَمُ بِطُرُقِ السَّمَاءِ مِنْ طُرُقِ الْأَرْضِ.»

هر چه می خواهی از اسرار جهان

از علی جو زانکه جام جم علی است

و نقل است که امیرالمؤمنین هنگام دفن جسد مطهر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

ص: 245

چون می خواست بند از کفن آن حضرت در لحد بگشاید، مطالبی اظهار کرد و از آن جمله گفت: «رُوحُهُ نُسَخَهُ الْأَحْدِيثُ فِي اللَّاهُوتِ وَ جَسَدُهُ صُورَةُ مَعَانِي الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ وَقَلْبُهُ خَزَائِنَةُ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ، ۰» و جمله اخیر اشاره به این است که: آنچه مخزون و مکنون حق تعالی است، در قلب پاک حضرت محمد بن عبد الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نهاده شده است.

علمش چنانکه در بر او جبریل

چون کودکان معلّم بود

استاد جبرئیل عجب نبود

کز انبیا به علم مقدّم بود

مرحوم شیخ رحمه الله علیه فرمودند:

روزی یکی از دوستان ضمن بحث علمی که داشتیم، اظهار کرد که حضرات عامّه و اهل سنت فضیلتی برای خفتن حضرت امیرالمؤمنین در بستر پیامبر در شب پر مخاطره فراش، قائل نیستند و چنین می گویند: «بنا به اعتقاد شیعه، علی بن ابی طالب به ما کان و مایکون آگاهی داشته پس می دانسته که در آن شب، خطری بر او نیست و بنابراین آیه شریفه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» نمی تواند در شأن او و عمل او نازل شده باشد.» آن دوست می گفت: این شبهه را به گروهی از علماء و متکلمین شیعه و از آن جمله به جناب آخوند ملا محمد کاشی و جهانگیرخان عرضه کرده اند و پاسخ به سزا به آن داده نشده است و از من خواست تا جوابی دهم. من نیز در آن وقت، چیزی در رفع این شبهه به خاطر نمیامد ولی

پس از چند روز، مسأله را با مادرم در میان نهادم ایشان گفت: اگر امیرالمؤمنین از این جهت که می دانست در آن شب گزندی نمی بیند، در فراش پیامبر خفت و اگر می دانست که خطری برای او خواهد بود، به این کار اقدام نمی کرد، پس

باید که در شب نوزدهم رمضان هم از خانه بیرون نمی آمد و سر به تیغ دشمن نمی سپرد؟ گفتیم: « سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ ... لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ » (آیه 266 سوره انبیاء و آیه 6 سوره تحریم).

صلوات زیر از یک کتاب خطی استنساخ گردیده و به خاطر جامع بودن و فصاحت آن درج گردید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ شَافِعِ يَوْمِ الْعَرْضِ الَّذِي فَصَّلَ لَأُمَّتِهِ

أَحْكَامَ النَّدْبِ وَالْفَرْضِ وَ أَشْرَقَ بِنُورِ نُبُوَّتِهِ أَقْطَارَ الْأَفَاقِ ذَاتَ الطُّولِ وَالْعَرْضِ مُحَمَّدٍ الْمُصَدِّقَ الَّذِي اجْتَبَيْتَهُ لِرِسَالَتِهِ . اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَصِيِّهِ وَعَيْنِ سُرُورِهِ وَ وَاثِ عُلُومِهِ وَ شَاهِقِ طُورِهِ وَ نَاصِرِهِ فِي غَيْبَتِهِ وَ حُضُورِهِ عَلَى الْمُرتَضَى الَّذِي نُورُهُ مِثْلُ نُورِهِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَالِقِ الْإِصْبَاحِ وَ الْبَاكِيَةِ فِي كَلِّ غَدُوٍّ وَ زَوَاحِ الْعَابِدَةِ فِي آنَاءِ الْمَسَاءِ وَ الصَّبَاحِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ الَّتِي مَثَلُهَا الْعُلْيَا كَمِثْلِ كَوْهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى رِيحَانَتِي الرَّسُولِ الْبَدْرِيِّ الشَّهِيدِينَ بِأَيْدِي كُلِّ فَاجِرٍ قَهْرِي الَّذِي بَنُورِهِمَا

يَهْتَدِي الْبُرِّيُّ وَ الْبَحْرِيُّ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ إِذْهُمَا الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجِهِ الزُّجَاجَةُ كَانَتْهُمَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى ذِي الشَّجَرَةِ الْمُيْمُونَةِ الَّذِي هِيَ بِالْإِمَامَةِ مَقْرُونَةٌ وَ بِالْعِزَّةِ وَ الْكِرَامَةِ مَشْحُونَةٌ عَلَى زَيْنِ الْعَابِدِينَ الَّذِي يُوقَدُ مِنْ شَجَرِهِ مَبَارَكِهِ زَيْتُونَهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُظْهِرِينَ لِلْمِلَّةِ النَّبَوِيَّةِ الْمُرْشِدِينَ لِأَخْلَاقِ الْمُرْضِيَّةِ الْمُعَلِّمِينَ لِسُنَّةِ السَّنَنِ مُحَمَّدِ الْبَاقِرِ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ

الصَّادِقِ الْهَادِيَيْنِ إِلَى الطَّرِيقَةِ السَّوِيَّةِ لِأَشْرَاقِيَّتِهِ وَ لَأَغْرِبِيَّةِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى السَّيِّدِ السَّنَدِ الْبَهِيِّ وَ الْإِمَامِ الزَّكِيِّ الْمُرْضِيِّ الْبَدْرِ الْكَامِلِ الْمُضِيِّ مَوْسَى

الْكَاظِمِ الَّذِي هُوَ زَيْتُونُهُ بُنُورِ اللَّهِ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ. اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى السَّيِّدِ السَّنَدِ الْاَبْرَارِ الصَّامِنِ لِمَنْ زَارَهُ جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ الْمَسْمُومُ بِيَدِ الْفَاجِرِ
الْعَدَّارِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا الَّذِي هُوَ عَلِيٌّ عَلِمَ وَلَوْ تَمَسَّ سَهْ نَارًا. اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى اَنْمَةِ الصُّدُورِ الَّذِيْنَ هُمْ بِسَمَاءِ الْاِمَامَةِ بُدُورٌ وَلَشَبَعَتِهِمْ قُرَّةٌ اَعْيُنٍ وَ سُرُورٌ
مُحَمَّدُ النَّقِيُّ وَعَلِيُّ النَّقِيُّ وَالْحَسَنُ الْعَسْكَرِيُّ الرَّكِيُّ الَّذِيْنَ هُمْ

نُورٌ عَلِيٌّ نُورٌ. اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مَنْ يَعْجُزُ عَنْ نَعْتِهِ قَلَمُ الْاِنْشَاءِ وَيُظْهِرُهُ اللَّهُ فِي اَرْضِهِ حَتَّى شَاءَ وَالْحُجَّهَ عَلِيٌّ مَنْ خَلَقَ اللَّهُ وَأَنْشَأَهُ الْاِمَامَ الْمَهْدِيَّ صَاحِبِ
الْعَصْرِ وَالزَّمَانِ الَّذِي يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ. اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى عَبْدِكَ بُنُورِ الدِّيْنِ عَلِيٍّ صِرَاطِ الْمُسْتَقِيْمِ وَ اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ وَيَضْرِبُ اللَّهُ
الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ. (1)

احاديثي از رسول اکرم (صلى الله عليه و آله) و حضرت امير (عليه السلام)

قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): «الْقَلْبُ عَلٰى ثَلَاثَةِ اَنْوَاعٍ، قَلْبٌ مَشْغُولٌ بِالدُّنْيَا وَقَلْبٌ مَشْغُولٌ بِالْعُقْبَى وَقَلْبٌ مَشْغُولٌ بِالْمَوْلَى وَ اَمَّا الْقَلْبُ الْمَشْغُولُ
بِالدُّنْيَا فَلَهُ شِدَّةٌ وَعُقُوبَةٌ وَ بَلَاءٌ وَ اَمَّا الْقَلْبُ الْمَشْغُولُ بِالْعُقْبَى فَلَهُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى وَ اَمَّا الْقَلْبُ الْمَشْغُولُ بِالْمَوْلَى فَلَهُ الدُّنْيَا وَالْعُقْبَى وَالْمَوْلَى.»

نقل شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله قلب مردم بر سه قسم است: اول قلبی که مشغول به دنیا است. دوم قلبی که مشغول به آخرت است و سوم قلبی
که مشغول به خداوند است. اما قلبی که مشغول به دنیا است از

ص: 248

برای او شدت و عقوبت و بلاست و اما قلبی که مشغول به آخرت است از برای او درجات عالی است و اما قلبی که مشغول به خداوند است از برای او دنیا و آخرت و خداوند است.

دنیا طلبی تو دائماً رنجوری

عقبی طلبی تو از حقیقت دوری

مولا طلبی تو داغ مولا داری

اندر دو جهان مظفر و منصور

قال علی علیه السلام: «الناس نيامٌ أي محجوبون بنفوسهم الحيوانية و حُطوطهم البشريه عن الحقائق الملكوتية فإذا ماتوا أي أنسلخوا عن الصفات البشريه و تخلقوا بأخلاق الملكيه. انبهبوا أي انكشف لهم عند الإنباه من هذا الموت حقائق العالم التي كانوا بنفوسهم محجوبين عنها لأن الأسرار الملكوتية محجوبه عن قلب المدنس بحب الدنيا التي استغرقت أكثر هميتها في طلب العاجل.»

حضرت علی علیه السلام فرمودند: «مردم خوابند یعنی به سبب نفس حیوانی و لذاند بشریت از درک حقایق ملکوتی محجوبند. پس هرگاه بمیرند یعنی از صفات بشریت جدا شوند و متخلّق بشوند به اخلاق ملائکه، آنگاه بیدار می شوند یعنی روشن می شود از برای آنها در موقع بیداری از مرگ حقایق عالم آنچنانی که به سبب نفوس بشریت از درک حقایق آن محروم بودند به جهت آنکه اسرار ملکوتیه از قلبهائیکه آلوده به دوستی دنیا است

پنهان است. آن دلهائیکه بیشتر همّشان در طلب دنیای گذرا مستغرق گردیده است.»

ص: 249

قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَخْفَى فِي أَرْبَعَةٍ. أَخْفَى أَوْلِيَاءَهُ فِي خَلْقِهِ فَلَا تَحْقِرَنَّ أَحَدًا فَرِيماً كَانَ ذَلِكَ الْوَلِيَّ وَ أَخْفَى غَضَبَهُ فِي مَعْصِيَةٍ؛ فَلَا تَحْقِرَنَّ الْمَعْصِيَةَ شَيْئاً فَرِيماً كَانَ غَضَبُهُ فِيهِ وَ أَخْفَى رِضَاهُ فِي طَاعَتِهِ فَلَا تَحْقِرَنَّ مِنَ الطَّاعَاتِ شَيْئاً فَرِيماً كَانَ رِضَاهُ فِيهِ وَ أَخْفَى لَيْلَةَ الْقَدْرِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ.»

«فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله خداوند تبارک و تعالی پنهان داشته است چهار چیز را در چهار چیز. پنهان داشته است دوستان خود را در بین خلق خود پس کوچک نشمارید احدی از خلائق را چه بسا بوده باشد آن شخص از اولیاء، و پنهان داشته است غضب خود را در معاصی پس کوچک نشمارید از معاصی چیزی را چه بسا غضب خداوند در آن معصیت باشد، و پنهان داشته است رضای خود را در طاعات خود پس کوچک نشمارید از

طاعات چیزی را چه بسا رضای خداوند در آن طاعت باشد و پنهان داشته است شب قدر را در ماه رمضان.» پس احیاء بدارید تمام شبهای ماه رمضان را.

ای خواجه چه جوئی ز شب قدر نشانی

هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی

سعادت و شقاوت غالباً اثر عملی است که در یک لحظه از انسان

إِعْلَمَ كَمَا أَنَّ سَمَاءَ مِنَ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ مَحَلُّ كَوْكَبٍ فَكَذَا كُلُّ طُورٍ مِنْ أَطْوَارِ الْقَلْبِ مَعْدِنٌ لِجَوْهَرٍ مِنَ الْجَوَاهِرِ إِمَّا رَحْمَانِيًّا وَإِمَّا نَفْسَانِيًّا كَقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ».

بدان همانگونه که هر آسمانی از آسمانهای هفتگانه محل ستاره ای است همچنین هر طوری (درجه ای) از اطوار قلب نیز کانون جوهری است از جواهر رحمانی یا نفسانی، مثل فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «مردمان معادنی هستند همچون کانهای طلا و نقره».

أَمَّا طُورُ الْأَوَّلُ يُقَالُ لَهُ الصَّدْرُ وَهُوَ مَعْدِنُ الْإِسْلَامِ - كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِإِسْلَامٍ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ...» (1) فَإِذَا مَنَعَ ذَلِكَ الْمَعْدِنُ مِنَ الْإِسْلَامِ فَصَارَ مَعْدِنَ الظُّلْمِ وَالْكَفْرِ وَمَحَلًّا وَسَاوِسِ الشَّيْطَانِ وَتَسْوِيلِ النَّفْسِ إِنَّمَا هُوَ صَدْرٌ لَاغَيْرٍ وَلَا تَصَرُّفَ لَهَا إِلَّا فِي الصَّدْرِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «الَّذِي يُوسِّسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ» (2) تَحَقَّقْ أَنَّ مَحَلَّ الْوَسْوَاسِ إِنَّمَا هُوَ الصَّدْرُ وَهُوَ غِشَاءُ الْقَلْبِ وَلَا سَبِيلَ لِيَتَلَكَّ الْوَسْوَاسُ إِلَى جَوْفِ الْقَلْبِ لِأَنَّهُ خِزَانَةُ الرَّبِّ كَقَوْلِهِ تَعَالَى شَأْنُهُ: «لِكُلِّ مَلِكٍ خِزَانَةٌ وَخِزَانَتِي فِي الْأَرْضِ قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ» (3) وَلَآنَ الْقَلْبُ فِي الْوُجُودِ بِمَنْزِلَةِ السَّمَاءِ فِي الْأَكْوَانِ فَكَمَا إِنَّ الشَّيَاطِينَ مَرْجُومُونَ مِنْهَا بِالثَّوَابِقِ فَكَذَا هُنَا يُطْرَحُونَ بِلَمَعَاتِ آثَارِ الْجَلَالِ وَ

ص: 252

1- سورة الزمر، آیه 22.

2- سورة الناس، آیه 5.

3- حدیث قدسی.

اما طور (درجه) اول که نامش را صدر گفته اند که جایگاه و کانون اسلام است همچون فرمایش خداوند تعالی: «آیا کسی که خداوند دلش را (صدرش را) به اسلام گشاده است از سوی پروردگارش از نور هدایت برخوردار است؟» پس هرگاه این جایگاه از اسلام منع کرده شود تبدیل به کانون ظلم و کفر و محل وسوسه شیطان و تسویل نفس می گردد. شیطان را جز در صدر

تصرف و تسلطی نیست همچون فرمایش خداوند که: «در صدرهای بشری وسوسه می کند.» محقق است که صدر است که محل وسوسه شیطان است و صدر پوشش دل است و برای چنین وسواسی راهی به اعماق دل نیست از آن جهت که او گنجینه پروردگار است همچون قول خداوند تعالی که فرموده

است: «هر پادشاهی را گنجینه ایست و گنجینه من در زمین دل بنده مؤمن من است و نیز از آن روزی که دل در عالم هستی همچون آسمان است در عالم پس همچنانکه شیاطین از آسمانها به وسیله ثواقب رانده شده و می شوند به همانگونه نیز با درخشش آثار جلال و انوار حضرت ملک جبار رانده

می شوند.

وَالطُّورُ الثَّانِي يُقَالُ لَهُ الْقَلْبُ وَهُوَ مَعْدِنُ الْإِيمَانِ فَلَيْدَا كَلَّمَا ذَكَرَ فِي الْقُرْآنِ الْإِيمَانَ زَيْلَهُ بِالْقَلْبِ أَوْ الْقَلْبَ زَيْلَهُ بِهِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «... وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ...» (1). وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى: «... أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ...» (2) وَأَيْضاً الْقَلْبُ مَحَلُّ الْأَنْوَارِ الْعَقْلِيَّةِ مِنَ الْعَالَمِ الرُّوحِيِّ النَّوْرِيِّ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «... فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا...» (3) وَهُوَ أَيْضاً مَحَلُّ الْبَصَارَةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «... فَآئِنَهَا

ص: 253

1- سوره النحل، آیه 106.

2- سوره المجاده، آیه 22.

3- سوره الحج، آیه 46.

لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (1)

طور (درجه) دوم که نامش را قلب گفته اند و آن کانون و معدن ایمان است و از اینرو هرگاه در قرآن ذکری از ایمان شود به کلمه قلب آراسته شده است و با قلب که به ایمان آراسته شده است. مانند قول خداوند تعالی: «آنان کسانی هستند که در قلب هایشان ایمان نوشته شده است.» و نیز قلب محلّ

انوار عقلیه از عوالم روحیه نوریّه است مثل قول خداوند: «از برای آنان قلبی است که به آن قلبها تعقل می کنند و همچنین محل بینائی است مانند قول خداوند: «نه فقط دیدگانست که نابینا می شود بلکه قلبهائی نیز که در اندرون سینه هاست نابینا می گردد.»

وَ الطُّورُ الثَّلَاثُ الشُّغَافُ وَ هُوَ مَعْدِنُ الْمَحَبَّةِ وَ الْعِشْقِ وَ شَفَقَهُ الْخَلَائِقِ كَقَوْلِهِ: «... قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا...» (2) وَ أَعْلَمُ أَنَّ مَحَبَّةَ الْخَلْقِ لَا تَتَعَدَّى مِنَ الشُّغَافِ وَ هُوَ غِلَافُ الْقَلْبِ».

طور (درجه) سوم شِغَاف (3) است و آن کانون محبت و عشق است و مرکز شَفَقَتِ خَلَائِقِ مثل قول خداوند تعالی « محبت زلیخا به یوسف به انتها درجه خود رسید» و بدان که محبت خلق از شِغَاف نمی گذرد که شِغَاف همان غلاف قلب است.

وَ الطُّورُ الرَّابِعُ: «الْفُؤَادُ وَ هُوَ مَحَلُّ الْمُشَاهَدَةِ وَ الرَّؤْيَةِ الصَّادِقَةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»» (4)

طور (درجه) چهارم و آن فؤاد است که محل مشاهده و رؤیت صادق

ص: 254

1- سورة الحج، آیه 46.

2- سورة يوسف، آیه 30.

3- غلاف قلب.

4- سورة نجم، آیه 11.

است. همچون قول خداوند تعالی: «آنچه دید دلش دروغ نپنداشت».

وَ الطُّورُ الْخَامِسُ يُقَالُ لَهُ مُجْتَدَةُ الْقَلْبِ وَ هُوَ مَعْدِنُ مُحَبِّهِ الرَّحْمَنِ وَ يَخْتَصُّ بِهِ.

طور (درجه) پنجم که نامش را مُجْتَدَةُ دل نامیده است و آن کانون و معدن عطایای الهی است و آنجاست که کانون محبت خداوند رحمن است و مخصوص به خود اوست.

وَ الطُّورُ السَّادِسُ يُقَالُ لَهُ السُّوَيْدَاءُ وَ هُوَ مَعْدِنُ حِكْمَةِ الْأَسْرَارِ الْإِلَهِيَّةِ وَ مَحَلُّ الْأَسْمَاءِ وَ مَحَلُّ مَعْرِفَةِ الْمَسْمِيَّاتِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ...» (1). وَ يُكشَفُ فِيهِ أَنْوَاعُ الْعُلُومِ الْإِلَهِيَّةِ الَّتِي تَحْجُبُ عَنْهُ الْمَلَائِكَةُ.

طور (درجه) ششم که نام آن سُوَيْدَاءُ (2) گفته اند و آن کانون و معدن حکمتها و اسرار الهی است و محل اسماء و شناخت مسمیات است. مثل قول خداوند تعالی: «همه نامها را به آدم آموخت سپس همه آنها را به فرشتگان عرضه داشت.» و در اینجاست که انواع علوم الهیه همانهاییکه از فرشتگان نیز پوشیده و پنهان است، بر انسان منکشف می شود.

وَ الطُّورُ السَّابِعُ يُقَالُ لَهُ مُهْجَةُ الْقَلْبِ وَ هِيَ مَحَلُّ ظُهُورِ أَنْوَارِ التَّجَلِّيَّاتِ الصِّفَاتِ الْأُلُوْهِيَّةِ وَ الْأَسْرَارِ الرُّوحِيَّةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...» (3) وَ هِيَ الْكِرَامَةُ الَّتِي لَا يُدْرِكُهَا شَيْءٌ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ إِلَّا الْإِنْسَانُ وَ فِيهِ مُجْتَمَعَةُ جَمِيعِ صِفَاتِ الْقَلْبِ مَتَى كَانَ سَلِيمًا صَحِيحًا مِنَ الْمَرَضِ النَّفَاقِ كَقَوْلِهِ

تَعَالَى: «(فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ...» (4) وَ لَيْسَ شَيْءٌ مِنْ تِلْكَ الْأَمْرَاضِ أَضْرُّ مِنْ حُبِّ

ص: 255

1- سورة بقره، آیه 31.

2- نقطه سیاهی کوچک.

3- سورة الإسراء، آیه 70.

4- سورة البقره، آیه 10.

الْمَالِ وَالْأَنْجَاءِ كَقَوْلِهِ: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (1)

طور (درجه) هتم که آنرا مُهجه القلب گفته اند و آن محل ظهور انواع تجلیات صفات الهی و اسرار روحی است مثل قول خداوند تعالی: «که بنی آدم را گرامی داشتیم و این کرامتی است که جز انسان هیچیک از موجودات آنرا درک نمی کند و این مُهجه القلب مجموعه جمیع صفات دل است آن زمان که از بیماری و نفاق سالم باشد مثل قول خداوند: «در دل‌هایشان بیماری است، از این بیماریهای زیانبخش تر از مال دوستی و مقام پرستی دردی نیست مثل قول خداوند تعالی: «این سرای آخرت را برای کسانی بر روی زمین مقرر فرموده ایم که نمی خواهند به سرکشی و تباهی پردازند و عاقبت نیکو از آن پرهیزکاران است».

تحقیق درباره شمس تبریزی

مرحوم ملا اسماعیل قهپایه ای که از حکمای سنه 1112 می باشد در تقریراتی که به خط خود ایشان است اینطور نوشته اند: (غروب پنجشنبه ماه جمادی الأولی در سال 672) در حسن اعتقاد مولانا ملای رومی و شیخ او شمس الدین تبریزی ارباب تتبع را تردیدی نیست و از مؤیدات تشیع او که شمس تبریزی نواده جلال الدین یکی از اعیان اسماعیلیه بوده و جلال الدین

مذکور از بعضی عتماید و اعمالی که بعضی از متأخران این طائفه در مذهب اسماعیلیه احداث نموده بودند تبرّی نموده و به اصل مذهب اهل بیت (علیه السلام)

ص: 256

رجوع نموده و دفترها و رسائل اسماعیلیه را سوزانده و شیعار اهل ایمان را ظاهر ساخته و اینکه ملاً عبدالرحمن جامی گفته است که نسبت مولانا به شمس الدین تبریزی صحیح نمی باشد، نمی تواند مورد قبول باشد و حال آنکه در دیوان های قدیم مولانا عناید مشتمله بر مناقب ائمه اطهار و مثالب اغیار واقع است که در مقطع اکثر آنها اسم شیخ خود را شمس الدین ذکر

نموده بسیار است لکن ناسخان کتب او از متصوّفه اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته و رعایت ناموس بزرگان خود را در آن شناخته اند با وجود این همه اهتمام که در محو آن قسم کلام داشته اند هنوز سخنان آشنا از مولوی در میان است که دلیل انتظام او در سلک فرقه شیعه است.

هر آنکس را که مهر اهل بیت است

در او نور ولایت بر جبین است

غلام حیدر است ملاً رومی

همین است و همین است و همین است

در جای دیگر گوید:

آفتاب وجود اهل صنما

آن امام مبین ولی خدا

آن امامی که قائم است به حق

این زمین و زمان و ارض و سماء

ذات او هست واجب العصمه

او مترّه ز کفر و شرک و ریا

عالم وحدت است مسکن او

او برون از صفات ما و شما

اوست جان حقیقت انسان

جمله فانی و جان بود بر جا

جنبش او بود ز حیّ قدیم

گردش او بود به گرد بقا

هست باقی چه ذات خالق و هست

آن صفاتش علیّ عالی را

نیست خالی صفات حق از ذات

هست ممسوس او به ذات خدا

او بود کنز مخفی لاهوت

که ز حق او به حق شده پیدا

ص: 257

نقد او گنج علم بی پایان
هست مقصود او علیّ علیّ
حکمت او جز او نداند کس
کو حکیم است و عالمُ الاشیاء
اول او بود بلا اول
آخر او بود بلا آخری
ناصر الانبیاء است او الحق
اولیاء راست دیده بینا
او به حق حاضر است در کونین
تو یقین دان که اوست روز جزا
او به حق است و حق از او ظاهر
او بحق جاودان بود حقّا
لمعه نور روی او گردید
آفتاب از ضیای خود پیدا
بود از نور او دل آدم
آن شده تاج مظهر اسماء
مطلع گشته بر همه اشیاء
آدم از علم آن امام تُقیّ
سجده بردند. نزد او ملکوت
زانکه بُد نور خالق یکتا
شیث در خم بدید نور علی
گشت واقف ز عالمِ اعلیّ
نوح از او یافت آنچه می طلبید

تا رساندش به منزل علیا
کرد ذکرش خلیل با خُلّت
تا که شد نار لاله حمراء
یاد او کرد یوسف اندر چاه
تا گرفتش سریر ملک آرا
بسکه نالید پیش او یعقوب
بوی یوسف شنید و شد بینا
نور او دید موسی عمران
گشت واله در آن شب یلدا
لطف او بود همدم مریم
گشت عیسی بدان سبب پیدا
بود با جمله انبیاء در سرّ
بود با مصطفی معاً جهرا
سرّ او دید سید کونین
در شب قرب در منام دنی
از علی می شنید نطق علی
به علی جز عسلی نبود آنجا
علم جاوید شد برش روشن
کرد تحقیق سرّ ما أوحی
گفت با امتان ز راه یقین
که علی هست رهنمای شما

صادقان جمله رویدو دادند

کو امیر است و هادی و مولا

بی ولای علی به حق خدا

نزند در بهشت آدم پا

گر زند بال و پر فرو ریزد

جبرئیل امین به حق خدا

اول و آخر او بود در دین

ظاهر و باطن او بود به خدا

تا بدانی تو رمز این معنی

تا رسی در ولایت والا

تا شود روشنت که والی اوست

با من ای خواجه کم کنی غوغا

در شریعت در مدینه علم

در حقیقت امیر هر دو سرا

رهروان طالبند او مطلوب

ناطقان صامتند او گویا

ما همه ذره ایم و او خورشید

ما همه قطره ایم و او دریا

بنده چهارده به جان می باش

تا برندی به جنت المأوی

شمس دین چون تو صادقی در عشق

جان فدا کن ز بهر مولانا

تا شود جانت واصل جانان

تا که باشی به عشق راهنما

ترجیع بندی است از مرحوم شاه نعمه الله ولی که در دیوان او نیست:

ای شیر خدا امام اعظم

سالار صحابه مکرم

آموخته علم من لدنی

از تو خضر و شعیب و آدم

از جمله مهاجران تو حاضر

و از جمله صحابه را تو اعلم

آن حال که قنبر تو دارد

حقاً که نداشت قیصر و جم

دوشینه به باغ عالم غیب

بلبل به ترانه گفت آندم

تا هست علی امام عالی است

در مملکت دو کون والی است

ص: 259

دوشینه دری به ما گشودند
اسرار نهران به ما نمودند
از صیقل عشق شاه مردان
زنگ از دل ما همی زدودند
آنها که محبتی ندارند
با آل علی مگر جهودند
آن جمله خار جان جاهل
در دوزخ هفتمین حدودند
دوشم گذری به دیر افتاد
القصّه به ما چنین نمودند
تا هست علی امام عالی است
در مملکت دو کون والی است
شاهی که به مهد حیدری کرد
در روز غزا غضنفری کرد
حقّا که جز او نبود هرگز
شاهی که به جنگ صفدری کرد
صد رستم زال کی تواند
با پنجه او دلاوری کرد
هر رویه لنگ را نشاید
با شیر خدا برابری کرد
پروانه و شمع دوش در جمع
القصّه چنین سخنوری کرد
تا هست علی امام عالی است

در مملکت دو کون والی است

دی قصه لاله زار گفتند

وصفی ز گل بهار گفتند

در خم غدیر و جنگ خیبر

از حیدر شهسوار گفتند

از خون حسین صد حکایت

با بلبل و با هزار گفتند

در وقت صبحیان قدسی

از خواجه ذوالفقار گفتند

در عالم غیب می گذشتم

با من همه آشکار گفتند

تا هست علی امام عالی است

در مملکت دو کون والی است

ص: 260

من مهر علی به سینه دارم
جز مهر علی کسی ندارم
گویند مرا به دل چه داری
جز مهر علی دگر چه دارم
آن درّی تیم لُجّه هو
زان در بنگر که شاهوارم
روزی که شوم غبار آن در
زان در نبرد کسی غبارم
عمداً نکنم حدیث او من
ز استاد مراست یادگارم
تا هست علی امام عالی است
در مملکت دو کون والی است
روح سخنی ز هلّ اَتی گفت
وصفی ز کمال مرتضی گفت
من مدحت ذات او چه گویم
شاهی که ثنای او خدا گفت
گر لحمک لحمی شنیدی
این نکته بدانکه مصطفی گفت
خاک قدمش به چشم روشن
هرکس که بدید طوطیا گفت
در مصطبه ای گذر نمودم
مستی به طرب به گوش ما گفت
تا هست علی امام عالی است

در مملکت دو کون والی است

ماعاشق آل مصطفی ایم

پیوسته گدای مرتضی ایم

بیگانه شدیم از خوارج

با آل علی چو آشنائیم

داریم وفا به آل حیدر

تا ظنّ نبوی که بی وفائیم

در میکده همچو نعمه الله

ما مست ز باده خدائیم

اندر ازّلم چنین نمودند

ما نیز به خلق می نمائیم

تا هست علی امام عالی است

در مملکت دو کون والی است

ص: 261

اهل تحقیق گفته اند که نعمت را سه شکر است و محنت را شش شکر - اما سه شکر نعمت آن است که گوئی الحمدلله که از آشناست از بیگانه نیست. بی منت است، با منت نیست. از حلال است، از حرام نیست. اما شش شکر محنت آن است که چون محنتی رسد گوید الحمدلله که به دنیاست و به عقبی نیست. از حق است، از خلق نیست. گذرنده است، پاینده نیست. به حد طاقت است و از طاقت زیاده نیست. عوض دارد، رایگان نیست. بر تن است، بر دین نیست.

وجه در عبادت

در مناجات حضرت امیر (علیه السلام)، مروی از ابن خالویه در مفاتیح الجنان: اِلٰهِيْ وَاجْعَلْنِيْ مِمَّنْ نَادَيْتَهُ اَجَابَكَ وَ لَاحِظْتَهُ وَصَعِقَ بِهٖ جَلَالِكَ نَاجِيْتُهُ سِرًّا وَ عَمِلَ لَكَ جَهْرًا.

خداوند مرا از کسانی قرار بده که او را خواندی پس تو را اجابت کرد و به او توجه کردی پس به خاطر توجه تو به سبب جلالت مدهوش گشته (1) و با او در نهان نجوی کردی و تو را به آشکارا عبادت کرد.

همانطوری که قبلاً نیز ذکر شد حضرت در جایی می فرماید: وَ اَلْحِظْنِيْ بِلِحْظِهِ مِنْ لِحَظَاتِكَ تُنَوِّرُهَا قَلْبِيْ مَعْلُومٌ مِيْ شُوْدُ كِهْ اِكْرُ خِدَاوَنْدِ بِهْ بَنْدِهْ اِيْ تَجَلِّيْ نَمَايْدِ بَنْدِهْ بِيَهوشِ مِيْ شُوْدُ كَمَا قَالَتْ سُبْحَانَهُ: (... وَ خَرَّ مُوسَى

ص: 262

1- باید توجه داشت که مراد از این بیخودی بیهوشی جسمانی نیست بلکه استغراق در تجلی حق است.

این بیهوشی غیر از بیهوشی جسمانی است. در این حال روح چنان در تجلی حق مُستغرق می شود که دیگر از خود خبر ندارد همچنانکه حضرت امیر علیه السلام به نَوْف فرمودند مَنْ أَشْغَلَنِي عَنْ ذِكْرِ رَبِّي.

یکی از شبها نَوْفِ بکالی حضرت امیر علیه السلام را در زمان حکومتشان دید که از شهر خارج می شوند. نَوْف برای پاسداری و حفظ حضرت از پشت سرشان رفت که دید حضرتش به نخلستان کوفه تشریف بردند و به عبادت و مناجات مشغول شدند. ناگاه دید حضرت مدهوش گشته بر زمین افتادند نَوْف شتافت و سر حضرت را در دامن گرفت و به گریه افتاد. اشک نَوْف به صورت حضرت ریخت. حضرت فرمودند مَنْ أَشْغَلَنِي عَنْ ذِكْرِ رَبِّي. من بیهوش نبودم بلکه در حق مُستغرق بودم - برای حارثه نیز مشابه این حال رخ داد.

در کتاب «بُرْهَانٌ مِنْ أَسْرَارِ عِلْمِ الْمِيزَانِ» صاحب کتاب از عِبَّاسِ بْنِ عَبَّاسٍ نقل نموده و شیخ محمد بن خاتون علیه الرحمه نیز در مجموعه خود روایت کرده که گفت:

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَحِمَهُ اللَّهُ: «جَمَعْنَا فِي مَسْجِدِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فِي وَسْطِنَا يُكَلِّمُ بِكَلَامٍ غَرِيبٍ فِي التَّوْحِيدِ إِذْ وَثَبَ مِنْ وَسْطِنَا حَارِثَةُ وَ هُوَ يَصِيحُ وَ جَدًّا وَ يَجُولُ فِي وَسْطِنَا جَوْلَانِ الرَّحَى وَ الشَّمْسُ حَامِيَةٌ مِنْ فَوْقِهِ وَ مِنْ تَحْتِ قَدَمِهِ قُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَمَا تَرَى إِلَى حَارِثَةَ يَجُولُ فِي الْمَسْجِدِ كَجَوْلَانِ الرَّحَى قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَظُنُّ قَدْ اسْتَمَرَّ سَهْرُهُ وَ جُوعُهُ وَ جَذْبَتُهُ . إِذْ خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ

ص: 263

حُجْرَتِهِ وَيَسْمَعُ كَلَامَنَا وَقَالَ مَا لَكُمْ وَ حَارِثَةُ قَدْ نَصَبَ لَهُ رَحَى الشُّوقِ وَ جَعَلَ فِي صَدْرِهِ زِمَامَ الذُّوقِ وَ هُوَ يَطْحَنُ حَبًّا يَمُوعُ عَلَيْهِ مِنْ فَوْقِ.

وَ أَذِنَ بِلَالُ وَ أَقَامَ وَ صَلَّى النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ حَارِثَةُ كَانَ فِي جَوْلَانِهِ كَانَ لَمْ يَسْهَدْ أَذَانَهُمْ وَ لَا إِقَامَتَهُمْ وَ لاصَدَ لَمُوتَهُمْ قَالَ وَ اجْتَمَعْنَا بَعْدَ الصَّلَاةِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَأَلَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَنْ تِلْكَ الرَّحَى فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ نَعَمْ حَجَرُهَا الصَّدَقُ وَ قُطِبَهَا الْوُدُّ وَ زِمَامُهَا قِلَادَةُ الْحَقِّ وَ دَقِيقُهَا وَضَخُ الطَّرِيقِ وَ حَبُّهَا بَذْرُ الْهَوَى قُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَنْ الدَّائِرُ قَالَ (صلى الله عليه و آله) الشَّاهِدُ الْغَائِبُ قُلْنَا فَمَتَى يَقْرَعُ قَالَ (صلى الله عليه و آله) لِأَشْغَلَ لَهُ فَسَقَطَ حَارِثَةُ بِوَجْهِهِ فَرَأَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ثَبَّ وَ ثَبَّ الْأَسَدِ وَ أَخَذَ رَأْسَهُ فِي حَجْرَتِهِ وَ مَسَحَ وَجْهَهُ بِرِ دَائِهِ قَالَ أَنَسُ وَ أَنَا كُنْتُ قَائِمًا بَيْنَ يَدَيْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بِي رَمْدًا وَقَالَ لِي خُذْ مِنْ آثَرِ جَوْلَانِهِ فَأَنْبِذْهُ فِي عَيْنَيْكَ فَفَعَلْتُ فَلَمْ أَرِ رَمْدًا بَاقِيَ عُمُرِي وَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ يَا بِلَالُ خُذْ إِنَاءً فِيهِ مَاءٌ فَأَغْسِلْ يَدَيْهِ وَ وَجْهَهُ وَ أَجْمِعْهُ فِي إِنَاءٍ

فَأْتِنِي فَلَمَّا أَتَيْتُ بِهِ سَأَلَنِي إِلَى وَقَالَ رَشَّحُهُ عَلَيْهِ فَعَلْتُ ذَلِكَ فَأَفَاقَ مِنْ غَشَّيْتِهِ فَصَحِيَ مِنْ سَكْرَتِهِ فَأَخَذَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْضَ دَيْهِ فَوَقَفَهُ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَقَالَ يَا حَارِثَةُ أَيْنَ كُنْتَ قَالَ عِنْدَ رَبِّي فَقَالَ (صلى الله عليه و آله) كَيْفَ وَصَلْتَ فَقَالَ حُطُّ فِي حِجَابٍ كَانَ مَحْجُوبًا وَ كَشَفَ عَنِّي غِطَاءً كَانَ مَكْشُوبًا وَ عَابَيْتُ عَلَامَ الْغُيُوبِ فَجُلْتُ جَوْلَانًا وَ اسْتَوَفَانِي الْحَقُّ وَ أَشْهَدَنِي فَارَانِي الْوَانَا ثُمَّ أَنْشَدَ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ:

قُلُوبُ الْعَارِفِينَ لَهُ عُيُونُ

تَرَى مَا لَا يَرَاهُ النَّاطِرُونَ

وَ أَلْسِنَهُ بِسِرِّ قَدْ تَنَاجَى

تَغِيْبُ مِنَ الْكِرَامِ الْكَاتِبِينَ

وَ أَجْنِحَهُ نَطِيرٌ بِغَيْرِ رِيَشٍ

إِلَى مَلَكُوتِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

فَتَسْرَحُ فِي رِيَاضِ الْخُلْدِ طُوبَى

وَتَشْرَبُ مِنْ شَرَابِ الْعَارِفِينَا

فَأَوْرَثَهَا الشَّرَابُ لِسَانَ صِدْقٍ

يُقَوِّقُ عَلَيَّ عُلُومَ الْعَالَمِينَا

سَوَاهِدُنَا عَلَيْنَا نَاطِقَاتُ

تُبَيِّنُ كِذْبَ دَعْوَى الْمُدْعِينَا

ابن عباس نما نمود: در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جمع بودیم و

امیرالمؤمنین علیه السلام در وسط ما قرار داشت و به کلماتی که نشنیده بودیم در توحید خداوند سخن می فرمود که ناگاه حارثه از میان بلند شد و فریاد می زد و از شرق به دور خود می چرخید همانند چرخش سنگ آسیا.

در حالیکه آفتاب بر سر ما می تابید و زمین هم از اثر تابش آفتاب گرمی می داد عرض کردم ای امیرمؤمنان آیا حارثه را می بینید که در مسجد مانند سنگ آسیا به دور خود می چرخد؟ حضرت فرمودند گمان می کنم گرسنگی و بیداری و حالت جذبه او بدر از کشیده است که ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجره خود بیرون آمدند و سخن ما را شنیدند.

حضرتش فرمود از برای شما و حارثه چه واقع شده است به درستی که خداوند برای حارثه آسیائی از شوق قرار داد و زمام ذوق را در سینه او گذاشته و این آسیا، دانه هائی را که از بالا بر او می ریزد آرد می کند. پس بلال اذان و اقامه گفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز را بجای آوردند و حارثه در حال جولان بود مثل اینکه متوجه اذان و اقامه و نماز نشده بود.

ابن عباس گفت بعد از نماز نزد رسول خدا گرد آمدیم. حضرت امیر

علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره این آسیا سؤال نمودند.

حضرت فرمودند: سنگ این آسیا از صدق او با حق است.

و قطب آسیا از دوستی او و زمام او قلاده حق است.

و آرد این آسیا واضح شدن راه حق است.

و دانه این آسیا بذر هوی است.

گفتیم ای رسول خدا: گرداننده این آسیا کیست؟

فرمودند: حاضری که غائب است.

عرض کردیم: تا چه زمان حارثه از این جذبه خارج می شود؟

فرمودند: جذبه او تمام شد.

و تا حضرت این سخن را فرمودند حارثه به رو به زمین درافتاد. پس دیدم که حضرت امیر علیه السلام، به سرعت همچون جهش شیر، از جای برخاست و سر حارثه را در دامن خود گرفت و صورتش را با ردای خود از گرد و خاک پاک کرد.

انس گفت من در حضور حضرت ایستاده بودم و چشمم درد می کرد.

حضرت فرمودند از خاکی که حارثه روی آن حرکت می کرد در چشم خود بریز. امر حضرت را اطاعت کردم و تا آخر عمر درد چشم ندیدم.

بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله به بلال فرمودند ظرفی آب ببر و صورت حارثه را با آن آب بشوی و آن آب را در ظرفی دیگر جمع کن و بیاور.

رفتم و دستورات حضرتش را انجام دادم و آب را خدمت حضرت آوردم.

حضرت ظرف آب را به من پس دادند و فرمودند از این آب به صورت حارثه بپاش. تا آب را پاشیدم حارثه به هوش آمد و فریادی زد و از حال مستی خارج شد.

حضرت امیر علیه السلام دست حارثه را گرفتند و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردندش. حضرت فرمودند ای حارثه کجا بودی؟ عرض کرد نزد خدای خود بودم. پس حضرت فرمودند چگونه واصل شدی عرض کرد حجایی که سبب محجوبی من بود ریخته شد و پرده ای که به صورت من

کشیده شده بود برداشته شد و علام الغیوب را دیدم و با حرکتی سخت به حرکت درآمدم و خداوند حق مرا به طور کامل ادا فرمود و نشان داد و رنگهائی را مشاهده کردم. بعد حسان بن ثابت این اشعار را بلند بلند بخواند:

قلوب عارفین را دیدگانی است که می بینند آنچه نظاره کنندگان

نمی بینند..

و زبانی است که در باطن با فرشتگان نجوی می کنند که از چشم ما پنهانند.

و بالهائی است که بدون پر به سوی ملکوت رب العالمین پرواز می کنند و در باغهای خلد به سیر و سیاحت می پردازند.

خوشا به حالشان که از شراب عارفین می نوشند.

شرابی که صدق کلامی را که بر همه علوم عالم برتری دارد به آنها می رساند.

گواهان ما به سود ما سخن می گویند که ادعای دروغ مدعیان را آشکار می سازد.

نبات در عبادت

واماندگی است آنکه سالک هرگاه

پرسد ز درازی و ز کوتاهی راه

جز در حق دری نیست که انسان آن در را بزند اگر براند و اگر بخواند بنده ایم.

نقل شده است که عارفی سالها عبادت می کرد و همیشه یک سوّم شب

ص: 267

را بیدار بود و روزی به مریدها فرمود دیشب به من گفتند تو قابل قبول این درگاه نیستی و زحمات تو نتیجه ای ندارد.

شب بعد آن عارف دو ثلث شب را بیدار بود از او پرسیدند که شما را مطرود درگاه کرده اند به جای اینکه شب را بخوابید به خلاف هر شب دو ثلث از شب را بیدار ماندید و عبادت کردید. عارف فرمود غیر از حق کسی نیست که او را بخوانیم چه بخواند چه براند باید بندگی کرد.

دیگر آنکه جریان داشتن نام خداوند در زبان خود توفیق و عنایتی است، انسان غافل است.

حضرت سجاد علیه السلام می فرمایند: «وَمِنْ أَعْظَمِ نِعْمَائِكَ عَلَيْنَا جَرِيَانُ ذِكْرِكَ عَلَيَّ لِسَانِنَا» انسان نباید از درگاه حق مأیوس باشد ولو هر قدر گنه کار باشد ... إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ. (1)

ملا می فرماید:

همچو ابلیس از خدای پاک و فرد

تا قیامت عمر تن درخواست کرد

گفت أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا

کاشکی گفتمی که تُبْ يَا رَبَّنَا

زندگی بی دوست جان فرسودنت

مرگ حاضر غائب از حق بودنت

عمرو مرگ، این هردوبا حق خوش بُود

بی خدا آب حیات آتش بُود

این هم از تأثیر لعنت بود کو

در چنان حضرت همی شد عمر جو

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی است کلی کاستن

خاصه عمری غرق در بیگانگی

در حضور شیر رویه شانگی

عمر بیشم ده که تا پس تر روم

مهلت افزون ده که تا کمتر شوم

عمر خوش برقرب جان پروردن است

عمر زاغ از بهر سرگین خوردنست

گر نه گه خوار است آن گنده دهان

گویدم از زاغیم تو وارهان

شیطان رجیم وقتی خداوند فرمود تو مطرود و ملعونی، به جای اینکه بگوید: رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ كَمَا كُنْتَ بِرَبِّكَ قَائِمًا، گفت: «.. رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (1)

خداوند به حضرت موسی علیه السلام فرمود فردا شب که به کوه طور می آیی پست تر از خود کسی را با خود بیاور. حضرت موسی علیه السلام فکر کرد که پست تر از او کیست در حالیکه خود پیغمبر خداوند است و از همه بالاتر است و همه مادون او هستند. ولی فرمان خداوند است باید اجرا شود.

از اینرو حضرت موسی علیه السلام نخست افراد نیک و صالح را در نظر آورد و گفت شاید در آنها صفتی خوب باشد که در من که موسی هستم نباشد و بدان صفت در نزد حق از من برتر باشند.

سپس درباره گناهکاران به تفکر پرداخت و گفت شاید شخص مورد نظر ساعتی دیگر توبه کند و توبه اش مقبول حق قرار گیرد و صفتی خوب در او باشد که در من نباشد. بعد درباره حیوانات به فکر پرداخت و گفت گاو که برای شیار و اسب و الاغ برای بارکشی است و سایر حیوانات وظایف دیگری دارند که هرکدام به خوبی انجام می دهند در صورتیکه من که موسی هستم ممکن است وظایف خود را به طور کامل انجام ندهم پس حیوانات هم از این

ص: 269

حيث بر من رجحان دارند.

سپس درباره سگ و خوک که نجس العين هستند به تفکر پرداخت و گفت اينها که به خودی خود بد نیستند خداوند است که آنها را به این کیفیت آفریده است و هریک وظیفه خود را به خوبی انجام می دهند. سگ برای حراست است و انجام وظیفه می کند.

بعد درباره سگِ گر به تفکر پرداخت چون سگِ گر حراست نمی تواند بکند. پس به خود گفت این حیوان دیگر از من برتر نیست. سگِ گری را یافت و ریسمانی به گردنش بست و او را با خود تا پای کوه طور برد.

آنجا به خود گفت ای موسی این سگ که به خواست خودگر نشده است

و این خداوند است که او را به این بیماری مبتلا کرده است پس اگر نمی تواند انجام وظیفه کند تقصیر از او نیست پس سگِ گر را هم به پای کوه طور گذاشت و خود برای مناجات با حضرت ربّ الارباب به بالای کوه رفت.

پس از اتمام مناجات خطاب شد یا موسی مگر نگفتیم پست تر از

خودت را همراه بیاور. عرض کرد خداوند نیافتم. خطاب رسید یا موسی اگر آن سگِ گر را آورده بودی از مقام نبوت خلع می شدی که درگاه حق درگاه بی نیازی است.

حافظ گوید:

به هوش باش که هنگام باد استغنا

هزار خَر من طاعت به نیم جو نخرند

خداوند به حضرت موسی علیه السلام فرمود یا موسی از شیطان

ص: 270

پند بگیر.

حضرت به شیطان برخورد و بعد از مکالمه ای گفت ای شیطان مرا پندی ده. شیطان عرض کرد من مَظْهَر اسم یا مُضِل هستم و شما مَظْهَر اسم یا هادی، من چه پندی به شما می توانم بدهم. حضرتش فرمود امر امر خداوند است.

عرض کرد اگر امر حق است اطاعت می شود: یا موسی من مگو که مثل من نشوی این آنا گفتن دم شیطانی است.

حضرت آدم (علیه السلام) معصیت کرد ولی عرض کرد « رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا »، شیطان دو رکعت نماز خواند به شش هزار سال ولی چون « أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ » گفت خطاب لعنت بر او آمد.

زخاری بیندیش کان خنجری است

از موری حذر کن که آن صفدری است

به عزت نگر در مگس زینهار

که او هم در این بارگه مهتری است

مرنجان دل خسته پشه ای

که از هردلی سوی حضرت دری است

به کفر و به اسلام یکسان نگر (1)

که هریک ز دیوان او دفتری است

ص: 271

1- « وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ »

خرابات را نیز عزّت بدار

که در عرصه مملکت کشوری است

قصیده منسوب الی قُدوّة العارفين مير سيد ابوالقاسم الفندرسکی قُدّس سرّه به تصحيح مرحوم حاج شيخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله عليه

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی

صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت

بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری

گر ابونصر ستی و گر بوعلی سیناستی

جان اگر نه عارض استی زیر آن چرخ کبود

این بدنها نیز دائم زنده و برپاستی

هر چه عارض باشد آنرا گوهری (جوهری) باید نخست

عقل بر این دعوی ما شاهد و گویاستی

می توان کز نور خورشید این صفتها کسب کرد

روشن است و بر همه تابان و خود تنهاستی

صورت عملی که بی پایان و جاویدان بود

با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی

جان عالم گویش گر ربط جان دانی به تن

در دل هر ذره هم پنهان و هم پیداستی

هفت ره بر فرق ما از آسمان بگشوده اند
هفت ره از سوی دنیا جانب عقباستی
می توانی از رهی آسان شدن بر آسمان
راست باش و راست رو اینجا نباشد کاستی
ره نیابد بر دری از آسمان دنیا پرست
در نه بگشایند بر وی گر چه درها واستی
هر که فانی شد به او یابد حیات جاودان
ور بخود افتاد کارش بی شک از موتاستی
این گهر در رمز دانایان پیشین سفته اند
پی برد بر رمزها هرکس که او داناستی
از این سخن بگذر که این مهجور اهل عالم است
راستی پیدا کن و این راه رو گر راستی
هر چه بیرون است از ذات نیاید سودمند
خویشتن را ساز اگر امروز اگر فرداستی
خواهشی (خواستی) اندر جهان مر (خواستی) خواهشی را در پی است
خواهشی خواهم که بعد از وی نباشد خواستی
نفس را این آرزو پابند دارد در جهان
تا به بند آرزوئی بند این دنیاستی
عقل کشتی آرزو گرداب دانش بادبان
حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
نیست حدی و نشانی کردگار پاک را
نی برون از ما و نی بی ما و نی با ماستی

قول زیبا نیست بی کردار زیبا سودمند
قول باکردار زیبا لایق و زیبایی
گفتن نیکو و نیکوئی نه چون کردن بود
نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی
در میاور در میان چیزی و بر خوان الصمد
در میان برداشتن چیزی کرا یاراستی
سلب و ایجاب این دو اند و جمله اندر زیر اوست
از میان سلب و ایجاب این جهان پیداستی
در هویت نیست نه نفی و نه ایجاب و نه سلب
زانکه از این ها همه آن لامکان بالاستی
نیست این جا زیر و بالا و نه ایجاب و نه سلب
این چنین هم گر بگوئی کی بود ناراستی
این جهان و آن جهان و با جهان و بی جهان
هم توان گفتن مر او را هم از آن بالاستی
ساحل آمد بحر امکان را وجود
گفته دانا بر ما شاهد و گو یاستی
نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل
چون به بندی می رسی بندی دگر برجاستی
گفت دانا نفس ما را بعد ما حشر است و نشر
هر عمل امروز کرد او را جزا فرداستی
نفس را نتوان ستود او را ستودن مشکل است
نفس بنده عاشق و معشوق او مولاستی

گفت دانا نفس ما را بعد ما باشد وجود
در جزا و در عمل آزاد و بی همتاستی
گفت دانا نفس را آغاز و انجامی بود
گفت دانا نفس بی انجام و بی مبداستی
گفت دانا نفس ما را ماضی و حال است پیش
آتش و آب و هوا و اسفل و اعلاستی
گفت دانا نفس ما را نیست بعد ما وجود
مینماید بعد مانفسی که او را ماستی
گفت دانا نفس هم با جا و هم بیجا بود
گفت دانا نفس نی بی جا و نی با جاستی
گفت دانا نفس را وصفی ندانم هیچ گفت
و نه به شرط شیء باشد نه به شرط لاستی
این سخنها گفت دانا هرکسی بر وهم خویش
در نیابد گفته را کاین گفته هم معماستی
هریکی بر دیگری دارد دلیل از گفته ای
در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی
بیتکی از بر معین آرم در استشهاد این
گر چه این در باب دیگر لایق این جاستی
هرکسی در حد فهم خویش می گوید سخن
و تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی
کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام
تاخلاف ناتمامان از میان برخاستی

نفس را این آرزو پابند دارد در جهان
تا به بند آرزو خوش بندت اندر پاستی
گفت دانا نفس ما را نیست هستی بعد ما
گویمت یک نقطه گر از مردم داناستی
چونکه مرغ آمد برون خود بیضه کی ماند بجا
نیک بنگر این سخن از مردم داناستی
گر تو گوئی جوجه ای از نیستی آید برون
خودبخود گوئی که خوش در گفتگو ناراستی

این غزل از والیه دختر فتحعلی شاه قاجار است که به خط مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی قُدس سرّه نوشته و به شرح آتی اصلاح شده است:

گرچه در قتل منت غمزه دخیل است دخیل
لیک خونی من آن چشم علیل است علیل
به یکی بوسه اگر جان طلبی عذر منخواه
که در این مسأله لعل تو وکیل است وکیل
چهره بنمودی و جانم به لب آمد اکنون
پرده بردار که هنگام رحیل است رحیل
دلم از شعبده زلف تو ایمن نبُود
زانکه آن زنگی ایام محیل است محیل

دانهٔ حال به رویت به چه ماند دانی؟

صحبت آتش نمرود و خلیل است خلیل

آنکه در پرده پی کشتن من جلوه کند

خونیهها راز همان جلوه کفیل است کفیل

چشم بر بند و نظر بر رخ جانان بگشا

باغبان چمن ناز بخیل است بخیل

حبّذا جاذبه عشق که سلطان نسبی

چون گدازاده به کوی تو ذلیل است ذلیل

ظلم بر والیه عدل است چو از دوست رسد

جور اگر بار کند کار جمیل است جمیل

مرحوم حاج شیخ این غزل را به صورت زیر اصلاح و دو بیت به آن

الحاق فرموده اند:

بیت دوم -

به یکی بوسه دو صد جان طلبد عذر مخواه

که در این واقعه لعل تو وکیل است وکیل

بیت چهارم اضافه شده -

گر به خلوتگه محاق قدم رنجه کنی

جان نثار قدمت بین که سییل است سییل

بیت آخر -

ظلم بر والیه عدل است چو از دوست رسد

جور اگر یار کند و چه جمیل است جمیل

ص: 277

بیت الحاقی ایشان -

به نثار لبّت ای والیه این طرفه غزل

گرچه صد جان بدهم باز قلیل است قلیل

اشعار ذیل به خط مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه نگاشته شده است.

اهل دین را دم ز پیغمبر بود

کی دمّش از هندوی کمتر بود

چون گرفت افسونگر از استاد دم

آن اثر هم در دمّش شد لاجرم

اهل دین را دم ز قرآن و دعاست

اهل دین را دم ز آل مصطفی است

ای برادر هر که ز ایشان دم گرفت

از دم او هر دو عالم در گرفت

پرده کوی شقاوت می درد

زنگهای کهنه از دل می برد

گر نداری دم از ایشان دم مزین

برف می ریزی دو لب برهم مزین

تا نگریدی خود ز خود فرمان پذیر

کی شود فرمان پذیرت شاه و میر

تا نگردد دل ز درد دین کباب

دم نگردد گرم ای عالی جناب

نفس خود اول برو در بند کن

وانگهی آغاز وعظ و پند کن

نفس خود ناکرده تسخیر ای فلان

چون کنی تسخیر نفس دیگران

ص: 278

به نام نامی حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا ارواح العالمین له الفداء که توفیق تدوین و تألیف و انتشار این دو جلد کتاب از عنایات آن حضرت به خاک نشینان درگهش می باشد کتاب را خاتمه می دهیم.

آقای مسعود عرب شیبانی برای حقیر نقل کرد که: در فسا در دره کوهی باغی و باغبانی داشتیم که باغبان کودکی عقب افتاده داشت که از بدو تولد همچون تکه ای گوشت بیحرکت در گوشه ای افتاده بود و به همین کیفیت به شش هفت سالگی رسیده بود. پدرش از این امر بسیار ناراحت بود و نذر کرده بود که کودک را برای استشفاء به مشهد مقدس ببرد و از ساحت حضرت شفای او را بخواهد ولی به علت بُعد راه و بیماری کودک و ضعف مالی موفق نمی شد نذر خود را ادا کند. باغبان گفته بود: روزی بعد از نماز به حضرتش متوسل شدم و عرض کردم آقا شما می دانید که توانائی تشرّف را با این کودک بیمار ندارم و شما اگر اراده فرمائید که او را شفا دهید دور و نزدیک برایتان

یکسان است عنایتی بفرمائید و او را شفا دهید. در همان لحظه ای که داشتم با حضرتش راز و نیاز و مناجات می کردم ناگهان بچه خودش را به پشت من افکند من که در آن حال غفلت داشتم که بچه قادر به حرکت نیست پرخاش کردم که

چرا خودت را روی من انداخته ای تا این را گفتم بچه فرار کرد و از اطاق خارج شد و به سرعت خود را به میان باغ انداخت. ناگهان به خود آمدم و دویدم و کودک سالم خود را در میان باغ دربر گرفتم.

مخمسسی را که خود حقیر در مدحت حضرت سلطان السلاطین علی بن موسی الرضا علیه آلاف التَّحیَّه و الثَّنا سالها پیش سروده ام خاتمه مقاله قرار می دهم.

حَبَّتْ یزدان ولیّ خالق یکتا

قبله هفتم ملاذ مؤمن و ترسا

چونکه به طوس آمدی توای شه بطحا

ضامن آهو شدی به دامن صحرا

تا که بدانند ضامنی غربا را

کعبه عشاق و قبله گاه محبین

منجی احباب از حرارت سجین

مظهر اللّهی و حقیقت و التّین

هست ولای تو مر نجات محبین

شرط قبولی توئی به لا و به الّا

کعبه کند هر دمی طواف به کویت

خور بکند اکتساب نور ز رویت

آیه و السَّمْسِ وَالضُّحٰی است چورویت

ظلمت شب هست از سیاهی مویت

بِضَعِ نَبِیِّ هَسْتِی و نبیره زهرا

چونکه توئی وارث مقام ولایت

کس نرود در نعیم جز به ولایت

گفته نبی مدفنت بود به عنایت

روضه ای از روضه های روز قیامت

آینه حقی و مظاهر اسما

مهر تو جنت عداوت تو جحیم است

عبد تو را از عذاب نار چه بیم است؟

خاک سر کوی تو بهشت نعیم است

حضرت جبریل بر در تو متیم است

چونکه توئی کان جود و منزل آلاء

ص: 280

بنده درویش ز بندگان تو باشد

ریزه خور خوان آستان تو باشد

عفو گناهش به لطف عام تو باشد

هست امیدش که کلب باب تو باشد

جمله جهان لا بوند تو آلا

چون خواستم برای تبرک (میمنت اتمام نمایم کتاب را به نام حضرت ولی عصر ارواح العالمین له الفداء صلواتی را که حضرت شیخ رحمه الله علیه در مقدمه مجالس در جلد اول نوشته اند و تألیف خود ایشان است در این جا آوردم و خاتمه ختم کتاب قرار دادیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى عَنقَاءِ قَافِ الْقِدَمِ الْقَائِمِ فَوْقَ مِرْقَاتِ الْهَمَمِ، فَيَاضِ الْحَقَائِقِ بِوُجُودِهِ، قَسَامِ الرِّقَائِقِ بِشُّهُودِهِ، الْإِسْمِ الْأَعْظَمِ الْإِلَهِيِّ الْحَاوِي لِلْعِلْمِ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِي، قُطْبِ رَحَى الْوُجُودِ مَرَكِزِ دَائِرَةِ الشُّهُودِ، الْمُتَرَشِّحِ بِالْأَنْوَارِ الْإِلَهِيَّةِ، الْمُتَرَبِّي تَحْتَ أَسْرَارِ الرَّبُّوبِيَّةِ، مَطَّلِعِ الْأَنْوَارِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ مَنبَعِ الْأَسْرَارِ الْمُتَرَتَّبِيَّةِ، مَشْرِعِ الطَّهَارَةِ الْفَاعِلِيَّةِ، مَجْمَعِ الْمَكَارِمِ الْحَسَنِيَّةِ، وَارِثِ الْعَزَائِمِ الْحُسَيْنِيَّةِ، صَاحِبِ الْمُجَاهِدَاتِ السَّجَّادِيَّةِ، خَازِنِ الْعُلُومِ

الْبَاقِرِيَّةِ، يُنْبِوعِ الْحِكْمِ الصَّادِقِيَّةِ، مَصْدَرِ الْآيَاتِ الْكَاطِمِيَّةِ، مَشْرِقِ الْمَعَارِفِ الرَّضَوِيَّةِ، مَعْدِنِ الْكَرَامَاتِ النَّقْوِيَّةِ، مَخْزَنِ الْمَقَامَاتِ النَّقْوِيَّةِ، مَظْهَرِ الْحُبِّ الْعَسْكَرِيَّةِ، الْقَائِمِ بِالْحَقِّ وَالِدَّاعِي إِلَى الصِّدْقِ وَالرُّوحِ الْمَلَكِيِّ فِي الْجِسْمِ الْبَشَرِيِّ وَالنُّورِ الْمُسْتَوْدَعِ فِي الْقَالِبِ الْعُنْصُرِيِّ، رِيحَانِ بُسْتَانِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، الْعَالِمِ بِالسِّرِّ الْخَفِيِّ، خَاتِمِ حَاقِقِهِ الْوَلَايَةِ وَشَمْسِ سَمَاءِ الْإِمَامَةِ وَالْوَصَايَةِ، مُرْشِدِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَكَاشِفِ هَذِهِ الْعُمَمَةِ، التَّوَرِّقِ الْإِلَهِيِّ وَالْعَالَمِ النَّاسُوتِيِّ
إكسیر

فَلَزَاتِ الْعُرْفَاءِ مَعْيَارِ نُقُودِ الْأَصْفِيَاءِ، رُوحِ الْأَرْوَاحِ وَحَيَاةِ الْأَشْبَاحِ، مِعْرَاجِ الْعُقُولِ وَوَصِيلِ الْأَصُولِ وَوِعَاءِ الْأَمَانَةِ وَمُحِيطِ الْأَمَانَةِ، قُطْبِ الْأَقْطَابِ وَالْأَوْتَادِ وَ
مَرَجِعِ أَرْبَابِ الْإِفَاضَةِ وَالْإِرْشَادِ الْعَالِمِ بِأَسْرَارِ الْمَبْدَأِ وَالْمَعَادِ، مُنْجِي أَرْبَابِ الْمُؤَالَاتِ وَمَهْلِكِ أَهْلِ الْمُعَادَاتِ مَظْهَرِ الْآيَاتِ الْبَاهِرَةِ وَمَصْدَرِ الْكِرَامَاتِ
الظَّاهِرَةِ نَامُوسِ اللَّهِ الْأَكْبَرِ وَغَايَةِ نَوْعِ الْبَشَرِ، أَبِي الْوَقْتِ وَمُرَبِّي الزَّمَانِ خَلِيفَةِ الرَّحْمَنِ النَّاطِمِ مُنَاطِمِ السَّرِّ وَالْعَلَنِ الْحُجَّةِ الْقَائِمِ عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ.

یا ربِّ برسان تو مهدی غایب را

فرزند علی ابن ابیطالب را

از دوری او همیشه فریاد زخم

مانند سگی که گم کند صاحب را

لیله چهارشنبه 12 شهر شعبان المعظم 1419 هجری قمری

علی مقدادی اصفهانی

ص: 282

مقدمه مؤلف.....3

پیشگفتار5

فصل اول: شمه ای از شرح حال مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رحمه الله علیه7

فصل دوم: کرامات و حکایات18

حکایت 1- لوطی شهر حله18

حکایت 2- پرسه درویش21

حکایت 3. عالم استاد یکی از مدارس اصفهان ...24

حکایت 4 - میرداماد و میرفندرسک27

حکایت 5- مناجات حضرت موسی (علیه السلام)28

حکایت 6- از آثار ذکر صلوات30

حکایت 7. رسانیدن وجه به مستحق در روز سرد زمستان31

حکایت 8. مرحوم امام جمعه گلپایگان32

حکایت 9- نقل از مرحوم سرتیپ شوکت33

حکایت 10. حاجی محمدعلی فاضل35

- حکایت 11 - نقل از مرحوم آقا ابوالقاسم تولائی38
- حکایت 12 به نقل از آقای حاج سید مرتضی جزایری 39
- حکایت 13 به نقل از آقای چراغچی باشی39
- حکایت 14 - نقل از آقای سید محمود سیستانی 40
- حکایت 15 . میرزا ابوالقاسم خان خواهرزاده جان محمد خان 41
- حکایت 16. نقل از آقا سید احمد زنجانی..... 41
- حکایت 17 - دزدیدن و رنگ کردن اسب.....42
- حکایت 18 - نوشته آقای دکتر شاه طهماسبی... 43
- حکایت 19 - نقل از آقای گلیدی 44
- حکایت 20 - نقل از آقای موسویان حجازی 45
- حکایت 21 به نقل از آقای سید ابو الحسن میرسعیدی... 46
- حکایت 22 - زمان اشغال مشهد به وسیله شوروی..... 47
- حکایت 23 - نوشته حجه الاسلام حاج شیخ محمد حسن منصورزاده ... 48
- حکایت 24- از آقای راجی از تجار تهران 49
- حکایت 25. از آقای محمد تقی حاتمی..... 50
- حکایت 26 - از آقای محمد تقی حاتمی..... 50
- حکایت 27 - از حاج شیخ علیمحمد بروجردی .. 52
- حکایت 28 - نقل از حاج سید محمد حائری قائنی 53
- حکایت 29- در مورد آذرخشی 53
- حکایت 30 - نقل از امام جمعه خلخال 55
- حکایت 31- داستان سید عصبانی ... 56
- حکایت 32 - نقل از جلال فانی خلف باقی یزدی ... 57
- حکایت 33 - شرح حال دو برادر اسمعیل و ابراهیم مبتلا به آبله 57

حکایت 34 - از آقای جهانگلو.....58

ص: 284

- حکایت 35- از مرحوم سید ناصر مکی58
- حکایت 36. نقل از آقا محمد لوائی59
- حکایت 37- نقل از آقای محمدتقی حاتمی59
- حکایت 38. نوشته از آقای محب الاسلام60
- حکایت 39 - داستان دیگری از اشغال خراسان به وسیله شوروی
و صولت هزارهای 62
- حکایت 40. نقل از حاجی حسین حسن زاده اهل گراخک65
- حکایت 41. نقل از آخوند ملا حسین اشگذری66
- حکایت 42 - نقل از آقای حمید طلائی71
- حکایت 43 - نقل از مرحوم علی احمدی کرمانی پدر آقای مهندس ابراهیم احمدی72
- حکایت 44 - نقل از برادر مرحوم آقای مطهری76
- حکایت 45 - نقل از حاج شیخ مهدی متقین77
46. نقل از حاج شیخ مهدی متقین80
- حکایت 47 - نقل از حاج شیخ مهدی متقین .80
- حکایت- 48 - نقل از آقای مهندس عبدالرضا مولوی81
49. نوشته آقای جلیل حقیر 81
- حکایت 50- نقل از آقای سید محمود معدل82
- حکایت 51- نقل از مرحوم آقا سید ذبیح الله امیر شهیدی 83
- حکایت 52- نقل از خانم خسروی شیرازی 83
- حکایت 53 - داستان شخص مبتلا به سرطان غده گردن85
- حکایت 54 - نقل از آقای سید ابوالقاسم شهیدی86
- حکایت 55 - در مورد قبر مرحوم حاج شیخ از کتاب معراج الاولیاء 86
- حکایت 56. نوشته آقای سید عبد الله سیار در کتاب قوای فحفیّه .87

۱. نامه ها

نامه 1- نامه به سرهنگ نادری 89

نامه 2- به جناب آقای غفاری 90

نامه 3- به یکی از مراجعین 91

نامه 4- به یکی از آشنایان دزفولی 91

نامه 5- به آقای مؤید ثابتی 93

2. تقریرات

در معنای آیه «فَأَسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ...» 94

متنی به خط عربی از مرحوم حاج شیخ و ترجمه آن 95

القاء به حضرت شیخ هنگام اشتغال به نماز صدر کعتی در شب عاشورا 96

از فرموده های شیخ 96

ایضاً متنی بر خط عربی 97

در مورد وصیت لقمان به فرزندش نوشته اند 97

یک رباعی از مرحوم شیخ 98

از فرمایشات مرحوم شیخ 98

از واردات قلبیه مرحوم شیخ حین اشتغال به قرائت سوره مبارکه حمد 98

چند روایت 100

تفسیر و تحقیقی از حضرت شیخ رحمه الله علیه در چند آیه قرآن 101

تقریرات مرحوم حاج شیخ در تأیید اصفهان 104

فصل چهارم - توحید و ولایت

1- توحید 107

نقل اشعاری از حدیقه سنائی 115

در مذمت اهل تعصب.....126

ص: 286

فی المجاهده.....126

تقوی127

2- ولایت.....129

شعری از ملک الشعراى آستان قدس رضوی.....156

قطعه شعری از مؤلف کتاب157

قطعه شعری از حاج میرزا حبیب خراسانی.....171

نقل از آقای افجه ای سردفتر اسناد رسمی در مورد مجله ای خارجی ..177

فصل پنجم

آداب نماز و تعقیبات نمازهای پنجگانه180

فصل ششم

آداب سیر و سلوک و نماز شب و اعمال شب جمعه

1- آداب سیر و سلوک218

فصل هفتم

در جبر و اختیار ..232

فصل هشتم

شرحی در شریعت - طریقت و حقیقت.....236

فصل نهم

متفرقات

244..... بحثی در مورد علم غیب و علم انبیاء و ائمه طاهرين

244..... در مورد علم پیامبران

گفتار مرحوم شیخ ره در مورد فضیلت خفتن علی علیه السلام در

فراش رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)246

247. صلواتی از یک کتاب خطی.

احادیثی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و حضرت امیر (علیه السلام) ... 248

اطوار و مراتب قلب 252

تحقیقی درباره شمس تبریزی 256

ترجیع بندی از مرحوم شاه نعمه الله ولی که در دیوان او نیست 259

وجه در عبادت 262

ثبات در عبادت 268

قصیده میرفندرسکی به تصحیح مرحوم حاج شیخ ره 272

غزلی از والیه دختر فتحعلیشاه قاجار به خط و

با اصلاح به وسیله مرحوم حاج شیخ ره 276

اشعاری به خط مرحوم حاج شیخ .. 278

خاتمه 279

مخمسی از مؤلف کتاب ... 280

صلواتی که تألیف شخص مرحوم حاج شیخ است و

در مقدمه مجالس در جلد اول آورده شده است .. 281

ص: 288

فهرست کتابهای منتشره انتشارات جمهوری

۱- نشانی از بی نشانها جلد اول علی مقدادی اصفهانی

۲- نشانی از بی نشانها جلد دوم علی مقدادی اصفهانی

۳- قرآن گلاسه با ترجمه علی اکبر سروری

۴- قرآن گلاسه با ترجمه الهی قمشه ای

۵- قرآن 6 رنگ با ترجمه علی اکبر سروری

۶- قرآن 6 رنگ با ترجمه الهی قمشه ای

۷- قرآن به خط اهری زاده با ترجمه الهی قمشه ای

۸- حلیه المتقین علامه مجلسی

۹ - چراغ صاعقه علی انسانی

۱۰ - دیوان حافظ غنی و قزوینی

۱۱ - دیوان جودی خراسانی مهدی آصفی

۱۲ - دیوان حاجب شیرازی مهدی آصفی

۱۳ - نوادر یا سفینه شمشیری مهدی آصفی

۱۴ - تعلیم و تعلم اخلاق اسلامی حسن منفرد

۱۵ - ابو حامد محمد غزالی حسن توانیانفر

ص: 289

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباچه ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

